لغات

در تفسیر نمونه


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان

مشخصات کتاب

سرشناسه : امامی، محمدجعفر، ۱۳۲۲ - ۱۳۸۷.
عنوان و نام پدیدآور : لغات در تفسیر نمونه/ گرد آوری و تنظیم محمدجعفر امامی.
مشخصات نشر : قم: امام علی‌بن ابی‌طالب(ع)، ۱۳۸۷.
مشخصات ظاهری : ۶۷۰ ص.
شابک : ۵۰۰۰۰ ریال : 978-964-533-046-8
یادداشت : پشت جلد به انگلیسی:Mohammad jafar Emami.Terminology of the nemouneh commentary.
یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس.
موضوع : مکارم شیرازی، ناصر، ۱۳۰۵ -
موضوع : تفاسیر شیعه --واژه‌نامه‌ها
رده بندی کنگره : BP۹۸ /م۷ت۶۵ ۱۳۸۷ ۷۰
رده بندی دیویی : ۲۹۷/۱۷۹
شماره کتابشناسی ملی : ۱۶۰۸۹۹۶
ص: 1

اشاره

پیشگفتار

«قرآن» کتاب آسمانی و مبنای اعتقادات، افکار، تکالیف و وظایف اخلاقی ماست، این کتاب در چهارده قرن پیش نخست به صورت کلّی و سپس طی بیست و سه سال تدریجاً بر رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله نازل گردیده است.
مسلمانان از همان صدر اسلام این اهتمام را داشتند که علوم و دانش‌های خود را از آن اخذ و یا با آن تطبیق دهند تا راهی نادرست را طی نکرده باشند و برای فهم معانی آن، علوم صرف، نحو، معانی، بیان، بدیع، عروض و ... را بنیان نهادند که برای مستدل ساختن آنها زحمات فراوانی را متحمل شدند.- اجرهم علی اللّه-
از جمله دانشی که در این زمینه تأسیس شد «علم لغت» و واژه‌شناسی قرآن از بُعد مفهومی آن بود؛ سپس این دانش گسترده شد که در نتیجه مجموع لغت عرب را فرا گرفت و از طرفی نسبت به لغات و کلمات قرآن و یا قرآن و حدیث، کتاب‌های لغت جداگانه‌ای تألیف شد که بر اهل تحقیق پوشیده نیست.
از دید دانشمندان علم تفسیر، بهترین کتابی که لغات قرآن را تفسیر کرده، کتاب «مفردات» راغب است که هیچ مفسری در تفسیر آیات قرآن، از مراجعه به آن بی‌نیاز نیست.
کتاب گرانقدر «تفسیر نمونه» که- بحمداللَّه- توانسته در عصر اخیر خدمتی شایسته به دانشمندان و طالبان دانش تفسیر نماید نیز مبنای بهره‌گیریش در فهم لغات قرآن، کتاب مزبور و تفسیر «مجمع البیان» در مرحله اوّل بوده است.

در این تفسیر لغات پیچیده آیات قرآن با بیانی شیوا معنا شده است. و از آنجا که تفسیر این واژه‌ها در مجموع بیست و هفت جلد پراکنده بود، به نظر می‌رسید اگر همه آنها در یک جلد گردآوری شود که بتوان با مراجعه به آن، به آسانی از مفاهیم آن لغات آگاه شد، کاری شایسته و خدمتی به اهل علم و دانش خواهد بود؛ لذا این اثر فراهم گردید و اکنون در اختیار خوانندگان گرامی قرار می‌گیرد، امید است محققین و پژوهشگران از آن بهره فراوان بگیرند. در پایان لازم است به نکات ذیل توجّه شود:

1- از آنجا که بعضی از واژه‌ها ضمن تفسیر آیات مختلف در جلدهای متعدّد تفسیر آمده، یک مورد آن نقل شده و بقیّه در پاورقی آدرس داده شده است.

2- در تفسیر معنای لغات، نصّ عبارت تفسیر آمده و در آن- جز به طور بسیار نادر- دخل و تصرفی صورت نگرفته است.

3- پیشتر «مرکز پژوهش‌های آستان قدس» تفسیر این لغات را گردآوری کرده و در چهار جلد به چاپ رسانده بود که حمل و نقل آن چهار جلد دشوار به نظر می‌رسد، به همین دلیل جمع‌آوری آن در یک جلد این مشکل را رفع خواهد کرد و می‌تواند به همراه قرآن مورد استفاده قرار گیرد و رفیق شفیقی برای آن باشد.

4- چنان که می‌دانید جز کار معصومین علیهم السلام هیچ کار دیگری بدون عیب نیست، منتظر تذکرات شما هستیم.

5- لغات این کتاب، بر اساس حروف الفبا (نه مادّه) تنظیم شده است تا استفاده آن همگانی باشد.

در پایان از نور چشمی گرامی آقای محمّد حسن امامی که زحمت این کار را تحمل کردند به سهم خود تشکر می‌کنم و توفیق روز افزون برایشان مسألت دارم.

و الحمد للّه اوّلًا و آخراً

محمّد جعفر امامی

20 /4 /86

Ĩ

اشاره

[آبِق:]

«إِذْ أَبَقَ إِلَی الْفُلْکِ»

«أبِق» از مادّه «ابق» معمولاً درباره بندگان فراری ذکر می‌شود!(1)

[آثار:]

«نَفْسَکَ عَلی آثارِهِمْ»
«آثار» از مادّه «اثر» جمع «اثر» در اصل، به معنای جای پاست، ولی، به هر علامتی که از چیزی باقی می‌ماند «اثر» گفته می‌شود.(2)

[آثارَهُمْ:]

«مَا قَدَّمُوا وَ آثَارَهُمْ»
«آثارَهُمْ» از مادّه «اثر» اشاره به کارهایی که سنّت می‌شود و بعد از انسان نیز موجب خیر و برکت، و یا شر و زیان و گناه می‌گردد.(3)

[أثَم، آثام:]

«ذٰلِکَ یَلْقَ أَثَاماً»

«أَثَم» و «آثام» از مادّه «اثم» در اصل به معنای اعمالی است که انسان را از رسیدن به ثواب دور می‌سازد؛ سپس به هر گونه گناه، اطلاق شده است؛ ولی در اینجا به معنای جزای گناه است.

بعضی نیز گفته‌اند: «أَثَم» به معنای گناه و «آثام» به معنای کیفر گناه است. و اگر بعضی از مفسران، آن را به معنای بیابان، کوه، یا چاهی در جهنم ذکر کرده‌اند، در واقع از قبیل بیان مصداق است.(4)

[آثَرَکَ:]

«آثَرَکَ اللَّهُ عَلَیْنَا»

«آثَرَکَ» از مادّه «ایثار» در اصل، به معنای جستجوی اثر چیزی است، و از آنجا که به فضل و نیکی اثر گفته می‌شود، این کلمه به معنای برتری دادن و فضیلت بخشیدن آمده است. بنابراین «آثرک اللّه علینا» مفهومش این می‌شود: خداوند تو را بر ما فضیلت بخشیده (البته به خاطر کارهای نیک تو و اعمال بد ما).(5)

[آذَنْتُ:]

«آذَنْتُکُمْ عَلی سَوَآءٍ»
«آذَنْتُ» از مادّه «ایذان» به معنای اعلام کردن توأم با تهدید است؛ و گاه به معنای اعلان جنگ نیز آمده است. اما از آنجا که این سوره در «مکّه» نازل شده و در آنجا نه زمینه جهاد بود و نه حکم جهاد نازل شده بود، بسیار بعید به نظر می‌رسد که این جمله در اینجا به معنای «اعلان جنگ» باشد؛ بلکه ظاهر این است: پیامبر با این سخن می‌خواهد اعلام

1- صافات، آیه 140(ج 19، ص 169)

2- کهف، آیه 6(ج 12، ص 382)

3- یس، آیه 12(ج 18، ص 350)

4- فرقان، آیه 68(ج 15، ص 178)

5- یوسف، آیه 91(ج 10، ص 82)

نفرت و جدایی از آنها کند و نشان دهد که از آنان به کلّی دست شسته است.(1)

[آزَر:]

«فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوى

«آزَر» از مادّه «موازرة» به معناى معاونت است.(2)

[آزفة:]

«أَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الآزِفَةِ»
«آزفة» از مادّه «أزف» در لغت به معناى «نزديک» است، و چه نام‌گذارى عجيبى است که به جاى «يوم القيامة»، «يوم الازفة» گفته شده، تا بى‌خبران نگويند: هنوز تا قيامت، زمان بسيار زيادى است، فکر خود را مشغول قيامت نکنيد که وعده‌اى است نسيه!(3)

[آسَفُونَا:]

«آسَفُونَا انْتَقَمْنَا»
«آسَفُونَا» از مادّه «اسَفْ» هم به معنای «اندوه» آمده و هم «غضب»؛ همچنین به گفته «راغب» در «مفردات» گاه به «اندوه توأم با غضب» گفته می‌شود، و گاه به هر یک از این دو جداگانه اطلاق می‌گردد. چرا که حقیقت آن هیجانی درونی است که انسان را به انتقام دعوت می‌کند؛ هرگاه نسبت به زیردستان باشد، در شکل غضب ظاهر می‌شود و هر گاه نسبت به بالادستان باشد، به صورت اندوه آشکار می‌گردد. لذا وقتی از «ابن عباس» درباره «حزن» و «غضب» سؤال کردند، گفت: ریشه هر دو یکی است اما لفظ آن مختلف است.
بعضی از مفسران، «آسَفُونَا» را به معنای «آسَفُوا رُسُلَنَا» (فرستادگان ما را محزون و غمگین ساختند) تفسیر کرده‌اند؛ ولی این تفسیر، بعید به نظر می‌رسد و ضرورتی برای چنین خلاف ظاهری وجود ندارد.(4)

[آسِن:]

«فِيهَآ أَنْهَارٌ مِّنْ مَّآءٍ غَيْرِ آسِنٍ»
«آسن» از مادّه «أَسِن» به معنای «بدبو» است.
بنابراین «ماء غیر آسن» یعنی آبی که بر اثر طولِ ماندن، یا غیر آن بوی آن دگرگون نشده است. این نخستین قسمت از نهرهای بهشتی است که در آن صرفاً آب زلال خوشبو و خوش طعم جاری است.(5)

[آصال:]

«بِالْغُدُوِّ وَ الآصالِ»
«آصال» جمع «اَصُل» (بر وزن دهل) و آن نیز جمع «اصیل» است که از مادّه «اصل» گرفته شده است که به معنای عصر، نزدیک غروب و شبانگاه است از این نظر که اصل و پایه شب محسوب می‌شود.(6)

1- انبیاء، آیه 109(ج 13، ص 575)

2- فتح، آیه 29(ج 22، ص 127)

3- مؤمن، آیه 18(ج 20، ص 78)

4- زخرف، آیه 55(ج 21، ص 102)

5- محمّد، آیه 15(ج 21، ص 459)

6- اعراف، آیه 205(ج 7، ص 96)؛ رعد، آیه 15(ج 10، ص 187)

[آل:]

«آلَ فِرْعَوْنَ بِالسِّنِيْنَ»
«آل» در اصل، «اهل» بوده، سپس به اصطلاح، «قلب شده» و به این صورت درآمده است، و «اهل» به معنای نزدیکان و خاصان انسان است؛ اعم از این که بستگان نزدیک او باشند و یا همفکران و همگامان و اطرافیان.
«آل» گر چه غالباً در مورد «اهل بیت» و «خانواده» به کار می‌رود، ولی احیاناً در معنای وسیعی که گفتیم نیز استعمال می‌شود. و قرائن مقام نشان می‌دهد که در اینجا (قمر، آیه 41) منظور همین معنای وسیع است. (1)

[آللّهُ:]

«ءَآللَّهُ خَيْرٌ أَمَّا يُشْرِكُونَ»
«آللَّهُ» در اصل «أَ أَللّه» بوده که یکی از دو همزه آن تبدیل به الف شده و در نتیجه به صورت مدّ در آمده است. جمله «أَمَّا يُشْرِكُونَ» در اصل «أَمْ مَا يُشْرِكُونَ» بوده که «أم» برای استفهام و «مَا» موصوله است که در هم ادغام گردیده است.(2)

[آمَنَّا:]

«يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ»
تعبير به «آمَنَّا» (ايمان آورده‌ايم) از مادّه

1- اعراف، آيه 130(ج 6، ص 375)؛ قمر، آيه 41(ج 23، ص 78)

2- نمل، آيه 59(ج 15، ص 541)

«أَمِن» به صورت صيغه «جمع»، در حالی که جمله بعد، به صورت صيغه «مفرد» است (جَعَلَ)، شايد از اين نظر باشد كه اين گروه از منافقان می‌خواهند خودشان را در صف جمعيّت مؤمنان جا بزنند، لذا «آمَنَّا» می‌گويند. يعنی همچون ساير مردم ايمان آورده‌ايم.(1)

[آمِنُون:]

«فِی الْغُرُفاتِ آمِنُونَ»

تعبیر به «آمِنُون» (کسانی که در امنیّت به سر می‌برند) از مادّه «أمِن» در مورد بهشتیان، تعبیر بسیار جامعی است، که آرامش روح و جسم آنها را از هر نظر منعکس می‌کند. چرا که نه ترس فنا و زوال و مرگ دارند، و نه ترس هجوم دشمن، نه بیماری و آفت و اندوه، و نه حتی ترس از ترس! و نعمتی برتر از این نیست که انسان از هر نظر در امنیّت به سر برد، همان گونه که بلائی بدتر از ناامنی در جنبه‌های مختلف زندگی وجود ندارد.(2)

[آن، آنی:]

«بَيْنَ حَمِيْمٍ آنٍ»
«آن» و «آنی» در اینجا به معنای آبی است که در نهایت حرارت و سوزندگی باشد، و در اصل از مادّه «انا» (بر وزن رضا) به معنای «وقت» گرفته شده؛ زیرا آب سوزان به «وقت و مرحله نهایی» خود رسیده است. (3)

[آنَاء:]

«يَتْلُونَ آياتِ اللَّهِ آنَاءَ اللَّيْلِ»

«آنَاء» جمع «انا» (بر وزن صدا و فنا) به معناى ساعت و مقدارى از وقت است.(4)

[آنَسْتُ:]

«إِنِّی آنَسْتُ نَاراً»
«آنَسْتُ» از مادّه «ایناس» به معنای مشاهده کردن و دیدنی است که توأم با یک نوع آرامش و انس باشد، و این که به انسان، انسان گفته می‌شود، به خاطر همین معناست.(5)

[آنَسْتُمْ:]

«آنَسْتُمْ مِّنْهُمْ رُشْداً»

«آنَسْتُمْ» از مادّه «ایناس» به معنای مشاهده و رؤیت می‌باشد، و این مادّه از مادّه «انسان» که یکی از معانی آن مردمک چشم است گرفته شده (در حقیقت ما هنگام رؤیت و مشاهده از «انسان»، یعنی مردمک چشم خود مدد می‌گیریم و به همین جهت از مشاهده کردن به «ایناس» تعبیر شده است).(6)

[آنِفاَ:]

«مَاذا قالَ آنِفاً»

«آنِفاً» از مادّه «انْف» به معنای «بینی» است، و از آنجا که بینی در صفحه صورت انسان برجستگی خاصی دارد، این کلمه درباره «افراد شریف» یک قوم، به کار می‌رود، و نیز در مورد «زمان مقدم بر زمان حال» این تعبیر به کار رفته، همان گونه که در آیه مورد بحث آمده است.(7)

[آنِیَة:]

«بِآنِیَةٍ مِّنْ فِضَّةٍ»
«آنِیَة» از مادّه «انی» جمع «اناء» به معنای هرگونه ظرف است، «آنِیَة» مؤنث «آنی» از مادّه «أُنِیّ» (بر وزن حُلِیّ)، به معنای تأخیر افکندن است، و برای بیان فرا رسیدن وقتِ چیزی آورده می‌شود، و در سوره «غاشیه» به معنای آب سوزانی است که حرارتش به منتها درجه رسیده است.(8)

[آیات اللّه:]

«بِآیاتِ اللَّهِ»
منظور از «آیات اللَّه»، یا «آیات تکوینی» یعنی آثار عظمت الهی در نظام آفرینش

1- عنکبوت، آیه 10(ج 16، ص 235)

2- سبأ، آیه 37(ج 18، ص 123)

3- رحمن، آیه 44(ج 23، ص 169)

4- آل عمران، 113(ج 3، ص 81)؛ زمر، آیه 9(ج 19، ص 413)

5- نمل، آیه 7(ج 15، ص 431)؛ قصص، آیه 29(ج 16، ص 87)

6- نساء، آیه 6(ج 3، ص 347)

7- محمّد، آیه 16(ج 21، ص 466)

8- انسان، آیه 15(ج 25، ص 366)؛ غاشیه، آیه 5(ج 26، ص 431)

است؛ و در این صورت اشاره به مسأله توحید می‌باشد. در حالی که «لِقائِهِ» اشاره به مسأله معاد است، یعنی آنها هم منکر مبدأ هستند و هم منکر معاد.

و یا اشاره به «آیات تشریعی» یعنی آیاتی که خداوند بر پیامبرانش نازل کرده، که هم از مبدأ سخن می‌گوید، هم از نبوّت و هم از معاد، و در این صورت تعبیر به «لِقائِهِ» از قبیل ذکر عام بعد از خاص است. این احتمال نیز، وجود دارد که، منظور، همه آیات خدا در عالم آفرینش و تشریع است. (1)

[آیَةٍ:]

«مَا نَنْسَخْ مِنْ آیَةٍ»

«آیه» جمع «آی» در لغت، به معنای نشانه و علامت است.(2)

[آيَةً بَيِّنَةً:]

«مِنْها آيَةً بَيِّنَةً»

تعبير به «آيَةً بَيِّنَةً» (نشانه روشن) اشاره به آثار باقی‌مانده شهر «سدوم» است که طبق آیات قرآن در مسیر راه کاروان‌های مردم «حجاز» قرار داشت، و تا زمان ظهور پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نیز باقی بود.(3)

1- عنکبوت، آیه 23(ج 16، ص 258)

2- بقره، آیه 106(ج 1، ص 449)

3- عنکبوت، آیه 35(ج 16، ص 282)

أ

[آب:]

«قالَ إِبْراهِيْمُ لِأَبِيهِ»

«أب» در لغت عرب غالباً بر پدر اطلاق می‌شود و گاهی بر جدّ مادری و عمو و همچنین، بر مربی، معلم و کسانی که برای تربیت انسان به نوعی زحمت کشیده‌اند نیز اطلاق می‌گردد.

ولی شک نیست که به هنگام اطلاق این کلمه، اگر قرینه‌ای در کار نباشد قبل از هر چیز «پدر» به نظر می‌آید.

این که گفته‌اند کلمه «اب» در لغت عرب گاهی به عمو نیز اطلاق می‌شود با توجّه به آیات سوره «ابراهیم» کاملًا قابل قبول است. خلاصه این که «اب» و «والد» در لغت عرب با هم متفاوتند؛ کلمه «والد» که در آیات مورد بحث به‌کار رفته منحصراً به‌معنای پدر است ولی «اب» که در مورد «آزر» آمده می‌تواند به معنای «عمو» بوده باشد.(1)

ص:

[أبّ:]

«وَ فاكِهَةً وَ أَبّاً»
«أبّ» (با تشديد باء) به‌معناى گياهان خودرو، و چراگاهى است كه آماده چريدن حيوانات ويا چيدن آن باشد؛ و در اصل معناى «آمادگى» را مى‌بخشد، و از آنجا كه اين گونه چراگاه‌ها آماده بهره‌بردارى است، به آن «أَبّ» گفته شده.
بعضى نيز گفته‌اند: منظور از «أَبّ» ميوه‌هايى است كه قابل خشک كردن و ذخيره نمودن براى زمستان است، به مناسبت اين كه هميشه آمادّه بهره‌بردارى است.(2)

[آبابیل:]

«أَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْراً أَبابِيلَ»

«ابابیل» بر خلاف آنچه در زبان‌ها مشهور است، نام آن پرنده نبود، بلکه معنای وصفی دارد.

بعضی آن را به معنای «جماعات متفرقه» دانسته‌اند، به این معنا که پرندگان مزبور «گروه، گروه» از هر طرف به سوی لشکر «فیل» آمدند.

این کلمه، معنای جمعی دارد، که بعضی مفرد آن را «ابابله» به معنای گروهی از پرندگان یا اسب‌ها و شتران دانسته‌اند، و بعضی می‌گویند: جمعی است که مفرد از جنس خود ندارد.(3)

[آباریق:]

«بِأَكْوابٍ وَ أَبارِيْقَ»
«اباریق» جمع «ابریق» در اصل، از ریشه فارسی «آبریز» گرفته شده و به معنای ظروفی است که دارای دسته و لوله برای ریزش مایعات است. (4)

1- انعام، آیه 74(ج 5، ص 376)؛ ابراهیم، آیه؛(ج 10، ص 424)؛ مریم، آیه 42(ج 13، ص 91)؛ شعراء، آیه 70(ج 15، ص 278)

2- عبس، آیه 31(ج 26، ص 161)

3- فیل، آیه 3(ج 27، ص 361)

4- واقعه، آیه 18(ج 23، ص 223)

[أبد، أمد:]

«يَجْعَلُ لَهُ رَبِّى أَمَداً»
مفسران گفته‌اند: «أَمَد» و «ابد» از نظر معنا به هم نزدیکند، با این تفاوت که «ابد» مدت نامحدود را شامل می‌شود، در حالی که «أمد» مدت محدودی را؛ هر چند طولانی باشد و «ابدی» به چیزی گفته می‌شود که انجام ندارد.(1)

[أبْرار، بَرّ، بِرّ:]

«إِنَّ الأَبْرارَ يَشْرَبُونَ»

«أبرار» جمع «بارّ» و «بَرّ» (بر وزن رَبّ) در اصل، به معناى وسعت و گستردگى است. و به همين جهت صحراهاى وسيع را «بَرّ» مى‌گويند، و از آنجا كه افراد نيكوكار، اعمالشان نتائج گسترده‌اى در سطح جامعه دارد، اين واژه بر آنها اطلاق مى‌شود، و «بِرّ» (به‌كسر ب) به‌معناى «نيكوكارى» است.

بعضى گفته‌اند: فرق بين آن و «خير» اين است كه: «بِرّ» به معناى «نيكى توأم با توجّه است» در حالى كه «خير» معناى اعمى دارد؛ و در سوره «انفطار» هم «عقايد نيک» را شامل مى‌شود و هم «نيّات خير» و هم اعمال صالح را!(2)

[إِبْرام:]

1- جنّ، آيه 25(ج 25، ص 144)؛ قصص، آيات 71 و 72(ج 16، ص 160)

2- انسان، آيه 5(ج 25، ص 349)؛ انفطار، آيه 13(ج 26، ص 243)

«أَمْ أَبْرَمُوآ أَمْراً»
«ابْرام» از مادّه «برم» به معنای تابیدن و محکم کردن است.(1)

[أبصار:]

«السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ»
«أَبصار» از مادّه «بصر» جمع «بصر» به معنای بینایی و چشم است.(2)

[أَبْصَرْنَا:]

«أَبْصَرْنَا وَ سَمِعْنَا»
«أَبْصَرْنَا» از مادّه «بصر» به معنای دیدیم می‌باشد.(3)

[أبعد:]

«ابعد» از مادّه «بعد» به معنای دورتر است.(4)

ـ

[أبَق:]

«إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلْكِ»

تعبیر به «أَبَق» از مادّه «اباق» به معنای فرار کردن بنده، از مولای خود، در اینجا، تعبیر عجیبی است، و نشان می‌دهد که، ترک اولایِ بسیار کوچک تا چه حد در مورد پیامبران عالی مقام از سوی خداوند، مورد سخت‌گیری و عتاب واقع می‌شود، تا آنجا که پیامبرش را بنده فراری می‌نامد!(5)

[إِبْكَارِ:]

«بِالْعَشِیِّ وَ الإِبْکَارِ»
«إِبْكَارِ»، «بین الطلوعین» را می‌گویند.
ممکن است «عَشِیّ» و «إِبْكَارِ» اشاره، به دو وقت معین، عصرگاهان و صبحگاهان باشد که انسان آمادگی برای حمد و تسبیح الهی دارد، چرا که هنوز مشغول کار روزانه نشده، و یا آن را به پایان رسانیده است.
و ممکن است به معنای «دوام حمد و تسبیح» در تمام مدت شبانه روز باشد، و این تعبیر معمول است که فی المثل می‌گوئیم: «صبح و شام از او مراقبت کنید»، یعنی همیشه.
بعضی، این «حمد و تسبیح» را اشاره، به «نمازهای صبح و عصر» یا «تمام نمازهای پنجگانه» دانسته‌اند؛ در حالی که ظاهر تعبیر آیه، مفهومی وسیع‌تر از آن دارد و نمازها، می‌تواند فقط مصداقی از آن باشد.(6)

[أَبْكَم:]

«أَحَدُهُمآ أَبْكَمُ لايَقْدِرُ»
«راغب» در «مفردات» می‌گويد: «أَبْكَم» از مادّه «بكم» به معناى كسى است كه به طور مادرزاد گنگ متولد مى‌شود. بنابراين: كُلُّ أَبْكَمَ أَخْرَسُ وَ لَيْسَ كُلُّ أَخْرَسَ أَبْكَمُ: «هر ابكمى، اخرس است اما هر اخرسى، ابكم

1- زخرف، آيه 79(ج 21، ص 137)

2- يونس، آيه 31(ج 8، ص 343)؛ قصص، آيه 43(ج 16، ص 110)؛ ص، آيه 45(ج 19، 326)

3- سجده، آيه 12(ج 17، ص 153)

4- سجده، آيه 21(ج 17، ص 176)

5- صافات، آيه 140(ج 19، ص 171)

6- مؤمن(غافر)، آيه 55(ج 20، ص 151)

نیست». سپس اضافه می‌کند: گاهی این ماده در مورد کسی اطلاق می‌شود که به خاطر ضعف عقل از سخن گفتن عاجز و ناتوان است.(1)

[إِبلیس:]

«فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيْسَ»
«ابلیس» اسم خاص برای شیطانی است که در برابر آدم علیه السلام قرار گرفت و در حقیقت رئیس همه شیاطین است! بنابراین «شیطان» اسم جنس و «ابلیس» اسم خاص (عَلَم) است.(2)

[أتْراب:]

«قاصِراتُ الطَّرْفِ أَتْرابٌ»
«أَتْراب» جمع «ترب» (بر وزن شعر) به معناى «هم سن و سال» توصيف ديگرى است براى زنان بهشتى نسبت به همسرانشان؛ چرا كه توافق سنى جاذبه را ميان دو همسر افزون مى‌كند، و يا توصيفى است براى خود آن زنان، كه همه آنها هم سن و سال و جوانند، و به معناى «مثل و مانند» نيز آمده است. و بيشتر در مورد جنس مؤنث به كار مى‌رود، و به گفته بعضى در اصل از «ترائب» به معناى دنده‌هاى قفسه سينه گرفته شده كه شباهت زيادى با هم دارند.(3)

[اتقان:]

«أَتْقَنَ كُلَّ شَیْ ءٍ»

تعبیر به «اتقان» از مادّه «تقن» که به معنای منظم ساختن و محکم نمودن است نیز تناسب با زمان برقراری نظام جهان دارد؛ نه زمانی که این نظام فرو می‌ریزد، و متلاشی و ویران می‌گردد.(4)

[إِئْتَمِرُوا:]

«وَ ائْتَمِرُوا بَيْنَكُمْ»

جمله «وَ أْتَمِرُوا» از مادّه «ایتمار»، گاه به معنای «پذیرا شدن دستور» و گاه به معنای «مشاوره» می‌آید. و در اینجا معنای دوم مناسب‌تر است و تعبیر «بِمَعْرُوف» تعبیر جامعی است که هرگونه مشاوره‌ای را که خیر و صلاح در آن باشد، شامل می‌گردد.(5)

ِ

[أَ تَهْتَدِی:]

«نَنْظُرْ أَتَهْتَدِی أَمْ»

برای جمله «أَ تَهْتَدِی» (آیا هدایت می‌شود) از مادّه «اهتداء» دو تفسیر ذکر کرده‌اند؛ بعضی گفته‌اند: مراد شناختن تخت خویش است، و بعضی گفته‌اند: منظور هدایت به راه خدا به‌خاطر دیدن این معجزه است. ولی ظاهر همان معنای اول است، هر چند معنای اول خود مقدمه‌ای برای معنای دوم بوده است.(6)

[أتی]

«أَتی أَمْرُ اللَّهِ»
کلمه «أَتی از مادّه «أتَیَ» هر چند فعل ماضی و به معنای تحقق این فرمان در گذشته است، اما مفهوم آن مضارعی است که قطعاً تحقق می‌یابد؛ و این در قرآن فراوان است که مضارع قطعی الوقوع، با صیغه ماضی ذکر می‌شود.(7)

ـِ

[أثابَهُمُ:]

«فَأَثابَهُمُ اللَّهُ بِمَا قالُوا»

«أَثابَهُمُ» از مادّه «ثواب» گرفته شده است که در اصل به‌معنای «بازگشت نمودن» و «نیکی کردن» و «سودی به کسی رسانیدن» است.(8)

[أثاث:]

«أَثاثاً وَ مَتاعاً إِلَى حِيْنٍ»

«اثاث» به‌معنای وسائل خانه است و در اصل از مادّه «اثّ» به‌معنای کثرت و درهم پیچیدگی گرفته شده و از آنجا که وسائل خانه معمولًا زیاد است به آن اثاث گفته‌اند؛ و به معنای متاع و زینت دنیا نیز آمده است.(9)

[أثار:]

«أَثارُوا الأَرْضَ وَ عَمَرُوها»
«اثار» از مادّه «ثور» (بر وزن غور) به معنای پراکنده ساختن است و این که، عرب به گاو

1- نحل، آیه 76(ج 11، ص 359)

2- بقره، آیه 34(ج 1، ص 227)؛ انعام، آیه 112(ج 5، ص 505)

3- ص، آیه 52(ج 19، ص 336)؛ واقعه، آیه 37(ج 23، ص 234)؛ نبأ، آیه 33(ج 26، ص 61)

4- نمل، آیه 88(ج 15، ص 601)

5- طلاق، آیه 6(ج 24، ص 260)

6- نمل، آیه 41(ج 15، ص 507)

7- نحل، آیه 1(ج 11، ص 176)

8- مائده، آیه 85(ج 5، ص 77)

9- نحل، آیه 80(ج 11، ص 376)؛ مریم، آیه 74(ج 13، ص 140)

نر «ثور» می‌گوید، به خاطر آن است که زمین را با آن شخم می‌کند.(1)

[أثارُوا الأرْضَ:]

«أَثارُوا الْأَرْضَ»

جمله «أَثارُوا الْأَرْضَ» (زمين را زير و رو كردند)، ممكن است اشاره به شخم كردن زمين براى زراعت و درختكارى، يا كندن نهرها و قناتها و يا بيرون آوردن شالوده عمارت‌هاى بزرگ، و يا همه اينها باشد؛ چرا كه جمله «أَثارُوا الْأَرْضَ» مفهوم وسيعى دارد كه تمام اين امور را كه مقدمه عمران و آبادى است، شامل مى‌شود.(2)

[أثارَة:]

«أَوْ أَثارَةٍ مِّنْ عِلْمٍ»

علمای لغت و مفسران برای «أَثارَة» از مادّه «أثر» (بر وزن حلاوة) چند معنا ذکر کرده‌اند: «باقیمانده چیزی»، «روایت» و «علامت»، ولی ظاهر این است که همه، به یک معنا بازمی‌گردد، و آن اثری است که از چیزی باقی می‌ماند؛ و دلیل بر وجود آن است.(3)

[إِثّاقَلْتُمْ:]

«إِثّٰاقَلْتُمْ إِلَى الأَرْضِ»

«اِثّٰاقَلْتُمْ» از مادّه «ثِقَل» به معناى سنگينى است، و جمله «اثّٰاقَلْتُمْ الَى الأَرْضِ» كنايه از تمايل به ماندن در وطن و حركت نكردن به سوى ميدان جهاد است؛ و يا كنايه از تمايل به جهان ماده و چسبيدن به زرق و برق دنيا است. در هر صورت اين وضع گروهى از مسلمانان ضعيف‌الايمان بود، نه همه آنها و نه مسلمانان راستين و عاشقان جهاد در راه خدا.(4)

[أثَر:]

«قَبْضَةً مِّنْ أَثَرِ الرَّسُولِ»
«أَثَر» از مادّه «أثر» در تفسير اول، به معناى «خاک زير پا» است، و در تفسير دوم به معناى «بخشى از تعليمات» است.(5)

ـِ

[أَثَرْنَ:]

«فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعاً»
«أَثَرْنَ» از مادّه «اثاره» به معناى پراكندن «غبار» يا «دود» است، و گاه به معناى «به هيجان آوردن» نيز به كار رفته است، همچنين گاه به معناى پخش شدن امواج صوت در فضا آمده.(6)

[أثقال:]

«وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقالَها»
در این که منظور از «أَثْقال» (بارهای سنگین) در اینجا چیست؟ مفسران تفسیرهای متعددی ذکر کرده‌اند؛ بعضی گفته‌اند: منظور

1- روم، آیه 9(ج 16، ص 395)

2- روم، آیه 9(ج 16، ص 394)

3- احقاف، آیه 4(ج 21، ص 318)

4- توبه، آیه 38(ج 7، ص 489)

5- طه، آیه 96(ج 13، ص 315)

6- عادیات، آیه 4(ج 27، ص 268)

انسان‌ها هستند که با زلزله رستاخیز از درون قبرها به خارج پرتاب می‌شوند، نظیر آنچه در سوره «انشقاق» آیه 4 آمده است: «وَ أَلْقَتْ مَا فِيْها وَ تَخَلَّتْ».
و بعضی گفته‌اند: گنج‌های درون خود را بیرون می‌ریزد، و مایه حسرت دنیاپرستان بی خبر می‌گردد.
این احتمال نیز وجود دارد که منظور بیرون فرستادن مواد سنگین و مذاب درون زمین است، که معمولاً کمی از آن به هنگام آتشفشان‌ها و زلزله‌ها بیرون می‌ریزد، در پایان جهان، آنچه در درون زمین است، به دنبال آن زلزله عظیم به بیرون پرتاب می‌شود.
تفسیر اول مناسب‌تر به نظر می‌رسد، هر چند جمع میان این تفاسیر نیز بعید نیست.
و نیز گفته شده «أثقال» جمع «ثقل» (بر وزن فکر) به معنای «بار» است.
و بعضی آن را جمع «ثقل» (بر وزن عمل) به معنای وسائل خانه یا وسائل مسافر دانسته‌اند؛ ولی معنای اول مناسب‌تر به نظر می‌رسد.(1)

[أَثْل:]

«أُكُلٍ خَمْطٍ وَ أَثْلٍ»
«أَثْل» از مادّه «اثل» (بر وزن اصل) به معنای درخت «شوره گز» است.
(2)

[إِثْم:]

«قُلْ فِيْهِمآ إِثْمٌ كَبِيرٌ»
«اثْم» از مادّه «اثم» به گفته «معجم مقاييس اللغة» در اصل، به معناى كُندى و عقب افتادن است؛ و از آنجا كه گناه، انسان را از رسيدن به خيرات، عقب مى‌اندازد، اين واژه بر آن اطلاق شده است. به هر حال، «اثم» به هر كار و هر چيزى گفته مى‌شود كه حالتى در روح و عقل به وجود مى‌آورد، و انسان را از رسيدن به نيكى‌ها و كمالات باز مى‌دارد.
و به معناى هر گونه كارى است كه زيانبخش باشد و موجب انحطاط مقام انسان گردد، و او را از رسيدن به ثواب و پاداش نيك باز دارد؛ بنابراين هر نوع گناهى در مفهوم وسيع «اثم» داخل است.
ولى بعضى از مفسران، «إِثْم» را در اينجا تنها به معناى «شراب» گرفته‌اند و شامل گناهانى مى‌شود كه جنبه فردى دارد (مانند شرب خمر).(3)

[أَثِيم:]

«كَانَ خَوَّاناً أَثِيماً»
«أَثِيم» به معناى گناهكار است و به عنوان تأكيد براى «خَوَّان» ذكر شده و از مادّه «اثم» (بر وزن اسم) در اصل، به معناى كارى است كه انسان را از كسب ثواب تأخير مى‌اندازد و معمولًا به معناى گناه به كار مى‌رود. بنابراين

1- زلزله، آيه 2(ج 27، ص 245)

2- سبأ، آيه 16(ج 18، ص 73)

3- بقره، آيه 219(ج 2، ص 144)؛ اعراف، آيه 33(ج 6، ص 191)؛ مجادله، آيه 8(ج 23، ص 443)

«أَثِیمٍ» یعنی گنهکار و به معنای کسی که بر گناه مداومت می‌کند، و در اینجا ًمنظور کفار لجوج و تجاوز کار و پر گناه است.(1)

ُ

[أجاج:]

«هَذا مِلْحٌ أُجاجٌ»

«أُجاج» به معنای تلخ و گرم است و به آب تلخی می‌گویند که گویی گلو را می‌سوزاند و راه حلق را می‌بندد! و در اصل از «اجیج» آتش؛ یعنی برافروختگی و سوزندگی آن گرفته شده است. و به آبهایی که به خاطر شوری یا تلخی و حرارت، دهان را می‌سوزاند «اجاج» می‌گویند.(2)

[إِجْتِباء:]

«قالُوا لَولَا اجْتَبَيْتَها»

«اجْتِباء» از مادّه «جِبايَت» در اصل به معناى جمع كردن آب در حوض و مانند آن است. و از اين جهت به حوض «جابِيَة» گفته مى‌شود، جمع‌آورى خَراج را نيز «جِبايَت» مى‌گويند.

سپس به جمع‌آورى چيزى به عنوان انتخاب «اجْتِباء» گفته شده است، و جمله «لَولَا اجْتَبَيْتَها» به معناى چرا انتخاب نكردى است.(3)

[إِجْتَرَحُوا:]

«الَّذِيْنَ اجْتَرَحُوا»
«اجْتَرَحُوا» از مادّه «جرح» در اصل به معنای جراحت و اثری است که بر اثر بیماری و آسیب به بدن انسان می‌رسد. و از آنجا که ارتکاب گناه گویی روح را مجروح می‌سازد، مادّه «اجتراح» به معنای انجام گناه نیز به کار رفته، و گاه در معنای وسیع‌تری، یعنی هر گونه اکتساب، استعمال می‌شود. و اعضای بدن را از این نظر «جوارح» گویند که انسان به وسیله آن مقاصد خود را انجام می‌دهد و آنچه می‌خواهد به‌دست می‌آورد وکسب می‌کند.(4)

ِ

[أجْداث:]

«فَإِذا هُمْ مِّنَ الأَجْداثِ»

«أَجْداث» جمع «جدث» (بر وزن قفس) به معناى «قبر» است. اين تعبير نشان مى‌دهد كه معاد، علاوه بر جنبه روحانى، جنبه جسمانى نيز دارد؛ و از همان مواد قبلى، جسم جديد ساخته، و پرداخته مى‌شود.(5)

[أَجْدَر:]

«وَأَجْدَرُ أَلَّا يَعْلَمُوا»
«أَجْدَر» از مادّه «جدار» به معناى ديوار

1- نساء، آيه 107(ج 4، ص 153)؛ شعراء، آيه 222(ج 15، ص 42)؛ دخان، آيه 44(ج 21، ص 217)

2- فرقان، آيه 53(ج 15، ص 141)؛ فاطر، آيه 12(ج 18، ص 224)؛ واقعه، آيه 70(ج 23، ص 266)

3- اعراف، آيه 203(ج 7، ص 88)

4- جاثيه، آيه 21(ج 21، ص 273)

5- يس، آيه 51(ج 18، ص 434)؛ معارج، آيه 43(ج 25، ص 56)

است، سپس به هر چیز مرتفع و شایسته، اطلاق شده است، به همین جهت «أَجْدَر» معمولاً به‌معنای شایسته‌تراستعمال می‌شود.(1)

[أَجْر:]

«إِنَّ لَنَا أَجْراً»

«أَجْر» از مادّه «أجْر» گر چه به معنای هر گونه پاداش است اما با توجّه به این كه به صورت «نكره» است، و نكره در این گونه موارد برای تعظیم و بزرگداشت یک موضوع می‌آید، به معنای اجر و پاداش مهم و فوق‌العاده‌ای است.

به خصوص این كه: در اصلِ اجر و پاداش جای تردید و گفتگو نبوده، آنچه آنها می‌خواستند از فرعون قبل از آن قول بگیرند، مسأله اجر و پاداش مهم و برجسته بود.(2)

[أجرام:]

«الَّذِینَ أَجْرَمُوا»

«أَجرام» از مادّه «جُرم» در اصل، به معنای قطع کردن است و از آنجا که افراد گنهکار پیوندها را قطع می‌کنند، و خود را از اطاعت فرمان خدا جدا می‌سازند، این کلمه به «گناه» نیز اطلاق شده است، و در آن اشاره لطیفی به این حقیقت است که هر انسانی در ذات خود پیوندی با حق، و پاکی و عدالت دارد، و آلودگی به گناه در واقع جدایی از این فطرت الهی است.(3)

[أجْل:]

«مِنْ أَجْلِ ذلِکَ کَتَبْنَا»
«أَجْل» از مادّه «أجْل» (بر وزن نخل) در اصل، به معنای «جنایت» است، سپس به هر کاری که عاقبت ناگواری دارد گفته شده، و بعد از آن به هر کاری که عاقبتی داشته باشد گفته‌اند و الآن غالباً برای تعلیل و بیان علت چیزی به کار می‌رود.(4)

[أجَل:]

«ثُمَّ قَضَى أَجَلًا»

«اجل» از مادّه «أجْل» در اصل، به معنای «مدت معین» است. و «قضاء اجل» به معنای تعیین مدت و یا به آخر رساندن مدت است؛ اما بسیار می‌شود، که به آخرین فرصت نیز «اجل» گفته می‌شود.

مثلاً می‌گویند: «اجلِ دَیْن» فرا رسیده است؛ یعنی آخرین موقع پرداخت بدهی رسیده است. و این که به فرا رسیدن مرگ نیز، «اجل» می‌گویند؛ به خاطر آن است که آخرین لحظه عمر انسان در آن موقع است.

«اجل» همان‌گونه که قبلاً هم گفته‌ایم دو گونه است:

«حتمی» و «مشروط یا معلق». اجل حتمی، زمان پایان قطعی عمر شخص یا قوم یا چیزی است که هیچ گونه دگرگونی در آن

1- توبه، آیه 97(ج 8، ص 119)

2- اعراف، آیه 113(ج 6، ص 348)

3- انعام، آیه 124(ج 5، ص 533)

4- مائده، آیه 23(ج 4، ص 452)

امکان ندارد. ولی اجل مشروط یا معلق، زمانی است که با دگرگون شدن شرائط و موانع، ممکن است کم و زیاد بشود؛ قبلًا در این زمینه به قدر کافی صحبت کرده‌ایم.(1)

[أَجْلِب:]

«أَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ»
«أَجْلِب» از مادّه «اجلاب» در اصل «جلبه» به معنای فریاد شدید است؛ و «اجلاب» به معنای راندن و حرکت دادن با نهیب و فریاد می‌باشد. و این که در بعضی از روایات، از «جلب» نهی شده، یا به معنای آن است که مأمور جمع آوری زکات به هنگامی که برای گرفتن حق شرعی به چراگاه‌ها می‌رود نباید فریاد بزند و چهارپایان را در چراگاهشان وحشت‌زده کند. و یا اشاره به مسابقه اسب سواری است که هیچ یک از شرکت کنندگان در مسابقه، نباید به مرکب دیگری فریاد زند تا خودش پیشروی کند.(2)

[أجَلٌ مُسَمّیً:]

«أَجَلٌ مُسَمًّی»

«أَجَلٌ مُسَمّیً» از مادّه «أجْل» عمری است که برای هر کسی مقرّر شده. (3)

[أَجْنِحَه:]

«أُولِی أَجْنِحَةٍ مَّثْنی

«أَجْنِحَه» از مادّه «جنوح» جمع «جناح» (بر وزن جمال) به معنای بال پرندگان است که همانند دست، برای انسان می‌باشد. و از آنجا که بال وسیله نقل و انتقال پرندگان و حرکت و فعالیت آنها است، گاهی این کلمه در «فارسی» یا در «عربی» به عنوان کنایه از وسیله حرکت و اعمال قدرت و توانایی به کار می‌رود؛ مثلاً گفته می‌شود: فلان کس بال و پرش سوخته شد، کنایه از این که نیروی حرکت و توانایی از او سلب گردید، یا فلان کس را زیر بال و پر خود گرفت، یا انسان باید با دو بال علم و عمل پرواز کند، و امثال این تعبیرات، که همگی بیانگر معنای کنایی این کلمه است.(4)

ـِ

[أجُور:]

«لِيُوَفِّيَهُمْ أُجُورَهُمْ»

تعبیر به «أُجُور» از مادّه «أجر» (جمع اجر) به معنای «مزد»، در حقیقت لطفی است از سوی پروردگار؛ گویی بندگان را در مقابل اعمال صالح، طلبکار خود می‌داند، در حالی که بندگان هر چه دارند، از اوست، حتی قدرت برای انجام اعمال صالح نیز از سوی او اعطا شده است.(5)

[أحاديثِ:]

«تَأوِيْلِ الأَحَادِيثِ»
«أَحاديثِ» جمع «حديث» به معناى نقل

1- انعام، آيات 2، 128(ج 5، صفحات 187، 542)؛(مؤمنون، آيه 43(ج 14، ص 265)

2- اسراء، آيه 164(ج 12، ص 205)

3- انعام، آيه 60(ج 5، ص 339)

4- فاطر، آيه 1(ج 18، ص 185)

5- فاطر، آيه 30(ج 18، ص 273)

یک ماجرا است و از آنجا که انسان خواب خود را برای این و آن نقل می‌کند، در اینجا کنایه از خواب است. ولی بعضی احتمال داده‌اند جمع «احدوثه» باشد که به‌معنای اخبار عجیبی است که مردم پیرامون آن با یکدیگر گفتگو می‌کنند.(1)

[أحْبار:]

«الأَحْبارُ بِمَا اسْتُحْفِظُوا»

«أَحْبار» جمع «حبر» (بر وزن فکر و همچنین بر وزن ابر) به معنای اثر نیک است و سپس بر دانشمندانی که در جامعه اثر نیک دارند اطلاق شده است؛ و اگر به «مرکّب» نیز «حبر» گفته می‌شود، به خاطر آثار نیک آن است. به معنای دانشمند و عالم و «رُهبان» جمع «راهب» نیز آمده است. و همچنین به افرادی گفته می‌شود که به عنوان ترک دنیا در دیرها سکونت اختیار کرده و به عبادت می‌پرداختند. و اطلاق آن بر علماء به خاطر آثاری است که از آنها در میان اجتماعات بشری باقی می‌ماند.(2)

[أحزاب:]

«مَهْزُومٌ مِّنَ الأَحْزاب»
تعبير به «احزاب» از مادّه «حزب» ظاهراً اشاره به تمام گروه‌هایی است که بر ضد پیامبران قیام کردند، و خداوند آنها را در هم کوبید. این جمعیت مشرکان، گروهک کوچکی از آن گروه‌ها هستند که به سرنوشت آنان گرفتار خواهند شد.(3)

[إِحسان:]

«وَ أَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ»
در این که مراد از «احسان» از مادّه «حسن» در اینجا چیست؟ چند احتمال در کلمات مفسران دیده می‌شود: نخست این است که حسن ظن به خدا داشته باشید (و گمان نکنید انفاق‌های شما موجب اختلال امر معیشت شما خواهد شد).
و دوم: منظور، اقتصاد و میانه روی در مسأله انفاق است.
و سوم این که منظور، آمیختن انفاق با حسن رفتار نسبت به نیازمندان است؛ به گونه‌ای که همراه با گشاده‌روئی و مهربانی باشد و از هر نوع منّت و آنچه موجب رنجش و ناراحتی شخص انفاق شونده است، بر کنار باشد.
«احسان» در آیات 181 و 182 سوره «رحمن»، تنها به معنای «توحید» یا به معنای «توحید و معرفت» یا به معنای «اسلام» تفسیر شده است؛ ولی پیداست که اینها هر کدام مصداق روشنی از این مفهوم گسترده است که هرگونه نیکی در عقیده، گفتار و عمل را شامل می‌شود.

1- یوسف، آیه 6(ج 9، ص 369)؛ مؤمنون، آیه 44(ج 14، ص 266)

2- مائده، آیه 44(ج 4، ص 495)؛ توبه، آیه 31(ج 7، ص 427)؛ زخرف، آیه 70(ج 21، ص 126)

3- ص، آیه 11(ج 19، ص 244)

«راغب» در «مفردات» می‌گوید: «احسان» چیزی برتر از «عدالت» است؛ زیرا «عدالت» این است که انسان آنچه بر عهده اوست بدهد، و آنچه متعلق به او است بگیرد؛ ولی «احسان» این است که بیش از آنچه وظیفه اوست انجام دهد، و کمتر از آنچه حق اوست بگیرد.(1)

[أَحْسَنِها:]

«يَأْخُذُوا بِأَحْسَنِهَا»

«أَحْسَنِهَا» از مادّه «حسن» است و این که در آیه بالا می‌خوانیم: «بهترین این دستورات را بگیرند»، نه به این معناست که در میان آنها «بد» و «خوب» بوده است و آنها وظیفه داشته‌اند خوب‌ها را بگیرند و بدها را رها کنند؛ و یا «خوب» و «خوب‌تر» داشته و موظف بوده‌اند تنها «خوب‌ترها» را انتخاب نمایند. بلکه گاهی کلمه «افعل تفضیل» به معنای «صفت مشبّهه» می‌آید و آیه مورد بحث ظاهراً از این قبیل است؛ یعنی «احسن» به معنای «حسن» است. اشاره به این که جمیع این دستورات حسن است و نیک.

این احتمال نیز در آیه فوق وجود دارد که «احسن» به همان معنای بهتر و افعل تفضیل بوده باشد. اشاره به این که در میان این دستورات، اموری مجاز شمرده شده است (همانند قصاص) و اموری از آن بهتر معرفی شده (همانند عفو و گذشت).

یعنی به پیروانت بگو: تا می‌توانند آنچه بهتر است را انتخاب کنند و فی‌المثل عفو را بر قصاص (جز در موارد خاص) ترجیح دهند.

این احتمال وجود دارد که ضمیر «أَحْسَنِها» به «قُوّة» یا «أخذ به قوّة» باز گردد؛ اشاره به این معنا که آنها را به بهترین نوع از جدّیّت و قوّت و قدرت بگیرند.(2)

ِ

[اُحْشُرُوا:]

«اُحْشُرُوا الَّذِیْنَ»
«اُحْشُرُوا» از مادّه «حشر» به گفته «راغب» در «مفردات» به معنای خارج کردن گروهی از مقر خود، و گسیل داشتن آنها به میدان جنگ و مانند آن است. این واژه در بسیاری از موارد به معنای جمع کردن نیز آمده است. (3)

[أَحْصُوا:]

«وَ أَحْصُوا الْعِدَّةَ»
«أَحْصُوا» از مادّه «احصاء» به معناى شمارش است و در اصل از «حصى» به معناى «ريگ» گرفته شده است؛ زيرا بسيارى از مردم در زمان‌هاى قديم كه به

1- بقره، آيه 195(ج 2، ص 49)؛ رحمن، آيه 60(ج 23، صفحات 181، 182)؛ مرسلات، آيه 44(ج 25، ص 425)

2- اعراف، آيه 145(ج 6، ص 433)

3- صافات، آيه 22(ج 19، ص 45)

خواندن و نوشتن آشنا نبودند، حساب موضوعات مختلف را با ریگ‌ها نگه می‌داشتند.(1)

[أحَقّ:]

«أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ»
«أَحَقّ» از مادّه «حق» (شايسته‌تر)، گر چه «افعل التفضيل» است، ولى در اينجا به معناى مقايسه دو چيز در شايستگى نيامده است؛ بلكه «شايسته» و «ناشايسته» اى را مقايسه مى‌كند، و اين در آيات قرآن، احاديث و سخنان روزمره نمونه‌هاى زيادى دارد.(2)

[أَحْقاب:]

«لَابِثِينَ فِيها أَحْقاباً»

«أَحْقاب» جمع «حقب» (بر وزن قفل) به معناى مدت نامعلومى از زمان است. بعضى آن را به هشتاد سال، بعضى هفتاد و بعضى چهل سال تفسير كرده‌اند؛ و چون از اين تعبير به نظر مى‌آيد كه دوزخيان مدت‌هايى طولانى در دوزخ مى‌مانند، و سرانجام پايان مى‌يابد، و اين با آيات خلود و عذاب دائم تضاد دارد، هر كدام در تفسير آن راهى را پوييده‌اند. معروف ميان مفسران اين است كه منظور از «أَحْقاب» در اينجا اين است كه مدت‌هايى طولانى و ساليان دراز پى در پى مى‌آيد و مى‌گذرد، بى آن كه پايان يابد؛ و هر زمانى كه مى‌گذرد، زمان ديگرى جانشين آن مى‌شود. در بعضى از روايات نيز آمده است كه اين آيه درباره گنهكارانى است كه سرانجام پاک مى‌شوند و از دوزخ آزاد مى‌گردند، نه كافرانى كه مخلّد در آتشند.(3)

[أحْلام:]

«قالُوا أَضْغاثُ أَحْلامٍ»

«أَحْلام» جمع «حُلُمٍ» (بر وزن نهم) به معنای خواب و رؤیا و عقل است و جمع «حُلْم» (بر وزن ظلم) به معنای خواب و رؤیاست. و از آنجا که برای جمع‌آوری یک بسته هیزم و مانند آن یک مشت اشیای پراکنده را روی هم می‌گذارند، این تعبیر به خواب‌های آشفته و پراکنده اطلاق شده است.(4)

[أَحْوى]

«فَجَعَلَهُ غُثاۤءً أَحْوَى

«أَحْوى از مادّه «حُوّه» (بر وزن قُوّه) به معناى رنگ سبز سير، و گاه به معناى رنگ سياه آمده است. و هر دو به يک معنا باز مى‌گردد؛ چرا كه رنگ سبز سير، همواره متمايل به سياهى است. و اين تعبير به خاطر آن است كه گياهان خشک، هنگامى

1- طلاق، آيه 1(ج 24، ص 233)

2- توبه، آيه 108(ج 8، ص 179)

3- نبأ، آيه 23(ج 26، ص 53)

4- يوسف، آيه 44(ج 9، ص 498)؛ انبياء، آيه 5(ج 13، ص 390)؛ طور، آيه 32(ج 22، ص 459)

که روی هم متراکم می‌شوند، تدریجاً میل به سیاهی پیدا می‌کنند.(1)

[اُحِيْطَ:]

«وَ أُحِيْطَ بِثَمَرِهِ»
«اُحِيْطَ» از مادّه «احاطه» در اين گونه موارد به معناى «عذاب فراگير» است كه نتيجه آن، نابودى كامل است.(2)

ـ

[أخافُ:]

«إِنِّی أَخافُ عَلَیْکُمْ»
«أَخافُ» از مادّه «خوف» (می‌ترسم گرفتار چنین مجازاتی شوید) بعد از ذکر مسأله شرک در آیه مورد بحث، ممکن است به خاطر این باشد که نوح علیه السلام می‌خواهد به آنها بگوید: اگر یقین به چنین مجازاتی نداشته باشید، لااقل بیم آن هست. بنابراین، عقل اجازه نمی‌دهد با چنین احتمالی این راه را بپیمایید؛ و به استقبال چنین عذاب دردناکی بشتابید.(3)

ـِ

[أَخْبَتُوا:]

«وَ أَخْبَتُوا إِلى رَبِّهِمْ»

«أَخْبَتُوا» از مادّه «إِخبات» از ریشه «خَبْت» (بر وزن ثبت) به معنای زمین صاف و وسیع است که انسان به راحتی و با اطمینان می‌تواند در آن گام بردارد. به همین جهت این ماده در معنای اطمینان به کار رفته، و به معنای خضوع و تسلیم نیز آمده است؛ چرا که چنین زمینی هم برای گام برداشتن اطمینان بخش است، و هم در برابر رهروان، خاضع و تسلیم.(4)

ءِ

[أخْت:]

«أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَها»

«أُخْت» (خواهر) در لغت عرب به‌معنای هم‌ردیف و هم‌سنخ است مانند دو خواهر نسبت به یکدیگر؛ در اینجا کنایه از ارتباط و پیوند فکری و روحی در میان گروه‌های منحرف است و از آنجا که «أُمَّت» مؤنث لفظی است، تعبیر به «أُخْت» شده، نه «أَخْ».(5)

[إِختلاف:]

«وَ اخْتِلافِ اللَّيْلِ»
«اختلاف» ممكن است در اينجا به معناى «آمد و شد» باشد؛ زيرا از مادّه «خلف و خلاف» به معناى جانشين يكديگر شدن است؛ و نيز ممكن است به معناى تفاوت و كم و زياد شدن مقدار شب و روز باشد، و يا هر دو.(6)

[إِخْتِلاق:]

«إِنْ هَذآ إِلَّا اخْتِلاقٌ»
«اَخْتِلاق» از مادّه «خلق» در اصل به معناى

1- أعلى، آيه 5(ج 26، ص 402)

2- كهف، آيه 42(ج 12، ص 477)

3- اعراف، آيه 59(ج 6، ص 266)

4- هود، آيه 23(ج 9، ص 87)

5- اعراف، آيه 38(ج 6، ص 206)؛ زخرف، آيه 48(ج 21، ص 91)

6- بقره، آيه 164(ج 1، ص 635)

ابداع چیزی بدون سابقه است؛ سپس این کلمه به «دروغ» نیز اطلاق شده است، چرا که دروغگو در بسیاری از مواقع، مطالب بی‌سابقه‌ای را مطرح می‌کند. بنابراین، منظور از «اختلاق» در آیه مورد بحث، این است که ادعای توحید، ادعای نوظهور و بی‌سابقه‌ای است که محمّد صلی الله علیه و آله آن را مطرح کرده، و در میان ما و پیشینیانمان کاملًا ناشناخته بوده است، و این خود دلیل بر بطلان آن است!(1)

[أَخْدانٍ:]

«وَ لا مُتَّخِذاتِ أَخْدانٍ»

«أَخْدانِ» جمع «خدن» (بر وزن اذن) در اصل، به معناى دوست و رفيق است، امّا معمولًا به افرادى گفته مى‌شود كه با جنس مخالف خود، ارتباط نامشروع پنهانى برقرار مى‌سازند. و نيز بايد توجّه داشت كه «خدن»، هم بر «مرد» و هم بر «زن» در قرآن مجيد، اطلاق شده است.(2)

ِ

[أُخْدُود:]

«قُتِلَ أَصْحابُ الْأُخْدُودِ»

«أُخْدُود» به گفته «راغب» در «مفردات» به معنای شکاف وسیع، عمیق و گسترده در زمین است؛ یا به تعبیر دیگر گودال‌ها و خندق‌های بزرگ را گویند. جمع آن «اخادید» و در اصل از «خَدّ» انسان گرفته شده که به معنای دو فرورفتگی است که در دو طرف بینی انسان در سمت راست و چپ قرار دارد (و به هنگام گریه اشک بر آن جاری می‌شود)؛ سپس کنایتاً بر گودالی که بر صورت زمین ظاهر می‌شود اطلاق شده (و بعداً به صورت یک معنای حقیقی درآمده است).(3)

ـِ

[أَخْذ:]

«أَخَذْنآ آلَ فِرْعَوْنَ»
«أخذ» از مادّه «أخذ» (گرفتن)، به معنای گرفتار قحطی و خشکسالی شدن می‌آید؛ بنابراین أَخَذَهُ السَّنَهُ: «سال او را گرفت» یعنی گرفتار خشکسالی شد. و شاید علت آن این باشد که سال‌های قحطی، در برابر سال‌های عادی و معمولی کم است؛ کراراً در آیات قرآن «أَخْذ» (گرفتن) به معنای مجازات کردن آمده است؛ این به خاطر آن است که برای انجام یک مجازات سنگین، نخست طرف را بازداشت می‌کنند و سپس کیفر می‌دهند. و یا از آنجا که مجرم را برای مجازات کردن قبلًا دستگیر می‌کنند، این کلمه، به عنوان کنایه از مجازات به کار می‌رود.(4)

1- ص، آیه 7(ج 19، ص 238)

2- نساء، آیه 25(ج 3، ص 442)؛ مائده، آیه 5(ج 4، ص 358)

3- بروج، آیه 4(ج 26، ص 346)

4- اعراف، آیه 130(ج 6، ص 375)؛ مؤمن، آیه 22(ج 20، ص 86)؛ قمر، آیه 42(ج 23، ص 79)

[أَخَذْ:]

«ثُمَّ أَخَذْتُ الَّذِينَ»

«أَخَذْتُ» از مادّه «أَخْذ» به معنای گرفتن است، ولی در این موارد کنایه از مجازات است؛ زیرا گرفتن و دستگیر کردن، مقدمه مجازات می‌باشد.[1]

[أُخْراكُمْ:]

«فِی أُخْراكُمْ»

«أُخْراكُمْ» از مادّه «أخر» به معنای «ورائكم»، پشت سر شما می‌باشد.(2)

[أَخْرَس:]

«أَخْرَس» از مادّه «خرس» به هرگونه گنگ گفته می‌شود. بنابراین كُلُّ أَبْكَمَ أَخْرَسُ وَ لَيْسَ كُلُّ أَخْرَسَ أَبْكَمُ: «یعنی هر ابکمی، اخرس است اما هر اخرسی، ابکم نیست».

گاهی این ماده در مورد کسی اطلاق می‌شود که به خاطر ضعف عقل از سخن گفتن عاجز و ناتوان است.(3)

[أَخِّرْنَا:]

«أَخِّرْنآ إِلَى أَجَلٍ»
تعبیر به «أَخِّرنَاً» از مادّه «أخر» (ما را به تأخیر انداز) قرینه روشنی است بر تقاضای ادامه حیات در دنیا؛ و اگر این سخن را در قیامت به هنگام مشاهده آثار عذاب می‌گفتند، باید بگویند: خداوندا ما را به دنیا بازگردان. (4)

[أخسئوا:]

«قالَ اخْسَئُوا فِيْها وَلَاتُكَلِّمُونَ»
«اخسئوا» از مادّه «خَسَأَ» که به صورت فعل امر است، معمولًا برای دور کردن سگ به کار می‌رود؛ و هر گاه در مورد انسانی گفته شود به معنای پستی او و مستحق مجازات بودن است.(5)

[أَخْفى]

«يَعْلَمُ السِّرَّ وَ أَخْفى

«أَخْفى از مادّه «اخفاء» است. برای این واژه معانی مختلفی گفته شده از جمله بعضی گفته‌اند: «أَخْفى آن است که انسان مطلبی در دل نگهداشته و به کسی نمی‌گوید.

بعضی گفته‌اند: «أَخْفى آن است که به فکر کسی نرسیده است، اما خدا از آن آگاه است.

بعضی دیگر گفته‌اند: «أَخْفى نیّتی است که شخص به دل دارد. بعضی گفته‌اند: «أَخْفى اسراری است که در ذات پاک خدا است. در حدیثی از امام باقر علیه السلام و صادق علیه السلام می‌خوانیم: «سرّ آن است که در دل پنهان نموده‌ای و أَخْفى آن است که به خاطرت آمده اما فراموش کرده‌ای».(6)

1- فاطر، آیه 26(ج 18، ص 261)

2- آل عمران، آیه 153(ج 3، ص 172)

3- نحل، آیه 76(ج 11، ص 359)

4- ابراهیم، آیه 44(ج 10، ص 431)

5- مؤمنون، آیه 108(ج 14، ص 364)

6- طه، آیه 7(ج 13، ص 186)

[اَخِلّاء:]

«الْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ»

«اخلّاء» جمع «خلیل» از مادّه «خَلّة» به معنای مودت و دوستی است. و ریشه اصلی آن «خلل» (بر وزن شرف) به معنای فاصله میان دو جسم است؛ و از آنجا که محبت و دوستی در لابلای قلب انسان نفوذ می‌کند، این واژه در آن به کار رفته است.(1)

[أَخْلَدَ:]

«أَخْلَدَ إِلَی الأَرْضِ»

«أَخْلَدَ» از مادّه «اخْلاد» به معنای سکونت دائمی در یکجا اختیار کردن است. بنابراین «أَخْلَدَ الَی الأَرْضِ» یعنی برای همیشه به زمین چسبید که در اینجا کنایه از جهان ماده، زرق و برق و لذات نامشروع زندگی مادی است. «أَخْلَد» در سوره «همزه» به صورت «فعل ماضی» آمده است، یعنی او گمان می‌کند اموالش او را به صورت یک موجود جاودانه در آورده است، نه مرگ می‌تواند به سراغ او آید، نه بیماری‌ها و حوادث جهان مشکلی برای او ایجاد می‌کند؛ چرا که مشکل‌گشا در نظرش تنها مال و ثروت است و او این مشکل‌گشا را در دست دارد.(2)

[إِخْوان:]

«إِخْوانَ الشَّياطِينِ»

1- زخرف، آيه 67(ج 21، ص 122)

2- اعراف، آيه 176(ج 7، ص 24)؛ همزه، آيه 3(ج 27، ص 338)

تعبیر به «إِخْوان» (برادران) یا به خاطر این است که اعمالشان هم‌ردیف و هماهنگ اعمال شیاطین است، همچون برادرانی که یکسان عمل می‌کنند؛ و یا به خاطر آن است که قرین و همنشین شیطان در دوزخند.(1)

[إِدّ:]

«لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئاً إِدّاً»
«إِدّ» از مادّه «أَدَّ» (بر وزن ضدّ) در اصل به معنای صدای ناهنجاری است که بر اثر گردش شدید امواج صوتی در گلوی شتر به گوش می‌رسد؛ سپس به کارهای بسیار زشت و وحشتناک اطلاق شده است.(2)

[إدَّارَک:]

«بَلِ ادَّارَکَ عِلْمُهُمْ»
«ادَّارَک» در اصل «تدارک» بوده که به معنای پشت سر هم قرار گرفتن است. بنابراین مفهوم جمله «ادَّارَکَ عِلْمُهُمْ فِی الآخِرَةِ» این است که: «آنها تمام معلومات خود را در مورد آخرت به کار گرفتند، اما به جایی نرسیدند».(3)

[إِدبار:]

«وَ أَدْبارَ السُّجُودِ»

«ادبار» (بر وزن اقبال)، در اینجا به معنای پشت کردن است. و در آیات مورد بحث «ادبار» (بر وزن ابزار)، جمع «دبر» به معنای پشت می‌باشد. «ادبار السجود» به معنای بعد از سجده‌هاست؛ «ادبار النجوم» به معنای هنگام پشت کردن ستارگان است.(4)

[أدْعِياء:]

«فِی أَزْواجِ أَدْعِیآئِهِمْ»
«أَدْعِیاء» جمع «دَعِیّ» به معنای پسر خوانده است.(5)

[أدنی]

«وَلَنُذِيقَنَّهُمْ مِّنَ الْعَذابِ الْأَدْنی
«أدنی از مادّه «دُنُو» به معنای نزدیک‌تر است.(6)

[أدْهی]

«وَالسَّاعَةُ أَدْهی وَ أَمَرُّ»

«أدْهی از مادّه «دهو» و «دهاء» به معنای مصیبت و حادثه بزرگ است که راه خلاص و علاج و درمان ندارد؛ و گاه به معنای شدت هوشیاری نیز آمده است. اما در آیه مورد بحث به معنای اول می‌باشد.(7)

ـِ

[أذْقان:]

«عَلَيْهِمْ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقانِ سُجَّداً»

«أَذْقان» جمع «ذقن» به معنای «چانه» است؛ و می‌دانیم به هنگام سجده کردن، کسی چانه بر زمین نمی‌گذارد. اما تعبیر آیه، اشاره به این است که آنها با تمام صورت در پیشگاه خدا بر زمین می‌افتند، حتی چانه آنها که آخرین عضوی است که به هنگام سجده ممکن است به زمین برسد، در پیشگاه با عظمتش بر زمین قرار می‌گیرد.

بعضی از مفسران، این احتمال را نیز داده‌اند که در سجده معمولی انسان نخست پیشانی بر خاک می‌نهد، ولی کسی که همچون مدهوشان بر خاک می‌افتد، اول چانه او بر زمین قرار می‌گیرد، به کار بردن این تعبیر، در آیه تأکیدی است بر معنای «یَخِرُّونَ».(8)

[أذَلّین:]

«اولئِکَ فِی الْأَذَلِّینَ»

«اذَلِّین» از مادّه «ذُلّ» به معنای ذلیل‌ترین افراد است.(9)

[أَذّنَ:]

«وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّکَ»
«أَذَّنَ» از مادّه «تأذين» به معنای اعلام کردن است؛ و به معنای سوگند یاد کردن نیز آمده است، در این صورت معنای آیه چنین می‌شود: «خداوند سوگند یاد کرده است که تا دامنه قیامت چنین اشخاصی در ناراحتی و عذاب باشند».(10)

1- اسراء، آیه 27(ج 12، ص 106)؛ حشر، آیه 10(ج 23، ص 532)

2- مریم، آیه 89(ج 13، ص 159)

3- نمل، آیه 66(ج 15، ص 557)

4- ق، آیه 49(ج 22، ص 301)؛ طور، آیه 49(ج 22، ص 301)

5- احزاب، آیه 37(ج 17، ص 344)

6- سجده، آیه 21(ج 17، ص 176)

7- قمر، آیه 46(ج 23، ص 82)

8- اسراء، آیه 107(ج 12، ص 352)

9- مجادله، آیه 20(ج 23، ص 475)

10- اعراف، آیه 167(ج 6، ص 505)

[اُذُن:]

«یَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ»
«اُذُن» در اصل به معناى گوش است، ولى به اشخاصى كه زياد به حرف مردم گوش مى‌دهند، و به اصطلاح «گوشى» هستند نيز، اين كلمه اطلاق مى‌شود.(1)

[أذِّن:]

«وَأَذِّنْ فِی النَّاسِ»
«أذِّن» از مادّه «تأذین» به معنای «اعلام» است.(2)

[أَذِنَتْ:]

«وَ أَذِنَتْ لِرَبِّها وَحُقَّتْ»
«أَذِنَتْ» در اصل از «اذن» (بر وزن افق) به معنای «گوش» گرفته شده است. و مفهوم آن استماع کردن و شنوا بودن می‌باشد که در اینجا کنایه از اطاعت فرمان و تسلیم است.(3)

[أرائِک:]

«فِيْها عَلَى الْأَرآئِکِ»
«أَرائِک» جمع «اریکه» به تختی می‌گویند که اطراف آن از هر طرف به صورت سایبان پوشانیده شده است. و در اصل به گفته «راغب» از «اراک» که نام درخت معروفی است گرفته شده؛ چرا که گاهی عرب‌ها از این درخت، سایبان‌های مخصوصی

1- توبه، آیه 61(ج 8، ص 27)

2- حجّ، آیه 27(ج 14، ص 82)

3- انشقاق، آیه 2(ج 26، ص 309)

می‌ساختند و یا از «اروک» که به معنای اقامت و توقف است می‌باشد. و طبق گفته جمع کثیری از مفسران، و ارباب لغت به معنای تخت‌هایی است که در حجله‌گاه می‌گذارند؛ یعنی در اصل به تخت‌هایی می‌گویند که در حجله عروس می‌نهند و منظور در اینجا تخت‌های زیبا و فاخر است.
به عبارت دیگر، «أرائِکِ» جمع «اریکه» به معنای تخت‌های زیبای سلطنتی است؛ و یا تخت‌های پر زینتی که در «حجله‌گاه» می‌نهند. و در اینجا اشاره به تخت‌های بسیار زیبای بهشتی است که نیکان بر آن تکیه می‌کنند.
بعضی معتقدند که اصل این کلمه فارسی است و از «ارگ» به معنای کاخ سلطنتی گرفته شده است (این واژه به معنای قلعه‌ای که درون شهر بوده باشد نیز آمده، و از آنجا که قلعه درون شهر غالباً مخصوص شاهان است به آن اطلاق شده).
بعضی دیگر «أرائِکِ» را مفرد و از واژه فارسی «اراک» یا «ارایک» دانسته‌اند؛ که به معنای تخت پادشاهی است. سپس به معنای «پایتخت» و یا استانی که پایتخت در آن است اطلاق شده. و «عراق» را مُعَرَّب «اراک» می‌دانند که به معنای چنین استانی است، و می‌گویند: لفظ «أرائِکِ» به معنای بارگاه و تخت سلطنتی در «اوستا» نیز آمده است. در حالی که، بعضی از علمای لغت عرب، ریشه آن را عربی می‌دانند؛ و چنان که اشاره شد، معتقدند از واژه «اراک» که نام درخت معروفی است و با آن تخت و سایبان درست می‌کردند گرفته شده است.
ولی، آنچه از موارد استعمال این کلمه در قرآن مجید استفاده می‌شود این است که به همان معنای تخت‌های زیبا و مزین است که صاحبان نعمت و قدرت از آن استفاده می‌کنند.(1)

[أراذِل:]

«اَلَّذِيْنَ هُمْ أَراذِلُنَا»
«أَراذِل» جمع «ارذُل» (بر وزن اهرم) است؛ و آن خود نیز جمع «رذل» می‌باشد که به معنای موجود پست و حقیر است، خواه انسان باشد یا چیز دیگر.(2)

ٍَ ٍَ

[أَ رَأَيْتُمْ:]

«قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ»

«أَرَأَيْتُمْ» از مادّه «رأى» جمله‌اى است كه معمولًا آن را به معناى «اخْبِرُونِى» (به من خبر دهيد) تفسير كرده‌اند؛ ولى در تفسير گفته‌ايم كه گاه، به معناى «هَلْ عَلِمْتُم» (آيا مى‌دانيد) مى‌آيد.(3)

[إِرْبَة:]

«غَيْرِ أُولِی الْإِرْبَة»

«اربة» در اصل از مادّه «ارَب» (بر وزن عرب)- چنان که «راغب» در «مفردات» می‌گوید- به معنای شدّت احتیاج است که انسان برای بر طرف ساختن آن چاره جوئی می‌کند؛ گاهی نیز به معنای حاجت به طور مطلق استعمال می‌شود.

و منظور از «أولِی الإِرْبَةِ مِنَ الرِّجالِ» در اينجا كسانی هستند كه ميل جنسی و نياز به همسر دارند. بنابراين «غير اولی الاربة» كسانی را شامل می‌شود كه اين تمايل در آنها نيست.(4)

[إِرْتَبْتُم:]

«تَرَبَّصْتُمْ وَ ارْتَبْتُمْ»

«إِرْتَبْتُم» از مادّه «ریب» به هر گونه شک و تردید که بعداً پرده از روی آن برداشته می‌شود، اطلاق می‌گردد؛ و در اینجا بیشتر مناسب با شک در قیامت و یا حقانیت قرآن است.(5)

[اَرْتَقِب:]

«فَارْتَقِبْ إِنَّهُم مُّرْتَقِبُونَ»
«ارْتَقِب» در اصل از «رقبة» (بر وزن طلبه)، به معناى «گردن» گرفته شده است؛ و از آنجا

1- كهف، آيه 31(ج 12، ص 459)؛ يس، آيه 56(ج 18، ص 441)؛ رحمن، آيه 54(ج 23، ص 178)؛ انسان، آيه 13(ج 25، ص 364)؛ مطففين، آيه 23(ج 26، ص 284)

2- هود، آيه 27(ج 9، ص 94)؛ شعراء، آيه 111(ج 15، ص 307)

3- قصص، آيات 71، 72(ج 16، ص 159)

4- نور، آيه 31(ج 14، ص 484)

5- حديد، آيه 14(ج 23، ص 347)

که افرادی که منتظر چیزی هستند پیوسته گردن می‌کشند، به معنای انتظار و مراقبت از چیزی آمده است.(1)

[إِرث:]

«يَرِثُنِی وَ یَرِثُ مِنْ آلِ یَعْقُوبَ»
گروهی معتقدند که «ارث» در سوره «مریم»، ارث در اموال است؛ و گروهی، آن را اشاره به مقام نبوت دانسته‌اند. بعضی نیز، این احتمال را داده‌اند که منظور معنای جامعی است که هر دو را شامل می‌شود.
بسیاری از دانشمندان شیعه، معنای اول را انتخاب کرده‌اند در حالی، که جمعی از علمای تسنن، معنای دوم را؛ و بعضی مانند «سید قطب» در «فی ظلال» و «آلوسی» در «روح المعانی» معنای سوم را. کسانی که آن را منحصر به ارث مال دانسته‌اند، به ظهور کلمه «ارث» در این معنا استناد کرده‌اند؛ زیرا این کلمه هنگامی که مجرد از قرائن دیگر بوده باشد، به معنای ارث مال است؛ و اگر می‌بینیم در پاره‌ای از آیات قرآن در امور معنوی به کار رفته، مانند آیه 32 سوره «فاطر»: ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْکِتابَ الَّذِینَ اصْطَفَیْنَا مِنْ عِبادِنَا: «ما کتاب آسمانی را به بندگان برگزیده خود به ارث منتقل کردیم» به خاطر قرائنی است که در این گونه موارد وجود دارد. و به چیزی گفته می‌شود که بدون دادوستد و زحمت به دست می‌آید.(2)

ـِ

[أرْجاء:]

«وَ الْمَلَکُ عَلی أَرْجآئِها»

«أُرْجاء» جمع «رجا» به معنای اطراف و جوانب چیزی است.(3)

[أرْداكُمْ:]

«بِرَبِّكُمْ أَرْداكُمْ»
«أَرْداكُمْ» از مادّه «رَدْی» بر وزن (رأی) به معنای هلاکت است.(4)

[أَرَدْنَا:]

«فَأَرَدْنَآ أَنْ يُبْدِلَهُمَا»
«أَرَدْنَا» از مادّه «اراده» به معنای «ما اراده کردیم است».(5)

ـَ

[أرْذَل:]

«يُرَدُّ إِلى أَرْذَلِ الْعُمُرِ»
«أَرْذَل» از مادّه «رذل» به معنای چیز پست و نامطلوب است. و منظور از «أَرْذَلِ الْعُمُرِ» سنین بسیار بالاست که ناتوانی و نسیان، وجود انسان را فرا می‌گیرد به حدی که قادر به انجام حوائج ابتدایی خود نیست؛ و به همین دلیل، قرآن آن را سال‌های نامطلوب عمر شمرده است.
بعضی از مفسران، آن را سن 75 سالگی و

1- دخان، آیه 59(ج 21، ص 233)

2- مریم، آیه 6(ج 13، ص 21)؛ انبیاء، آیه 105(ج 13، ص 561)؛ فاطر، آیه 32(ج 18، ص 280)

3- حاقّه، آیه 17(ج 24، ص 453)

4- فصّلت، آیه 23(ج 20، ص 270)

5- کهف، آیه 81(ج 12، ص 547)

بعضی 90 سالگی، و بعضی 95 سالگی شمرده‌اند؛ ولی حق آن است که سن معینی ندارد و نسبت به اشخاص متفاوت است.
به تعبیر دیگر، منظور از ارذل العمر، نامطلوب‌ترین دوران‌های عمر انسان می‌باشد که به نهایت پیری می‌رسد، و به گفته قرآن علوم و دانش‌های خود را به کلّی فراموش می‌کند؛ و درست همانند یک کودک می‌شود.(1)

[أرْسی]

«وَ الْجِبالَ أَرْساها»

«أرْسی از مادّه «رسو» (بر وزن رسم)، به معنای ثابت بودن است. و «أرسی» معنای متعدی آن را می‌رساند؛ یعنی کوه‌ها را ثابت و پا بر جا نمود.(2)

[أرْض:]

«أَنَّ الأَرْضَ يَرِثُها»

«أرْض» به مجموع کره زمین گفته می‌شود؛ و سراسر جهان را شامل می‌گردد، مگر این که قرینه خاصی در کار باشد. گر چه بعضی احتمال داده‌اند مراد وارث شدن سراسر زمین در قیامت است. ولی ظاهر کلمه «أرض» هنگامی که به طور مطلق گفته می‌شود، زمین این جهان است. (3)

ٍ

[أَرْكَسَهُمْ:]

«اللَّهُ أَرْكَسَهُمْ بِمَا كَسَبُوا»
«أَرْكَسَهُمْ» از مادّه «رَكسْ» (بر وزن مكث) به معناى وارونه كردن چيزى و آن را با سر بر زمين گذاردن است و به معناى باز گرداندن نيز آمده است.(4)

[أرْکَض:]

«أرْکُضْ بِرِجْلِکَ هَذا»

«ارْکُض» از مادّه «رکض» (بر وزن مکث) به معنای کوبیدن پا بر زمین، و گاه، به معنای دویدن آمده است؛ و در اینجا به معنای اول است.(5)

[إِرهاص:]

«سوره فیل»

«ارهاص» به معنای معجزاتی است که قبل از قیام پیامبر واقع می‌شود، و زمینه ساز دعوت او است، این واژه در اصل به معنای «پایه‌گذاری» و اولین ردیف سنگ و آجری است که در زیر دیوار می‌نهند، و به معنای آماده شدن و «ایستادن» نیز آمده است.(6)

[أزّ:]

«الكَافِرِيْنَ تَؤُزُّهُمْ أَزّاً»
«أَزّ» چنان كه «راغب» در «مفردات» مى‌گويد، در اصل به معناى «جوشش ديگ

1- نحل، آيه 70(ج 11، ص 340)؛ حج، آيه 5(ج 14، ص 38)

2- نازعات، آيه 32(ج 26، ص 112)

3- انبياء، آيه 105(ج 13، ص 560)؛ نمل، آيه 82(ج 15، ص 582)

4- نساء، آيه 88(ج 4، ص 74)

5- ص، آيه 42(ج 19، ص 316)

6- سوره فيل(ج 27، ص 366)

و زیر و رو شدن» محتوای آن به هنگام شدت غلیان است؛ و در اینجا کنایه از آن است که شیاطین آن چنان بر آنها مسلّط می‌شوند که در هر مسیر و به هر شکلی بخواهند آنان را به حرکت در می‌آورند و زیر و رو می‌کنند! (1)

[إِزْدُجِر:]

«قالُوا مَجْنُونٌ وَ ازْدُجِرَ»

جمله «وَ ازْدُجِر» در اصل از «زجر» به معناى دور ساختن و طرد كردن كسى با صداى بلند و فرياد است. ولى به هر گونه عملى كه به منظور مانع شدن كسى از ادامه كارى انجام مى‌شود، اطلاق مى‌گردد. و جالب اين كه، در آيه مورد بحث «قالُوا» به صورت «فعل معلوم» آمده، و «وَ ازْدُجِر» به صورت «فعل مجهول»، شايد به اين جهت كه اعمال آنها در زجر «نوح» عليه السلام از گفته آنها بدتر و نارواتر بود؛ تا آنجا كه خداوند نامى از اين گروه نمى‌برد، و آنها را قابل ذكر نمى‌شمرد.(2)

ي

[أزْر:]

«أشْدُدْ بِهِ أَزْرِی»

«أَزْر» در اصل، از مادّه «ازار» به معنای لباس گرفته شده است؛ مخصوصاً به لباسی گفته می‌شود که بند آن را بر کمر گره می‌زنند. به همین جهت گاهی این کلمه، به کمر یا قوّت و قدرت نیز اطلاق شده است.(3)

ـِ

[أَزْلِفَتْ:]

«وَ أُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ»
«أُزْلِفَتْ» از مادّه «زلف» (بر وزن حرف) و «زُلْفى (بر وزن كبرى) به معناى قرب و نزديكى است. ممكن است منظور نزديكى مكانى باشد. يا زمانى؛ يا از نظر اسباب و مقدمات و يا همه اينها. يعنى بهشت هم از نظر مكان به مؤمنان نزديک مى‌شود، هم از نظر زمان ورود و هم اسباب و وسائلش در آنجا سهل و آسان است.(4)

[أزلیّ:]

«أَزلیّ» از مادّه «أزل» به چیزی گفته می‌شود که آغاز ندارد.(5)

[أَزْواج:]

«ثَمَانِيَةَ أَزْواجٍ مِّنَ الضَّأْنِ اثْنَيْنِ»
«أَزْواج» جمع «زوج» در لغت به معناى جفت است، ولى بايد توجّه داشت كه گاهى به مجموع دو حيوان نر و ماده گفته مى‌شود؛ و گاهى به هر يک از دو زوج. لذا به مجموع آنها زوجين مى‌گويند. و اين كه در آيه فوق اشاره به هشت زوج شده منظور از آن چهار نوع حيوان نر و چهار نوع حيوان ماده است.

1- مريم، آيه 83(ج 13، ص 151)

2- قمر، آيه 9(ج 23، ص 40)

3- طه، آيه 31(ج 13، ص 214)

4- شعراء، آيه 90(ج 15، ص 293)؛ ق، آيه 31(ج 22، ص 287)؛ تكوير، آيه 13(ج 26، ص 192)

5- قصص، آيات 71، 72(ج 16، ص 160)

این احتمال نیز در آیه داده شده است که منظور از آن جفت‌های حیوانات اهلی و وحشی بوده باشد؛ یعنی نر و مادّه گوسفند اهلی و وحشی. به تعبیر دیگر، «أَزْواج» جمع «زوج» معمولاً به دو جنس مذکر و مؤنث گفته می‌شود، خواه در عالم حیوانات باشد، یا غیر آنها، سپس توسعه داده شده و به هر دو موجودی که قرین یکدیگر و یا حتی ضد یکدیگرند «زوج» اطلاق می‌شود.
حتی به دو اطاق مشابه در یک خانه، یا دو لنگه در، و یا دو همکار و قرین، این کلمه گفته می‌شود. و به این ترتیب، برای هر موجودی در جهان زوجی متصور است. و بعید نیست که زوجیت در اینجا به همان معنای خاص یعنی جنس «مذکر» و «مؤنث» باشد و قرآن مجید در این آیه، خبر از وجود زوجیت در تمام جهان گیاهان و انسان‌ها، و موجودات دیگری که مردم از آن اطلاعی ندارند، می‌دهد. «أَزْواج» به معنای همسران بهشتی، و یا همسران با ایمانی است که در این دنیا داشتند و این که بعضی احتمال داده‌اند، به معنای هم‌طرازان بوده باشد (مانند آیه 22 سوره «صافات»: أُحْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَ أَزْواجَهُمْ: «ظالمان و هم‌طرازانشان را محشور کنید»)؛ در اینجا بسیار بعید به نظر می‌رسد. «ازْواج» در سوره «صافات» اشاره به همسران مجرم و بت‌پرست آنها، و یا همفکران و همکاران و همشکلان آنها می‌باشد؛ زیرا این کلمه به هر دو معنا آمده است. «أَزْواج» جمع «زوج»، به معنای جفت و جنس «مذکر و مؤنث» است؛ و آفرینش انسان از این دو جنس. علاوه بر این که ضامن بقای نسل او است، سبب آرامش جسم و جان او محسوب می‌شود.
چنان که در آیه 21 سوره «روم» می‌خوانیم:
وَ مِنْ آياتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْواجاً لِتَسْكُنُوا إِلَيْها وَ جَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً: «از نشانه‌های (عظمت) خداوند این است که همسرانی از جنس خودتان برای شما آفرید تا در کنار آنها آرامش بیابید؛ و در میان شما محبت و رحمت قرار داد». و به تعبیر دیگر، جنس مذکر و مؤنث هر کدام مکمل وجود دیگری و برطرف کننده کمبودهای طرف مقابل می‌باشد. و از آنجا که «أَزْواج» در لغت به معنای «اصناف و انواع» نیز آمده، بعضی این آیه را اشاره به اصناف مختلف انسان‌ها می‌دانند؛ و تفاوت‌هایی که از نظر رنگ، نژاد، روحیات و استعدادهای مختلف در میان انسان‌ها می‌باشد را آن نیز از نشانه‌های عظمت حق و مایه تکامل جامعه انسانی می‌دانند.(1)

1- انعام، آیه 143(ج 6، ص 22)؛ یس، آیات 36، 56(ج 18، صفحات 400، 441)؛ صافات، آیه 22(ج 19، ص 45)؛ نبأ، آیه 8(ج 26، ص 31)

[أَزْواجاَ:]

«فَأَخْرَجْنَا بِهِ أَزْوَاجاً»
«أَزْواجاً» از مادّه «زوج» گرفته شده است كه هم مى‌تواند اشاره به اصناف و انواع گياهان باشد، و هم اشاره سربسته‌اى به مسأله زوجيت (نر و ماده بودن) در عالم گياهان.(1)

[أساطير:]

«أَساطيرُ الأَوَّلينَ»
«اساطیر» جمع «اسطوره» به حکایات و داستان‌های خرافی و دروغین گفته می‌شود.
این کلمه 9 بار در قرآن از زبان کفار بی‌ایمان، در برابر انبیاء نقل شده است که غالباً برای توجیه مخالفت خود با دعوت رهبران الهی به این بهانه متوسل می‌شدند. عجیب این است که همیشه کلمه «اساطیر» را با «اولین» توصیف می‌کردند، تا ثابت کنند اینها تازگی ندارد؛ و حتی گاه می‌گفتند: «اینها مهم نیست ما هم اگر بخواهیم می‌توانیم مانند آن را بیاوریم». بعضی آن را جمعِ جمع دانسته‌اند؛ به این ترتیب که «اساطیر» را جمع «اسطار» و «اسطار» را جمع «سطر» می‌دانند. و بعضی معتقدند که «اساطیر» از جمع‌هایی است که مفرد از جنس خود ندارد ولی مشهور همان است که در متن تفسیر آوردیم.
این واژه به گفته ارباب لغت، از مادّه «سطر» در اصل به معنای «صف» می‌باشد؛ از این رو به کلماتی که در ردیف هم قرار دارند و به اصطلاح صف کشیده‌اند، سطر می‌گویند. به این ترتیب، «اسطوره» به معنای نوشته‌ها و سطوری است که از دیگران به یادگار مانده است و از آنجا که در نوشته‌های پیشین افسانه‌ها و خرافات وجود دارد، این کلمه، معمولاً به حکایات و داستان‌های خرافی و دروغین گفته می‌شود.(2)

[أساوِرَ:]

«أَساوِرَ مِن ذَهَبٍ»
«أساوِرَ» جمع «اسوره» (بر وزن مشورة) و آن نيز، به نوبه خود جمع «سوار» (بر وزن غبار و كتاب) است؛ و در اصل، از كلمه فارسى «دستوار» يعنى دستبند گرفته شده است، و بعد از آن كه معرّب گرديده از آن فعل‌هاى عربى نيز مشتق شده است.(3)

ِ

[أسْباط:]

«عَشْرَةَ أَسْباطاً»
«أَسْباط» جمع «سبط» (بر وزن ثبت و همچنين بر وزن سِفْت) در اصل، به معناى توسعه و گسترش چيزى به آسانى و راحتى

1- طه، آيه 53(ج 13، ص 250)

2- نحل، آيه 24(ج 11، ص 223)؛ مؤمنون، آيه 83(ج 14، ص 320)؛ مطففين، آيه 13(ج 26، ص 276)

3- كهف، آيه 31(ج 12، آيه 459)؛ حج، آيه 23، ج 14، ص 69)؛ انسان، آيه 21(ج 25، ص 371)

است؛ سپس به فرزندان- مخصوصاً نوه‌ها- و شاخه‌های یک فامیل، «سبط و اسباط» گفته شده است.
در اینجا منظور از «أَسْباط» همان تیره‌های بنی‌اسرائیل است که هر کدام از یکی از فرزندان یعقوب علیه السلام منشعب شده بودند.(1)

[أَسْبَغ:]

«وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ»
«أَسْبَغ» از مادّه «سَبْغ» (بر وزن صبر) در اصل به معنای پیراهن، یا زره گشاد و وسیع و کامل است؛ سپس به نعمت گسترده و فراوان نیز اطلاق شده است.(2)

[إستباق:]

«وَ اسْتَبَقَا الْبابَ»

«استباق» از مادّه «سبق» در لغت به معناى سبقت گرفتن دو يا چند نفر از يكديگر است.(3)

[إِسْتَبْرَق:]

«إِسْتَبْرَقٍ مُّتَقابِلِينَ»

«إِسْتَبْرَقٍ» به معنای پارچه‌های ابریشمی ضخیم است. و جمعی از اهل لغت و مفسران، آن را معرب کلمه فارسی «استبر یا ستبر» (به معنای ضخیم) می‌دانند. این احتمال نیز هست که ریشه آن عربی باشد و از «برق» (به معنای تلألؤ) گرفته شده باشد؛ به خاطر درخشندگی خاصی که این گونه پارچه‌ها دارد.(4)

[إستبشار:]

«يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ»

«استبشار» از مادّه «بشر» به معنای خوشحال شدن بر اثر دریافت بشارت یا مشاهده نعمتی برای خود یا دوستان است و به معنای بشارت دادن نیست.(5)

[إسْتَحَقَّ:]

«اسْتَحَقَّ عَلَيْهِمُ»
«اسْتَحَقَّ» از مادّه «حق» در اينجا به قرينه كلمه «إثْم» (گناه) همان جرم و تجاوز به حق ديگرى است.(6)

[إستحوذ:]

«قالُوا أَ لَمْ نَسْتَحْوِذْ»

«استحوذ» در اصل، از مادّه «حوذ» به معنای قسمت عقب ران‌های شتر است؛ و چون به هنگامی که ساربان می‌خواهد شتر را به سرعت براند در پشت سر او قرار گرفته، به ران و پشت او می‌زند تا به سرعت حرکت کند. کلمه «استحواذ» به معنای سوق دادن، تحریک کردن توأم با تسلط و استیلا آمده و

1- اعراف، آیه 160(ج 6، ص 485)

2- لقمان، آیه 20(ج 17، ص 75)

3- یوسف، آیه 25(ج 9، ص 453)

4- دخان، آیه 53(ج 21، ص 224)؛ رحمن، آیه 54(ج 23، ص 177)؛ انسان، آیه 21(ج 25، ص 350)

5- آل عمران، آیه 171(ج 3، ص 221)

6- مائده، آیه 107(ج 5، ص 148)

در آیه فوق نیز به همین معناست.(1)

[إسترضاء:]

«استرضاء» از مادّه «رضو» یعنی رضایت طلبیدن و توبه کردن.(2)

[إستضعاف، استعمار:]

«يُسْتَضْعَفُونَ مَشارِقَ»

«استضعاف» از مادّه «ضعف» معادل کلمه «استعمار» است که در عصر و زمان ما به کار می‌رود؛ و مفهوم آن این است که قومی ستم‌پیشه، جمعیتی را تضعیف کنند تا بتوانند از آنها در مسیر مقاصدشان بهره‌کشی نمایند.

منتها با کلمه «استعمار» این تفاوت را دارد، که «استعمار» ظاهرش به معنای آباد ساختن است و باطنش به معنای ویرانگری، ولی «استضعاف» ظاهر و باطنش هر دو یکی است.(3)

[إِسْتَغْلَظَ:]

«فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوى
«اسْتَغْلَظَ» از مادّه «غلظت» به معناى سفت و محكم شدن است.(4)

[إِسْتَفْتِهِم:]

«فَاسْتَفْتِهِمْ أَهُمْ أَشَدُّ»

«اسْتَفْتِهِم» از مادّه «اسْتِفْتاء» در اصل، به معنای مطالبه اخبار جدید است؛ و این که به نوجوان «فَتی گفته می‌شود نیز به خاطر تازگی جسم و روح او است. این تعبیر، اشاره به این است که اگر به راستی آنها آفرینش خود را مهم‌تر و محکم‌تر از آفرینش آسمان و فرشتگان می‌دانند، مطلب جدید و بی‌سابقه‌ای می‌گویند. «اسْتِفْتاء» در اصل از «فتوا» گرفته شده که به معنای جواب مسائل مشکله است.(5)

[إسْتَفْزِزْ:]

«وَ اسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ»

«اسْتَفْزِزْ» از مادّه «استفزاز» به معنای تحریک کردن و برانگیختن است. تحریکی سریع و ساده، ولی در اصل به معنای قطع و بریدن چیزی است؛ لذا هر گاه پارچه یا لباسی پاره شود، عرب می‌گوید: «تفزّز الثّوْب».

استعمال این لغت در معنای تحریک و برانگیختن به خاطر بریدن کسی از حق و کشاندن او به سوی باطل است.(6)

[إِسْتَقامُوا:]

«ثُمَّ اسْتَقامُوا تَتَنَزَّلُ»
«اسْتَقامُوا» از مادّه «استقامت»، به معنای ملازم راه مستقیم بودن و ثبات بر خط صحیح است. بعضی از ارباب لغت نيز آن را

1- نساء، آيه 141(ج 4، ص 229)؛ مجادله، آيه 19(ج 23، ص 472)

2- روم، آيه 57(ج 16، ص 511)

3- اعراف، آيه 137(ج 6، ص 393)

4- فتح، آيه 29(ج 22، ص 127)

5- صافات، آيات 11، 149(ج 19، ص 36، 189)

6- اسراء، آيه 64(ج 12، ص 205)

به معنای «اعتدال» تفسیر کرده‌اند که جمع میان این دو معنا بعید است.
(1)

[إسْتَكَانُوا:]

«فَمَا اسْتَكَانُوا لِرَبِّهِمْ»
«اسْتَكَانُوا» از مادّه «سکون» به معنای ساکن شدن در هیئت خضوع و خشوع است که در این صورت از باب «افتعال» خواهد بود که در اصل «استکنوا» بوده، فتحه کاف اشباع و تبدیل به الف و در نتیجه «اسْتَكَانُوا» شده است. بعضی گفته‌اند: از مادّه «کون» از باب «استفعال» به معنای طلب استقرار در مکان توأم با خضوع و خشوع می‌باشد. به هر حال، حالت تواضع بنده را در برابر پروردگار منعکس می‌کند و این که بعضی آن را به معنای دعا ذکر کرده‌اند، به خاطر آن است که دعا کردن یکی از مصادیق خضوع و تواضع است.
احتمال سومی نیز وجود دارد که از مادّه «کین» (بر وزن عین) از باب «استفعال» باشد؛ زیرا این ماده به معنای خضوع آمده است. و تمام این معانی قریب الافق می‌باشند.(2)

[إستماع:]

«إِنَّا مَعَكُمْ مُّسْتَمِعُونَ»
«استماع» از مادّه «سمع» به معنای گوش دادن توأم با توجّه است.(3)

[إسْتَوی]

«ثُمَّ اسْتَوَی

«اسْتَوی از مادّه «استواء» گرفته شده که در لغت به معنای تسلط، احاطه کامل و قدرت بر خلقت و تدبیر و کمال خلقت و اعتدال آن است؛ و در اصل به معنای «اعتدال یا مساوات» دو چیز با یکدیگر است. ولی به طوری که بعضی از ارباب لغت و مفسران گفته‌اند، این ماده هنگامی که با «عَلی متعدی شود، به معنای «استیلاء و سلطه بر چیزی» است؛ مانند: الرَّحْمنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوی «خداوند بر عرش استیلاء دارد». و هنگامی که با «إِلی متعدی شود، به معنای «قصد» می‌آید؛ مانند آیه مورد بحث که می‌فرماید: ثُمَّ اسْتَوی إِلَی السَّمَاءِ: «سپس اراده آفرینش آسمان کرد». (4)

[إسْتَهْوَتْهُ:]

«كَالَّذِی اسْتَهْوَتْهُ»
«اسْتَهْوَتْهُ» از مادّه «هوی» به معنای وادار کردن کسی به پیروی از هوا و هوس است.(5)

1- فصّلت، آیه 30(ج 20، ص 288)

2- مؤمنون، آیه 76(ج 14، ص 309)

3- شعراء، آیه 15(ج 15، ص 223)

4- بقره، آیه 29(ج 1، ص 204)؛ قصص، آیه 14(ج 16، ص 51)؛ فصّلت، آیه 11(ج 20، 246)

5- انعام، آیه 71(ج 5، ص 369)

ص: 44

[أسْحار:]

«وَ بِالأَسْحارِ هُمْ»
«أَسْحار» جمع «سحر» (بر وزن بشر)، در اصل به معناى «پوشيده و پنهان بودن» است؛ و چون در ساعات آخر شب، پوشيدگى خاصى بر همه چيز حاكم است، «سحر» ناميده شده است.(1)

ـ

[آسْرِ:]

«فَأَسْرِ بِأَهْلِکَ»

«أَسْرِ» از مادّه «اسراء» به معنای حرکت در شب است؛ بنابراین، ذکر «لَیْل» (شب) در آیه برای تأکید بیشتر این موضوع است.

همچنین «أَسْر» (بر وزن عصر) در اصل به معنای بستن چیزی با زنجیر است؛ و اسیران را از این جهت «اسیر» نامیده‌اند که آنها را می‌بندند. ولی «أَسْر» در اینجا اشاره به استحکام پیوندهای وجودی انسان است که قدرت حرکت و توانایی فعالیت‌های مهم به او می‌دهد.(2)

[آسرار:]

«وَ أَسَرُّوا النَّدامَةَ»

بعضی نیز «اسرار» را در اینجا به معنای «اظهار کرده» گفته‌اند: این واژه، در لغت عرب در دو معنای متضاد استعمال می‌شود، و نظیر آن نیز کم نیست؛ ولی، با توجّه به موارد استعمالات آن (اسرار) در قرآن و غیر قرآن، این معنا بعید به نظر می‌رسد؛ چرا که «سرّ» معمولاً در مقابل «علن» قرار می‌گیرد. و «راغب» نیز در «مفردات» به ضعیف بودن این قول تصریح کرده است؛ هر چند بعضی از علمای لغت، به هر دو معنا اشاره کرده‌اند.(3)

[إِسْراف:]

«وَ اشْرَبُوا وَ لاتُسْرِفُوا»
«إِسْراف» از مادّه «سرف» كلمه بسيار جامعى است كه هر گونه زياده روى در كميت، كيفيت، بيهوده‌گرايى، اتلاف و مانند آن را شامل مى‌شود؛ و اين روش قرآن است كه به هنگام تشويق به استفاده كردن از مواهب آفرينش، فوراً جلو سوء استفاده را گرفته و به اعتدال توصيه مى‌كند. بنابراين به معناى وسيع كلمه، هر گونه تجاوز از حدّ در كارى است كه انسان انجام مى‌دهد؛ ولى غالباً اين كلمه در مورد هزينه‌ها و خرج‌ها گفته مى‌شود.
تعبير به «اسراف» در سوره «طه» ممكن است اشاره به اين باشد كه آنها نعمت‌هاى خداداد، مانند: چشم، گوش و عقل را در مسيرهاى غلط به كار انداختند. و اسراف

1- ذاريات، آيه 18(ج 22، ص 332)

2- هود، آيه 81(ج 9، ص 228)؛ انسان، آيه 28(ج 25، ص 383)

3- سبأ، آيه 33(ج 18، ص 115)

چیزی جز این نیست که انسان نعمت را بیهوده بر باد دهد. و یا اشاره به این است که گنهکاران دو دسته‌اند: گروهی گناهان محدودی دارند و ترسی از خدا در دل، یعنی رابطه خود را به کلّی با پروردگار نبریده‌اند؛ اگر فرضاً ظلم و ستمی می‌کند، بر یتیم و بینوا روا نمی‌دارد، و در عین حال خود را مقصر می‌شمرد و در پیشگاه خدا روسیاه می‌داند. بدون شک چنین فردی گنهکار است و مستحق مجازات، اما با کسی که بی‌حساب گناه می‌کند و هیچ قید و شرطی برای گناه قائل نیست و گاهی به انجام گناه افتخار می‌کند و یا گناه را کوچک می‌شمرد، فرق بسیار دارد؛ چرا که دسته اول ممکن است سرانجام در مقام توبه و جبران برآیند، اما آنها که در گناه اسراف می‌کنند، توبه آنها بسیار بعید است. بالاخره «اسراف» آن است که بیش از حدّ، در غیر حق و بی جا مصرف گردد. در یکی از روایات اسلامی تشبیه جالبی برای «اسراف»، «اقتار» و حدّ «اعتدال» شده است؛ و آن این است:

هنگامی که امام صادق علیه السلام این آیه را تلاوت فرمود، مشتی سنگ‌ریزه از زمین برداشت و محکم در دست گرفته و فرمودند: این همان «اقتار» و سخت‌گیری است؛ پس از آن مشت دیگری برداشت و چنان دست خود را گشود که همه آن به روی زمین ریخت، فرمودند: این «اسراف» است. بار سوم مشت دیگری برداشت و کمی دست خود را گشود، به گونه‌ای که مقداری فرو ریخت و مقداری در دستش بازماند؛ فرمودند: این همان «قوام» است.(1)

[أسَرِّحْكُنَّ:]

«أُسَرِّحْكُنَّ سَراحاً جَمِيلًا»

تعبیر «أُسَرِّحْكُنَّ» (من شما را رها سازم)؛ از مادّه «تسریح» ظهور در این دارد که پیامبر صلی الله علیه و آله اقدام به جدا ساختن آنها می‌فرمود، به خصوص این که مادّه «تسریح» به معنای طلاق در جای دیگر، از قرآن مجید به کار رفته است.(2)

ـِ

[آسِف:]

«غَضْبانَ أَسِفاً»
«أَسِف» از مادّه «اسف» آن چنان كه «راغب» در «مفردات» مى‌گويد، به معناى «اندوه» توأم با «خشم» است.
اين كلمه گاهى به هر يک از اين دو معنا به تنهايى نيز اطلاق مى‌شود و ريشه اصلى آن اين است كه انسان شديداً از چيزى ناراحت شود؛ طبيعى است اگر اين ناراحتى نسبت به افراد زيردست باشد به صورت خشم و نشان دادن عكس‌العمل خشم‌آلود ظاهر مى‌شود. و اگر نسبت به افراد بالادست

1- اعراف، آيه 31(ج 6، ص 183)؛ اسراء، آيه 26(ج 12، ص 115)؛ طه، آيه 127(ج 13، ص 362)؛ فرقان، آيه 67(ج 15، ص 172)

2- احزاب، آيه 28(ج 17، ص 303)

و کسانی که تاب مقاومت در برابر آنها نیست، بوده باشد؛ به شکل اندوه آشکار می‌گردد از «ابن عباس» نیز نقل شده که حزن و غضب (اندوه و خشم) یک ریشه دارد اگر چه لفظ آنها مختلف است.(1)

[أسْفَرَ:]

«وَ الصُّبْحِ إِذآ أَسْفَرَ»
«أسْفَرَ» از مادّه «سفر» (بر وزن فقر) به معنای باز کردن پوشش و کشف حجاب است؛ و لذا به زنان بی‌حجاب «سافرات» گفته می‌شود. این تعبیر در مورد طلوع صبح، مشتمل بر یک نوع تشبیه زیبا و جالب است.(2)

[إسلام:]

«إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللّٰهِ الإِسْلامُ»

«اسلام» از مادّه «سلَم» به معنای تسلیم است.(3)

[أسَلْنَا:]

«وَ أَسَلْنَا لَهُ عَيْنَ»

«أَسَلْنَا» از مادّه «سیلان» به معنای جاری ساختن است.(4)

[إسم:]

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمن الرَّحِيمِ»
بعضی «اسم» را از «سمه» (بر وزن هبه) از مادّه «وسم» که به معنای علامت‌گذاری است گرفته‌اند؛ زیرا «اسم» در حقیقت علامت معناست. ولی محققان این نظر را مردود دانسته‌اند؛ زیرا می‌دانیم به هنگام جمع بستن و تصغیر، ریشه اصلی لغت ظاهر می‌شود، ودرمورد اسم، جمعش اسماء و تصغیرش «سُمَیّ» و «سُمَیّه» است؛ از اینجا روشن می‌شود که «اسم» در واقع از قبیل ناقص واوی «سمو» است، نه مثال واوی.(5)

ءُ

[أسْوَة:]

«أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ»

«أُسْوَة» از مادّه «اسْو» (بر وزن عروه) در اصل، به معناى آن حالتى است كه انسان به هنگام پيروى از ديگرى به خود مى‌گيرد؛ و به تعبيرى ديگر، همان تأسّى كردن و اقتدا نمودن است.(6)

[أشْتات:]

«يَصْدُرُ النَّاسُ أَشْتاتاً»
«أَشْتات» جمع «شَتّ» (بر وزن شط) به معناى متفرق و پراكنده است.
اين اختلاف و پراكندگى، ممكن است به خاطر آن باشد كه اهل هر مذهبى
جداگانه وارد عرصه محشر مى‌شوند. يا اهل هر نقطه‌اى از مناطق زمين
جدا وارد مى‌شوند. و يا اين كه گروهى با

1- اعراف، آيه 150(ج 6، ص 446)

2- مدثّر، آيه 34(ج 25، ص 251)

3- آل عمران، آيه 19(ج 2، ص 548)

4- سبأ، آيه 12(ج 18، ص 49)

5- حمد، آيه 1(ج 1، ص 44)

6- احزاب، آيه 21(ج 17، ص 261)

صورت‌های زیبا و شاد و خندان، و گروهی با چهره‌های عبوس، تیره و تاریک در محشر گام می‌نهند. یا هر امتی همراه امام، رهبر و پیشوایشان هستند. و یا این که مؤمنان، با مؤمنان، و کافران، با کافران محشور می‌شوند. جمع میان این تفسیرها کاملاً ممکن است؛ زیرا مفهوم آیه گسترده است.(1)

[إشتراء:]

«مَنْ يَشْتَرِی لَهْوَ الْحَدِیثِ»

«إِشتراء» از مادّه «شری» است. این احتمال وجود دارد که خریداری (اشتراء) در اینجا معنای کنایی داشته باشد و منظور از آن هرگونه تلاش و کوشش برای رسیدن به این منظور است.(2)

[إشْتَرَوا:]

«بِئْسَمَا اشْتَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ»
کلمه «اشْتَرَوا» از مادّه «شری» گر چه معمولًا به معنای «خریداری» می‌آید، ولی گاه- چنان که در لغت تصریح شده- به معنای فروختن نیز آمده است.(3)

[أشِحَّةً:]

«أَشِحَّةً عَلَيْكُمْ»

«أشِحَّةً» جمع «شحيح» از مادّه «شحّ» به معناى بخلى است كه توأم با حرص باشد؛ و اين كلمه در اينجا به گفته اكثر مفسران از نظر اعراب «حال» است؛ اما منافات ندارد كه «حال» در مقام بيان علت باشد (دقت كنيد).(4)

ـِ

[أَشُدّ:]

«وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدُّه»

«أَشُدّ» از مادّه «شَدّ» به معنای گره محکم است؛ و در اینجا اشاره به استحکام جسمانی و روحانی می‌باشد. سپس توسعه یافته و به هر گونه استحکام جسمانی و روحانی گفته شده است. و منظور از «أَشَدّ» در اینجا رسیدن به حدّ بلوغ است؛ ولی بلوغ جسمانی در اینجا کافی نیست، بلکه، باید بلوغ فکری و اقتصادی نیز باشد. به گونه‌ای که یتیم بتواند اموال خود را حفظ و نگهداری کند. و انتخاب این تعبیر، برای همین منظور است که البته باید از طریق آزمایش قطعی مشخص گردد. بعضی گفته‌اند: «أَشُدّ»، جمعی است که مفرد ندارد؛ و بعضی دیگر آن را جمع «شَدّ» (بر وزن سدّ) می‌دانند. ولی به هر حال، معنای جمعی آن قابل انکار نیست. «أَشُدَّ» از مادّه «شدت» به معنای نیرومند شدن است.(5)

[آشِر:]

«بَلْ هُوَ كَذَّابٌ أَشِرٌ»
واژه «أشِر» وصف است از مادّه «اشر» (بر

1- زلزله، آیه 6(ج 27، ص 249)

2- لقمان، آیه 6(ج 17، ص 24)

3- بقره، آیه 90(ج 1، ص 401)

4- احزاب، آیه 19(ج 17، ص 255)

5- یوسف، آیه 22(ج 9، ص 426)؛ اسراء، آیه 34(ج 12، ص 129)؛ قصص، آیه 14(ج 16، ص 51)

وزن قمر) که به معنای «شدت خوشحالی توأم با هوسبازی» است.(1)

[أشْراط:]

«فَقَدْ جآءَ أَشْراطُهَا»
«اشْراط» جمع «شرط» (بر وزن شرف) به معناى «علامت» است. بنابراين «اشراط الساعة» اشاره به نشانه‌هاى نزديک شدن قيامت است. (2)

[أشْقی]

«إِذِ انْبَعَثَ أَشْقاها»

«أَشْقی از مادّه «شقو» به معنای «شقی‌ترین» و سنگدل‌ترین افراد، اشاره به همان کسی است که «ناقه ثمود» را به هلاکت رساند؛ همان «ناقه» (شتر ماده) ای که به عنوان یک معجزه در میان آن قوم ظاهر شده بود و هلاک کردن آن، اعلان جنگ با آن پیامبر الهی محسوب می‌شد.(3)

[إِشْمَأَزَّت:]

«وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ»
«اشْمَأَزَّت» ازماده «اشمئزاز» به‌معنای «گرفتگی و تنفّر» از چیزی است.
«وَحْدَهُ» منصوب است به عنوان حال، یا مفعول مطلق.(4)

[أشْهاد:]

«يَوْمَ يَقُومُ الأَشْهاد»
«أشْهاد» جمع «شاهد» یا «شهید» است (همان‌گونه که «اصحاب» جمع «صاحب» و «اشراف» جمع «شریف» است) و به هرحال، به معنای گواهان است.(5)

[أشْياع:]

«وَلَقَدْ أَهْلَكْنآ أَشْياعَكُمْ»

«أشْياع» جمع «شيعه» به معناى كسانى است كه از سوى فردى به هر طرف مى‌روند، امور مربوط به او را نشر و شياع مى‌دهند، و او را تقويت مى‌كنند. و اگر شيعه به معناى پيرو، استعمال مى‌شود نيز، از همين جهت است.(6)

[أصحاب‌الایکه:]

«أَصْحَابُ الأَيْكَةِ»

«ایکه» به معنای «درخت» است و «اصحاب الایکه» همان قوم حضرت «شعیب» هستند که در سرزمینی پر آب و مشجر، در میان «حجاز» و «شام» زندگی می‌کردند.(7)

[إِصْر:]

«وَ لا تَحْمِلْ عَلَيْنآ إِصْراً»
«اصر» در اصل به معنای گره زدن چیزی و یا نگهداری و محبوس کردن آن با قهر و غلبه است و به اموری که انسان را از کارهای مهم

1- قمر، آیه 25(ج 23، ص 62)

2- محمّد، آیه 18(ج 21، ص 468)

3- شمس، آیه 12(ج 27، ص 69)

4- زمر، آیه 45(ج 19، ص 508)

5- مؤمن، آیه 51(ج 20، ص 143)

6- قمر، آیه 51(ج 23، ص 87)

7- ص، آیه 13(ج 19، ص 249)

باز می‌دارد «اصر» گفته می‌شود. به همین مناسبت، این واژه به پیمان مؤکد، اطلاق شده است؛ زیرا شکستن آن انسان را از ثواب و خیرات، محروم و ممنوع می‌سازد؛ و اگر عهد و پیمان و یا مجازات و کیفر را «إِصْر» می‌گویند به خاطر محدودیت‌هایی است که برای انسان ایجاد می‌کند.(1)

[إصْطَفی]

«أِنَّ اللَّهَ اصْطَفی
«اصْطَفی از مادّه «صَفْو» (بر وزن عفو) به معنای خالص شدن چیزی است و «صَفْوَة» به معنای خالص هر چیزی است. سنگ صاف را در لغت عرب از این نظر «صفا» می‌گویند که دارای خلوص و پاکی است؛ بنابراین، «اصْطِفاء» به معنای انتخاب کردن قسمت خالص چیزی است.(2)

[إِصْطِنَاع:]

«وَ اصْطَنَعْتُکَ لِنَفْسِی»

«إِصْطِنَاع» از مادّه «صنع» به معنای «اصرار و اقدام مؤکد برای اصلاح چیزی است»؛ (آن گونه که راغب در مفردات گفته است:

یعنی تو را از هر نظر اصلاح کردم، گویی برای خودم می‌خواهم. و این محبت‌آمیزترین سخنی است که خداوند در حق این پیامبر بزرگ فرموده و به گفته بعضی شبیه سخنی است که حکماء گفته‌اند: إِنَّ اللَّهَ تَعالی إِذا أَحَبَّ عَبْداً تَفَقَّدَهُ کَمَا یَتَفَقَّدُ الصَّدِیْقُ صَدِیْقَهُ: «خداوند هنگامی که بنده‌ای را دوست دارد، آن چنان از او تفقد می‌کند که دوست مهربان نسبت به دوستش». (3)

[إِصغاء:]

«فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا»

«صغت» از مادّه «صغو» (بر وزن عفو) به معنای متمایل شدن به چیزی است. و منظور از «صغت قلوبکما» در آیه مورد بحث، انحراف دل‌های آنها از حق به سوی باطل است. واژه «اصغاء»، به معنای گوش فرا دادن به سخن دیگری آمده است.(4)

ِ

[أصْفاد:]

«يَوْمَئِذٍ مُّقَرَّنِينَ فِی الْأَصْفادِ»
«أصْفاد» جمع «صَفَد» (بر وزن نمد) و «صفاد» (بر وزن معاد) در اصل به معنای غل می‌باشد. بعضی گفته‌اند به خصوص آن «غل و زنجیری» را گویند که دست و گردن را به هم می‌بندد؛ یعنی به معنای قید و بند آمده است. (مانند دستبندها و پابندهایی که بر زندانیان می‌گذارند). بعضی از جمله «مُقَرَّنِینَ فِی الأَصْفادِ» «غل جامعه» را

1- بقره، آیه 286(ج 2، ص 469)؛ آل‌عمران، آیه 81(ج 2، ص 740)؛ اعراف، آیه 157(ج 6، ص 470)

2- آل عمران، آیه 33(ج 2، ص 602)

3- طه، آیه 41(ج 13، ص 230)

4- تحریم، آیه 4(ج 24، ص 289)

استفاده کردند و آن زنجیری بوده است که دستها را به گردن می‌بست؛ که با معنای «مُقَرَّنِین» که مفهوم نزدیکی را دارد متناسب است.
این احتمال نیز داده شده که منظور از این جمله این است که آنها هر گروه در یک بند قرار داشتند.(1)

[إصْفَحُوا:]

«فَاعْفُوا وَ اصْفَحُوا»

«اصْفَحُوا» از مادّه «صفح» در اصل به معنای دامنه كوه، پهنى شمشير، و يا صفحه صورت است.(2)

[إصلاح بال:]

«وَ أَصْلَحَ بالَهُمْ»

«اصلاح بال»، به معنای سر و سامان دادن به تمام شئون زندگی و امور سرنوشت‌ساز، می‌باشد؛ که طبعاً هم پیروزی در دنیا را شامل است، و هم نجات در آخرت را، بر عکس سرنوشتی که کفار دارند، که به حکم «اضَلَّ اعْمَالَهُم»، تلاش‌ها و کوشش‌هایشان به جایی نمی‌رسد، و به جز شکست، نصیب و بهره‌ای ندارند. می‌توان این چنین گفت که آمرزش گناهان، نتیجه ایمان آنها، و اصلاح بال نتیجه اعمال صالح آنها است.(3)

[إِصْلَوا:]

«اصْلَوْهَا الْیَوْمَ بِمَا کُنْتُمْ تَکْفُرُونَ»

«إِصْلَوا» از مادّه «صَلْی» به معنای آتش افروختن یا به آتش سوختن، بریان کردن، یا وارد در آتش گشتن و ملازم آن بودن است.(4)

[أصنام:]

«قالُوا نَعْبُدُ أَصْنَاماً»
«أصنام» جمع «صنم» به معنای مجسمه‌ای بوده است که از طلا و نقره یا چوب و مانند آن می‌ساخته‌اند وبه پرستش‌آن می‌پرداختند؛ وآن رامظهر مقدسین ومقدسات می‌پنداشتند.(5)

[أصيل:]

«بُكْرَةً وَ أَصِيلًا»

«اصيل» نقطه مقابل آن «بكرة» يعنى شامگاهان و آخر روز است. بعضى گفته‌اند:

اطلاق اين واژه بر آخر روز با توجّه به اين كه از مادّه «اصل» گرفته شده، به خاطر آن است كه آخر روز، اصل و اساس شب را تشكيل مى‌دهد.

از بعضى از تعبيرات استفاده مى‌شود كه «اصيل» گاه به فاصله ميان ظهر و غروب اطلاق مى‌گردد (مفردات راغب). و از بعضى ديگر بر مى‌آيد كه «اصيل» به اوائل شب نيز گفته مى‌شود؛ زيرا كه آن را به «عَشِىّ» تفسير كرده‌اند و «عَشِىّ» آغاز شب است؛ چنان كه

1- ابراهيم، آيه 49(ج 10، ص 439)؛ ص، آيه 38(ج 19، ص 307)

2- بقره، آيه 109(ج 1، ص 458)

3- محمّد، آيه 2(ج 21، ص 412)

4- يس، آيه 64(ج 18، ص 454)

5- شعراء، آيه 71(ج 15، ص 279)

نماز مغرب و عشا را «عشائين» مى‌گويند.
حتى از بعضى كلمات استفاده مى‌شود كه «عَشِىّ» از زوال ظهر تا صبح فردا را نيز شامل مى‌شود.
اما با توجّه به اين كه «اصيل» در آيه شريفه در مقابل «بكرة» (صبحگاهان) قرار گرفته، و بعد از آن نيز سخن از عبادت شبانه به ميان آمده، روشن مى‌شود منظور همان طرف آخر روز است.(1)

[أضْعاف:]

«فَيُضعِفَهُ لَهُ أَضْعافاً كَثِيْرَةً»

«أَضْعاف» جمع «ضِعْف» (بر وزن شعر) به معناى دو يا چند برابر كردن چيزى است؛ با توجّه به اين كه اين واژه، به صورت جمع آمده و با كلمه «كَثِيْرَةً»، تأكيد شده است به علاوه جمله «يُضاعِفُ» نيز تأكيد بيشترى از «يُضَعِّفَ» مى‌رساند.(2)

[أَضْغاث:]

«أَضْغاثُ أَحْلامٍ»

«أَضْغاث» جمع «ضِغث» (بر وزن حرص) به معناى يک بسته از هيزم يا گياه خشكيده، يا سبزى يا چيز ديگر است.(3)

[إعْتَبِرُوا:]

«فَاعْتَبِرُوا يا أُولِی الْأَبْصَارِ»

«اعْتَبِرُوا» از مادّه «اعتبار» در اصل از «عبور» گرفته شده که به معنای گذشتن از چیزی به سوی چیز دیگر است و این که به اشک چشم «عبرة» گفته می‌شود، به خاطر عبور قطرات اشک از چشم است. و «عبارت» را از این رو «عبارت» می‌گویند که مطالب و مفاهیم را از کسی به دیگری منتقل می‌کند؛ و اطلاق «تعبیر خواب» بر تفسیر محتوای آن به خاطر این است که، انسان را از ظاهر به باطن آن منتقل می‌سازد. و به همین مناسبت، به حوادثی که به انسان پند می‌دهد «عبرت» می‌گویند؛ چرا که انسان را به یک سلسله تعالیم کلّی رهنمون می‌گردد و از مطلبی به مطلب دیگر منتقل می‌کند.(4)

[إعتكاف:]

«وَ أَنْتُمْ عاكِفُونَ»

«اعتكاف» از مادّه «عكف» در اصل به معناى محبوس ماندن و مدتى طولانى در كنار چيزى بودن است؛ و در اصطلاح شرع، توقف در مساجد براى عبادت مى‌باشد كه حداقل آن سه روز و شرط آن روزه داشتن و ترک بعضى ديگر از لذائذ است.(5)

[إعْتِلَوه:]

«خُذُوهُ فَاعْتِلُوهُ»
«اعْتِلُوه» از ماده «عَتل» (به وزن قتل)، به

1- انسان، آيه 25(ج 25، ص 378)

2- بقره، آيه 245(ج 2، ص 264)

3- يوسف، آيه 44(ج 9، ص 498)؛ انبياء، آيه 5(ج 13، ص 390)

4- حشر، آيه 2(ج 23، ص 500)

5- بقره، آيه 187(ج 1، ص 735)

معنای گرفتن و کشیدن و پرتاب کردن است؛ کاری که مأموران با مجرمان سرکشی که در برابر هیچ قانونی سر تسلیم فرود نمی‌آورند، انجام می‌دهند.(1)

[إِعْتَمَرَ:]

«حَجَّ الْبَيْتَ أَوِ اعْتَمَرَ»
«إِعْتَمَرَ» از مادّه «عمره» در اصل به معناى قسمت‌هاى اضافى است كه به ساختمان ملحق مى‌كنند و باعث تكامل آن مى‌شود؛ امادراصطلاح شرع به‌اعمال مخصوصى گفته مى‌شود كه بر مراسم حج افزوده مى‌گردد.(2)

[أعجاز:]

«أَعْجازُ نَخْلٍ مُّنْقَعِرٍ»

تعبیر به «أعجاز» جمع «عجز» (بر وزن رجل) به معنای قسمت عقب یا پایین چیزی است؛ و تشبیه آنها به قسمت پایین نخل‌ها، به خاطر آن است که؛ به گفته بعضی باد به قدری شدید بود که نخست دست و سرهای آنها را کند و با خود برد و بعد بقیه بدنهایشان همچون نخل بی شاخ و برگ، از زمین کنده شده و به هر گوشه و کنار پرتاب می‌گشت. یا به خاطر آن است که باد آنها را با سر به زمین می‌کوبید، گردن‌ها می‌شکست، و سرها جدا می‌شد! (3)

[إِعجام، أعجَمِیّ:]

«إِلَیْهِ أَعْجَمِی»

«إِعجام» و «عُجْمَة» از مادّه «عجم»، در اصل به معنای ابهام است و «أَعْجَمِی» به کسی گفته می‌شود که در بیان او نقصی باشد؛ خواه عرب باشد یا غیر عرب. و از آنجا که عرب‌ها اطلاعات ناقص از بیان غیر داشتند، دیگران را عجم خطاب می‌کردند. بنابراین این واژه به معنای عدم فصاحت و ابهام در سخن است. و «عجم» را به غیر عرب می‌گویند چرا که زبان آنها را به خوبی نمی‌فهمند؛ و «أَعْجَم» به کسی گفته می‌شود که مطالب را خوب اداء نمی‌کند (خواه عرب باشد، یا غیر عرب). بنابراین واژه «أَعْجَمِی» همان «أَعْجَم» است که، با یاء نسبت توأم شده است.(4)

[أعراب، أعرابی:]

«الأَعْرابُ أَشَدُّ كُفْراً وَنِفَاقاً»
«اعراب» ازکلماتی‌است که معنای جمعی دارد و مفردی برای آن از نظر لغت عرب نیست؛ وچنان‌که ارباب لغت مانند: مؤلف «قاموس»، «صحاح»، «تاج العروس» و دیگران گفته‌اند؛ این کلمه تنها به عرب‌های بادیه‌نشین اطلاق می‌شود؛ و هنگامی که معنای مفرد آن را اراده کنند، همین کلمه را با «یاء نسبت»، به صورت «اعرابی» به کار می‌برند.

1- دخان، آیه 47(ج 21، ص 218)

2- بقره، آیه 158(ج 1، ص 613)

3- قمر، آیه 20(ج 23، ص 50)

4- نحل، آیه 103(ج 11، ص 443)؛ فصّلت، آیه 44(ج 20، ص 324)

بنابراین، بر خلاف آنچه بسیاری تصور می‌کنند «اعراب» جمع «عرب» نیست؛ بلکه به معنای عرب‌های بادیه‌نشین است. ولی، در اخبار و روایات اسلامی مفهوم وسیع‌تری پیدا کرده و به تعبیر دیگر مفهوم اسلامی آن با منطقه جغرافیایی بستگی ندارد؛ بلکه با طرز تفکر و منطقه فکری مربوط است. آنها که دور از آداب و سنن و تعلیم و تربیت اسلامی هستند- هر چند شهرنشین باشند- اعرابی‌اند و بادیه‌نشینان آگاه و آشنا به آداب و سنن اسلامی، اعرابی نیستند و مدنی به شمار می‌روند.(1)

[إعراض:]

«عَنْها مُعْرِضينَ»
تعبير به «اعراض» (روى گرداندن) نشان مى‌دهد كه آنها حتى حاضر نبودند اين آيات را بشنوند و يا به آن نظر بيفكنند.(2)

[أعراف:]

«عَلَی الأَعْرافِ رِجالٌ»
«اعراف» در لغت، جمع «عُرف» (بر وزن گُفت) به معنای محل مرتفع و بلند است. و این که به یال‌های اسب و پرهای بلند پشت گردن خروس، «عُرْفُ الْفَرَس» یا «عُرْفُ الدِّیْک» گفته می‌شود، به همین جهت است که در محل مرتفعی از بدن آنها قرار دارد.(3)

[أَعْرَضَ:]

«الإِنْسانِ أَعْرَضَ»
«أَعْرَضَ» از مادّه «اعراض» به معنای روی‌گردانیدن؛ و در اینجا منظور روی برگردانیدن از خدا و حق است.(4)

[إِعْصار:]

«فَأَصابَهآ إِعْصارٌ»

«اعْصار» از مادّه «عصر» در لغت به معنای گردباد است که به هنگام وزش باد از دو سوی مخالف تشکیل می‌گردد، به شکل عمودی یک سر آن به زمین چسبیده و سر دیگر آن در آسمان است و گاه بسیاری از اشیاء را با خود می‌برد.(5)

[أعْطی]

«فَأَمَّا مَنْ أَعْطَی وَاتَّقَی

منظور از «أَعْطی از مادّه «عطی» همان انفاق در راه خدا و کمک به نیازمندان است.

بعضی نیز گفته‌اند: «أَعْطی اشاره به عبادات مالی است.(6)

[أعِظَكُم:]

«قُلْ إِنَّمآ أَعِظُكُم بِوَاحِدَةٍ»
«أَعِظُكُم» (شما را اندرز مى‌دهم) از مادّه «وعظ» در حقيقت بيانگر اين واقعيت است كه من خير و صلاح شما را در اين سخن در

1- توبه آيات 97، 98 و 101(ج 8، صفحات 118، 123، 147)

2- حجر، آيه 81(ج 11، ص 141)

3- اعراف، آيه 46(ج 6، ص 227)

4- اسراء، آيه 83(ج 12، ص 270)

5- بقره، آيه 266(ج 2، ص 388)

6- ليل، آيه 5(ج 27، ص 90)

نظر می‌گیرم، نه هیچ مسأله دیگری را.(1)

[أعْقاب:]

«نُرَدُّ عَلی أَعْقابِنَا»

«أَعْقاب» جمع «عَقِب» (بر وزن خَشِن) به معنای پاشنه پا است و بازگشت به روی پاشنه پا به معنای عقب‌گرد و کنایه از انحراف و بازگشت از هدف است و همان چیزی است که امروز از آن به «ارتجاع» تعبیر می‌کنند.(2)

[أعلام:]

«فِی الْبَحْرِ کَالْأَعْلامِ»

«اعلام» جمع «عَلَمَ» (بر وزن قلم) به معنای «کوه» است؛ ولی در اصل به معنای علامت و اثری است که از چیزی خبر می‌دهد؛ مانند «عَلَم الطریق» (نشانه راه) و «عَلَم الجیش» (پرچم لشکر) و مانند آن. و اگر به «کوه»، «علم» گفته می‌شود به خاطر همین است که از دور نمایان است؛ و گاه بر فراز آن آتشی می‌افروختند تا نشانه‌ای برای رهگذران باشد، ولی بود و نبود آتش در این نام‌گذاری تأثیری ندارد.(3)

[أعناب:]

«وَ جَنَّاتٌ مِّنْ أَعْنَابٍ»

«اعناب» جمع «عنب» و «عنبه» و «نخیل» جمع «نخل» است؛ شاید ذکر صیغه جمع در اینجا اشاره به انواع مختلف انگور و خرما است که هر یک از این دو میوه شاید صدها نوع در عالم خود با خواص و طعم و رنگ متفاوت داشته باشند. و «عنب» به طور نادر به درخت «انگور» نیز اطلاق می‌شود. (4)

[أعناق:]

«فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ»

«أعناق» جمع «عُنُق» به معنای گردن در فارسی، و «رقبه» و «عنق» در عربی به خاطر این که عضو مهم بدن انسان است، به صورت کنایه از خود انسان ذکر می‌شود، فی‌المثل افراد یاغی را گردن‌کش و افراد زورگو را گردن کلفت، و افراد ناتوان را گردن شکسته می‌گویند!. البته، در تفسیر «اعناق» در اینجا احتمالات دیگری نیز داده‌اند؛ از جمله این که «اعناق» به معنای «رؤسا»، یا به معنای «گروهی از مردم» می‌باشد، که همه این احتمالات ضعیف است.(5)

[أَعْنَتَكُمْ:]

«لَوْ شآءَ اللَّهُ لَأَعْنَتَكُمْ»
«أَعْنَتَكُمْ» از مادّه «عَنَت» در اصل به معنای وقوع در امر خوفناک است. و به گفته «معجم مقائيس اللغة» در اصل به معناى

1- سبأ، آيه 46(ج 18، ص 150)

2- انعام، آيه 71(ج 5، ص 368)؛ مؤمنون، آيه 66(ج 14، ص 293)

3- شورى آيه 32(ج 20، ص 475)؛ رحمن، آيه 24(ج 23، ص 140)

4- رعد، آيه 4(ج 10، ص 141)؛ نحل، آيه 11(ج 11، ص 194)؛ يس، آيه 34(ج 18، ص 396)

5- شعراء، آيه 4(ج 15، ص 209)

ص: 55

هرگونه مشقت است.(1)

[آعین:]

«تَجْری بِأَعْیُنِنَا جَزآءً»
«اعین» جمع «عین» است که یکی از معانی آن چشم، و معنای دیگر آن انسان باشخصیت است؛ البته معانی دیگری نیز دارد.(2)

[اَغْدُوا:]

«أَنِ اغْدُوا عَلی حَرْثِكُمْ»
«اغْدُوا» از مادّه «غدوة» به معنای اول روز است؛ و لذا به غذایی که در آغاز روز خورده می‌شود (صبحانه) «غداء» می‌گویند (هر چند در تعبیرات عربی روزمره کنونی «غداء» به ناهار گفته می‌شود).(3)

[أَغْطَش:]

«وَ أَغْطَشَ لَيْلَها»

«أَغْطَش» از مادّه «غطش» (بر وزن عرش) به معنای تاریکی است؛ ولی «راغب» در «مفردات» می‌گوید: اصل آن از «اغطش» به معنای کسی است که چشم کم نوری دارد، گرفته شده است.(4)

[أغلال:]

«فِی أَعْنَاقِهِمْ أَغْلالًا»

«أغلال» جمع «غل» در اصل از مادّه «غلل»، به معنای چیزی است که در وسط اشیایی قرار گرفته است؛ مثلًا به آب جاری که از لابلای درختان عبور می‌کند «غلل» می‌گویند (بر وزن عمل). و «غُلّ» حلقه‌ای بود که بر گردن یا دست‌ها قرار می‌دادند، سپس آن را با زنجیر می‌بستند، و از آنجا که گردن یا دست در میان آن قرار گرفته، این کلمه در مورد آن به کار رفته است. گاه غل‌هایی که بر گردن بوده جداگانه به زنجیر بسته می‌شد؛ و غل‌های بر دست، جدا بوده است. اما گاهی دست‌ها را در غل می‌کردند و به حلقه‌ای که بر گردن بود می‌بستند و شخص زندانی و اسیر را شدیداً در محدودیت فشار و شکنجه قرار می‌دادند. و اگر به حالت عطش، یا شدت اندوه و خشم «غله» (بر وزن قلّه) گفته می‌شود، آن نیز به خاطر نفوذ این حالت در درون قلب و جسم انسان است؛ اصولًا، مادّه «غَل» (بر وزن جَدّ) هم به معنای داخل شدن و هم داخل کردن آمده است؛ لذا در آمد خانه یا زراعت و مانند آن را «غَلّه» می‌گویند. در هر صورت گاهی طوق «غَلّ» که بر گردن گذارده می‌شد تا چانه ادامه پیدا می‌کرد و سر را به بالا نگه می‌داشت؛ و در حالی که اسیر و زندانی فوق‌العاده از این جهت شکنجه می‌دید، از مشاهده اطراف خود باز می‌ماند. و اگر به

1- بقره، آیه 220(ج 2، ص 149)

2- قمر، آیه 14(ج 23، ص 43)

3- ج 24، ص 402

4- نازعات، آیه 29(ج 26، ص 110)

خیانت «غلول» و به حرارت ناشی از تشنگی «غلیل» می‌گویند، به خاطر نفوذ تدریجی آنها در درون انسان است.(1)

[إغوا:]

«فَأَغْوَيْنَاكُمْ إِنَّا كُنَّا غوينَ»

«اغوا» از مادّه «غیّ» است و «غیّ» به گفته «راغب» در «مفردات»، به معنای جهلی است که از اعتقاد فاسد سرچشمه می‌گیرد.

این پیشوایان گمراه، از حقایق هستی و زندگی بی‌خبر ماندند، و این جهل و اعتقاد فاسد را به پیروان خود که روح طغیان در برابر فرمان خدا داشتند، منتقل نمودند.(2)

ـُ

[أفّ:]

«فَلا تَقُلْ لَّهُمَا أُفٍّ»

«راغب» در کتاب «مفردات» می‌گوید: «أُفّ، در اصل به معنای هر چیز کثیف و آلوده است؛ و به عنوان توهین نیز گفته می‌شود.

این کلمه تنها معنای اسمی ندارد بلکه فعل از آن نیز ساخته می‌شود؛ مثلًا می‌گویند:

أَفَّفْتُ بِكَذا: «یعنی من فلان چیز را آلوده شمردم، و از آن اظهار نفرت کردم».

بعضی از مفسران، مانند «قرطبی» در تفسیر خود و «طبرسی» در «مجمع البیان» گفته‌اند:

«افّ» و «تفّ» در اصل، به معنای چرکی است که زیر ناخن جمع می‌شود، هم آلوده است و هم ناچیز.

حتی بعضی، میان «افّ» و «تفّ» تفاوت گذاشته‌اند؛ اولی را چرک گوشت و دومی را چرک ناخن دانسته‌اند، سپس مفهوم آن توسعه یافته، و به هر چیزی که مایه ناراحتی است اطلاق شده.

معانی دیگر نیز برای «افّ» گفته‌اند، از جمله چیز کم، ناراحتی و ملامت، بوی بد.

بعضی دیگر گفته‌اند: اصل این کلمه از اینجا گرفته شده است که هر گاه خاک یا خاکستر مختصری روی بدن یا لباس انسان می‌ریزد، انسان با فوت کردن آن را از خود دور می‌کند؛ صدایی که از دهان انسان در این موقع بیرون می‌آید چیزی است شبیه «اوف» یا «اف» و بعداً در معنای اظهار ناراحتی وتنفّر، مخصوصاً از چیزهای کوچک به کار رفته است.

از جمع‌بندی آنچه در بالا ذکر شد و قرائن دیگر، چنین استفاده می‌شود که این کلمه در اصل «اسم صوت» بوده است (صدایی که انسان به هنگام اظهار نفرت یا ابراز تألّم و درد جزئی و یا فوت کردن چیز آلوده‌ای از دهانش خارج می‌شود). سپس این «اسم صوت» به صورت کلمه‌ای درآمده و حتی افعالی از آن مشتق شده است؛ و در ناراحتی‌های جزئی و یا اظهار تنفر به خاطر

1- یس، آیه 8(ج 18، ص 339)؛ مؤمن، آیه 71(ج 20، ص 189)

2- صافات، آیه 32(ج 19، ص 55)

مسائل کوچکی، به کار رفته و معانی مختلفي که در بالا ذکر شد، به نظر می‌رسد از مصداق‌های همین معنای جامع و کلّی بوده باشد.(1)

[أَفْئِدَة:]

«الأَبْصارَ وَ الأَفْئِدَةَ»
«أَفْئِدَة» جمع «فؤاد» به معنای قلب است؛ ولی مفهومی ظریف‌تر از آن دارد. این کلمه معمولاً در جایی گفته می‌شود که «افروختگی» و «پختگی» در آن باشد.(2)

[أَفّاكٍ:]

«کُلِّ أَفَّاکٍ أَثِیمٍ»
«أَفَّاکٍ» از مادّه «افک» (بر وزن پلک) به معنای دروغ بزرگ است. بنابراین، «أَفَّاکٍ» به معنای کسی است که فراوان دروغ‌های بزرگ می‌گوید.(3)

[أفاءَ:]

«مَّا أَفآءَ اللَّهُ»
«أَفاءَ» از مادّه «فیء» در اصل به معنای «رجوع و بازگشت» است و این که بر یک دسته از غنائم «فیء» (بر وزن شیء) اطلاق شده است شاید به این خاطر باشد که خداوند تمام مواهب این جهان را در اصل برای مؤمنان، و قبل از همه، برای پیغمبر گرامیش که اشرف کائنات و خلاصه موجودات است، آفریده. و افراد غیر مؤمن و گنهکار، در حقیقت غاصبان این اموالند (هر چند بر حسب قوانین شرعی یا عرفی مالک محسوب شوند) و هنگامی که این اموال به صاحبان حقیقی باز می‌گردد، شایسته عنوان «فیء» است.
«أَفاءَ اللَّهُ» از مادّه «فیء» (بر وزن شیء) به اموالی نیز گفته می‌شود که بدون مشقت به دست می‌آید. لذا به غنائم جنگی و همچنین «انفال» (ثروت‌های طبیعی که متعلق به حکومت اسلامی است و مالک مشخص ندارد) اطلاق می‌شود.(4)

[إِفْتَرى]

«فَقَدِ افْتَرى إِثْماً»

«افْتَرى از مادّه «فَرْى» (بر وزن فرد) در اصل به معناى قطع كردن است و از آنجا كه اگر بخشى از چيز سالمى را قطع كنند، فاسد و خراب مى‌شود، در معناى هر كار خلاف و از جمله شرك، دروغ و تهمت استعمال مى‌شود.(5)

[أَفْتُونِی:]

«أَفْتُونی فِی أَمْری»
«أَفْتُونِی» از مادّه «فتوا» است که در اصل به معنای حکم کردن دقیق و صحیح در مسائل

1- اسراء، آیه 23(ج 12، ص 101)

2- سجده، آیه 9(ج 17، ص 144)

3- شعراء، آیه 222(ج 15، ص 402)

4- حشر، آیه 7(ج 23، ص 512)؛ احزاب، آیه 50(ج 17، ص 403)

5- نساء، آیه 48(ج 3، ص 522)

پیچیده (و تازه مطرح شده) است.(1)

[أَفْرِغ:]

«رَبَّنآ أَفْرِغْ عَلَيْنا»
«أَفْرِغ» از مادّه «افراغ» به معنای ريختن مادّه سيّالى از ظرف است به طورى كه ظرف از آن خالى شود.(2)

[أَفْصَحُ:]

«هُوَ أَفْصَحُ مِنِّی لِسَاناً»
«أَفْصَحُ» از مادّه «فصح» در اصل به معنای خالص بودن چیزی است؛ و به سخن خالص و گویا که خالی از هر گونه حشو و زوائد باشد، فصیح گفته می‌شود.(3)

[إفضاء:]

«وَ قَدْ أَفْضَى بَعْضُكُمْ»

«افضاء» در اصل از مادّه «فضا» به معناى توسعه است. بنابراين، «افضاء» به معناى توسعه دادن مى‌باشد و هنگامى كه كسى با ديگرى تماس كامل مى‌يابد، در حقيقت وجود محدود خود را به وجود وسيع‌ترى تبديل كرده است و لذا افضاء به معناى تماس گرفتن آمده است.(4)

[إِفْک:]

«وَ تَخْلُقُونَ إِفْکاً»

«إِفْک»، در اصل به معنای هر چیزی است که از صورت حقیقیش دگرگون شده است و لذا بادهای مخالف که از مسیر خود منحرف شده است، «مؤتفکه» نامیده می‌شود؛ سپس، به دروغ و تهمت و هر سخن خلافی «افک» گفته شده است. ولی به گفته بعضی «افک» به دروغ‌های بزرگ یا زشت‌ترین دروغ‌ها گفته می‌شود.

با این که تعبیر به «افک» برای متهم ساختن پیامبر صلی الله علیه و آله به دروغ کافی بود ولی آنها با کلمه «مفتری» آن را تأکید می‌کردند؛ بی‌آن که هیچ دلیلی بر این ادعای خویش داشته باشند.(5)

[أفلح:]

«قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ»
«افلح» از مادّه «فلح» و «فلاح» در اصل به معنای شکافتن و بریدن است؛ سپس، به هر نوع پیروزی و رسیدن به مقصد و خوشبختی اطلاق شده است.(6)

[أَفْنَان:]

«ذَوٰاتٰآ أَفْنَانٍ»
«أَفْنَان» جمع «فَنَن» (بر وزن قلم) در اصل به معناى شاخه‌هاى تازه و پر برگ است؛ و گاه به معناى «نوع» نيز به كار مى‌رود. در آيه مورد بحث، در هر يک از اين دو معنا ممكن

1- نمل، آيه 32(ج 15، ص 482)

2- اعراف، آيه 126(ج 6، ص 364)

3- قصص، آيه 34(ج 16، ص 91)

4- نساء، آيه 21(ج 3، ص 407)

5- عنكبوت، آيه 17(ج 16، ص 248)؛ سبأ، آيه 43(ج 18، ص 144)؛ صافات، آيه 86(ج 19، صفحه 104)؛ ذاريات، آيه 9(ج 22، ص 325)

6- مؤمنون، آيه 1(ج 14، ص 212)

است استعمال شده باشد. در صورت اول:
اشاره به شاخه‌های با طراوت درختان بهشتی است. بر عکس درختان دنیا که دارای شاخه‌های پیر و جوان و خشکیده هستند. و در صورت دوم: اشاره به تنوع نعمت‌های بهشت و انواع مواهب آن است؛ بنابراین استعمال در هر دو معنا نیز بی مانع است.
این احتمال نیز وجود دارد که درختان بهشتی به گونه‌ای هستند که در یک درخت، شاخه‌های مختلفی است و بر هر شاخه نوعی از میوه‌ها.(1)

[أقاوِيل:]

«عَلَيْنَا بَعْضَ الأَقاوِيلِ»
«أَقاوِيل» جمع «اقوال» و «اقوال» نيز به نوبه خود جمع «قول» است. بنابراين، «أَقاوِيل» جمعِ جمع است و منظور از آن در اينجا سخنان دروغين است.(2)

[إقتار:]

«يُسْرِفُوا وَ لَمْ يَقْتُرُوا»

«اقتار» از مادّه «قَتْر» آن است که کمتر از حق و مقدار لازم بوده باشد.

در یکی از روایات اسلامی تشبیه جالبی برای «اسراف»، «اقتار» و حدّ «اعتدال» شده است و آن این است هنگامی که امام صادق علیه السلام این آیه را تلاوت فرمود، مشتی سنگ‌ریزه از زمین برداشت و محکم در دست گرفت، فرمود:

این همان «اقتار» و سخت‌گیری است.

پس از آن مشت دیگری برداشت و چنان دست خود را گشود که همه آن به روی زمین ریخت؛ فرمود: این «اسراف» است.

بار سوم مشت دیگری برداشت و کمی دست خود را گشود، به گونه‌ای که مقداری فرو ریخت و مقداری در دستش بازماند؛ فرمود: این همان «قوام» است.(3)

[إقتباس:]

«نَقْتَبِسْ مِّنْ نُورِكُمْ»
«اقتباس» در اصل از مادّه «قبس» به معناى گرفتن شعله‌اى از آتش است؛ سپس به نمونه‌گيرى‌هاى ديگر، نيز اطلاق شده.(4)

ُ..

[اُقِّتَتْ:]

«إِذَا الرُّسُلُ أُقِّتَتْ»
«أُقِّتَتْ» در اصل «وُقّتت» از مادّه «وقت» بوده که واو مضموم آن تبدیل به همزه شده و به معنای «توقیت وقت» برای رسولان پروردگار است. و این نیز معلوم است که «وقت» برای خود آنها تعیین نمی‌شود، بلکه برای عمل آنها یعنی شهادتشان تعیین می‌گردد؛ و لذا گفته‌اند آیه محذوفی دارد. (5)

1- رحمن، آیه 48(ج 23، ص 175)

2- حاقه، آیه 44(ج 24، ص 481)

3- فرقان، آیه 67(ج 15، ص 172)

4- حدید، آیه 13(ج 23، ص 344)

5- مرسلات، آیه 11(ج 25، ص 401)

[إقْتَتَلَوا:]

«اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا»

«اقْتَتَلُوا» از مادّه «قتال» به معنای جنگ است؛ ولی در اینجا قرائن گواهی می‌دهد که هرگونه نزاع و درگیری را شامل می‌شود، هر چند به مرحله جنگ و نبرد نیز نرسد. بعضی از شأن نزول‌ها که برای آیه نقل شده نیز این معنا را تأیید می‌کند.(1)

[إِقْتَحَمَ:]

«فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ»

تعبیر به «اقْتَحَمَ» از مادّه «اقتحام» است در اصل به معنای ورود در کار سخت و خوفناک یا دخول و گذشتن از چیزی با شدت و مشقت است؛ و این نشان می‌دهد گذشتن از این گردنه کار آسانی نیست. و تأکیدی است بر آنچه در آغاز سوره آمده است، که می‌فرماید: «ما انسان را در درد و رنج آفریدیم»؛ هم زندگی او توأم با رنج است و هم اطاعت فرمان پروردگار، توأم با مشکلات می‌باشد.(2)

[إقتراف:]

«مَنْ یَقْتَرِفْ حَسَنَةً»

«اقتراف» در جمله: وَ مَنْ یَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِیْها حُسْناً: «هر کس حسنه‌ای را کسب کند، ما بر حسن آن می‌افزاییم» در اصل از «قرف» (بر وزن حرف) به معنای کندن پوست اضافی از درخت یا پوست‌های اضافی از زخم است که گاه مایه پیراستن و بهبودی می‌گردد. این کلمه بعداً در اکتساب به کار رفته، اعم از این که اکتساب خوبی باشد یا بدی.

ولی به گفته «راغب»، این واژه در بدی‌ها بیش از خوبی‌ها به کار می‌رود (هر چند در آیه مورد بحث در خوبی‌ها به کار رفته). لذا ضرب المثلی در عرب معروف است که می‌گویند: أَلْإِعْتِرافُ یُزِیْلُ الاقْتِرافُ: «اعتراف به گناه، گناه را از بین می‌برد».

جالب این که، در بعضی از تفاسیر از «ابن عباس» و یکی دیگر از مفسران نخستین به نام «سدّی» نقل شده، که منظور از «اقتراف حسنة» در آیه شریفه، مودّت آل محمّد صلی الله علیه و آله است.(3)

[إقْتَرَبَ:]

«اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ»
کلمه «اقْتَرَبَ» از مادّه «قُرْب- إِقتراب» تأكيد بيشترى از «قرب» دارد و اشاره به اين است كه اين حساب بسيار نزديک شده.(4)

[أقسط:]

1- حجرات، آيه 9(ج 22، ص 175)

2- بلد، آيه 11(ج 27، ص 42)

3- شورى آيه 23(ج 20، ص 447)

4- انبياء، آيه 1(ج 13، ص 385)

«بِالْعَدْلِ وَ أَقْسِطُوا»
«اقسطَ» از مادّه «قِسْط- إقساط» ثلاثى مزيد و به معناى عدالت و دادن سهم عادلانه هر كس به خود او است.(1)

[أَقْطار:]

«أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطارِ»
«أَقْطار» جمع «قطر» به معنای اطراف چیزی است.(2)

[أقْفال:]

«عَلی قُلُوبٍ أَقْفالُهآ»
«أَقْفال» جمع «قفل» در اصل از مادّه «قفول» به معنای بازگشت کردن، یا «قفیل» به معنای شیء خشک است؛ و از آنجا که وقتی در را ببندند و بر آن قفل زنند، هر کس بیاید، از آنجا بازمی‌گردد، و همانند موجود خشک و صلب، چیزی در آن نفوذ نمی‌کند، این کلمه به این ابزار مخصوص اطلاق شده است.(3)

[أقم:]

«فَأَقِمْ وَجْهَکَ لِلدِّینِ»

«أقم» از مادّه «اَقامه» به معنای صاف و مستقیم کردن و بر پا داشتن است.(4)

[أقنوم:]

«اقنوم» به معنای اصل و ذات، و جمع آن «اقانیم» است.(5)

[أقْوات:]

«وَ قَدَّرَ فيهآ أَقْواتَها»
«اقوات» از مادّه «قُوت» به معناى مواد غذايى مى‌باشد.(6)

[أَقْوَم:]

«يَهْدى لِلَّتى هِىَ أَقْوَمُ»
«أَقْوَم» از مادّه «قیام» گرفته شده است؛ و از آنجا که انسان هنگامی که می‌خواهد فعالیت پی‌گیری انجام دهد، قیام می‌کند و به کار می‌پردازد، از این نظر، «قیام» کنایه از حسن انجام امور و آمادگی برای فعالیت آمده است.
ضمناً، «استقامت» که از همین ماده گرفته شده و «قیم» که آن هم از این ماده است به معنای صاف، مستقیم، ثابت و پا بر جا است. و از آنجا که «أَقْوَم» «افعل تفضیل» است؛ به معنای صاف‌تر، مستقیم‌تر و پابرجاتر می‌آید. و به این ترتیب مفهوم آیه فوق چنین است: «قرآن به طریقه‌ای که مستقیم‌ترین، صاف‌ترین و پابرجاترین طرق است، دعوت می‌کند». و «قیل» به معنای «سخن گفتن» است که در اینجا اشاره به ذکر خدا و تلاوت قرآن است.(7)

1- حجرات، آیه 9(ج 22، ص 177)

2- رحمن، آیه 33(ج 23، ص 160)

3- محمّد، آیه 24(ج 21، ص 486)

4- روم، آیه 30(ج 16، ص 440)

5- مائده، آیه 73(ج 5، ص 49)

6- فصّلت، آیه 10(ج 20، ص 243)

7- اسراء، آیه 9(ج 12، آیه 50)؛ مزمّل، آیه 6(ج 25، ص 181)

[أَكْبَر:]

«دُونَ الْعَذابِ الأَكْبَرِ»
تعبیر به «أَكْبَر» (بزرگ‌تر) کنایه از شدت و سختی عذاب است.(1)

[إكتساب:]

«بَلى مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً»

«اكتساب» از مادّه «كسب» به معناى تحصيل كردن و به دست آوردن است؛ و مفهوم وسيعى دارد كه هم كوشش‌هاى اختيارى را شامل مى‌شود و هم آنچه را كه انسان به وسيله ساختمان طبيعى خود مى‌تواند به دست بياورد.(2)

[أكْفِلْنِيها:]

«فَقالَ أَكْفِلْنيها»

«أَكْفِلْنِيها» از مادّه «كفالت» در اينجا كنايه از واگذار كردن است (معناى جمله اين است كه كفالت آن را به من واگذار؛ يعنى آن را به من ببخش). (3)

[اُكُل:]

«مُخْتَلِفاً أُكُلُهُ»

«اُكُل» (با ضم الف و سكون يا ضم كاف) به معناى چيزى است كه خورده مى‌شود (از مادّه «أكْل» به معناى خوردن)؛ و به معناى هر گونه مادّه خوراكى است.(4)

[أكمَام:]

«ثَمَراتٍ مِّنْ أَكْمَامِها»
«أَكمَام» جمع «كمّ» (بر وزن جنّ) به غلافى مى‌گويند كه ميوه را مى‌پوشاند؛ و «كُم» (بر وزن قم) به معناى آستين است كه دست را مى‌پوشاند؛ و «كُمَّه» (بر وزن قبّه) به معناى شب كلاهى است كه سر را مى‌پوشاند.(5)

[اَکْمَه:]

«وَ أُبْرِئُ الأَكْمَهَ»

«أَكْمَه» از مادّه «كمه» را بعضى به معناى نابينا تفسير كرده‌اند و بعضى به معناى شخصى كه در شب نمى‌بيند؛ ولى بيشتر مفسران و اهل لغت آن را به معناى كور مادرزاد گرفته‌اند. و بعضى از اين فراتر رفته به معناى كسى كه اصلاً محل چشم او صاف و خالى از هرگونه اثر چشم است دانسته‌اند. (6)

[أكّنَان:]

«مِنَ الْجِبالِ أَكْنَاناً»
«أَكْنَان» جمع «كِنّ» (بر وزن جنّ) به معناى وسيله پوشش و حفظ و نگهدارى است. و به همين جهت به مخفيگاه‌ها و غارها و

1- سجده، آيه 21(ج 17، ص 176)؛ زمر، آيه 26(ج 19، ص 458)

2- بقره، آيه 81(ج 1، ص 377)؛ نساء، آيه 32(ج 3، ص 462)

3- ص، آيه 23(ج 19، ص 264)

4- انعام، آيه 141(ج 6، ص 15)؛ سبأ، آيه 16(ج 18، ص 73)

5- فصلّت، آيه 47(ج 20، ص 336)؛ رحمن، آيه 11(ج 23، ص 122)

6- آل عمران، آيه 49(ج 2، ص 647)

پناهگاه‌هایی که در کوه‌ها وجود دارد، «أَکْنَان» گفته می‌شود.(1)

[أكِنَّه:]

«عَلی قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً»

«أَكِنَّه» جمع «كنان» (بر وزن زيان) در اصل به معنای هر پوششی است كه چيزی را با آن مستور می‌كنند. اما «كِنّ» (بر وزن جنّ) به معنای ظرفی است كه چيزی را در آن محفوظ می‌دارند.

جمع «كِنّ»، «اكنان» است؛ سپس، اين معنا توسعه يافته و به هر چيزی كه سبب مستور شدن است، مانند پرده و خانه و اجسامی كه انسان در پشت آن خود را پنهان می‌كند، گفته شده است. اين واژه در سوره «فصّلت» پوشش‌های جهل و تعصب، پوشش لجاجت و عناد، پوشش تقليد كوركورانه و مانند آن، كه قلب‌های آنها را فرا گرفته بود شامل می‌شود.(2)

[أَكْوٰاب:]

«بِصِحَافٍ مِّنْ ذَهَبٍ وَ أَكْوابٍ»
«أَكْوٰاب» جمع «كوب» به معنای ظروف آب است که دسته نداشته باشد و به تعبير امروز «جام» يا «قدح» است.(3)

[إِلّ:]

«فيكُمْ إِلًّا وَ لا ذِمَّةً»

«إِلّ» به معنای خویشاوندی است و بعضی آن را به معنای عهد و پیمان دانسته‌اند؛ در صورت اول، منظور این است که قریش اگر چه خویشاوند پیامبر صلی الله علیه و آله و گروهی از مسلمانان بودند، ولی هنگامی که خودشان کمترین اعتنایی به این موضوع نداشته باشند و احترام خویشاوندی را رعایت ننمایند، چگونه انتظار دارند پیامبر صلی الله علیه و آله و مسلمانان در مورد آنها رعایت کنند؟! و در صورت دوم، تأکیدی برای «ذِمَّةً» که آن هم به معنای عهد و پیمان است، محسوب می‌شود. «راغب» در کتاب «مفردات» معنای ریشه این کلمه را درخشندگی می‌داند؛ چه این‌که پیمان‌های محکم و خویشاوندی‌های نزدیک دارای درخشندگی خاصی هستند.(4)

[ألأرْض:]

«إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلا فِى الأَرْضِ»
تعبير به «الأَرْض» در اينجا (زمين) اشاره به سرزمين «مصر» و اطراف آن است، و از آنجا كه يک قسمت مهم آباد روى زمين در آن روز، آن منطقه بوده اين واژه به صورت مطلق آمده است. اين احتمال نيز وجود دارد

1- نحل، آيه 81(ج 11، ص 377)

2- انعام، آيه 25(ج 5، ص 241)؛ اسراء، آيه 46(ج 12، ص 169)؛ كهف، آيه 57(ج 12، ص 518)؛ فصّلت، آيه 5(ج 20، ص 230)

3- زخرف، آيه 71(ج 21، ص 127)؛ واقعه، آيه 18(ج 23، ص 223)؛ انسان، آيه 15(ج 25، ص 366)؛ غاشيه، آيه 14(ج 26، ص 438)

4- توبه، آيه 8(ج 7، ص 357)

که الف و لام، برای عهد و اشاره به سرزمین «مصر» باشد.(1)

[آلباب:]

«یآ أُولِی الأَلْبابِ»
«أَلْباب» جمع «لُب» به معنای «مغز» است و از آنجا که مغز هر چیز، بهترین و اساسی‌ترین قسمت آن است به «عقل» خالص و «خرد»، «لُب» گفته می‌شود.
بنابراین نقطه مقابل «اولوا الالباب» افراد بی‌مغز، پوک، میان‌تهی و بی‌محتوا هستند.(2)

[إِلّتَقَطَ:]

«فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ»

«الْتَقَطَ» از مادّه «الْتِقاط» در اصل، به معنای رسیدن به‌چیزی بی‌تلاش و کوشش است؛ و این‌که به‌اشیای گم‌شده‌ای که‌انسان پیدامی‌کند، «لقطه» می‌گویند نیز به همین جهت است.(3)

[إِلْتَقَمَه:]

«فَالْتَقَمَهُ الْحُوت»

«الْتَقَمَه» از مادّه «التقام» به معنای بلعیدن است.(4)

ـَ

[أَلَتْنَاهُم:]

«وَمَا أَلَتْنَاهُمْ مِّنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَىْءٍ»

«أَلَتْنَاهُم» از مادّه «الِت» (بر وزن شرط) به معناى كم كردن است.(5)

[إلتيام:]

«التيام» از مادّه «لَوْم» به معنای به هم آمدن است؛ بعضی از فلاسفه قدیم معتقد بودند که این امر، در افلاک امکان‌پذیر نیست.(6)

[اَلّتِی هِیَ اَحْسَنُ:]

«بِالَّتی هِیَ أَحْسَنُ»

تعبیر به «الَّتِی هِیَ أَحْسَنُ»، تعبیر بسیار جامعی است که تمام روش‌های صحیح و مناسبِ مباحثه را شامل می‌شود؛ چه در الفاظ و چه در محتوای سخن و چه در آهنگ گفتار و چه در حرکات دیگر همراه آن.(7)

[إلحاد:]

«الَّذينَ يُلْحِدُونَ»
«الحاد» در اصل از مادّه «لَحْد» (بر وزن مهد)، به معنای حفره‌ای است که در یک طرف قرار گرفته و به همین جهت به حفره‌ای که در یک جانب قبر کنده می‌شود، «لحد» می‌گویند. سپس به هر کاری که از حدّ وسط، تمایل به افراط و تفریط پیدا کند «الحاد» گفته شده، و به شرک و بت‌پرستی نیز به همین جهت «الحاد» اطلاق می‌گردد.
منظور از «الحاد» در اسماء خدا این است که الفاظ و مفاهیم آن را تحریف کنیم.

1- قصص، آیه 4(ج 16، ص 23)

2- بقره، آیات 197، 269(ج 2، صفحات 70، 400)؛ رعد، آیه 19(ج 10، ص 218)

3- قصص، آیه 8(ج 16، ص 39)

4- صافات، آیه 142(ج 19، ص 173)

5- طور، آیه 21(ج 22، ص 442)

6- اسراء، آیه 1(ج 12، ص 30)

7- عنکبوت، آیه 46(ج 16، ص 316)

یا به این گونه که او را به اوصافی توصیف نماییم که شایسته آن نیست، همانند مسیحیان که قائل به تثلیث و خدایان سه‌گانه شده‌اند.
یا این که صفات او را بر مخلوقاتش تطبیق نماییم، همچون بت‌پرستان که نام بت‌های خود را از نام خدا مشتق می‌کردند، مثلاً به یکی از بت‌ها «الّلات» و به دیگری «العُزّی و به‌دیگری «مَنات» می‌گفتند که به ترتیب از «اللّه»، «العزیز» و «المَنّان» مشتق شده است.
یا همچون مسیحیان که نام خدا را بر عیسی و روح القدس می‌گذاشتند.
و یا این که صفات او را آن چنان تحریف کنند که به «تشبیه» به مخلوقات یا «تعطیل» صفات و مانند آن بیانجامد.
و یا تنها به «اسم» قناعت کنند بدون این که این صفات را در خود و جامعه خویش بارور سازند.(1)

[إِلّحاف:]

«لَايَسْئَلُونَ النَّاسَ إِلْحافا»
«الْحاف» از همان مادّه «لِحاف» به معنای آن پوشش خاص است؛ و اصرار در سؤال را از این جهت «الحاف» گفته‌اند که قلب انسان یا طرف مقابل را می‌پوشاند.(2)

[اَلزَمْنَاهُ:]

«أَلْزَمْنَاهُ طآئِرَهُ»

«أَلْزَمْنَاهُ» از مادّه «إِلزام» به معناى ملازم او ساخته‌ايم، است.(3)

[أَلْسِنَةٍ حِدادٍ:]

«بِأَلْسِنَةٍ حِداد»

«أَلْسِنَةٍ حِدادٍ»، به معنای زبان‌های تیز و تند است؛ و در اینجا کنایه از خشونت در سخن می‌باشد.(4)

[آلفاف:]

«وَ جَنَّاتٍ أَلْفافاً»

«أَلْفاف» به گفته «راغب» در «مفردات»، اشاره به این است که درختان این باغ‌ها به قدری زیاد و انبوه است که به یکدیگر پیچیده شده. «أَلْفاف» به گفته بسیاری ارباب لغت و تفسیر، جمع «لفیف» به معنای «به هم پیچیده» است؛ بعضی نیز آن را جمع «لُفّ» (به ضم لام)، بعضی جمع «لِف» (به کسر لام) دانسته‌اند. و بعضی می‌گویند که از جمع‌هایی است که مفرد ندارد؛ ولی مشهور همان اول است.(5)

[آلفت:]

«إِيلافِهِمْ رِحْلَةَ الشِّتآءِ»
«الفت» از مادّه «أَلْف»، به معناى اجتماع

1- اعراف، آيه 180(ج 7، ص 36)؛ حج، آيه 25(ج 14، ص 77)

2- بقره، آيه 273(ج 2، ص 417)

3- اسراء، آيه 13(ج 12، ص 64)

4- احزاب، آيه 19(ج 17، ص 256)

5- نبأ، آيه 16(ج 26، ص 41)

توأم با انسجام و انس و التیام است.(1)

[اَلفیت:]

«وَ أَلْفَیا سَیِّدَها»

«الفیت» از مادّه «الفاء»، به معنا یافتن ناگهانی است.(2)

ص:

[أَلْفَيْنَا:]

«مَآ أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَآءَنَآ»

«أَلْفَيْنَا» از مادّه «إلفاء»، به معنای یافتیم و برخورد کردیم می‌باشد.(3)

[إلقاء:]

«وَ أَلْقَیْنَا فیها رَواسِیَ»
تعبیر به «القاء» (افکندن) از مادّه «لِقاء» در مورد کوه‌ها، با این که می‌دانیم کوه‌ها همان چین‌خوردگی‌های زمین هستند که بر اثر سرد شدن تدریجی پوسته زمین و یا به خاطر مواد آتشفشانی به وجود آمده‌اند، ممکن است از این نظر باشد که «القاء» به معنای «ایجاد» نیز آمده است در زبان روزمره خود نیز می‌گوئیم که ما برای فلان زمین طرحی ریختیم و چند اطاق در آن انداختیم، یعنی بنا کردیم و ایجاد نمودیم.(4)

[ألّات:]

«اللّات» به معنای «الهه»، مؤنثِ «اللَّه» است.(5)

[ألواح:]

«وَكَتَبْنَا لَهُ فِی الْأَلْواحِ»
«الواح» جمع «لوح» است، که در اصل از مادّه «لاحَ یَلُوحُ» به معنای ظاهر شدن و درخشیدن گرفته شده است.(6)

[أَلْهاكُم:]

«أَلْهاكُمُ التَّكَاثُرُ»
«أَلْهاكُم» از مادّه «لهو» به معنای سرگرم شدن به کارهای کوچک و غافل ماندن از اهداف و کارهای مهم است. «راغب» در «مفردات» می‌گوید: «لهو» چیزی است که انسان را به خود مشغول داشته، و از مقاصد و اهدافش باز می‌دارد.(7)

[أَلْهَمَها:]

«فَأَلْهَمَها فُجُورَها»
«أَلْهَمَها» از مادّه «الهام» در اصل به معنای بلعيدن يا نوشيدن چيزى است. سپس به معناى القاء مطلبى از سوى پروردگار در روح و جان آدمى آمده است؛ گويى روح انسان آن مطلب را با تمام وجودش مى‌نوشد و مى‌بلعد، و گاه به معناى وحى نيز آمده است.
ولى بعضى از مفسرين معتقدند كه تفاوت «الهام» با «وحى» در اين است: شخصى كه

1- قريش، آيه 2(ج 27، ص 374)

2- يوسف، آيه 25(ج 9، ص 453)

3- بقره، آيه 170(ج 1، ص 652)

4- حجر، آيه 19(ج 11، ص 68)

5- نساء، آيه 119(ج 4، ص 179)

6- اعراف، آيه 145(ج 6، ص 431)

7- تكاثر، آيه 1(ج 27، ص 301)

به او الهام می‌شود، نمی‌فهمد مطلب را از کجا به دست آورده، اما آن که به او وحی می‌شود هنگام وحی، می‌داند از کجا و به چه وسیله به او رسیده است.(1)

[الیاسین:]

«عَلی إِلْ یاسینَ»
تعبیر به «الیاسین» به جای «الیاس»، یا به خاطر این است که «الیاسین» لغتی در واژه «الیاس» بوده و هر دو به یک معناست؛ و یا اشاره به الیاس و پیروان او است که به صورت جمعی آمده است. نخست «الیاس» منسوب گشته و «الیاسی» شده، سپس به صورت جمع در آمده و «الیاسیین» گردیده، و بعد مخفف شده و «الیاسین» شده است.
(دقت کنید).(2)

[آلیسع:]

«وَ إِسْمَاعِیلَ وَ الْیَسَعَ»
در این که «الیسع» چگونه نامی است؟ و اشاره به کدام یک از پیامبران است؟ در میان مفسران و ادبای عرب گفتگوست که بعضی آن را یک نام «عبری» می‌دانند که در اصل «یوشع» بوده، سپس الف و لام به آن داخل شده و «شین» تبدیل به «سین» گردیده است.
و بعضی معتقدند که یک اسم عربی است که از «یسع» (فعل مضارع از مادّه وسعت) گرفته شده است.
این احتمال را نیز داده‌اند که به همین صورت نام یکی از انبیای پیشین بوده است؛ و در هر حال از پیامبرانی است که از نسل ابراهیم علیه السلام می‌باشند.(3)

ِ

[اُمّ:]

«وَ لِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُرىٰ»

«أُمّ» به معنای اصل، اساس، ابتداء و آغاز هر چیزی است.

با توجّه به آنچه گفته شد، روشن می‌شود که اگر به مکّه «اُمّ القری می‌گویند به خاطر این است‌که اصل‌وآغاز پیدایش تمام خشکی‌های روی زمین است؛ و این که عرب به مادر «امّ» می‌گوید، به خاطر آن است که ریشه خانواده و پناهگاه فرزندان است.(4)

[أَمْ:]

«أَمِ اتَّخَذُوا مِن دُونِ اللَّهِ»
«أَمْ» دراینجا منقطعه وبه‌معنای «بَل» می‌باشد؛ و اگر متصله باشد باید لنگه‌ای در مقابل آن تقدیر گرفته شود که خلاف ظاهر است.(5)

[إِمَّا:]

«إِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ رُسُلٌ»
«إِمَّا» در اصل مركب از «إِنْ» و «مَا» بوده

1- شمس، آيه 8(ج 27، ص 60)

2- صافات، آيه 130(ج 19، ص 159)

3- انعام، آيه 86(ج 5، ص 406)

4- انعام، آيه 92(ج 5، ص 430)؛ زخرف، آيه 4(ج 21، ص 21)

5- زمر، آيه 43(ج 19، ص 500)

است که «إِنْ» حرف شرط است و «مَا» برای تأکید شرط آمده است.(1)

[أمّ القری]

«لِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُری

«امّ القری که یکی از نام‌های «مکّه» است از دو واژه ترکیب یافته «امّ» که در اصل به معنای «اساس و ابتداء و آغاز» هر چیزی است، و مادر را هم به همین جهت «امّ» می‌گویند که اساس و اصل فرزندان است. و «قُری جمع «قَرْیه» به معنای هرگونه آبادی و شهر است، اعم از شهرهای بزرگ و کوچک یا روستاها، و شواهد زیادی نیز در قرآن بر این معنا وجود دارد.(2)

[اُمّ الکتاب:]

«إِنَّهُ فی أُمِّ الْکِتابِ»

«امّ الکتاب» (کتاب مادر) به معنای کتابی است که اصل و اساس همه کتب آسمانی می‌باشد؛ و همان لوحی است که نزد خداوند از هرگونه تغییر و تبدیل و تحریفی محفوظ است. این همان کتاب «علم پروردگار» است که نزد او است و همه حقایق عالم و همه حوادث آینده و گذشته، و همه کتب آسمانی در آن درج است، و هیچ کس به آن راه ندارد، جز آنچه را که خدا بخواهد افشا کند.(3)

[إِمام:]

«إِنَّهُمَا لَبِإِمَامٍ مُّبِينٍ»
«إِمام» به‌معنای راه و جاده است (زیرا از ماده «أَمّ» به معنای قصد کردن گرفته شده، چون انسان برای رسیدن به مقصد، از راه‌ها عبور می‌کند). (4)

[إِمَامٍ مُبِیْنٍ:]

«إِنَّهُمَا لَبِإِمَامٍ مُّبينٍ»
در تفسیر جمله «إِنَّهُمَا لَبِإِمَامٍ مُبِينٍ» مشهور و معروف همین است که اشاره به شهر قوم لوط و شهر اصحاب الایکه می‌باشد؛ و کلمه «امام» به معنای راه و جاده است. این احتمال را نیز بعضی داده‌اند که منظور از «امَامٍ مُبِیْنٍ» همان لوح محفوظ باشد به قرینه آیه 12 سوره «یس»، ولی این احتمالً بسیار بعید است؛ چرا که قرآن می‌خواهد برای مردم درس عبرت بیان کند، و بودن نام این دو شهر، در «لوح محفوظ» نمی‌تواند تأثیری در عبرت‌گیری مردم داشته باشد؛ در حالی که بودن این دو شهر بر سر راه کاروان‌ها و سایر رهگذران، می‌توانست اثر عمیقی در آنها بگذارد، لحظه‌ای در آنجا درنگ کنند، و بیندیشند و دل عبرت‌بینشان از دیده نظر کند و این سرزمین بلا دیده را آینه عبرت داند، گاهی در کنار سرزمین قوم لوط و گاهی در کنار سرزمین اصحاب

1- اعراف، آیه 35(ج 6، ص 199)

2- شوری آیه 7(ج 20، ص 379)

3- زخرف، آیه 4(ج 21، ص 21)

4- حجر، آیه 79(ج 11، ص 139)

الایکه، سرانجام سیلاب اشک را بر سرنوشت آنها از دیده روان سازند!(1)

[أمانت:]

«وَ تَخُونُوا أَمَانَاتِكُمْ»
«امانت» از مادّه «أمْن» گر چه معمولًا به امانت‌های مالی گفته می‌شود، ولی در منطق قرآن مفهوم وسیعی دارد که تمام شئون زندگی اجتماعی، سیاسی و اخلاقی را در بر می‌گیرد. لذا در حدیث وارد شده است که أَلْمَجالِسُ بِالْأَمَانَةِ: «گفتگوهایی که در جلسات خصوصی می‌شود امانت است».
و در حدیث دیگری می‌خوانیم: إِذا حَدَّثَ الرَّجُلُ بِحَدِيْثٍ ثُمَّ الْتَفَتَ فَهُوَ أَمَانَةٌ: «هنگامی که کسی برای دیگری سخنی نقل کند سپس به اطراف خود بنگرد (که آیا کسی آن را شنید یا نه) این سخن امانت است».
از اینرو آب و خاک اسلام در دست مسلمانان امانت الهی است، فرزندان آنها امانت هستند، و از همه بالاتر قرآن مجید و تعلیماتش امانت بزرگ پروردگار محسوب می‌شود.
بعضی گفته‌اند که امانت خدا آئین اوست، امانت پیامبر سنّت اوست و امانت مؤمنان اموال و اسرار آنها می‌باشد؛ ولی امانت در آیه فوق همه را شامل می‌شود.(2)

[أمَانِی:]

«الْكِتابَ إِلّا أَمَانِی»
«أَمَانِی» جمع «امنیة» به معنای آرزو است.(3)

[أَمَانِيُّهُم:]

«أَمَانِيُّهُمْ قُلْ هاتُوا»
«أَمَانِيُّهُم» جمع «امنية» به معناى آرزوئى است كه انسان به آن نمى‌رسد.
(4)

ﯩ

[اُمَّت:]

«كَانَ النَّاسُ أُمَّةً واحِدَة»
«أُمَّت» از مادّه «أُمّ» به معناى هر جماعتى است كه نوعى رابطه و وحدت در ميان آنها باشد؛ خواه وحدت دينى يا از نظر زمان و مكان، و يا هدف و مرام، و در اصل از مادّه «امّ» به معناى هر چيزى است كه اشياء ديگرى به آن ضميمه گردد؛ به معناى مادر نيز آمده، بنابراين به اشخاص متفرق و پراكنده «امّت» گفته نمى‌شود.
اين كلمه به معناى «وقت و زمان» نيز آمده؛ چرا كه اجزاى زمان به هم پيوسته‌اند، و يا به خاطر اين كه هر جماعت و گروهى در عصر و زمانى زندگى مى‌كنند، و از بررسى موارد استعمال آن، در قرآن كه به 64 مورد بالغ مى‌شود اين واقعيت تأييد مى‌گردد. خواه

1- حجر، آيه 79(ج 11، ص 139)

2- انفال، آيه 27(ج 7، ص 173)؛ معارج، آيه 32(ج 25، ص 45)

3- بقره، آيه 78(ج 1، ص 372)

4- بقره، آيه 111(ج 1، ص 462)

این وحدت، اختیاری بوده باشد و یا بدون اختیار.

بعضی از مفسران، «امّت واحده» را در اینجا به معنای «دین واحد» گرفته‌اند، ولی این تفسیر با ریشه لغوی «امّت»، سازگار نیست.

بعضی دیگر نیز گفته‌اند که منظور از «امّت» در سوره «انبیاء»، همه انسان‌ها در تمام قرون و اعصارند؛ یعنی ای انسان‌ها همه شما یک امّتید، پروردگار شما یکی است و مقصد نهایی همه شما یک مقصد است.(1)

[أمْت:]

«عِوَجاً وَ لا أَمْتاً»
«أَمْت» به معنای زمین مرتفع و تپه است.(2)

[إِمتَحَن:]

«امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ»

«امْتَحَنَ» از مادّه «امْتِحان»، در اصل به معنای ذوب کردن طلا و نقره و گرفتن ناخالصی آن است؛ و گاه به معنای «گستردن چرم» نیز آمده، ولی بعداً در معنای آزمایش به کار رفته است. مانند آیه مورد بحث، آزمایشی که نتیجه آن خلوص قلب و گستردگی آن برای پذیرش تقوا است.(3)

[أمَتِّعْكُنَّ:]

«أُمَتِّعْكُنَّ وَ أُسَرِّحْكُنَّ»

«أُمَتِّعْكُنَّ» از مادّه «متعه» است، و چنان كه در آيه 236 سوره «بقره» گفته‌ايم منظور از آن «هديه» اى است كه با شئون زن، متناسب باشد. در اينجا منظور اين است كه مقدار مناسبى بر مهر بيفزايد و يا اگر مهريه‌اى تعيين نشده، هديه شايسته‌اى به آنها بدهد، به طورى كه راضى و خشنود گردند، و جدايى آنها در محيط دوستانه انجام پذيرد.(4)

[أمثال:]

«ضَرَبُوا لَکَ الأَمْثالَ»
«امثال» جمع «مَثَل» در اینجا،- به خصوص با قرائن موجود در آیه- به معنای سخنان سست و بی‌پایه است؛ و تعبیر به «امثال» شاید به خاطر آن است که آن را در لباس حق و مثل و مانندِ دلیل منطقی در آورده‌اند، در حالی که واقعاً چنین نیست.
بسیاری از مفسران در اینجا «امثال» را به معنای «تشبیهات» گرفته‌اند؛ اما روشن نساخته‌اند که مشرکان در اینجا چه تشبیهی کرده‌اند؟
بعضی دیگر «امثال» را به «توصیف‌ها» معنا نموده‌اند، زیرا یکی از معانی «مثل»- طبق آنچه «راغب» در «مفردات» گفته- «توصیف» است. به هر حال، اگر منظور

1- بقره، آیه 213(ج 2، ص 116)؛ آل عمران، آیه 104(ج 3، ص 53)؛ هود، آیه 8(ج 9، ص 47)؛ نحل، آیه 36(ج 11، ص 247)؛ انبیاء، آیه 92(ج 13، ص 542)

2- طه، آیه 107(ج 13، ص 331)

3- حجرات، آیه 3(ج 22، ص 149)

4- احزاب، آیه 28(ج 17، ص 302)

توصیف هم بوده باشد مسلماً در اینجا منظور توصیف بی پایه و بی اساس است؛ چرا که در صدر و ذیل آیه فوق، قرائنی است که دلالت بر این معنا می‌کند؛ از یکسو، به عنوان تعجب می‌گوید: ببین چه مثل‌هایی می‌زنند؟! و از سوی دیگر، می‌گوید:
توصیف‌هایی، که سبب گمراهی غیرقابل بازگشت آنها می‌شود.(1)

[أَمَد:]

«أَمْ یَجْعَلُ لَهُ رَبِّی أَمَداً»
«أَمَد» (بر وزن صمد) به معنای زمان است؛ با این تفاوت که به گفته «راغب» در «مفردات»، «زمان» شامل ابتدا و انتها هر دو می‌شود، ولی «أَمَد» تنها به انتهای زمان چیزی می‌گویند. و نیز گفته‌اند: «أَمَد» و «ابد» از نظر معنا به هم نزدیکند، با این تفاوت که «ابد» مدت نامحدود را شامل می‌شود، در حالی که «أمد» مدت محدودی را، هر چند طولانی باشد.(2)

[أَمْدَدْنَاهُمْ:]

«وَأَمْدَدْنَاهُمْ بِفاكِهَةٍ»

«أَمْدَدْنَاهُمْ» از مادّه «امداد» در اینجا به معنای ادامه و افزایش و اعطا است؛ یعنی میوه‌ها و غذاهای بهشتی آن چنان نیست که با تناول کردن کمبودی پیدا کند، و یا همچون میوه‌های دنیا که در فصول سال، نوسان زیادی دارد تغییری در آن حاصل شود، بلکه همیشگی، جاودانی و مستمر است.(3)

[أَمَدَّكَمْ:]

«أَمَدَّكُمْ بِأَنْعامٍ وَبَنِينَ»
«أَمَدَّكُمْ» از مادّه «امداد» در اصل به این گفته می‌شود که اموری را پشت سر هم و به طور منظم قرار دهند؛ و از آنجا که خداوند نعمت‌هایش را به طور دائم و تحت نظام خاصی به بندگان ارزانی می‌دارد، از آن تعبیر به «امداد» شده است.(4)

[آمر:]

«مُسَخَّراتٍ بِأَمْرِه»
منظور از «امر» قوانین و نظاماتی است که به فرمان پروردگار در عالم هستی حکومت می‌کند و آنها را در مسیر خود رهبری می‌نماید؛ منظور از «امر» در سوره «سجده»، «دین و مذهب» است.(5)

[إِمْر:]

«لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً إِمْراً»
«إِمْر» (بر وزن شمر) به کار مهم شگفت‌آور و یا بسیار زشت گفته می‌شود.(6)

1- فرقان، آیه 9(ج 15، ص 41)

2- جنّ، آیه 25(ج 25، ص 144)

3- طور، آیه 22(ج 22، ص 446)

4- شعراء، آیه 133(ج 15، ص 323)

5- اعراف، آیه 54(ج 6، ص 253)؛ سجده، آیه 5(ج 17، ص 132)

6- کهف، آیه 71(ج 12، ص 536)

[أَمْشاج:]

«مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشاجٍ»

«أَمْشاج» جمع «مشج» (بر وزن نسج يا بر وزن سبب) يا جمع «مشيج» (بر وزن مريض) به معناى شىء مخلوط است.(1)

[أمعاء:]

«فَقَطَّعَ أَمْعآءَهُمْ»

«امعاء» جمع «معی» (بر وزن سعی) و «معا» (بر وزن غنا) به معنای روده است؛ و گاه به تمام آنچه در درون شکم وجود دارد نیز گفته می‌شود. و پاره شدن آنها، اشاره به شدت سوزندگی و حرارت این نوشابه وحشتناک دوزخی است.(2)

[اْمكُثُوا:]

«فَقالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا»
«أمكُثُوا» از مادّه «مكث» به معناى توقف كوتاه است.(3)

[أمْلی لَهُمْ:]

«سَوَّلَ لَهُمْ وَ أَمْلَی لَهُمْ»
جمله «وَ أَمْلی لَهُمْ»، از مادّه «املاء» به معنای ایجاد طول امل و آرزوهای دور و دراز است، که انسان را به خود مشغول داشته، و از حق بازمی‌دارد. (4)

ـِ

[أمم:]

«إِلاّ أُمَمٌ أَمْثالُكُم»

«أُمم» جمع «امّت» و امّت، به معنای جمعیتی است که دارای قدر مشترکی هستند. مثلًا دین واحد یا زبان واحد، یا صفات و کارهای واحدی دارند؛ و این تعبیر می‌رساند که همراه نوح علیه السلام امت‌هایی بودند.

این عبارت ممکن است به خاطر آن باشد که افرادی که با نوح علیه السلام بودند، هر یک سرچشمه پیدایش قبیله و امّتی گشتند.

و یا این که واقعاً آنها که با نوح علیه السلام بودند هر گروهی از قوم و قبیله‌ای بودند، که مجموعاً امّت‌هایی تشکیل می‌دادند.

این احتمال نیز وجود دارد که، «أُمَم» اصناف حیواناتی که با نوح بودند را نیز شامل گردد؛ زیرا در قرآن مجید کلمه «امّت» بر آنها نیز اطلاق شده است.(5)

[أَمَنَةً:]

«مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ أَمَنَةً»

«أَمَنَةً» از مادّه «أمْن» به معنای ایمنی است و «نُعاس» به خواب سبک گفته می‌شود.(6)

[أمنيه:]

«أَلْقَى الشَّيْطانُ فى أُمْنِيَّتِهِ»
«امنيه» از مادّه «أمْن» به معناى تلاوت و

1- انسان، آيه 2(ج 25، ص 336)

2- محمّد، آيه 15(ج 21، ص 461)

3- طه، آيه 10(ج 13، ص 191)

4- محمّد، آيه 25(ج 21، ص 491)

5- انعام، آيه 38(ج 5، ص 279)؛ هود، آيه 48(ج 9، ص 151)

6- آل عمران، آيه 154(ج 3، ص 174)

قرائت است؛ چنان که در اشعار عرب، گاه به این معنا آمده است.(1)

[اُمِّى:]

«الرَّسُولَ النَّبِىَّ الأُمِّى»
درباره مفهوم «أُمِّى» كه از مادّه «أُمّ» به معناى مادر، يا «امّت» به معناى جمعيت گرفته شده است در ميان مفسران گفتگوست؛ جمعى آن را به معناى درس نخوانده مى‌دانند، يعنى به همان حالتى كه از مادر متولد شده باقى مانده و مكتب استادى را نديده است.
بعضى آن را به معناى كسى كه از ميان امّت و توده مردم برخاسته، نه از ميان اشراف، و مترفين و جباران.
و بعضى به مناسبت اين كه مكّه را «ام القرى مى‌گويند اين كلمه را مرادف «مكّى» دانسته‌اند.
روايات اسلامى كه در منابع مختلف حديث وارد شده نيز، بعضى آن را به معناى درس نخوانده؛ وبعضى آن را به معناى مكّى تفسير كرده‌اند. ولى هيچ مانعى ندارد كه كلمه «أُمِّى» اشاره به هر سه مفهوم بوده باشد و بارها گفته‌ايم كه استعمال يک لفظ در چند معنا، هيچ مانعى ندارد، و در ادبيات عرب شواهد فراوانى براى اين موضوع وجود دارد.(2)

[أمین:]

«وَ هذَا الْبَلَدِ الأَمینِ»
واژه «امین» از مادّه «أمْن» در اینجا ممکن است «فعیل» به معنای «فاعل» باشد و مفهومش «ذو الامانة» است و یا «فعیل» به معنای مفعول یعنی سرزمینی که مردم در آن در امنیتند.(3)

ص:

[اُمِّیَّون:]

«أُمِّیُّونَ لایَعْلَمُونَ»

«أُمِّیُّون» جمع «امّی» در اینجا به معنای «درس نخوانده» است.(4)

[اُمِّيِّين:]

«فِی الأُمِّيِّينَ سَبيلٌ»
«اُمِّيِّين» به معنای افراد درس نخوانده و بی سواد است؛ ولی منظور آنها مشركان عرب و اعراب بود كه معمولاً از خواندن و نوشتن آگاهی نداشتند، و يا اين كه منظور آنها تمام كسانی بود كه از خواندن تورات و انجيل بی‌بهره بودند.
«اُمِّيِّينَ» در سوره «جمعه» جمع «اُمّی» به معنای «درس نخوانده» منسوب به «امّ» (مادر) است؛ يعنی مكتبی جز مكتب دامان مادرش را نديده است. و بعضی آن را به معنای «اهل مكّه» دانسته‌اند؛ زيرا «مكّه» را «امّ القری» (مادر آبادی‌ها) می‌ناميدند.
ولی اين احتمال بعيد به نظر می‌رسد؛ چرا

1- حج، آيه 52(ج 14، ص 154)

2- اعراف، آيه 157(ج 6، ص 469)

3- تين، آيه 3(ج 27، ص 161)

4- بقره، آيه 78(ج 1، ص 371)

که نه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله تنها مبعوث به اهل «مکّه» بود، و نه سوره «جمعه» در «مکّه» نازل شده است. بعضی از مفسران نیز، آن را به معنای «امّت عرب» در مقابل «یهود» و دیگران تفسیر کرده‌اند.(1)

[أنَاب:]

«جَسَداً ثُمَّ أَنَابَ»
«أَنَاب» از مادّه «إنابه» به معنای بازگشت به سلامت است.(2)

[إِنَابه:]

«دَعَوْا رَبَّهُمْ مُّنيبينَ إِلَيْهِ»

«إِنَابه» از مادّه «نوب» به معنای بازگشت مکرّر به چیزی است؛ و اشاره لطیفی به این معنا می‌باشد که پایه و اساس در فطرت انسان، توحید و خداپرستی است، و شرک امر عارضی است که وقتی از آن قطع امید می‌کند خواه ناخواه به سوی ایمان و توحید بازمی‌گردد.(3)

[إِنَاث:]

«مِنْ دُونِهِ إِلّاَ إِنَاثاً»

«إِنَاث» جمع «انثی» از مادّه «انَث» (بر وزن ادب) به معنای موجود نرم و قابل انعطاف است؛ و لذا هنگامی که آهن در آتش نرم شود، عرب می‌گوید: «أَنَثَ الْحَدِیْدُ» و اگر به جنس زن، اناث و مؤنث گفته می‌شود، به خاطر آن است که جنس لطیف‌تر و انعطاف‌پذیرتری است.

ولی بعضی از مفسران معتقدند که قرآن در اینجا اشاره به بت‌های معروف قبائل عرب می‌کند که هر کدام برای خود بتی انتخاب کرده، اسم مؤنثی را بر آن نهاده بودند.(4)

ـ

[أنَام:]

«وَالأَرْضَ وَضَعَها لِلْأَنَامِ»

«أَنَام» از مادّه «أنَم» را بعضی، به معنای «انسان‌ها» و بعضی، به معنای «انس و جنّ» و گاه آن را به معنای «هر موجود ذی‌روح» تفسیر کرده‌اند. البته، جمعی از ارباب لغت و مفسران، آن را به مطلق «خلق» نیز تفسیر کرده‌اند؛ ولی، قرائن موجود و خطاب‌های سوره که متوجّه انس و جنّ است نشان می‌دهد که منظور از آن در اینجا همان انس و جنّ است.(5)

[أنبات:]

«وَأَنْبَتْنَا فيها مِنْ كُلِّ شَیْ ءٍ مَّوْزُونٍ»
ممکن است منظور از «انبات» (رویاندن) در اینجا معنای وسیعی باشد که همه مخلوقاتی را که خداوند در زمین ایجاد کرده است، فرا گیرد.
«انبات» و رویانیدن، در مورد انسان، به

1- آل عمران، آیه 75(ج 2، ص 720)؛ جمعه، آیه 2(ج 24، ص 117)

2- ص، آیه 34(ج 19، ص 300)

3- روم، آیه 33(ج 16، ص 457)

4- نساء، آیه 117(ج 4، ص 179)

5- رحمن، آیه 10(ج 23، ص 121)

خاطر آن است که اوّلًا: آفرینش نخستین انسان از خاک است. ثانیاً: تمام مواد غذایی که انسان می‌خورد و به کمک آن رشد و نمو می‌کند از زمین است؛ یا مستقیماً مانند سبزی‌ها و دانه‌های غذایی و میوه‌ها، و یا به طور غیر مستقیم مانند گوشت حیوانات.
ثالثاً: شباهت زیادی در میان انسان و گیاه وجود دارد، و بسیاری از قوانینی که حاکم بر تغذیه، تولید مثل، رشد و نمو گیاهان است بر انسان نیز حکم فرما است. این تعبیر، در مورد انسان بسیار پر معناست و نشان می‌دهد که کار خداوند در مسأله هدایت فقط کار یک معلم و استاد نیست؛ بلکه همچون کار یک باغبان است که بذرهای گیاهان را در محیط مساعد قرار می‌دهد، تا استعدادهای نهفته آنها شکوفا گردد.(1)

[أنْباء:]

«فَسَيَأْتيهِمْ أَنْباء»

«أَنْباء» جمع «نبأ» به معناى خبر مهم است؛ و منظور در اينجا كيفرهاى سختى است كه در اين جهان و جهان ديگر دامن‌گير آنها مى‌شود. گر چه بعضى از مفسران مانند «شيخ طوسى» در «تبيان» اين كيفرها را منحصر به كيفر آخرت دانسته‌اند، ولى غالب مفسران، آن را مطلق و شامل هر دو نوع كيفر مى‌دانند؛ و در واقع چنين است، چرا كه آيه اطلاق دارد و از اين گذشته كفر و انكار بازتاب وسيع و گسترده وحشتناكى در تمام زندگى انسان دارد، چگونه مى‌توان از آن صرف‌نظر كرد؟

و منظور از «أَنْباء» (اخبار) در سوره «قمر» همان خبرهاى امت‌هاى پيشين و اقوامى است كه به عذاب‌هاى گوناگون هلاک شدند؛ و نيز اخبار قيامت، و مجازات ظالمان و كافران كه در قرآن از روى آنها پرده برداشته شده است.(2)

[أنْبَتَها:]

«وَأَنْبَتَها نَباتاً حَسَناً»
«أَنْبَتَها» از مادّه «انبات» به معنای رویانیدن در مورد پرورش «مریم» علیها السلام اشاره به جنبه‌های تکامل معنوی، روحانی و اخلاقی مریم است.(3)

[إنْبَجَسَت:]

«فَانْبَجَسَتْ مِنْهُ اثْنَتا»
«انْبَجَسَت» از مادّه «إنبِجاس» به معنای جریان خفیف و ملایم آب است، و یا به معنای بیرون ریختن آب به طور مختصر و کم است.(4)

1- حجر، آیه 19(ج 11، ص 69)؛ نوح، آیه 17(ج 25، ص 85)

2- شعراء، آیه 6(ج 15، ص 211)؛ قمر، آیه 4(ج 23، ص 31)

3- آل عمران، آیه 37(ج 2، ص 614)

4- بقره، آیه 60(ج 1، ص 328)؛ اعراف، آیه 160(ج 6، ص 487)

[إِنْتَبَذَتْ:]

«إِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِها»

کلمه «إِنْتَبَذَتْ» از مادّه «نبذ» به گفته «راغب» به معنای دور انداختن اشیاء غیر قابل ملاحظه است؛ و این تعبیر، در سوره «مریم» شاید اشاره به آن باشد که «مریم» به صورت متواضعانه، گمنام و خالی از هر گونه کاری که جلب توجّه کند، از جمع کناره‌گیری کرد و آن مکان از خانه خدا را برای عبادت انتخاب نمود.(1)

[إِنْتَثَرَتْ:]

«وَإِذَا الْكَواكِبُ انْتَثَرَتْ»

«إِنْتَثَرَتْ» در اصل از مادّه «نثر» (بر وزن نصر) به معنای پراکنده ساختن و «اَنتثار» به معنای پراکنده شدن؛ و از آنجا که پراکنده شدن ستارگان (همانند گردن‌بندی که رشته آن گسیخته باشد) سبب می‌شود هر کدام در گوشه‌ای بیفتد، بسیاری از مفسران آن را به معنای سقوط ستارگان تفسیر کرده‌اند، و این لازمه معنای پراکندگی است.(2)

[إنْتَصِر:]

«أَنِّی مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ»

«انْتَصِر» از مادّه «نَصر- انتصار» به معنای یاری طلبیدن است (همان‌گونه که در آیه 41 سوره «شوری آمده است)؛ ولی در اینجا به معنای انتقام گرفتن تفسیر شده، انتقامی از روی حساب، عدل و حکمت. بعضی نیز گفته‌اند در تقدیر «انْتَصِرْ لِی» بوده است (یعنی مرا یاری کن).(3)

[إنتظار:]

«فَهَلْ یَنْظُرُونَ إِلَّا سُنَّةَ»
«انتظار» از مادّه «نَظَر» معمولاً به حالت کسی گفته می‌شود که از وضع موجود ناراحت است و برای ایجاد وضع بهتری تلاش می‌کند.
فی المثل بیماری که انتظار بهبودی می‌کشد، یا پدری که در انتظار بازگشت فرزندش از سفر است، از بیماری و فراق فرزند ناراحتند و برای وضع بهتری می‌کوشند.
همچنین تاجری که از بازار آشفته ناراحت است و در انتظار فرو نشستن بحران اقتصادی می‌باشد این دو حالت را دارد «بیگانگی با وضع موجود» و «تلاش برای وضع بهتر».
بنابراین، مسأله انتظار حکومت حق و عدالت «مهدی» علیه السلام و قیام مصلح جهانی در واقع مُرکّب از دو عنصر است، عنصر «نفی» و عنصر «اثبات».
عنصر نفی همان بیگانگی با وضع موجود و عنصر اثبات خواهان وضع بهتری بودن است.

1- مریم، آیه 16(ج 13، ص 46)

2- انفطار، آیه 2(ج 26، ص 220)

3- قمر، آیه 10(ج 23، ص 41)

اگر این دو جنبه در روح انسان به صورت ریشه‌دار حلول کند، سرچشمه دو رشته اعمال دامنه‌دار خواهد شد.
این دو رشته اعمال عبارتند از: ترک هر گونه همکاری و هماهنگی با عوامل ظلم و فساد و حتی مبارزه و درگیری با آنها؛ از یک سو و خودسازی و خودیاری و جلب آمادگی‌های جسمی و روحی و مادی و معنوی برای شکل گرفتن آن حکومت واحد جهانی و مردمی؛ از سوی دیگر. اگر خوب دقت کنیم می‌بینیم هر دو قسمت آن سازنده و عامل تحرک و آگاهی و بیداری است.
با توجّه به مفهوم اصلی «انتظار»، معنای روایات متعددی که درباره پاداش و نتیجه کار منتظران رسیده به خوبی درک می‌شود.
اکنون می‌فهمیم که چرا منتظران واقعی گاهی همانند کسانی شمرده شده‌اند که در خیمه حضرت مهدی علیه السلام یا زیر پرچم او هستند، یا کسی که در راه خدا شمشیر می‌زند، یا به خون خود آغشته شده، یا شهید گشته است.
آیا اینها اشاره به مراحل مختلف و درجات مجاهده در راه حق وعدالت نیست که متناسب با مقدار آمادگی و درجه انتظار افراد است؟
یعنی، همان طور که میزان فداکاری مجاهدان راه خدا و نقش آنها با هم متفاوت است؛ انتظار، خودسازی و آمادگی نیز درجات کاملًا متفاوتی دارد که هر کدام از اینها با یکی از آنها از نظر مقدمات و نتیجه شباهت دارد.
هر دو جهادند و هر دو آمادگی می‌خواهند و خودسازی، کسی که در خیمه رهبر چنان حکومتی قرار گرفته یعنی در مرکز ستاد فرماندهی یک حکومت جهانی است، نمی‌تواند یک فرد غافل، بی‌خبر و بی‌تفاوت بوده باشد. آنجا جای هر کس نیست؛ جای افرادی است که به حق، شایستگی چنان موقعیت و اهمیتی را دارند.
همچنین کسی که سلاح در دست دارد، در برابر رهبر این انقلاب با مخالفان حکومت صلح و عدالتش می‌جنگد، آمادگی فراوان روحی و فکری و رزمی باید داشته باشد، «نظر» و «انتظار» چنان که «راغب» در «مفردات» می‌گوید، گاه‌به یک معنا می‌آید.(1)

[إنتقام:]

«مِنَ الْمُجْرِمينَ مُنْتَقِمُونَ»
تعبير به «انتقام» از مادّه «نَقَم» از نظر لغت عرب به معناى «مجازات كردن» است؛ هر چند مفهوم «تشفّى قلب» (فرونشاندن سوز درون) در مفهوم اين كلمه در استعمالات روزمره افتاده است ولى در معناى اصلى لغوى آن وجود ندارد.(2)

1- توبه، آيه 33(ج 7، ص 451)؛ فاطر، آيه 43(ج 18، ص 314)

2- سجده، آيه 22(ج 17، ص 178)

[إنجيل:]

«التَّوْراةَ وَ الإِنْجِيْلَ»
«انجيل» در اصل، کلمه یونانی است به معنای «بشارت» یا «آموزش جدید» و نام کتابی است که بر حضرت عیسی علیه السلام نازل شده است.
این واژه 12 بار در قرآن مجید، به همین معنا استعمال شده است، و همه جا به صورت مفرد است؛ ولی قابل توجّه این که آنچه امروز به نام «انجیل» معروف است، کتاب‌های زیادی است که از آنها به «اناجیل» تعبیر می‌شود، و معروف از میان آنها انجیل‌های چهارگانه «لوقا»، «مرقس»، «متی» و «یوحنا» است و مسیحیان اعتقاد دارند که این چهار انجیل به وسیله این چهار تن از یاران مسیح علیه السلام، یا شاگردان آنها نگاشته شده، و تاریخ تألیف آنها به 38 سال بعد از حضرت مسیح علیه السلام، تا حدود یک قرن بعد از او می‌رسد؛ بنابراین کتاب اصلی مسیح علیه السلام به عنوان یک کتاب آسمانی مستقل، به دست فراموشی سپرده شده و تنها بخش‌هایی از آن که در حافظه این چهار تن بوده است، آمیخته با افکار خودشان در این «چهار انجیل» تحریر یافته است.(1)

[أنْداد:]

«فَلا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْداداً»

«أَنْداد» جمع «ندّ» (بر وزن ضدّ) به معنای شریک و شبیه، به تعبیر دقیق‌تر چنان که در «مفردات» می‌گویند: «ندّ» و «ندید» به معنای چیزی است که از نظر گوهر و ذات شریک و شبیه چیز دیگری باشد؛ و جمع «نِدّ» به معنای «مثل» است. ولی آن‌گونه که «راغب» در «مفردات» و «زبیدی» در «تاج العروس» (از بعضی از اهل لغت) نقل کرده‌اند «نِدّ» به چیزی گفته می‌شود که شباهت جوهری به چیز دیگری دارد؛ ولی «مثل» به هر گونه شباهت اطلاق می‌شود. بنابراین «نِدّ» معنای عمیق‌تر و رساتری از «مثل» دارد.(2)

[إنزال:]

«وَ لَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ»

«انزال» (فرو فرستادن) از مادّه «نُزول» معنای عامی دارد که هم شامل نزول تدریجی می‌گردد، و هم نزول دفعی. بعضی نیز معتقدند «انزال» فقط نزول دفعی است.(3)

[أَنْزَلْنا:]

1- آل عمران، آیه 3(ج 2، ص 493)؛ حدید، آیه 27(ج 23، ص 403)

2- بقره، آیات 22، 165(ج 1، صفحات 158، 639)؛ ابراهیم، آیه 30(ج 10، ص 397)؛ زمر، آیه 8(ج 19، ص 411)

3- بقره، آیه 99(ج 1، ص 423)؛ زمر، آیه 2(ج 19، ص 390)؛ دخان، آیه 3(ج 21، ص 161)

«وَأَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّ وَالسَّلْوَى
«أَنْزَلْنَا» گاه به معنای فرو فرستادن از مکان بالا و گاه به معنای «نزول مقامی» است؛ یعنی نعمتی که از یک مقام برتر به مقام پایین‌تر داده می‌شود و گاه از مادّه «انزال» به معنای مهمانی کردن است؛ چرا که گاه انزال و نزل (بر وزن رسل) به معنای پذیرایی کردن آمده است.(1)

[إنْسَلَخَ:]

«فَانْسَلَخَ مِنْها»
«انْسَلَخَ» از «انسلاخ» به معنای از پوست بیرون آمدن است؛ و اصل آن از «سَلَخَ الشّاةَ» یعنی «پوست گوسفند را کند»، گرفته شده است.(2)

ـِ

[أنْشَرَهُ:]

«ثُمَّ إِذا شآءَ أَنْشَرَهُ»
«أَنْشَرَهُ» از مادّه «انشار» به معنای گستردن بعد از جمع کردن است؛ و این تعبیر جالبی است که نشان می‌دهد با مرگ زندگی انسان به کلّی جمع می‌شود.(3)

[اَنشُزُوا:]

«انْشُزُوا فَانْشُزُوا»

«انشُزُوا» از مادّه «نشز» (بر وزن نصر) به معنای زمین بلند گرفته شده؛ لذا این واژه در معنای برخاستن نیز استعمال می‌شود. زن «ناشزه» به زنی می‌گویند که خود را برتر از این می‌داند که اطاعت همسرش کند؛ این واژه، گاه به معنای زنده کردن نیز آمده است؛ زیرا این امر سبب می‌شود که، ازجابرخیزند.(4)

[إِنْصَبْ:]

«فَرَغْتَ فَانْصَبْ»
«انْصَبْ» (به فتح «ص») از مادّه «نَصَبَ» به معنای خود را به تعب بینداز و جدّ و جهد کن، آمده؛ در حالی که «انْصِبْ» (به کسر «ص») دستور به نصب کردن، بالا بردن و برپا داشتن است.(5)

[أنْصِتُوا:]

«قالُوا أَنْصِتُوا»
«أَنْصِتُوا» از «انصات» به معناى «سكوت توأم با استماع و توجه» است. (6)

يَ

[أنْصَح:]

«وَ أَنْصَحُ لَكُمْ»
«أَنْصَح» از مادّه «نُصح» (بر وزن قفل) به معنای خلوص و بی غل و غش بودن است.
لذا «ناصح العسل» به معنای عسل خالص است، سپس این تعبیر در مورد سخنانی که از روی نهایت خلوص نیت و خیرخواهی و بدون تقلب و فریب و تزویر گفته می‌شود، به کار رفته است.(7)

1- بقره، آیه 57(ج 1، ص 317)

2- اعراف، آیه 175(ج 7، ص 23)؛ توبه، آیه 5(ج 7، ص 350)

3- عبس، آیه 22(ج 26، ص 151)

4- مجادله، آیه 11(ج 23، ص 453)

5- الم نشرح، آیه 7(ج 27، ص 151)

6- احقاف، آیه 29(ج 21، ص 385)

7- اعراف، آیه 62(ج 6، ص 267)

[إِنْطَلَقَ:]

«وَانْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُم»
«انْطَلَقَ» از مادّه «انطلاق» به معنای بیرون رفتن با سرعت و توأم با رها ساختن کار قبلی است؛ و در سوره «ص» اشاره به خارج شدن از مجلس «ابوطالب» با قهر و خشم است.(1)

[إِنْطَلِقُوا:]

«انْطَلِقُوا إِلی مَا كُنْتُمْ»
«انْطَلِقُوا» از مادّه «انطلاق» به معنای حرکت کردن بدون توقف است؛ و یک نوع آزادی از قید و بند نیز در آن نهفته شده. و این در حقیقت توضیحی است برای وضع آنها در عرصه محشر که آنها را مدتی طولانی برای حساب نگه می‌دارند، سپس آنها را رها ساخته و می‌گویند: بدون توقف به سوی دوزخ حرکت کنید.(2)

[أنظَرُونَا:]

«انْظُرُونَا نَقْتَبِسْ»

«انْظُرُونَا» از مادّه «نظر» در اصل، به معنای اندیشه یا نگاه كردن، برای مشاهده یا درک چیزی است؛ و گاه به معنای تأمل و جستجو نیز می‌آید. هر گاه با «إلی» متعدی شود به معنای افكندن چشم به سوی چیزی است، و هر گاه با «فِی» متعدی گردد به معنای «تأمل و تدبّر» است و هنگامی كه بدون حرف جرّ متعدی شود و بگوئیم:

«نظرته و انظرته و انتظرته» به معنای تأخیر انداختن و یا انتظار كشیدن است. (اقتباس از مفردات راغب).(3)

ـِ

[أنْعام:]

«أُحِلَّتْ لَكُمْ بَهيمَةُ الأَنْعامِ»

«أنْعام» جمع «نعم» (بر وزن قلم) در اصل بر شتر اطلاق می‌شده است؛ ولی بعداً توسعه یافته و به شتر و گاو و گوسفند گفته می‌شود. این واژه از کلمه «نعمت» گرفته شده، به خاطر این که یکی از بزرگترین نعمت‌ها برای انسان‌ها و چهارپایان محسوب می‌شود، حتی امروز که آن همه وسایل نقلیه سریع‌السیر هوایی و زمینی اختراع شده است، باز در بعضی از موارد منحصراً باید از چهارپایان استفاده کرد. در بیابان‌های شنزار که عبور وسائل نقلیه در آن بسیار مشکل است و در بعضی از گذرگاه‌های باریک کوهستان‌ها، تنها وسیله‌ای که با آن می‌توان عبور کرد، هنوز هم چهارپایانند.(4)

[أنفال:]

«يَسْئَلُونَکَ عَنِ الأَنْفالِ»

1- ص، آیه 6(ج 19، ص 235)

2- مرسلات، آیه 29(ج 25، ص 414)

3- حدید، آیه 13(ج 23، ص 344)

4- مائده، آیه 1(ج 4، ص 318)؛ مؤمن، آیه 79(ج 20، ص 205)

«انفال» در اصل از مادّه «نَفْل» (بر وزن نفع) به معنای زیادی است؛ و این که به نمازهای مستحب «نافِلَه» گفته می‌شود، به این دلیل است که اضافه بر واجبات است.
و همچنین اگر «نَوَه» را «نافله» می‌گویند به خاطر این است که بر فرزندان افزوده می‌شود؛ «نَوْفل» به کسی گفته می‌شود که بخشش زیاد داشته باشد.
و اگر به غنائم جنگی نیز «انفال» گفته شده است یا به جهت این است که یک سلسله اموال اضافی است که بدون صاحب می‌ماند و به دست جنگجویان می‌افتد، در حالی که مالک خاصی برای آن وجود ندارد.
و یا به این جهت که جنگجویان برای پیروزی بر دشمن می‌جنگند، نه برای غنیمت؛ بنابراین غنیمت یک موهبت اضافی است که به دست آنها می‌افتد. (1)

[إنْفَجَرَتْ:]

«فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتا»

«انْفَجَرَتْ» از مادّه «انفجار» به معنای جریان شدید و بیرون ریختن آب با فشار و کثرت است.(2)

ـِ

[أنْفُس:]

«اللَّهُ يَتَوَفَّى الأَنْفُسَ»
«أنْفُس» جمع «نَفْس» در اینجا به معنای «ارواح» است به قرینه «يَتَوَفّى .
(3)

[إِنفِضاض:]

«انفِضاض» از مادّه «فَضّ» در لغت به معنای پراکندگی است.(4)

[اَنْفَضَّوا:]

«لَهْواً انْفَضُّوا إِلَيْها»

تعبیر به «انْفَضُّوا» از مادّه «انفضاض» به معنای پراکنده شدن و انصراف از نماز جماعت و روی آوردن به کاروان است. در شأن نزول گفته شده، هنگامی که کاروان «دحیه» وارد «مدینه» شد (او هنوز اسلام را اختیار نکرده بود) با صدای طبل و سایر آلات لهو، مردم را به بازار فراخواند؛ مردم «مدینه» حتی مسلمانانی که در مسجد مشغول استماع خطبه نماز جمعه پیامبر صلی الله علیه و آله بودند، به سوی او شتافتند و تنها سیزده نفر، و به روایتی کمتر، در مسجد باقی ماندند.(5)

[إِنْفَطَرَتْ:]

«إِذَا السَّمآءُ انْفَطَرَتْ»

«إِنْفَطَرَتْ» از مادّه «انفطار» به معنای انشقاق و شکافته شدن است.(6)

[إنفلق:]

«فَانْفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ»
«انفلق» از مادّه «فَلْق» (بر وزن فرق) به

1- انفال، آيه 1(ج 7، ص 106)

2- بقره، آيه 60(ج 1، ص 328)؛ اعراف، آيه 160(ج 6، ص 487)

3- زمر، آيه 42(ج 19، ص 498)

4- توبه، آيه 34(ج 7، ص 464)

5- جمعه، آيه 11(ج 24، ص 141)

6- انفطار، آيه 1(ج 26، ص 220)

معنای شکافته شدن است؛ و «فِرق» (بر وزن رزق) از مادّه «فَرْق» (بر وزن حلق) به معنای جدا شدن است. به تعبیر دیگر (به گونه‌ای که «راغب» در «مفردات» می‌گوید) فرقِ «فلق» و «فرق» این است که اولی اشاره به شکافتن می‌کند و دومی جدا شدن؛ و لذا «فرقه» و «فرق» به قطعه یا جماعتی گفته می‌شود که از بقیه جدا گردد.(1)

[أنْقَضَ:]

«الَّذی أَنْقَضَ ظَهْرَک»

«أَنْقَضَ» از مادّه «نقض» به معنای گشودن گره طناب، یا جدا کردن قسمت‌های به هم فشرده ساختمان است؛ و «انتقاض» به صدایی گفته می‌شود که به هنگام جدا شدن قطعات ساختمان از یکدیگر به گوش می‌رسد. و یا صدای مهره‌های کمر به هنگامی که زیر بار سنگینی قرار می‌گیرد.

این کلمه در مورد شکستن پیمان‌ها و قراردادها نیز به کار می‌رود و می‌گویند فلان کس نقض عهد کرد.(2)

ـ

[أَنْكَاث:]

«مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَاثاً»

«أَنْكَاث» جمع «نِكْث» (بر وزن قسط) به معناى باز گشودن پشم و مو بعد از تابيدن است؛ و به گشودن نخ‌هاى لباس‌هايى كه از پشم و مو بافته شده نيز گفته مى‌شود. در اين كه «أَنْكَاث» چه محلى از اعراب دارد، بعضى آن را حال تأكيدى، و بعضى آن را مفعول دوم براى «نَقَضَتْ» دانسته‌اند، «أَىْ جَعَلَتْ غَزْلَها أَنْكَاثاً». (3)

[أنکال:]

«إِنَّ لَدَيْنَا أَنْكَالًا»

«أنکال» جمع «نکل» (بر وزن فکر) به معنای زنجیرهای سنگین است؛ و در اصل از مادّه «نکول»، به معنای ضعف و ناتوانی گرفته شده؛ زیرا زنجیرهایی که بر دست و پا و گردن می‌نهند، انسان را از حرکت باز می‌دارد و ناتوان می‌سازد. این واژه، در معنای «زنجیر» به کار رفته است، آری، در برابر آزادی بی قید و شرط و تنعمی که در این دنیا داشتند، بهره آنها در آنجا اسارت است و آتش.(4)

ـ

[أَنْكِحُوا:]

«وَأَنْكِحُوا الْأَيامى مِنْكُمْ»
تعبير أَنْكِحُوا: «آنها را همسر دهيد» از مادّه «نِكاح»، با اين كه ازدواج يك امر اختيارى و بسته به ميل طرفين است، مفهومش اين است كه مقدمات ازدواج آنها را از طريق كمک‌هاى مالى در صورت نياز، پيدا كردن همسر مناسب، تشويق به مسأله ازدواج، و

1- شعراء، آيه 63(ج 15، ص 269)

2- الم نشرح، آيه 3(ج 27، ص 144)

3- نحل، آيه 92(ج 11، ص 411)

4- مزمّل، آيه 12(ج 25، ص 189)

بالاخره پا در میانی برای حل مشکلاتی که معمولاً در این موارد بدون وساطت دیگران انجام‌پذیر نیست، فراهم سازید.(1)

[إنْكَدَرَتْ:]

«وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ»

«انْكَدَرَتْ» از مادّه «انْكِدار» به معنای «سقوط كردن و پراكنده شدن» است؛ و از ريشه «كدورت» به معنای «تيرگى و تاريكى» است. و جمع ميان هر دو معنا در آيه امكان‌پذير است؛ چرا كه در آستانه قيامت، ستارگان هم، فروغ و روشنايى خود را از دست مى‌دهند، و هم پراكنده مى‌شوند و سقوط مى‌كنند و نظام جهان بالا درهم مى‌ريزد.(2)

[أنْكَر:]

«إِنَّ أَنْكَرَ الأَصْواتِ»
«أَنْكَر» افعل تفضيل است و گرچه معمولًا افعل تفضيل، در مورد مفعول نمی‌آید ولی در باب عیوب به طور نادر این صیغه آمده است («أَنْكَر» افعل تفضيل از «منكر» است).(3)

[أنّی]

«فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ»

«أَنّی از اسماء شرط است و غالباً به معنای «مَتی که به معنای زمان است استعمال می‌شود؛ و در این صورت آن را «أَنّی زمانیه می‌گویند. و گاهی نیز به معنای مکان است.

اگر «أَنّی در آیه، زمانیه باشد، توسعه زمانی مسأله آمیزش جنسی را بیان می‌کند، یعنی در هر ساعتی از شب و روز مجاز هستید و اگر مکانیه باشد، توسعه در مکان و چگونگی انواع آمیزش است؛ گاهی، به معنای «أَین» (کجا) و گاه به معنای «کَیْف» (چگونه) نیز می‌آید.(4)

[أوَّاب:]

«كَانَ لِلْأَوَّابينَ غَفُوراً»
«أَوَّاب» از مادّه «أوْب» (بر وزن قوم) بازگشت توأم با اراده را می‌گویند؛ در حالی که رجوع، هم به بازگشت با اراده گفته می‌شود و هم بی‌اراده. به همین دلیل، به «توبه»، «اوبه» گفته می‌شود؛ چون حقیقت توبه بازگشت توأم با اراده به سوی خداست.
و از آنجا که «أَوَّاب» صیغه مبالغه است، به کسی گفته می‌شود که هر لحظه از او خطایی سر زند، به سوی پروردگار باز می‌گردد.
این احتمال نیز وجود دارد که ذکر صیغه مبالغه، اشاره به تعدد عوامل بازگشت و

1- نور، آیه 32(ج 14، ص 489)

2- تکویر، آیه 2(ج 26، ص 181)

3- لقمان، آیه 19(ج 17، ص 66)

4- بقره، آیه 223(ج 2، ص 171)؛ زمر، آیه 6(ج 19، ص 405)

رجوع به خدا باشد؛ زیرا ایمان به پروردگار از یکسو، توجّه به دادگاه عالم قیامت از سوی دیگر، وجدان بیدار از سوی سوم، و توجّه به عواقب و آثار گناه از سوی چهارم دست به دست هم می‌دهند، و انسان را مؤکداً از مسیر انحرافی به سوی خدا می‌برند. و در سوره «ص» اشاره به این است که او بسیار به سوی پروردگارش بازگشت می‌کرد، و از کوچک‌ترین غفلت و ترک اولی، توبه می‌نمود.(1)

[أَوِّبی:]

«یا جِبالُ أَوِّبی مَعَهُ»
«أَوِّبی» در اصل از «تأویب» به معنای «ترجیع وگرداندن صدا در گلو» است؛ این ماده گاهی به معنای «توبه» نیز استعمال می‌شود، به خاطر این‌که حقیقت آن بازگشت به سوی خداست.(2)

[أَوْتاد:]

«وَ فِرْعَوْنَ ذِی الأَوْتادِ»

«أَوْتادِ» جمع «وتد» (بر وزن صمد) به معنای میخ است؛ کوه‌ها در آیات قرآن «اوْتاد» (میخ‌های) زمین معرفی شده‌اند، شاید به دلیل این‌که کوه‌ها از زیر به هم پنجه افکنده‌اند و همچون زرهی تمام سطح زمین را پوشانده که هم فشارهای داخلی را از درون خنثی کنند و هم نیروی فوق‌العاده جاذبه ماه و جزر و مدّ را از بیرون و به این ترتیب تزلزل واضطراب و زلزله‌های مداوم را از بین ببرند و کره زمین را در آرامش برای زندگی انسان‌ها نگه دارند.(3)

[أوثان:]

«الرِّجْسَ مِنَ الأَوْثانِ»

«أوثان» جمع «وثن» (بر وزن كفن) به معناى سنگ‌هايى است كه مى‌تراشيدند و مورد پرستش اقوام جاهلى قرار مى‌گرفت، و در سوره «حج»، «أوثان» توضيح كلمه «رجس» است كه قبلًا ذكر شده، به اين ترتيب، مى‌گويد: از پليدى اجتناب كنيد، بعد مى‌گويد: پليدى همان بت‌ها هستند.(4)

ـ

[أَوْجَسَ:]

«فَأَوْجَسَ فی نَفْسِهِ»
«أَوْجَسَ» از مادّه «ایجاس» در اصل از «وجس» (بر وزن حبس) به معنای صدای پنهان گرفته شده است. بنابراین «ایجاس» به معنای یک احساس پنهانی و درونی است، و این تعبیر نشان می‌دهد که ترس درونی موسی علیه السلام، سطحی و خفیف بود، تازه آن هم به خاطر این نبود که برای صحنه

1- اسراء، آیه 25(ج 12، ص 94)؛ ص، آیه 17(ج 19، ص 256)

2- سبأ، آیه 10(ج 18، ص 41)

3- رعد، آیه 3(ج 10، ص 138)؛ فجر، آیه 10(ج 26، ص 471)

4- حج، آیه 30(ج 14، ص 104)؛ عنکبوت، آیه 17(ج 16، ص 248)

رعب‌انگیزی که بر اثر سحر ساحران به وجود آمده بود اهمیتی قائل شده باشد، بلکه بدین جهت بود که می‌ترسید مردم فریب بخورند.(1)

[أَوْجَفْتُم:]

«فَمآ أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ»
«أَوْجَفْتُم» از مادّه «ايجاف» به معناى «راندن سريع» است كه معمولًا در جنگ‌ها اتفاق مى‌افتد.(2)

[أوْدِية:]

«مُسْتَقْبِلَ أَوْدِيَتِهِمْ»
«أَوْدِية» جمع «وادی»، به معنای درّه و محل جریان سیلاب‌هاست.(3)

[أوذِیَ فِی اللّه:]

«أُوذِیَ فِی اللَّهِ جَعَلَ»

تعبیر به «أوذِیَ فِی اللَّه» به معنای «أُوذِیَ فِی سَبِیْلِ اللَّهِ» است، یعنی آنها در راه خدا و ایمان گاهی مورد آزارِ دشمن قرار می‌گیرند.(4)

[أورِثْتُمُوها:]

«أُورِثْتُمُوها بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ»
«أورِثْتُمُوها» از مادّه «ارث» گرفته شده و «ارث» در اصل به معناى انتقال يافتن مال و ثروتى از كسى به ديگرى است، بدون اين كه قراردادى در ميان آنها باشد. (يعنى از مسير طبيعى، نه خريد و فروش و مانند آن) و اگر به انتقال اموال ميت به بازماندگانش ارث گفته مى‌شود، نيز از همين نظر است.(5)

[أوْزار:]

«يَحْمِلُونَ أَوْزارَهُمْ»

«أَوْزار» جمع «وِزر» به معناى بار سنگين و نيز به معناى گناه آمده و اين كه به وزير، «وزير» گفته مى‌شود، براى اين است كه مسئوليت سنگينى به دوش مى‌كشد.(6)

[أَوْزِعْنِی:]

«وَ قالَ رَبِّ أَوْزِعْنی أَنْ أَشْکُرَ»
«أَوْزِعْنِی» از مادّه «ایزاع» به معنای «الهام»، بازداشتن از انحراف، ایجاد عشق و علاقه و توفیق است، ولی بیشتر مفسران معنای اول را برگزیده‌اند.(7)

[أَوْضَعُوا:]

«لَأَوْضَعُوا خِلالَكُمْ»

«أَوْضَعُوا» از مادّه «ایضاع» به معنای سرعت در حرکت است و در اینجا به معنای تسریع در نفوذ میان سپاه اسلام آمده است.(8)

ِ

[أوقِيِّه:]

«أُوقِيِّه» يک دوازدهم «رِطْل»، معادل هفت

1- طه، آيه 67(ج 13، ص 264)

2- حشر، آيه 6(ج 23، ص 512)

3- احقاف، آيه 24(ج 21، ص 371)

4- عنکبوت، آيه 10(ج 16، ص 236)

5- اعراف، آيه 43(ج 6، ص 217)

6- انعام، آيه 31(ج 5، ص 260)؛ نحل، آيه 25(ج 11، ص 225)

7- نمل، آيه 19(ج 15، ص 462)؛ احقاف، آيه 15(ج 21، ص 345)

8- توبه، آيه 47(ج 7، ص 512)

مثقال است وجمع آن «أَواقٍ وأَواقِیّ» است.(1)

[أ وَ لَمْ يَكْفِهِمْ:]

«أَ وَ لَمْ يَكْفِهِمْ»

جمله «أ وَ لَمْ يَكْفِهِمْ» (آیا برای آنها کافی نیست؟) معمولًا در مواردی گفته می‌شود که انسان کاری ما فوق انتظار طرف، انجام داده و او از آن غافل است؛ یا خود را به غفلت می‌زند. مثلًا می‌گوید: چرا فلان خدمت را به من نکردی، و ما انگشت روی خدمت بزرگ‌تری می‌گذاریم که او آن را نادیده گرفته و می‌گوئیم آیا کافی نیست که ما چنین خدمت بزرگی به تو کردیم؟! (2)

ص: ۰

[أولَوا:]

«أُولُوا بَقِيَّةٍ يَنْهَوْنَ»

«أُولُوا» به معنای صاحبان است و «بَقِيَّة» به معنای باقیمانده است و معمولاً این تعبیر، در لغت عرب به معنای «أُولُوا الْفَضل» (صاحبان فضیلت و شخصیت و نیکان و پاکان) گفته می‌شود؛ زیرا انسان معمولاً اجناس بهتر و اشیاء نفیس‌تر را ذخیره می‌کند و نزد خودش نگه می‌دارد و به همین جهت، این کلمه مفهوم نیکی و نفاست را با خود دارد.(3)

[أولِی الأبْصارِ:]

«فَاعْتَبِرُوا یآ أُولِی الأَبْصارِ»
تعبیر به «أُولِی الأَبْصارِ» (صاحبان چشم) اشاره به کسانی است که حوادث را به خوبی می‌بینند، و با چشم باز موشکافی می‌کنند، و به عمق آن می‌رسند. (واژه «بصر» معمولاً به عضو بینایی و «بصیرت» به درک و آگاهی درونی گفته می‌شود). در حقیقت «أُولِی الأَبْصارِ» کسانی هستند که آمادگی گرفتن درس‌های عبرت را دارند؛ لذا قرآن به آنها هشدار می‌دهد که از این حادثه بهره‌برداری لازم را انجام دهید.(4)

[أوْلَيان:]

«عَلَيْهِمُ الأَوْلَيانِ»

«أَوْلَيَان» در اینجا به معنای «اوّلان» است؛ یعنی آن دو شاهدی که در آغاز می‌بایست شهادت بدهند و از راه راست منحرف شده‌اند.(5)

[أَوْلِياء:]

«أَوْلِيآءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ»
«أولياء» جمع «ولىّ» از مادّه «ولايت» (ولى يلى) به معناى عدم واسطه ميان دو چيز و پى در پى بودن آنها و به معناى نزديكى فوق‌العاده ميان دو چيز است كه به معناى دوستى، و نيز به معناى هم‌پيمانى و سرپرستى، حامى و يار و ياور آمده است.

1- آل عمران، آيه 75(ج 2، ص 717)

2- عنكبوت، آيه 51(ج 16، ص 334)

3- هود، آيه 116(ج 9، ص 331)

4- حشر، آيه 2(ج 23، ص 501)

5- مائده، آيه 107(ج 5، ص 148)

ولی با توجّه به شأن نزول آیه، و سایر قرائنی که در دست است، منظور از آن در اینجا این نیست که مسلمانان هیچگونه رابطه تجاری و اجتماعی با یهود و مسیحیان نداشته باشند، بلکه منظور این است که با آنها هم‌پیمان نگردند و در برابر دشمنان روی دوستی آنها تکیه نکنند؛ به همین دلیل، به هر چیزی که نسبت به دیگری قرابت و نزدیکی داشته باشد، خواه از نظر مکان یا زمان، یا نسب و یا مقام، «ولیّ» گفته می‌شود.

استعمال این کلمه به معنای «سرپرست» و «دوست» و مانند اینها نیز، از همین جا است.

بنابراین، «اولیاء خدا»، کسانی هستند که میان آنان و خدا حائل و فاصله‌ای نیست، حجاب‌ها از قلبشان کنار رفته، و در پرتو نور معرفت، و ایمان و عمل پاک، خدا را با چشم دل چنان می‌بینند؛ که هیچ‌گونه شک و تردیدی به دل‌هایشان راه نمی‌یابد، و به خاطر همین آشنایی با خدا- که وجود بی‌انتها و قدرت بی پایان و کمال مطلق است- ماسوای او در نظرشان کوچک، کم‌ارزش، ناپایدار و بی‌مقدار است. تعبیر به «اولیاء» (جمع ولی)- در سوره «عنکبوت»- به جای «اصنام» و بت‌ها، شاید برای اشاره به این نکته است که نه فقط معبودهای ساختگی، که پیشوایان و رهبران غیر الهی، نیز در همین حکم‌اند.(1)

[أَوَى:]

«إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ»
«أَوَى» از مادّه «مأوى» گرفته شده، که به معناى «جايگاه امن و امان» است؛ اشاره به اين كه اين جوانان (اصحاب كهف) فرارى از محيط فاسد، هنگامى كه به غار رسيدند، احساس آرامش كردند.(2)

[إِهْتَزَّتْ:]

«عَلَيْهَا الْمآءَ اهْتَزَّتْ»

«إِهْتَزَّتْ» از مادّه «هَزّ» (بر وزن حظ)، به معنای تحریک شدید است.(3)

[أَهُشُّ:]

«وَ أَهُشُّ بِها عَلی غَنَمی»
«أَهُشُّ» از مادّه «هَش» (به فتح هاء) به معنای زدن به برگ درختان (و تکاندن آنها) است.(4)

[أهِلّ:]

«أُهِلَّ لِغَيْرِ اللَّهِ»
«أُهِلَّ» از مادّه «اهلال» و آن در اصل از

1- آل‌عمران، آیه 28(ج 2، ص 580)؛ مائده، آیه 51(ج 4، ص 517)؛ یونس، آیه 62(ج 8، ص 408)؛ عنکبوت، آیه 41(ج 16، ص 296)

2- کهف، آیه 10(ج 12، ص 391)

3- حج، آیه 5(ج 14، ص 31)؛ فصّلت، آیه 39(ج 20، ص 313)

4- طه، آیه 18(ج 13، ص 203)

«هلال» گرفته شده است و به معنای بلند کردن صدا به هنگام رؤیت «هلال» است؛ سپس به هر گونه صدای بلند، گفته شده است. و به نخستین صدای گریه نوزاد نیز گفته می‌شود، و چون به هنگام سر بریدن حیوانات، نام بت‌ها را با صدای بلند می‌بردند تعبیر به «أُهِلَّ» شده است. (1)

[أهل:]

«وَ سارَ بِأَهْلِهِ آنَسَ»
از تعبیر به «اهل» که در آیات متعددی از قرآن آمده، استفاده می‌شود که موسی غیر از همسرش، در آنجا فرزند یا فرزندانی همراه داشته است؛ روایات اسلامی نیز این معنا را تأیید می‌کند. در «تورات» در «سفر خروج» به آن تصریح شده است، به علاوه همسرش، در آن موقع باردار بود.(2)

[أَهْلَكْتُ:]

«يَقُولُ أَهْلَكْتُ مَالًا لُّبَداً»
تعبير به «أَهْلَكْتُ» از مادّه «هلاک- إِهلاک» اشاره به این است که اموال او در حقیقت نابود شده و بهره‌ای عائدش نمی‌شود.(3)

[أهِلّه:]

«يَسْئَلُونَکَ عَنِ الأَهِلَّةِ»
«أَهِلَّه» جمع «هلال» به معنای ماه در شب اول و دوم است و بعضی گفته‌اند: در سه شب نخستین «هِلال» نام دارد و بعداً به آن «قَمَر» می‌گویند، و بعضی بیش از آن را هلال نامیده‌اند.(4)

[أهون:]

«وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ»
«أهون» از مادّه «هَوْن» به معنای آسان‌تر است.(5)

[أَیَّام:]

«فی أَیَّامٍ مَّعْدُوداتٍ»

با این که «أَیَّام» جمع «یَوْم» مذکر است، صفت آن «مَعْلُومَات» یا «مَعْدُودات» به صورت مؤنث آورده شده (جمع مکسر معمولاً با وصف مؤنث آورده می‌شود، اما مؤنث مفرد، نه جمع به الف و تاء) بعضی گفته‌اند: به خاطر آن است که ایام مرکب از ساعات است که دارای تاء تأنیث می‌باشد.

و شاید اشاره‌ای به این نکته باشد که در تمام ساعات این ایام، به یاد خدا باشید؛ و گاهی به دوران‌های پیروزی ملت‌ها نیز ایام گفته می‌شود. و در سوره «یونس» به معنای حوادث دردناکی است که در دوران عمر اقوام گذشته واقع شده است.(6)

1- انعام، آیه 145(ج 6، ص 26)؛ نحل، آیه 115(ج 11، ص 474)

2- قصص، آیه 29(ج 16، ص 86)

3- بلد، آیه 6(ج 27، ص 26)

4- بقره، آیه 189(ج 2، ص 19)

5- روم، آیه 27(ج 16، ص 433)

6- بقره، آیه 203(ج 2، ص 88)؛ آل عمران، آیه 140(ج 3، ص 146)؛ یونس، آیه 102(ج 8، ص 479)

[أیّام نحسات:]

«فِی أَیَّامٍ نَّحِساتٍ»

«أیّام نحسات»، به معنای روزهای نحس و شوم است، و بعضی آن را به معنای روزهای پر گرد و غبار، یا روزهای بسیار سرد، دانسته‌اند؛ جمع این سه معنا نیز در آیات مورد بحث ممکن است.(1)

[أیامی]

«وَ أَنْکِحُوا الأَیامی مِنْکُمْ»
«أیامی جمع «أَیِّم» (بر وزن قَیِّم) در اصل، به معنای زنی است که شوهر ندارد؛ سپس به مردی که همسر ندارد نیز گفته شده است، و به این ترتیب، تمام زنان و مردان مجرد در مفهوم این آیه داخلند خواه «بکر» باشند یا «بیوه».(2)

[إِيجاس:]

«فَأَوْجَسَ مِنْهُمْ»

«ایجاس» از مادّه «وجس» (بر وزن مکث)، در اصل به معنای صدای مخفی است، به همین مناسبت «ایجاس» به معنای احساس پنهانی و درونی آمده، گوئی، انسان صدایی را از درون خود می‌شنود، و هنگامی که با «خیفة» همراه شود، به معنای احساس ترس است.(3)

[أیْد:]

«وَ السَّماۤءَ بَنَیْنَاها بِأَیْدٍ»
«أیْد» (بر وزن صید)، به معنای قدرت و قوت است؛ و در بعضی آیات قرآن مجید به این معنا آمده است. و در سوره «ذاریات» اشاره به قدرت کامله خداوند بزرگ در آفرینش آسمان‌ها دارد. نشانه‌های این قدرت عظیم، هم در عظمت آسمان‌ها، و هم در نظام خاصی که بر آنها حاکم است به خوبی آشکار می‌باشد. در اینجا اشتباهی برای بعضی از مفسران یا غیر آنها واقع شده که تذکر آن لازم به نظر می‌رسد؛ بعضی از مفسران «أَیْد» را به دو معنا تفسیر کرده‌اند:
«قدرت» و «نعمت»؛ در حالی که «أَیْد» از نظر لغت به معنای قدرت است، ولی «ید» که جمع آن «أیدی» و جمع جمع آن «أیادی» می‌شود به معنای قدرت و نعمت، هر دو آمده است.(4)

[أَيْدِى:]

«أُولِى الأَيْدى وَ الأَبْصارِ»
«أَيْدِى» جمع «يد» به معناى «دست» است.(5)

1- فصّلت، آيه 16(ج 20، ص 256)

2- نور، آيه 32(ج 14، ص 489)

3- ذاريات، آيه 28(ج 22، ص 357)

4- ذاريات، آيه 47(ج 22، ص 384)

5- ص، آيه 45(ج 19، ص 326)

[إيقاد:]

«فَإِذآ أَنْتُمْ مِّنْهُ تُوقِدُونَ»
«ايقَاد» به معناى آتش افروختن است.(1)

ـ

[آیکه:]

«أَیکه» (بر وزن لَیله) آبادی معروفی نزدیک «مدین» بوده است، «ایکه» در اصل، به معنای محلی است که درختان در هم پیچیده دارد که در فارسی از آن به «بیشه» تعبیر می‌کنیم، سرزمینی که نزدیک «مدین» قرار داشت، و به خاطر داشتن آب و درختان زیاد «ایکه» نام گرفت. قرائن نشان می‌دهد که آنها زندگی مرفه، و ثروت فراوان داشتند، و شاید به همین دلیل، غرق غرور و غفلت بودند! (2)

[إِیلاج:]

«وَیُولِجُ النَّهارِ فِی اللَّیْلِ»

«إِیلاج» از مادّه «ولوج» گرفته شده است، و به معنای داخل کردن ونفوذ دادن است.(3)

[إِيلاف:]

«لِإِيلافِ قُرَيْشٍ»
«إِيلاف» مصدر است، به معناى الفت بخشيدن؛ و «الفت» به معناى اجتماع توأم با انسجام و انس و التيام است. و اين كه بعضى «ايلاف» را به «مؤالفت و عهد و پيمان» تفسير كرده‌اند، نه تناسبى با اين واژه دارد، كه مصدر باب افعال است، و نه با محتواى آيات اين سوره.(4)

[إِیلاء:]

«يُؤْلُونَ مِنْ نِسآئِهِمْ»
«إِیلاء» از مادّه «أَلْو» آمده که به معنای قدرت‌نمایی و تصمیم است، و از آنجا که سوگند نمونه‌ای از آن می‌باشد، این واژه بر آن اطلاق شده است. (5)

[أَیْمَان:]

«بِاللَّهِ جَهْدَ أَیْمَانِهِمْ»

«أَیْمَان» جمع «یمین» به معنای سوگند است، و در اصل، «یمین» به معنای دست راست می‌باشد، اما از آنجا که به هنگام سوگند و بستن عهد و پیمان دست راست را به هم می‌دهند، و قسم یاد می‌کنند، این کلمه تدریجاً در معنای سوگند به کار رفته است.(6)

ے

[أَیْمَن:]

«شاطِئِ الْوادِ الأَیْمَنِ»
«أَیْمَن» به معنای راست و صفت است برای «شاطی».(7)

1- یس، آیه 80(ج 18، ص 491)

2- شعراء، آیه 76(ج 15، ص 356)

3- حدید، آیه 6(ج 23، ص 321)

4- قریش، آیه 1(ج 27، ص 374)

5- بقره، آیه 226(ج 2، ص 180)

6- فاطر، آیه 42(ج 18، ص 312)

7- قصص، آیه 30(ج 16، ص 496)

ب

[بَئِیس:]

«ظَلَمُوا بِعَذابٍ بَئِیسٍ»
«بَئِیس» از مادّه «بأس» (بر وزن یأس) به معنای شدید است.(1)

[بائُوا:]

«فَبائُوآ بِغَضَبٍ عَلی غَضَبٍ»
«بائُوا» در اصل، به معنای بازگشتند و منزل گرفتند، می‌باشد.(2)

[باخع:]

«فَلَعَلَّکَ باخِعٌ نَّفْسَکَ»
«باخع» از مادّه «بخع» (بر وزن بخش) به معنای هلاک کردن خویشتن از شدت غم و اندوه و به تعبیر دیگر «دق مرگ نمودن» است. این تعبیر نشان می‌دهد که تا چه اندازه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نسبت به مردم دلسوز و در انجام رسالت خویش اصرار و پافشاری داشت؛ و از این که می‌دید تشنه‌کامانی در کنار چشمه زلال قرآن و اسلام نشسته‌اند و باز از تشنگی فریاد می‌کشند، ناراحت بود.(3)

[بارِئ:]

«فَتُوبُوا إِلى بارِئِكُمْ»
«بارِئ» به معنای خالق است و در اصل، به معنای جداکردن چیزی‌ازچیز دیگر می‌باشد؛ چرا که آفریدگار، مخلوقات خود را از مواد اصلی و نیز از یکدیگر جدا می‌کند.(4)

[بازِغ:]

«رَأَی الْقَمَرَ بازِغاً»

«بازِغ» از مادّه «بزغ» (بر وزن نذر) در اصل، به معنای شکافتن و جاری ساختن خون است و لذا به جراحی کردنِ «بیطار» (دامپزشک) «بزغ» گفته می‌شود؛ اطلاق این کلمه بر طلوع آفتاب یا ماه، در حقیقت، آمیخته با یک نوع تشبیه زیبا است؛ زیرا آفتاب و ماه به هنگام طلوع خود، گویا پرده تاریکی را می‌شکافند.

علاوه بر این، طلوع آفتاب در کنار افق، سرخی کمرنگی که بی‌شباهت به رنگ خون نیست، ایجاد می‌کند.(5)

[باسِرَة:]

«وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ باسِرَة»
«باسِرَة» از مادّه «بَسر» (بر وزن نصر) به معنای چیز نارس و کار قبل از موعد است؛ و لذا به میوه کالِ نخل، «بُسر» (بر وزن عُسر) گفته می‌شود. و سپس به در هم کشیدن صورت و عبوس بودن اطلاق شده است؛ از این جهت که عکس العملی است که انسان قبل از فرا رسیدن رنج، عذاب و

1- اعراف، آیه 165(ج 6، ص 496)

2- بقره، آیه 90(ج 1، ص 402)

3- کهف، آیه 6(ج 12، ص 382)؛ شعراء، آیه 3(ج 15، ص 208)

4- بقره، آیه 54(ج 1، ص 306)

5- انعام، آیه 77(ج 5، ص 392)

ناراحتی اظهار می‌دارد.(1)

[باسِقاتٍ:]

«وَ النَّخْلَ باسِقات»
«باسِقاتٍ» جمع «باسقه» به معنای مرتفع و بلند است.(2)

[باطل:]

«أَمْوالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْباطِلِ»
«باطل» يعنی پندارها، خيال‌ها، نيرنگ‌ها، افسانه‌های خرافی، کارهای بيهوده و بی‌هدف و هرگونه انحراف از قوانين حاکم بر عالم هستی. در اين که منظور از «باطل» در سوره «بقره» چيست؟ تفسيرهای مختلفی ذکر کرده‌اند: بعضی، آن را به معنای اموالی که از روی غصب و ظلم به دست می‌آيد دانسته‌اند. بعضی اشاره به اموالی که از طريق قمار و مانند آن فراهم می‌گردد.
و بعضی آن را اشاره به اموالی می‌دانند که از طريق سوگند دروغ (و انواع پرونده‌سازی‌های دروغين به دست می‌آيد). ولی ظاهر اين است مفهوم آيه عموميت دارد و همه اين مسائل و غير اينها را شامل می‌شود؛ زيرا «باطل» که به معنای زايل و از بين رونده است، پس همه را در بر می‌گيرد. و اگر در بعضی از روايات، از امام باقر عليه السلام تفسير به «سوگند دروغ»، و در روايتی از امام صادق عليه السلام تفسير به «قمار» شده است، در واقع از قبيل بيان مصداق‌های روشن است.(3)

[باغٍ:]

«فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ باغٍ»
«باغٍ» يا «باغى» از مادّه «بغى» به معناى طلب است؛ و «عادٍ» يا «عادى» از مادّه «عدو» به معناى تجاوز مى‌باشد، و در سوره «نحل» به معناى طلب لذت، و يا حلال شمردن حرام الهى تفسير شده است.
البته، در رواياتى كه از طرق اهل‌بيت عليهم السلام به ما رسيده، گاهى «باغى» به معناى «ظالم» و «عادى» به‌معناى «غاصب» تفسير شده، حتى «باغى» به معناى كسى كه بر ضد امام، قيام كند و «عادى» به معناى «دزد» آمده است.(4)

[بال:]

«وَ أَصْلَحَ بالَهُمْ»

«بال» به معانی مختلفی آمده است از جمله حال، کار، قلب، وبه‌گفته «راغب» در «مفردات» به معنای «حالات پر اهمیت» است.(5)

[بِالْحَقِّ:]

«بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ»
تعبير «بِالْحَقِّ» اشاره به اين است كه آنچه در اينجا آمده، خالى از هر گونه خرافات و

1- قيامة، آيه 24(ج 25، ص 308)

2- ق، آيه 10(ج 22، ص 245)

3- بقره، آيه 188(ج 2، ص 11)؛ محمّد، آيه 3(ج 21، ص 413)

4- انعام، آيه 145(ج 6، ص 27)؛ نحل، آيه 115(ج 11، ص 477)

5- محمّد، آيه 2(ج 21، ص 412)

اباطیل و اساطیر و مطالب غیر واقعی است.
تلاوتی است توأم با حق، و عین واقعیت. و در سوره «روم» ممکن است دو معنا داشته باشد: یکی توأم بودن آفرینش با حق و قانون و نظم؛ و دیگر این که: هدف آفرینش هدف حقی بوده است و البته این دو تفسیر با هم منافات ندارند. در صورت اول «باء» در «بِالْحَقِّ» برای مصاحبت است، و در صورت دوم به معنای «لام».(1)

[بالِغة:]

«فَلِلّٰهِ الْحُجَّةُ الْبالِغَةُ»

از این که «بالِغة» به معنای «رسا» است روشن می‌شود که دلائل خداوند برای بشر از طریق عقل و نقل و به وسیله دانش و خرد، و همچنین فرستادن پیامبران، از هر نظر، روشن و رساست؛ به طوری که جای هیچ‌گونه تردید برای افراد باقی نماند. به همین دلیل، خدا پیامبران را از هر گونه خطا و اشتباه معصوم قرار داده تا هر گونه تردید و دودلی را از دعوت آنان دور سازد.(2)

[بْاءَ:]

«بآؤُ بِغَضَبٍ مِّنَ اللَّهِ»

«بْاءَ» از مادّه «بَواء» به معنای مراجعت و منزل گرفتن آمده است، ولی ریشه آن به معنای صاف و مسطح کردن یک محل و مکان است؛ و از آنجا که انسان به هنگام منزل گرفتن محل خود را صاف و مسطح می‌کند این کلمه به این معنا آمده است، همچنین چون انسان به منزلگاه خویش مراجعت می‌کند به معنای بازگشت نیز آمده است و در آیه اشاره به این است که آنها مشمول غضب مستمر و مداوم پروردگار می‌شوند؛ گویی در خشم و غضب پروردگار منزل گرفته‌اند. در سوره «آل عمران» کنایه از استحقاق پیدا کردن است، یعنی قوم یهود بر اثر خلافکاری خود، مستحق مجازات الهی شدند و خشم پروردگار را همچون منزل و مکانی برای خود انتخاب کردند.(3)

[بأس:]

«فيهِ بَأْسٌ شَديدٌ»

«بأس» در لغت به معنای «شدت و قوت و قدرت» است و به مبارزه و جنگ نیز بأس گفته می‌شود؛ و لذا بعضی از مفسران آن را به معنای وسائل جنگی اعم از دفاعی و تهاجمی تفسیر کرده‌اند. در روایتی از امیرمؤمنان علی علیه السلام نقل شده که در تفسیر این آیه فرمود: يَعنِی السِّلاحَ وَ غَيْرَ ذلِکَ «منظور اسلحه و غیر آن است». روشن است این، از قبیل بیان مصداق است.(4)

1- قصص، آیه 3(ج 16، ص 22)؛ روم، آیه 8(ج 16، ص 393)

2- انعام، آیه 149(ج 6، ص 38)

3- آل عمران، آیه 112(ج 3، ص 77)؛ انفال، آیه 16(ج 7، ص 145)

4- حدید، آیه 25(ج 23، ص 386)

[بأساء:]

«وَالصَّابِرِينَ فِی الْبَأْساءِ»

«بأساء» در اصل، به معنای شدت و رنج است و به معنای جنگ نیز به کار می‌رود، همچنین در قحطی، خشکسالی و فقر و مانند اینها.(1)

[بِأَعْيُنِنَا:]

«تَجْری بِأَعْیُنِنَا جَزآءٍ»

تعبیر «بِأَعْیُنِنَا» (در برابر دیدگان ما) کنایه لطیفی است از توجّه مخصوص و مراقبت کامل از چیزی، چنان که در آیه 37 سوره «هود» نیز در بخش دیگری از همین داستان می‌خوانیم: «وَ اصْنَعِ الْفُلْکَ بِأَعْیُنِنَا وَ وَحْیِنَا؛ به او وحی کردیم که در برابر دیدگان ما و بر طبق وحی ما کشتی را بساز».

بعضی از مفسران، این تعبیر را اشاره به انسان‌های با فضیلتی دانسته‌اند که سوار بر کشتی بودند؛ بنابراین، جمله «تَجْرِی بِأَعْیُنِنَا» یعنی آن کشتی، بندگان خالص و مخلص ما را همراه می‌برد، ولی با توجّه به موارد استعمال این تعبیر در آیات دیگر قرآن، تفسیر اول صحیح‌تر به نظر می‌رسد.

این احتمال نیز داده شده که، «بِأَعْیُنِنَا» اشاره به فرشتگانی است که در امر هدایت «کشتی نوح» دخالت داشتند؛ ولی این تفسیر نیز، به همان دلیلی که در بالا گفته شد، ضعیف است.(2)

[بَثّ:]

«إِنَّمآ أَشْكُوا بَثِّى»

«بَثّ» به معناى پراكندگى است، چيزى كه نمى‌توان آن را كتمان كرد و در اينجا به معناى اندوه آشكار و پراكندگى خاطر است.(3)

[بحر:]

«يَعْلَمُ مَا فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ»
«بحر» در اصل، به معنای محل وسیعی است که آب زیاد در آن مجتمع باشد؛ و معمولاً به دریاها و گاهی به نهرهای عظیم نیز گفته می‌شود. بعضی گفته‌اند: «بحر» به معنای شهرهایی است که در کنار دریا است؛ و بعضی گفته‌اند: «بحر» به معنای مناطق حاصل‌خیز و پر باغ و زراعت است! ما دلیلی بر این گونه، تکلفات نمی‌بینیم، چرا که «بحر» معنای معروفی دارد، که همان «دریا» است و فساد در آن، ممکن است به صورت کمبود مواهب دریایی و یا ناامنی‌ها و جنگ‌هایی که در دریاها به وقوع

1- بقره، آیه 177(ج 1، ص 678)؛ انعام، آیه 43(ج 5، ص 295)

2- قمر، آیه 14(ج 23، ص 43)

3- یوسف، آیه 86(ج 10، ص 74)

ص: 97

می‌پیوست، باشد.(1)

[بَحیره:]

«مَا جَعَلَ اللَّهُ مِنْ بَحِيرَةٍ»

«بَحیره» به حیوانی می‌گفتند که پنج بار زاییده بود و پنجمین آنها ماده- و به روایتی نر- بود؛ گوش چنین حیوانی را شکاف وسیعی می‌دادند، و آن را به حال خود آزاد می‌گذاشتند و از کشتن آن صرف‌نظر می‌کردند.

«بحیره» از مادّه «بحر» به معنای وسعت و گسترش است، و این که عرب دریا را بحر می‌گوید، به خاطر وسعت آن است. و این که «بحیره» را به این نام می‌نامیدند به خاطر شکاف وسیعی بود که در گوش آن ایجاد می‌کردند.(2)

[بخس:]

«وَ لا تَبْخَسُوا النَّاسَ»

«بخس» به معنای کم گذاردن حقوق افراد و پایین آمدن از حدّ است، به گونه‌ای که موجب ظلم و ستم گردد.

و این که، به زمین‌هایی که بدون آبیاری زراعت می‌شود «بَخْس» گفته می‌شود، به همین علت است که آب آن کم است (تنها از باران استفاده می‌کند) و یا آن که محصول آن نسبت به زمین‌های آبی کمتر می‌باشد.

و اگر به وسعت مفهوم این جمله نظر بیافکنیم، دعوتی است به رعایت همه حقوق فردی و اجتماعی برای همه اقوام و همه ملت‌ها، «بخس حق» در هر محیط و هر عصر و زمان، به شکلی ظهور می‌کند، و حتی گاهی در شکل کمک بلا عوض؛ و تعاون و دادن وام (همان‌گونه که روش استثمارگران در عصر و زمان ما است).

بعضی نیز گفته‌اند: «بَخْس» اشاره به این است که چیزی از «حسنات» آنها کاسته نمی‌شود. بعضی نیز «بَخْس» را ناظر به کمبود «حسنات» دانسته‌اند.(3)

[بُخْل:]

«وَ أَمَّا مَنْ بَخِلَ»
«بُخْل» در سوره «ليل» نقطه مقابل «اعطاء» است كه در گروه سخاوتمندان سعادتمند بيان شد، وَ اسْتَغْنى «بى نيازى بطلبد». يا بهانه‌اى است براى بخل‌ورزيدن، و وسيله‌اى است براى ثروت اندوختن. يا اشاره به اين است كه او خود را از پاداش‌هاى الهى بى نياز مى‌شمرد.
بر عكس گروه اول كه چشمشان دائماً به لطف خدا است. و يا خود را از اطاعت پروردگار مستغنى مى‌بيند و دائماً آلوده گناه هستند. از ميان اين تفسيرهاى سه‌گانه، تفسير اول مناسب‌تر به نظر مى‌رسد، هر

1- انعام، آيه 59(ج 5، ص 335)؛ روم، آيه 41(ج 16، ص 475)

2- مائده، آيه 103(ج 5، ص 131)؛ يونس، آيه 59(ج 8، ص 398)

3- اعراف، آيه 85(ج 6، ص 299)؛ هود، آيات 15، 85(ج 9، ص 65، 244)؛ يوسف، آيه 20(ج 9، ص 422)؛ جنّ، آيه 13(ج 25، ص 124)

چند جمع میان هر سه تفسیر نیز ممکن است.(1)

[بَدا:]

«ثُمَّ بَدا لَهُمْ مِنْ بَعْدِ»

تعبیر به «بَدا» که به معنای پیدا شدن رأی جدید است، نشان می‌دهد که قبلًا چنین تصمیمی در مورد یوسف نداشتند، و این عقیده را احتمالًا همسر عزیز مصر، برای اولین بار پیشنهاد کرد و به این ترتیب، یوسف علیه السلام بی‌گناه به گناه پاکی دامانش، به زندان رفت و این نه اولین بار بود و نه آخرین بار که انسان شایسته‌ای به جرم پاکی به زندان برود.(2)

[بداء:]

«بداء» در لغت به معنای آشکار شدن و وضوح کامل است و به معنای پشیمانی نیز آمده؛ زیرا شخصی که پشیمان می‌شود حتماً مطلب تازه‌ای برای او پیدا می‌شود.
بدون شک «بداء» به این معنا در مورد خداوند معنای ندارد و هیچ آدم عاقل و دانایی ممکن نیست احتمال بدهد مطلبی بر خدا پوشیده باشد و سپس با گذشت زمان بر او آشکار گردد؛ اصولاً این سخن کفر صریح و زننده‌ای است و لازمه آن نسبت دادن جهل و نادانی به ذات پاک خداوند است و ذات او را محل تغییر و حوادث دانستن. حاشا که شیعه امامیه چنین احتمالی را درباره ذات مقدس خدا بدهند.
آنچه شیعه نسبت به معنای «بداء» اعتقاد دارد و روی آن اصرار و پافشاری می‌کند و طبق آنچه در روایات اهل بیت علیهم السلام آمده: ما عرف اللّٰه حق معرفته من لم‌یعرفه بالبداء «آن کس که خدا را با بداء نشناسد او را درست نشناخته است». (3)

[بُدْن:]

«وَالْبُدْنَ جَعَلْنَاها لَكُم مِّنْ شَعَائِرِ اللَّهِ»

«بُدْن» (بر وزن قدس) جمع «بدنة» (بر وزن عجله) به معناى شتر بزرگ و چاق و گوشت دار است. و از آنجا كه چنين حيوانى براى مراسم قربانى، اطعام فقرا و نيازمندان مناسب‌تر است، مخصوصاً روى آن تكيه شده؛ و گرنه مى‌دانيم چاق بودن حيوان قربانى از شرائط الزامى نيست. همين مقدار كافى است كه لاغر نبوده باشد.(4)

[بَدْو:]

«بَدْو» به بیابان اطلاق می‌گردد.(5)

[بديع:]

«بَديعُ السَّمَاواتِ»
«بديع» به معناى به وجود آورنده چيزى بدون سابقه است، يعنى خداوند آسمان و

1- ليل، آيه 8(ج 27، ص 92)

2- يوسف، آيه 35(ج 9، ص 477)

3- رعد، آيه 39(ج 10، ص 288)

4- حجّ، آيه 36(ج 14، ص 120)

5- يوسف، آيه 109(ج 10، ص 119)

زمین را بدون هیچ مادّه و یا طرح و نقشه قبلی ایجاد کرده است.(1)

[بِرّ، بَرّ:]

«لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا»
«بِرّ» (بر وزن ضِدّ) در اصل، به معناى توسعه است، سپس در معناى نيكى‌ها، خوبى‌ها و احسان، به كار رفته است. «بِرّ» (به كسر ب) به معناى «نيكوكارى» است؛ بعضى گفته‌اند: فرق بين آن و «خير» اين است كه «بِرّ» به معناى «نيكى توأم با توجّه است» در حالى كه «خير» معناى اعمى دارد.
«بَرّ» (بر وزن سر) جنبه وصفى دارد و به معناى شخص نيكوكار است، در اصل به معناى وسعت است و لذا صحراهاى وسيع را «برّ» مى‌گويند؛ و از آنجا كه نيكوكاران روحى وسيع و گسترده دارند اين واژه بر آنها اطلاق مى‌شود و به كارهاى نيك كه نتيجه آن گسترده است و به ديگران مى‌رسد «بِرّ» (به كسر ب) گفته مى‌شود. اين كلمه در سوره «مريم» عطف است بر «مُبارَكاً»، نه به «صلوة و زكاة»، و معناى آن در واقع چنين است: جَعَلَنِى بَرّاً بِوالِدَتِى «مرا نيكوكار نسبت به مادرم قرار داد».
«راغب» در «مفردات» مى‌گويد: «بَرّ» در اصل به معناى خشكى است (در مقابل بحر و دريا) سپس، به كسانى كه اعمال نيكشان گسترده و وسيع است، اين لفظ اطلاق شده، و از همه شايسته‌تر براى اين نام، ذات پاک خداوند است كه نيكى او همه جهانيان را فرا گرفته است.(2)

[براء:]

«إِنَّنی بَرآءٌ مِّمَّا تَعْبُدُون»
«براء» (بر وزن سوار) مصدر و به معنای «تبری» است؛ و در این گونه موارد معنای وصفی به طور مؤکد و مبالغه دارد (مانند زیدٌ عَدْلٌ) و چون مصدر است مفرد و جمع، مذکر و مؤنث در آن یکسان می‌باشد.(3)

[بَرَرَة:]

«كِرامٍ بَرَرَة»
«بَرَرَةً» جمع «بارّ» (مثل طالب و طلبه) از مادّه «بَرّ» در اصل به معناى وسعت و گستردگى است؛ و لذا به صحراهاى وسيع «بَرّ» (به فتح باء) گفته مى‌شود، و از آنجا كه افراد نيكوكار وجودى گسترده دارند، و بركات آنها به ديگران مى‌رسد به آنها «بارّ»

1- بقره، آيه 117(ج 1، ص 480)؛ انعام، آيه 101(ج 5، ص 477)

2- بقره، آيه 177(ج 1، ص 675)؛ آل‌عمران، آيه 92(ج 3، ص 13)؛ انعام، آيه 59(ج 5، ص 335)؛ مريم، آيه 32(ج 13، ص 66)؛ طور، آيه 28(ج 22، ص 452)؛ انسان، آيه 5(ج 25، ص 349)

3- زخرف، آيه 26(ج 21، ص 54)؛ ممتحنه، آيه 4(ج 24، ص 30)

ص: 100

گفته شده است.[1]

[برزخ:]

«وَ جَعَلَ بَیْنَهُمَا بَرْزَخاً»

«برزخ» به معنای حجاب و حائل میان دو چیز است.(2)

[بَرَزُوا:]

«وَ لَمَّا بَرَزُوا لِجالُوتَ»
«بَرَزُوا» از مادّه «بُروز»، به معنای ظهور است و از آنجا که وقتی انسان در میدان جنگ، آماده و ظاهر می‌شود، ظهور و بروز دارد؛ به این کار مبارزه یا «بَراز» می‌گویند. و لذا به معنای بیرون آمدن از صف و مقابل حریف ایستادن در میدان جنگ و به اصطلاح مبارزه کردن نیز آمده است. (3)

[بُروز:]

«وَ بَرَزُوا لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهّارِ»

«بُروز» به معنای قرار گرفتن در فضا و محل وسیعی می‌باشد که لازمه آن ظهور و آشکار شدن است، به همین دلیل «بروز» به معنای «ظهور» می‌آید (دقت کنید).(4)

[بَرِقَ:]

«فَإِذا بَرِقَ الْبَصَرُ»

«بَرِقَ» از مادّه «برق» (بر وزن فرق) در اصل، به معنای روشنایی و برقی است که در میان ابرها ظاهر می‌شود، سپس به هر نوع روشنایی اطلاق شده است. برق زدن چشم‌ها که در این آیه به آن اشاره شده، به معنای حرکت شدید و اضطراب‌آمیز آن از شدت هول و ترس است.

بعضی نیز آن را به معنای ساکن شدن حدقه چشم و خیره نگاه کردن به یک نقطه که آن هم غالباً نشانه وحشت است، تفسیر کرده‌اند؛ و شواهدی از اشعار عرب بر این معنا که برق زدن چشم، به معنای تحیر است آورده‌اند، ولی تفسیر اول مناسب‌تر به نظر می‌رسد.(5)

[برکت:]

«وَبارَکْنَا عَلَيْهِ»

«برکت» در اصل از «برک» (بر وزن درک) به معنای سینه شتر است، و هنگامی که شتر سینه خود را بر زمین می‌افکند، همین ماده در مورد او به کار می‌رود (بَرَکَ الْبَعِيْرُ). و تدریجاً این ماده، در معنای ثبوت و دوام چیزی به کار رفته است، برکه آب را نیز از آن جهت «برکه» گویند که آب در آن ثابت است، و مبارک را از این نظر «مبارک» می‌گویند که خیر آن باقی و برقرار است.(6)

1- عبس، آیه 16(ج 26، ص 145)

2- فرقان، آیه 53(ج 15، ص 141)

3- بقره، آیه 250(ج 2، ص 283)؛ ابراهیم، آیات 21، 48(ج 10، صفحات 370، 438)

4- ابراهیم، آیه 48(ج 10، ص 438)

5- قیامت، آیه 7(ج 25، ص 291)

6- صافات، آیه 113(ج 19، ص 147)

[برکات:]

«لَفَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَرَكَاتٍ»

«برکات» جمع «برکت» است و در اصل به معنای «ثبات» و استقرار چیزی است و به هر نعمت و موهبتی که پایدار بماند اطلاق می‌گردد، در برابر موجودات بی‌برکت که زود فانی، نابود و بی‌اثر می‌شوند.(1)

[بُرُوج:]

«فِی السَّمآءِ بُرُوجاً»

«بُرُوج» جمع «برج» در اصل، به معنای قصر است، و بعضی آن را به معنای «شیء ظاهر و آشکار» می‌دانند. نام‌گذاری قصرها و عمارت‌های بلند و مرتفع را به این نام، به خاطر وضوح و ظهورشان دانسته‌اند، به همین جهت، قسمت مخصوصی از دیوار اطراف شهر یا محل اجتماع لشکر که بروز و ظهور خاصی دارد «برج» نامیده می‌شود، و هنگامی که زن زینت خود را آشکار سازد «تَبَرَّجَتِ الْمَرْأَةُ» می‌گویند.

بعضی از محققین معتقدند: این کلمه از واژه فارسی «بُرز» که معنای بلندی، بزرگی و شکوه است گرفته شده و برج‌های آسمانی، یا به معنای ستارگان درخشان و روشن آسمان است، یا به معنای «صورت‌های فلکی»، یعنی مجموعه‌ای از ستارگان است که در نظر ما شباهت به یکی از موجودات زمینی دارد. و برج‌های دوازده‌گانه، دوازده صورت فلکی است که خورشید در مسیر سالانه خود در هر ماه محاذی یکی از آنها قرار می‌گیرد (البته خورشید حرکت نمی‌کند بلکه زمین به دور آن می‌گردد، ولی به نظر می‌رسد خورشید جا به جا می‌شود و محاذی یکی از این صورت‌های فلکی می‌گردد). این صورت‌های دوازده‌گانه عبارتند از: حمل، ثور، جوزا، سرطان، اسد، سنبله، میزان، عقرب، قوس، جدی، دلو، و حوت، که به ترتیب صورت‌های گوسفند، گاو، دو پسر بچه که مشغول گردو بازی هستند، خرچنگ، شیر، خوشه، ترازو، عقرب، کمان، بز، دلو و ماهی است. (2)

[برهان:]

«أَنْ رَّأی بُرْهانَ رَبِّهِ»
«برهان» در اصل مصدر «بَرَه» به معنای سفید شدن است؛ سپس به هر گونه دلیل محکم و نیرومند که موجب روشنایی مقصود شود، برهان گفته شده است.(3)

[بِساط:]

«لَکُمُ الأَرْضَ بِساطاً»
«بِساط» از مادّه «بسط» به معنای گستردن چیزی است؛ و لذا واژه «بساط» به هر چیز

1- اعراف، آیه 96(ج 6، ص 322)

2- حجر، آیه 16(ج 11، ص 54)؛ فرقان، آیه 61(ج 15، ص 162)؛ بروج، آیه 1(ج 26، ص 340)

3- یوسف، آیه 24(ج 9، ص 443)

گسترده‌ای گفته می‌شود که یک مصداق آن فرش است.(1)

[بُسَّت:]

«وَ بُسَّتِ الْجِبالُ بَسّاً»
«بُسَّت» از مادّه «بسّ» (بر وزن حجّ) در اصل به معنای «نرم کردن آرد به وسیله آب» است.(2)

[بَسَرَ:]

«ثُمَّ عَبَسَ وَ بَسَر»

«بَسَرَ» از مادّه «بسور» و «بَسر» (بر وزن نصر) گاه، به معنای عجله کردن در انجام کاری قبل از فرارسیدن وقت آن است؛ و گاه به معنای در هم کشیدن صورت و دگرگون ساختن چهره می‌باشد.(3)

[بشارت:]

«فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِيمٍ»

«بشارت» در اصل، به معنای خبرهای نشاطانگیز است که اثر آن در «بَشَرَه» و صورت انسان آشکار می‌گردد. به کار بردن کلمه بشارت در مورد عذاب در این آیه و بعضی دیگر از آیات قرآن در واقع یک نوع تهدید و استهزاء به افکار گنهکاران محسوب می‌شود؛ و این شبیه سخنی است که در میان ما نیز متداول است که اگر کسی کار بدی را انجام داد در مقام تهدید و استهزاء به او می‌گوییم: «مزد و پاداش تو را خواهیم داد».(4)

[بشر:]

«خَلَقَ مِنَ الْمآءِ بَشَراً»
مراد از «بشر»، نخستين انسان، يعنى آدم عليه السلام است.(5)

[بُشْراَ:]

«أَرْسَلَ الرِّياحَ بُشْراً»
«بُشْراً» به سكون شين مخفف «بُشُراً» (به ضم شين) جمع «بشور» (بر وزن قبول) به معناى «مبشر و بشارت دهنده» است.(6)

[بَشِّرْ:]

«فَبَشِّرْهُ بِعَذابٍ أَلِيمٍ»
تعبیر به «بَشِّرْ» (بشارت ده) در مورد عذاب دردناک الهی، متناسب با کار مستکبرانی است که آیات الهی را به باد سخریه می‌گرفتند و «بوجهل» صفتانی که «زَقُّومِ جَهَنَّم» را به «کره و خرما» تفسیر می‌کردند.(7)

[بَشَر:]

«لَوَّاحَةٌ لِلْبَشَر»
«بَشَر» در اینجا جمع «بشره» به معنای ظاهر پوست تن است و نیز ممکن است به معنای انسان‌ها بوده باشد.(8)

1- نوح، آیه 19(ج 25، ص 86)

2- واقعه، آیه 5(ج 23، ص 212)

3- مدثّر، آیه 22(ج 25، ص 235)

4- آل عمران، آیه 21(ج 2، ص 559)

5- فرقان، آیه 54(ج 15، ص 144)

6- فرقان، آیه 48(ج 15، ص 134)

7- لقمان، آیه 7(ج 17، ص 28)

8- مدثّر، آیه 29(ج 25، ص 239)

[بُشْری]

«لَهُمُ الْبُشْری فَبَشِّر عِبَادِ»

«بُشْری در اینجا مطلق است، همه گونه بشارت بر نعمت‌های الهی اعم از مادی و معنوی را شامل می‌شود؛ اما این بشارت وسیع و گسترده، مخصوص کسانی است که از پرستش طاغوت اجتناب ورزند و به سوی خدا باز آیند که مجموع «ایمان و اعمال صالح» در همین جمله، جمع است. (1)

[بَصائِر:]

«قَدْ جآءَکُمْ بَصآئِرٌ»

«بَصائِر» جمع «بصیرة» از مادّه «بصر» به معنای بینایی است؛ ولی معمولًا در بینش فکری و عقلانی به کار برده می‌شود.

و گاهی به تمام اموری که باعث درک و فهم مطلب است، اطلاق می‌گردد؛ در سوره «انعام» به معنای دلیل و شاهد و گواه آمده است و مجموعه دلائلی را که در زمینه خداشناسی است در بر می‌گیرد، بلکه مجموع قرآن در آن داخل است، و در سوره «قصص» منظور دلائلی است که موجب روشنایی قلب مؤمنان می‌شد، و هدایت و رحمت نیز از لوازم این بصیرت است، و به دنبال آن، تذکر و بیداریِ دل‌های آماده.(2)

[بَصِیر:]

«عِبادِهِ خَبیراً بَصیراً»
«بَصِیر» به معنای بینا است و در اینجا به معنای بینا نسبت به اعمال آمده است.(3)

[بَصِیْرَة:]

«عَلی نَفْسِهِ بَصِیرَةٌ»

«بَصِیْرَة» هم معنای مصدری دارد (بینایی و آگاهی) و هم معنای وصفی (شخص آگاه) و لذا بعضی آن را به معنای «حجت و دلیل و برهان»، که‌آگاهی‌بخش است تفسیر کرده‌اند.(4)

[بِضاعَة:]

«وَ أَسَرُّوهُ بِضاعَةً»

«بِضاعَة» در اصل از مادّه «بَضْع» و «بُضع» (بر وزن نذر و جزء) به معنای قطعه‌ای از گوشت است که آن را جدا می‌کنند، سپس تعمیم یافته و به قطعه مهمی از مال و سرمایه نیز گفته شده است.

«بضعة» به معنای پاره تن و «حسن البضع» به معنای انسان فربه و پرگوشت آمده است؛ و «بِضْع» (بر وزن حزب) به معنای عدد سه تا ده آمده است (مفردات راغب).(5)

[بِضْع:]

1- زمر، آیه 17(ج 19، ص 431)

2- انعام، آیه 104(ج 5، ص 481)؛ قصص، آیه 43(ج 16، ص 109)؛ جاثیه، آیه 20(ج 21، ص 271)

3- اسراء، آیه 17(ج 12، ص 77)

4- قیامت، آیه 14(ج 25، ص 296)

5- یوسف، آیه 19(ج 9، ص 420)؛ یوسف، آیه 88(ج 10، ص 78)

«فی بِضْعِ سِنینَ»
مفهوم «بِضْع» حداقل «سه»، و حداکثر آن «نُه» می‌باشد. در مورد معنای «بِضْع» احتمالات دیگری نیز ذکر شده است؛ از جمله این که حداقل آن سه و حداکثر آن ده، یا حداقل آن، یک و حداکثر نُه، یا حداقل، شش و حداکثر نُه، ولی آنچه گفتیم مشهورتر است.(1)

[بَطائِن:]

«بَطائِنُها مِنْ إِسْتَبْرَقٍ»
«بَطائِن» جمع «بطانه» به معنای آستر است.(2)

[بِطانَة:]

«لا تَتَّخِذُوا بِطانَةً»

«بِطانَة» در لغت، به معنای لباس زيرين است؛ و مقابل آن «ظهارة» به معنای لباس روئين مى‌باشد. و در اينجا كنايه از «محرم اسرار» است.(3)

[بَطِرَتْ:]

«مِنْ قَرْيَةٍ بَطِرَتْ»
«بَطِرَتْ» از مادّه «بطر» (بر وزن بشر) به معنيِ طغيان و غرور، بر اثر فزونی نعمت است.(4)

[بَطْش:]

«أَشَدَّ مِنْهُمْ بَطْشاً»

«بَطْش» (بر وزن فرش) چنان كه «راغب» در «مفردات» مى‌گويد: به معناى «گرفتن چيزى است با قدرت» و در اينجا با كلمه «اشَدّ» نيز همراه شده كه نشانه قدرت و نيروى بيشترى است؛ و گاه به معناى جنگ و ستيز آمده است، و از آنجا كه هنگام مجازات، قبلًا مجرم را با قدرت مى‌گيرند، اين كلمه به معناى مجازات نيز آمده است.(5)

[بِظَلّمٍ:]

«مُهْلِکَ الْقُری بِظُلْمٍ»

«بِظُلْمٍ» می‌تواند به این معنا باشد که خدا کسی را به خاطر ستم‌هایش، و در حال غفلت، پیش از فرستادن پیامبران مجازات نمی‌کند.

و می‌تواند به این معنا باشد که خدا افراد غافل را از روی ظلم و ستم کیفر نمی‌دهد؛ زیرا کیفر دادن آنها در این حال، ظلم و ستم است و خداوند برتر از این است که درباره کسی ستم کند.(6)

[بعث:]

«ثُمَّ يَبْعَثُكُمْ فيهِ»

«بعث» در سوره «انعام» به معنای برانگیختن از خواب و بیدار کردن است.(7)

1- روم، آیه 4(ج 16، ص 382)

2- رحمن، آیه 54(ج 23، ص 177)

3- آل عمران، آیه 118(ج 3، ص 91)

4- قصص، آیه 58(ج 16، ص 141)

5- زخرف، آیه 8(ج 21، ص 24)؛ ق، آیه 36(ج 22، ص 291)؛ قمر، آیه 36(ج 23، ص 72)؛ بروج، آیه 12(ج 26، ص 359)

6- انعام، آیه 131(ج 5، ص 548)

7- انعام، آیه 60(ج 5، ص 339)

[بُعْثِرَ:]

«وَ إِذَا الْقُبُورُ بُعْثِرَتْ»
«بُعْثِرَ» از مادّه «بعثرة» (بر وزن منقبة) در اصل، به معنای زير و رو كردن و بيرون آوردن و استخراج نمودن است؛ و از آنجا كه به هنگام احياى مردگان، قبرها زير و رو مى‌شود و آنچه در درون آنها است ظاهر مى‌گردد، اين تعبير در سوره «عاديات» در مورد رستاخيز به كار رفته است.
«راغب» در «مفردات» بعيد نمى‌شمرد كه اين واژه مركب از دو واژه «بعث» و «اثيرت» بوده باشد؛ و لذا معناى هر دو را در خود جمع كرده و در نتيجه به معناى زير و رو و پراكنده شدن آمده است (نظير «بسمله» كه از «بسم» و «اللّه» گرفته شده).(1)

[بعل:]

«أَ تَدْعُونَ بَعْلًا»

بعضی «بعل» را نام آن بت مخصوص دانسته‌اند. ولی بعضی «بعل» را اسم بت معینی ندانسته، بلکه به معنای مطلق بت گرفته‌اند؛ و بعضی دیگر، آن را به معنای «ربّ و معبود» می‌دانند. «راغب» در «مفردات» می‌گوید: «بعل» در اصل، به معنای شوهر است؛ اما «عرب» معبودهایی را که به وسیله آن به خدا تقرب می‌جستند «بعل» می‌نامید.(2)

[بُعُولَة:]

«وَ بُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ»

«بُعُولَة» جمع «بَعْل» (بر وزن نعل) به معنای شوهر است؛ و بعضی گفته‌اند به زن و شوهر هر دو اطلاق می‌شود و گاه گفته شده که از این واژه، نوعی معنای برتری فهمیده می‌شود.(3)

[بَغْتَةً:]

«جاءَتْهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً»
«بَغْتَةً» از مادّه «بغت» (بر وزن وقت) به معنای برخورد ناگهانی و غیر منتظره چیزی است؛ و در اینجا به معنای این است که به طور ناگهانی و جهش‌آسا که هیچ کس جز خدا، وقت آن را نمی‌داند، واقع می‌شود.(4)

[بَغْضاء:]

«الْعَداوَةَ وَ الْبَغْضآءَ»
«بَغْضاء» از مادّه «بغض» به معنای تنفّر از چیزی است و ممکن است فرق میان دو کلمه (بغض و عداوت) این باشد که «بغض» بیشتر جنبه «قلبی» دارد و «عداوت» جنبه «عملی» ویالااقل اعم از عملی وقلبی است.(5)

[بَغْی:]

«وَ الْبَغْیَ بِغَیْرِ الْحَقِّ»
«بَغْی» به معنای کوشش و تلاش برای به

1- انفطار، آیه 4(ج 26، ص 222)؛ عادیات، آیه 9(ج 27، ص 274)

2- صافات، آیه 125(ج 19، ص 157)

3- بقره، آیه 228(ج 2، ص 188)

4- انعام، آیه 31(ج 5، ص 259)؛ عنکبوت، آیه 53(ج 16، ص 339)

5- مائده، آیه 14(ج 4، ص 407)

دست آوردن چیزی است، ولی غالباً به کوشش‌هایی گفته می‌شود که برای غصب حق دیگران است و لذا مفهوم آن غالباً با مفهوم ظلم و ستم مساوی است.
روشن است توصیف «بَغْی»، به «غَیْرِ الْحَقّ» از قبیل توضیح و تأکید روی معنای «بَغْی» است.
اما در ریشه اصلی لغوی آن «درخواست تجاوز و انحراف از خط میانه، و تمایل به افراط و تفریط» ذکر کرده‌اند؛ خواه به این درخواست جامه عمل پوشیده شود یا نه.
گاه در «کمیّت» چیزی است و گاه در «کیفیت»؛ و به همین مناسبت غالباً به معنای ظلم و ستم به کار می‌رود. گاهی نیز به معنای هر گونه «طلب و تقاضا» هر چند امر خوب و شایسته‌ای باشد، آمده است.
لذا «راغب» در «مفردات»، «بَغْی» را به دو شعبه تقسیم می‌کند؛ «ممدوح» و «مذموم» که اولی، تجاوز از حد عدالت، و رسیدن به احسان و ایثار و تجاوز از واجبات و رسیدن به مستحبات است؛ و دومی، تجاوز از حق و تمایل به باطل یا مشتبه است.(1)

[بُقْعَه:]

«فِی الْبُقْعَةِ الْمُبارَکَةِ»
«بُقْعَه» به معنای قطعه زمینی است که نسبت به اطرافش مشخص است.(2)

[بَقِیَّة:]

«أُولُوا بَقِیَّةٍ یَنْهَوْنَ»
«بَقِیَّة» به معنای باقیمانده است.(3)

[بُكّرَةً:]

«بُكْرَةً عَذابٌ مُّسْتَقِرٌّ»

تعبير به «بُكْرَةً» (آغاز روز) به خاطر اين است كه «صَبَّحَهُم» معناى گسترده‌اى دارد كه تمام صبح را در بر مى‌گيرد، در حالى كه منظور، آغاز صبح است. آيا اين ماجرا در آغاز طلوع فجر بوده؟ يا آغاز طلوع آفتاب؟

دقيقاً معلوم نيست، ولى شايد تعبير «بُكْرَةً»، بيشتر مناسب آغاز طلوع آفتاب باشد.(4)

[بُکّم:]

«الصُّمُّ الْبُکْمُ الَّذینَ لَایَعْقِلُونَ»

«بُکْم» جمع «ابْکَم» به معنای لال است.(5)

[بَكّه:]

«لَلَّذِی بِبَكَّهَٔ مُبارَكاً»
«بَكَّه» در اصل از مادّه «بكّ» (بر وزن فک) به معنای «ازدحام و اجتماع» است؛ و این كه به خانه كعبه یا زمینی كه خانه كعبه در آن ساخته شده «بكّه» گفته‌اند به خاطر ازدحام و

1- اعراف، آیه 33(ج 6، ص 191)؛ یونس، آیه 90(ج 8، ص 457)؛ شوری آیه 14(ج 20، ص 405)

2- قصص، آیه 30(ج 16، ص 87)

3- هود، آیه 116(ج 9، ص 331)

4- قمر، آیه 38(ج 23، ص 75)؛ انسان، آیه 25(ج 25، ص 378)

5- انفال، آیه 22(ج 7، ص 156)

اجتماع مردم در آنجا است و بعید نیست که این اسم از آغاز روی آن نبوده و پس از رسمیت یافتن برای عبادت، روی آن گذاشته شده باشد.(1)

[بُكِیّ:]

«خَرُّوا سُجَّداً وَ بُكِیّاً»
«بُكِیّ» جمع «باكی» به معنای گریه‌كننده است.(2)

[بلاغ:]

«إِلَّا بَلاغاً مِّنَ اللَّهِ»
بعضى گفته‌اند كه «بلاغ» اشاره به ابلاغ اصول دين است. و بعضى «بلاغ» را به معناى ابلاغ دستورات الهى دانسته‌اند.(3)

[بلاء:]

«ذلِكُمْ بَلاءٌ مِّنْ رَّبِّكُمْ»

«بلاء» در اصل به معنای کهنگی و فرسودگی است، سپس به آزمایش کردن «بلاء» گفته شده؛ زیرا هر چیزی بر اثر آزمایش‌های متعدد حالت کهنگی به خود می‌گیرد. به غم و اندوه نیز «بلاء» می‌گویند؛ چرا که جسم و روح انسان را فرسوده می‌کند. تکالیف و مسئولیت‌ها نیز «بلاء» نام دارد؛ چرا که آنها نیز بر جسم و جان انسان سنگینی دارند.

و از آنجا که آزمایش، گاهی با نعمت است و گاهی با مصیبت، این واژه به معنای نعمت و گاه به معنای مصیبت آمده است؛ آنگاه که به وسیله نعمت‌هاست آن را «بلاء حسن» می‌گویند؛ و گاهی که به وسیله مصیبت‌ها و مجازات‌هاست به آن «بلاء سَيِء» گفته می‌شود.(4)

[بلدة:]

«لِّنُحْيِىَ بِهِ بَلْدَةً مَّيْتاً»

«بلدة» در اینجا به معنای بیابان و صحرا است. و با این که این لفظ مؤنث است صفت آن که «میتاً» می‌باشد به صورت مذکر آمده است به خاطر این که به معنای مکان است ومکان مذکر می‌باشد.(5)

[بلوغ اشُدّ:]

«وَ لَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ»
بعضی گفته‌اند: «بلوغ اشُد» آن است که انسان از نظر قوای جسمانی به سر حد کمال برسد؛ که غالباً در سن 18 سالگی است.
بعضی دیگر، «بلوغ اشد» را به معنای کمال جسمی دانسته‌اند. در حدیثی از امام صادق علیه السلام که در کتاب «معانی الاخبار» نقل شده، می‌خوانیم که «اشدّ» 18 سالگی است، و «استواء» زمانی است که محاسن بیرون آید.(6)

1- آل عمران، آیه 96(ج 3، ص 29)

2- مریم، آیه 58(ج 13، ص 114)

3- جنّ، آیه 23(ج 25، ص 138)

4- بقره، آیه 49(ج 1، ص 298)؛ انفال، آیه 17(ج 7، ص 149)

5- فرقان، آیه 49(ج 15، ص 135)

6- قصص، آیه 14(ج 16، ص 51)

[بَنان:]

«وَاضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ»
«بَنان» جمع «بَنَانَة» به معنای سر انگشت دست یا پا و یا خود انگشتان است، و در سوره «انفال» می‌تواند کنایه از دست و پا بوده باشد و یا به معنای اصلیش که انگشتان است؛ زیرا قطع شدن انگشتان و از کار افتادن آنها اگر در دست باشد قدرت حمل سلاح را از انسان می‌گیرد، و اگر در پا باشد، قدرت حرکت را.
این احتمال نیز وجود دارد که اگر دشمن مهاجم پیاده باشد، هدف را سر او قرار دهید و اگر سواره باشد دست و پای او را.(1)

[بَنَانة:]

«أَنْ نُّسَوِّیَ بَنَانَهُ»

«بَنَانة» در لغت هم به معنای «انگشتان» آمده، و هم به معنای «سر انگشتان» و در هر دو صورت اشاره به این نکته است که نه تنها خداوند استخوان‌ها را جمع‌آوری می‌کند، و به‌حال اول باز می‌گرداند، بلکه استخوان‌های کوچک و ظریف و دقیق انگشتان را همه در سر جای خود قرار می‌دهد؛ و از آن بالاتر خداوند حتی سر انگشتان او را به طور موزون به صورت نخست باز می‌گرداند.(2)

[بِنَاء:]

«وَالسَّمَاءَ بِنَاء»

«بِنَاء»، چنان که «ابن منظور» در «لسان العرب» می‌گوید: به معنای خانه‌هایی است که اعراب بادیه‌نشین، از آن استفاده می‌کردند؛ مانند خیمه‌ها و سایبان‌ها و نظائر آن.(3)

[بنون:]

«الْمَالُ وَ الْبَنُونَ زينَةُ»
«بنون» جمع «ابن» به معنای پسر است.(4)

[بُنْيان:]

«أَ فَمَنْ أَسَّسَ بُنْيانَهُ»
«بُنْيان» مصدرى است به معناى «اسم مفعول»؛ يعنى بنا وساختمان بعضى «بُنْيان» را در سوره «صافات» به «منجنيق» تفسير كرده‌اند كه وسيله پرتاب اشياء سنگين از فاصله‌هاى دور بود، ولى غالب مفسران همان تفسير اول را برگزيده‌اند كه «بنيان» ساختمان و چهار ديوارى بزرگ است. (5)

[بَوَّأْ:]

«وَ إِذْ بَوَّأْنَا لِإِبْراهِيمَ»
«بَوَّأْ» در اصل از مادّه «بواء» به معنای مساوات اجزای یک مكان و مسطح بودن آن است، سپس به هر گونه آماده ساختن

1- انفال، آیه 12(ج 7، ص 140)

2- قیامت، آیه 4(ج 25، ص 282)

3- مؤمنون، آیه 64(ج 20، ص 175)

4- كهف، آیه 46(ج 12، ص 486)

5- توبه، آیه 109(ج 8، ص 181)؛ صافات، آیه 97(ج 19، ص 118)

مکان اطلاق شده است.(1)

[بور:]

«وَ كٰانُوا قَوْماً بُوراً»

«بور» از مادّه «بَوار» در اصل، به معناى شدت كساد بودن چيزى است و چون شدت كسادى، باعث فساد مى‌شود- چنان كه در ضرب المثل عرب آمده: «كَسَدَ حَتّى فَسَدَ»- اين كلمه به معناى «فساد»، و سپس «هلاكت» اطلاق شده است. و از آنجا كه زمين خالى از درخت، گل و گياه در حقيقت فاسد و مرده است به آن «بائر» مى‌گويند.(2)

[بهجة:]

«حَدآئِقَ ذاتَ بَهْجَةٍ»

«بهجة» (بر وزن لهجه) به معنای زیبایی رنگ و حسن ظاهر است که بینندگان را غرق سرور می‌کند.(3)

[بهیج:]

«مِنْ کُلِّ زَوْجٍ بَهیجٍ»
«بهیج» به معنای زیبا، چشمگیر و سرور آفرین می‌باشد.(4)

[بَهِيْمَة:]

«لَكُمْ بَهيمَةُ الأَنْعامِ»

«بَهِيْمَة» از مادّه «بُهْمَةْ» (بر وزن تهمة) در اصل، به معناى «سنگ محكم» است و به هر چيزى كه درک آن مشكل باشد «مبهم» گفته مى‌شود، و به تمام حيوانات كه داراى نطق و سخن نيستند، «بهيمة» اطلاق مى‌شود؛ زيرا صداى آنها داراى ابهام است اما معمولاً اين كلمه را فقط در مورد چهارپايان به كار مى‌برند، و درندگان و پرندگان را شامل نمى‌شود. و از آنجا كه «جنين» حيوانات نيز داراى يک نوع ابهام است «بهيمة» ناميده مى‌شود.(5)

[بَيات:]

«فَجآءَها بَأْسُنَا بَياتاً»
«بَيات» به معناى شبانه و شب هنگام است.(6)

[بِیض:]

«جُدَدٌ بیضٌ وَ حُمْرٌ»
«بِیض» جمع «ابیض» به معنای سفید است.(7)

[بَیْض:]

«كَأَنَّهُنَّ بَیْضٌ مَكْنُونٌ»
«بَیْض» جمع «بیضه» به معنای تخم مرغ است (هر نوع مرغ).(8)

[بَيْضاء:]

«تَخْرُجْ بَيْضآءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ»
«بَيْضاء» به معناى سفيد است.(9)

1- حجّ، آيه 26(ج 14، ص 80).

2- فرقان، آيه 18(ج 15، ص 60).

3- نمل، آيه 60(ج 15، ص 544).

4- حجّ، آيه 5(ج 14، ص 31).

5- مائده، آيه 1(ج 4، ص 318).

6- اعراف، آيه 4(ج 6، ص 108).

7- فاطر، آيه 27(ج 18، ص 264).

8- صافات، آيه 49(ج 19، ص 71).

9- طه، آيه 22(ج 13، ص 205).

[بِیَع:]

«لَهُدِّمَتْ صَوامِعُ وَ بِیَعٌ»

«بِیَع» جمع «بِیْعة» به‌معنای «معبدنصارا» است که «کنیسه» یا «کلیسا» نیزبه‌آن‌گفته می‌شود.(1)

[بیعت:]

«إِنَّمَا یُبایِعُونَ اللَّهَ»

«بیعت» به معنای پیمان بستن برای فرمان‌برداری و اطاعت از کسی است، و چنین مرسوم بوده است آن کس که پیمان اطاعت می‌بست، دست خود را در دست پیشوا و رهبر خود می‌گذاشت، و پیمان وفاداری را از این طریق اظهار می‌داشت. و از آنجا که به هنگام «معامله و بیع» نیز دست به دست هم می‌دادند و قرار داد معامله را می‌بستند، واژه «بیعت» به این پیمان‌ها اطلاق شده است- به خصوص این که آنها در پیمان خود، گویی جان خویش را در معرض معامله با فردی که با او اعلام وفاداری داشتند قرار می‌دادند.(2)

[بَيِّنَة:]

«إِنِّى عَلى بَيِّنَةٍ مِّنْ رَّبِّى»
«بَيِّنَة» در اصل، به چيزى مى‌گويند كه ميان دو شى‌ء فاصله و جدايى مى‌افكند به گونه‌اى كه ديگر هيچ گونه اتصال و آميزش با هم نداشته باشند، سپس به دليل روشن و آشكار نيز گفته شده، از اين نظر كه حق و باطل را كاملًا از هم جدا مى‌كند.
در اصطلاح فقهى اگر چه «بيّنة» به شهادت دو نفر عادل گفته مى‌شود ولى معناى لغوى آن كاملًا وسيع است و شهادت دو عادل يكى از مصداق‌هاى آن مى‌باشد.
و اگر به معجزات «بيّنة» گفته مى‌شود، باز از همين نظر است كه حق را از باطل جدا مى‌كند و اگر به آيات و احكام الهى «بيّنة» گفته مى‌شود باز به عنوان مصداق اين معنا وسيع است.(3)

[بَيِّنَات:]

«مَا جآءَتْكُمُ الْبَيِّنَاتُ»

«بَيِّنَات» جمع «بيّنه» به معنای دلایل روشن است و مفهوم گسترده‌ای دارد که هم دلایل عقلی را شامل می‌شود و هم آنچه از طریق وحی یا معجزات برای مردم تبیین شده است و ممکن است در سوره «نحل» اشاره به معجزات و سایر دلائل اثبات حقانیت انبیاء باشد، در واقع «بيّنات»، دلائل اثبات نبوت را می‌گوید.(4)

[بَيْنَهُمْ:]

«الشَّيْطانَ يَنْزَغُ بَيْنَهُمْ»

1- حجّ، آيه 40(ج 14، ص 130)

2- فتح، آيه 10(ج 22، ص 55)

3- انعام، آيه 57(ج 5، ص 328)؛ فاطر، آيه 40(ج 18، ص 305)

4- بقره، آيه 209(ج 2، ص 104)؛ نحل، آيه 44(ج 11، ص 269)؛ فاطر، آيه 25(ج 18، ص 260)

«بَيْنَهُمْ» به معنای در میان آنها است.(1)

[بُیُوت:]

«مِّنْ بُیُوتِکُمْ سَکَناً»

«بُیُوت» جمع «بیت» به معنای اطاق یا خانه است، و مادّه «بیتوته» که این کلمه از آن گرفته شده است در اصل، به معنای توقف شبانه می‌باشد، و از آنجا که انسان از اطاق و خانه خود، بیشتر برای آرامش در شب استفاده می‌کند، کلمه «بیت» به آن اطلاق شده است.

«بیوت» در سوره «نور» به معنای خانه‌ها است ولی در این که منظور از آن، چه خانه‌هایی است؟ بعضی از مفسران آن را اشاره به خانه‌های یازده‌گانه می‌دانند. بعضی دیگر آن را مخصوص مساجد دانسته‌اند.

ولی پیدا است آیه مطلق است و همه خانه‌ها را شامل می‌شود، اعم از خانه‌های یازده‌گانه‌ای که انسان برای صرف طعام وارد آن می‌شود، و یا غیر آن از خانه‌های دوستان و خویشاوندان یا غیر آنها؛ زیرا هیچ دلیلی بر تقیید مفهوم وسیع آیه نیست.(2)

1- اسراء، آیه 53(ج 12، ص 181)

2- نحل، آیه 80(ج 11، ص 374)؛ نور، آیه 61(ج 14، ص 589)

ت

[تابَ عَلَيْكُم:]

«فَتابَ عَلَيْكُمْ»

جمله «تابَ عَلَيْكُم» را غالب مفسران به معناى «تخفيف اين تكليف» ذكر كرده‌اند، نه به معناى «توبه از گناه». اما اين احتمال نيز وجود دارد كه وقتى حكم وجوب برداشته شود، گناهى صورت نمى‌پذيرد، و در نتيجه همچون آمرزش الهى خواهد بود.(1)

[تابوت:]

«أَنِ اقْذِفیهِ فِی التَّابُوتِ»

«تابوت» به معنای صندوق چوبی است و به عکس آنچه بعضی می‌پندارند، همیشه به معنای صندوقی که مردگان را در آن می‌نهند نیست، بلکه، مفهوم وسیعی دارد که گاهی به صندوق‌های دیگر نیز گفته می‌شود.(2)

[تالیات:]

«فَالتّالِیاتِ ذِکْراً»

«تالیات» از مادّه «تلاوت»، جمع «تالی» به معنای گروه‌هایی است که اقدام به تلاوت چیزی می‌کنند. قابل توجّه این که به گفته بعضی از ارباب لغت جمع «تالی»، «تالیات» است و جمع «تالیة»، «توالی».(3)

[تَأذّنَ:]

«وَ إِذْ تَأَذَّنَ رَبُّکَ»
«تَأَذَّنَ» به معنای اعلام کردن، و به معنای سوگند یاد کردن نیز آمده است و از باب «تفعُّل»، به معنای اعلام با تأکید است، زیرا مادّه «افعال» از آن (ایذان) به معنای اعلام است و چون به باب «تفعُّل» درآید اضافه و تأکید از آن استفاده می‌شود.(4)

[تأویل:]

«وَ لَمّٰا یَأْتِهِمْ تَأْوِیلُهُ»

«تأویل» در اصل لغت، به معنای بازگشت دادن چیزی است، و بنابراین هر کار یا سخنی به هدف نهایی برسد، می‌گوئیم تأویل آن آمده است، به همین دلیل، بیان هدف اصلی یک اقدام یا تفسیر واقعی یک سخن یا تفسیر و نتیجه و پایان یک خواب و یا تحقق یافتن واقعیت یک مطلب، همه اینها تأویل نامیده می‌شود.(5)

[تَبّ، تباب:]

«إِلَّا فی تَبابٍ»
«تَبّ» و «تباب» (بر وزن خراب) به گفته «راغب» در «مفردات»، به معنای زیان مستمر و مداوم است، ولی «طبرسی» در «مجمع البیان» می‌گوید: به معنای زیانی

1- مزمّل، آیه 20(ج 25، ص 198)

2- طه، آیه 39(ج 13، ص 224)

3- صافات، آیه 3(ج 19، ص 21)

4- اعراف، آیه 167(ج 6، ص 505)؛ ابراهیم، آیه 7(ج 10، ص 319)

5- یونس، آیه 39(ج 8، ص 359)؛ کهف، آیه 78(ج 12، ص 542)

است که منتهی به هلاکت می‌شود. بعضی از ارباب لغت نیز، آن را به معنای «قطع کردن» تفسیر کرده‌اند، و این شاید به خاطر آن است که زیان مستمر و منتهی به هلاکت طبعاً سبب قطع و بریدگی می‌شود، و از مجموع این معانی همان استفاده می‌شود که در معنای آیه گفته‌ایم.(1)

[تَبار:]

«وَ لا تَزِدِ الظّٰالِمینَ إِلّٰا تَباراً»
«تَبار» به‌معنای «هلاکت» است و به معنای «زیان و خسارت» نیز تفسیر شده است.(2)

[تَبارَک:]

«تَبارَکَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالِمِینَ»

«تَبارَک» از مادّه «برکت» است و ریشه آن «برک» (بر وزن درک) به معنای سینه شتر می‌باشد، و از آنجا که شتران به هنگامی که در جایی ثابت می‌مانند سینه خود را به زمین می‌چسبانند، این کلمه تدریجاً معنای ثابت ماندن به خود گرفته است، سپس به هر نعمتی که پایدار و با دوام باشد و هر موجودی که دارای عمر طولانی و آثار مستمر و ممتد است، موجود «مبارک» یا «پربرکت» گفته می‌شود.

و نیز اگر می‌بینیم به استخرها و یا بعضی از مخازن آب «برکه» گفته می‌شود به خاطر این است که آب مدتی طولانی در آن باقی می‌ماند.

و از اینجا روشن می‌شود که یک سرمایه «پربرکت»، سرمایه‌ای است که به زودی زوال نپذیرد. و یک موجود «مبارک» موجودی است که آثار آن مدتی طولانی برقرار بماند.

بدیهی است لایقترین وجود برای این صفت، همان وجود خداوند است، او وجودی است مبارک، ازلی، ابدی و سرچشمه همه برکات و نیکی‌ها و خیر مستمر، «تَبارَکَ اللَّهُ رَبُّ الْعالَمینَ».

و «بَرَکَ الْبَعِیْرُ» مفهومش این است که شتر سینه خود را به زمین زد، سپس، این کلمه به معنای دوام، بقاء و زوال‌ناپذیری آمده، و در مورد هر نعمتی که پایدار و بادوام باشد، گفته شده است، و چنان که گفتیم مخزن آب (و محل تجمع آب باران) را از این رو «برکه» می‌گویند که، آب مدتی طولانی در آن باقی می‌ماند.(3)

[تَبَتَّلْ:]

«وَ تَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا»
«تَبَتَّلْ» از مادّه «بَتْل» (بر وزن حتم) در اصل به معناى «انقطاع» است، و لذا به مريم «بتول» گفته شده؛ چرا كه هيچ همسرى براى

1- مؤمن، آيه 37(ج 20، ص 118)؛ مسد، آيه 1(ج 27، ص 448)

2- نوح، آيه 28(ج 25، ص 98)

3- اعراف، آيه 54(ج 6، ص 246)؛ رحمن، آيه 78(ج 23، ص 197)؛ ملک، آيه 1(ج 24، ص 326)

خود انتخاب نکرده بود، و اگر به بانوی اسلام، فاطمه زهرا علیها السلام نیز «بتول» گفته می‌شود، به خاطر آن است که او از زنان عصر خود از نظر اعمال، رفتار و معرفت جدا و برتر، و به حالت انقطاع الی اللّٰه رسیده بود.
به هر حال «تَبَتُّلْ» آن است که انسان با تمام قلبش متوجّه خدا گردد، از ما سوی اللّٰه منقطع شود، و اعمالش را فقط به خاطر او به جا آورد و غرق در اخلاص گردد.(1)

[تبدیل:]

«لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدیلًا»
«تبدیل» آن است که چیزی را به کلی عوض کنند، یعنی آن را بردارند و چیز دیگری جانشین آن نمایند.(2)

[تَبْذِیر:]

«وَ لا تُبَذِّرْ تَبْذیراً»

«تَبْذِیر» در اصل از مادّه «بذر» به معنای پاشیدن دانه می‌آید، منتها این کلمه، مخصوص مواردی است که، انسان اموال خود را به صورت غیر منطقی و فساد، مصرف می‌کند، و معادل آن در فارسی امروز، «ریخت و پاش» است. و به تعبیر دیگر، «تبذیر» آن است که مال در غیر موردش مصرف شود، هر چند کم باشد، و اگر در موردش صرف شود، تبذیر نیست، هر چند زیاد باشد.(3)

[تَبَرَّج:]

«لاتَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ»

«تَبَرَّج» به معنای آشکار ساختن زینت در برابر مردم است، و از مادّه «برج» گرفته شده که در برابر دیدگان همه ظاهر است.(4)

[تُبْسَلَ:]

«أَنْ تُبْسَلَ نَفْسٌ»

«تُبْسَلَ» در اصل، از مادّه «بَسْل» (بر وزن نسل) به معنای نگاهداری و منع کردن از چیزی با قهر و غلبه است و به همین جهت به وادار کردن کسی به تسلیم، «ابسال» گفته می‌شود.

و نیز به همین مناسبت به مجازات و یا گروگان گرفتن نیز اطلاق می‌گردد، و «جَیْشٌ باسِلٌ» به معنای «لشکر شجاع» نیز به همین تناسب است؛ زیرا دیگران را با قهر و غلبه وادار به تسلیم می‌کند، در سوره «انعام» نیز، به معنای تسلیم شخص و گرفتاری او در چنگال اعمال بد خویش آمده است. (5)

[تَبَعاً:]

«إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعاً»
«تَبَعاً» جمع «تابع» است، و بعضى احتمال داده‌اند «مصدر» باشد و اطلاق مصدر بر اشخاصى كه موصوف به صفتى هستند،

1- مزمّل، آيه 8(ج 25، ص 183)

2- فاطر، آيه 43(ج 18، ص 316)

3- اسراء، آيه 26(ج 12، ص 104)

4- احزاب، آيه 33(ج 17، ص 313)

5- انعام، آيه 70(ج 5، ص 365)

معمول است یعنی ما عین تبعیت برای شما بودیم!(1)

[تُبْلَى:]

«يَوْمَ تُبْلَى السَّرآئِرُ»
«تُبْلَى» از مادّه «بلوى» به معنای آزمایش و امتحان است، و از آنجا که به هنگام آزمایش حقیقت اشیاء ظاهر و آشکار می‌شود، این ماده در معنای ظهور و بروز آمده است.(2)

[تبلیغ:]

«یُبَلِّغُونَ رِسالاتِ اللَّهِ»

منظور از «تبلیغ» در اینجا، همان «ابلاغ» و رسانیدن است، و هنگامی که ارتباط با «رسالات اللَّه» پیدا کند، مفهومش این می‌شود که، آنچه را خدا به عنوان وحی، به پیامبران تعلیم کرده، به مردم تعلیم کنند، و از طریق استدلال، انذار، بشارت، موعظه و اندرز در دل‌ها نفوذ دهند.(3)

[تَبُور:]

«تِجارَةً لَّنْ تَبُورَ»
«تَبُور» از مادّه «بوار» به معنای شدت کسادی است، و از آنجا که شدت کسادی، باعث فساد می‌شود «بوار» به معنای هلاکت آمده، به این ترتیب، «تجارت خالی از بوار» تجارتی است که نه کساد دارد و نه فساد.(4)

[تَبُوءَ:]

«أَنْ تَبُوءَ بِإِثْمی»

«تَبُوءَ» از مادّه «بواء» به معنای بازگشت است.(5)

[تَبَوَّؤُا:]

«وَالَّذینَ تَبَوَّؤُ الدّارَ»
«تَبَوَّؤُا» از مادّه «بواء» (بر وزن دواء) در اصل، به معنای مساوات اجزاء یک مکان و مسطح بودن آن است، و به تعبیر دیگر صاف و مرتب کردن یک مکان را «بواء» می‌گویند، این تعبیر کنایه لطیفی است از این معنا که جمعیت انصار مدینه، قبل از آن که پیامبر صلی الله علیه و آله و مهاجران وارد این شهر شوند، زمینه‌های هجرت را فراهم کردند، و همان گونه که تاریخ می‌گوید، آنها دو بار در «عقبه» (گردنه‌ای نزدیک مکّه) مخفیانه با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بیعت کردند، و به صورت مبلغانی به سوی «مدینه» بازگشتند، و حتی یکی از مسلمانان «مکّه» را به نام «مصعب بن عمیر» به عنوان مبلّغ همراه خود به «مدینه» بردند تا افکار عمومی را برای هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله آماده سازند.
بنابراین، نه تنها خانه‌های ظاهری را آمادّه پذیرایی مهاجران کردند، که خانه دل و جان و محیط شهر خود را تا آنجا که می‌توانستند آماده ساختند.(6)

1- مؤمنون، آیه 47(ج 20، ص 139)

2- طارق، آیه 9(ج 26، ص 382)

3- احزاب، آیه 39(ج 17، ص 355)

4- فاطر، آیه 29(ج 18، ص 271)

5- مائده، آیه 29(ج 4، ص 443)

6- حشر، آیه 9(ج 23، ص 525)

[تَبِیع:]

«لَکُمْ عَلَیْنَا بِهِ تَبیعاً»

«تَبِیع» به معنای «تابع» و در اینجا اشاره به کسی است که به مطالبه خون و خون‌بها برمی‌خیزد و دنبال آن را می‌گیرد.(1)

[تَبَيَّنَت:]

«فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنُّ»
«تَبَيَّنَت» از مادّه «تبيّن» معمولًا به معناى آشكار شدن است (فعل لازم) و گاهى نيز به معناى دانستن و آگاه شدن از چيزى آمده است (فعل متعدى) و در سوره «سبأ» متناسب با معناى دوم است، يعنى تا آن زمان گروه «جنّ» از مرگ «سليمان» آگاه نبودند، و فهميدند اگر از اسرار غيب آگاه بودند، در اين مدت در زحمت و رنج كارهاى سنگين، باقى نمى‌ماندند.
جمعى از مفسران، اين جمله را به معناى اول گرفته‌اند و گفته‌اند: مفهوم آيه چنين است كه بعد از افتادن «سليمان» وضع جنّيان براى انسانها آشكار شد، كه آنها از اسرار غيب آگاه نيستند، و بى‌جهت عده‌اى چنين عقيده‌اى را درباره آنها داشتند.(2)

[تَتْبيبٍ:]

«زادُوهُمْ غَيْرَ تَتْبيبٍ»
«تَتْبيبٍ» از مادّه «تبّ» به معنای استمرار در زیان است و به معنای هلاکت و نابودی نیز آمده است.(3)

[تَتْبِير:]

«وَ كُلًّا تَبَّرْنَا تَتْبيراً»

«تَتْبِير» از مادّه «تَبَر» (بر وزن ضرر و بر وزن صبر) در اينجا به معناى هلاک شدن و در هم شکستن است.(4)

[تَتَجافی]

«تَتَجافی جُنُوبُهُمْ»

«تَتَجافی از مادّه «جفا» در اصل به معنای برداشتن و دور ساختن است. (5)

[تَتْرا:]

«أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا تَتْرا»
«تَتْرا» از مادّه «وتر» به معنای پی در پی در آمدن است، و «تواتر اخبار» به معنای خبرهایی است که یکی بعد از دیگری می‌رسد، و از مجموعه آنها انسان یقین پیدا می‌کند.
این ماده در اصل از «وتر» به معنای «زه کمان» گرفته شده است؛ چرا که «زه» به کمان چسبیده و پشت سر آن قرار گرفته است و

1- اسراء، آیه 69(ج 12، ص 218)

2- سبأ، آیه 14(ج 18، ص 56)

3- هود، آیه 101(ج 9، ص 276)

4- فرقان، آیه 39(ج 15، ص 107)

5- سجده، آیه 16(ج 17، ص 163)

ص: 120

دو سر کمان را به‌هم نزدیک می‌کند.(1)

[تَتَوَفّاهُم:]

«تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِکَةُ»

تعبیر به «تَتَوَفَّاهُم» (روح آنها را دریافت می‌دارند) تعبیر لطیفی است درباره مرگ، اشاره به این که مرگ به معنای فنا و نیستی و پایان همه چیز نیست، بلکه انتقالی است از یک مرحله به مرحله بالاتر.(2)

[تَثْرِیب:]

«لا تَثْرِیبَ عَلَیْکُمُ»

«تَثْرِیب» در اصل از مادّه «ثرب» (بر وزن سرو) به پوسته نازکی از پیه می‌گویند که روی معده و روده‌ها را می‌پوشاند و «تثریب» به معنای کنار زدن آن است، سپس به معنای سرزنش و توبیخ و ملامت آمده، گویی با این کار پرده گناه از چهره طرف کنار زده می‌شود.(3)

[تَثْقَفَنَّهُمْ:]

«تَثْقَفَنَّهُمْ فِی الْحَرْبِ»

«تَثْقَفَنَّهُمْ» از مادّه «ثَقْف» (بر وزن سقف) به معنای درک کردن چیزی از روی دقت و با سرعت است، اشاره به این که باید از موضع‌گیری‌های آنها به سرعت و با دقت آگاه شوی و پیش از آن که تو را در یک جنگ غافلگیرانه گرفتار کنند، مانند صاعقه بر سر آنها فرود آئی.(4)

[تَجْئَرُونَ:]

«فَإِلَيْهِ تَجْئَرُونَ»

«تَجْئَرُونَ» در اصل از مادّه «جُؤار» (بر وزن غبار) به معنای آوای چهار پایان و وحوش است که بی‌اختیار به هنگام درد و رنج سر می‌دهند و سپس به عنوان کنایه در همه ناله‌هایی که بی‌اختیار از درد و رنج برمی‌خیزد به کار رفته است.(5)

[تُجادِلُ:]

«قَوْلَ الَّتی تُجادِلُکَ»

«تُجادِلُ» از «مجادله» از مادّه «جدل» گرفته شده که در اصل به معنای تابیدن طناب است، و از آنجا که به هنگام گفتگوهای طرفینی و اصرار آمیز، هر یک از دو طرف می‌خواهد دیگری را قانع کند، مجادله بر آن اطلاق شده است.(6)

[تَجِدَ:]

«يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ»
«تَجِدَ» از مادّه «وجدان» به معناى «يافتن» ضد فقدان و نابودى است.(7)

1- مؤمنون، آيه 44(ج 14، ص 266).

2- نحل، آيه 32(ج 11، ص 240).

3- يوسف، آيه 92(ج 10، ص 83).

4- انفال، آيه 57(ج 7، ص 264).

5- نحل، آيه 53(ج 11، ص 290).

6- مجادله، آيه 1(ج 23، ص 423).

7- آل عمران، آيه 30(ج 2، ص 589).

[تجسس:]

«لاتَجَسَّسُوا وَ لایَغْتَبْ»

«تجسس» و «تحسس» هر دو به معنای جستجوگری است، ولی اولی معمولاً در امور نامطلوب می‌آید، و دومی غالباً در امر خیر.(1)

ه

[تَحاضَّونَ:]

«لا تَحَآضُّونَ عَلی طَعَامِ الْمِسْکِینِ»
جمله «تَحاضُّونَ» از مادّه «حَضّ» به معنای تحریص و ترغیب است، اشاره به این که تنها اطعام مسکین کافی نیست، بلکه مردم باید یکدیگر را بر این کار خیر تشویق کنند، تا این سنت در فضای جامعه گسترش یابد.
«تَحاضُّون» در اصل «تَتَحاضُّون» بوده که یک تاء از آن برای تخفیف حذف شده است.(2)

[تَحاوُر:]

«اللَّهُ يَسْمَعُ تَحاوُرَكُماَ»
«تَحاوُر» از مادّه «حور» (بر وزن غور) به معنای مراجعه در سخن یا در اندیشه است و «محاوره» به گفتگوهای طرفینی اطلاق می‌شود.(3)

[تُحْبَرُونَ:]

«أَزْواجُكُمْ تُحْبَرُونَ»
«تُحْبَرُونَ» از مادّه «حِبْر» (بر وزن فكر)، به معناى اثر مطلوب است، و گاه به زينت و آثار شادمانى كه در چهره ظاهر مى‌شود نيز اطلاق شده، و اگر به «علماء» «احبار» جمع «حَبْر» (بر وزن ابر) گفته مى‌شود، به خاطر آثارى است كه از آنها در ميان مجتمعات بشرى باقى مى‌ماند.(4)

[تحدّی:]

«فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ»

«تحدّی»، یعنی دعوت به مبارزه، که گاه نسبت به مجموع قرآن، گاهی به ده سوره، و گاهی به یک سوره شده است، و این نشان می‌دهد که جزء و کلّ قرآن همه اعجاز است.(5)

[تَحْرُثُون:]

«أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ»
«تَحْرُثُون» از مادّه «حرث» (بر وزن درس) به معنای «کشت کردن» (افشاندن دانه و آماده ساختن آن برای نمو) است.(6)

[تَحْرِصْ:]

«إِنْ تَحْرِصْ عَلى هُداهُمْ»
«تَحْرِصْ» از مادّه «حرص» به معنای طلب کردن چیزی با جدیت و کوشش است!(7)

1- حجرات، آیه 12(ج 22، ص 192).

2- فجر، آیه 18(ج 26، ص 481).

3- مجادله، آیه 1(ج 23، ص 423).

4- زخرف، آیه 70(ج 21، ص 126).

5- یونس، آیه 38(ج 8، ص 357).

6- واقعه، آیه 63(ج 23، ص 259).

7- نحل، آیه 37(ج 11، ص 251).

[تَحَرَّوْا رَشَداً:]

«تَحَرَّوْا رَشَداً»

«تَحَرَّوْا» از مادّه «تحرّى» به معناى قصد كردن چيزى است. تعبير به «تَحَرَّوْا رَشَداً» نشان مى‌دهد كه مؤمنان از روى توجه، قصد و تحقيق به سراغ هدايت مى‌روند، نه چشم بسته و كوركورانه، و بالاترين پاداش آنها نيز همان نيل به حقيقت است كه در سايه آن به همه نعمت‌هاى الهى نائل مى‌شوند، در حالى كه بدترين بدبختى ستمكاران آن است كه هيزم دوزخند، يعنى آتش از درون وجودشان زبانه مى‌كشد!(1)

[تَحَسُّس:]

«فَتَحَسَّسُوا مِن يُوسُفَ»
«تَحَسُّس» از مادّه «حسّ» به معناى جستجوى چيزى از طريق حسّ است، در اين كه با «تجسّس» چه تفاوتى دارد؟ در ميان مفسران و ارباب لغت گفتگو است، از «ابن عباس» نقل شده كه «تحسّس» در امور خير است و «تجسّس» در امور شرّ.
بعضى ديگر گفته‌اند: «تحسّس» كوشش براى شنيدن سرگذشت اشخاص و اقوام است، اما «تجسّس» كوشش براى جستجوى عيب‌ها.
وبعضى ديگر هر دو را به يک معنا دانسته‌اند.(2)

[تَحِلّة:]

«لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمَانِكُمْ»

«تَحِلّة» (مصدر باب تفعيل) به معنای حلال كردن است و يا به تعبير ديگر كاری كه گره قسم را بگشايد يعنی «كفاره» است.(3)

[تحویل:]

«لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا»
«تحویل» آن است که همان موجود را از نظر «کیفی» یا «کمی» دگرگون سازند.(4)

[تحیّت:]

«وَ إِذا حُيِّيتُمْ بِتَحِيَّةٍ»
«تحیّت» در لغت، از مادّه «حیات» و به معنای دعا برای حیات دیگری کردن است، خواه این دعا به صورت سَلامٌ عَلَيْک: «خداوند تو را به سلامت دارد» باشد، و یا حَيّاکَ اللَّهُ: «خداوند تو را زنده بدارد» و یا مانند آن.
ولی معمولًا از این کلمه هر نوع اظهار محبتی را که افراد به وسیله سخن، با یکدیگر می‌نمایند شامل می‌شود که روشن‌ترین مصداق آن، همان سلام کردن است.
گرچه از پاره‌ای از روایات، همچنین تفاسیر،

1- جنّ، آیه 14(ج 25، ص 125)

2- یوسف، آیه 87(ج 10، ص 77)

3- تحریم، آیه 2(ج 24، ص 287)

4- فاطر، آیه 43(ج 18، ص 316)

استفاده می‌شود که اظهار محبت‌های عملی نیز در مفهوم «تحیّت» داخل است.

بنابراین «تَحِیَّت» در اصل از مادّه «حیات» گرفته شده، سپس به عنوان دعا برای سلامتی و حیات افراد استعمال شده است و به هر نوع خوشامد گویی و سلام و دعایی که در آغاز ملاقات گفته می‌شود، اطلاق می‌گردد.

بعضی از مفسران گفته‌اند: «تحیّت» در سوره «ابراهیم» خوشامد و درودی است که خداوند به افراد باایمان می‌فرستد و آنان را با نعمت سلامت خویش قرین می‌دارد، سلامت از هر گونه ناراحتی و گزند و سلامت از هر گونه جنگ و نزاع (بنابراین «تحیّتهم» اضافه به مفعول شده و فاعلش خدا است). و بعضی گفته‌اند: منظور در اینجا تحیّتی است که مؤمنان به یکدیگر و یا فرشتگان به آنها می‌گویند.(1)

[تَحِید:]

«مَا کُنْتَ مِنْهُ تَحیدُ»

«تَحِید» از مادّه «حید» (بر وزن صید) به معنای عدول کردن از چیزی و فرار کردن از آن است.(2)

[تخت:]

«الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى

«تخت» در فارسی غالباً کنایه از قدرت می‌باشد، مثلًا می‌گوئیم: فلان کس را از تخت فرو کشیدند، یعنی به قدرت و حکومتش پایان دادند.(3)

[تَخْتَصِمُونَ:]

«رَبِّكُمْ تَخْتَصِمُونَ»
«تَخْتَصِمُونَ» از مادّه «اخْتِصام» به معنای نزاع و جدال، میان دو نفر یا دو گروه است که هر یک می‌خواهد، سخن دیگری را ابطال کند، گاه یکی بر حق است و دیگری بر باطل، و گاه ممکن است هر دو بر باطل باشند، مانند مخاصمه اهل باطل با یکدیگر.(4)

[تَخْشَعُ:]

«أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ»
«تَخْشَعُ» از مادّه «خشوع» به معنای حالت تواضع و ادب جسمی و روحی است که در برابر حقیقت مهم یا شخص بزرگی، به انسان دست می‌دهد. (5)

[تَخْطَفُهُ:]

«فَتَخْطَفُهُ الطَّيْرُ»
«تَخْطَفُهُ» از مادّه «خطف» (بر وزن عطف) به معناى ربودن با سرعت است.(6)

1- نساء، آيه 86(ج 4، ص 62)؛ ابراهيم، آيه 23(ج 10، ص 377)؛ احزاب، آيه 44(ج 17، ص 381)

2- ق، آيه 19(ج 22، ص 265)

3- طه، آيه 5(ج 13، ص 184)

4- زمر، آيه 31(ج 19، ص 466)

5- حديد، آيه 16(ج 23، ص 353)

6- حجّ، آيه 31(ج 14، ص 109)

[تَخْلَقُون:]

«وَ تَخْلُقُونَ إِفْكاً»

«تَخْلُقُون» از مادّه «خلق» است، که گاهی، به معنای آفریدن و ساختن می‌آید، و گاه، به معنای دروغ گفتن، بعضی از مفسران، تفسیر دیگری برای این جمله ذکر کرده‌اند، و گفته‌اند: منظور این است که شما این بتها (این معبودهای قلابی) را با دست خود می‌تراشید و خلق می‌کنید (بنابراین «إِفْک» به معنای معبودهای دروغین است و «خلق» به معنای تراشیدن). (1)

[تَخَوُّف:]

«أَوْ يَأْخُذَهُمْ عَلى تَخَوُّفٍ»
«تَخَوُّف» به معناى هشدار و تهديد است.(2)

[تَخُونُوا:]

«لاتَخُونُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ»

«تَخُونُوا» در اصل «لاتَخُونُوا» است که «لا» به قرینه جمله سابق حذف گردیده است.(3)

[تَدَبَّر:]

«أَ فَلا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ»
«تَدَبُّر» در اصل، از مادّه «دَبر» (بر وزن ابر) به معنای پشت سر و عاقبت چیزی است، بنابراین «تدبّر» یعنی بررسی نتایج، عواقب و پشت و روی چیزی می‌باشد، و تفاوت آن با «تفکّر»، این است که «تفکّر» مربوط به بررسی علل و خصوصیات یک موجود است، اما «تدبّر» مربوط به بررسی عواقب و نتایج آن است.(4)

[تَدَّعُونَ:]

«كُنْتُمْ بِهِ تَدَّعُونَ»
«تَدَّعُونَ» از باب «افتعال»، از مادّه «دعاء»، به معنای تقاضا، و یا از مادّه «دعوا» به معنای تقاضا و یا انکار چیزی است. و در اینجا یعنی، پیوسته درخواست و تقاضا می‌کردید قیامت واقع شود، اکنون واقع شده است، و راه فراری از آن نیست.(5)

[تُدْلَوا:]

«وَ تُدْلُوا بِها إِلَى الْحُكّامِ»

«تُدْلُوا» از مادّه «ادلاء»، در اصل، به معنای فرستادن دلو در چاه برای بیرون آوردن آب است، و این، تعبیر زیبایی است برای مواقعی که انسان تسبیب اسبابی می‌کند که به منظور خاصی نایل گردد.(6)

[تُدَمِّرُ:]

«تُدَمِّرُ كُلَّ شَیْ ءٍ»

«تدمر» از مادّه «دمار»، به معنای هلاک کردن و نابود ساختن است.(7)

1- عنکبوت، آیه 17(ج 16، ص 248).

2- نحل، آیه 47(ج 11، ص 277).

3- انفال، آیه 27(ج 7، ص 173).

4- نساء، آیه 82(ج 4، ص 44).

5- ملک، آیه 27(ج 24، ص 362).

6- بقره، آیه 188(ج 2، ص 13).

7- احقاف، آیه 25(ج 21، ص 374).

[تدمیر:]

«فَدَمَّرْنَاها تَدْمیراً»

«تدمیر» از مادّه «دمار» به معنای «هلاکت»، از یک طریق اعجاب‌انگیز است و به راستی هلاکت قوم فرعون در امواج خروشان نیل، با آن کیفیتی که می‌دانیم از عجائب تاریخ بشر است.(1)

[تَذْرُوه:]

«تَذْرُوهُ الرِّياحُ»

«تَذْرُوه» از مادّه «ذرو» به معناى پراكنده ساختن است.(2)

[تذکّر:]

«یَذَّکَّرُ إِلاّٰ أُولُوا الْأَلْبٰابِ»

«تذکر» به معنای «یادآوری» و نگاهداری علوم و دانش‌ها در درون روح است.(3)

[تَذُودان:]

«امْرَأَتَيْنِ تَذُودَانِ»

«تَذُودان» از مادّه «ذود» (بر وزن قول) به معنای منع کردن و جلوگیری نمودن است، دختران شعیب مراقب بودند گوسفندانشان متفرق یا آمیخته با گوسفندان دیگر نشود.(4)

[تَرائِب:]

«الصُّلْبِ وَ التَّرآئِبِ»

«تَرائِب» جمع «تریبه» بنا بر مشهور میان علمای لغت استخوان‌های بالای سینه است، همانجا که گردن‌بند روی آن قرار می‌گیرد، چنان که «ابن منظور» در «لسان‌العرب» می‌گوید: «قالَ أَهْلُ اللُّغَةِ أَجْمَعُونَ مَوْضِعُ الْقِلادَةِ مِنَ الصَّدْرِ». در عین حال، معانی متعدد دیگری نیز برای آن ذکر کرده است، از جمله این که «تَرائِب» به معنای قسمت پیش روی انسان است (در مقابل صلب که پشت انسان است)، یا این که به معنای دست‌ها، پاها و چشم‌ها است، یا این که مجموعه استخوان‌های سینه، و یا چهار دنده از طرف راست و چهار دنده از طرف چپ است.

به هر حال، در این که منظور از «صلب» و «ترائب» در این آیه شریفه چیست؟ در میان مفسران گفتگوی بسیار است و تفسیرهای فراوانی برای آن گفته‌اند از جمله:

1- «صلب» اشاره به مردان و «ترائب» اشاره به زنان است؛ چرا که مردان مظهر صلابت، و زنان مظهر لطافت و زینتند، بنابراین، آیه اشاره به ترکیب نطفه انسان از نطفه مرد و زن می‌کند، که در اصطلاح امروز «اسپرم» و «اوول» نامیده می‌شود.

2- «صلب» اشاره به پشت مرد، و «ترائب»

1- اسراء، آیه 16(ج 12، ص 76)؛ فرقان، آیه 36(ج 15، ص 106)

2- کهف، آیه 45(ج 12، ص 486)

3- بقره، آیه 269(ج 2، ص 400)

4- قصص، آیه 23(ج 16، ص 67)

اشاره به سینه و قسمت‌های جلو بدن او است، بنابراین، منظور نطفه مرد است که از قسمت‌های درون شکم که در میان پشت و قسمت جلو قرار دارد خارج می‌شود.
3- منظور خروج جنین است از رحم زن، که میان پشت و قسمت‌های جلو بدن او قرار گرفته است.
4- بعضی گفته‌اند: این آیه، اشاره به یک نکته دقیق علمی است که اکتشافات اخیر از روی آن پرده برداشته، و در عصر نزول قرآن مسلماً از همه پنهان بوده، و آن این که نطفه از «بیضه» مرد و «تخمدان» زن گرفته می‌شود، و مطالعات دانشمندان جنین‌شناسی نشان می‌دهد که این دو در ابتدای امر که در جنین ظاهر می‌شوند، در مجاورت کلیه‌ها قرار دارد، و تقریباً مقابل وسط ستون فقرات در میان صلب (پشت) و ترائب (پایین‌ترین دنده‌های انسان) قرار گرفته، سپس با گذشت زمان و نمو این دو عضو، تدریجاً از آن محل پایین می‌آیند، و هر کدام در موضع فعلی خود جای می‌گیرد، و از آنجا که پیدایش انسان از ترکیب نطفه زن و مرد است، و محل اصلی این دو در آغاز در میان «صلب» و «ترائب» قرار دارد، قرآن چنین تعبیری را انتخاب کرده، تعبیری که در آن روز برای هیچ کس شناخته شده نبود، و علم جنین‌شناسی جدید پرده از روی آن برداشته است.(1)

[تراب:]

«كُنْتُمْ تُراباً وَ عِظاماً»

«تراب» به معنای خاک است و در سوره «صافات»، بر «عظام» (استخوان‌ها) مقدم داشته شده، این امر ممکن است اشاره به یکی از سه نکته باشد:

نخست این که گر چه انسان بعد از مرگ، ابتداء به صورت استخوان و بعد خاک در می‌آید، ولی چون بازگشت خاک به حیات، عجیب‌تر است مقدم ذکر شده.

دوم این که هنگامی که بدن مردگان متلاشی می‌شود، نخست گوشت‌ها تبدیل به خاک می‌گردد و در کنار استخوان‌ها قرار می‌گیرد، بنابراین در آنِ واحد هم خاک است و هم استخوان.

سوم این که «تراب»، اشاره به جسدهای نیاکان دور است و «عظام» اشاره به بدن‌های پدران که هنوز کاملًا تبدیل به خاک نشده است.(2)

[تُراث:]

«وَ تَأْكُلُونَ التُّراثَ»

«تُراث» در اصل «وراث» (بر همان وزن) بوده، سپس «واو» تبديل به «تاء» شده است.(3)

1- طارق، آيه 7(ج 26، ص 377)

2- مؤمنون، آيه 35(ج 14، ص 262)؛ صافات، آيه 16(ج 19، ص 42)

3- فجر، آيه 19(ج 26، ص 481)

[تَراقِی:]

«كَلَّا إِذا بَلَغَتِ التَّراقِیَ»

«تَراقِی» جمع «ترقوه» به‌معنای استخوان‌هایی است که گرداگرد گلو را گرفته است، و رسیدن جان به گلوگاه، کنایه از آخرین لحظات عمر است؛ زیرا هنگامی که روح از بدن بیرون می‌رود، اعضایی که فاصله بیشتری از قلب دارند (مانند دست و پاها) زودتر از کار می‌افتند، گویی روح تدریجاً خود را از بدن بر می‌چیند تا به گلوگاه برسد.(1)

[تَرَبَّصْتُم:]

«تَرَبَّصْتُمْ وَ ارْتَبْتُمْ»

«تَرَبَّصْتُم» از مادّه «تربّص» در اصل، به معنای انتظار کشیدن است، خواه انتظار بلا و مصیبت باشد، یا فراوانی و نعمت، و در اینجا بیشتر مناسب انتظار مرگ پیامبر صلی الله علیه و آله و برچیده شدن اسلام، یا انتظار کشیدن به معنای تعلل ورزیدن در توبه از گناه، و انجام هر گونه کار خیر است.(2)

[ترتیل:]

«وَ رَتَّلْنَاهُ تَرْتیلًا»

«ترتیل» از مادّه «رَتَل» (بر وزن قمر)، به معنای «منظم بودن و مرتب بودن» است، لذا کسی که دندان‌هایش خوب و منظم و مرتب باشد، عرب به او «رتل الاسنان» می‌گوید، روی این جهت، ترتیل به معنای پی در پی آوردن سخنان یا آیات روی نظام و حساب است.

بنابراین، جمله «وَ رَتَّلْنَاهُ تَرْتِیْلًا» اشاره به این واقعیت است که آیات قرآن گرچه تدریجاً و در مدت 23 سال نازل شده است، اما این نزول تدریجی، روی نظم و حساب و برنامه‌ای بوده، به گونه‌ای که در افکار، رسوخ کند، و دل‌ها را مجذوب خود سازد.(3)

[تَرْجُونَ:]

«مَا لَكُمْ لاتَرْجُونَ للَّهِ وَقَاراً»

«تَرْجُونَ» از مادّه «رجاء» به معنای امید است که گاه توأم با خوف می‌باشد.(4)

[تُرْجِی:]

«تُرْجی مَنْ تَشآءُ»
«تُرْجِی» از مادّه «ارجاء» به معنای تأخیر است.(5)

[تَرَدّی]

«مَالُهُ إِذا تَرَدَّی»
«تَرَدّی از مادّه «ردائت» و «ردیّ» به معنای هلاکت است، و به معنای سقوط از بلندی که مایه هلاکت شود نیز آمده است، بلکه،

1- قیامت، آیه 26(ج 25، ص 311)

2- حدید، آیه 14(ج 23، ص 347)

3- فرقان، آیه 32(ج 15، ص 100)

4- نوح، آیه 13(ج 25، ص 78)

5- احزاب، آیه 51(ج 17، ص 413)

بعضی اصل آن را به معنای سقوط می‌دانند، و از آنجا که سقوط از نقطه مرتفع موجب هلاکت می‌شود، به معنای هلاکت نیز آمده، و در آیه مورد بحث، ممکن است به معنای سقوط در قبر، یا دوزخ، و یا هلاکت به معنای مجازات بوده باشد.(1)

[تُرْدِين:]

«إِنْ كِدتَّ لَتُرْدينَ»

«تُرْدِين» از مادّه «ارداء» به معنای سقوط از بلندى است كه معمولًا توأم با هلاكت است.(2)

[تَرْهَقُهُمْ:]

«تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ»

«تَرْهَقُهُمْ» از مادّه «رهق» (بر وزن شفق) به معنای پوشانیدن و فراگرفتن است و یا به معنای پوشاندن اجباری است.(3)

[تُرِيْحُون:]

«جَمَالٌ حينَ تُريحُونَ»

«تُرِيْحُون» از مادّه «اراحه» به معناى باز گرداندن حيوانات، به هنگام غروب به آغلها و استراحتگاهشان است، لذا محلى را كه در آن استراحت مى‌كنند، «مراح» مى‌گويند.(4)

[تَزاوَرُ:]

«إِذَا طَلَعَت تَّزاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ»
تعبير به «تَزاوَرُ» كه به معناى «تمايل پيدا كردن» است، اين نكته را دربردارد كه گويى خورشيد، مأموريت داشت از سمت راست غار، بگذرد.
و از اين گذشته «تَزاوَرُ» كه از مادّه «زيارت» است توأم با آغازگرى است كه مناسب طلوع آفتاب مى‌باشد.(5)

[تَزْرَعُونَه:]

«أَ أَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ»

«تَزْرَعُونَه» از مادّه «زراعت» و به معنای «رویانیدن» است.(6)

[تزکیه:]

«وَ یُزَکِّیکُمْ وَ یُعَلِّمُکُمُ»
«تزکیه» به معنای افزودن و نمو دادن است.(7)

[تَزَيَّلَوا:]

«لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا»

«تَزَيَّلُوا» از مادّه «زوال» در اينجا به معناى جدا گشتن و متفرق شدن است.(8)

ٍ

[تَسائَلَونَ:]

«الَّذی تَسآئَلُونَ بِهِ»
«تَسائَلُونَ» از مادّه «تسائل» به معنای سؤال کردن از یکدیگر است و «تَسائَلَ بِاللَّهِ» به معنای این است که مردم به هنگامی که چیزی از یکدیگر می‌خواهند بگویند «أَسْئَلُکَ بِاللَّهِ ...» (تو را به خدا) و این نشانه

1- لیل، آیه 11(ج 27، ص 93)

2- صافات، آیه 56(ج 19، ص 76)

3- قلم، آیه 43(ج 24، ص 419)؛ معارج، آیه 44(ج 25، ص 57)

4- نحل، آیه 6(ج 11، ص 183)

5- کهف، آیه 17(ج 12، ص 404)

6- واقعه، آیه 64(ج 23، ص 259)

7- بقره، آیه 151(ج 1، ص 583)

8- فتح، آیه 25(ج 22، ص 104)

عظمت خداوند در نظرها است.(1)

[تسبیح:]

«فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ»

«تسبیح» به معنای منزه شمردن خداوند از هر گونه عیب و نقص است. (2)

[تَسْرَحُون:]

«وَ حینَ تَسْرَحُونَ»

«تَسْرَحُون» از مادّه «سروح» به معنای بیرون کردن چهار پایان به هنگام صبح به سوی چراگاه است.(3)

[تَسْعى]

«فَإِذا هِیَ حَیَّهٌ تَسْعی

«تَسْعی از مادّه «سعی» به معنای راه رفتن سریع است که به مرحله دویدن نرسد.(4)

[تَسْنِیم:]

«تَسْنِیم و سلسبیل» به معنای چشمه شراب طهور و عسل مصفّی است. (5)

[تَسَوَّرُوا:]

«إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرابَ»
«تَسَوَّرُوا» از مادّه «سور» به معنای دیوار بلندی است که اطراف خانه یا شهر را گرفته باشد، ولی باید توجّه داشت که این ماده در اصل به معنای «پریدن و بالا رفتن» است.(6)

[تسویل:]

«سَوَّلَ لَهُمْ وَ أَمْلَى لَهُمْ»

«تسویل» معنای «ترغیب و تشویق» نسبت به اموری که به آن حریص است، و نسبت این امر به شیطان، به خاطر وسوسه‌هایی است که در جان انسان می‌کند، و مانع هدایت او می‌شود.(7)

[تُسِيمُونَ:]

«شَجَرٌ فيهِ تُسيمُونَ»
«تُسِيمُونَ» از مادّه «إِسامَه» به معناى چراندن حيوانات است و مى‌دانيم حيوانات هم از گياهان زمين استفاده مى‌كنند، هم از برگ‌هاى درختان.(8)

ُو

[تُشاقّونَ:]

«كُنْتُمْ تُشَآقُّونَ فيهِمْ»
«تُشاقُّونَ» از مادّه «شقاق» به معناى مخالفت و دشمنى است و اصل آن از مادّه «شَقّ» به معناى نصف كردن (و شكاف ايجاد نمودن) آمده است. (9)

[تَشْخَصُ:]

«تَشْخَصُ فيهِ الْأَبْصارُ»
«تَشْخَصُ» از مادّه «شُخُوص» به معنای از حركت افتادن چشم و به نقطه‌ای خيره شدن است.(10)

1- نساء، آيه 1(ج 3، ص 315)

2- نصر، آيه 3(ج 27، ص 430)

3- نحل، آيه 6(ج 11، ص 183)

4- طه، آيه 20(ج 13، ص 204)

5- رحمن، آيه 50(ج 23، ص 176)

6- ص، آيه 21(ج 19، ص 263)

7- محمّد، آيه 25(ج 21، ص 491)

8- نحل، آيه 10(ج 11، ص 193)

9- نحل، آيه 27(ج 11، ص 229)

10- ابراهيم، آيه 42(ج 10، ص 427)

[تُشْطِط:]

«وَ لا تُشْطِطْ وَ اهْدِنَا»
«تُشْطِط» از مادّه «شطط» (بر وزن فقط) در اصل، به معنای «دوری زیاد» است، و از آنجا که ظلم و ستم انسان را از حق بسیار دور می‌کند واژه «شطط» در این معنا به کار رفته است؛ و همچنین به سخنی که دور از حقیقت باشد اطلاق می‌شود.(1)

[تشفّی قلب:]

«تشفّی قلب» به معنای فرونشاندن سوز درون است.(2)

[تَشْقی]

«مَآ أَنْزَلْنَا عَلَیْکَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَی»

«تَشْقی از مادّه «شقاوت» بر ضد «سعادت» است، ولی همان گونه که «راغب» در «مفردات» می‌گوید: گاه می‌شود این ماده به معنای رنج و تعب می‌آید و در آیه فوق، منظور همین معناست؛ همان‌گونه که شأن نزول‌ها نیز حکایت از آن می‌کند.(3)

[تَشْهَدُونِ:]

«أَمْراً حَتَّی تَشْهَدُونِ»
«تَشْهَدُونِ» از مادّه «شهود» به معنای «حضور» است، حضوری توأم با همکاری و مشورت.(4)

[تَصَدّی]

«فَأَنْتَ لَهُ تَصَدّی

«تَصَدّی از مادّه «صدی» (بر وزن فَتی در اصل به معنای صدایی است که از کوه برمی‌گردد (در فارسی آن را «پژواک» می‌گویند) سپس کلمه «تَصَدّی به معنای رو به روی چیزی قرار گرفتن و توجّه کامل به آن کردن به کار رفته است.(5)

ه

[تَصْطَلَون:]

«لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ»

«تَصْطَلُون» از مادّه «اصطلاء» به معناى گرم شدن با آتش است.(6)

[تُصْعِدُونَ:]

«إِذْ تُصْعِدُونَ»

«تُصْعِدُونَ» از مادّه «اصعاد» است که به گفته «راغب» در کتاب «مفردات»، به معنای راه رفتن در زمین‌های مسطح و یا به طرف بالا است؛ در حالی که «صعود»، مخصوص رفتن به طرف بالا است و شاید به کار بردن این ماده در آیه شریفه به خاطر این است که جمعی از فرار کنندگان از کوه بالا رفتند، در حالی که جمع دیگری در بیابان پراکنده می‌شدند.(7)

1- ص، آیه 22(ج 19، ص 264).

2- سجده، آیه 22(ج 17، ص 178).

3- طه، آیات 2، 117(ج 13، ص 182، 350).

4- نمل، آیه 32(ج 15، ص 482).

5- عبس، آیه 6(ج 26، ص 138).

6- نمل، آیه 7(ج 15، ص 431).

7- آل عمران، آیه 153(ج 3، ص 172).

[تُصَعِّرْ:]

«وَلا تُصَعِّرْ خَدَّکَ لِلنّاسِ»
«تُصَعِّرْ» از مادّه «صَعْر» در اصل یک نوع بیماری است که به «شتر» دست می‌دهد و گردن خود را کج می‌کند.(1)

[تَصْلی]

«تَصْلی نَاراً حامِیَةً»

«تَصْلی از مادّه «صَلْی» (بر وزن نفی)، به معنای ورود در آتش و ماندن و سوختن با آن است.(2)

[تَصْلِیَه:]

«وَ تَصْلِیَةُ جَحیمٍ»

«تَصْلِیَة» از مادّه «صلی» (بر وزن سعی) به معنای سوزاندن و داخل شدن در آتش است؛ اما «تَصْلِیَه» تنها به معنای سوزاندن می‌آید.(3)

[تَضَرُّع:]

«لَعَلَّهُمْ یَتَضَرَّعُونَ»
«تَضَرُّع» به معنای ورود شیر به پستان و خضوع و تسلیم آن در برابر دوشنده است، سپس به معنای تسلیم آمیخته با تواضع و خضوع آمده، و در سوره «انعام» به معنای دعای آشکار است. «تَضَرُّع» در اصل از مادّه «ضرع» (بر وزن فرع) به معنای «پستان»، گرفته شده، بنابراین «تضرّع» به معنای دوشیدن شیر از پستان می‌آید، و از آنجا که به هنگام دوشیدن شیر انگشت‌ها بر نوک پستان در جهات مختلف حرکت می‌کنند، این کلمه در مورد کسی که با حرکات مخصوص خود اظهار خضوع و تواضع می‌کند، به کار می‌رود. و مفهوم آن در سوره «مؤمنون» این است که این حوادث دردناک آنها را هرگز از مرکب غرور، سرکشی وخودکامگی فرود نیاوردو دربرابرحق تسلیم نشدند. و اگر در پاره‌ای از روایات «تضرع» به معنای بلند کردن دست‌ها در هنگام دعا و نماز تفسیر شده، در واقع بیان یکی از مصداق‌های این معنا وسیع است.(4)

[تَطّهِیر:]

«وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً»

«تَطّهِیر» به معنای پاک ساختن، و در حقیقت تأکیدی است بر مسأله «اذهاب رجس» و نفی پلیدیها، و ذکر آن به صورت «مفعول مطلق» در این آیه نیز تأکید دیگری بر این معنا محسوب می‌شود.(5)

[تطیّر:]

«قالُوا اطَّیَّرْنَا بِکَ»

1- لقمان، آیه 18(ج 17، ص 65)

2- غاشیه، آیه 4(ج 26، ص 430)

3- واقعه، آیه 94(ج 23، ص 297)

4- انعام، آیات 42، 63(ج 5، ص 300، 347)؛ اعراف، آیات 55، 205(ج 6، ص 255؛ ج 7، ص 96)؛ مؤمنون، آیه 76(ج 14، ص 309)

5- احزاب، آیه 33(ج 17، ص 316)

«تطیّر» چنان که می‌دانیم از مادّه «طیر» به معنای پرنده است، و چون عرب فال بد را غالباً به وسیله پرندگان می‌زد، عنوان «تطیر» به معنای فال بد زدن آمده است.(1)

[تَعاطی]

«فَتَعاطی فَعَقَرَ»
«تَعاطی در اصل به معنای برگرفتن چیزی یا به سراغ مطلبی رفتن است؛ و نیز به انجام کارهای مهم و خطرناک، یا انجام کارهای پر زحمت، و یا کاری که در مقابل آن عطا و مزدی قرار داده شده است، گفته می‌شود. (2)

[تَعْبَثُون:]

«ریع آیَةً تَعْبَثُونَ»

«تَعْبَثُّون» از مادّه «عبث» به معنای کاری است که هدف صحیح در آن تعقیب نمی‌شود.(3)

[تَعْتَدُّونَها:]

«مِنْ عِدَّةٍ تَعْتَدُّونَها»

از جمله «تَعْتَدُّونَها» (عده را محاسبه کنید) استفاده می‌شود که عِدّه نگه داشتن زن، یک نوع حق برای مرد محسوب می‌شود، و باید چنین باشد؛ زیرا امکان دارد در واقع زن باردار باشد، و ترک عده، و ازدواج با مرد دیگر، سبب شود وضع فرزند نامشخص گردد، و حق مرد در این زمینه پایمال شود.(4)

[تَعْثَوْا:]

«وَ لا تَعْثَوْا فِی الأَرْضِ مُفْسِدِینَ»

«تَعْثَوْا» از مادّه «عثَی» به معنای تولید فساد است؛ منتها این ماده بیشتر به مفاسد اخلاقی و معنوی گفته می‌شود در حالی که مادّه «عیث» به‌مفاسد حسّی اطلاق می‌گردد.

بنابراین، ذکر کلمه «مُفْسِدِین» بعد از جمله «لاتَعْثَوْا» به عنوان تأکید می‌باشد؛ زیرا هر دو یک معنا را می‌رسانند.(5)

ه

[تَعْدِلَوا:]

«الْهَوی أَنْ تَعْدِلُوا»
«تَعْدِلُوا» ممکن است از مادّه «عدالت» و یا از مادّه «عدول» بوده باشد، اگر از مادّه «عدالت» باشد، معنای جمله چنین خواهد بود: فَلا تَتَّبِعُوا الْهَوی لِا نْ تَعْدِلُوا: «از هواپرستی پیروی نکنید تا بتوانید اجرای عدالت کنید».
و اگر از مادّه «عدول» باشد، معنای جمله چنین خواهد شد: فَلا تَتَّبِعُوا الْهَوی فِی أَنْ تَعْدِلُوا: «از هواپرستی در مسیر انحراف از حق پیروی مکنید».(6)

[تُعْرَضُون:]

«تُعْرَضُونَ لا تَخْفى
«تُعْرَضُون» از مادّه «عرض» به معناى نشان دادن و عرضه داشتن چيزى است، خواه كالا

1- نمل، آيه 47(ج 15، ص 520)

2- قمر، آيه 29(ج 23، ص 65)

3- شعراء، آيه 128(ج 15، ص 319)

4- احزاب، آيه 49(ج 17، ص 398)

5- اعراف، آيه 74(ج 6، ص 284)؛ عنكبوت، آيه 36(ج 16، ص 286)

6- نساء، آيه 135(ج 4، ص 214)

به هنگام معامله باشد، و یا غیر آن، البته، انسان‌ها و غیر انسان‌ها در این دنیا نیز، دائماً در محضر خدا هستند، ولی، این مطلب در قیامت ظهور و بروز بیشتری دارد. فی‌المثل؛ حاکمیت خداوند بر عالم هستی دائمی است، ولی این حاکمیت در این روز از هر زمان آشکارتر است.(1)

[تُعَزِّرُوهُ:]

«وَ تُعَزِّرُوهُ وَ تُوَقِّرُوهُ»
«تُعَزِّرُوهُ» از مادّه «تعزير» در اصل به معناى «منع» است، سپس به هر گونه دفاع و نصرت و يارى كردن در مقابل دشمنان، اطلاق شده است.
به بعضى از مجازات‌هايى كه مانع از گناه مى‌شود نيز «تعزير» مى‌گويند.
مطابق اين تفسير ضميرى كه در «تُعَزِّرُوهُ» آمده، به شخص پيامبر صلى الله عليه و آله باز مى‌گردد، و هدف از آن دفاع از او در مقابل دشمن، و تعظيم و بزرگداشت او است (اين تفسير را «شيخ طوسى» در «تبيان» و «طبرسى» در «مجمع البيان» و بعضى ديگر برگزيده‌اند).
اما جمعى از مفسران معتقدند كه تمام ضميرهاى آيه به خداوند باز مى‌گردد، و منظور از «تعزير» در اينجا، يارى دين خدا، و بزرگداشت او و آئين او است؛ دليل آنها در انتخاب اين تفسير، هماهنگ شدن تمام ضميرهاى موجود در آيه است. ولى تفسير اول مناسب‌تر به نظر مى‌رسد.
(2)

[تَعس:]

«الَّذِينَ كَفَرُوا فَتَعْساً لَهُمْ»

«تَعس» (بر وزن نحس) به معنای لغزیدن و به رو در افتادن است. و این که بعضی آن را به «هلاکت و انحطاط» تفسیر کرده‌اند، در واقع لازمه آن است.(3)

[تعصّب:]

«تعصّب» در اصل، از مادّه «عصب» به معنای پی‌هایی است که مفاصل را به هم ارتباط می‌دهد، سپس هر گونه ارتباط و به هم پیوستگی را تعصب و عصبیت نامیده‌اند، اما معمولاً این لفظ در مفهوم افراطی و مذموم آن به کار می‌رود.(4)

[تَعِیَها:]

«وَ تَعِیَهآ أُذُنٌ واعِیَةٌ»
«تَعِیَها» از مادّه «وعی» (بر وزن سعی) آن گونه که «راغب» در «مفردات» و «ابن منظور» در «لسان العرب» گفته‌اند: در اصل، به معنای نگهداری چیزی در قلب است؛ سپس، به هر ظرفی «وعاء» گفته شده است؛ چون چیزی را در خود نگه می‌دارد. و در آیه مورد بحث، این صفت برای گوش‌ها ذکر

1- حاقّه، آیه 18(ج 24، ص 457)

2- فتح، آیه 9(ج 22، ص 53)

3- محمّد، آیه 8(ج 21، ص 446)

4- شعراء، آیه 198(ج 15، ص 379)

شده است؛ گوش‌هایی که حقایق را می‌شنوند و در خود نگه می‌دارند.
یا به تعبیر دیگر، گاه انسان سخنی را می‌شنود و فورا آن را از گوش بیرون می‌افکند. همان طور که در تعبیرات عامیانه می‌گوئیم از این گوش شنید و از گوش دیگر بیرون کرد؛ ولی، گاه روی آن اندیشه می‌کند و در دل جای می‌دهد، و آن را چراغ راه زندگی خود می‌شمرد. این چیزی است که از آن تعبیر به «وعی» می‌شود.(1)

[تغابن:]

«ذلِکَ یَوْمُ التَّغابُنِ»

«تغابن» از باب «تفاعل» است، و معمولًا در مورد کارهایی گفته می‌شود که دو جانبه باشد؛ مانند، تعارض و تزاحم و ... این معنا در مورد قیامت ممکن است به این ترتیب باشد که تعارض گروه مؤمنان و کافران، نتیجه‌اش در قیامت ظاهر شود و در حقیقت روز قیامت، روز ظهور تغابن است. از بعضی از کلمات اهل لغت نیز استفاده می‌شود که باب «تفاعل» همیشه به این معنا نیست و در اینجا به معنای ظهور غبن است (مفردات راغب، مادّه غبن).(2)

[تَغَشّاها:]

«تَغَشَّاها حَمَلَتْ»
«تَغَشَّاها» از مادّه «تَغَشِّى» به معناى پوشاندن است و اين جمله در زبان عرب كنايه لطيفى از آميزش جنسى است.(3)

[تَغِيضُ:]

«وَ مَا تَغِيضُ الأَرْحامُ»
«تَغِيضُ» از مادّه «غيض» در اصل به معناى «فرو بردن مايع و فروكش كردن» آن است. و به همين جهت به معناى نقصان و فساد نيز آمده است. «غَيضه و مَغيض» به مكانى گفته مى‌شود كه آب در آن مى‌ايستد و آن را مى‌بلعد. «ليلة غائضة» به معناى شب تاريك است، گويى همه نورها را بلعيده و فرو برده است.(4)

ِّ

[تفأل:]

«قالُوا اطَّیَّرْنَا بِکَ»

«تفأّل» به معنای فال نیک زدن است.(5)

[تَفَث:]

«ثُمَّ لْیَقْضُوا تَفَثَهُمْ»
«تَفَثَ» به گفته بسیاری از ارباب لغت و مفسران معروف، به معنای چرک، کثافت و زوائد بدن همچون ناخن و موهای اضافی است و به گفته بعضی در اصل به چرک‌های زیر ناخن و مانند آن گفته می‌شود. گر چه، بعضی از ارباب لغت منکر وجود چنین ریشه‌ای در لغت عرب شده‌اند، ولی گفته‌ای

1- حاقّه، آیه 12(ج 24، ص 448)

2- تغابن، آیه 9(ج 24، ص 206)

3- اعراف، آیه 189(ج 7، ص 68)

4- رعد، آیه 8(ج 10، ص 161)

5- نمل، آیه 47(ج 15، ص 521)

را که «راغب» در «مفردات» آورده که یک عرب بیابانی به مخاطب خود که بسیار کثیف و آلوده بود گفت: مَا أَتْفَثَکَ وَ أَدْرَنَکَ؟: «چقدر کثیف و آلوده‌ای»؟ دلیل بر این است که این واژه عربی است و ریشه در لغت عرب دارد.

در روایات اسلامی نیز کراراً این جمله، به گرفتن ناخن، پاکیزه کردن بدن و کنار گذاشتن احرام تفسیر شده است؛ و به تعبیر دیگر، این جمله اشاره به برنامه «تقصیر» است که از مناسک حج محسوب می‌شود. در بعضی از روایات نیز به «تراشیدن سر» که یکی دیگر از طرق تقصیر می‌باشد تفسیر شده است.(1)

[تَفْجِيْر:]

«حَتَّی تَفْجُرَ لَنَا»
«فُجُور و تَفْجِيْر» به معنای شکافتن است اعم از شکافتن زمين به وسيله چشمه‌ها، و يا شکافتن افق به وسيله نور صبحگاهان، (البته تفجير مبالغه بيشتری نسبت به فجور را می‌رساند).(2)

[تَفْرَحُونَ:]

«تَفْرَحُونَ فِی الأَرْضِ»
«تَفْرَحُونَ»، از مادّهَ «فرح» به معنای شادی و خوشحالی است که گاهی ممدوح است و شایسته، و گاه مذموم است و بر اساس باطل.(3)

[تفسح:]

«فَافْسَحُوا يَفْسَحِ اللّٰه لَكُمْ»

«تفسح» به معنای توسعه دادن می‌باشد.(4)

[تَفَسَّحُوا:]

«تَفَسَّحُوا فِی الْمَجالِسِ»
«تَفَسَّحُوا» از مادّه «فُسَح» (بر وزن قفل) به معنای مکان وسیع است.(5)

[تفکّر:]

«أَ فَلا یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ»

«تفکّر» مربوط به بررسی علل و خصوصیات یک موجود است.(6)

[تَفَكّهُون:]

«فَظَلْتُمْ تَفَكَّهُونَ»

«تَفَكَّهُون» از مادّه «فاكهة» به معناى «ميوه» است، سپس «فُكاهة» به مزاح و شوخى و گفتن لطيفه‌ها كه ميوه جلسات انس است اطلاق شده است؛ ولى اين ماده گاهى به معناى تعجب و حيرت نيز آمده، و آيه مورد بحث از اين قبيل است.

اين احتمال نيز وجود دارد، همان گونه كه انسان به هنگام «خشم» گاهى مى‌خندد، كه نام آن را «خنده خشم» مى‌گذارند، در هنگام

1- حجّ، آيه 29(ج 14، ص 100)

2- اسراء، آيه 90(ج 12، ص 311)

3- مؤمن، آيه 75(ج 20، ص 192)

4- مجادله، آيه 11(ج 23، ص 452)

5- مجادله، آيه 11(ج 23، ص 452)

6- نساء، آيه 82(ج 4، ص 44)

مصائب سخت و سنگین نیز به شوخی می‌پردازد، بنابراین، منظور شوخی به خاطر مصیبت است.(1)

[تُفَنِّدُون:]

«لَوْ لاٰ أَنْ تُفَنِّدُونِ»

«تُفَنِّدُون» از مادّه «فَنَد» (بر وزن نمد) به معنای ناتوانی فکر و سفاهت و بعضی به معنای دروغ دانسته‌اند و در اصل به معنای فساد است؛ بنابراین جمله «لولا أن تفنّدون» یعنی: اگر مرا سفیه و فاسد العقل نخوانید.(2)

[تفویض:]

«وَ أُفَوِّضُ أَمْری»

«تفویض» چنان که «راغب» در «مفردات» می‌گوید: به معنای «رد کردن» است؛ بنابراین، «تفویض امر به خدا» به معنای واگذار نمودن کار خویش به او است، نه به این معنا که انسان دست از تلاش و کوشش بردارد، که این به طور مسلم تحریفی است در معنای «تفویض»، بلکه به این معناست که نهایت کوشش و تلاش و جهاد را به کار گیرد، و هنگامی که در برابر موانع سخت قرار گرفت، وحشت نکند، دست‌پاچه نشود، و دلسرد نگردد، بلکه کار خود را به خدا واگذارد، و با عزمی راسخ به جهاد و تلاش ادامه دهد.

«تفویض» گر چه از نظر مفهوم، با «توکل» شباهت زیادی دارد، ولی مرحله ای برتر از آن است؛ چرا که «حقیقت توکل» خدا را وکیل خویش دانستن است، ولی «تفویض» مفهومش واگذاری مطلق به او است، زیرا بسیار می‌شود که انسان وکیلی انتخاب می‌کند ولی به نظارت خویش نیز ادامه می‌دهد، اما در مقام تفویض هیچ نظری از خود ندارد.(3)

[تَفِيضُ:]

«تَفيضُ مِنَ الدَّمْعِ»
«تَفِيضُ» از مادّه «فيضان»، به معناى ريزش بر اثر پر شدن است، هنگامى كه انسان ناراحت مى‌شود، اگر ناراحتى زياد شديد نباشد، چشم‌ها پر از اشک مى‌شود، بى آن كه جريان يابد؛ اما هنگامى كه ناراحتى به مرحله شديد رسد، اشک‌ها جارى مى‌شود.(4)

[تَقاسَمُوا:]

«قالُوا تَقاسَمُوا بِاللَّهِ»
«تَقاسَمُوا» فعل امر است، یعنی همگی شرکت کنید در سوگند یاد کردن و تعهد کنید بر انجام این توطئه بزرگ، تعهدی که بازگشت و انعطافی در آن نباشد.(5)

1- واقعه، آیه 65(ج 23، ص 261)

2- یوسف، آیه 94(ج 10، ص 89)

3- مؤمن، آیه 44(ج 20، ص 134)

4- توبه، آیه 92(ج 8، ص 104)

5- نمل، آیه 49(ج 15، ص 525)

[تَقْرِضُ:]

«وَإِذَا غَرَبَتْ تَّقْرِضُهُمْ ذاتَ الشِّمَالِ»
«تَقْرِضُ» که معنای «قطع کردن» و بریدن دارد، مفهوم مأموریت را در بر دارد، و از این گذشته «تَقْرِضُ» قطع و پایان را که در مفهوم غروب نهفته است نیز، مشخص می‌کند.(1)

[تَقْشَعِرُّ:]

«تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ»

«تَقْشَعِرُّ» از مادّه «قشعْرِيْرَه» است که ارباب لغت و مفسران، معانی مختلفی برای آن ذکر کرده‌اند که چندان از هم دور نیست؛ بعضی، آن را به معنای جمع شدن پوست تن (حالتی که به هنگام ترس به انسان دست می‌دهد) و بعضی، به معنای لرزشی که بر اندام در این هنگام می‌افتد، دانسته‌اند. و بعضی، آن را به معنای راست شدن مو بر بدن می‌دانند، که در حقیقت، همه اینها لازم و ملزوم یکدیگر است.(2)

[تَقَطّعُوا:]

«وَ تَقَطَّعُوا أَمْرَهُم»

«تَقَطَّعُوا» از مادّه «قطع» می‌باشد و به معنای جدا کردن قطعه‌هایی از یک موضوع به هم پیوسته است، و با توجّه به این که از باب «تفعّل» آمده که به معنای پذیرش می‌آید، مفهوم جمله این چنین می‌شود که آنها در برابر عوامل تفرقه و نفاق تسلیم شدند، جدایی و بیگانگی از یکدیگر را پذیرا گشتند، به یکپارچگی فطری و توحیدی خود پایان دادند و در نتیجه گرفتار آن همه شکست، ناکامی و بدبختی شدند.(3)

[تَقْطَعُونَ السَّبِیلَ:]

«تَقْطَعُونَ السَّبیلَ»

جمعی از مفسران در تفسیر جمله «وَ تَقْطَعُونَ السَّبِیلَ» احتمالات دیگری نیز ذکر کرده‌اند؛ از جمله: با توجّه به تاریخچه‌ای که ذکر شد، آن را به معنای قطع کردن راه مردم در سفرهایشان به آن منطقه تفسیر کرده‌اند، چرا که کاروانیان برای این که از شر این قوم در امان بمانند، چاره‌ای نداشتند جز این که از بیراهه بروند تا به دست این بی‌راهان گرفتار نشوند.

بعضی دیگر آن را به معنای «سرقت اموال» مردم تفسیر کرده‌اند، ولی تفسیر اول، که در بالا ذکر شد، مناسب‌تر به نظر می‌رسد، چرا که یکی از فلسفه‌های تحریم «لواط» طبق صریح روایات، خطر قطع نسل آدمی است.(4)

[تَقْعُدَ:]

1- كهف، آيه 17(ج 12، ص 404)

2- زمر، آيه 23(ج 19، ص 454)

3- انبياء، آيه 93(ج 13، ص 543)

4- عنكبوت، آيه 29(ج 16، ص 271)

«فَتَقْعُدَ مَلُوماً مَحْسُوراً»
«تَقْعُدَ» از مادّه «قعود» به معنای نشستن، کنایه از توقف و از کار افتادن می‌باشد.(1)

[تقلّب:]

«أَوْ يَأْخُذَهُمْ فی تَقَلُّبِهِمْ»

«تقلّب» گر چه در لغت عرب به معنای هرگونه رفت و آمد است، ولی در این گونه موارد- همانگونه که بسیاری از مفسران گفته‌اند و در بعضی از روایات اسلامی نیز تأکید شده- به معنای رفت و آمد در طریق تجارت و کسب مال است (دقت کنید). و در سوره «شعراء» به معنای گردش و حرکت و از حالی به حالی منتقل شدن است؛ این تعبیر ممکن است اشاره به سجده پیامبر صلی الله علیه و آله در میان سجده کنندگان در حال نماز باشد، و یا گردش پیامبر صلی الله علیه و آله در میان یارانش که مشغول عبادت بودند و از حال آنها جستجو می‌کرد.

ونیز «تَقَلُّب» از مادّه «قلب» به‌معنای «دگرگون کردن» است، و «تقلب» در سوره «مؤمن»، به معنای «تصرف و سلطه» بر مناطق، وبلاد مختلف، و حکومت و سیطره بر آنها، و به معنای رفت وآمد در آنها می‌باشد.(2)

[تُقْلَبُون:]

«وَ إِلَيْهِ تُقْلَبُونَ»

«تُقْلَبُون» از مادّه «قلب»، در اصل به معنای دگرگون ساختن چیزی از صورتی به صورت دیگر است، و از آنجا که در قیامت انسان از صورت خاک بی‌جان، به صورت موجود زنده کاملی در می‌آید، این تعبیر در مورد آفرینش مجدد او، آمده است. این تعبیر، ممکن است اشاره به این نکته نیز بوده باشد که در سرای آخرت، انسان آن چنان دگرگون و زیر و رو می‌شود که باطنش ظاهر می‌گردد و اسرار درونش آشکار می‌شود.(3)

[تقوا:]

«لَارَيْبَ فيهِ هُدىً لِلْمُتَّقينَ»
«تقوا» در اصل از مادّه «وقايه» به معناى نگهدارى يا خويشتن دارى است و نيز اشاره به پرهيز از هر گونه گناه، آلودگى، فساد و شرك و كفر است. (4)

[تَقَوَّلَ:]

«أَمْ يَقُولُونَ تَقَوَّلَهُ»
«تَقَوَّلَ» از مادّه «تَقَوُّل» (بر وزن تكلّف) به معناى سخنانى است كه انسان از خود ساخته و حقيقتى ندارد.(5)

[تقویم:]

«فی أَحْسَنِ تَقْوِیمٍ»
«تقویم» به معناى چیزى به صورت مناسب

1- اسراء، آیه 29(ج 12، ص 109)

2- نحل، آیه 46(ج 11، ص 277)؛ شعراء، آیه 219(ج 15، ص 396)؛ مؤمن، آیه 4(ج 20، صفحه 28)

3- عنكبوت، آیه 21(ج 16، ص 255)

4- بقره، آیه 2(ج 1، ص 111)؛ اعراف، آیه 156(ج 6، ص 465)؛ مرسلات، آیه 41(ج 25، ص 425)

5- طور، آیه 33(ج 22، ص 460)؛ حاقّه، آیه 44(ج 24، ص 481)

در آوردن، و نظام معتدل و کیفیت شایسته است؛ و گستردگی مفهوم آن، اشاره به این است که خداوند انسان را از هر نظر موزون و شایسته آفرید، هم از نظر جسمی، و هم از نظر روحی و عقلی؛ چرا که هر گونه استعدادی را در وجود او قرار داده، و او را برای پیمودن قوس صعودی بسیار عظیمی آماده ساخته، و با این که انسان «جرم صغیری» است، «عالم کبیر» را در او جا داده و آن قدر شایستگی‌ها به او بخشیده، که لایق خلعت «لقد کرمنا بنی آدم» شده است.(1)

[تَقْهَرْ:]

«فَأَمَّا الْيَتيمَ فَلا تَقْهَرْ»
«تَقْهَرْ» از مادّه «قهر» به گفته «راغب» در «مفردات» به معنای «غلبه توأم با تحقیر» است، ولی در هر یک از این دو معنا نیز جداگانه استعمال می‌شود، و مناسب در اینجا همان «تحقیر» است.(2)

[تقیّه:]

«تقیّه» یا «کتمان عقیده باطنی»، بر خلاف آنچه بعضی می‌پندارند، به معنای ضعف و ترس و محافظه کاری نیست، بلکه غالباً به عنوان یک وسیله مؤثر، برای مبارزه با زورمندان و جبّاران و ظالمان، مورد استفاده قرار می‌گیرد؛ کشف اسرار دشمن، جز از طریق افرادی که از روش تقیه استفاده می‌کنند، ممکن نیست. ضربات غافلگیرانه بر پیکره دشمن، جز از طریق تقیه و کتمان نقشه‌ها و طرحهای مبارزه صورت نمی‌گیرد، تقیه اقسامی دارد از جمله:(3)

1- «تقیه پوششی»

منظور از «تقیه پوششی»، آن است که گاه، برای رسیدن به هدف باید نقشه‌ها و مقدمات را کتمان کرد؛ چرا که اگر برملا گردد و دشمنان از آن آگاه شوند، ممکن است آن را خنثی کنند.(4)

2- «تقیه تحبیبی»

منظور از «تقیه تحبیبی»، آن است که گاه، انسان برای جلب محبت طرف مقابل، عقیده خود را مکتوم می‌دارد تا بتواند نظر او را برای همکاری در اهداف مشترک جلب کند.(5)

[تکاثر:]

«أَلْهاكُمُ التَّكَاثُرُ»
«تکاثر» از مادّه «کثرت» به معنای تفاخر، مباهات و فخرفروشی بر یکدیگر است. در استعمالات روزمره فارسی «تکاثر» به معنای ثروت اندوزی استعمال می‌شود، در حالی که این معنا در ریشه لغوی آن نیست،

1- تین، آیه 4(ج 27، ص 165)

2- ضحی آیه 9(ج 27، ص 125)

3- مؤمن، آیه 28(ج 20، ص 103)

4- احزاب، آیه 39(ج 17، ص 358)

5- احزاب، آیه 39(ج 17، ص 358)

ولی در بعضی از روایات چنین استعمالی آمده است.(1)

[تُكِنُّ:]

«مَا تُكِنُّ صُدُورُهُمْ»
«تُكِنُّ» از مادّه «كِنّ» (بر وزن جنّ) به چيزى گفته مى‌شود كه اشياء را در آن محفوظ و مستور مى‌دارند و منظور، رازها، انديشه‌ها و توطئه‌هايى است كه كفار در دل پنهان مى‌داشتند.(2)

[تلاوت:]

«راغب» در كتاب «مفردات»، در ذيل مادّه «تلاوت» مى‌گويد: مراد از «يَتْلُونَهُ حَقَّ تِلاوَتِهِ» اين است كه با علم و عمل از آيات قرآن، پيروى مى‌كنند يعنى «تلاوت» مفهومى بالاتر از مفهوم «قرائت» دارد و با يک نوع تدبر و تفكر و عمل همراه است.(3)

[تَلَظّی]

«فَأَنْذَرْتُکُمْ نَاراً تَلَظّی
«تَلَظّی از مادّه «لظی (بر وزن قضا) به معنای شعله خالص است. و می‌دانیم که شعله‌های خالص و خالی از هر گونه دود، گرما و حرارت بیشتری دارد، و گاه واژه «لظی به خود جهنم نیز اطلاق شده است.
«تَلَظّی» در اصل «تَتَلَظّی» بوده، که یکی از دو «تا» برای تخفیف افتاده است.(4)

ˆ

[تِلْقاءَ:]

«تِلْقآءَ أَصْحابِ النَّارِ»

«تِلْقاءَ» در اصل- به گفته بعضى از مفسران و اهل ادب- مصدر يا اسم است و به معناى مقابله مى‌آيد، ولى بعداً به معناى ظرف مكان به كار رفته، يعنى مكان مقابله و جهت رو به رو. و در سوره «يونس» و مانند آن به معناى ناحيه و نزد، مى‌آيد؛ يعنى: من از ناحيه و از نزد خودم نمى‌توانم آن را تغيير دهم.(5)

[تَلْقَفُ:]

«فَإِذا هِیَ تَلْقَفُ»

«تَلْقَفُ» از مادّه «لقف» (بر وزن وقف) به معنای بلعیدن و برگرفتن چیزی با قدرت و سرعت است، خواه به وسیله دهان و دندان باشد، یا به وسیله دست، ولی در پاره‌ای از موارد به معنای بلعیدن نیز آمده است، در آیه مورد بحث، نیز ظاهراً به همین معناست. و در فارسی از آن به «ربودن» تعبیر می‌شود و در سوره «شعراء» منظور گرفتن با دهان است.(6)

[تُلَقَّى:]

«وَ إِنَّکَ لَتُلَقَّى الْقُرْآنَ»
«تُلَقَّى» مضارع مجهول از باب «تفعيل»

1- تكاثر، آيه 1(ج 27، ص 301)

2- نمل، آيه 74(ج 15، ص 564)

3- اعراف، فضيلت سوره(ج 6، ص 100)

4- ليل، آيه 14(ج 27، ص 97)

5- اعراف، آيه 47(ج 6، ص 228)؛ يونس، آيه 15(ج 8، ص 307)

6- اعراف، آيه 117(ج 6، ص 351)؛ طه، آيه 69(ج 13، ص 265)؛ شعراء، آيه 45(ج 15، ص 252)

است؛ ثلاثی مجرد آن متعدی به یک مفعول می‌شود (لقی) و ثلاثی مزید آن، متعدی به دو مفعول. در آیه مورد بحث، خداوند فاعل است و القاء کننده قرآن، پیامبر مفعول اول، و قرآن مفعول ثانی، و در اینجا چون به صورت فعل مجهول آمده، مفعول اول به جای فاعل نشسته، و مفعول دوم صریحاً در کلام آمده است.(1)

[تَلَقّى]

«إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيانِ»

«تَلَقّى به معناى دريافت و اخذ و ضبط است.(2)

ه

[تِلْکَ:]

«تِلْکَ آیاتُ الْکِتابِ الْمُبینِ»
«تِلْکَ» در لسان عرب، برای اشاره به دور است، و کراراً گفته‌ایم که این تعبیر مخصوصاً کنایه از عظمت و اهمیت این آیات است، گویی در اوج آسمان‌ها و در نقطه دوردستی قرار گرفته است.(3)

[تَلْمِزُوا:]

«لا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ»

«تَلْمِزُوا» از مادّه «لمز» (بر وزن طنز)، به معنای عیب‌جوئی و طعنه زدن است.(4)

[تَلْوُوا:]

«إِنْ تَلْوُوا أَوْ تُعْرِضُوا»
«تَلْوُوا» از مادّه «لَیّ» (بر وزن طیّ) به معنای «جلوگیری و تأخیر» است و در اصل، به معنای «پیچیدن و تاب دادن» آمده است.(5)

[تَلّهُ:]

«فَالتَّالِیاتِ ذِکْراً»
«تَلَّهُ» از مادّه «تلّ» در اصل به معنای «مکان مرتفع» است و «تَلَّهُ لِلْجَبِینِ» مفهومش این است که او را بر مکان مرتفعی به یک طرف صورت بر زمین افکند.(6)

[تَلَهّى]

«فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهّى
«تَلَهّى از مادّه «لَهْو» به معناى كار سرگرم كننده است و در اينجا به معناى غافل شدن و به ديگرى پرداختن، و در حقيقت نقطه مقابل «تَصَدّى است. (7)

[تَمْاثِیل:]

«مَا هذِهِ التَّمَاثیلُ»
«تماثیل» جمع «تمثال» به معنای عکس یا مجسمه بی‌روح است و به معنای «نقش و عکس» نیز آمده است.(8)

1- نمل، آیه 6(ج 15، ص 426)

2- ق، آیه 17(ج 22، ص 256)

3- قصص، آیه 2(ج 16، ص 21)؛ لقمان، آیه 2(ج 17، ص 19)

4- حجرات، آیه 11(ج 22، ص 188)

5- نساء، آیه 135(ج 4، ص 215)

6- صافات، آیه 3(ج 19، ص 130)

7- عبس، آیه 10(ج 26، ص 139)

8- انبیاء، آیه 52(ج 13، ص 466)؛ سبأ، آیه 13(ج 18، ص 52)

[تَمَارُوا:]

«فَتَمَارَوْا بِالنُّذُرِ»
«تَمَارُوا» از مادّه «تماری» به معنای گفتگوی طرفینی برای ایجاد شک، و القای شبهه و مجادله، در برابر حق است. در حقیقت آنها دست به دست هم دادند، و از طرق گوناگون برای ایجاد شک و شبهه در افکار عمومی وارد شدند، تا اثرات انذارهای این پیامبر بزرگ را خنثی کنند.(1)

[تمثّل:]

«فَتَمَثَّلَ لَها بَشَراً سَوِيّاً»

«تمثّل» در اصل از مادّه «مثول» به معنای ایستادن در برابر شخص یا چیزی است، و «مُمَثَّل» به چیزی می‌گویند که به صورت دیگری نمایان گردد؛ بنابراین «تَمَثَّلَ لَها بَشَراً سَوِیّاً» مفهومش این است که آن فرشته الهی به صورت انسانی در آمد.(2)

[تَمْرَحُونَ:]

«كُنْتُمْ تَمْرَحُونَ»

«تَمْرَحُونَ» از مادّه «مَرَح» (بر وزن فرح) به گفته جمعی از ارباب لغت و مفسران، به معنای «شدت فرح، و گستردگی» آن است. و بعضی آن را به معنای «شادی، به خاطر مطالب بی‌اساس»، دانسته‌اند. در حالی که، بعضی دیگر آن را به معنای «شادی توأم با یک نوع طرب» و به کار گرفتن نعمتهای الهی در مسیر باطل، شمرده‌اند.

ظاهر این است که همه این معانی به یک مطلب باز می‌گردد، زیرا شدت شادی، و افراط در آن سر از همه این مسائل در می‌آورد، و با انواع گناهان و آلودگی‌ها و عیاشی و هوسرانی توأم می‌شود.(3)

..

[تَمَطّی:]

«إِلی أَهْلِهِ یَتَمَطّی
«یتمطی» از مادّه «مطی» در اصل به معنای پشت است و «تَمَطّی» به معنای کشیدن پشت از روی بی‌اعتنایی و غرور، و یا کسالت و بی‌حالی است، و در اینجا منظور همان معنای اول است.(4)

[تمکین:]

«وَلَقَدْ مَکَّنّٰاکُمْ فِی الأَرْضِ»
«تمکین»، تنها به این معنا نیست که شخصی را در محلی جای دهند، بلکه به این معناست که تمام وسائل کار را در اختیار او بگذارند، به او قدرت و توانایی بخشند، ابزار کار را فراهم کنند و موانع را برطرف سازند، به مجموع اینها کلمه «تمکین» اطلاق می‌شود.(5)

1- قمر، آیه 36(ج 23، ص 72)

2- مریم، آیه 17(ج 13، ص 49)

3- مؤمن، آیه 75(ج 20، ص 193)

4- قیامت، آیه 33(ج 25، ص 319)

5- اعراف، آیه 10(ج 6، ص 121)

[تمنّی:]

«إِلَّا إِذا تَمَنّی

«تمنّی» به معنای آرزو است ولی بعضی گفته‌اند: به معنای تلاوت و قرائت است، چنان که در اشعار عرب، گاه به این معنا آمده- این تفسیر گر چه با جمله «ثم یحکم اللّه آیاته» و افسانه غرانیق (طبق بعضی توجهات) سازگار است؛ ولی مهم این است که «تمنّی و امنیة» کمتر به معنای تلاوت آمده است (توضیح بیشتر را در تفسیر بخوانید).(1)

[تمهید:]

«وَ مَهَّدْتُ لَهُ تَمْهیداً»

«تمهید» از مادّه «مهد» در اصل به معنای محلی است که برای کودک آماده می‌کنند (گاهواره و مانند آن) سپس به هر گونه وسائل استراحت، پیشرفت، موقعیت و مقام برجسته اجتماعی اطلاق شده است، و روی هم رفته معنای وسیعی دارد که انواع مواهب حیات، وسائل پیشرفت و موفقیت را شامل می‌شود.(2)

[تَمِیْد:]

«رَواسِیَ أَنْ تَمیدَ بِهِمْ»
«تَمِیْد» از مادّه «مید» (بر وزن صید) به معنای لرزش و حرکت ناموزون اشیاء بزرگ، تزلزل و اضطراب اشیاء عظیم است، و جمله «أَنْ تَمِیْدَ بِکُمْ» در تقدیر «لِئَلَّا تَمِیْدَ بِکُمْ» بوده است.(3)

[تَمَيَّزُ:]

«تَكَادُ تَمَيَّزُ مِنَ الْغَيْظِ»

«تَمَيَّزُ» به معناى متلاشى شدن و پراكنده‌گشتن است و در اصل «تتميز» بوده است.(4)

[تَنَاد:]

«أَخافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنادِ»

«التَّنَاد» (در اصل «الْتَّنَادِی» بوده که یای آن حذف شده، و کسره دال که دلیل بر آن است بر جای مانده) از مادّه «ندا» به معنای «صدا زدن» است. (5)

[تَنَادَوْا:]

«فَتَنَادَوْا مُصْبِحِينَ»
بر اساس گفته «راغب» در «مفردات» «تَنَادَوْا» از «نداء» گرفته می‌شود، و «نداء» در اصل از «ندی (بر وزن عنا) به معنای رطوبت است، زیرا معروف است کسانی که دهانشان رطوبت کافی دارد به راحتی سخن می‌گویند، و کلامی فصیح (و صدایی رسا) دارند.(6)

1- حجّ، آیه 52(ج 14، ص 154)

2- مدثّر، آیه 14(ج 25، ص 229)

3- انبیاء، آیه 31(ج 13، ص 433)؛ لقمان، آیه 10(ج 17، ص 41)

4- ملک، آیه 8(ج 24، ص 338)

5- مؤمن، آیه 32(ج 20، ص 109)

6- قلم، آیه 21(ج 24، ص 402)

[تَنَازَعْتُمْ:]

«تَنَازَعْتُمْ» به معنای به اختلاف پرداختید، می‌باشد.(1)

[تَنَاوُش:]

«وَ أَنَّی لَهُمُ التَّنَاوُشُ»

«تَنَاوُش» از مادّه «نوش» (بر وزن خوف) به معنای بر گرفتن چیزی است، و بعضی آن را به معنای گرفتن با سهولت دانسته‌اند، یعنی آنها چگونه می‌توانند به آسانی به چنین هدف دور دستی راه یابند؟(2)

[تَنَزَّلُ:]

«تَنَزَّلُ الْمَلائِكَةُ وَ الرُّوحُ فِيها»
با توجّه به اين كه «تَنَزَّلُ» فعل مضارع است، و دلالت بر استمرار دارد (در اصل «تَتَنَزَّلُ» بوده) روشن مى‌شود كه شب قدر مخصوص به زمان پيغمبر اكرم صلى الله عليه و آله و نزول قرآن مجيد نبوده، بلكه امرى است مستمر و شبى است مداوم، كه در همه سال تكرار مى‌شود.(3)

[تنزیل:]

«تَنْزِیلُ الْکِتابِ مِنَ اللَّهِ»

«تنزیل» معمولاً در مواردی گفته می‌شود که چیزی تدریجاً نازل شود. بعضی نیز معتقدند: «تنزیل» فقط نزول تدریجی است.(4)

[تَنْفُذُوا:]

«إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا»

«تَنْفُذُوا» از مادّه «نفوذ» در اصل به معنای پاره کردن و عبور کردن از چیزی است.(5)

[تَنْقِمُ:]

«وَ مَا تَنْقِمُ مِنَّا»

«تَنْقِمُ» از مادّه «نقمت» (بر وزن نعمت) در اصل، به معنای انکار کردن چیزی است به «زبان»، یا «به وسیله عمل و مجازات نمودن».(6)

[تَنْكِصُون:]

«أَعْقابِكُمْ تَنْكِصُونَ»

«تَنْكِصُون» از مادّه «نکوص» به معنای عقب، عقب بر گشتن است.(7)

ه

[تَنَّور:]

«وَ فارَ التَّنُّورُ قُلْنَا احْمِلْ فِيهَا»

«تَنُّور» (با تشدید نون) همان معنا را می‌بخشد که «تنور» در فارسی متداول امروز، یعنی محلی که نان در آن پخت و پز می‌شود.(8)

[تَنُوء:]

«لَتَنُوأُ بِالْعُصْبَةِ أُولِی»

1- صافات، آیه 173(ج 19، ص 209)

2- سبأ، آیه 52(ج 18، ص 171)

3- قدر، آیه 4(ج 27، ص 206)

4- زمر، آیه 1(ج 19، ص 390)؛ دخان، آیه 3(ج 21، ص 161)

5- رحمن، آیه 33(ج 23، ص 160)

6- اعراف، آیه 126(ج 6، ص 364)

7- مؤمنون، آیه 66(ج 14، ص 293)

8- هود، آیه 40(ج 9، ص 123)

«تَنُوء» از مادّه «نوء»، به معنای قیام کردن با زحمت و سنگینی است، و در مورد بارهای پروزنی به کار می‌رود، که وقتی انسان آن را حمل می‌کند، از سنگینی آن را به این طرف و آن طرف، متمایل می‌سازد!(1)

[تَوَّاب:]

«وَ أَنَا التَّوَّابُ الرَّحيمُ»
«تَوَّاب» صیغه مبالغه است و به معنای کسی است که بسیار بازگشت‌کننده می‌باشد.(2)

[تَواصَوا:]

«وَ تَواصَوْا بِالصَّبْرِ»
«تَواصَوا» از مادّه «تواصى» همان گونه كه «راغب» در «مفردات» آورده، به معناى آن است كه بعضى، بعض ديگر را سفارش كنند.(3)

[تورات:]

«التَّوْراةَ وَ الإِنْجيلَ»
«تورات» در اصل یک لغت عبری است و به معنای «شریعت و قانون» می‌باشد، و سپس به کتابی که از طرف خداوند بر موسی بن عمران نازل گردید گفته شده، گاهی به مجموعه کتب «عهد عتیق» و گاهی به «اسفار پنجگانه» آن نیز گفته می‌شود.(4)

[تُورُون:]

«النَّارَ الَّتی تُورُونَ»

«تُورُون» از مادّه «وری» (بر وزن نفی) به معنای «مستور ساختن» است، و به آتشی که در وسائل آتش‌افروزی نهفته است و آن را از طریق جرقه زدن بیرون می‌آورند، «وری» و «ایراء» می‌گویند.(5)

[توریه:]

«توریه» (بر وزن توصیه) که گاهی از آن به «معاریض» تعبیر می‌شود این است که انسان سخنی بگوید که باطنش مطلب حقی باشد، ولی طرف مقابل، از ظاهر آن چیز دیگری استفاده کند و این مخصوص مواردی است که انسان در تنگنا قرار بگیرد که می‌خواهد دروغ نگوید و در عین حال، حفظ ظاهر نیز داشته باشد. فی المثل کسی از دیگری سؤال می‌کند: کی از سفر آمدی؟ او پاسخ می‌دهد:
پیش از غروب، در حالی که پیش از ظهر آمده است؛ شنونده از ظاهر این کلام، کمی قبل از غروب را می‌فهمد، در حالی که گوینده، قبل از ظهر را اراده کرده، چرا که آن هم قبل از غروب است!(6)

[تُوَسْوِسُ:]

«وَ نَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ»
«تُوَسْوِسُ» از مادّه «وسوسه» به گفته «راغب»

1- قصص، آیه 76(ج 16، ص 166)

2- بقره، آیه 160(ج 1، صفحات 624، 628)

3- بلد، آیه 17؛ عصر، آیه 3(ج 27، صفحات 43، 326)

4- آل عمران، آیه 3(ج 2، ص 491)

5- واقعه، آیه 71(ج 23، صفحات 267، 268)

6- شعراء، آیه 20(ج 15، ص 228)؛ صافات، آیه 89(ج 19، ص 110)

در «مفردات»، به معنای افکار نامطلوبی است که از دل انسان می‌گذرد، و اصل آن، از کلمه «وسواس» گرفته شده که به معنای «صدای زینت‌آلات» و همچنین پیام و صدای مخفی است.(1)

[تُؤْفَكُونَ:]

«هُوَ فَأَنّی تُؤْفَکُونَ»

«تُؤْفَکُونَ» از مادّه «افک» (بر وزن فکر) به هر چیزی گفته می‌شود که از حالت اصلیش دگرگون گردد، لذا به هر سخنی که از حق، انحراف پیدا کند «افک» می‌گویند، و این که می‌بینیم به معنای «دروغ و تهمت» به کار می‌رود از همین نظر است؛ منتهی بعضی معتقدند که این کلمه بیانگر دروغ و تهمت‌های بزرگ است.(2)

[تُوَفّونَ:]

«تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ»

«تُوَفَّونَ» از مادّه «تَوفيَة» كه به معناى پرداخت كامل است، نشان مى‌دهد كه اجر و پاداش انسان به طور كامل در روز قيامت پرداخت مى‌گردد؛ بنابراين مانعى ندارد كه در عالم برزخ (جهانى كه واسطه ميان دنيا و آخرت است) قسمتى از نتائج اعمال خود و پاداش و كيفر را ببيند، زيرا اين پاداش و كيفر برزخى كامل نيست.(3)

[توفّى:]

«وَ هُوَ الَّذی یَتَوَفَّاکُمْ»
«توفّی» از مادّه «توفّی» در لغت به معنای باز گرفتن است، و این که خواب را یک نوع باز گرفتن روح معرفی کرده، به خاطر آن است که خواب- همان طور که معروف است- برادر مرگ است.
«تَوَفّی» از مادّه «وَفَیَ» به معنای قبض و دریافت کامل نیز آمده است. (4)

[تُوقِدُون:]

«أَنْتُمْ مِّنْهُ تُوقِدُونَ»

«تُوقِدُون» از مادّه «وقود» (بر وزن قبور) به معنای روشن شدن آتش است.(5)

"

[تُوَقِّرُوهُ:]

«وَ تُوَقِّرُوهُ وَ تُسَبِّحُوهُ»
«تُوَقِّرُوهُ» از مادّه «توقیر» از ریشه «وقر» به معنای سنگینی است؛ بنابراین «توقیر» در اینجا به معنای تعظیم و بزرگداشت است.
مطابق این تفسیر ضمیری که در «تُوَقِّرُوهُ» آمده، به شخص پیامبر صلی الله علیه و آله باز می‌گردد، و هدف از آن دفاع از او در مقابل دشمن و تعظیم و بزرگداشت او است (این تفسیر را

1- ق، آیه 16(ج 22، ص 253)

2- فاطر، آیه 3(ج 18، ص 191)

3- آل عمران، آیه 185(ج 3، ص 260)

4- انعام، آیه 60(ج 5، ص 338)؛ زمر، آیه 42(ج 19، ص 498)

5- یس، آیه 80(ج 18، ص 491)

«شیخ طوسی» در «تبیان» و «طبرسی» در «مجمع البیان» و بعضی دیگر برگزیده‌اند).

اما جمعی از مفسران معتقدند که تمام ضمیرهای آیه به خداوند باز می‌گردد، و منظور از «توقیر» در اینجا، یاری دین خدا، و بزرگداشت او و آئین او است، دلیل آنها در انتخاب این تفسیر، هماهنگ شدن تمام ضمیرهای موجود در آیه است. ولی تفسیر اول مناسب‌تر به نظر می‌رسد. (1)

[توکّل:]

«تَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُّسْلِمِينَ»
«توکّل» در اصل از مادّه «وکالت» به معنای انتخاب وکیل است و این را می‌دانیم که یک وکیل خوب کسی است که حداقل دارای چهار صفت باشد: آگاهی کافی، امانت، قدرت و دلسوزی. حقیقت «توکّل»، واگذاری کار به دیگری و انتخاب او به وکالت است.
مفهوم «توکّل»، این نیست که انسان دست از تلاش و کوشش بردارد، و به گوشه انزوا بخزد و بگوید که تکیه‌گاه من خدا است، بلکه مفهوم آن این است که هر گاه نهایت تلاش و کوشش خود را به کار زد، و نتوانست مشکل را حل کند، و موانع را از سر راه خود کنار زند، وحشتی به خود راه ندهد، و با اتکاء به لطف پروردگار و استمداد از ذات پاک و قدرت بی‌پایان او، ایستادگی به خرج دهد، و به جهاد پی‌گیر خود همچنان ادامه دهد. حتی در جایی که توانایی دارد نیز خود را بی‌نیاز از لطف خدا نداند؛ چرا که هر قدرتی هست، بالاخره از ناحیه او است.
این است مفهوم «توکّل»، که از ایمان و اسلام نمی‌تواند جدا باشد؛ چرا که یک فرد مؤمن و تسلیم در برابر فرمان پروردگار، او را بر هر چیز قادر و توانا، و هر مشکلی را در برابر اراده او سهل و آسان می‌داند، و به وعده‌های پیروزی او اعتقاد دارد.(2)

[تَوَلّی]

«فَتَوَلَّى فِرْعَوْنُ فَجَمَعَ»

گر چه کلمه «تَوَلّی از مادّه «تَولِّی» در اینجا به معنای جدا شدن از موسی یا از آن مجلس تفسیر شده است ولی ممکن است با توجّه به مفهوم این لغت، حالت اعتراض و ناراحتی فرعون و موضع‌گیری خصمانه‌اش را در مقابل موسی علیه السلام نیز منعکس کند.(3)

[تولّی]

«الَّذی کَذَّبَ وَ تَوَلّی‏»
«تولّی از مادّه «تَولِّی» اشاره به «ترک اعمال صالح» است؛ چرا که لازمه کفر همین است.

1- فتح، آیه 9(ج 22، ص 53)

2- یونس، آیه 84(ج 8، ص 448)؛ ابراهیم، آیه 11(ج 10، ص 341)

3- طه، آیه 60(ج 13، ص 257)

و نیز ممکن است هر دو اشاره به ترک ایمان باشد، به این ترتیب که اول پیامبر خدا را تکذیب می‌کند، و بعد پشت کرده برای همیشه از او دور می‌شود.(1)

[تهامه:]

«تهامه» که به سرزمین‌های پست گفته می‌شود؛ یا به تعبیر دیگر «بلند بوم» و «پست بوم» است، در اینجا کنایه از خیر و شرّ و مسیر سعادت و شقاوت است.(2)

[تَهَجَّدْ:]

«وَ مِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ»

«تَهَجَّدْ» از مادّه «هجود» در اصل- چنان که «راغب» در «مفردات» می‌گوید- به معنای خواب است؛ ولی هنگامی که به باب «تفعل» می‌رود معنا از بین بردن خواب و انتقال به حالت بیداری است. ضمیر در «تَهَجَّدْ بِهِ» به قرآن برمی‌گردد (یعنی قسمتی از شب را بیدار باش و قرآن بخوان).

ولی، این کلمه بعداً در لسان اهل شرع به معنای نماز شب به‌کار رفته است، و «مُتَهَجِّد» به کسی می‌گویند که نماز شب می‌خواند.(3)

[تَهْجُرُونَ:]

«سامِراً تَهْجُرُونَ»

«تَهْجُرُونَ» از مادّه «هجر» (بر وزن فجر) در اصل، به معنای دوری کردن و جدایی است؛ سپس به معنای هذیان گفتن مریض نیز آمده؛ چرا که سخنانش در آن حالت ناخوش آیند و دور کننده است و نیز «هجر» (بر وزن کفر) به معنای فحش و ناسزا است که آن نیز مایه دوری و جدایی است. (4)

[تَهِنُوا:]

«وَلاتَهِنُوا وَ لاتَحْزَنُوا»

«تَهِنُوا» از مادّه «وهن» گرفته شده، در لغت به معنای هر نوع سستی است، خواه در جسم و تن باشد، و یا در اراده و ایمان.(5)

[تَیَمُّم:]

«وَ لا تَیَمَّمُوا الْخَبیثَ»
«تَیَمُّم» در اصل به معنای قصد چیزی کردن است، در اینجا نیز به همان معنا آمده است، و «تَیَمُّم» معروف را از این جهت «تیمُّم» گفته‌اند که انسان قصد می‌کند از خاک پاک زمین استفاده کند.(6)

[تین:]

«وَالتِّینِ وَالزَّیْتُونِ»
«تین» در لغت به معنای «انجیر» است.(7)

[تُؤْوِی:]

«وَتُؤْوی إِلَیْکَ»
«تُؤْوِی» از مادّه «ایواء» به معنای کسی را نزد

1- لیل، آیه 16(ج 27، ص 98)

2- بلد، آیه 10(ج 27، ص 29)

3- اسراء، آیه 79(ج 12، ص 250)

4- مؤمنون، آیه 67(ج 14، ص 294)

5- آل عمران، آیه 139(ج 3، ص 144)

6- بقره، آیه 267(ج 2، ص 391)

7- تین، آیه 1(ج 27، ص 159)

خود جای دادن است.(1)

[تُؤْوِيْه:]

«فَصيلَتِهِ الَّتی تُؤِيهِ»

«تُؤْوِيْه» از مادّه «ايواء» به معنای انضمام كردن چيزی به ديگری است، سپس به معنای پناه دادن به كار رفته است.(2)

1- احزاب، آيه 51(ج 17، ص 413)

2- معارج، آيه 13(ج 25، ص 33)

ث

[ثاقِب:]

«فَأَتْبَعَهُ شِهابٌ ثاقِبٌ»

«ثاقِب» از مادّه «ثقب» به معنای نافذ و سوراخ‌کننده است، گویی بر اثر نور شدید، صفحه چشم را سوراخ کرده و به درون چشم انسان نفوذ می‌کند؛ و در اینجا اشاره به این است که به هر موجودی اصابت کند آن را سوراخ کرده و آتش می‌زند.(1)

[ثانی:]

«ثانِیَ عِطْفِهِ لِیُضِلَّ»
«ثانی» از مادّه «ثنی» به معنای پیچیدن است.(2)

[ثاوی:]

«وَ مَا كُنْتَ ثاوِياً»
«ثاوی»، از مادّه «ثوی»، به معنای اقامه توأم با استقرار است، و به همین جهت، جایگاه و قرارگاه را «مثوی» می‌گویند.(3)

[ثَبَّطَهُمْ:]

«فَثَبَّطَهُمْ وَ قيلَ اقْعُدُوا»
«ثَبَّطَهُمْ» از مادّه «تَثْبيط» به معناى توقيف و جلوگيرى از انجام كار است.
(4)

[ثُبُور:]

«دَعَوْا هُنَالِکَ ثُبُوراً»
«ثُبُور» از مادّه «ثَبَر» در اصل به معنای «هلاک و فساد» است؛ و به هنگامی که انسان در برابر چیز وحشتناک و مهلکی قرار می‌گیرد، گاهی فریاد «وا ثبورا»! بلند می‌کند، که مفهومش «ای مرگ بر من» است.(5)

[ثَجَّاج:]

«مِنَ الْمُعْصِراتِ مآءً ثَجَّاجاً»
«ثَجَّاج» از مادّه «ثجّ» (بر وزن حج) به معنای فرو ریختن آب به صورت، پی در پی و فراوان است، و با توجّه به این که «ثَجَّاج» صیغه مبالغه است، کثرت و فزونی بیشتری را بیان می‌کند، و در مجموع معنای آیه چنین می‌شود که ما از ابرهای باران‌زا آبی فراوان و پی در پی فرو فرستادیم. (6)

[ثَرى]

«وَ مَا تَحْتَ الثَّرَى
«ثَرى از مادّه «ثَرْى» در اصل به معناى «خاک مرطوب» است و از آنجا كه تنها قشر روى زمين بر اثر تابش آفتاب و وزش باد، مى‌خشكد ولى طبقه زيرين غالباً مرطوب است به اين طبقه، «ثرى» گفته مى‌شود و به اين ترتيب، «مَا تَحْتَ الثَّرى به معناى اعماق زمين و جوف آن است كه همه آنها

1- صافات، آيه 10(ج 19، ص 31)؛ طارق، آيه 3(ج 26، ص 373)

2- حجّ، آيه 9(ج 14، ص 42)

3- قصص، آيه 45(ج 16، ص 111)

4- توبه، آيه 46(ج 7، ص 510)

5- فرقان، آيه 13(ج 15، ص 49)

6- نبأ، آيه 14(ج 26، ص 40)

مملوک مالک الملوک و خالق عالم هستی است.(1)

[ثُعْبان:]

«هِیَ ثُعْبانٌ مُّبینٌ»
«ثُعْبان» به معنای مار عظیم است که از آن در فارسی تعبیر به «اژدها» می‌شود. «راغب» در «مفردات» احتمال داده که این واژه از مادّه «ثعب» به معنای جریان آب گرفته شده باشد؛ زیرا حرکت این حیوان به نهرهایی شباهت دارد که به صورت مارپیچ، حرکت می‌کند و «ثعبان مبین» به معنای اژدهای آشکار است.(2)

[ثقب:]

«ثقب» سوراخی را گویند که در چوب ایجاد می‌کنند.(3)

[ثَقِفْتُمُوهُمْ:]

«حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ»
«ثَقِفْتُمُوهُمْ» از مادّه «ثقافت» به معنای «دست یافتن بر چیزی با دقت و مهارت» است.(4)

[ثُقِفُوا:]

«أَيْنَ مَا ثُقِفُوا»

«ثُقِفُوا» در اصل، از مادّه «ثقف» (بر وزن سقف) و ثقافت به معنای یافتن چیزی با مهارت است، و به هر چیزی که انسان با دقت و مهارت به آن دست یابد این واژه اطلاق می‌شود و اگر به علم و فرهنگ، ثقافت گفته می‌شود نیز به همین جهت است.(5)

[ثَقَل:]

«لَكُمْ أَيُّهَ الثَّقَلانِ»

«ثَقَل» (بر وزن خبر) معمولًا به متاع و بار مسافر گفته می‌شود، و اطلاق آن بر گروه جن و انس به خاطر سنگینی معنوی آنهاست؛ چرا که خداوند به آنها از نظر عقل، شعور، علم و آگاهی، وزن و ارزش خاصی داده است، هر چند از نظر جسمی نیز در مجموع، سنگینی قابل ملاحظه‌ای دارند.(6)

[ثَقَلان:]

«لَكُمْ أَيُّهَ الثَّقَلانِ»

«ثَقَلان» از مادّه «ثِقْل» (بر وزن كبر) به معناى بار سنگين است، و به معناى «وزن» نيز آمده است.(7)

[ثُلاثَ:]

«مَثْنی وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ»
«ثُلاثَ» به معنای «سه تا سه تا» است.(8)

1- طه، آیه 6(ج 13، ص 185)

2- اعراف، آیه 107(ج 6، ص 339)؛ شعراء، آیه 32(ج 15، ص 240)؛ قصص، آیه 31(ج 16، ص 89)

3- ق، آیه 36(ج 22، ص 292)

4- نساء، آیه 91(ج 4، ص 85)

5- آل عمران، آیه 112(ج 3، ص 76)؛ احزاب، آیه 61(ج 17، ص 460)

6- رحمن، آیه 31(ج 23، ص 159)

7- رحمن، آیه 31(ج 23، صفحات 158، 159)

8- نساء، آیه 3(ج 3، ص 324)

[ثُلّة:]

«ثُلَّةٌ مِنَ الأَوَّلينَ»

«ثُلّة» چنان كه «راغب» در «مفردات» مى‌گويد: در اصل به معناى «قطعه مجتمع از پشم» است، سپس به معناى جماعت و گروه به كار رفته است. بعضى نيز آن را از «ثَلَّ عَرْشُهُ» (تختش فرو ريخت و حكومتش قطع شد) گرفته و آن را به معناى «قَطَعَهُ» مى‌دانند؛ و در اينجا به قرينه مقابله با «وَ قَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ» به معناى قطعه عظيم است.(1)

[ثُمَّ:]

«ثُمَّ جَعَلَ مِنْها»

تعبیر به «ثُمَّ» همیشه برای تأخیر زمانی نیست، بلکه گاهی برای تأخیر بیان می‌آید؛ مثلًا می‌گوئیم: «کار امروز تو را دیدیم، سپس کار دیروزت را هم نیز مشاهده کردیم»، در حالی که اعمال دیروز، مسلماً قبل از اعمال امروز واقع شده، ولی توجّه به آن در مرحله بعد بوده است.(2)

[ثمود:]

«وَ ثَمُودَ الَّذینَ جابُوا»

قوم «ثمود» از قدیمی‌ترین اقوام‌اند، پیامبرشان صالح علیه السلام بود، و در سرزمینی به نام «وادی القری» میان «مدینه» و «شام» زندگی داشتند، تمدنی پیشرفته و زندگانی مرفه، و صاحب ساختمان‌های عظیم و پیشرفته بودند. بعضی گفته‌اند: «ثمود» نام پدر قبیله بود که به آن نامیده شده‌اند.

«ثمود» از نظر ریشه لغت از مادّه «ثمد» (بر وزن نمد)، به معنای آب کمی است که ماده نداشته باشد، و «مثمود» به کسی می‌گویند که از او زیاد مطالبه اموال کنند، به اندازه‌ای که اموالش نقصان پذیرد، بعضی نیز این کلمه را عجمی می‌دانند (مفردات راغب).(3)

[ثُوِّب:]

«هَلْ ثُوِّبَ الْکُفّارُ»
«ثُوِّب» از مادّه «ثَوْب» (بر وزن جوف)، در اصل، به معنای بازگشتن چیزی به حالت نخستین است، و «ثواب» به پاداشی گفته می‌شود که به انسان در مقابل اعمالش می‌دهند؛ چرا که نتیجه اعمالش به او برمی‌گردد، این واژه، هم در جزای نیک و هم بد به کار می‌رود، هر چند غالباً در مورد خیر استعمال می‌شود.(4)

1- واقعه، آیات 13، 39(ج 23، صفحات 218، 235)

2- زمر، آیه 6(ج 19، ص 400)

3- فجر، آیه 9(ج 26، ص 470)

4- مطففین، آیه 36(ج 26، ص 300)

[جابُوا:]

«جابُوا الصَّخْرَ بِالْوادِ»

«جابُوا» در اصل از «جوبة» (بر وزن توبه)، به معنای زمین پست گرفته شده، سپس به معنای قطع و بریدن هر قطعه زمینی آمده است؛ و پاسخ کلام را از این رو «جواب» نامیده‌اند که گویی هوا را قطع می‌کند و از دهان گوینده به گوش شنونده می‌رسد (یا به این جهت که سؤال را قطع کرده و به آن پایان می‌دهد).(1)

[جاثِم:]

«فی دارِهِمْ جاثِمینَ»

«جاثِم» در اصل از مادّه «جثم» (بر وزن خشم) به معنای نشستن روی زانو و توقف در یک مکان و همچنین «افتادن به رو» آمده است؛ و بعید نیست این تعبیر، اشاره به آن باشد که هنگام وقوع زلزله شدید آنها در خواب خوش فرو رفته بودند، ناگهان به پا خاستند همین که بر سر زانو نشستند، حادثه به آنها مهلت نداد و بر اثر وحشت و ترس و یا فرو ریختن دیوارها و یا صاعقه‌ای که با آن زلزله همراه بود، جان خود را در همان حالت از دست دادند. و از تعبیر به «جاثمین» چنین استفاده می‌شود که صیحه آسمانی باعث مرگ آنها شد، ولی اجساد بی‌جانشان به روی زمین افتاده بود، اما از پاره‌ای از روایات بر می‌آید که آتش صاعقه آنها را سوزاند.(2)

[جادَلْتَنَا:]

«يا نُوحُ قَدْ جادَلْتَنَا»

«جادَلْتَنَا» از مادّه «مجادله» گرفته شده، و آن در اصل از «جدل» به معنای تابیدن و پیچیدن شدید طناب است، و به همین دلیل به «باز شکاری» «اجدل» گفته می‌شود؛ چرا که از همه پرندگان پرخاشگرتر و پیچنده‌تر است، سپس در مورد پیچانیدن طرف، در بحث و گفتگو به کار رفته است. (3)

[جارِيات:]

«فَالْجارِياتِ يُسْراً»
«جارِيات» جمع «جاريه» به معناى كشتى است، و به معناى نهرهاى آب جارى نيز آمده است؛ (فِيْها عَيْنٌ جارِيَةٌ، «غاشيه»، آيه 12) و همچنين به معناى خورشيد به خاطر حركتش در آسمان، و نيز به دختر نوجوان نيز «جارية» گفته مى‌شود؛ چرا كه نشاط جوانى در تمام وجودش جريان دارد. (4)

1- فجر، آيه 9(ج 26، ص 470)

2- اعراف، آيه 78(ج 6، ص 288)؛ هود، آيه 67(ج 9، ص 201)؛ عنكبوت، آيه 37(ج 16، ص 287)

3- هود، آيه 32(ج 9، ص 107)

4- شورى آيه 32(ج 20، ص 475)؛ ذاريات، آيه 3(ج 22، ص 317)

[جانّ:]

«تَهْتَزُّ كَأَنَّها جَآنٌّ»

«جانّ» از همان «جنّ» به معنای موجود ناپیدا است؛ زیرا مارهای کوچک و باریک غالباً به صورت مخفیانه و ناپیدا در لابلای علف‌ها و شیارهای باریک زمین، حرکت می‌کنند و خود را مخفی می‌دارند.(1)

[جانب:]

«وَ نَأی بِجانِبِهِ»

«جانب» از مادّه «جَنْب» به معنای پهلو می‌باشد.(2)

[جاهَداک:]

«جاهَداکَ لِتُشْرِکَ»

تعبیر به «جاهَداک»، از مادّه «مُجاهَدَة» مفهومش به کار گرفتن نهایت تلاش و کوشش و اصرار آنها است.(3)

[جاؤُا:]

«فَقَدْ جآؤُ ظُلْماً وَ زُوراً»
«جاؤُا» از مادّه «مجییء» معمولًا به معنای «آمدن» است، ولی، در سوره «فرقان» آیه 4، به معنای «آوردن» آمده است. همان گونه که در آیه 81 سوره «یونس» می‌خوانیم که موسی به ساحران گفت: ما جئتم به السحر «آنچه شما آورده‌اید سحر است». (4)

[جُبّ:]

«وَأَلْقُوهُ فی غَیابَتِ الْجُبِّ»
«جُبّ» به معنای چاهی است که آن را سنگ‌چین نکرده‌اند؛ و شاید غالب چاه‌های بیابانی چنین بوده است. و «غیابت» به معنای نهانگاه داخل چاه است که از نظرها غیب و پنهان است. این تعبیر گویا اشاره به محلی است که در چاه‌های بیابانی معمول است، و آن این که در قعر چاه، نزدیک به سطح آب، در داخل بدنه چاه، محل کوچک طاقچه‌مانندی درست می‌کنند، که اگر کسی به قعر چاه برود بتواند داخل آن بنشیند و ظرفی را که با خود برده پر از آب کند، بی آن که خود وارد آب شود و طبعاً از بالای چاه که نگاه کنند این محل درست پیدا نیست و به همین جهت، از آن تعبیر به «غیابت» شده است. و در محیط ما نیز چنین چاه‌هایی وجود دارد.(5)

[جبّار:]

«كُلِّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ»
«جبّار» از مادّه «جَبْر» به كسى مى‌گويند كه از روى خشم و غضب مى‌زند، مى‌كشد و نابود مى‌كند، و پيرو فرمان عقل نيست.
به تعبير ديگر، جبّار كسى است كه ديگرى را مجبور به پيروى خود مى‌كند و يا

1- نمل، آيه 10(ج 15، ص 434)؛ قصص، آيه 31(ج 16، ص 89)

2- فصّلت، آيه 51(ج 20، ص 344)

3- عنكبوت، آيه 8(ج 16، ص 230)

4- فرقان، آيه 4(ج 15، ص 32)

5- يوسف، آيه 10(ج 9، ص 386)

می‌خواهد نقص خود را با ادعای عظمت و تکبر ظاهراً بر طرف سازد، هر گونه حقی برای خود بر مردم قائل است ولی هیچ حقی برای کسی بر خود قائل نیست، اینها همه از صفات بارز طاغوتیان و مستکبران در هر زمان است.

ولی کلمه «جبّار» گاهی بر خداوند نیز اطلاق می‌شود که به معنای دیگری است و آن «اصلاح کننده موجود نیازمند به اصلاح» و یا «کسی که مسلّط بر همه چیز است» می‌باشد، جالب این که «جبّار» اشاره به صفت نفسانی یعنی روح سرکشی است.(1)

[جِبِلّ:]

«أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا كَثيراً»

«جِبِلّ» (به كسر ج و ب و تشديد لام)

از مادّه «جَبَل» چنان كه «راغب» در «مفردات» گويد: به معناى جماعت و گروه است، كه از نظر عظمت، تشبيه به «جَبَل» (بر وزن عمل) به معناى كوه شده است؛ و تعبير «كَثِيراً» براى تأكيد بيشتر، در مورد پيروان شيطان است كه در هر جامعه‌اى قشر عظيمى را تشكيل مى‌دهند. بعضى عدد «جبل» را ده هزار نفر يا بيشتر نوشته‌اند و براى كمتر از آن اين تعبير را مناسب ندانسته‌اند ولى بعضى اين اعداد را لازم نمى‌دانند.(2)

[جِبِلّة:]

«وَ الْجِبِلَّةَ الْأَوَّلِينَ»
«جِبِلَّة» از «جَبَل» به معنای کوه است، به جماعت زیاد که در عظمت همچون کوهند گفته شده؛ بعضی عدد آن را ده هزار ذکر کرده‌اند. و نیز به طبیعت و فطرت انسان «جبلّة» اطلاق شده؛ چرا که غیر قابل تغییر است همچون کوه که نمی‌توان آن را جابه جا کرد.(3)

[جَبِین:]

«وَ تَلَّهُ لِلْجَبِینِ»

«جَبِین» از مادّه «جُبْن» به معنای طرف صورت است، و دو طرف را «جَبِینان» می‌گویند.(4)

[جِثِيّاً:]

«حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثِيّاً»
تعبير «جِثِيّاً» (با توجّه به اين كه «جِثِىّ» جمع «جاثى» به معناى كسى است كه بر سر زانو نشسته) شايد اشاره به ضعف، ناتوانى، ذلت و زبونى آنها باشد، گويى قدرت ندارند بر سر پا بايستند، البته اين كلمه معانى ديگرى هم دارد: از جمله اين كه بعضى

1- هود، آيه 59(ج 9، ص 175)؛ ابراهيم، آيه 15(ج 10، ص 349)؛ مريم، آيه 32(ج 13، ص 66)

2- يس، آيه 62(ج 18، ص 451)

3- شعراء، آيه 184(ج 15، ص 361)

4- صافات، آيه 103(ج 19، ص 130)

«جِثِیّ» را به معنای «گروه، گروه» تفسیر کرده‌اند، و بعضی به معنای انبوه و متراکم بر روی هم، همانند خاک‌ها و سنگ‌ها؛ ولی تفسیر اول مناسب‌تر و مشهورتر است.(1)

[جَحِیم:]

«إِلی صِرَاطِ الْجَحِیمِ»

«جَحِیم» از مادّه «جحم، جحمه» (بر وزن فهم و ضربه) گرفته شده که به معنای بر افروختن آتش است؛ بنابراین «جحیم» همان آتش فروزان و شعله‌ور است، و معمولاً در تعبیر قرآن به معنای دوزخ آمده است.(2)

[جدّ:]

«وَ أَنَّهُ تَعالی جَدُّ رَبِّنَا»

«جدّ» در لغت معانی زیادی دارد از جمله:

«عظمت»، «شدت»، «جدیت»، «بهره و نصیب»، «نو شدن» و مانند آن؛ ولی ریشه اصلی آن، به طوری که «راغب» در «مفردات» آورده به معنای «قطع» است، و از آنجا که هر وجود با عظمتی از موجودات دیگر جدا می‌شود، این واژه به معنای عظمت آمده است. همچنین، در مورد سایر معانی آن، همین تناسب را می‌توان در نظر گرفت. و اگر به پدر بزرگ جدّ گفته می‌شود، آن هم به واسطه بزرگی مقام یا سنّ او است.

جمعی از مفسران، برای «جدّ» در اینجا معانی محدودتری ذکر کرده‌اند؛ بعضی آن را به معنای «صفات»، بعضی به معنای «قدرت»، بعضی به معنای «ملک و حکومت»، بعضی به معنای «نعمت» و بعضی به معنای «نام» تفسیر کرده‌اند؛ که همه اینها در معنای عظمت جمع است.

ولی از آنجا که این تعبیر به هر حال معنای معروف «جدّ» که همان پدر بزرگ است تداعی می‌کند، در بعضی از روایات آمده است که طایفه جنّ از روی نادانی چنین تعبیر نامناسبی را برگزیدند، اشاره به این که شما هرگز این گونه درباره خداوند تعبیر نکنید.(3)

[جِدالَ:]

«وَ لا جِدالَ فِی الْحَجِّ»
«جِدالَ» از مادّه «جَدَلَ» به معنای گفتگوی توأم با نزاع است؛ و در اصل، به معنای محکم پیچیدن طناب است و از آنجا که طرفین گفتگوی آمیخته با نزاع، به یکدیگر می‌پیچند و هر کدام می‌خواهد سخن خود را به کرسی بنشاند، این واژه در آن به کار رفته است و با این که «جدال»، «مراء» و «حِجاج» (بر وزن لجاج) در معنا، شبیه یکدیگرند، ولی «جدال» برای باز گرداندن طرف از عقیده خود به کار می‌رود.

1- مریم، آیه 68(ج 13، ص 131)

2- صافات، آیات 23، 97(ج 19، صفحات 46، 118)؛ انفطار، آیه 14(ج 26، ص 243)

3- جنّ، آیه 3(ج 25، ص 11)

دانشمندان اسلامی برای این کلمه معانی متفاوتی گفته‌اند و به گفته مرحوم «علامه مجلسی»، در «بحار الانوار»، «جدال» بیشتر در مسائل علمی به کار می‌رود. و نیز گاهی گفته شده که در «جدال»، هدف، تحقیر و عاجز کردن طرف مقابل است و نیز به حملات ابتدایی و گاه گفته‌اند که «جدال» در مسائل علمی است و گاه گفته‌اند: «جدال» اعم از جنبه دفاعی و تهاجمی در مقابل خصم است.(1)

[جُدَد:]

«وَ مِنَ الْجِبالِ جُدَدٌ بِيضٌ»
«جُدَد» جمع «جُدّه» (بر وزن غده) به معناى جاده و طريق است.(2)

[جُدُر:]

«مِنْ وَرآءِ جُدُرٍ»
«جُدُر» جمع «جدار» به معنای «ديوار» است، و ريشه اصلی اين لغت به معنای ارتفاع و بلندی است.(3)

[جَدَل:]

«وَ يُجادِلُ الَّذينَ كَفَرُوا»
«جَدَل» از مادّه «جِدال» به معنای گفتگوئی است که بر اساس نزاع و تسلط بر دیگری صورت گیرد؛ و بنابراین «مجادله» به معنای آن است که دو نفر در برابر هم به جر و بحث و مشاجره برخیزند. این کلمه در اصل- به طوری که «راغب» می‌گوید- از «جَدَلْتُ الْحَبْلَ» (طناب را محکم تابیدم) گرفته شده است؛ گویی کسی که چنین سخنانی می‌گوید، می‌خواهد طرف مقابل را به زور از افکارش بپیچاند. بعضی نیز گفته‌اند که اصل «جدال» به معنای کشتی گرفتن و دیگری را بر زمین افکندن است که در مشاجرات لفظی نیز به کار می‌رود.(4)

[جِذْع:]

«وَ هُزِّی إِلَیْکِ بِجِذْع»
«جِذْع» به معنای تنه درخت است و این نشان می‌دهد که تنها بدنه‌ای از آن درخت باقی مانده بود، یعنی درختی خشکیده بود.
«جِذْع» (بر وزن فکر)، در اصل از مادّه «جَذع» (بر وزن منع) به معنای بریدن و قطع کردن است.(5)

[جَذْوَةٍ:]

«أَوْ جَذْوَةٍ مِّنَ النَّار»
«جَذْوَةٍ» از مادّه «جَذا، يَجذُو» به معناى قطعه‌اى از آتش است، و بعضى گفته‌اند به قطعه بزرگى از هيزم گفته مى‌شود.(6)

1- بقره، آيه 197(ج 2، ص 68)؛ هود، آيه 32(ج 9، آيه 107)؛ عنكبوت، آيه 46(ج 16، ص 328)؛ مؤمن، آيه 5(ج 20، ص 32)

2- فاطر، آيه 27(ج 18، ص 264)

3- حشر، آيه 14(ج 23، ص 540)

4- كهف، آيه 56(ج 12، ص 512)

5- مريم، آيه 25(ج 13، ص 54)

6- قصص، آيه 29(ج 16، ص 87)

[جَرَحْتُمْ:]

«وَ يَعْلَمُ مَا جَرَحْتُم بِالنَّهَارِ»
«جَرَحْتُمْ» از مادّه «جرح» و در اينجا به معناى «اكتساب» و به دست آوردن چيزى است. يعنى شما شب و روز در زير چتر قدرت و علم خداوند قرار داريد، آن كس كه از پرورش دانه‌هاى نباتات در دل خاک، و از سقوط و مرگ برگ‌ها در هر مكان و هر زمان آگاه است، از اعمال شما نيز آگاهى دارد.(1)

[جُرُز:]

«مَا عَلَيْها صَعِيداً جُرُزاً»

«جُرُز» (بر وزن شتر) در اصل از مادّه «جرز» (بر وزن مرض) به معنای قطع کردن و بریدن، به معنای زمینی است که گیاهی در آن نمی‌روید، گویی گیاهان خود را خرد و ریشه‌کن ساخته، و به تعبیر دیگر «جُرُز» به سرزمینی گفته می‌شود که به خاطر خشکسالی و کمی باران، تمام گیاهانش از میان بروند.(2)

[جَرَز:]

«إِلَى الأَرْضِ الْجُرُزِ»
«جَرَز» (بر وزن مرض) به معناى قطع كردن و بريدن است.(3)

[جِزْیَة:]

«حَتَّی یُعْطُوا الْجِزْیَةَ»

«جِزْیَة» از مادّه «جَزاء» به معنای مالی است که از غیر مسلمانان که در پناه حکومت اسلامی قرار می‌گیرند، گرفته می‌شود؛ و این نامگذاری به خاطر آن است که آن را به عنوان «جزاء در برابر حفظ مال و جانشان» به حکومت اسلامی می‌پردازند. (این مطلبی است که از سخنان «راغب» در کتاب «مفردات» استفاده می‌شود).(4)

[جَسَد:]

«جَسَداً ثُمَّ أَنَابَ»

«جَسَد» به معنای جسم بی‌روح است، و به گفته «راغب» در کتاب «مفردات» مفهومی محدودتر از مفهوم «جسم» دارد، زیرا جسد بر غیر انسان اطلاق نمی‌شود (مگر به طور نادر) ولی جسم اعم است.(5)

[جَعَلَ:]

«وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ»
«جَعَلَ» در این آیه به معنای آفرینش است.(6)

[جِفان:]

«وَ تَمَاثِيلَ وَ جِفانٍ»

«جِفان» جمع «جفنه» (بر وزن وزنه) به معنای ظرف‌های غذاخوری است. (7)

1- انعام، آیه 60(ج 5، ص 339).

2- کهف، آیه 8(ج 12، ص 384)؛ سجده، آیه 27(ج 17، ص 192).

3- سجده، آیه 27(ج 17، ص 192).

4- توبه، آیه 29(ج 7، ص 419).

5- ص، آیه 34(ج 19، ص 299).

6- سجده، آیه 9(ج 17، ص 141).

7- سبأ، آیه 13(ج 18، ص 53).

[جُفاء:]

«فَيَذْهَبُ جُفآءً»

کلمه «جُفاء» به معنای پرتاب شدن و بیرون پریدن است.(1)

[جَلّاها:]

«وَ النَّهارِ إِذا جَلَّاها»
«جَلَّاها» از مادّه «تجلية» به معناى اظهار و ابراز است.
در اين كه ضمير در «جَلَّاها» به چه چيز باز مى‌گردد؟ در ميان مفسران گفتگو است:
بسيارى آن را به «زمين» يا «دنيا» بر مى‌گردانند، درست است كه در آيات گذشته سخنى از «زمين» در ميان نبوده، ولى از قرينه مقام روشن مى‌شود.
بعضى نيز معتقدند كه به «خورشيد» بر مى‌گردد؛ يعنى قسم به «روز» هنگامى كه «خورشيد» را ظاهر مى‌كند، درست است كه در حقيقت، خورشيد روز را ظاهر مى‌كند، ولى به طور مجازى مى‌توان گفت: روز، خورشيد را آشكار كرد، اما تفسير اول مناسب‌تر به نظر مى‌رسد.(2)

[جلباب:]

«عَلَيْهِنَّ مِن جَلَابِيبِهِنَّ»

«جلبَاب» از مادّه «جَلْب» است و در این که منظور، از «جلباب» چیست؟ مفسران و ارباب لغت چند معنا برای آن ذکر کرده‌اند:

1- ملحفه (چادر) و پارچه بزرگی که، از روسری بلندتر است و سر و گردن و سینه‌ها را می‌پوشاند. 2- مقنعه و خمار (روسری).

3- پیراهن گشاد.(3)

[جُلَود:]

«وَأَبْصارُهُمْ وَ جُلُودُهُمْ»
«جُلُود» جمع «جِلْد» به معنای پوست‌ها می‌باشد.(4)

[جَمّ:]

«وَ تُحِبُّونَ الْمَالَ حُبّاً جَمّاً»

«جَمّ» چنان که در «مصباح اللغة» و «مقاییس» آمده است که به معنای کثیر و فراوان است.(5)

[جِمَالَتٌ:]

«كَأَنَّهُ جِمَالَتٌ صُفْرٌ»

«جِمَالَتٌ» جمع «جمل» به معناى «شتر» است (مانند حجر و حِجارة).(6)

[جَمَل:]

«حَتَّی یَلِجَ الْجَمَلُ»
«جَمَل» در لغت به معنای شتری است که تازه دندان برآورده، ولی یکی دیگر از معانی

1- رعد، آیه 17(ج 10، ص 202)

2- شمس، آیه 3(ج 27، ص 55)

3- احزاب، آیه 59(ج 17، ص 456)

4- فصّلت، آیه 20(ج 20، ص 267)

5- فجر، آیه 20(ج 26، ص 483)

6- مرسلات، آیه 33(ج 25، ص 417)

«جمل» طناب محکمی است که کشتی‌ها را با آن مهار می‌کنند؛ و از آنجا که طناب و سوزن، تناسب بیشتری با هم دارند، بعضی این معنا را در تفسیر آیه بهتر دانسته‌اند.
ولی بیشتر مفسران اسلامی معنای اول را ترجیح داده‌اند، و حق با آنها است.(1)

[جُمَّة:]

«وَ تُحِبُّونَ الْمَالَ حُبّاً جَمّاً»

«جُمَّة» (بر وزن جُبّه) به معنای موهای جمع شده پیش سر است.(2)

[جَنّ:]

«فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ»
«جَنّ» از مادّه «جَنّ» (بر وزن فنّ) به معناى پوشانيدن چيزى است و در آيه مورد بحث، معناى جمله اين است كه هنگامى كه شب، چهره موجودات را از ابراهيم عليه السلام پوشانيد ...
و اين كه به ديوانه مجنون گفته مى‌شود به خاطر اين است كه گويا پرده‌اى بر عقل او كشيده شده است. اطلاق جِنّ بر موجود ناپيدا نيز به همين ملاحظه است. جنين نيز به خاطر پوشيده بودن در درون رحم مادر است. اطلاق جنت بر بهشت و بر باغ به خاطر آن است كه زمينش زير درختان پوشيده است. و قلب را جَنان (بر وزن زمان) مى‌گويند، چون در ميان سينه نهفته است و يا اين كه اسرار انسان را نهفته مى‌دارد.
«جنّ» در اصل به معناى چيزى است كه از حس انسان پوشيده باشد؛ مثلًا مى‌گوئيم:
«جَنَّهُ الْلَّيْل»- يا- «فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ الْلَّيْلُ» يعنى هنگامى كه پرده سياه شب او را پوشاند و به همين جهت «مجنون» به كسى كه عقلش پوشيده و «جَنين» به طفلى كه در رحم مادر پوشانده شده و «جَنَّت» به باغى كه زمينش را درختان پوشانده‌اند، و «جَنان» به قلب كه در درون سينه پوشانده شده و «جُنَّة» به معناى سپر كه انسان را از ضربات دشمن مى‌پوشاند، آمده است.
البته از آيات قرآن استفاده مى‌شود كه «جنّ» يک نوع موجود عاقلى است كه از حس انسان پوشيده شده، و آفرينش آن در اصل، از آتش يا شعله‌هاى صاف آتش است، و «ابليس» نيز از همين گروه است.
بعضى از دانشمندان از آنها تعبير به نوعى از «ارواح عاقله» مى‌كنند كه مجرد از ماده مى‌باشد، (البته پيدا است تجرد كامل ندارد زيرا كه چيزى كه از ماده آفريده شده است مادى است، ولى نيمه تجردى دارد، چرا كه با حواس ما درک نمى‌شود، و به تعبير ديگر يک نوع جسم لطيف است). و نيز از آيات قرآن بر مى‌آيد كه آنها مؤمن و كافر دارند، مطيع و سركش دارند و آنها نيز داراى تكليف و مسئوليتند.(3)

1- اعراف، آيه 40(ج 6، ص 211)

2- فجر، آيه 20(ج 26، ص 483)

3- انعام، آیات 76، 128(ج 5، صفحات 390، 541)؛ حجر، آیه 27(ج 11، ص 95)؛ منافقون، آیه 2(ج 24، ص 164)

[جَنَّات:]

«جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا»
«جَنَّات» جمع «جَنّة» به معنای باغ‌ها است و ذکر «جَنَّات» و «عُيُون» به صيغه جمع، اشاره به باغهای متنوع و چشمه‌های فراوان و گوناگون بهشت است كه هر كدام لذت تازه‌ای می‌آفرينند، و ويژگی خاصی دارد.(1)

[جَنَّاتِ عَدْنٍ:]

«جَنَّاتِ عَدْنٍ مُّفَتَّحَةً»

«جنات عدن» به معنای باغ‌های جاویدان بهشت است.(2)

[جُنَاح:]

«فَلا جُنَاحَ عَلَيْهِ»

«جُنَاح» از مادّه «جَنَحَ» در اصل به معنای تمایل به یک سمت است، و از آنجا که گناه انسان را از حق منحرف و متمایل می‌کند، به آن «جُنَاح» گفته می‌شود.(3)

[جَنَاح:]

«وَاضْمُمْ إِلَيْکَ جَنَاحَکَ»
تعبیر «جَنَاح» (بال) از مادّه «جَنَحَ» به جای دست، تعبیر زیبایی است که شاید هدف از آن، تشبیه حالت آرامش انسان به حالت پرنده‌ای باشد که به هنگام مشاهده امر وحشتناک بال و پر می‌زند، اما وقتی آرامش خود را باز یافت، بال و پر خود را جمع می‌کند.(4)

[جَنان:]

«وَ الْجَآنَّ خَلَقْنَاه»
«جَنان» از مادّه «جَنَّ» به قلب که در درون سینه پوشانده شده، می‌گویند.
(5)

[جُنُب:]

«وَ إِنْ كُنْتُمْ جُنُباً فَاطَّهَّرُوا»
«جُنُب» «مصدرى» است كه به معناى «اسم فاعل» آمده، و در اصل به معناى «دور شونده» است؛ زيرا ريشه اصلى آن «جنابت» به معناى «بُعد» و دورى است، و اگر شخص «جُنُب» به اين عنوان ناميده مى‌شود به خاطر آن است كه بايد در آن حال، از نماز و توقف در مسجد و مانند آن دورى كند، و اين كلمه (جُنُب) هم بر مفرد و هم بر جمع، هم بر مذكر و هم بر مؤنث اطلاق مى‌شود.
اطلاق «جار جنب» بر همسايه دور، به همين مناسبت است. ضمناً ممكن است از اين كه قرآن مى‌گويد: به هنگام نماز اگر جُنُب هستيد غسل كنيد استفاده شود كه غسل جنابت جانشين وضو نيز مى‌شود.(6)

1- رعد، آيه 23(ج 10، ص 231)؛ حجر، آيه 45(ج 11، ص 108)؛ فاطر، آيه 33(ج 18، 287)؛ ص، آيه 50(ج 19، ص 335).

2- ص، آيه 50(ج 19، ص 335).

3- بقره، آيه 158(ج 1، ص 618).

4- قصص، آيه 32(ج 16، ص 90).

5- حجر، آيه 27(ج 11، ص 95).

6- مائده، آيه 6(ج 4، ص 369).

[جَنْب:]

«فِی جَنْبِ اللَّهِ»

«جَنْب» در لغت، به معنای پهلو است، و سپس به هر چیزی که در کنار چیزی قرار گرفته باشد، اطلاق می‌شود؛ همان‌گونه که «یمین» و «یسار» به معنای طرف چپ و راست بدن است، سپس به هر چیزی که در این ناحیه قرار گیرد یمین و یسار گفته می‌شود. در اینجا «جَنْبِ اللَّه» نیز به معنای تمام اموری است که در جانب پروردگار قرار دارد مانند فرمان او، اطاعت او، قرب او، کتب آسمانی که از ناحیه او نازل شده است، همه در معنای آن جمع است.(1)

[جنّت:]

«أَنْشَأَ جَنَّاتٍ مَّعْرُوشاتٍ»
«جنّت» هم به باغ و هم به زمین‌های پوشیده از زراعت گفته می‌شود و باغ‌های پردرخت را نیز به خاطر مستور شدن زمین‌هایشان، «جَنَّت» می‌گویند.(2)

[جَنَّتان:]

«مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتان»

«جَنَّتان» (دو باغ بهشت) از مادّه «جَنَّة» ممکن است «بهشت اول» بهشت مادی و جسمانی باشد و «بهشت دوم» بهشت معنوی و روحانی. یا این که، «بهشت اول»، به عنوان پاداش اعمال به آنها داده می‌شود، و «بهشت دوم» به عنوان تفضل. یا این که، یک بهشت برای اطاعت، و دیگری برای ترک معصیت است. یا یکی برای ایمان و عقیده، و دیگری برای اعمال صالح و مانند آن. و یا این که، چون مخاطب جن و انس هستند، هر یک از این دو بهشت، به گروهی از آنها تعلق دارد.(3)

[جَنَحُوا:]

«وَ إِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ»
«جَنَحُوا» از مادّه «جُنُوح» به معنای «تمایل» آمده و به پر و بال پرندگان نیز جناح گفته می‌شود؛ زیرا هر یک از بال‌های آنها به یک طرف متمایل است. بنابراین، در تفسیر آیه، هم از ریشه لغت می‌توان استفاده کرد و هم از مفهوم ثانوی آن.(4)

[جُنْد:]

«جُنْدَنَا لَهُمُ الْغالِبُونَ»
«جُنْد» در اصل به معنای زمین ناهموار و سفتی است که، سنگ‌های فراوانی در آن جمع است، و به همین مناسبت، به انبوه لشکر نیز «جند» گفته شده. بعضی از مفسران، «جُنْد» را در آیه مورد بحث، اشاره به بت‌ها می‌دانند، که هرگز در قیامت قادر به

1- زمر، آیه 56(ج 19، ص 533)

2- انعام، آیه 141(ج 6، ص 15)؛ حجر، آیه 27(ج 11، ص 95)؛ منافقون، آیه 2(ج 24، 164)

3- رحمن، آیه 46(ج 23، صفحات 174، 176)

4- انفال، آیه 61(ج 7، ص 280)

یاری مشرکان نیستند، ولی، ظاهر این است که، آیه مفهوم وسیعی دارد که بتها یکی از مصادیق آن است.(1)

[جَنَف:]

«مِنْ مُّوصٍ جَنَفاً»

«جَنَف» (بر وزن هدف) به معنای انحراف از حق و تمایل یک‌جانبه و به معنای تمایل از راستی به گمراهی است.(2)

[جنوب:]

«تَتَجافی جُنُوبُهُمْ»

«جنوب» جمع «جنب» به معنای پهلو است.(3)

[جُنُود:]

«لِجالُوتَ وَ جُنُودِهِ»

«جُنُود» جمع «جُند» در اصل به معنای زمینی است که دارای سنگ‌های بزرگ و روی هم انباشته‌ای باشد، سپس به هر چیز متراکم و چشمگیر اطلاق شده و معمولاً به انبوه لشکر «جُند» می‌گویند.(4)

[جُنَّه، جِنَّه:]

«مَا بِصاحِبِهِمْ مِّن جِنَّةٍ»
«جنّة» در اصل از مادّه «جنّ» (بر وزن فنّ) به معنای پوشاندن چیزی است و از آنجا كه سپر، انسان را در مقابل ضربات دشمن می‌پوشاند به آن «جُنّه» و «مِجَنّ» و «مِجَنَّه» می‌گویند.
«جِنَّة» به معنای «جنون» در اصل از مادّه «جَنّ» (بر وزن ظنّ) به معنای ستر و پوشش است، و از آنجا كه «مجنون» چنان است كه گویی عقلش پوشیده شده، این تعبیر درباره او به كار می‌رود، و به هر حال نكته قابل ملاحظه اینجاست كه گویا می‌خواهد این حقیقت را بیان كند كه دعوت‌كننده به اندیشه و بیداری فكر، چگونه ممكن است خود مجنون باشد، و همین كه منادی تفكر است، خود دلیل بر نهایت عقل و درایت اوست.(5)

[جَنی]

«وَ جَنَی الْجَنَّتَيْنِ دانٍ»
«جَنی از مادّه «جَنَیَ» (بر وزن بقا) به معنای میوه‌ای است که، موقع چیدن آن فرا رسیده.(6)

1- صافات، آیه 173(ج 19، ص 208)؛ ملک، آیه 20(ج 24، ص 355)

2- بقره، آیه 182(ج 1، ص 697)؛ روم، آیه 30(ج 16، ص 440)

3- سجده، آیه 16(ج 17، ص 163)

4- بقره، آیه 250(ج 2، ص 281)

5- اعراف، آیه 184(ج 7، ص 53)؛ حجر، آیه 27(ج 11، ص 95)؛ سبأ، آیه 46(ج 18، ص 152)؛ مجادله، آیه 16(ج 23، ص 469)؛ منافقون، آیه 2(ج 24، ص 164)

6- رحمن، آیه 54(ج 23، ص 178)

[جَنین:]

«وَ الْجَآنَّ خَلَقْنَاهُ»

«جَنین» از مادّه «جنّ» به طفلی می‌گویند که در رحم مادر پوشانده شده. (1)

[جَوّ:]

«فِی جَوِّ السَّمَاءِ»
«جَوّ» در لغت به معنای «هوا» است.(2)

[جَواب:]

«كَالْجَوابِ وَ قُدُورٍ»
«جَواب» جمع «جابيه» از مادّه «جَوْب» به معناى حوض آب است، و از اين تعبير استفاده مى‌شود كه ظرفهاى بسيار عظيم غذاخورى، كه هر كدام همچون حوضى بود براى سليمان عليه السلام، تهيه مى‌ديدند، تا گروه كثيرى بتوانند اطراف آن بنشينند و از آن غذا بخورند، و اگر فراموش نكرده باشيم، در زمانهاى كمى قديم نيز، بر سر سفره‌ها از مجمع‌هاى بزرگ براى خوردن غذا به صورت دسته‌جمعى استفاده مى‌شد، و در حقيقت سفره آنها، همان ظرف بزرگ بود، و مثل امروز ظرفهاى مستقل و جداى از يكديگر معمول نبود.(3)

[جَوار:]

«وَ مِنْ آیاتِهِ الْجَوارِ»
«جَوار» جمع «جاریه» توصیفی است برای «سفن» به معنای «کشتی‌ها» که به خاطر اختصار در تقدیر است، زیرا آنچه بیشتر مورد توجّه است، همین جریان و حرکت کشتیهاست، به همین جهت، روی همین وصف تکیه شده است (دقت کنید). و این که، «کنیز» را «جاریه» می‌گویند، به خاطر حرکت و کوشش او در انجام خدمات است، و نیز اگر به دختر جوان «جاریه» گفته می‌شود به خاطر جریان نشاط جوانی در وجود او است.
«جَوار» جمع «جاریه» به معنای رونده سریع است.(4)

[جوارح:]

«مَا عَلَّمْتُمْ مِّنَ الْجَوارِحِ»
«جوارح» در اصل، از مادّه «جرح» گرفته شده که گاهى به معناى «كسب» و گاهى به معناى «زخم» است، و به همين دليل به حيوانات صياد، اعم از پرندگان و غير پرندگان «جارحه» گفته مى‌شود، كه جمع آن «جوارح» است.
يعنى حيوانى كه به صيد خود زخم وارد مى‌كند، و يا حيوانى كه براى صاحب خود كسب مى‌نمايد.
و اگر به اعضاى بدن جوارح گفته مى‌شود، به خاطر آن است كه انسان به وسيله آنها

1- حجر، آيه 27(ج 11، ص 95)

2- نحل، آيه 79(ج 11، ص 370)

3- سبأ، آيه 13(ج 18، ص 53)

4- شورى آيه 32(ج 20، ص 475)؛ رحمن، آيه 24(ج 23، ص 139)؛ تكوير، آيه 16(ج 26، صفحه 199)

کاری انجام می‌دهد و اکتسابی می‌کند.(1)

[جواری:]

«الْجَوارِ الْكُنَّسِ»
تعبیر به «جوارِی» جمع «جاریه» که یکی از معانی آن کشتی‌های در حال حرکت است، تعبیر لطیفی است که شباهت حرکت این ستارگان را در اقیانوس آسمان به حرکت کشتی‌ها بر صفحه دریاها نشان می‌دهد.(2)

[جهالت:]

«یَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهالَةٍ»

کلمه «جهل» و مشتقات آن گر چه به معانی گوناگونی آمده است ولی از قرائن استفاده می‌شود منظور از آن در آیه مورد بحث، طغیان غرائز و تسلط هوس‌های سرکش و چیره شدن آنها بر نیروی عقل و ایمان است.

و در این حالت، علم و دانش انسان به گناه، گر چه از بین نمی‌رود، اما تحت تأثیر آن غرائز سرکش قرار گرفته و عملًا بی اثر می‌گردد، و هنگامی که علم اثر خود را از دست داد، عملًا با جهل و نادانی برابر خواهد بود، و تبدیل به عملی بدون توجّه به دستورات عقل خواهد شد.(3)

[جَهد:]

«بِاللَّهِ جَهْدَ أَیْمَانِهِمْ»

«جَهد» از مادّه «جهاد» به معنای تلاش و کوشش برای انجام هر کاری است، بنابراین تعبیر «جَهْدَ أَیْمَانِهِم» اشاره به سوگند مؤکّد است.(4)

[جَهْرَةً:]

«بَغْتَةً أَوْ جَهْرَةً»

«جَهْرَةً» از مادّه «جِهار» به معنای «آشکار» است.(5)

[جِیاد:]

«الصَّافِنَاتُ الْجِیادُ»

«جِیاد» جمع «جواد» در اینجا به معنای اسب‌های سریع‌السیر و تندرو است، و در اصل از مادّه «جود» و بخشش، گرفته شده، منتهی «جود» در انسان از طریق بخشیدن مال است، و در اسب از طریق سرعت سیر.(6)

[جید:]

«فِی جِیدِها حَبْلٌ مِّنْ مَّسَدِ»
«جید» (بر وزن دید) به معنای «گردن» است، و جمع آن «اجیاد» می‌باشد، بعضی از ارباب لغت معتقدند که «جید»، «عنق» و «رقبه» هر سه معنای مشابهی دارند، با این تفاوت که «جید» به قسمت بالای سینه گفته می‌شود، «عنق» به پشت گردن یا همه گردن و «رقبه»

1- مائده، آیه 4(ج 4، ص 353)

2- تکویر، آیه 16(ج 26، ص 200)

3- نساء، آیه 17(ج 3، ص 395)

4- انعام، آیه 109(ج 5، ص 493)؛ فاطر، آیه 42(ج 18، ص 312)

5- انعام، آیه 47(ج 5، ص 304)

6- ص، آیه 31(ج 19، ص 291)

به گردن گفته می‌شود، و گاه به یک انسان نیز می‌گویند مانند: «فک رقبة» یعنی آزاد کردن انسان.(1)

[جیوب:]

«بِخُمُرِهِنَّ عَلَی جُیُوبِهِنَّ»
«جیوب» جمع «جیب» (بر وزن غیب) به معنای یقه پیراهن است، که از آن تعبیر به «گریبان» می‌شود و گاه به قسمت بالای سینه به تناسب مجاورت با آن نیز اطلاق می‌گردد.(2)

1- مسد، آیه 5(ج 27، ص 454)

2- نور، آیه 31(ج 14، ص 471)

ح

[حاجِزِين:]

«أَحَدٍ عَنْهُ حاجِزِينَ»

«حاجِزِين» جمع «حاجز» به معنای مانع است.(1)

[حاجُّوکَ:]

«فَإِنْ حَاجُّوکَ»

«حاجُّوکَ» از مادّه «مُحاجّه» در لغت به معنای بحث، گفتگو، استدلال و دفاع از یک عقیده یا یک مسأله است.(2)

[حاذرون:]

«وَإِنَّا لَجَميعٌ حاذِرُونَ»
بعضى از مفسران، «حاذرون» را از مادّه «حَذْر» به معناى خوف و ترس از توطئه آنها تفسير كرده‌اند. و بعضى از «حَذَر» به معناى هوشيارى، بيدارى و آمادگى از نظر نيرو و سلاح، ولى اين دو تفسير با هم منافاتى ندارد، چرا كه فرعونيان هم بيمناك بودند و هم آمادگى براى مقابله داشتند.(3)

[حاشَ:]

«وَ قُلْنَ حاشَ لِلَّهِ»

«حاشَ لِلَّهِ» از مادّه «حشی» به معنای طرف و ناحیه است، و «تحاشی» به معنای کناره‌گیری می‌آید و مفهوم جمله «حاشَ لِلَّهِ» این است که خدا منزه است، اشاره به این که یوسف علیه السلام بنده‌ای است پاک و منزه. (4)

[حاشرین:]

«فِی الْمَدآئِنِ حاشِرِینَ»

«حاشرین» از مادّه «حشر» به معنای بسیج کردن گروهی از مردم به سوی میدان جنگ یا مانند آن است، و به این ترتیب، مأموران می‌بایست ساحران را به هر قیمتی که ممکن است برای مبارزه با موسی علیه السلام بسیج کنند.(5)

[حاصِب:]

«يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حاصِباً»
«حاصِب» از مادّه «حَصْب» به معنای طوفان و بادی است که «حصباء» یعنی سنگریزه‌ها را حرکت می‌دهد و پشت سر هم بر جایی می‌کوبد، و در اصل از «حصباء» به معنای سنگریزه گرفته شده است.(6)

[حافِرَه:]

«لَمَرْدُودُونَ فِی الْحافِرَةِ»

«حافِرَه» از مادّه «حفر» در اصل به معنای کندن زمین است؛ و اثری که از آن باقی می‌ماند «حفره» نامیده می‌شود. سم اسب را «حافر» می‌گویند، چون زمین را حفر

1- حاقه، آیه 47(ج 24، ص 482)

2- آل عمران، آیه 20(ج 2، ص 553)

3- شعراء، آیه 56(ج 15، ص 262)

4- یوسف، آیه 31(ج 9، ص 466)

5- شعراء، آیه 36(ج 15، ص 244)

6- اسراء، آیه 68(ج 12، ص 218)؛ عنکبوت، آیه 40(ج 16، ص 290)؛ قمر، آیه 34(ج 23، ص 70)

می‌کند؛ سپس «حافره» به عنوان کنایه در حالت نخستین استعمال شده؛ زیرا انسان از راهی که می‌رود، زمین را با پای خود حفر می‌کند و جای پای او باقی می‌ماند و هنگامی که باز می‌گردد در همان «حفره‌های نخستین» گام می‌نهد و لذا این واژه به معنای «حالت اول» آمده است.
باید توجّه داشت که اسم فاعل در اینجا به معنای اسم مفعول و «حافِرَة» به معنای «محفورة» است.(1)

[حاق:]

«فَحاقَ بِالَّذينَ سَخِرُوا»
«حاق» از مادّه «حوق» در اصل به معنای «وارد شدن و نازل شدن واصابت کردن و احاطه نمودن» است، بعضی گفته‌اند که اصل آن «حق» (به معنای تحقق یافتن) بوده است که «قاف» اول تبدیل به «واو» و سپس به «الف» شده است!(2)

[حاقَ بِهِمْ:]

«وَ حاقَ بِهِم ما كَانُوا»

«حاقَ بِهِمْ» به معنای «وارد شد بر آنها» می‌باشد. اما بعضی مانند: «قرطبی» در ذیل آیه مورد بحث، و «فرید وجدی» در تفسیرش، به معنای احاطه کردن گرفته‌اند، و می‌توان معنای جامعی برای آن ذکر کرد، که هم وارد شدن را بگیرد و هم احاطه کردن را.(3)

[حام:]

«وَ لا وَصیلَةٍ وَ لا حام»
«حام»، اسم فاعل از مادّه «حمایت» به معنای حمایت‌کننده، به حیوان نری می‌گفتند که از وجود آن برای تلقیح حیوانات ماده استفاده می‌شد، هنگامی که ده بار از آن برای تلقیح استفاده می‌کردند، و هر بار فرزندی از نطفه آن به وجود می‌آمد، می‌گفتند که این حیوان پشت خود را حمایت کرده یعنی کسی حق سوار شدن بر آن را ندارد (یکی از معانی «حمی»، نگاهداری و جلوگیری و ممنوعیت است).(4)

[حامِیَة:]

«نَارٌ حامِیَةٌ»

«حامِیَة» از مادّه «حَمْی» (بر وزن نفی) به معنای شدت حرارت است و در اینجا اشاره به سوزندگی فوق العاده آتش دوزخ است.(5)

[حَبّ:]

«فالِقُ الْحَبِّ وَ النَّوَى

«حَبّ» و «حَبّة» به معنای دانه‌های خوراکی و غذایی است، مثل گندم و جو و آنچه که قابل درو کردن است.

1- نازعات، آیه 10(ج 26، ص 95)

2- انعام، آیه 10(ج 5، ص 208)؛ مؤمن، آیه 45(ج 20، ص 130)؛ جاثیه، آیه 33(ج 21، ص 303)

3- نحل، آیه 34(ج 11، ص 244)

4- مائده، آیه 103(ج 5، ص 132)

5- قارعه، آیه 11(ج 27، ص 291)

ولی گاهی به دانه‌های دیگر گیاهان نیز گفته می‌شود.(1)

[حِبال:]

«فَأَلْقَوْا حِبالَهُمْ»

«حِبال» جمع «حبل» (بر وزن طبل) به معنای طناب است.(2)

[حَبْط:]

«فَأُولئِکَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ»

«حَبْط» در اصل به گفته «راغب» در «مفردات» به معنای این است که چهارپایی از علف‌های نامناسب آن قدر بخورد که شکمش باد کند و دستگاه گوارش او ضایع گردد و چون این حالت سبب فساد غذا و بی اثر بودن آن می‌گردد، این واژه به معنای باطل و بی‌خاصیت شدن، به کار می‌رود؛ لذا «معجم مقائیس اللغة» معنای آن را «بطلان» ذکر کرده است. چنین حیوانی بر اثر این حالت ظاهراً چاق و چله به نظر می‌رسد، ولی در باطن مریض و بیمار است.(3)

[حُبُک:]

«وَالسَّمآءِ ذاتِ الْحُبُکِ»
برای «حُبُک» (بر وزن کتب) جمع «حباک» (بر وزن کتاب)، در لغت معانی بسیاری برای آن گفته شده است، از جمله: راه‌ها و چین و شکن‌هایی که بر اثر بادها روی رمل‌های بیابان، و یا صفحه آب، و یا ابرهای آسمان پیدا می‌شود. به موهای «مجعد» نیز «حبک» گفته می‌شود. گاه «حبک» را به معنای زیبایی و زینت تفسیر کرده‌اند. و همچنین به معنای شکل موزون و مرتب.
و ریشه اصلی آن «حَبْک» (بر وزن کبک)، به معنای بستن و محکم کردن است. به نظر می‌رسد که همه این معانی به یک معنا باز می‌گردد و آن چین و شکن‌های زیبایی است که در میان امواج، ابرهای آسمان، رمل‌های بیابان و موهای سر پیدا می‌شود. و اما تطبیق این معنا بر آسمان، یا به خاطر اشکال مختلف توده‌های ستارگان و صورت‌های فلکی (مجموعه‌هایی از ستارگان ثابت را که شکل خاصی به خود گرفته، صورت فلکی می‌نامند) است. یا به خاطر موج‌های جالبی است که در ابرهای آسمانی پیدا می‌شود، و گاه به قدری زیبا است که مدت‌ها چشم‌های انسان را متوجّه خود می‌سازد. و یا توده‌های عظیم کهکشان‌ها است که همچون پیچ و خم‌های موهای مجعد، بر صفحه آسمان ظاهر می‌شود؛ مخصوصاً عکس‌های جالبی که دانشمندان به وسیله تلسکوپ‌ها از این

1- انعام، آیه 95(ج 5، ص 442)؛ رحمن، آیه 12(ج 23، ص 123)

2- شعراء، آیه 44(ج 15، ص 251)

3- بقره، آیه 217(ج 2، ص 139)؛ اعراف، آیه 147(ج 6، ص 438)؛ هود، آیه 16(ج 9، ص 66)

کهکشان‌ها بر داشته‌اند، کاملًا موهای مجعد و پیچیده را تداعی می‌کند.(1)

[حَبْل مِرير:]

«حَبْل مِرير» به معنای طناب محکم است.(2)

[حَبّة:]

«فالِقُ الْحَبِّ وَ النَّوى

«حَبّ» و «حَبّة» به معنای دانه‌های خوراکی و غذایی است، مثل گندم و جو و آنچه که قابل درو کردن است. ولی گاهی به دانه‌های دیگر گیاهان نیز گفته می‌شود.(3)

[حَتَّی حِینٍ:]

«عَنْهُمْ حَتَّی حِینٍ»
«حَتَّی حِینٍ» به معنای تا مدتی می‌باشد.(4)

[حجّ:]

«حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطاعَ»

«حجّ» در اصل، به معنای «قصد» است و به همین جهت به جاده و راه، «مَحَجّة» (بر وزن مودّة) گفته می‌شود؛ زیرا انسان را به مقصد می‌رساند. و به دلیل و برهان، «حجت» می‌گویند؛ زیرا مقصود را در بحث روشن می‌سازد. و اما این که این مراسم مخصوص را «حجّ» نامیده‌اند برای این است که به هنگام حرکت برای شرکت در این مراسم «قصد زیارت خانه خدا» می‌کنند و به همین دلیل اضافه به «بیت» (خانه کعبه) شده است.(5)

[حجاب:]

«مِنْ وَرآءِ حِجابٍ»
منظور از «حجاب» از مادّه «حَجْب» در این آیه پوشش زنان نیست، بلکه حکمی اضافه بر آن است که مخصوص همسران پیامبر صلی الله علیه و آله بوده و آن این که مردم موظف بودند به خاطر شرائط خاص همسران پیامبر صلی الله علیه و آله هرگاه می‌خواهند چیزی از آنان بگیرند از پشت پرده باشد، و آنها حتی با پوشش اسلامی در برابر مردم در این گونه موارد ظاهر نشوند؛ البته این حکم، درباره زنان دیگر وارد نشده و در آنها تنها رعایت پوشش کافی است. شاهد این سخن آن که کلمه «حجاب» هر چند در استعمالهای روزمره به معنای پوشش زن به کار می‌رود، ولی در لغت چنین مفهومی را ندارد و نه در تعبیرات فقهای ما.
«حجاب» در لغت به معنای چیزی است که در میان دو شیء حائل می‌شود به همین جهت، پرده‌ای که در میان امعاء و قلب و ریه کشیده شده «حجاب حاجز» نامیده می‌شود.(6)

1- ذاریات، آیه 7(ج 22، ص 322)

2- قمر، آیه 2(ج 23، ص 20)

3- انعام، آیه 95(ج 5، ص 442)

4- صافات، آیه 174(ج 19، ص 210)

5- آل عمران، آیه 97(ج 3، ص 25)

6- احزاب، آیه 53(ج 17، ص 429)

[حجاب حاجز:]

«مِنْ وَرآءِ حِجاب»
پرده‌ای که در میان امعاء و قلب و ریه کشیده شده «حجاب حاجز» نامیده می‌شود.(1)

[حِجاج:]

«حِجاج» از مادّه «حَجّ» است. با این که «جدال»، «مراء» و «حِجاج» (بر وزن لجاج) در معنا، شبیه یکدیگرند، ولی «حِجاج» برای دعوت کسی به یک عقیده و استدلال بر آن به کار می‌رود.(2)

[حِجارَه:]

«الْحِجارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ»

«حِجارَه» اشاره به سنگ‌های گوگردی است که حرارتشان بیش از سنگ‌های دیگر می‌باشد. بعضی از مفسران «حِجارَة» را در سوره «تحریم» به بت‌هایی تفسیر کرده‌اند که از سنگ ساخته می‌شد و مورد پرستش مشرکان بود.(3)

[حجّت:]

«قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبالِغَةُ»
«حجت» در اصل از مادّه «حَجَّ» به معنای قصد می‌باشد و به جاده و راه که مقصود و منظور انسان است، «مَحَجَّه» گفته می‌شود؛ و به دلیل و برهان نیز «حجت»، اطلاق می‌گردد؛ زیرا گوینده قصد دارد به وسیله آن مطلب خود را برای دیگران ثابت کند.(4)

[حِجَجٍ:]

«تَأْجُرَنی ثَمَانِیَ حِجَجٍ»

«حِجَجٍ» جمع «حجة» است و «حجة» به معنای یک سال است نظر به این که معمول عرب این بود که در هر سال، یک حج به جا می‌آوردند و از زمان ابراهیم علیه السلام به یادگار مانده بود.(5)

[حِجْر:]

«أَنْعامٌ وَ حَرْثٌ حِجْرٌ»
«حِجْر» (بر وزن شعر) در اصل، به معنای ممنوع ساختن است و همان طور كه «راغب» در كتاب «مفردات» گفته است: بعيد نيست از مادّه «حجاره» به معناى سنگ، گرفته شده باشد؛ زيرا هنگامى كه مى‌خواستند محوطه‌اى را ممنوع اعلام كنند، اطراف آن را سنگ‌چين مى‌كردند.
به همين مناسبت، گاهى به «عقل»، «حجر» گفته مى‌شود؛ به خاطر آن كه انسان را از كارهاى خلاف منع مى‌كند.
و هر گاه كسى زير نظر و تحت حمايت

1- احزاب، آيه 53(ج 17، ص 429)

2- هود، آيه 32(ج 9، ص 107)

3- بقره، آيه 24(ج 1، ص 163)؛ تحريم، آيه 6(ج 24، ص 300)

4- انعام، آيه 149(ج 6، ص 38)

5- قصص، آيه 27(ج 16، ص 77)

دیگری قرار بگیرد می‌گویند در «حِجر» او است.
و از این نظر که «حجر» (بر وزن قشر) در اصل، به منطقه‌ای گفته می‌شود که آن را سنگ‌چین (تحجیر) کرده، و ممنوع الورود ساخته باشند، به «حجر اسماعیل»، «حجر» می‌گویند؛ به خاطر دیواری که اطراف آن کشیده و جدا گردیده است.
«حِجْر» در سوره «فجر» به معنای عقل است و در اصل، به معنای «منع» می‌باشد؛ مثلًا گفته می‌شود: قاضی فلان کس را «حَجْر» (بر وزن زجر) کرد، یعنی او را از تصرف در اموالش ممنوع ساخت. و یا این که به اطاق «حجره» گفته می‌شود، چون محلی است محفوظ و ممنوع از این که دیگران وارد آن شوند. و به دامان نیز «حِجْر» (بر وزن فکر) گفته می‌شود، به خاطر حفظ و منع دیگران. و از آنجا که «عقل» نیز انسان را از کارهای نادرست منع می‌کند از آن تعبیر به «حِجْر» شده، همان گونه که خود واژه عقل نیز به معنای «منع» است، لذا به طنابی که بر زانوی شتر می‌بندند تا مانع حرکت او شود، «عقال» می‌گویند.(1)

[حجرات:]

«مِنْ وَرآءِ الْحُجُراتِ»

«حجرات» جمع «حجره»، در اینجا اشاره به اطاق‌های متعددی است که در کنار مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله، برای همسران او تهیه شده بود و در اصل، از مادّه «حَجْر» (بر وزن اجر) به معنای منع است؛ زیرا «حُجْره» مانع ورود دیگران در حریم زندگی انسان است.(2)

[حِجْراَ مَحجوراَ:]

«وَحِجْراً مَّحْجُوراً»

جمله «حِجْراً مَحجوراً» جمله‌ای بوده است که در میان عرب به هنگامی که با کسی روبرو می‌شدند و از او وحشت داشتند برای امان گرفتن، این جمله را می‌گفتند، یعنی:

«ما را معاف و در امان دارید و از ما دور باشید». (3)

[حَدّ:]

«وَ تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ»

«حَدّ» به معناى چيزى است كه ميان دو شىء مانع گردد؛ و لذا به مرزهاى كشورها «حدود» گفته مى‌شود، و قوانين الهى را از اين رو «حدود الهى» مى‌گويند كه عبور از آن مجاز نيست.(4)

[حدائق:]

«فَأَنْبَتْنَا بِهِ حَدآئِقَ»
«حدائق» جمع «حديقه» به طورى كه بسيارى از مفسران گفته‌اند: به معناى باغى است پر درخت، سرسبز و خرّم كه اطراف آن

1- انعام، آيه 138(ج 5، ص 561)؛ فرقان، آيه 22(ج 15، ص 73)؛ فجر، آيه 5(ج 26، ص 464)

2- حجرات، آيه 4(ج 22، ص 151)

3- فرقان، آيه 53(ج 15، ص 141)

4- مجادله، آيه 4(ج 23، ص 430)

دیوار کشیده باشند و از هر نظر محفوظ باشد؛ همچون «حدقه» چشم که در میان پلک‌ها محصور شده است. «راغب» در «مفردات» می‌گوید: «حدیقه، در اصل، به زمینی می‌گویند که آب در آن جمع شده است، همچون حدقه چشم که همیشه آب در آن قرار دارد». از مجموع این دو سخن می‌توان چنین نتیجه گرفت که حدیقه باغی است که هم دیوار دارد و هم آب کافی.(1)

[حَدَب:]

«وَهُمْ مِّنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ»

«حَدَب» (بر وزن ادب) به معنای بلندی‌هایی است که میان پستی‌ها قرار گرفته و گاهی به برآمدگی پشت انسان نیز حدب گفته می‌شود.(2)

[حُدُود:]

«تِلْکَ حُدُودُ اللَّهِ»

«حُدُود» جمع «حدّ» در اصل، به معنای جلوگیری و منع کردن است، و سپس به هر چیزی که فاصله میان دو شیء باشد و آنها را از هم متمایز سازد، گفته می‌شود؛ مثلًا حدّ خانه و حدّ باغ و حدّ شهر و کشور، به نقاطی گفته می‌شود که آنها را از نقاط دیگر جدا می‌سازد.(3)

[حِذْر:]

«خُذُوا حِذْرَكُمْ فَانْفِرُوا»
«حِذْر» (بر وزن خضر) به معنای بیداری و آماده باش و مراقبت در برابر خطر است و گاهی به معنای وسیله‌ای که به کمک آن با خطر مبارزه می‌شود نیز آمده است.
بعضی از مفسران «حِذْر» را در آیه فوق تنها به معنای «اسلحه» تفسیر کرده‌اند، در حالی که «حِذْر» معنای وسیعی دارد و مخصوص «اسلحه» نیست.(4)

[حَرْثٌ:]

«نِسآؤُكُمْ حَرْثٌ لَّكُم»

«حَرْثٌ» مصدر و به معناى بذرافشانى است و گاهى به خود مزرعه نيز اطلاق مى‌شود و به طورى كه «راغب» در «مفردات» مى‌گويد:

در اصل، به معناى پاشيدن بذر در زمين و مهيا ساختن آن براى زراعت است؛ و در قرآن مجيد نيز كراراً در اين معنا به كار رفته، ولى معلوم نيست چرا جمعى از مفسران آن را به معناى «عمل و كسب» تفسير كرده‌اند؟(5)

[حرج:]

«صَدْرَهُ ضَیِّقاً حَرَجاً»
«حرج» (بر وزن حرم) در لغت به معنای تنگی فوق‌العاده و محدودیت شدید است؛

1- نمل، آیه 60(ج 15، ص 544)؛ نبأ، آیه 32؛ عبس، آیه 30(ج 26، صفحات 60، 160)

2- انبیاء، آیه 96(ج 13، ص 549)

3- نساء، آیه 13(ج 3، ص 381)

4- نساء، آیه 71(ج 4، ص 14)

5- بقره، آیه 223(ج 2، ص 171)؛ شوری آیه 20(ج 20، ص 421)

و این حال افراد لجوج و بی‌ایمان است که فکرشان بسیار کوتاه و روحشان فوق‌العاده کوچک و ناتوان است. و کمترین گذشتی در زندگی ندارند و در اصل، به معنای مرکز اجتماع درختان در هم پیچیده است، سپس توسعه یافته و به هر نوع گرفتگی و ضیق اطلاق شده است و از آنجا که اجتماع و انبوه جمعیت، توأم با تنگی و ضیق مکان و کمبود جا است، این کلمه به معنای «ضیق و تنگی»، «ناراحتی» و «مسئولیت و تکلیف» آمده است، و در سوره «توبه» به معنای اخیر، یعنی مسئولیت و تکلیف می‌باشد.(1)

[حَرْد:]

«عَلى حَرْدٍ قادِرِينَ»

«حَرْد» (بر وزن سرد) به معنای ممانعت توأم با شدت و غضب است؛ آری، آنها از تمنا و انتظار مستمندان عصبانی بودند و تصمیم داشتند با کمال قدرت از آنها جلوگیری کنند (و لذا این تعبیر در مورد سال‌هایی که باران قطع می‌شود، یا شتری که شیر آن نیز قطع شده به کار می‌رود).(2)

[حَرَس:]

«حَرَساً شَدیداً وَ شُهُباً»

«حَرَس» (بر وزن قفس) جمع «حارس» به معنای نگاهبان، و بعضی آن را اسم جمع دانسته‌اند.(3)

[حرص:]

«حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ»
«حرص» در لغت، به معنای شدت علاقه به چیزی است، و جالب این که در سوره «توبه»، به طور مطلق می‌گوید: «حریص بر شما است»، نه سخنی از هدایت به میان می‌آورد و نه از چیز دیگر.
اشاره به این که به هر گونه خیر و سعادت شما، و به هر گونه پیشرفت و ترقی و خوشبختیتان عشق می‌ورزد (و به اصطلاح، حذف متعلق دلیل بر عموم است).(4)

[حَرَض:]

«حَتَّی تَکُونَ حَرَضاً»

«حَرَض» (بر وزن مرض) به معنای چیز فاسد و ناراحت‌کننده است، در اینجا به معنای بیمار، نحیف، لاغر و مشرف بر مرگ می‌باشد.(5)

[حُرُمات:]

«وَالْحُرُمَاتُ قِصاصٌ»
«حُرُمات» جمع «حرمه» به معناى چيزى است كه بايد آن را حفظ كرد و احترام آن را نگه داشت؛ و حَرَم را از اين جهت حَرَم

1- انعام، آيه 125(ج 5، ص 536)؛ اعراف، آيه 2(ج 6، ص 103)؛ توبه، آيه 91(ج 8، ص 102)

2- قلم، آيه 25(ج 24، ص 403)

3- جنّ، آيه 8(ج 25، ص 118)

4- توبه، آيه 128(ج 8، ص 259)

5- يوسف، آيه 85(ج 10، ص 74)

گفته‌اند که جای محترمی است و هتک آن جایز نیست. و اعمال نامشروع و قبیح را از این جهت حرام می‌گویند که ممنوعیت دارد؛ همان‌گونه که در مورد حرم، یا ماه حرام بعضی اعمال ممنوع است.(1)

[حرور:]

«وَ لَا الظِّلُّ وَ لَا الْحَرُورُ»

«راغب» در «مفردات» می‌گوید: «حَرُور» از مادّه «حرارة» (بر وزن قبول) به معنای باد داغ و سوزان است (بادی مرگبار و خشک‌کننده). بعضی آن را به معنای «باد سموم» دانسته‌اند، و بعضی به معنای شدت حرارت آفتاب.

«زمخشری» در «کشاف» می‌گوید: «سموم» به بادهای موذی و کشنده‌ای می‌گویند که در روز می‌وزرد اما «حرور» به همین بادها گفته می‌شود، اعم از این که در روز باشد، یا در شب، به هر حال، چنین بادی کجا و سایه خنک و نشاط‌آفرین، که روح و جسم انسان را نوازش می‌دهد، کجا؟(2)

[حِزب:]

«إِنَّمَا یَدْعُوا حِزْبَهُ»

«حِزب» در اصل به معنای «جماعت و گروهی» است که دارای تشکل و شدت عمل باشند؛ ولی معمولاً به هر گروه و جمعیتی که پیروی از برنامه و هدف خاصی می‌کنند، اطلاق می‌شود.(3)

[حَزَن:]

«أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ»

«حَزَن» (بر وزن عدم) و «حُزن» (بر وزن مزد) چنان که در بسیاری از کتب لغت و تفسیر آمده، هر دو به یک معناست و در اصل به معنای ناهمواری زمین است؛ و از آنجا که غم و اندوه روح انسان را ناهموار و خشن می‌سازد، این تعبیر در این معنا به کار رفته است.(4)

[حساب:]

«مَا عَلَيْکَ مِنْ حِسابِهِم»

در این که منظور از «حساب» در اینجا چه حسابی است؟ در میان مفسران گفتگو است:

بعضی احتمال داده‌اند که منظور از «حساب»، حساب روزی آنها است، یعنی اگر دست آنها از مال و ثروت تهی است باری بر دوش تو نمی‌گذارند؛ زیرا حساب روزی آنها با خدا است. همان گونه که تو نیز بار زندگی خود را بر دوش آنها نمی‌گذاری و حساب روزی تو با آنها نیست.

ولی ظاهر این است که منظور از «حساب»، حساب اعمال است همان‌طور که بسیاری از مفسران گفته‌اند.(5)

1- بقره، آیه 194(ج 2، ص 44)

2- فاطر، آیه 21(ج 18، ص 249)

3- فاطر، آیه 6(ج 18، ص 203)

4- فاطر، آیه 34(ج 18، ص 288)

5- انعام، آیه 52(ج 5، ص 319)

[حِساباً شَدِيداً:]

«فَحاسَبْنَاها حِساباً شَديداً»

«حِساباً شَدِيداً» يا به معناى حساب دقيق و توأم با سخت‌گيرى است، و يا به معناى مجازات شديد است، كه نتيجه حساب دقيق مى‌باشد؛ و در هر حال، اشاره به عذاب اين اقوام سركش در اين دنيا است، كه گروهى با طوفان، گروهى با زلزله‌هاى ويرانگر، گروهى با صاعقه و مانند آن، ريشه‌كن شدند، و شهرها و ديار ويران شده آنها به صورت درس عبرتى براى آيندگان باقى ماند.(1)

[حِسان:]

«وَ عَبْقَرِیٍّ حِسانٍ»

«حسان» جمع «حسن» (بر وزن چمن) به معنای «خوب و زیبا» است.(2)

[حُسْبان:]

«وَ الْقَمَرَ حُسْباناً»

«حُسْبان» (بر وزن لقمان) مصدر، از مادّه «حساب»، به معنای حساب کردن و تیرهایی که به هنگام پرتاب کردن می‌شمارند و مجازات‌هایی که روی حساب دامنگیر اشخاص می‌شود آمده است؛ و در اینجا ممکن است منظور این بوده باشد که گردش منظم و سیر مرتب این دو کره آسمانی (البته منظور از حرکت آن، در نظر ما است که ناشی از حرکت زمین است) موجب می‌شود که شما بتوانید برنامه‌های مختلف زندگی خود را تحت نظام و حساب در آورید (همان طور که در تفسیر بالا ذکر کردیم).

بعضی از مفسران نیز احتمال داده‌اند که منظور از جمله بالا این است که خود این دو کره آسمانی، تحت نظام و حساب و برنامه است.

و «حُسْبان» (بروزن‌غفران) در سوره «رحمن»، به معنای حساب و نظم و ترتیب می‌باشد، و آیه محذوفی دارد و در تقدیر چنین است:

«وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ تَجْرِيانِ بِحُسْبانٍ».(3)

[حسد:]

«أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ»
«حسد» كه در فارسى از آن تعبير به «رشک» مى‌كنيم، به معناى آرزوى زوال نعمت از ديگران است، خواه آن نعمت به حسود برسد يا نرسد.
بنابراين، كار حسود در ويران كردن و آرزوى ويران شدن متمركز مى‌شود، نه اين كه آن

1- طلاق، آيه 8(ج 24، ص 267)

2- رحمن، آيه 76(ج 23، ص 196)

3- انعام، آيه 96(ج 5، ص 449)؛ كهف، آيه 40(ج 12، ص 474)؛ رحمن، آيه 5(ج 23، ص 111)

سرمایه و نعمت حتماً به او منتقل گردد.(1)

[حسرت:]

«قالُوا یا حَسْرَتَنَا»

«حسرت» از مادّه «حَسْر» به معنای اندوه و غم بر چیزهایی است که از دست رفته و پشیمانی به بار آورده است. «راغب» در «مفردات» می‌گوید: این کلمه از مادّه «حسر» (بر وزن حبس) به معنای برهنه کردن و کنار زدن لباس است؛ و از آنجا که در موارد ندامت و اندوه بر گذشته، گویی پرده‌های جهل کنار رفته، این تعبیر به کار می‌رود.

ولی عرب هنگامی که زیاد متأثر شود خودِ «حسرت» را مخاطب قرار داده و می‌گوید:

«یا حَسْرَتَنَا» گویا شدت حسرت چنان است که به صورت موجودی در مقابل او مجسم شده است. چرا که این حالت، معمولاً در مواقعی به انسان دست می‌دهد که نیروی جبران مشکلات و شکست‌ها را از دست داده، گویی از توانایی و قدرت برهنه شده است.(2)

[حسن:]

«وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَحْسَنَ»

«حسن» به معنای خوب است.(3)

[حَسَنَة:]

«هذِهِ الدُّنْيا حَسَنَةً»

«حَسَنَة» از مادّه «حُسْن» مفهوم وسیعی دارد و هرگونه نیکی، زیبایی و خوبی و خیرات و برکات را شامل می‌شود؛ بنابراین همه نعمت‌ها و همچنین توفیق عمل صالح، آمرزش و بهشت و هر گونه سعادت را در بر می‌گیرد و دلیلی ندارد- همانند بعضی از مفسران- آن را مخصوص به یک قسمت از این مواهب بدانیم.(4)

[حُسْنی]

«أَنَّ لَهُمُ الْحُسْنَی

«حُسْنی که مؤنث «احسن» است و به معنای نیکوتر یا نیکوترین می‌آید، در اینجا به معنای بهترین پاداشها و یا بهترین عاقبتها است که این قوم مغرور گمراه با همه جنایاتشان برای خود قائل بودند.(5)

[حُسوماَ، حُسام:]

«ثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ حُسُوماً»
«حُسُوماً» از مادّه «حسم» (بر وزن رسم) به معناى از بين بردن آثار چيزى است؛ و اگر به شمشير «حُسام» (بر وزن غلام) گفته مى‌شود به همين مناسبت است. و گاه به داغ‌نهادن بر زخم، براى سوزاندن ريشه آن نيز، «حسم» گفته مى‌شود، و در اينجا منظور

1- نساء، آيه 54(ج 3، ص 540)

2- انعام، آيه 31(ج 5، ص 260)؛ اسراء، آيه 29(ج 12، ص 109)؛ يس، آيه 30(ج 18، ص 381)؛ زمر، آيه 56(ج 19، ص 533)

3- عنكبوت، آيه 7(ج 16، ص 227)

4- اعراف، آيه 156(ج 6، ص 463)؛ فصّلت، آيه 34(ج 20، ص 299)

5- نحل، آيه 62(ج 11، ص 310)

این است که این هفت شب و هشت روز پی‌درپی زندگی گسترده و با رونق این قوم عظیم را درهم کوبید، متلاشی کرد و ریشه‌کن ساخت.(1)

[حَسِیرْ:]

«خاسِئاً وَ هُوَ حَسیرٌ»

«حَسِیرْ» از مادّه «حسر» (بر وزن قصر) به معنای برهنه کردن است، و از آنجا که انسان به هنگام خستگی، تاب و توان خود را از دست می‌دهد، و گویی برهنه از نیروهای خود می‌شود، به معنای خستگی و ناتوانی آمده است.(2)

[حَسِیس:]

«لایَسْمَعُونَ حَسیسَها»

«حَسِیس» از مادّه «حَسّ» چنان که ارباب لغت گفته‌اند، به معنای صدای محسوس است و به معنای خود حرکت یا صدایی که از حرکت برمی‌خیزد نیز آمده است. آتش دوزخ که دائماً در آتشگیره‌هایش مشغول پیشروی است، دارای صدای مخصوصی است، این صدا از دو جهت وحشتناک است، از نظر این که صدای آتش است و از نظر این که صدای پیشروی است. (3)

[حُشِرَ:]

«وَ حُشِرَ لِسُلَيْمَانَ»

«حُشِرَ» از مادّه «حشر» (بر وزن نشر) به معنای بیرون ساختن جمعیت از قرارگاه و حرکت دادن آنها به سوی میدان مبارزه و مانند آن است؛ از این تعبیر و همچنین از تعبیر آیه بعد استفاده می‌شود که سلیمان علیه السلام به سوی نقطه‌ای لشکرکشی کرده بود، اما این کدامیک از لشکرکشی‌های سلیمان است؟ به درستی معلوم نیست.(4)

[حَشْر:]

«وَ حَشَرْنَا عَلَيْهِمْ»

«حشر» به معنای كوچ دادن و خارج كردن گروهى از مقرشان و حركت دادن آنها به سوى ميدان جنگ يا غير آن است، بنابراين به معناى حشر در قيامت نيست، بلكه به هر گونه اجتماع و خروج از قرارگاه و حاضر شدن در ميدان، اطلاق مى‌شود.(5)

[حَصَب:]

«اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ»
«حَصَب» در اصل به معنای پرتاب کردن چیزی در آتش است- مخصوصاً قطعات هیزم که در تنور پرتاب می‌کنند- بعضی گفته‌اند که «حطب» (بر وزن سبب) که به معنای هیزم می‌باشد در لغات مختلف عرب، تلفظهای متفاوتی دارد؛ بعضی از

1- حاقّه، آیه 7(ج 24، ص 443)

2- ملک، آیه 4(ج 24، ص 331)

3- انبیاء، آیه 102(ج 13، ص 555)

4- نمل، آیه 17(ج 15، ص 460)

5- انعام، آیه 111(ج 5، ص 500)؛ نمل، آیه 83(ج 15، ص 579)؛ ق، آیه 44(ج 22، ص 307)؛ حشر، آیه 2(ج 23، ص 498)

قبائل آن را «حصب» و بعضی دیگر «خضب» می‌نامند و از آنجا که قرآن برای جمع بین قبائل و طوائف و دل‌ها بوده، گاه لغات مختلف آنها را به کار می‌گیرد، تا از این راه، جمع قلوب شود، از جمله همین کلمه «حَصَب» است که تلفظی است از قبائل اهل «یمن» در واژه «حطب».(1)

[حصباء:]

«أَرْسَلْنَا عَلَيْهِ حاصِباً»

«حصباء» از مادّه «حَصْب» به معنای سنگریزه است.(2)

[حصر:]

«لِلْفُقَرآءِ الَّذینَ أُحْصِرُوا»

«حصر» به معنای حبس و منع و تضییق است، و در اینجا به معنای تمام اموری است که انسان را از تأمین معاش باز می‌دارد.(3)

[حُصِّلَ:]

«وَحُصِّلَ مَا فِی الصُّدُورِ»

«حُصِّلَ» از مادّه «تحصیل» در اصل به معنای بیرون آوردن «مغز» از «پوست» است؛ همچنین به تصفیه معادن، و خارج کردن طلا و امثال آن از سنگ معدن اطلاق می‌شود، سپس در معنای وسیعی، یعنی مطلق استخراج و مجزا ساختن به کار رفته است. و در آیه مورد بحث، منظور جداسازی خیر و شرّی است که در دلها نهفته شده، اعم از ایمان و کفر، یا صفات حسنه و رذیله، و یا نیات خوب و بد، که در آن روز آنها از یکدیگر جدا و ظاهر و آشکار می‌شود، و هر کس بر طبق آن به پاداش کیفر خود می‌رسد.(4)

[حَصُور:]

«وَ حَصُوراً وَ نَبِيّاً»
«حَصُور» از «حَصْر» به معناى «حبس» گرفته شده است، به معناى كسى كه خود را از هوى و هوس، منع كرده است؛ اين واژه، گاه به معناى كسى كه خوددارى از ازدواج مى‌كند نيز آمده. اين كلمه در قرآن از صفات «يحيى» شمرده شده و از اين نظر امتيازى براى او بوده است كه بيانگر نهايت عفت و پاكى است، و يا بر اثر شرائط خاص زندگى، مجبور به سفرهاى متعدد براى تبليغ آئين الهى بوده، و همچون عيسى مسيح عليه السلام ناچار به مجرد زيستن گرديده است. اين تفسير، نيز نزديک به نظر مى‌رسد كه منظور از «حصور» در آيه فوق كسى است كه شهوات و هوس‌هاى دنيا را ترک گفته و در واقع يک مرحله عالى از زهد بوده است. (5)

1- انبياء، آيه 98(ج 13، ص 551)

2- عنكبوت، آيه 40(ج 16، ص 290)

3- بقره، آيه 273(ج 2، ص 416)

4- عاديات، آيه 10(ج 27، ص 274)

5- آل عمران، آيه 39(ج 2، ص 623)؛ مريم، آيه 7(ج 13، ص 32)

[حصی:]

«وَ أَحْصُوا الْعِدَّةَ»

«حصی» از مادّه «حَصْی» به معنای «ریگ» است.(1)

[حَصِید:]

«مِنْها قائِمٌ وَ حَصیدٌ»

«حَصِید» از مادّه «حَصْد» به معنای درو شده، اشاره به سرزمین‌هایی همچون سرزمین قوم نوح و لوط علیهما السلام که یکی در زیر آب غرق شد و دیگری زیر و رو و سنگباران گردید.(2)

[حَصِیر:]

«لِلْکَافِرِینَ حَصِیراً»
«حَصِیر» از مادّه «حصر» به معنای «حبس» است و به هر نقطه‌ای که راه خروج ندارد، حصیر گفته می‌شود؛ و اگر «حصیر» معمولی را هم حصیر می‌گویند، به خاطر آن است که قسمت‌های مختلف آن، به هم بافته و محصور شده است.(3)

[حُطام:]

«نَشآءُ لَجَعَلْنَاهُ حُطاماً»

«حُطام» از مادّه «حطم» (بر وزن حتم) در اصل، به معنای «شکستن چیزی» است؛ و غالباً به شکستن اشیاء خشک مانند استخوان پوسیده، و یا ساقه‌های خشک گیاهان اطلاق می‌شود و در اینجا منظور کاه است. این احتمال نیز داده شده است که منظور از «حُطام» در اینجا پوسیدن تخم‌ها در زیر زمین و عدم رویش آنها باشد.(4)

[حطب:]

«اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ»

«حطب» در اصل به معنای پرتاب کردن چیزی در آتش است- مخصوصاً قطعات هیزم که در تنور پرتاب می‌کنند- بعضی گفته‌اند «حطب» (بر وزن سبب) که به معنای هیزم می‌باشد در لغات مختلف عرب، تلفظهای متفاوتی دارد؛ بعضی از قبائل آن را «حصب» و بعضی دیگر «خضب» می‌نامند و از آنجا که قرآن برای جمع بین قبائل و طوائف و دل‌ها بوده، گاه لغات مختلف آنها را به کار می‌گیرد، تا از این راه، جمع قلوب شود.(5)

[حُطَمَه:]

«كَلَّا لَيُنْبَذَنَّ فِی الْحُطَمَةِ»
«حُطَمَه» صیغه مبالغه از مادّه «حطم» به معنای درهم شکستن چیزی است؛ و این نشان می‌دهد که آتش سوزان دوزخ به شدت اعضای آنها را درهم می‌شکند. ولی از بعضی از روایات استفاده می‌شود که

1- طلاق، آیه 1(ج 24، ص 233)

2- هود، آیه 100(ج 9، ص 275)

3- اسراء، آیه 8(ج 12، ص 40)

4- واقعه، آیه 65؛ حدید، آیه 20(ج 23، صفحات 361، 366)

5- انبیاء، آیه 98(ج 13، ص 551)

«حطمه» نام تمام جهنم نیست بلکه نام بخش فوق العاده سوزانی از آن است.(1)

[حطّه:]

«وَ قُولُوا حِطَّةٌ»
کلمه «حطّه» از مادّه «حَطّ» که در واقع شعار بنی اسرائیل به هنگام ورود به بیت المقدس بود، صورت اختصاری از جمله: مَسْئَلَتُنَا حِطَّةٌ: «تقاضای ما ریزش گناهان ما و یا ریزش باران عفو و رحمتت بر ما است» می‌باشد. زیرا «حِطَّه» در اصل، به معنای نزول چیزی از طرف بالا است.(2)

[حَفَدَة:]

«أَزْواجِكُمْ بَنينَ وَ حَفَدَةً»
«حَفَدَة» جمع «حافد» در اصل به معناى كسى است كه بدون انتظار پاداش، با سرعت همكارى مى‌كند، ولى در آيه مورد بحث، به عقيده بسيارى از مفسران، منظور نوه‌ها است و بعضى خصوص نوه‌هاى دخترى را گفته‌اند. بعضى ديگر معتقدند كه «حَفَدَه» به فرزندان بزرگ كه مى‌توانند كمك و همكارى كنند اطلاق شده است. و بعضى آن را هرگونه معاون و كمك‌كار را اعم از فرزندان و غير فرزندان دانسته‌اند.(3)

[حَفَظَةً:]

«وَ يُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً»

«حَفَظَةً» جمع «حافظ» و در اينجا به معناى فرشتگانى است كه مأمور نگاهدارى حساب اعمال انسان‌ها هستند.(4)

[حَفِیٌّ:]

«کَأَنَّکَ حَفِیٌّ عَنْها»
«حَفِیٌّ» در اصل به معنای کسی است که پی در پی از چیزی سؤال می‌کند و با دقت و اصرار تعقیب می‌نماید و از آنجا که اصرار در سؤال باعث پیشرفت علم و دانش انسان می‌شود، گاهی این کلمه به معنای «عالم و دانشمند» نیز آمده است.(5)

[حَفِيظ:]

«أَرْسَلْنَاکَ عَلَيْهِمْ حَفيظاً»
«حَفِيظ» از مادّه «حِفْظ» به کسی می‌گویند که از شخص یا چیزی مراقبت کرده و او را از زیان و ضرر حفظ می‌کند. «حَفِيظ» از این نظر که صفت مشبهه است و معنای ثبات و دوام را می‌رساند با «حافظ» که اسم فاعل است تفاوت دارد، بنابراین «حفیظ» به معنای کسی است که به طور مداوم مراقب حفظ چیزی می‌باشد؛ در نتیجه مفهوم آیه چنین می‌شود که مسئولیت پیامبر صلی الله علیه و آله مسئولیت رهبری، هدایت و دعوت به سوی حق و مبارزه با فساد است.(6)

1- همزه، آیات 4، 5(ج 27، ص 340)

2- اعراف، آیه 161(ج 6، ص 490)

3- نحل، آیه 72(ج 11، ص 345)

4- انعام، آیه 61(ج 5، ص 340)

5- اعراف، آیه 187(ج 7، ص 59)

6- نساء، آیه 80(ج 4، ص 41)؛ انعام، آیه 104(ج 5، ص 484)؛ ق، آیه 32(ج 22، ص 289)

[حق:]

«نَزَّلَ عَلَيْکَ الْکِتابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقاً»
«راغب» در «مفردات» می‌گوید: اصل «حق» به معنای «مطابقت و موافقت» است، و این کلمه، بر چند معنا اطلاق می‌شود:
نخست- کسی که چیزی را بر اساس حکمت ایجاد می‌کند، و به همین دلیل به خداوند حق گفته می‌شود «فَذلِکُمُ اللَّهُ رَبُّکُمُ الْحَقُّ».
دوم- به چیزی که بر اساس حکمت ایجاد شده نیز حق گفته می‌شود، و چون عالم هستی فعل خدا است و موافق با حکمت، تمام آن حق است، چنان که قرآن می‌گوید:
مَا خَلَقَ اللَّهُ ذلِکَ إِلَّا بِالْحَقِّ: «خداوند این موجودات (خورشید و ماه و منازل آنها) را جز به حق نیافریده».
سوم- به اعتقاداتی که مطابق واقعیتهاست حق گفته می‌شود: فَهَدَی اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِیهِ مِنَ الْحَقِّ «خداوند مؤمنان را به سوی آنچه از حق اختلاف کرده بودند رهنمون شد».
چهارم- به سخنان و افعالی که بر طبق وظیفه و در وقت مقرر انجام می‌شود نیز، حق گفته می‌شود، همان گونه که می‌گوئیم:
«سخن تو حق است و کردارت حق».
بنابراین، گاهی «حق» به کاری گفته می‌شود که بر وفق حکمت و از روی حساب و نظم آفریده شده است، گاه به شخصی که چنین کاری را انجام داده است، گاه به اعتقادی که مطابق واقع است و گاه به گفتار و عملی گفته می‌شود که به اندازه لازم و در وقت لزومش انجام گرفته است؛ به هر حال نقطه مقابل آن «باطل»، «ضلال»، «لعب» و «بیهوده» و مانند اینها است، حق موضوع ثابت و پابرجایی است که باطل به آن راه ندارد.
«حقّ» در سوره «یونس» در مقابل «باطل» نیست، بلکه منظور این است که آیا این مجازات و کیفر واقعیت دارد و تحقق می‌یابد؟ زیرا «حق» و «تحقق» هر دو از یک ماده‌اند، البته حق در مقابل باطل، اگر به معنای وسیع کلمه تفسیر شود، شامل هر واقعیت موجود می‌گردد، و نقطه مقابل آن معدوم و باطل است.
و این معنا درباره قیامت کاملًا صادق است، به علاوه روزی است که «حق» هر کس به او داده می‌شود، حقوق مظلومان از ظالمان گرفته خواهد شد، و «حقایق» و اسرار درون به ظهور می‌پیوندد، بنابراین روزی است به تمام معنای حق.(1)

1- آل عمران، آیه 3(ج 2، ص 491)؛ یونس، آیه 53(ج 8، ص 385)؛ ابراهیم، آیه 19(ج 10، ص 366)؛ فاطر، آیه 31(ج 18، ص 277)؛ نبأ، آیه 39(ج 26، ص 72)

[حُقُب:]

«أَوْ أَمْضِیَ حُقُباً»

«حُقُب» به معنای «مدت طولانی» است که بعضی آن را به «هشتاد سال» تفسیر کرده‌اند؛ و منظور موسی علیه السلام از ذکر این کلمه این بوده است که من دست از تلاش و کوشش خود برای پیدا کردن گم شده‌ام، برنخواهم داشت، هر چند سال‌ها به این سیر خود ادامه دهم.(1)

[حُقَّت:]

«أَذِنَتْ لِرَبِّها وَ حُقَّتْ»

«حُقَّت» از مادّه «حق» به معناى شايسته و سزاوار است.(2)

[حقّ قَسْم:]

می‌دانیم که یکی از احکام اسلام، در مورد همسران متعدد آن است که، شوهر اوقات خود را در میان آنها به طور عادلانه تقسیم کند، اگر یک شب نزد یکی از آنها است، شب دیگر نزد دیگری باشد، تفاوتی در میان زنان از این نظر وجود ندارد، و این موضوع را در کتب فقه اسلامی به عنوان «حقّ قَسْم» تعبیر می‌کنند.(3)

[حُکم:]

«آتَيْنَاهُمُ الْكِتابَ وَ الْحُكْمَ»
در اين كه منظور از «حكم» چيست؟ سه احتمال وجود دارد:
1- حكم؛ به معناى عقل، فهم و درك، يعنى علاوه بر اين كه كتاب آسمانى در اختيار آنها گذاشتيم قدرت درك و فهم آن را به آنها بخشيديم؛ زيرا وجود كتاب بدون وجود درك و فهم قوى و كامل، اثرى نخواهد داشت.
2- مقام داورى؛ يعنى آنها در پرتو قوانين آسمانى كه از كتاب الهى استفاده مى‌كردند، مى‌توانستند در ميان مردم قضاوت كنند و شرائط يك قاضى و دادرس عادل، همگى در آنها به طور كامل جمع بود.
3- حكومت و زمامدارى؛ زيرا آنها علاوه بر مقام نبوت و رسالت، داراى مقام حكومت نيز بودند.
شاهد بر معانى فوق علاوه بر اين كه معناى لغوى حكم با تمام اين معانى تطبيق مى‌كند، اين است كه در آيات مختلف قرآن نيز حكم در اين معانى به كار رفته است.
و هيچ مانعى ندارد كه حكم در آيه فوق، در يك معناى جامع كه همه مفاهيم سه‌گانه فوق را شامل شود، استعمال شده باشد؛ زيرا حكم در اصل- آن چنان كه «راغب» در كتاب «مفردات» مى‌گويد- به معناى منع و جلوگيرى است، و از آنجا كه عقل، جلو اشتباهات و خلافكارى‌ها را مى‌گيرد، همچنين قضاوت صحيح، مانع از ظلم و

1- كهف، آيه 60(ج 12، ص 523)

2- انشقاق، آيه 2(ج 26، ص 309)

3- احزاب، آيه 51(ج 17، ص 413)

ستم است، و حکومت عادل جلو حکومت‌های ناروای دیگران را می‌گیرد، در هر یک از این سه معنا استعمال می‌شود.(1)

[حَکَم:]

«أَ فَغَیْرَ اللَّهِ أَبْتَغِی حَکَماً»

«حَکَم» از مادّه «حُکْم» (بر وزن قلم) به معنای داور و قاضی و حاکم است و بعضی آن را با حاکم از نظر معنا مساوی دانسته‌اند.

ولی جمعی از مفسّران از جمله «شیخ‌طوسی» در «تبیان» معتقدند که «حَکَم» به کسی گفته می‌شود که جز به حق داوری نمی‌کند، اما «حاکم» به هر دو اطلاق می‌شود.

بعضی دیگر مانند نویسنده «المنار» معتقد است: «حَکَم» کسی است که طرفین دعوا او را انتخاب کرده‌اند، در حالی که «حاکم» به هر گونه داور گفته می‌شود. گر چه می‌توان گفت «حکم» در تعبیرات قرآن، معمولاً به معنای قضاوت و داوری است، ولی از آنجا که مقام قضاء، همیشه جزئی از برنامه حکومت است و از قاضی بدون پشتوانه قدرت حکومت کاری ساخته نیست، دلالت التزامی بر مسأله زمامداری نیز دارد.(2)

[حکمت:]

«سَبیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَةِ»

«حکمت» از مادّه «حُکْم» به معنای علم و دانش و منطق و استدلال است، و در اصل به معنای «منع» آمده و از آنجا که، علم و دانش و منطق و استدلال، مانع از فساد و انحراف است به آن «حکمت» گفته شده، و نخستین گام در دعوت به سوی حق، استفاده از منطق صحیح و استدلالات حساب شده است.

و به تعبیر دیگر، دست انداختن در درون فکر و اندیشه مردم، به حرکت در آوردن آن و بیدار ساختن عقل‌های خفته، نخستین گام محسوب می‌شود.

«حکمت» در سوره «ص» به معنای علم و دانش و نیروی تدبیر امور کشور یا مقام نبوت، و یا همه اینها است. «حکمت» گاه، جنبه «علمی» دارد که از آن تعبیر به «معارف عالیه» می‌شود، و گاه جنبه «عملی» که از آن تعبیر به «اخلاق و عمل صالح» می‌گردد، و داود علیه السلام از همه اینها بهره وافر داشت.(3)

[حَکِیْم:]

«لَدَیْنَا لَعَلِیٌّ حَکیمٌ»
«حَکِیْم» از مادّه «حُکْم» معمولًا وصف برای شخص است، نه برای کتاب، اما چون این کتاب آسمانی خود معلمی بزرگ و حکمت‌آموز است، این تعبیر در مورد آن بسیار به جا است.

1- انعام، آیه 89(ج 5، ص 415)

2- انعام، آیه 114(ج 5، ص 507)؛ جاثیه، آیه 16(ج 21، ص 266)

3- نحل، آیه 125(ج 11، ص 491)؛ ص، آیه 20(ج 19، ص 258)

البته «حَكِيْم» به معنای مستحکم و خلل‌ناپذیر نیز آمده است، و جمیع این مفاهیم در واژه مزبور جمع است و در مورد قرآن صادق می‌باشد؛ چرا که قرآن، حکیم به تمام این معانی است.(1)

[حَلائِلُ:]

«وَ حَلائِلُ أَبْنآئِکُمُ»

«حَلائِلُ» جمع «حَلیلَه» از مادّه «حلّ» به معنای زنی است که بر انسان حلال است، و یا از مادّه «حلول» به معنای زنی است که با مردی در یک محل زندگی و آمیزش جنسی دارد.(2)

[حَلّاف:]

«كُلَّ حَلَّافٍ مَّهِينٍ»
«حَلّاف» از مادّه «حِلْف» به كسى مى‌گويند كه بسيار قسم مى‌خورد، براى هر كار كوچک و بزرگى سوگند ياد مى‌كند، و معمولاً اين گونه افراد، در سوگندهاى خويش صادق نيستند.(3)

ه

[حُلَم:]

«وَ الَّذينَ لَمْ يَبْلُغُوا الْحُلُمَ»
«حُلُم» (بر وزن كتب) به معناى «عقل» آمده و كنايه از بلوغ است كه معمولاً با يک جهش عقلى و فكرى توام است، و گاه گفته‌اند كه «حلم» به معناى رؤيا و خواب ديدن است، و چون جوانان، مقارن بلوغ، صحنه‌هايى در خواب مى‌بينند كه سبب احتلام آنها مى‌شود، اين واژه به عنوان كنايه در معناى بلوغ به كار رفته است.(4)

[حِلّم:]

«أَمْ تَأْمُرُهُمْ أَحْلامُهُم»
«حِلْم» در حقيقت به معناى «خويشتن‌دارى به هنگام هيجان غضب» است، كه يكى از نشانه‌هاى عقل و درايت محسوب مى‌شود و با حلم (بر وزن علم) ريشه مشترک دارد).
واژه «حلم»، گاه به معناى «خواب و رؤيا» نيز آمده است، و در آيه مورد بحث نيز، چنين تفسيرى بعيد نيست، يعنى سخنان آنها گويى نتيجه خواب‌هاى پريشان است.(5)

[حَلِیم:]

«لَحَلیمٌ أَوَّاهٌ مُنِیبٌ»
«حَلِیم» از «حلم» به معنای بردباری، در راه رسیدن به یک هدف مقدس است و «أَوَّاه» در اصل، به معنای کسی است که فراوان آه می‌کشد، خواه به خاطر ترس از مسئولیت‌های خود باشد و یا مشکلات و مصائبی که دامن مردم را گرفته است.
در تفسیر «حَلِیم» گفته‌اند: او کسی است که در عین توانایی، در هیچ کاری قبل از وقتش شتاب نمی‌کند، و در کیفر مجرمان عجله‌ای

1- زخرف، آیه 4(ج 21، ص 22)

2- نساء، آیه 23(ج 3، ص 416)

3- قلم، آیه 10(ج 24، ص 392)

4- نور، آیه 58(ج 14، ص 577)

5- طور، آیه 32(ج 22، ص 459)

به خرج نمی‌دهد. روحی بزرگ دارد و بر احساسات خویش مسلط است.
«راغب» در «مفردات» می‌گوید: «حلم» به معنای خویشتن‌داری به هنگام هیجان غضب است، و از آنجا که این حالت از عقل و خرد ناشی می‌شود گاه به معنای عقل و خرد نیز به کار رفته، و گر نه معنای حقیقی «حلم» همان است که در اول گفته شد.
ضمناً از این توصیف استفاده می‌شود که خداوند بشارت بقای این فرزند را تا زمانی داده که به سنی قابل توصیف به «حلم» برسد، و چنان که در آیات بعد آمده، او مقام حلیم بودن خود را به هنگام ماجرای «ذبح» نشان داد، همان‌گونه که ابراهیم علیه السلام نیز حلیم بودن خود را در آن هنگام، و هم در موقع آتش‌سوزی آشکار ساخت.
قابل توجّه این که واژه «حلیم» پانزده مرتبه در قرآن مجید استعمال شده، و غالباً وصفی است برای خداوند جز در دو مورد که توصیفی برای ابراهیم علیه السلام و فرزندش در کلام خدا آمده است، و در یک مورد که توصیفی است برای شعیب علیه السلام از زبان دیگران.
و «حَلِیم» بودن خدا، اشاره به مسأله آمرزش گناهان، و عدم تعجیل در عقوبت بندگان است.(1)

[حِلْیَة:]

«یُنَشَّؤُا فِی الْحِلْیَةِ»

«حِلْیَة» از مادّه «حَلْی» به معنای زینت.(2)

[حَمِئَةٍ:]

«فی عَیْنٍ حَمِئَةٍ»
«حَمِئَةٍ» از مادّه «حَمْأ» در اصل به معنای «گِلِ سیاه و بد بو»، و یا به تعبیر دیگر «لجن» است و این نشان می‌دهد: سرزمینی را که «ذو القرنین» به آن رسیده بود دارای لجنزارهای فراوان بود، به طوری که «ذو القرنین» به هنگام غروب آفتاب، احساس می‌کرد خورشید در آن لجنزارها فرو می‌رود، همان گونه که همه مسافران دریا و ساحل‌نشینان، چنین احساسی را درباره خورشید دارند که در دریا غروب می‌کند و یا از دریا سر برمی‌آورد. (3)

[حَمَأٍ مَسْنُون:]

«مِنْ حَمَإٍ مَسْنُون»

«حَمَأٍ مَسْنُون» به معنای گل تیره رنگ و متغیر و بدبو است.(4)

[حمد:]

«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ»
«حمد» در لغت عرب به معنای ستایش کردن در برابر کار یا صفت نیک اختیاری است.(5)

1- هود، آیه 75(ج 9، ص 213)؛ صافات، آیه 101(ج 19، ص 125)؛ تغابن، آیه 17(ج 24، ص 224)

2- زخرف، آیه 18(ج 21، ص 40)

3- کهف، آیه 86(ج 12، ص 572)

4- حجر، آیه 26(ج 11، ص 83)

5- حمد، آیه 2(ج 1، ص 52)

[حمقاء:]

«حمقاء» از مادّه «حُمْق» به معنای زن احمق است.(1)

[حِمل:]

«مُثْقَلَةٌ إِلى حِمْلِهَا»

«حِمل» (بر وزن شعر) به گفته «راغب» در «مفردات» باری است که بر پشت حمل می‌شود؛ در مقابل «حَمْل» (بر وزن حمد) که باری است که بر شکم حمل می‌شود. مانند «جنین»، و یا آبهایی که در دل ابرها قرار دارد، و یا میوه‌ای که بر درخت است. و چون در آیه مورد بحث، گناه تشبیه به باری شده که بر دوش کشیده می‌شود، حمل به کسر حاء گفته شده است.(2)

[حَمُولَة:]

«مِنَ الأَنْعامِ حَمُولَةً»

«حَمُولَة» از مادّه «حَمْل» معنای جمعی دارد، و چنان که علمای لغت گفته‌اند، مفرد از جنس خود ندارد، و به معنای حیوانات بزرگ باربر مانند شتر و اسب و نظایر آنها است.(3)

[حُمّی]

«فِی قُلُوبِهِمُ الْحَمِیَّةَ حَمِیَّةَ»
به حالت «تب»، «حُمّی از مادّه «حَمّ» (بر وزن کبری) گفته می‌شود.(4)

[حمیّت:]

«فِی قُلُوبِهِمُ الْحَمِیَّةَ حَمِیَّةَ»
«حمیّت» در اصل از مادّه «حَمْی» (بر وزن حمد)، به معنای حرارتی است که از آتش، یا خورشید، یا بدن انسان و مانند آن به وجود می‌آید و به همین دلیل به حالت «تب»، «حُمّی» (بر وزن کبری) گفته می‌شود و به حالت خشم و همچنین نخوت و «تعصب خشم‌آلود» نیز «حمیّت» می‌گویند.(5)

[حَمِید:]

«إِلی صِراطِ الْحَمیدِ»
«حَمِید» از مادّه «حَمْد» به معنای «محمود»، به کسی می‌گویند که در خور ستایش و دارای هرگونه کمال است و در اینجا منظور خدا است؛ بنابراین، «صِراطِ الْحَمِیدِ» به معنای راه وصول به مقام قرب و خشنودی پروردگار است.
بعضی نیز احتمال داده‌اند که «حمید» در اینجا معنای وصفی برای صراط دارد و از قبیل «اضافه بیانیه» است؛ بنابراین، معنا چنین می‌شود آنها به سوی راهی هدایت می‌شوند که شایسته هرگونه ستایش است.(6)

1- نحل، آیه 92(ج 11، ص 411).

2- فاطر، آیه 18(ج 18، ص 245).

3- انعام، آیه 142(ج 6، ص 20).

4- فتح، آیه 26(ج 22، ص 107).

5- فتح، آیه 26(ج 22، ص 107).

6- حجّ، آیه 24(ج 14، ص 70)؛ بروج، آیه 8(ج 26، ص 349).

[حَمِيْم:]

«مِن فَوْقِ رُؤُسِهِمُ الْحَميمُ»

«حَمِيْم» از مادَّه «حَمّ» به معناى آب داغ و سوزان يكى از نوشابه‌هاى دوزخيان مى‌باشد؛ در برابر انواع «شراب طهور» كه در آيات قبل، براى بهشتيان ذكر شده بود، و نيز به معناى «شىء داغ» است. و در آيه 42 سوره «واقعه» به معناى آب سوزان است كه، در آيات ديگر قرآن نيز به آن اشاره شده است. مانند آيه 19 «حج»: يُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُؤُسِهِمُ الْحَمِيْمُ «بر سر آنها آب سوزان ريخته مى‌شود». «يحموم» نيز از همين ماده است و در اينجا به تناسب «ظل» (سايه) به «دود غليظ و سياه و داغ» تفسير شده است، و سپس به «دوستان گرم و بسيار صميمى» نيز اطلاق شده است.(1)

[حَنَان:]

«وَ حَنَاناً مِّنْ لَدُنا»
«حَنَان» از مادّه «حَنين» در اصل به معناى رحمت، شفقت، محبت و ابراز علاقه و تمايل است.(2)

[حِنْث:]

«عَلَی الْحِنْثِ الْعَظیمِ»

«حِنْث» در اصل به معنای «هر گونه گناه» است، ولی در بسیاری از مواقع این واژه به معنای «پیمان‌شکنی و مخالفت سوگند» آمده، به خاطر این که از مصداق‌های روشن گناه است.(3)

[حنفاء:]

«حُنَفَآءَ لِلَّهِ غَيْرَ مُشْرِكِينَ»
«حنفاء» جمع «حنيف» از مادّه «حنف» (بر وزن صدف) به معناى كسى است كه از گمراهى و انحراف به استقامت و اعتدال تمايل پيدا كند و به تعبير ديگر، بر صراط مستقيم گام بردارد؛ زيرا «حنف» (بر وزن صدف) به معناى تمايل است، و تمايل از هر گونه انحراف نتيجه‌اش قرار گرفتن بر صراط مستقيم است، و عرب تمام كسانى را كه «حج» به جا مى‌آوردند يا «ختنه» مى‌كردند، «حنيف» مى‌ناميد، اشاره به اين كه آنها بر آئين ابراهيم بوده‌اند، و «أحنف» به كسى گفته مى‌شود كه پاى او كج باشد.(4)

[حَنِیذ:]

«جآءَ بِعِجْلٍ حَنیذٍ»
«حَنِیذ» به معنای بریان است، و بعضی احتمال داده‌اند «حَنِیذ» هر نوع بریان را

1- حجّ، آیه 19(ج 14، ص 68)؛ ص، آیه 57(ج 19، ص 340)؛ واقعه، آیات 42، 54، 93(ج 23، صفحات 239، 247، 297)؛ معارج، آیه 10(ج 25، ص 31)؛ نبأ، آیه 25(ج 26، ص 54)

2- مریم، آیه 13(ج 13، ص 36)

3- واقعه، آیه 46(ج 23، ص 241)

4- حجّ، آیه 31(ج 14، ص 108)؛ بیّنه، آیه 5(ج 27، ص 227)

نمی‌گیرد، بلکه تنها به گوشتی گفته می‌شود که روی سنگ‌ها می‌گذارند، و در کنار آتش قرار می‌دهند، و بی آن که آتش به آن اصابت کند، نرم، نرم بریان و پخته می‌شود.(1)

[حَنِيف:]

«مِلَّةَ إِبْراهيمَ حَنيفاً»

«حَنِيف» از مادّه «حنف» (بر وزن هدف) به معناى تمايل پيدا كردن از گمراهى به درستى و راستى است، به معناى كسى است كه از اديان باطل به سوى حق گراييده است، و نيز به معناى خالص است چنان كه شرح آن در ذيل آيه 67 سوره «آل عمران»، بيان گرديد، و در اصطلاح قرآن، به كسى گفته مى‌شود كه از آئين باطل زمان خود روى گرداند و به آئين حق توجّه كند. كسى كه از «انحراف» به «راستى و استقامت» مى‌گرايد، از آئين‌ها و روش‌هاى منحرف چشم مى‌پوشد، و متوجّه آئين مستقيم خداوند مى‌شود، همان آئينى كه موافق فطرت است، و به خاطر همين موافقتش با فطرت، صاف و مستقيم است.

بنابراين، يک نوع اشاره به فطرى بودن توحيد در درون آن نهفته است، زيرا انحراف چيزى است كه بر خلاف فطرت باشد (دقت كنيد).

و به خاطر همين هماهنگى، صراط مستقيم محسوب مى‌شود. بنابراين، در تعبير «حنيف» اشاره لطيفى به فطرى بودن توحيد نيز شده است.(2)

[حواریون:]

«قالَ الْحَوارِیُّونَ»
«حواریون» جمع «حَواریّ» از مادّه «حَوَر» به معنای شستن و سفید کردن است و گاهی به هر چیز سفید نیز اطلاق می‌شود و لذا غذاهای سفید را عرب «حواری» می‌گوید؛ و حوریان بهشتی را نیز به این جهت «حوری» می‌گویند که سفید پوست‌اند یا سفیدی چشمانشان درخشنده (و سیاهی آن کاملاً سیاه است).(3)

[حَوایا:]

«ظُهُورُهُمآ أَوِ الْحَوایآ»
«حَوایا» جمع «حویّة» (بر وزن قضیّه) به معنای مجموعه محتویات شکم حیوان است که به صورت یک کره و به معنای «امعاء» می‌باشد.(4)

[حُوبَة:]

«كَانَ حُوباً كَبِيراً»
«حُوبَة» در اصل به معناى احتياج و نيازى

1- هود، آيه 69(ج 9، ص 205)

2- بقره، آيه 135(ج 1، ص 539)؛ نساء، آيه 125(ج 4، ص 191)؛ انعام، آيات 79، 161(ج 5، ص 392؛ ج 6، ص 80)؛ يونس، آيه 105(ج 8، ص 483)؛ نحل، آيه 120(ج 11، ص 487)؛ روم، آيه 30(ج 16، ص 440)

3- آل عمران، آيه 52(ج 2، ص 657)

4- انعام، آيه 146(ج 6، ص 32)

است که انسان را به گناه می‌کشاند، و از آنجا که تجاوزهای سرپرستان به اموال یتیمان، غالباً بر اثر نیاز و یا به بهانه احتیاج صورت می‌گیرد، در آیه فوق به جای کلمه «اثم» (گناه)، کلمه «حُوبْ» به کار رفته است، تا اشاره به این حقیقت بوده باشد.(1)

[حور:]

«وَ زَوَّجْنَاهُمْ بِحُورٍ عِینٍ»
«حور» جمع «حوراء» و «احور» به کسی گفته می‌شود که سیاهی چشمش کاملًا مشکی، و سفیدی آن کاملًا شفاف باشد، و یا به طور کلی کنایه از جمال و زیبایی کامل است؛ چرا که زیبایی، بیش از همه در چشمان، تجلی می‌کند، و به این ترتیب، کلمه «حور» بر مذکر و مؤنث هر دو اطلاق می‌شود، و مفهوم گسترده‌ای دارد که همه همسران بهشتی را شامل می‌شود؛ همسران زن برای مردان با ایمان و همسران مرد برای زنان مؤمن (دقت کنید).(2)

[حِوَل:]

«لا يَبْغُونَ عَنْها حِوَلًا»

«حِوَل» (بر وزن ملل) معنای مصدری دارد و به معنای «تحول» و نقل مکان است.(3)

[حَیّ:]

«لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّومُ»

«حَیّ» از مادّه «حیات» به معنای زندگی است، و این واژه مانند هر صفت مشبّهه دیگر، دلالت بر دوام و ثبات دارد و بدیهی است که حیات در خداوند حیات حقیقی است؛ چرا که حیاتش عین ذات او است، نه همچون موجودات زنده در عالم خلقت که حیات آنها عارضی است و لذا گاهی زنده‌اند و سپس می‌میرند، اما در خداوند چنین نیست.(4)

[حِین:]

«وَ مَتاعاً إِلی حینٍ»
«حِین» به معنای وقت، در سوره «یس»، اشاره به پایان زندگی انسان و اجل او است، و بعضی، آن را به پایان جهان تفسیر کرده‌اند.(5)

[حیوان:]

«لَهِیَ الْحَیَوانُ»
«حیوان» (بر وزن ضربان) به اعتقاد جمعی از مفسران و ارباب لغت، به معنای حیات است (معنای مصدری دارد). این کلمه در اصل از «حی» گرفته شده و «حییان» بوده که یاء دوم تبدیل به «واو» گشته و «حیوان» شده است.(6)

1- نساء، آیه 2(ج 3، ص 321)

2- دخان، آیه 54(ج 21، ص 225)؛ طور، آیه 20(ج 22، ص 440)؛ رحمن، آیه 72(ج 23، ص 194)

3- کهف، آیه 108(ج 12، ص 614)

4- بقره، آیه 255(ج 2، ص 308)

5- یس، آیه 44(ج 18، ص 421)

6- عنکبوت، آیه 64(ج 16، ص 358)

[حَیَّوک:]

«وَ إِذا جاؤُکَ حَیَّوْکَ»
«حَیَّوک» از مادّه «تحیت» در اصل از «حیات» گرفته شده، و به معنای دعا کردن برای سلامت و حیات دیگری است.(1)

1- مجادله، آیه 8(ج 23، ص 444)

خ

[خائِنَةٍ:]

«تَطَّلِعُ عَلَی خآئِنَةٍ»

«خائِنَةٍ» گر چه اسم فاعل است، ولی در اینجا معنای مصدری دارد و مساوی با خیانت است و در ادبیات عرب این موضوع سابقه دارد که «اسم فاعل» به معنای «مصدر» می‌آید، مانند: «عافیة» و «خاطیة». این احتمال را نیز داده‌اند که «خائِنَةٍ» صفت «طائفة» می‌باشد که در تقدیر است.(1)

[خابَ:]

«وَ خابَ کُلُّ جَبّارٍ»
«خابَ» از مادّه «خیبة» (بر وزن غیبة) به معنای از دست رفتن مطلوب است که با کلمه نومیدی در فارسی تقریباً مساوی است.(2)

[خاتم:]

«اللَّهِ وَ خاتَمَ النَّبِيِّينَ»

«خاتم» (بر وزن حاتم) آن گونه كه ارباب لغت گفته‌اند، به معناى چيزى است كه به وسيله آن پايان داده مى‌شود، و نيز به معناى چيزى آمده است كه با آن اوراق و مانند آن را مهر مى‌كنند.(3)

[خازن:]

«وَ قالَ لَهُمْ خَزَنَتُهآ»
«خازن» به حافظ و نگاهبان گفته می‌شود.(4)

[خاسِرُون:]

«هُمُ الْخاسِرُونَ»

تعبیر به: خاسِرُون «زیانکاران»، به خاطر آن است که حبّ دنیا چنان انسان را سرگرم می‌کند که سرمایه‌های وجودی خویش را در راه لذات ناپایدار، و گاهی، در اوهام و پندارها، صرف می‌کند و با دست خالی از این دنیا می‌رود، در حالی که، با داشتن سرمایه‌های بزرگ، برای زندگی جاویدانش کاری نکرده است.(5)

[خاسِی‌ء:]

«قِرَدَةً خاسِئِینَ»

«خاسِی‌ء» از مادّه «خَسْأ» و «خسوء» (بر وزن نسل و شیوع) به معنای طرد و ذلت است، این تعبیر در اصل به معنای راندن و طرد کردن سگ آمده، سپس در معنای وسیع‌تری که راندن توأم با تحقیر باشد در موارد دیگر نیز به کار رفته است و هر گاه، در مورد «چشم» به کار رود، به معنای خسته و ناتوان شدن است.(6)

1- مائده، آیه 13(ج 4، ص 400)

2- ابراهیم، آیه 15(ج 10، ص 349)؛ شمس، آیه 10(ج 27، ص 63)

3- احزاب، آیه 40(ج 17، ص 363)

4- زمر، آیه 71(ج 19، ص 574)

5- منافقون، آیه 9(ج 24، ص 186)

6- بقره، آیه 65(ج 1، ص 351)؛ ملک، آیه 4(ج 24، ص 331)

[خاشعون:]

«فِی صَلاتِهِمْ خاشِعُونَ»
«خاشعون» از مادّه «خشوع» به معنای حالت تواضع و ادب جسمی و روحی است که در برابر شخص بزرگ یا حقیقت مهمی در انسان پیدا می‌شود، و آثارش در بدن ظاهر می‌گردد.(1)

[خاشِعَةً:]

«تَرَی الْأَرْضَ خاشِعَةً»

«خاشِعَةً»، از مادّه «خشوع» در اصل به معنای تضرع و تواضعِ توأم با ادب است، و به کار بردنِ این تعبیر، در مورد زمین خشکیده، در حقیقت یک نوع کنایه است.(2)

[خاطِئَة:]

«وَالْمُؤْتَفِكَاتُ بِالْخاطِئَةِ»
«خاطِئَة» به معنای خطا است (معنای مصدری دارد) و مراد از خطا در اینجا، شرک و کفر و ظلم و فساد و انواع گناهان است.(3)

[خالِف:]

«بِمَقْعَدِهِمْ خِلافَ»

«خالِف» به معنای «متخلف» است، و اشاره به کسانی است که در میدان جهاد، با عذر و یا بدون عذر، شرکت نداشتند.

بعضی نیز گفته‌اند: «خالِف»، به معنای «مخالف» است؛ اشاره به این که شما هم بروید و با گروه مخالفان همصدا شوید. این کلمه را به معنای «فاسد» نیز تفسیر کرده‌اند؛ چه این که در لغت، «خلوف» به معنای فساد و «خالف» به معنای فاسد آمده است.

این احتمال نیز وجود دارد که همه معانی بالا از این کلمه در آیه فوق اراده شده باشد؛ چرا که گروه منافقان و دوستان آنان، دارای تمام این صفات رذیله بوده‌اند.(4)

[خامد:]

«حَصِیداً خامِدِینَ»
«خامد» در اصل از مادّه «خُمود» (بر وزن جنود) به معنای خاموش شدن آتش است، سپس به هر چیزی که از جوش و خروش و سر و صدا بیفتد اطلاق شده است.(5)

[خاویه:]

«فَتِلْکَ بُیُوتُهُمْ خاوِیَةً»
«خاویه» از مادّه «خواء» (بر وزن هواء) گاه، به معنای ساقط گشتن و ویران شدن است، و گاه به معنای خالی شدن؛ این تعبیر در مورد ستارگان (شهب) که سقوط می‌کند نیز آمده، می‌گویند: «خوی النجم» یعنی ستاره سقوط کرد.
«راغب» در «مفردات» می‌گوید: معنای اصلی «خوی» خالی شدن است، این تعبیر

1- مؤمنون، آیه 2(ج 14، ص 213)

2- فصّلت، آیه 39(ج 20، ص 313)

3- حاقّه، آیه 9(ج 24، ص 446)

4- توبه، آیه 81(ج 8، ص 85)

5- انبیاء، آیه 15(ج 13، ص 403)

در مورد شکم‌های گرسنه، گردوی پوک و ستارگان خالی از باران گفته شده است (عرب جاهلی معتقد بود که هر ستاره‌ای در افق ظاهر می‌شود بارانی همراه دارد).(1)

[خَبال:]

«لا يَأْلُونَكُمْ خَبالًا»

«خَبال» در اصل، به معنای از بین رفتن چیزی است؛ غالباً به زیان‌هایی که در عقل انسان اثر می‌گذارد، گفته می‌شود. «خَبال» به معنای اضطراب و تردید و «خَبَل» (بر وزن اجَل) به معنای «جنون» نیز آمده است.(2)

[خَبْل:]

«مَّا زادُوكُمْ إِلَّا خَبَالًا»
«خَبْل» (بر وزن طَبْل) به معناى «فاسد شدن اعضاء» است.(3)

[خبیثات، خبیثون:]

«وَالْخَبیثُونَ لِلْخَبیثاتِ»

در این که منظور از «خبیثات» و «خبیثون» در آیه مورد بحث، کیست و چیست؟

مفسران بیانات مختلفی دارند:

1- گاه گفته شده که منظور سخنان ناپاک، تهمت، افترا و دروغ است که تعلق به افراد آلوده دارد.

2- گاه گفته می‌شود که «خبیثات» به معنای «سیئات» و مطلق اعمال بد و کارهای ناپسند است که برنامه مردان ناپاک است.

3- «خبیثات» و «خبیثون» اشاره به زنان و مردان آلوده دامان است، و ظاهراً منظور از آیه همین است؛ زیرا قرائنی در دست است که معنای اخیر را تأیید می‌کند.(4)

[خَبِیر:]

«بِذُنُوبِ عِبادِهِ خَبیراً»
«خَبِیر» به معنای آگاه و در اینجا به معنای آگاه از نیّت و عقیده است و به معنای کسی است که از مسائل دقیق آگاه است.(5)

[خبء:]

«الْخَبْءَ فِی السَّمَاواتِ»
«خبء» (بر وزن صبر) به معنای هر چیز پنهانی و پوشیده است و در اینجا اشاره به احاطه علم پروردگار به غیب آسمان و زمین است؛ یعنی چرا برای خداوندی سجده نمی‌کنند که غیب آسمان و زمین و اسرار نهفته آن را می‌داند. و این که بعضی آن را به خصوص باران (در مورد آسمان‌ها) و گیاه (در مورد زمین) تفسیر کرده‌اند، در حقیقت از قبیل بیان مصداق روشن است. و همچنین

1- نمل، آیه 52(ج 15، ص 528)؛ حاقّه، آیه 7(ج 24، ص 444)

2- آل عمران، آیه 118(ج 3، ص 91)؛ توبه، آیه 47(ج 7، ص 511)

3- توبه، آیه 47(ج 7، ص 511)

4- نور، آیه 26(ج 14، ص 451)

5- اسراء، آیه 17(ج 12، ص 77)؛ حجّ، آیه 63(ج 14، ص 173)

آنها که به معنای خارج ساختن موجودات از غیب عدم، به وجود تفسیر کرده‌اند.(1)

[خَتَّار:]

«إِلَّا كُلُّ خَتَّارٍ كَفُورٍ»

«خَتَّار» از مادّه «ختر» (بر وزن چتر) به معنای پیمان‌شکنی است. این کلمه، صیغه مبالغه است؛ چرا که مشرکان و گنهکاران کراراً در گرفتاری‌ها رو به سوی خدا می‌آورند، عهد و پیمان‌ها با خدا می‌بندند و نذرها می‌کنند، اما هنگامی که طوفان حوادث فرو نشست پیمان‌های خود را پی در پی می‌شکنند، و نعمت‌های الهی را به دست کفران می‌سپارند.(2)

[خَرَّ:]

«فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَ خَرَّ راكِعاً»
«خَرَّ» از مادّه «خرير» به معناى سقوط از بلندى و توأم با صدا است، مانند صداى آبشار! و از آنجا كه افراد سجده‌كننده، گويى از بلندى سقوط مى‌كنند و به هنگام سجده تسبيح مى‌گويند، اين تعبير كنايه از سجده كردن آمده است.(3)

[خَرّاص:]

«قُتِلَ الْخَرّاصُونَ»

«خَرّاص» از مادّه «خرص» (بر وزن درس)، در اصل به معنای هر سخنی است که از روی گمان و تخمین گفته شود، و از آنجا که چنین سخنانی غالباً دروغ از آب در می‌آید، این واژه به معنای دروغ نیز به کار رفته است.(4)

[خَرّاصون:]

«قُتِلَ الْخَرَّاصُونَ»

«خَرَّاصُون»، کسانی هستند که حرف‌های بی‌پایه و بی‌سر و ته می‌زنند، و منظور در اینجا- به قرینه آیات بعد- آنهایی هستند که درباره قیامت با سخنان بی‌پایه و دور از منطق، قضاوت کنند.(5)

[خرج، خراج:]

«خَرْجاً فَخَراجُ»

«خرج» و «خراج» از مادّه «خروج» به معنای چیزی است که از مال انسان و یا از زمین زراعتی خارج می‌گردد، ولی «خرج» معنای وسیع‌تری از «خراج» دارد. «خرج» چنان که «راغب» در «مفردات» می‌گوید:

نقطه مقابل «دخل» است، ولی «خراج» معمولاً مالیات یا مال الاجاره‌ای است که برای زمین تعیین می‌شود.(6)

[خردل:]

«حَبَّةٍ مِّنْ خَرْدَلٍ»
«خردل» گیاهی است دارای دانه‌های سیاه بسیار کوچک که در کوچکی و حقارت،

1- نمل، آیه 25(ج 15، ص 473)

2- لقمان، آیه 32(ج 17، ص 101)

3- ص، آیه 24(ج 19، ص 266)

4- ذاریات، آیه 10(ج 22، ص 325)

5- ذاریات، آیه 10(ج 22، ص 326، 327)

6- مؤمنون، آیه 72(ج 14، ص 300)

ص: 207

ضرب المثل می‌باشد.(1)

[خَرْص:]

«هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ»

«خَرْص» (بر وزن ترس) در اصل، به معناى «تخمين» است كه نخست در مورد تخمين مقدار ميوه بر درختان به هنگام اجاره باغ و امثال آن به كار رفته، سپس به هر گونه حدس و تخمين گفته شده است.

و از آنجا كه «تخمين» گاهى مطابق واقع، و گاهى بر خلاف واقع مى‌شود، اين كلمه در معناى دروغ نيز استعمال شده است و در آيه فوق مى‌تواند به هر دو معنا باشد.(2)

[خَرَقَ:]

«رَكِبا فِى السَّفينَةِ خَرَقَها»

«خَرَقَ» همان‌گونه كه «راغب» در «مفردات» مى‌گويد: به معناى پاره كردن چيزى از روى فساد بدون مطالعه و فكر است، و ظاهر كار اين مرد عالم، راستى چنين بود.(3)

[خَرَقُوا:]

«وَ خَرَقُوا لَهُ بَنین»
«خَرَقُوا» از مادّه «خَرْق» (بر وزن غرق) گرفته شده که در اصل، به معنای پاره کردن چیزی است بدون رویه و حساب، درست نقطه مقابل «خلق» که ایجاد چیزی از روی حساب است.
این دو کلمه (خلق و خرق) گاهی در مطالب ساختگی و دروغین نیز به کار می‌رود، منتها دروغ‌هایی که حساب‌شده است و با مطالعه ساخته می‌شود.
اما به «خلق و اختلاق» و دروغ‌های بی‌حساب، و به اصطلاح شاخدار «خرق و اختراق» گفته می‌شود.
یعنی آنها این دروغ‌ها را بدون مطالعه جوانب مطلب و بدون در نظر گرفتن لوازم آن ساختند.(4)

[خَرُّوا:]

«وَ خَرُّوا لَهُ سُجَّداً»

«راغب» در «مفردات» می‌گوید: «خَرُّوا» در اصل از مادّه «خریر» است که به معنای صدای آب و مانند آن می‌باشد که از بلندی به زیر می‌ریزد، و به کار بردن این تعبیر در مورد سجده‌کنندگان، اشاره به این است که آنها در همان لحظه که برای سجده به زمین می‌افتند، صدایشان به تسبیح بلند است.(5)

[خَزائن:]

«عِنْدى خَزآئِنُ اللَّهِ»
«خَزائن» جمع «خزينة» و «خزانه» به معناى منبع و مركز هر چيزى است كه براى

1- لقمان، آيه 16(ج 17، ص 62)؛ زلزله، آيات 7، 8(ج 27، ص 252)

2- انعام، آيه 116(ج 5، ص 512)

3- اسراء، آيه 1(ج 12، ص 30)؛ كهف، آيه 71(ج 12، ص 535)

4- انعام، آيه 100(ج 5، ص 467)

5- يوسف، آيه 100(ج 10، ص 104)؛ سجده، آيه 15(ج 17، ص 162)

حفظ آن و عدم دسترسی دیگران در آنجا جمع‌آوری می‌شود، و در اصل از ماده «خَزْن» (بر وزن وزن) به معنای حفظ و نگاهداری چیزی است؛ بدیهی است، کسی اقدام به جمع‌آوری و اندوختن و حفظ چیزی می‌کند که قدرتش محدود باشد و نتواند در هر عصر و زمانی آنچه می‌خواهد فراهم سازد، لذا در موقع توانایی، آنچه لزومش را احساس می‌کند، برای موقع ضرورت می‌اندوزد و در خزانه گردآوری می‌کند.(1)

[خَزَنَة:]

«وَ قالَ لَهُمْ خَزَنَتُها»
«خزنه» جمع «خازن» به معناى «محافظ و نگاهبان» و از مادّه «خزن» (بر وزن جزم) به معناى حفظ كردن چيزى است.(2)

[خِزْی:]

«وَ مِنْ خِزْیِ یَوْمِئِذٍ»
«خِزْی» در لغت به معنای شکستی است که به انسان وارد می‌شود، خواه به وسیله خودش باشد یا دیگری و هر گونه رسوایی و ذلت فوق‌العاده‌ای و فضاحت را شامل می‌شود؛ زیرا در اصل به معنای دور ساختن است و سپس به معنای «شرمندگی» آمده است (گویی لوط می‌خواهد بگوید: مرا در برابر این میهمان‌ها شرمنده و از آنها دور نسازید).(3)

[خسران:]

«هُوَ الْخُسْرانُ الْمُبينُ»

«خسران» از مادّه «خسر» (بر وزن عسر)- چنان که «راغب» در «مفردات» می‌گوید- در اصل، به معنای «از دست دادن سرمایه و کمبود آن» است که گاه، به انسان، نسبت داده می‌شود، و گفته می‌شود: «فلان کس زیان کرد» و گاه، به خود عمل، نسبت می‌دهند و می‌گویند: «تجارتش زیان کرد». از سوی دیگر گاه، «خسران» در مورد سرمایه‌های ظاهر به کار می‌رود مانند مال و مقام دنیوی و گاه، در سرمایه‌های معنوی مانند صحت و سلامت و عقل و ایمان و ثواب، و این، همان چیزی است که خداوند آن را «خُسْرانٌ مُبِین» نام نهاده است. و هر خسرانی که خداوند، در قرآن بیان کرده، اشاره به معنای دوم است نه آنچه مربوط به سرمایه‌های دنیوی و تجارت‌های معمولی است.(4)

[خسف:]

«فَخَسَفْنَا بِهِ وَ بِدارِهِ»
«خسف» به معناى فرو رفتن و پنهان گشتن

1- انعام، آيه 50(ج 5، ص 308)؛ حجر، آيه 21(ج 11، ص 73)؛ طور، آيه 37(ج 22، ص 466)

2- زمر، آيه 71(ج 19، ص 574)؛ مؤمن، آيه 49(ج 20، ص 140)

3- هود، آيه 66(ج 9، ص 198)؛ حجر، آيه 69(ج 11، ص 127)؛ زمر، آيه 26(ج 19، 458)

4- زمر، آيه 15(ج 19، ص 427)؛ عصر، آيه 2 ج 27، ص 320)

در زمین است.(1)

[خشية:]

«مِّنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ»

«خشيت» به معناى ترس توأم با تعظيم و احترام است و از همين رو با «خوف» كه اين ويژگى در آن نيست، متفاوت است؛ و گاه، به معناى مطلق ترس نيز به كار مى‌رود.

در بعضى از مؤلفات محقق «طوسى» سخنى در تفاوت اين دو واژه آمده است كه در حقيقت ناظر به معناى عرفانى آن مى‌باشد، نه معناى لغوى آن، مى‌گويد:

«خشيت و خوف»، هر چند در لغت به يک معنا (يا نزديک به يک معنا) مى‌باشند، ولى در عرف صاحبدلان در ميان اين دو فرقى است، و آن اين كه «خوف» به معناى ناراحتى درونى از مجازاتى است كه انسان به خاطر ارتكاب گناهان يا تقصير در طاعات، انتظار آن را دارد، و اين حالت براى اكثر مردم حاصل مى‌شود، هر چند مراتب آن بسيار متفاوت است، و مرتبه اعلاى آن جز براى گروه اندكى حاصل نمى‌شود.

اما «خشيت» حالتى است كه به هنگام درک عظمت خدا و هيبت او، و ترس از مهجور ماندن از انوار فيض او، براى انسانى حاصل مى‌شود، و اين حالتى است كه جز براى كسانى كه واقف به عظمت ذات پاک و مقام كبرياى او هستند و لذت قرب او را چشيده‌اند حاصل نمى‌گردد؛ و لذا در قرآن اين حالت را مخصوص بندگان عالم و آگاه شمرده است.(2)

[خَشِينَا:]

«فَخَشيناَ أَنْ يُرْهِقَهُما»
تعبير به «خَشِينَا» (ما ترسيديم كه در آينده چنين شود ...) در سوره «كهف» تعبير پر معنايى است. اين تعبير، نشان مى‌دهد كه اين مرد عالم خود را مسئول آينده مردم نيز مى‌دانست، و حاضر نبود، پدر و مادر با ايمانى به خاطر انحراف نوجوانشان دچار بدبختى شوند. ضمناً، اين تعبير (خَشِينَا ترسيديم) در اينجا به معناى «ناخوش داشتيم» آمده است؛ زيرا براى چنين كسى با اين علم و آگاهى و توانايى، ترس از چنين موضوعاتى وجود نداشته است. و به تعبير ديگر، هدف پرهيز از حادثه ناگوارى است كه انسان روى اصل محبّت، مى‌خواهد از آن اجتناب ورزد.(3)

[خصاصة:]

«كَانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ»
«خصاصة» از مادّه «خَصاص» (بر وزن اساس) به معناى شكافهايى است كه در

1- قصص، آيه 81(ج 16، ص 181)

2- انبياء، آيه 28(ج 13، ص 428)؛ احزاب، آيه 39(ج 17، ص 355)؛ فاطر، آيه 28؛ يس، آيه 11(ج 18، صفحات 267، 348)

3- كهف، آيه 80(ج 12، ص 546)

دیوار خانه به وجود می‌آید، و از آنجا که فقر در زندگی انسان ایجاد شکاف می‌کند از آن تعبیر به «خصاصة» شده است.(1)

[خِصام:]

«الْخِصامِ غَيْرُ مُبينٍ»
«خِصام» بحث و مجادله و كشمكش بر سر چيزى است.(2)

[خَصم:]

«وَ هَلْ أَتاکَ نَبَؤُا الْخَصْمِ»
«خَصم» در اصل معنای مصدری دارد، و به معنای «نزاع کردن» است، ولی بسیار می‌شود که به طرفین نزاع نیز «خصم» می‌گویند، این کلمه، بر مفرد و جمع هر دو اطلاق می‌شود، و گاه جمع آن به صورت «خصوم» آمده است.(3)

[خصومت:]

«خصومت» و «مخاصمه» در اصل به معنای «گلاویز شدن دو نفر به یکدیگر که هر کدام پهلوی دیگری را بگیرد» آمده، سپس به گفتگوها و مشاجرات لفظی اطلاق گردیده است. به گفته مرحوم «علّامه مجلسی»، در «بحار الانوار»، «مخاصمه» در امور دنیوی است.(4)

[خَصِیم:]

«هُوَ خَصیمٌ مُّبینٌ»
«خَصِیم» به معنای کسی است که اصرار بر خصومت و جدال دارد و گروهی آن را به معنای مدافع و بیانگر درون خویش دانسته‌اند.(5)

[خَضِر:]

«فَأَخْرَجْنَا مِنْهُ خَضِراً»
«خَضِر» به معنای «اخضر» یعنی سبز رنگ می‌باشد؛ بنابراین، تمام سبزی‌ها حتی جوانه‌های درختان را نیز شامل می‌شود.
ولی از آیه فوق چون در پشت سر آن اشاره به دانه‌های غذایی شده، استفاده می‌شود که منظور خصوص زراعت است.(6)

ه

[خَطّب:]

«قالَ مَا خَطْبُكُمَا»

«خَطْب» به معنای کار و مقصود و منظور است.(7)

[خَطّفَة:]

«مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ»
«خَطْفَة»، یعنی چیزی را به سرعت ربودن.(8)

ه

[خُطَوات:]

«خُطُواتِ الشَّيْطانِ»
«خُطُوات» جمع «خُطوة» (بر وزن قُربه) به

1- حشر، آيه 9(ج 23، ص 527)

2- زخرف، آيه 18(ج 21، ص 40)

3- ص، آيه 21(ج 19، ص 263)

4- مؤمن، آيات 4، 5(ج 20، ص 33)

5- نحل، آيه 4(ج 11، ص 181)؛ يس، آيه 77(ج 18، ص 481)

6- انعام، آيه 99(ج 5، ص 460)

7- قصص، آيه 23(ج 16، ص 68)

8- صافات، آيه 10(ج 19، ص 31)

معنای گام و قدم است و خطوات شیطان گام‌هایی است که شیطان برای وصول به هدف خود و اغواء مردم بر می‌دارد.(1)

[خطیئه:]

«وَ أَحاطَتْ بِهِ خَطیئَتُهُ»

«خطیئه» در بسیاری از موارد، به معنای گناهانی است که از روی عمد تحقق نیافته، ولی در آیه مورد بحث، به معنای گناه کبیره و یا آثار گناه است که بر قلب و جان انسان می‌نشیند.(2)

[خِفاف:]

«انْفِرُوا خِفافاً وَ ثِقالًا»
«خِفاف» جمع «خفیف» است و «ثِقال» جمع «ثقیل»، این دو کلمه مفهوم جامعی دارد که همه حالات انسان را شامل می‌شود.(3)

[خفیة:]

«تَضَرُّعاً وَ خُفْیَةً»
«خفیة» به معنای دعای پنهانی است.(4)

[خَلا:]

«إِلَّا خَلا فیها نَذیرٌ»
«خَلا» از مادّه «خلاء»، در اصل به معنای مکانی است که ساتری در آن نباشد؛ این واژه، هم در مورد زمان به کار می‌رود و هم مکان و از آنجا که زمان در گذر است، به ازمنه گذشته «ازمنه خالیه» گفته می‌شود؛ زیرا اکنون اثری از آنها نیست، و دنیا از آن خالی شده است.(5)

[خَلائِفَ:]

«جَعَلَكُمْ خَلائِفَ الأَرْضِ»

همان‌طور که «راغب» در کتاب «مفردات» گفته: جمع «خلیفه»، و «خلفاء» جمع «خلیف» می‌باشد و «خلیف و خلیفه» هر دو به معنای جانشین و نماینده است. گاهی گفته می‌شود که اضافه «ة» در «خلیفة» برای مبالغه می‌باشد. بعضی دیگر از اهل لغت «خلائف» را جمع «خلیف و خلیفه» هر دو دانسته‌اند. و «خَلائِفَ» در سوره «فاطر» خواه به معنای جانشینان و نمایندگان خدا در زمین باشد، خواه به معنای جانشینان اقوام پیشین (هر چند معنای دوم در اینجا نزدیک‌تر به نظر می‌رسد) دلیل بر نهایت لطف خداوند بر انسانهاست که همه امکانات زندگی را در اختیار آنها گذاشته است.(6)

[خَلاق:]

«فِی الْآخِرَةِ مِنْ خَلاقٍ»
«خَلاق» در اصل به معنای خلق و خوی

1- بقره، آیات 168، 208(ج 1، ص 644؛ ج 2، صفحه 103)

2- بقره، آیه 81(ج 1، ص 377)

3- توبه، آیه 41(ج 7، ص 500)

4- انعام، آیه 63(ج 5، ص 347)

5- فاطر، آیه 24(ج 18، ص 258)

6- انعام، آیه 165(ج 6، ص 91)؛ فاطر، آیه 39(ج 18، ص 301)

نیک است که انسان اکتساب می‌کند و گاه به معنای نصیب و بهره نیز آمده است؛ و در آیه فوق به همین معنا می‌باشد. و به گفته «راغب» به معنای فضائل اخلاقی است که انسان کسب می‌کند و در اینجابه گفته مرحوم «طبرسی» به معنای نصیب و بهره آمده است (که نتیجه آن فضائل اخلاقی است). «خَلاق» از مادّه «خُلُق» به معنای نصیب و بهره است، به خاطر این که انسان آن را به وسیله اخلاق خود به دست می‌آورد (اشاره به این که آنها اخلاق برجسته‌ای نداشته‌اند که بتوانند بهره‌ای برای خود به دست آورند).(1)

[خِلال:]

«وَ جَعَلَ خِلالَهآ أَنْهاراً»
«خِلال» در اصل به معنای شکاف میان دو چیز است.(2)

[خَلَصُوا:]

«مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيّاً»
«خَلَصُوا» به معناى خالص شدن، كنايه از جدا شدن از ديگران و تشكيل جلسه خصوصى است.(3)

[خُلَطاء:]

«إِنَّ کَثیراً مِّنَ الْخُلَطآءِ»
«خُلَطاء» جمع «خلیط» به معنای اشخاص، یا اموری است که با یکدیگر مخلوطند و به دوست و شریک و همسایه نیز اطلاق می‌شود؛ با این که ظلم و تعدی مخصوص اینها نیست اما ذکر خصوص این گروه، یا به خاطر تماسی است که با هم دارند، و در این تماس خواه ناخواه برخوردهایی پیش می‌آید، و یا به خاطر آن است که از آنها انتظار ظلم و ستم نیست. (4)

[خَلْف، خَلَف:]

«مِن بَعْدِهِمْ خَلْفٌ»

چنان كه بعضى از مفسران گفته‌اند، غالباً «خَلْف» (بر وزن برف) به معناى فرزندان ناصالح و به اصطلاح «ناخلف» است در حالى كه «خَلَف» (بر وزن صدف) به معناى فرزند صالح است.(5)

ّ

[خُلَفُوا:]

«الثَّلاثَةِ الَّذينَ خُلِّفُوا»
«خُلِّفُوا» به معنای «پشت سر گذارده شده‌اند» است.(6)

[خلق:]

«وَ خَلَقَهُمْ وَ خَرَقُوا لَهُ»
«خلق» به معنای ایجاد چیزی از روی

1- بقره، آیه 102(ج 1، ص 429)؛ آل عمران، آیه 77(ج 2، ص 725)؛ توبه، آیه 69(ج 8، ص 47)

2- نمل، آیه 61(ج 15، ص 546)

3- یوسف، آیه 80(ج 10، ص 65)

4- ص، آیه 24(ج 19، ص 265)

5- اعراف، آیه 169(ج 6، ص 508)؛ مریم، آیه 59(ج 13، ص 115)

6- توبه، آیه 118(ج 8، ص 219)

حساب است و طبق آیات قرآن منظور از «خلق» آفرینش نخستین است و بعضی از فلاسفه مایلند عالم «خلق» را عالم «ماده» بدانند؛ زیرا «عالم خلق» جنبه تدریجی دارد و این خاصیّت جهان مادّه است.(1)

[خُلَق:]

«لَعَلی خُلُقٍ عَظیمٍ»

«خُلُق» از مادّه «خلقت» به معنای صفاتی است که از انسان جدا نمی‌شود، و همچون خلقت و آفرینش انسان می‌گردد.(2)

[خلود:]

«خالِدینَ فیها مَا دامَتِ»

«خلود» در اصل لغت، به معنای بقای طولانی، و هم به معنای ابدیت آمده است، بنابراین کلمه «خلود» به تنهایی دلیل بر ابدیت نیست؛ زیرا هر نوع بقاء طولانی را شامل می‌شود. ولی، در بسیاری از آیات قرآن با قیودی ذکر شده است که از آن به وضوح مفهوم ابدیت فهمیده می‌شود.(3)

[خلوف:]

«الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ»
«خلوف» به معنای فساد است.(4)

[خُلّةٌ:]

«لَّا بَيْعٌ فيهِ وَ لَا خُلَّةٌ»
«خُلَّةٌ» از مادّه «خَلَل» به معنای فاصله میان دو چیز است و از آنجا که دوستی و محبّت در لابلای وجود انسان و روح او، حلول می‌کند و فاصله‌ها را پر می‌نماید، این واژه به معنای دوستی عمیق آمده است.(5)

[خَلِیْفَة:]

«فِی الأَرْضِ خَلیفَةً»

«خَلِیْفَة» به معنای جانشین است.(6)

[خليل:]

«اللَّهُ إِبْراهِيمَ خَلِيلًا»
«خليل» ممكن است از مادّه «خُلَّت» (بر وزن حجت) به معناى «دوستى» بوده باشد و يا از مادّه «خَلَّت» (بر وزن ضربت) به معناى «نياز و احتياج».
در اين كه كدام يک از اين دو معنا به مفهوم آيه فوق نزديک‌تر است، در ميان مفسران گفتگو است: جمعى معتقدند كه معناى دوم نزديک‌تر به حقيقت آيه مى‌باشد؛ زيرا «ابراهيم» عليه السلام به خوبى احساس مى‌كرد در همه چيز بدون استثناء نيازمند به پروردگار است.
ولى از آنجا كه آيه فوق مى‌گويد: خداوند اين مقام را به ابراهيم عليه السلام داد؛ استفاده مى‌شود كه منظور همان معناى دوستى

1- انعام، آيه 100(ج 5، ص 467)؛ اعراف، آيه 54(ج 6، ص 253)

2- قلم، آيه 4(ج 24، ص 379)

3- هود، آيات 107، 108(ج 9، ص 287)

4- توبه، آيه 81(ج 8، ص 86)

5- بقره، آيه 254(ج 2، ص 303)

6- بقره، آيه 30(ج 1، ص 213)

است؛ زیرا اگر بگوئیم خداوند ابراهیم علیه السلام را به عنوان دوست خود انتخاب کرد بسیار مناسب به نظر می‌رسد، تا این که بگوئیم خداوند ابراهیم علیه السلام را نیازمند خود انتخاب کرد.

«خلیل» به دوست خاص و صمیمی نیز گفته می‌شود که انسان او را مشاور خود قرار می‌دهد.(1)

[خَمْر:]

«يَسْئَلُونَکَ عَنِ الْخَمْرِ»
«خَمْر» در لغت، در اصل، به گفته «راغب» به معنای پوشانیدن چیزی است و لذا به چیزی که با آن می‌پوشانند «خِمار» گفته می‌شود. هر چند «خِمار» معمولاً به چیزی گفته می‌شود که زن سر خود را با آن می‌پوشاند.
در «معجم مقاییس اللغه» برای «خمر» یک ریشه ذکر کرده که دلالت بر پوشاندن، اختلاط و آمیزش در پنهانی می‌کند و از آنجا که شراب عقل انسان را می‌پوشاند به آن خمر گفته شده؛ زیرا سبب مستی است و مستی پرده‌ای بر روی عقل می‌افکند و نمی‌گذارد انسان خوب و بد را تشخیص دهد.
«خَمْر» در اصطلاح شرع، به معنای شراب انگور نیست، بلکه به معنای هر مایع مست کننده است، خواه از انگور گرفته شده باشد و یا از کشمش، یا خرما و یا هر چیز دیگر، هر چند در لغت برای هر یک از انواع مشروبات الکلی اسمی قرار داده شده است.(2)

[خُمُر:]

«وَ لْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ»
«خُمُر» جمع «خمار» (بر وزن حجاب) در اصل، به معنای پوشش است، ولی معمولاً به چيزی گفته می‌شود كه زنان با آن سر خود را می‌پوشانند (روسری).(3)

[خَمْط:]

«ذَواتَیْ أُکُلٍ خَمْطٍ»

«خَمْط» (بر وزن عمد) به معنای گیاه تلخ است.(4)

[خنّاس:]

«مِنْ شَرِّ الْوَسْواسِ الْخَنَّاسِ»
«خنّاس» صیغه مبالغه از مادّه «خُنُوس» (بر وزن خروس) به معنای جمع شدن و عقب رفتن است، این به خاطر آن است که، شیاطین هنگامی که نام خدا برده می‌شود، عقب نشینی می‌کنند، و از آنجا که این امر غالباً با پنهان شدن توأم است، این واژه به معنای «اختفاء» نیز آمده است.(5)

1- نساء، آیه 125(ج 4، ص 192)؛ فرقان، آیه 28(ج 15، ص 87)

2- بقره، آیه 219(ج 2، ص 143)

3- نور، آیه 31(ج 14، ص 471)

4- سبأ، آیه 16(ج 18، ص 73)

5- ناس، آیه 4(ج 27، ص 507)

[خُنَّس:]

«فَلا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ»

«خُنَّس» جمع «خانس» از مادّه «خنس» (بر وزن شمس) در اصل به معنای انقباض، بازگشت و پنهان شدن است؛ و شیطان را از این جهت «خَنَّاس» می‌گویند که خود را مخفی می‌کند، و هنگامی که نام خدا برده شود، منقبض می‌شود.(1)

[خُوار:]

«جَسَداً لَّهُ خُوارٌ»
«خُوار» به معنای صدای مخصوصی است که از گاو یا گوساله برمی‌خیزد، و گاهی به صدای شتر نیز گفته می‌شود.(2)

[خَوالِف:]

«يَكُونُوا مَعَ الْخَوالِفِ»
«خَوالِف» جمع «خالفة»، از مادّه «خلف»، به معناى پشت سر است؛ به همين جهت به زنان كه به هنگام رفتن مردان به خارج از منزل، در منزل باقى مى‌مانند «خالفة» گفته مى‌شود، و در آيه مورد بحث، منظور از «خَوالِف»، تمام كسانى است كه به نحوى از شركت در ميدان جنگ معذور بودند، اعم از

1- تكوير، آيه 15(ج 26، ص 198)

2- اعراف، آيه 148(ج 6، ص 442)؛ طه، آيه 88(ج 13، ص 300)

زنان، پیران و یا بیماران و کودکان. بعضی از احادیث، که در تفسیر آیه وارد شده نیز، به این موضوع اشاره کرده است.(1)

[خَوَّان:]

«مَنْ كَانَ خَوَّاناً أَثيماً»

«خَوَّان» صيغه مبالغه و به معناى بسيار خيانت‌كننده است.(2)

[خوض:]

«الَّذينَ يَخُوضُونَ»

«خوض» همان طور که «راغب» در «مفردات» می‌گوید، در اصل به معنای وارد شدن تدریجی در آب و راه رفتن (و شنا کردن) در آن است، ولی بعداً به عنوان کنایه به ورود در سایر امور نیز گفته شده است، اما این کلمه در قرآن مجید بیشتر به وارد شدن در مطالب باطل و بی‌اساس اطلاق گردیده، ولی غالباً در قرآن، به معنای ورود، یا شروع به کارها یا سخنان زشت و بد آمده است.(3)

[خَوَل:]

«ثُمَّ إِذا خَوَّلَهُ نِعْمَةً»

«خول» (بر وزن عمل) به معنای خدمتگزار است.(4)

[خَوَّلَ:]

«ثُمَّ إِذا خَوَّلْنَاهُ نِعْمَةً»

«خَوَّلَ» از مادّه «تخويل» به معناى اعطا و بخشش و تفضل است.(5)

[خَوَّلْنَاکُم:]

«تَرَکْتُمْ ما خَوَّلْنَاکُمْ»

«خَوَّلْنَاکُم» از مادّه «خَوَل» (بر وزن عمل) در اصل، به معنای خدمتگزار و چیزی است که نیاز به سرپرستی، تدبیر و اداره دارد و معمولاً به اموال و نعمت‌های گوناگونی که خداوند به انسان می‌بخشد، گفته می‌شود.(6)

[خَوَّلْنَاهُ:]

«ثُمَّ إِذا خَوَّلَهُ نِعْمَةً»
«خَوَّلْنَاهُ» از مادّه «خَوَل» (بر وزن عمل) به معنای سرکشی و مراقبت مداوم از چیزی است، و از آنجا که چنین توجّه خاصی، مستلزم اعطا و بخشش است این ماده در معنای «بخشیدن» به کار رفته است. جمعی نیز گفته‌اند: از «خول» (بر وزن عمل) است که به معنای خدمتگزار است آمده؛ بنابراین «خوّله» به معنای خدمتگزارانی به او بخشید می‌باشد. و سپس در هر گونه بخشیدن نعمت، به کار رفته است. بعضی نیز، این ماده را به معنای «فخر و مباهات» دانسته‌اند، بنابراین جمله فوق، به معنای مفتخر ساختن کسی از طریق اعطای نعمتی است.(7)

[خِیام:]

«مَّقْصُوراتٌ فِی الْخِیامِ»

«خِیام» جمع «خیمه» است، ولی به طوری که در روایات اسلامی آمده، خیمه‌های بهشتی، از نظر گستردگی، وسعت و زیبایی، شباهتی به خیمه‌های این جهان ندارند. این نکته نیز قابل توجّه است که، «خیمه»، طبق آنچه علمای لغت و بعضی از مفسران گفته‌اند تنها به معنای خیمه‌های پارچه‌ای که در میان ما معروف است نمی‌باشد، بلکه به خانه‌های چوبی و یا حتی هر خانه مدوری، کلمه «خیمه» اطلاق می‌شود، و گاه گفته شده «خیمه» عبارت است از هر خانه‌ای که از سنگ و مانند آن ساخته نشده است.(8)

[خِیانَت:]

«لا تَخُونُوا اللَّهَ»

«خِیانَت» در اصل، به معنای خودداری از پرداخت حقی است که انسان پرداختن آن را تعهد کرده و آن ضد «امانت» است.(9)

[خیر:]

«لَمْ یَنَالُوا خَیْراً»
«خیر» به هر نوع نیکی که به دیگری بشود

1- توبه، آیه 87(ج 8، ص 95)

2- نساء، آیه 107(ج 4، ص 153)

3- انعام، آیه 68(ج 5، ص 359)؛ توبه، آیه 65(ج 8، ص 39)؛ طور، آیه 12(ج 22، ص 432)

4- زمر، آیه 8(ج 19، ص 411)

5- زمر، آیه 49(ج 19، ص 514)

6- انعام، آیه 94(ج 5، ص 438)

7- زمر، آیه 8(ج 19، ص 411)

8- رحمن، آیه 72(ج 23، ص 194)

9- انفال، آیه 27(ج 7، ص 173)

اگر چه بدون توجّه باشد، اطلاق می‌گردد.
منظور از «خَيْر» در سوره «احزاب»، پیروزی در جنگ است؛ البته پیروزی لشکر کفر، هرگز خیر نبود، بلکه شرّ بود. اما قرآن که از دریچه فکر آنها سخن می‌گوید، از آن تعبیر به «خَيْر» کرده اشاره به این که آنها به هیچ نوع پیروزی در این میدان نائل نشدند.
بعضی نیز گفته‌اند: منظور از «خَيْر» در اینجا «مال» است؛ چرا که این کلمه در بعضی از موارد دیگر، نیز به مال اطلاق شده است.
در میان عرب معمول است که از «خیل» (اسب) به «خیر» تعبیر می‌کنند، و در حدیثی آمده است که پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله فرمود: الخَيْرُ مَعْقُودٌ بِنَواصِی الْخَيْلِ الی يَوْمِ الْقِيامَةِ: «خیر و خوبی به پیشانی اسب تا روز قیامت بسته شده است».
بعضی «خیر» را در سوره «ص»، به معنای «مال» یا «مال کثیر» تفسیر کرده‌اند که ممکن است منطبق بر تفسیر سابق گردد؛ چرا که مصداق مال در اینجا همان اسب‌ها است.
«خَيْر» غالباً در مورد صفات نیک و جمال معنوی به کار می‌رود و «حسن» غالباً در زیبایی و جمال ظاهر.(1)

[خیرات:]

«خَیْراتٌ حِسانٌ»

«خیرات» بعضی گفته‌اند جمع «خیّره» (بر وزن سیّده) است که به خاطر تخفیف آن را «خیرات» گفته‌اند، و بعضی آن را جمع «خَیْره» (بر وزن حَیْره) دانسته‌اند، و در هر حال معنای وصفی دارد نه معنای «افعل التفضیل»؛ چرا که «افعل التفضیل»، جمع بسته نمی‌شود.(2)

[خَیل:]

«وَ الْفِضَّةِ وَ الْخَیْلِ»

«خَیل» اسم جمع است و به معنای «اسب‌ها» یا «اسب سواران» هر دو آمده است البته در آیه مورد بحث منظور همان معنای اول است. اما در سوره «اسراء» به معنای دوم است و اشاره به لشکر سواره می‌کند.

و «خَیل» در سوره «حشر» به معنای «اسب‌ها» است (جمعی است که مفرد از جنس خود ندارد). «راغب» در «مفردات» می‌گوید: «خَیل» در اصل از مادّه «خیال» است که به معنای پندار و تصورات ذهنی است و «خیلاء» به معنای «تکبر و خود برتربینی» است؛ چرا که از یک نوع تخیل فضیلت، ناشی می‌شود. و از آنجا که وقتی انسان بر اسب سوار می‌شود، غالباً یک نوع غرور و کبر احساس می‌کند، لفظ «خیل» بر اسب اطلاق شده است.(3)

1- آل عمران، آیه 92(ج 3، ص 13)؛ احزاب، آیه 25(ج 17، ص 267)؛ ص، آیه 32(ج 19، 292)؛ رحمن، آیه 70(ج 23، ص 193)

2- رحمن، آیه 70(ج 23، ص 193)

3- آل عمران، آیه 14(ج 2، ص 534)؛ اسراء، آیه 64(ج 12، ص 206)؛ حشر، آیه 6(ج 23، ص 512)

د

[دائِبِین:]

«وَ الْقَمَرَ دائِبَیْنِ»

«دائِبَینِ» از مادّه «دُئوب» به معنای ادامه کار طبق یک سنّت ثابت است و از آنجاَ که خورشید وماه، میلیون‌ها سال با روش ثابت و معینی‌به‌برنامه نورافشانی‌وتربیت موجودات زنده و ایجاد جزر و مد در اقیانوس‌ها و خدمات دیگر ادامه می‌دهند، تعبیری بهتر از «دائبین» برای آنها تصوّر نمی‌شود.(1)

[دائِرَةٌ:]

«أَنْ تُصيبَنَا دآئِرَةٌ»

«دائِرَةٌ» در اصل، از مادّه «دور» به معنای چیزی است که در گردش باشد و از آنجا که قدرت‌ها و حکومت‌ها در طول تاریخ دائماً در گردش بوده به آن «دائرة» می‌گویند و نیز به حوادث مختلف زندگی که به گردش اشخاص می‌گردد، «دائرة» گفته می‌شود.

و «دائِرَة» در لغت به معنای حادثه و رویدادی که برای انسان پیش می‌آید، اعم از خوب و بد نیز آمده، ولی، در سوره «فتح» با ذکر کلمه «سوء»، منظور حوادث نامطلوب است.(2)

[دابِر:]

«فَقُطِعَ دابِرُ الْقَوْمِ»

«دابِر» در لغت، به معنای دنباله، عقب، آخر و پایان چیزی است، بنابراین، مفهوم آیه این است که آنها را تا به آخر نابود ساختیم و ریشه‌هایشان به کلّی قطع شد.(3)

[دابَّه:]

«وَ مَا مِنْ دَآبَّةٍ فِی الأَرْضِ»
«دابَّه» تنها به جنبندگانی گفته می‌شود که جسمانی هستند، و اگر فرشتگان رفت و آمدی دارند، و حضور و غیابی، نه به معنای جسمانی و مادّی است تا در مفهوم دابّه داخل گردند. و بر خلاف آنچه بعضی می‌پندارند، «دابّه» تنها به جنبندگان غیر انسان اطلاق نمی‌شود، بلکه مفهوم وسیعی دارد که انسان‌ها را نیز در بر می‌گیرد.
«دابّه» از مادّه «دبیب» به معنای آهسته راه رفتن و گام‌های کوتاه برداشتن است، ولی چنان که اشاره شد از نظر معنای لغوی معمولاً هر جنبنده‌ای را شامل می‌شود، خواه سریع راه برود و یا آهسته، ولی گاهی «دوابّ» به خصوص حیوانات سواری اطلاق می‌گردد. و اگر به شخص سخن‌چین «دَیْبُوب» گفته می‌شود و در حدیث وارد شده: لا یَدْخُلُ الْجَنَّةَ دَیْبُوبٌ «هیچ گاه سخن‌چین داخل بهشت نمی‌شود» نیز از

1- ابراهیم، آیه 33(ج 10، ص 400)

2- مائده، آیه 52(ج 4، ص 518)؛ فتح، آیه 6(ج 22، ص 45)

3- انعام، آیه 45(ج 5، ص 297)؛ اعراف، آیه 72(ج 6، ص 279)؛ انفال، آیه 7(ج 7، ص 130)

همین نظر است که او آهسته میان دو نفر رفت و آمد می‌کند تا آنها را نسبت به هم بدبین سازد، و گاهی به خصوص اسب و یا هر حیوان سواری اطلاق می‌گردد؛ بنابراین آیه مورد بحث (آیه 6 سوره هود)، تمام موجودات زنده و همه جنبندگان را شامل است.(1)

[داخر:]

«وَ هُمْ داخِرُونَ»

«داخر» از مادّه «دخر» (بر وزن فخر) و «دخور» هر دو به معنای ذلت و حقارت و تواضع و کوچکی است، آیه فوق در حقیقت جمله مقدری دارد که جواب اصلی همان بوده و بقیه چیزی اضافه بر آن است تا سخن قاطعیت بیشتری پیدا کند، و تقدیر چنین بوده: «نَعَمْ انَّكُمْ مَبْعُوثُونَ حالِكَوْنِكُمْ داخِرِينَ».(2)

[دان:]

«وَ جَنَی الْجَنَّتَیْنِ دَانٍ»
«دان» در اصل «دانی» و به معنای نزدیک است.(3)

[دانِيَة:]

«مِن طَلْعِها قِنْوانٌ دانِيَةٌ»

«دانِيَة» به‌معناى نزديک است، وممكن است اشاره به نزديكى رشته‌هاى خوشه خرما به يكديگر بوده باشد، يا به متمايل شدن آنها به طرف پايين به خاطر سنگين‌بار شدن.(4)

ٍ

[دَأب:]

«كَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ»
«دَأْب» در اصل، به معنای ادامه سیر و حرکت است و به معنای «هر کار و عادت مستمر» نیز می‌آید. در سوره «آل عمران»، حال کافران معاصر پیامبر صلی الله علیه و آله به عادت مستمر و سیره نادرست آل فرعون و اقوام پیش از آنها تشبیه شده است که آیات خدا را تکذیب کردند، و خداوند آنها را به گناهانشان گرفت و در همین جهان به مجازات سختی گرفتار شدند.
و در سوره «یوسف» معنای این کلمه این می‌شود که شما طبق عادت مستمر خود که به امر کشاورزی در سرزمین مصر اهمیت می‌دهید، این کار را طبق معمول ادامه دهید، ولی در مصرف محصول آن، صرفه‌جوئی کنید.
این احتمال نیز داده شده که منظور این بوده که با جدیت و کوشش هر چه بیشتر زراعت را دنبال کنید؛ زیرا دأب و دئوب به

1- انعام، آیه 38(ج 5، ص 278)؛ هود، آیه 6(ج 9، ص 32)؛ نحل، آیه 49(ج 11، ص 284)؛ نمل، آیه 82(ج 15، ص 582)؛ فاطر، آیه 45(ج 18، صفحه 322)؛ شوری آیه 29(ج 20، ص 462)

2- نحل، آیه 48(ج 11، ص 280)؛ صافات، آیه 18(ج 19، ص 42)؛ مؤمن، آیه 60(ج 20، 164)

3- رحمن، آیه 54(ج 23، ص 178)

4- انعام، آیه 99(ج 5، ص 460)

معنای کوشش و خستگی نیز آمده است، یعنی آن قدر کار کنید تا خسته شوید.
و «دائب» به موجودی گفته می‌شود که به سیر خود ادامه می‌دهد، سپس به هر عادت مستمری اطلاق شده، و در سوره «مؤمن» منظور از دأب قوم نوح ... عادت مستمری است که آنها داشتند و آن استمرار بر شرک و طغیان و ظلم و کفران بود.(1)

[دُبُر:]

«وَ يُوَلُّونَ الدُّبُرَ»

«دُبُر» به معناى پشت در مقابل «قُبُل» به معناى پيش رو است، و ذكر اين كلمه در اينجا براى بيان پشت كردن به ميدان جنگ، به طور كامل است. (2)

[دَحا:]

«بَعْدَ ذلِکَ دَحَاهَآ»
«دَحا» از مادّه «دَحْو» (بر وزن محو) به معنای گستردن است، بعضی نیز آن را به معنای تکان دادن چیزی از محل اصلیش تفسیر کرده‌اند، و چون این دو معنا لازم و ملزوم یکدیگرند به یک ریشه باز می‌گردد.(3)

[دُحُوراً:]

«دُحُوراً وَ لَهُمْ عَذابٌ»
«دُحُوراً» از مادّه «دحر» (بر وزن دهر)، به معنای راندن و دور ساختن است.(4)

[دخان:]

«السَّمآءُ بِدُخانٍ مُّبِینٍ»
در این که منظور از «دخان» (دود) چیست؟
در میان مفسران گفتگو است، دو نظریه عمده وجود دارد:
1- اشاره به مجازاتی است که کفار «قریش»، در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله به آن مبتلا شدند.
2- منظور از «دخان مبین»، همان دود غلیظی است که در پایان جهان و در آستانه قیامت، صفحه آسمان را می‌پوشاند، و نشانه فرا رسیدن لحظات آخر دنیا، و سرآغاز عذاب الیم الهی برای ظالمان و مفسدان است.(5)

[دَخَل:]

«أَیْمَانَکُمْ دَخَلًا بَیْنَکُمْ»

«دَخَل» (بر وزن دغل) به معنای فساد و دشمنی نهانی و تقلب است، و از همان مادّه «داخل» به معنای درون گرفته شده است.

توجّه به این نکته نیز لازم است که طبق آنچه در بالا تفسیر کردیم، جمله «تَتَّخِذُونَ أَیْمَانَکُم» یک جمله «حالیه» است، ولی بعضی از مفسران آن را جمله «استفهامیه» دانسته‌اند؛ تفسیر اول با ظاهر آیه سازگارتر است.(6)

1- آل عمران، آیه 11(ج 2، ص 521)؛ یوسف، آیه 47(ج 9، ص 502)؛ مؤمن، آیه 31(ج 20، ص 108)

2- قمر، آیه 45(ج 23، ص 82)

3- نازعات، آیه 30(ج 26، ص 110)

4- صافات، آیه 9(ج 19، ص 30)

5- دخان، آیه 10(ج 21، ص 173)

6- نحل، آیه 94(ج 11، ص 412)

[دَرَجات:]

«عَلَی الْقاعِدینَ دَرَجَةً»

«دَرَجات» جمع «درجه» معمولًا به پله‌هایی گفته می‌شود، که از آن به سمت بالا می‌روند، لذا در مورد بهشت، درجات گفته می‌شود.

تعبیر به «دَرَجات» (به صورت نکره با صیغه جمع) در سوره «مجادله» اشاره به درجات عظیم و والائی است که خداوند به این گونه افراد که علم و ایمان را توأماً دارا هستند می‌دهد، در حقیقت کسانی که به تازه واردان در کنار خود جا دهند، درجه‌ای دارند و آنها که ایثار کنند و جای خود را به آنها بسپارند و از علم و معرفت بهره داشته باشند، درجات بیشتر دارند. و در این گونه موارد (سوره نساء) برای بیان عظمت و اهمیت است، گویا آن قدر درجه آنها بالا است که کاملًا شناخته نمی‌شود و این همانند چیزی است که به هنگام بیان ارزش فوق العاده چیزی گفته می‌شود که هیچ کس قیمت آن را نمی‌داند.(1)

[دَرَسْتَ:]

«وَ لِيَقُولُوْا دَرَسْتَ»

1- نساء، آيه 95(ج 4، ص 107)؛ ص، آيه 70(ج 19، ص 53)؛ احقاف، آيه 19(ج 21، ص 356)؛ مجادله، آيه 11(ج 23، ص 454)

«دَرَسْتَ» از مادّه «درس» به معنای فراگیری است و این تهمتی بود که مشرکان به پیامبر صلی الله علیه و آله می‌زدند.(1)

[دَرَسُوْا:]

«وَ دَرَسُوا مَا فيهِ»

«دَرَسُوا» از مادّه «دَرْس» در لغت، به معناى تكرار چيزى است و از آنجا كه به هنگام مطالعه و فرا گرفتن چيزى از استاد و معلم، مطالب تكرار مى‌گردد به آن، درس گفته شده است، و نيز اگر مى‌بينيم «كهنگى و فرسودگى» را «درس و اندراس» مى‌گويند به خاطر آن است كه باد و باران و حوادث ديگر پى‌درپى بر بناهاى كهنه گذشته، و آنها را فرسوده ساخته است.(2)

[دَرْک:]

«إنَّ الْمُنَافِقینَ فِی الدَّرْکِ»

«دَرْک» (بر وزن مرگ) عمیق‌ترین نقطه قعر دریا است و به آخرین ریسمان‌هایی که به یکدیگر می‌پیوندند و به قعر دریا می‌رسند «دَرَک» (بر وزن فلک) گفته می‌شود، و چنین به نظر می‌رسد که همه اینها از معنای «درک کردن» و وصول به چیزی گرفته شده است.

و گاهی به پله‌هایی که به طرف پایین می‌رود (مانند پله سرداب) «دَرَک» گفته می‌شود، در برابر پله‌هایی که به سمت بالا (مانند پشت بام) می‌رود که به آنها «درجه» اطلاق می‌گردد.(3)

[دَرَک:]

«لا تَخافُ دَرَکاً وَ لا تَخْشی
به طنابی که متصل به طناب دیگری می‌کنند تا به آب برسد «دَرَک» (بر وزن محک) گفته می‌شود؛ و همچنین به خساراتی که دامنگیر انسان می‌شود، «درک» می‌گویند، «درکات نار» در برابر «درجات جنت» به معنای مراحل پایین دوزخ است.(4)

[دَرَكات:]

«دَرَكات» جمع «درک» (بر وزن مرگ) به پله‌هایی گفته می‌شود، که از آن به طرف پایین حرکت می‌کنند، لذا در مورد دوزخ، درکات گفته می‌شود. «درک» (با سکون وسط) و «درک» (با فتحه) هر دو به معنای پایین‌ترین عمق نیز آمده، وگاه «درک» (با فتحه) به معنای خسارت و «درک» (با سکون) به معنای فهمیدن و ادراک چیزی (به تناسب رسیدن به عمق و حقیقت آن) نیز اطلاق شده است.(5)

[دَسَّاها:]

«وَقَدْ خابَ مَنْ دَسَّاهَا»
«دَسَّاها» از مادّه «دَسّ» در اصل به معنای داخل کردن چیزی توأم با کراهت است، چنان که قرآن مجید درباره عرب جاهلی و زنده به گور کردن دختران می‌فرماید: أَمْ یَدُسُّهُ فِی التُّرابِ «آن را با کراهت و نفرت در خاک پنهان کند» و «دسیسه» به کارهای مخفیانه زیانبار گفته می‌شود.(6)

[دُسُر:]

«عَلی ذاتِ أَلْواحٍ وَ دُسُرٍ»

«دُسُر» جمع «دِسار» (بر وزن کتاب) چنان که «راغب» در «مفردات» می‌گوید: در اصل به معنای راندن شدید توأم با قهر است، و از آنجا که میخ با ضربه‌های شدیدی که بر آن وارد می‌شود، در چوب و مانند آن فرو می‌رود، به آن «دسار» گفته‌اند، اما بعضی از مفسران این کلمه را به معنای «طناب» تفسیر کرده، و اشاره به طناب‌های بادبان کشتی و مانند آن می‌دانند، ولی معنای اول، مخصوصاً با توجّه به ذکر «الواح» صحیح‌تر به نظر می‌رسد.(7)

[دَعّ:]

«إِلى نَارِ جَهَنَّمَ دَعّاً»
«دَعّ» (بر وزن جدّ)، به معنای دفع شدید و راندن توأم با خشونت و عنف است.(8)

[دعا:]

«وَ یَدْعُ الإِنْسانُ بِالشَّرِّ»
«دعا» در اینجا معنای وسیعی دارد که هر

1- انعام، آیه 105(ج 5، ص 482)

2- اعراف، آیه 169(ج 6، ص 509)

3- نساء، آیه 145(ج 4، ص 236)

4- طه، آیه 77(ج 13، ص 284)

5- احقاف، آیه 19(ج 21، ص 356)

6- شمس، آیه 10(ج 27، ص 63)

7- قمر، آیه 13(ج 23، ص 42)

8- طور، آیه 13(ج 22، ص 432)

گونه طلب و خواستن را شامل می‌شود، اعم از این که با زبان بخواهد، و یا عملاً برای به دست آوردن چیزی به پا خیزد، تلاش و کوشش کند.(1)

[دَعاکُم:]

«ثُمَّ إِذا دَعاکُمْ دَعْوَةً»

تعبیر به «دَعاکُم» (شما را فرا می‌خواند) اشاره به این است که همان طور که برای تدبیر و نظم جهان یک فرمان او کافی است، برای بعث و نشور و رستاخیز نیز یک دعوت او کفایت می‌کند، مخصوصاً با توجّه به جمله «إِذا أَنْتُمْ تَخْرُجُونَ»- که «اذا» در آن به اصطلاح برای «مفاجاة» است- روشن می‌سازد که با یک دعوت او همه ناگهان بیرون می‌ریزند.(2)

[دعاء:]

«الإِنْسانُ مِنْ دُعاءِ»

«دعاء»، گاه به معناى «خواندن» كسى است، و گاه به معناى «طلب كردن» چيزى است.(3)

[دِفْء:]

«لَكُمْ فيها دِفْءٌ»
«دِفْء» به معناى هر گونه پوشش است، (با استفاده از پشم و پوست) مانند: لباس، لحاف، كفش، كلاه، خيمه.(4)

[دَکّ:]

«لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَکّاً»
«دَکّ» در اصل، چنان که «راغب» در «مفردات» می‌گوید: به معنای زمین صاف و مستوی است، بنابراین، منظور از جمله «جَعَلَهُ دَکّاً» این است که کوه را آنچنان متلاشی و نرم کرد، که همانند زمین صاف و مستوی شد.
حتی در پاره‌ای از روایات وارد شده که کوه به چندین قسمت تقسیم و هر کدام به گوشه‌ای پرتاب شد! و یا به کلّی در زمین فرو رفت.
و از آنجا که برای صاف کردن یک زمین ناهموار باید آن را درهم بکوبند، در بسیاری از موارد، این واژه به معنای کوبیدن شدید به کار رفته است. ولی، از بعضی از منابع لغت، استفاده می‌شود که اصل معنا «دَکّ» همان کوبیدن و ویران کردن است، و چون لازمه کوبیدن و ویران کردن، صاف و هموار شدن است، این واژه در این معنا نیز به کار می‌رود.
به هر حال، این کلمه در سوره «حاقّه» به معنای کوبیدن شدید کوه‌ها و زمین‌های ناهموار به یکدیگر است، به گونه‌ای که یک باره از هم متلاشی و هموار گردند! و تکرار «دَکّ» در سوره «فجر» برای تأکید است.(5)

1- اسراء، آیه 11(ج 12، ص 54)

2- روم، آیه 25(ج 16، ص 424)

3- فصّلت، آیه 49(ج 20، ص 341)

4- نحل، آیه 5(ج 11، ص 182)

5- اعراف، آیه 143(ج 6، ص 422)؛ حاقّه، آیه 14(ج 24، ص 452)؛ فجر، آیه 21(ج 26، ص 486)

[دُكّان:]

«دُكَّتِ الأَرْضُ دَكّاً دَكّاً»

«دُكّان» به محلی گفته می‌شود که صاف و بدون پستی و بلندی است.(1)

[دکّه:]

«دُكَّتِ الأَرْضُ دَكّاً دَكّاً»

«دکّه» به سکوئی می‌گویند که آن را صاف و آماده نشستن کرده‌اند.(2)

[دُلَوکِ الشّمْسِ:]

«أَقِمِ الصَّلاةَ لِدُلُوکِ الشَّمْسِ»
«دُلُوکِ الشَّمْسِ» به معنای «زوال آفتاب» از دائره نصف‌النهار است که وقت ظهر می‌باشد، و در اصل از مادّه «دَلْک» به معنای «مالیدن» گرفته شده؛ چرا که انسان در آن موقع بر اثر شدت تابش آفتاب چشم خود را می‌مالد.
یا از «دَلْک» به معنای «متمایل شدن» است؛ چرا که خورشید در این موقع از دائره نصف النهار به سمت مغرب متمایل می‌شود.
و یا این که انسان، دست خود را در مقابل آفتاب حائل می‌کند، گویی نور آن را از چشم خود کنار می‌زند و متمایل می‌سازد. به هر حال، در روایتی که از منابع اهل‌بیت علیهم السلام به ما رسیده «دلوک» به معنای زوال خورشید، تفسیر شده است.(3)

[دَلّی:]

«فَدَلَّاهُمَا بِغُرُورٍ»
«دَلّی» از «تدلّیه» به معنای فرستادن «دلو» در چاه است که آن را به ریسمانی بسته و تدریجاً در چاه پایین برند، و این در حقیقت کنایه لطیفی از این معناست که شیطان با طناب مکر و فریب، آنها را از مقام والایشان فرود آورد و به چاه‌سار مشکلات و دوری از رحمت حق افکند.(4)

[دم:]

«دم» در اینجا به معنای ابتلای عمومی به خون دماغ شدن و یا به رنگ خون درآمدن رود «نیل»، به طوری که نه برای شرب قابل استفاده بود و نه کشاورزی.(5)

[دَمْدَمَ:]

«فَعَقَرُوها فَدَمْدَمَ»

«دَمْدَمَ» از مادّه «دمدمة»، گاه، به معنای هلاک کردن آمده، گاه، به عذاب و مجازات کامل، گاه، به معنای کوبیدن و نرم کردن، گاه، به معنای ریشه کن ساختن و گاه، به معنای خشم و غضب نمودن و یا احاطه کردن و فراگیر شدن. و همه این معانی در آیه مورد بحث صادق است؛ چرا که این عذاب گسترده، از خشم الهی سرچشمه می‌گرفت و همه آنها را در هم کوبید و نرم کرد و ریشه‌کن ساخت.(6)

1- فجر، آیه 21(ج 26، ص 486)

2- فجر، آیه 21(ج 26، ص 486)

3- اسراء، آیه 78(ج 12، ص 247)

4- اعراف، آیه 22(ج 6، ص 146)

5- اسراء، آیه 103(ج 12، ص 341)

6- شمس، آیه 14(ج 27، ص 72)

[دَمَّرْنَا:]

«دَمَّرْنَا مَا كَانَ»

«دَمَّرْنَا» از مادّه «دمار» به معنای هلاکت است و «تدمیر» به معنای هلاک کردن و نابود ساختن است.(1)

[دنیا:]

«إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْیا»

«دنیا» از مادّه «دُنُوّ» (بر وزن علوّ) به معنای پایین‌تر و نزدیک‌تر می‌آید و نقطه مقابل آن «اقصی» و «قصوی» به معنای دورتر است.(2)

[دَوائِر:]

«وَ يَتَرَبَّصُ بِكُمُ الدَّوآئِرَ»
«دَوائِر» جمع «دائره» و معنای آن معروف است؛ ولی «عرب» به حوادث سخت و دردناک، که انسان را احاطه می‌کند نیز، دائره و در حال جمعی «دوائر» می‌گوید.(3)

[دولة:]

«دُولَةَ بَيْنَ الأَغْنِياَءِ»
«دولة» (به فتح دال و به ضم دال) به يک معناست هر چند بعضى ميان اين دو فرق گذاشته‌اند؛ اولى را مخصوص اموال و دومى را مربوط به جنگ و مقام دانسته‌اند؛

1- اعراف، آيه 137(ج 6، ص 395)؛ اسراء، آيه 16(ج 12، ص 76)

2- انفال، آيه 42(ج 7، ص 232)

3- توبه، آيه 98(ج 8، ص 120)

و یا اولی را اسم مصدر و دومی را مصدر شمرده‌اند. و به هر حال با مادّه «تداول» که به معنای دست به دست کردن است، ریشه مشترک دارد.(1)

[دِهاق:]

«وَ كَأْساً دِهاقاً»

«دِهاق» را بسیاری از مفسران و اهل لغت به معنای «لبریز» تفسیر کرده‌اند ولی «ابن منظور» در «لسان العرب» دو معنای دیگر نیز برای آن نقل کرده: «پی در پی» و «صاف و زلال».(2)

[دِهان:]

«فَكَانَتْ وَرْدَةً كَالدِّهانِ»

«دِهان» (بر وزن كتاب) به معناى روغن مذاب، و گاه به معناى دُردى است كه در روغن ته‌نشين مى‌شود؛ و غالباً رنگ‌هاى مختلفى دارد. اين تشبيه ممكن است از اين نظر باشد كه رنگ آسمان به صورت روغن مذاب گلگون در مى‌آيد و يا اشاره به ذوب شدن كرات آسمانى و يا رنگهاى مختلف آن بوده باشد.

بعضى «دهان» را به معناى «چرم سرخ رنگ» نيز تفسير كرده‌اند؛ و در هر صورت، اين تشبيهات تنها مى‌تواند شبحى از صحنه هولناک قيامت را مجسم سازد؛ چرا كه در واقع شباهتى به هيچ حادثه‌اى از حوادث اين دنيا ندارد، و صحنه‌هايى است كه تا كسى نبيند، نمى‌داند.(3)

[دهر:]

«وَ مَا يُهْلِكُنآ إِلَّا الدَّهْرُ»
در بعضى از تعبيرات «دهر» به معناى «ابناء روزگار» و «مردم زمانه» به كار رفته، كه بزرگان از بى‌وفايى آنها شكوه كرده‌اند.(4)

[دیّار:]

«مِنَ الْکَافِرِینَ دَیَّاراً»
«دیّار» (بر وزن سیّار) از مادّه «دار» به معنای کسی است که در خانه‌ای سکنی می‌گزیند.
این واژه معمولاً در موارد نفی عام به کار می‌رود، مثلًا گفته می‌شود: مَا فِی الدَّارِ دَیَّارٌ «در خانه احدی ساکن نیست».
بعضی گفته‌اند که در اصل «دَیوار» (بر وزن حیوان) بوده، سپس «واو» تبدیل به «یاء» شده و در آن ادغام و «دیّار» گشته است («البیان فی غرائب القرآن»، جلد 2، صفحه 465، و تفسیر «کبیر فخر رازی»، ذیل آیات مورد بحث).(5)

[دِین:]

«إِنَّ الدِّینَ عِنْدَاللَّهِ الْإِسْلامُ»

«دِین» در لغت در اصل، به معنای جزا و پاداش است، و به معنای اطاعت و پیروی از فرمان نیز آمده است، و در اصطلاح مذهبی، عبارت از مجموعه قواعد و قوانین و آدابی است که انسان در سایه آنها می‌تواند به خدا نزدیک شود و به سعادت دو جهان برسد و از نظر اخلاقی و تربیتی در مسیر صحیح گام بردارد.(6)

[دینار:]

«دینار» عبارت است از یک مثقال شرعی طلای مسکوک، و مثقال شرعی معادل 18 نخود یعنی سه چهارمِ مثقال معمولی است.(7)

1- حشر، آیه 7(ج 23، ص 516)

2- نبأ، آیه 34(ج 26، ص 62)

3- رحمن، آیه 37(ج 23، ص 166)

4- جاثیه، آیه 24(ج 21، ص 287)

5- نوح، آیه 26(ج 25، ص 96)

6- آل عمران، آیه 19(ج 2، ص 548)

7- مائده، آیه 38(ج 4، ص 478)

ذ

[ذا الأیْد:]

«عَبْدَنَا داوُدَ ذَا الْأَیْدِ»

«ذا الأیْد» به معنای صاحب قدرت است و توصیف داود علیه السلام به این کلمه به خاطر این است که نیروی جسمانیش در حدی بود که در میدان جنگ «بنی اسرائیل» با «جالوت» جبارِ ستمگر، با یک ضربه نیرومند به وسیله سنگی که از فلاخن رها کرد، او را از بالای مرکب بر روی خاک افکند و در خون خود غلطید. حتی بعضی نوشته‌اند که سنگ، سینه او را شکافت و از آن طرف بیرون آمد!(1)

[ذات:]

«عَليمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ»

«ذات» که مذکر آن «ذو» می‌باشد، در اصل به معنای «صاحب» آمده است؛ هر چند در تعبیرات فلاسفه به معنای عین و حقیقت و گوهر اشیاء به کار می‌رود. اما به گفته «راغب» در «مفردات» این اصطلاحی است که در کلام عرب وجود ندارد.

و به این ترتیب جمله «إِنَّهُ عَلِيْمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ» در سوره «شوری مفهومش این است که خداوند از افکار و عقائدی که حاکم بر دلهاست و گویی صاحب و مالک آن شده، با خبر است و این اشاره لطیفی است، به حاکمیت و استقرار افکار، بر قلوب و ارواح انسان‌ها (دقت کنید).

و «ذاتِ الصُّدُور» در سوره «حدید» اشاره به نیات و اعتقاداتی است که قلوب انسان‌ها را در اختیار خود گرفته است، و بر آن حاکم است (دقت کنید).(2)

[ذارِيات:]

«وَالذَّارِياتِ ذَرْواً»

«ذارِيات» جمع «ذاريه» به معناى بادهايى است كه اشياء را به پرواز در مى‌آورد.(3)

[ذِراع:]

«ذَرْعُها سَبْعُونَ ذِراعاً»

«ذِراع» به معنای «فاصله آرنج تا نوک انگشتان» است، (در حدود نیم متر) که واحد طول نزد عرب بوده و یک مقیاس طبیعی است. ولی بعضی گفته‌اند که این ذراع غیر از ذراع معمول است به طوری که هر ذراع از آن فاصله‌های عظیمی را دربر می‌گیرد و همه دوزخیان را به آن زنجیر می‌بندند.(4)

[ذَرَأَكُمْ:]

«ذَرَأَكُمْ فِی الأَرْضِ»
«ذَرَأَكُمْ» از مادّه «ذرء» (بر وزن زرع) در

1- ص، آیه 17(ج 19، ص 255)

2- فاطر، آیه 38(ج 18، ص 297)؛ شوری آیه 24(ج 20، ص 451)؛ حدید، آیه 6(ج 23، ص 322)

3- ذاریات، آیه 1(ج 22، ص 316)

4- حاقّه، آیه 32(ج 24، ص 470)

اصل، به معنای آفرینش و ایجاد و اظهار است؛ ولی مادّه «ذرو» (با واو که آن هم بر وزن زرع است) به معنای پراکنده ساختن آمده، این دو ماده را نباید با هم اشتباه کرد.(1)

[ذَرع:]

«وَ ضاقَ بِهِمْ ذَرْعاً»

«ذَرع» را بعضى به معناى قلب، و بعضى به معناى خُلق گرفته‌اند؛ بنابراين «ضاقَ بِهِمْ ذَرْعاً» يعنى دلش به خاطر اين مهمان‌هاى ناخوانده، در چنين شرائط سختى، تنگ و ناراحت شد.

ولى به طورى كه «فخر رازى» در تفسيرش از «ازهرى» نقل كرده، «ذَرع» در اين گونه موارد به معناى طاقت است، و در اصل، فاصله ميان دست‌هاى شتر به هنگام راه رفتن مى‌باشد.(2)

[ذرّة:]

«لا يَظْلِمُ مِثْقالَ ذَرَّةٍ»
برای «ذرّة» نیز در لغت و کلمات مفسران، تفسیرهای گوناگونی ذکر شده است که گاه به معنای مورچه کوچک، گاه گرد و غباری که وقتی دست را بر زمین بگذاریم و برداریم به آن می‌چسبد و گاه به معنای ذرات بسیار کوچک غبار که در فضا معلق است و به هنگامی که آفتاب از روزنه‌ای به اطاق تاریک می‌تابد آشکار می‌گردد، تفسیر شده است.
می‌دانیم که امروز کلمه «ذرّه» را به «اتم» نیز اطلاق می‌کنند و «بمب اتمی» را «الْقُنْبُلَةُ الذَّرِّیَّة» می‌گویند. «اتم» به قدری کوچک است که نه با چشم عادی قابل مشاهده است و نه با دقیق‌ترین میکروسکوپ‌ها، و تنها آثار آن را مشاهده می‌کنند، و حجم و وزن آن با محاسبات علمی قابل سنجش است؛ و به قدری کوچک است که چند میلیون واحد آن، روی نوک سوزنی جای می‌گیرد! مفهوم ذره هر چه باشد، منظور در اینجا کوچک‌ترین وزن‌ها است.(3)

[ذُرِّیَّة:]

«ذُرِّیَّةَ بَعْضُها مِن بَعْضٍ»
«ذُرِّیَّة» چنان که دانشمندان لغت گفته‌اند، در اصل به معنای «فرزندان کوچک و کم سن و سال» است. ولی غالباً به همه فرزندان گفته می‌شود، گاهی به معنای مفرد و گاهی به معنای جمع استعمال می‌گردد اما در اصل، معنای جمعی دارد.
درباره ریشه اصلی این لغت احتمالات متعددی داده شده است: بعضی آن را از «ذَرْء» (بر وزن زرع) به معنای آفرینش

1- مؤمنون، آیه 79(ج 14، ص 313)

2- هود، آیه 77(ج 9، ص 219)؛ عنکبوت، آیه 33(ج 16، ص 279)

3- نساء، آیه 40(ج 3، ص 493)؛ یونس، آیه 61(ج 8، ص 401)؛ زلزله، آیات 7، 8(ج 27، ص 251)

می‌دانند بنابراین مفهوم اصلی «ذُرِّیَّة» با مفهوم مخلوق و آفریده شده برابر است.

و بعضی آن را از «ذَرّ» (بر وزن شرّ) که به معنای موجودات بسیار کوچک همانند ذرات غبار و مورچه‌های بسیار ریز می‌باشد دانسته‌اند، از این نظر که فرزندان انسان نیز در ابتدا از نطفه بسیار کوچکی آغاز حیات می‌کنند.

سومین احتمال که درباره آن داده شده، این است که از مادّه «ذَرْو» (بر وزن مرو) به معنای پراکنده ساختن گرفته شده و این که فرزندان انسان را ذریّه گفته‌اند به خاطر آن است که آنها پس از تولید مثل، به هر سو در روی زمین پراکنده می‌شوند.(1)

[ذِکر:]

«قُلُوبُهُم بِذِكْرِ اللَّهِ»
«ذِکر» همان گونه که «راغب» در «مفردات» گفته است گاهی به معنای حفظ مطالب و معارف آمده است با این تفاوت که کلمه «حفظ» به مرحله به ذهن سپردن گفته می‌شود و کلمه «ذکر» به معنای یادآوری چیزی به زبان و یا به قلب است، لذا گفته‌اند «ذکر» دو گونه است: «ذکر قلبی» و «ذکر زبانی» و هر یک از آنها نیز بر دو گونه است:
یا پس از فراموشی است، یا بدون فراموشی.
«ذِکر» به معنای یادآوری و یا چیزی که مایه تذکر و یادآوری است، و در آیات قرآن به همین معنا به کار رفته، گاهی نیز به کتاب آسمانی موسی علیه السلام یعنی «تورات» اطلاق شده است؛ مانند آیه 48 سوره انبیاء:
«وَ لَقَدْ آتَيْنَا مُوسى وَ هارُونَ الْفُرْقانَ وَ ضِياءً وَ ذِكْراً لِلْمُتَّقِينَ». و گاه این عنوان در مورد قرآن استعمال شده، مانند آیه 27 سوره «تکویر»:
«إِنْ هُوَ إلا ذِكْرٌ لِلْعالَمِينَ». لذا بعضی گفته‌اند که منظور از «ذکر» در آیه 105 سوره «انبیاء» قرآن است و «زبور» تمام کتب انبیاء پیشین، و کلمه «مِنْ بَعْدِ» تقریباً معادل کلمه «علاوه بر» در فارسی خواهد بود.
«ذِکر» (بر وزن فکر) در سوره «قلم» به معنای «یادآوری» است، ولی بعضی از مفسران آن را به معنای «شرف» تفسیر کرده‌اند، و گفته‌اند که این قرآن، شرافتی است برای تمام جهانیان.(2)

[ذکر کثیر:]

«الذَّاكِرِينَ اللَّهَ كَثِيراً»
در این که منظور از «ذکر کثیر» چیست؟ در روایات اسلامی و کلمات مفسرین،

1- آل عمران، آیه 34(ج 2، ص 603)؛ اعراف، آیه 172(ج 7، ص 14)؛ یس، آیه 41(ج 18، صفحات 418، 419)

2- رعد، آیه 28(ج 10، ص 253)؛ انبیاء، آیات 2، 48، 105(ج 13، صفحات 387، 461، 562)؛ فرقان، آیه 29(ج 15، ص 88)؛ قلم، آیات 51، 52(ج 24، ص 431)

تفسیرهای گوناگونی ذکر شده که ظاهراً همه از قبیل ذکر مصداق است و مفهوم وسیع این کلمه، شامل همه آنها می‌شود. از جمله در حدیثی از پیغمبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله می‌خوانیم:

إِذَا أَيْقَظَ الرَّجُلُ أَهْلَهُ مِنَ اللَّيْلِ فَتَوَضَّئا وَ صَلَّيا، كُتِبَا مِنَ الذَّاكِرِينَ اللَّهَ كَثِيراً وَ الذَّاكِرَاتِ «هنگامی که مرد همسرش را شبانگاه بیدار کند و هر دو وضو بگیرند و نماز (شب) بخوانند از مردان و زنانی خواهند بود که بسیار یاد خدا می‌کنند».

و در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که «هر کس تسبیح فاطمه زهراء علیها السلام را در شب بگوید، مشمول این آیه است».

بعضی از مفسران گفته‌اند: «ذکر کثیر» آن است که در حال قیام و قعود و به هنگامی که به بستر می‌رود یاد خدا کند. اما به هر حال، ذکر نشانه فکر است، و فکر مقدمه عمل؛ هرگز هدف، ذکر خالی از فکر و عمل نیست. (1)

[ذُلَل:]

«سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلًا»
«ذُلُل» جمع «ذَلُول» به معناى تسليم و رام مى‌باشد، و توصيف راه‌ها به «ذُلل» به خاطر آن است كه: اين جاده‌ها آن چنان دقيق تعيين شده كه در برابر زنبوران عسل كاملًا رام و تسليم‌اند.(2)

ه

[ذَلَول:]

«جَعَلَ لَكُمُ الأَرْضَ ذَلُولًا»

«ذَلُول» به معنای «رام» جامع‌ترین تعبیری است که درباره زمین ممکن است بشود.(3)

[ذنوب:]

«يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمیعاً»
کلمه «الذنُوب» (جمع با الف و لام) همه گناهان را بدون استثناء در بر می‌گیرد.(4)

[ذَواتا:]

«ذَواتآ أَفْنَانٍ»
«ذَواتا» تثنيه «ذات» به معناى «صاحب» و دارنده است. به عقيده بعضى، اصل «ذات» كه مفرد مؤنث است «ذوات» بوده كه «واو» به عنوان تخفيف حذف شده و به شكل «ذات» در آمده، و از آنجا كه تثنيه، كلمات را به صورت اصلى برمى‌گرداند در اينجا «ذواتان» شده و به هنگام اضافه، «نون» آن حذف گرديده است، در «مجمع البحرين» آمده كه: «اصل «ذو»، «ذوا» (بر وزن عصا) بوده» و بنابراين، تعجب نيست كه مؤنث آن «ذوات» باشد.(5)

1- احزاب، آيه 35(ج 17، ص 334)

2- نحل، آيه 69(ج 11، ص 328)

3- ملک، آيه 15(ج 24، ص 348)

4- زمر، آيه 53(ج 19، ص 522)

5- رحمن، آيه 48(ج 23، ص 175)

[ذو الاوتاد:]

«فِرْعَوْنُ ذُو الْأَوْتادِ»

«ذو الاوتاد» به معنای صاحب میخ‌های محکم است و توصیف فرعون به این کلمه، کنایه از استحکام قدرت فرعون و فرعونیان است.(1)

[ذو القلبين:]

«ذو القلبين» به معنای صاحب دو قلب است.(2)

[ذَهَب:]

«يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ»

«ذَهَب» به معنای «طلا» است. بعضی از دانشمندان لغت (طبق نقل «طبرسی» در «مجمع البیان») درباره این لغت تعبیر جالبی کرده‌اند و گفته‌اند: این که به «طلا»، «ذهب» گفته می‌شود، برای آن است که به زودی از دست می‌رود و بقایی ندارد (مادّه «ذَهاب» در لغت به معنای رفتن است).(3)

[ذِی قُوَّهٍ:]

«ذی قُوَّهٍ عِنْدَ»
تعبیر به «ذِی قُوَّهٍ» (صاحب قدرت) درباره جبرئیل، به خاطر آن است که برای دریافت چنین پیام بزرگ و ابلاغ دقیق آن، قدرت و نیروی عظیمی لازم است، و اصولاً، هر رسول و فرستاده‌ای باید در حدود رسالت خود، صاحب قدرت باشد، مخصوصاً باید از هرگونه فراموشکاری در زمینه پیامی که مسؤول ابلاغ آن است بر کنار باشد.(4)

1- ص، آیه 12(ج 19، ص 248)

2- احزاب، آیه 4(ج 17، ص 210)

3- توبه، آیه 34(ج 7، ص 464)

4- تکویر، آیه 20(ج 26، ص 203)

[رئوف:]

«اللَّهَ بِكُمْ لَرَؤُفٌ رَّحيمٌ»

«رئوف» اشاره به محبت و لطف خاص خدا نسبت به مطیعان است.(1)

[رِئی:]

«أَحْسَنُ أَثاثاً وَ رِءْیاً»
«رِئی» به معنای هیئت و منظر است.(2)

ه

[رابِطَوا:]

«صابِرُوْا وَ رابِطُواْ»

«رابِطُوا» از مادّه «رِباط» گرفته شده و در اصل به معنای بستن چیزی در مکانی است (مانند بستن اسب در یک محل) و به همین جهت به کاروانسرا «رباط» می‌گویند و «ربط قلب» به معنای آرامش دل و سکون خاطر است، گویا به محلی بسته شده است و «مرابطه» به معنای مراقبت از مرزها آمده است؛ زیرا سربازان و مرکب‌ها و وسائل جنگی را در آن محل نگاهداری می‌کنند.

خلاصه این که «مرابطه» معنای وسیعی دارد که هر گونه آمادگی برای دفاع از خود و جامعه اسلامی را شامل می‌شود.

در فقه اسلامی نیز در باب جهاد بحثی تحت عنوان «مرابطه» یعنی آمادگی برای حفظ مرزها در برابر هجوم احتمالی دشمن دیده می‌شود که احکام خاصی برای آن بیان شده است. (برای کسب اطلاع بیشتر به کتب فقهی مراجعه شود).(3)

[رابِی:]

«السَّیْلُ زَبَداً رَّابِیاً»

«رابِی» از مادّه «رُبُوّ» (بر وزن غلوّ) به معنای بلندی و برتری است و «ربا» که به معنای سود یا پول اضافی یا جنس دیگر است نیز از همین ماده و به همین معناست، چون اضافی و زیادی را می‌رساند.(4)

[رابِیَة:]

«فَأَخَذَهُمْ أَخْذَةً رَّابِیَةً»

«رابِیَة» و «ربا» از یک ماده است، و به معنای افزایش و اضافه است، و در اینجا، منظور عذابی است بسیار سخت و شدید.(5)

[راجِفَه:]

«يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ»
«راجِفَه» از مادّه «رجف» (بر وزن كشف)، به معناى اضطراب و لرزه شديد است، و از آنجا كه اخبار فتنه‌انگيز مايه اضطراب جامعه مى‌شود، به آن «اراجيف» مى‌گويند.
بسيارى از مفسران معتقدند كه منظور از «راجِفَه» همان صيحه نخستين يا نفخ صور اول است كه شيپور فناى جهان و زلزله

1- حديد، آيه 9(ج 23، ص 330)

2- مريم، آيه 74(ج 13، ص 140)

3- آل عمران، آيه 200(ج 3، ص 302)

4- رعد، آيه 17(ج 10، ص 196)

5- حاقّه، آيه 10(ج 24، ص 446)

نابودی دنیا است.
باید توجّه داشت که مادّه «رجف» هم به صورت فعل متعدی و هم به صورت لازم آمده است، در صورت اول «راجِفَه» به معنای همان زلزله عظیمی است که زمین و همه موجودات را به لرزه در می‌آورد، و در صورت دوم «راجِفَه» به معنای خود زمین است که به لرزه در می‌آید (دقت کنید).(1)

[رادِفَه:]

«تَتْبَعُهَا الرَّادِفَةُ»

«رادِفَه» از مادّه «ردف» (بر وزن حرف)، به معنای شخصی یا چیزی است که به دنبال دیگری قرار می‌گیرد، و لذا به شخصی که دنبال سر دیگری بر مرکب سوار می‌شود، ردیف می‌گویند.

یاری از مفسران معتقدند که منظور از «رادِفَه» اشاره به صیحه دوم یا نفخ صور ثانی است که نفخه حیات، رستاخیز و بازگشت به زندگی جدید است.(2)

[راسِیات:]

«وَ قُدُورٍ رَّاسِیاتٍ»
«راسِیاتَ» جمع «راسیه» به معنای «پا بر جا و ثابت» است، و در اینجا منظور دیگ‌هایی است که به خاطر بزرگی، آن را از جا تکان نمی‌دادند.(3)

[راعِنَا:]

«لا تَقُولُواْ راعِنَا»

«راعِنَا» اگر از مادّه «رَعْی» به معنای مهلت دادن گرفته شده، یعنی مراعات کن و مهلت بده می‌باشد، و اگر از مادّه «رعونت» گرفته شود، به معنای ما را تحمیق کن، می‌باشد؛ و باید توجّه داشت که در صورت اول، نون «راعِنَا» بدون تشدید و در صورت دوم با تشدید خواهد بود. و از پاره‌ای از روایات استفاده می‌شود گویا یهود مخصوصاً نون را تشدید داده و آخر آن را می‌کشیدند.(4)

[راغِبُونَ:]

«إِنَّآ إِلى رَبِّنَا راغِبُونَ»
«راغِبُونَ» از مادّه «رغبت» است، این ماده هر گاه با «إِلی یا «فِی» متعدّی شود به معنای تمایل به چیزی است، و هر گاه با «عَنْ» متعدّی شود به معنای انصراف و بی‌اعتنایی نسبت به چیزی است.(5)

[رافعه:]

«خافِضَةٌ رَّافِعَةٌ»
رستاخیز «رافعه» است؛ چرا که به خدا سوگند اولیاء الله را به بهشت بالا می‌برد.(6)

[راق:]

«وَ قيلَ مَنْ راقٍ»
«راق» از مادّه «رقى» (بر وزن نهى) و «رُقيه»

1- نازعات، آيه 6(ج 26، ص 93)

2- نازعات، آيه 7(ج 26، ص 93)

3- سبأ، آيه 13(ج 18، ص 53)

4- بقره، آيه 104(ج 1، ص 441)؛ نساء، آيه 46(ج 3، ص 514)

5- قلم، آيه 32(ج 24، ص 408)

6- واقعه، آيه 3(ج 23، ص 212)

(بر وزن لقمه) به معنای «بالا رفتن» است؛ این واژه (رقیه) به اوراد و دعاهایی که موجب نجات مریض می‌شود اطلاق گردیده، و به خود طبیب نیز از آنجا که بیمار را رهایی می‌بخشد و نجات می‌دهد «راقی» گفته‌اند.
بنابراین مفهوم آیه چنین است که اطرافیان مریض، و گاه خود او، از شدت ناراحتی صدا می‌زنند، آیا طبیبی پیدا می‌شود؟ آیا کسی هست که دعایی بخواند و این بیمار رهایی یابد؟!
بعضی نیز گفته‌اند: معنای آیه این است که چه کسی از فرشتگان روح او را قبض می‌کند و بالا می‌برد؟ آیا فرشتگان عذاب، یا فرشتگان رحمت؟! و بعضی افزوده‌اند از آنجا که فرشتگان الهی از گرفتن و بالا بردن روح چنین انسان بی‌ایمانی کراهت دارند، ملک الموت می‌گوید: کیست که روح او را بگیرد و بالا برد؟ ولی تفسیر اول از همه صحیح‌تر و مناسب‌تر است.(1)

[راكِعاً:]

«وَ خَرَّ راكِعاً وَ أَنَابَ»
تعبير به «راكِعاً» در آيه مورد بحث، يا به خاطر آن است كه ركوع به معناى سجده نيز در لغت آمده، و يا ركوع مقدمه‌اى است براى سجده.(2)

[رانَ:]

«بَلْ رانَ عَلی قُلُوبِهِم»
«رانَ» از مادّه «رین» (بر وزن عین) به طوری که «راغب» در «مفردات» می‌گوید: همان زنگاری است که روی اشیاء قیمتی می‌نشیند، و به گفته بعضی دیگر از ارباب لغت، قشر قرمز رنگی است که بر اثر رطوبت هوا روی آهن و مانند آن ظاهر می‌شود که در فارسی ما آن را «زنگ» یا «زنگار» می‌نامیم. و معمولاً نشانه پوسیدن و ضایع شدن آن فلز و طبعاً از بین رفتن شفافیت و درخشندگی آن است.
و گاه، آن را به معنای غلبه و تسلط چیزی بر شیء دیگر، یا افتادن در چیزی که راه خلاص از آن نیست تفسیر کرده‌اند، که در واقع اینها همه لازمه همان معنای اصلی است.(3)

[راوَدَتْهُ:]

«وَ راوَدَتْهُ الَّتی هُوَ فِی بَیْتِهَا»
«راوَدَتْهُ» از مادّه «مراوده»، در اصل به معنای جستجوی مرتع و چراگاه است، و مثل معروف: أَلرَّائِدُ لایَکْذِبُ قَوْمَهُ «کسی که دنبال چراگاه می‌رود، به قوم و قبیله خود دروغ نمی‌گوید» اشاره به همین است.(4)

1- قیامت، آیه 27(ج 25، ص 311)

2- ص، آیه 24(ج 19، ص 266)

3- مطففین، آیه 14(ج 26، ص 273)

4- یوسف، آیه 23(ج 9، ص 434)

[ربّ:]

«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ»

«ربّ»- همان گونه كه در تفسير سوره «حمد» گفته‌ايم- به معناى «مالك مصلح» است؛ بنابراين، به هر كس كه مالك چيزى باشد اطلاق نمى‌شود، بلكه به مالكى مى‌گويند كه در صدد اصلاح، حفظ و تدبير ملك خويش است، به همين دليل، گاه به معناى تربيت كننده و پرورش دهنده نيز آمده است.(1)

[رُباع:]

«مَثْنی وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ»
«رُباع» به‌معنای «چهارتا، چهار تا» می‌باشد.(2)

[رَبَّانِيِّينَ:]

«كُونُواْ رَبَّانِيِّينَ»
«رَبَّانِيِّينَ» جمع «رَبَّانِىّ» به كسى گفته مى‌شود كه ارتباط او با «ربّ» (پروردگار) قوى باشد و از آنجا كه واژه «ربّ» درباره كسى گفته مى‌شود كه به اصلاح و تربيت ديگران پردازد، مفهوم اين واژه در آيه بالا آن است كه هرگز سزاوار پيامبران نيست كه مردم را به پرستش خويش دعوت كنند، آنچه براى آنها سزاوار است اين است كه:
مردم را در پرتو تعليم آيات الهى و تدريس

1- حمد، آيه 2(ج 1، ص 54)؛ مؤمنون، آيه 86(ج 14، ص 320)

2- نساء، آيه 3(ج 3، ص 324)

حقایق دینی، به صورت دانشمندان الهی و ربّانی در آورند، که جز خدا نپرستند و جز به سوی علم و دانش دعوت نکنند.(1)

[رَبَتْ:]

«الْمَآءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَتْ وَ أَنْبَتَتْ»
جمله «رَبَتْ» از مادّه «رُبُوّ» (بر وزن غلو) به معنای افزایش و نمو است و «ربا» نیز از همین ماده است، چرا که «رباخوار» طلب خود را با افزایشی می‌گیرد.(2)

[رَبَطْنَا:]

«أَنْ رَّبَطْنَا عَلی قَلْبِها»
«رَبَطْنَا» از مادّه «رَبْط» در اصل به معنای بستن حیوان یا مانند آن به جایی است تا مطمئناً در جای خود محفوظ بماند، و لذا محل این گونه حیوانات را «رباط» می‌گویند، و سپس به معنای وسیع‌تری که همان حفظ و تقویت و استحکام بخشیدن است، آمده و منظور از «ربط قلب» در اینجا، تقویت دل مادر موسی علیه السلام است، تا ایمان به وحی الهی آورد و این حادثه بزرگ را تحمل کند.(3)

[رَبْوَه:]

«ءَاوَيْنَاهُمآ إِلى رَبْوَةٍ»

«رَبْوَه» از مادّه «ربا» به معنای زیادی و افزایش است و در اینجا به معنای سرزمین بلند می‌باشد.(4)

ه

[رَبُّهُمَا، رَبِّهِم:]

«يُبْدِلَهُمَا رَبُّهُمَا»

تعبیر به «رَبِّهِم» (پروردگارشان) گویا اشاره به این است که «ربوبیت» و «مالکیت» و تربیت خداوند ایجاب می‌کند که حساب و کتاب و معادی در کار باشد.(5)

[رِبيُّون:]

«رِبِّيُّونَ كَثيرٌ»
«رِبِّيُّون» جمع «رِبِّى» (بر وزن ملّى) است و به كسى گفته مى‌شود كه ارتباط و پيوند او با خدا محكم؛ با ايمان، دانشمند، با استقامت و با اخلاص باشد.(6)

[رِجال:]

«فَإِنْ خِفْتُمْ فَرِجالًا»
«رِجال» در اینجا جمع «راجِل» به معنای پیاده است، و منظور این است که به هنگام خوف از حمله دشمن، می‌توانید نماز را در حالتی که سواره، یا پیاده و در حال حرکت و فعالیت هستید، انجام دهید.(7)

[رُجَّت:]

«إِذا رُجَّتِ الأَرْضُ رَجّاً»

«رُجَّت» از مادّه «رجّ» (بر وزن حج) به معنای «حرکت دادن شدید» است. (8)

[رَجْرَجَة:]

«إِذا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجّاً»

«رَجْرَجَة» به «اضطراب» گفته می‌شود.(9)

[رِجْز:]

«رِجْزاً مِّنَ السَّمَاءِ»
«رِجْز» در معانی زیادی به کار رفته است؛ «بلاهای سخت، طاعون، بت و بت‌پرستی، وسوسه شیطان، و برف یا تگرگ سخت».
ولی همه اینها مصداق‌های مختلفی است از مفهومی که ریشه اصلی آن را تشکیل می‌دهد؛ زیرا ریشه اصلی آن به طوری که «راغب» در کتاب «مفردات» گفته، همان «اضطراب» است.
و به گفته «طبرسی» در «مجمع البیان» مفهوم اصلیش انحراف از حق می‌باشد.
بنابراین، اگر به مجازات و کیفر و بلا «رِجْز» گفته می‌شود، برای این است که بر اثر انحراف از حق و ارتکاب گناه، دامان انسان را می‌گیرد.
همچنین بت‌پرستی یک نوع انحراف از حق و اضطراب در عقیده است، و نیز به همین جهت عرب‌ها به یک نوع بیماری که به شتر دست می‌دهد و سبب لرزش پای او

1- آل عمران، آیه 79(ج 2، ص 733)

2- حجّ، آیه 5(ج 14، ص 31)؛ فصّلت، آیه 39(ج 20، ص 313)

3- قصص، آیه 10(ج 16، ص 45)

4- مؤمنون، آیه 50(ج 14، ص 274)

5- کهف، آیه 81(ج 12، ص 547)؛ یس، آیه 51(ج 18، ص 434)

6- آل عمران، آیه 146(ج 3، ص 160)

7- بقره، آیه 239(ج 2، ص 245)؛ حجّ، آیه 27(ج 14، ص 82)

8- واقعه، آیه 4(ج 23، ص 212)

9- واقعه، آیه 4(ج 23، ص 212)

می‌گردد، تا آنجا که مجبور است گام‌ها را کوتاه بردارد، گاهی راه برود و گاهی توقف کند «رَجَز» (بر وزن مرض) می‌گویند.
و این که به اشعار جنگی، «رَجَز» اطلاق می‌شود نیز به خاطر آن است که دارای مقطع‌های کوتاه و نزدیک به هم می‌باشد.
به هر حال منظور از «رِجز» در سوره «اعراف»، ظاهراً همان مجازات‌های بیدارکننده پنجگانه‌ای است که در آیات به آن اشاره شده، اگر چه بعضی از مفسران احتمال داده‌اند که اشاره به بلاهای دیگری باشد که خداوند بر آنها نازل کرد؛ که در آیات به آن اشاره نشده است؛ از جمله بلای طاعون و یا برف و تگرگ شدید و مرگبار که در «تورات» نیز به قسمت اخیر اشاره شده است.
گسترش مفهوم «رجز» (پلیدی) سبب شده است تفسیرهای گوناگونی برای آن ذکر کنند.
گاه، آن را به بت‌ها، گاه، به هر گونه معصیت، گاه، به اخلاق زشت و ناپسند، گاه، به حب دنیا که سرآغاز هر خطیئه و گناه است، گاه، به عذاب الهی که نتیجه شرک و معصیت است و گاه، به معنای هر چیزی که انسان را از خدا غافل می‌کند.
نکته اصلی این است که «رجز» در اصل به معنای اضطراب و تزلزل است سپس به هرگونه گناهِ شرک، بت‌پرستی، وسوسه‌های شیطانی، اخلاق ذمیمه و عذاب الهی که مایه اضطراب انسان می‌گردد و او را از مسیر صحیح منحرف می‌کند، اطلاق شده است.
در حالی که بعضی معنای این لغت را «عذاب» می‌دانند، و از آنجا که شرک، گناه، اخلاق سوء و حب دنیا جلب عذاب الهی می‌کند به آنها نیز «رجز» اطلاق شده است.
این نیز لازم به یاد آوری است که در قرآن مجید واژه «رجز» (بر وزن شرک) غالباً به معنای عذاب آمده است. بعضی نیز معتقدند: «رجز» و «رجس» که به معنای «پلیدی» است مترادفند. این معانی سه گانه گرچه با هم متفاوتند، ولی در عین حال، ارتباط نزدیکی با یکدیگر دارند، به هر حال، آیه 5 سوره «مدثّر» مفهوم جامعی دارد که هر گونه انحراف، عمل زشت و پلید، و هر کاری را که موجب خشم و عذاب الهی در دنیا و آخرت می‌گردد، شامل می‌شود.(1)

[رِجْس:]

«مِّن رَبِّكُمْ رِجْسٌ وَ غَضَبٌ»
«رِجْس» در اصل، به معنای چیز ناپاک است و بعضی از مفسران معتقدند ریشه اصلی آن معنای وسیع‌تری دارد، و به معنای هر

1- بقره، آیه 59(ج 1، ص 322)؛ اعراف، آیه 134(ج 6، ص 388)؛ عنکبوت، آیه 34(ج 16، ص 281)؛ سبأ، آیه 5(ج 18، ص 28)؛ مدثّر، آیه 5(ج 25، ص 217)

چیزی است که باعث دوری و تنفر می‌شود.
و لذا به انواع پلیدی‌ها، نجاست‌ها و مجازات‌ها، «رِجْس» گفته می‌شود؛ زیرا همه این امور موجب فاصله گرفتن انسان و تنفر او می‌گردد.
در هر صورت، این کلمه در آیه فوق می‌تواند به معنای مجازات و عذاب الهی باشد و ذکر آن با جمله «قَدْ وَقَعَ» به صورت فعل ماضی اشاره به این است که به طور قطع شما مستحق عذاب شده‌اید و دامانتان را خواهد گرفت.
و نیز ممکن است به معنای پلیدی و آلودگی روح باشد، یعنی آن چنان در گرداب انحراف و فساد فرو رفته‌اید که روح شما در زیر پوششی از آلودگی‌ها قرار گرفته است و به خاطر آن مشمول غضب خدا شده‌اید.
«رِجْس» در لغت به معنای موجود پلید و ناپاک است، و به گفته «راغب» در «مفردات»، این پلیدی چهار گونه است:
گاهی از نظر غریزه و طبع، گاهی از نظر فکر و عقل، گاهی از جهت شرع و گاهی از تمام جهات.
و این که در بعضی از کلمات، «رجس» به معنای «گناه»، یا «شرک»، یا «بخل و حسد» و یا «اعتقاد باطل» و مانند آن تفسیر شده، در حقیقت بیان مصداق‌هایی از آن است، و گرنه مفهوم این کلمه، مفهومی عام و فراگیر است، و همه انواع پلیدی‌ها را- به حکم این که الف و لام در اینجا به اصطلاح «الف و لام جنس» است- شامل می‌شود.(1)

[رَجْع:]

«وَالسَّمآءِ ذاتِ الرَّجْعِ»
«رَجْع» از مادّه «رجوع» به معنای بازگشت است، و عرب به باران، «رجع» می‌گوید، زیرا آبی که از زمین و دریاها برخاسته، از طریق ابرها و باران به سوی زمین برمی‌گردد، یا این که در فواصل مختلف بارش باران تکرار می‌شود.
به گودال‌هایی که آب باران در آن جمع می‌شود نیز، «رجع» می‌گویند، یا به خاطر جمع آب باران در آن، و یا به خاطر امواجی که بر اثر وزش نسیم بر سطح آن آشکار می‌گردد.(2)

[رجعت:]

«رجعت» از عقائد معروف شیعه است و تفسیرش در یک عبارت کوتاه چنین است که بعد از ظهور مهدی علیه السلام و در آستانه رستاخیز گروهی از «مؤمنان خالص» و «کفار و طاغیان بسیار شرور» به این جهان بازمی‌گردند. گروه اول مدارجی از کمال را

1- اعراف، آیه 71(ج 6، ص 278)؛ توبه، آیه 125(ج 8، ص 251)؛ احزاب، آیه 33(ج 17، صفحات 316، 320)

2- طارق، آیه 11(ج 26، ص 385)

طی می‌کنند، و گروه دوم کیفرهای شدیدی می‌بینند.
مرحوم «سید مرتضی» که از بزرگان شیعه است، چنین می‌گوید: «خداوند متعال بعد از ظهور حضرت مهدی علیه السلام گروهی از کسانی که قبلًا از دنیا رفته‌اند را به این جهان بازمی‌گرداند، تا در ثواب و افتخارات یاری او و مشاهده حکومت حق بر سراسر جهان، شرکت جویند، و نیز گروهی از دشمنان سرسخت را بازمی‌گرداند تا از آنها انتقام گیرد. سپس می‌افزاید: دلیل بر صحت این مذهب این است که هیچ عاقلی نمی‌تواند قدرت خدا را بر این امر انکار کند؛ چرا که این مسأله محالی نیست، در حالی که بعضی از مخالفین ما، چنان این موضوع را انکار می‌کنند که گویی آن را محال و غیر ممکن می‌شمرند. بعد اضافه می‌کند که دلیل بر اثبات این عقیده، اجماع امامیه است؛ زیرا احدی از آنها با این عقیده مخالفت نکرده است».
البته از کلمات بعضی از قدمای علمای شیعه، و همچنین از سخنان مرحوم طبرسی در مجمع البیان برمی‌آید که اقلیت بسیار کوچکی از شیعه، با این عقیده مخالف بودند، و رجعت را به معنای بازگشت دولت و حکومت اهل‌بیت علیهم السلام تفسیر می‌کردند، نه بازگشت اشخاص و زنده شدن مردگان، ولی مخالفت آنها طوری است که به اجماع لطمه‌ای نمی‌زند.(1)

[رَجْفَه:]

«فَلَمَّآ أَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ»
«رَجْفَه» به معنای لرزه است.(2)

[رَجِل:]

«بِخَيْلِکَ وَ رَجِلِکَ»

«رَجِل» به معنای لشکر پیاده است.(3)

[رجم:]

«رَجْما بِالْغَيْبِ»
«رجم» در اصل، به معناى «سنگ، يا پراندن سنگ» است، سپس به هر نوع تيراندازى اطلاق شده است، و گاه به معناى كنايى «متهم ساختن» يا «قضاوت به ظن و گمان» استعمال مى‌شود. و در اصل از «رجام» (بر وزن كتاب) جمع «رجمة» (بر وزن لقمه) به معناى قطعه سنگى است كه روى قبر مى‌گذارند، و يا بت پرستان گرد آن مى‌گردند. و نيز «رجم» به معناى زدن با سنگ، تا سر حدّ قتل است (سنگسار) و گاه نيز به معناى قتل به هر شكل و هر نوع باشد آمده است؛ زيرا كشتارشان با سنگ بوده.(4)

1- نمل، آيه 85(ج 15، ص 586)

2- اعراف، آيه 155(ج 6، ص 461)

3- اسراء، آيه 64(ج 12، ص 206)

4- كهف، آيه 22(ج 12، ص 423)؛ شعراء، آيه 116(ج 15، ص 312)؛ دخّان، آيه 20(ج 21، صفحه 182)

[رُجُوم:]

«وَ جَعَلْنَاها رُجُوماً»

تعبیر به «رُجُوم» (تیرها) اشاره به شهاب‌ها است، که همچون تیری از یک سوی آسمان، به سوی دیگر پرتاب می‌شود، می‌دانیم «شهب» باقی مانده ستارگانی است که طیّ حوادثی از هم متلاشی شده، بنابراین، اگر می‌گوید: ما کواکب را تیرهایی برای شیاطین قرار دادیم، اشاره به همین سنگریزه‌های مخصوص است.(1)

[رَجِیم:]

«مِنَ الشَّیْطانِ الرَّجیمِ»
«رَجِیم» از مادّه «رجَم» به معنای طرد کردن است و در اصل به معنای زدن با سنگ آمده و چون لازمه آن طرد می‌باشد، سپس به معنای طرد کردن استعمال شده است.(2)

[رحلة:]

«إيلافِهِمْ رِحْلَةَ الشِّتاءِ وَالصَّيْفِ»
«رحلة» در اصل از «رَحْل» (بر وزن شهر) به معنای پوششی است که بر مرکب برای سوار شدن می‌نهند، سپس به‌همین مناسبت آن‌را به خود شتر ویا مسافرت‌هایی که با آن یا وسیله دیگری انجام داده می‌شود، اطلاق کرده‌اند.(3)

[رَحِم:]

«وَ تُقَطِّعُوا أَرْحامَكُمْ»

«رَحِم» در اصل، به معنای «جايگاه جنين» در شکم مادر است، سپس اين تعبير به تمام خويشاوندان اطلاق شده است؛ به خاطر اين که از رحم واحدی نشأت گرفته‌اند.(4)

[رحمان:]

«الرَّحْمنُ»

نام «رحمان» بعد از نام «اللّه»، گسترده‌ترین مفهوم را در میان نامهای پروردگار دارد؛ زیرا می‌دانیم خداوند دارای دو رحمت است:

«رحمت عام» و «رحمت خاص»؛ نام «رحمان» اشاره به «رحمت عام» او است که همگان را شامل می‌شود و نام «رحیم» اشاره به «رحمت خاص» او که مخصوص اهل ایمان و طاعت است. و شاید به همین دلیل، نام «رحمان» بر غیر خدا هرگز اطلاق نمی‌شود (مگر این که با کلمه «عبد» همراه باشد) ولی وصف «رحیم» به دیگران نیز گفته می‌شود؛ چرا که هیچ کس دارای رحمت عام جز او نیست، اما رحمت خاص، هر چند به صورت ضعیف، در میان انسان‌ها و موجودات دیگر نیز وجود دارد.(5)

[رحمت:]

«وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنينَ»
منظور از «رحمت»، همان نعمت‌های مادّی

1- ملک، آیه 5(ج 24، ص 333)

2- نحل، آیه 98(ج 11، ص 434)؛ ص، آیه 77(ج 19، ص 362)

3- قریش، آیه 2(ج 27، ص 376)

4- محمّد، آیه 22(ج 21، ص 485)

5- رحمن، آیه 1(ج 23، ص 107)

و معنوی الهی است، که شامل حال انسان‌های شایسته می‌شود، در کتاب «مفردات» می‌خوانیم که «رحمت» هر گاه به خدا نسبت داده شود، به معنای نعمت بخشیدن او است، و هنگامی که به انسان‌ها نسبت داده شود، به معنای رقّت قلب و عطوفت است. در مورد تفاوت «رحمت» و «مودّت»، به «مودّت» مراجعه فرمایید.(1)

[رُخاء:]

«رُخآءً حَيْثُ أَصابَ»

«رُخاء» به معناى نرم و ملايم است و توصيف باد به «رخاء» در اين آيه، بيان منظم بودن و نرم بودن حركات آن است، به طورى كه آنها در عين حركت سريع، احساس ناراحتى نمى‌كردند، درست مانند وسائل تكامل يافته سريع السير كنونى كه بعضاً انسان به هنگامى كه با آن سفر مى‌كند اين احساس را دارد كه گويى در اطاق خانه‌اش نشسته است، در حالى كه با سرعت سرسام‌آورى، در حركت است.(2)

[رَدِفَ:]

«أَنْ يَكُونَ رَدِفَ لَكُم»
«رَدِفَ» از مادّه «ردف» (بر وزن حرف) به معناى قرار گرفتن پشت سر چيزى است، لذا به كسى كه پشت سر اسب سوار مى‌نشيند، «رديف» گفته مى‌شود، همچنين در مورد افراد و اشيايى كه پشت سر يكديگر قرار مى‌گيرند اين كلمه به كار مى‌رود.(3)

[رَدْم:]

«بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ رَدْماً»
«رَدْم» (بر وزن مرد) در اصل، به معنای پرکردن شکاف به وسیله سنگ است؛ ولی بعداً به معنای وسیع‌تری که شامل هرگونه سدّ، و حتی شامل وصله کردن لباس می‌شود، گفته شده است. جمعی از مفسران معتقدند که «رَدْم» به سدّ محکم و نیرومند گفته می‌شود.(4)

[رِدء:]

«فَأَرْسِلْهُ مَعِیَ رِدْءاً»

«رِدْء» به معنای «معین و یاور» است.(5)

[رزق:]

«مَن يَرْزُقُكُم مِّنَ السَّمآءِ»
«رزق» در لغت به معنای بخشش مستمر و متداوم است، اعم از مادّی یا معنوی، بنابراین، هر گونه بهره‌ای را که خداوند نصیب بندگان می‌کند، از مواد غذایی، مسکن و پوشاک، و یا علم و عقل و فهم و

1- یونس، آیه 57(ج 8، ص 390)؛ روم، آیه 21(ج 16، ص 414)

2- ص، آیه 36(ج 19، ص 305)

3- نمل، آیه 72(ج 15، ص 563)

4- کهف، آیه 95(ج 12، ص 578)

5- قصص، آیه 34(ج 16، ص 91)

ایمان و اخلاص، به همه اینها «رزق» گفته می‌شود، و آنها که مفهوم این کلمه را محدود به جنبه‌های مادی می‌کنند، توجّه دقیق به موارد استعمال آن ندارند، و از آنجا که بخشنده تمام مواهب در حقیقت خدا است، «رازق» و «رزّاق» به معنای حقیقی، تنها بر او اطلاق می‌شود.(1)

[رزق كريم:]

«لَها رِزْقاً كَريماً»

«رزق كريم» معناى گسترده‌اى دارد كه تمام مواهب معنوى و مادى را در بر مى‌گيرد، و تفسير آن به بهشت، به خاطر آن است كه، بهشت كانون همه اين مواهب است.(2)

[رسالات:]

«مِنَ اللَّهِ وَ رِسالاتِهِ»
بعضى گفته‌اند كه «رسالات» اشاره به بيان فروع دين است و بعضى «رسالات» را به معناى اجراى دستورات الهى دانسته‌اند.(3)

[رسول:]

«يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ»
«رسول» کسی است که علاوه بر مقام نبوت، مأمور به دعوت و تبلیغ به سوی آئین خدا و ایستادگی در این مسیر می‌باشد.
در حقیقت «رسالت» مقامی است بالاتر از نبوت، بنابراین در معنای رسالت، نبوت هم افتاده است؛ ولی چون آیه 157 سوره «اعراف» در مقام تشریح، توضیح و تفصیل پیامبر صلی الله علیه و آله است، آن دو را مستقلًا ذکر کرده.
در واقع آنچه به طور سربسته در مفهوم رسول افتاده، به صورت مستقل و روشن به عنوان تجزیه و تحلیل صفات او ذکر شده است.
«رسول» در اصل، به معنای کسی است که مأموریت و رسالتی بر عهده او گذارده شده، تا آن را ابلاغ کند، اما از نظر تعبیرات قرآنی، و لسان روایات، بعضی معتقدند: «رسول» کسی است که، صاحب آئین و مأمور ابلاغ باشد، یعنی وحی الهی را دریافت کند و به مردم ابلاغ نماید. به تعبیر دیگر، «رسول» همانند طبیبی است سیار، و به تعبیری که علی علیه السلام در «نهج البلاغه» درباره پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فرموده: «طَبِيبٌ دَوَّارٌ بِطِبِّهِ». او به همه جا می‌رود، به شهرها، روستاها، کوه و دشت و بیابان تا بیماران را پیدا کند و به مداوای آنها بپردازد، او چشمه‌ای است که به دنبال تشنگان می‌دود، نه چشمه‌ای که تشنگان او را جستجو کنند. از روایاتی که در این زمینه به ما رسیده و مرحوم «کلینی» در

1- یونس، آیه 31(ج 8، ص 342)؛ هود، آیه 6(ج 9، ص 32- / 34)؛ ملک، آیه 15(ج 24، ص 349)

2- احزاب، آیه 31(ج 17، ص 306)

3- جنّ، آیه 23(ج 25، ص 138)

کتاب «اصول کافی» در باب «طبقات الانبیاء و الرّسل» و باب «الفرق بین النبیّ و الرّسل» آورده چنین استفاده می‌شود که «رسول» کسی است که علاوه بر دریافت وحی، در خواب و شنیدن صدای فرشته، خود او را هم مشاهده می‌کند.
البته، آنچه در این روایات وارد شده، با تفسیری که گفتیم، منافات ندارد؛ چرا که ممکن است مأموریت‌های متفاوت پیامبر و رسول تأثیر در نحوه دریافت آنها از وحی داشته باشد، و به تعبیر دیگر، هر مرحله‌ای از مأموریت، همراه با مرحله ویژه‌ای از وحی است (دقت کنید).
«راغب» در «مفردات» می‌گوید: «رسول» از کلماتی است که هم بر «مفرد» و هم بر «جمع» اطلاق می‌گردد، هر چند گاهی آن را جمع می‌بندند و «رسل» می‌گویند. بعضی نیز آن را مصدر و به معنای رسالت دانسته‌اند، و می‌دانیم که در مصدر تثنیه و جمع نیست، (در «لسان العرب» می‌خوانیم:
الرسول بمعنی الرسالة) ولی مسلماً این واژه معمولًا معنای وصفی را می‌رساند و لذا در بسیاری از موارد تثنیه و جمع بسته شده و در همین داستان موسی و هارون در سوره «طه» آیه 47 می‌فرماید: انَّا رَسُولا رَبُّکَ «ما دو فرستاده پروردگار توایم».(1)

[رُشْد:]

«قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَیِّ»
«رُشْد» در اصل، به معنای راه یافتن به مقصد است و در سوره «انبیاء» ممکن است اشاره به حقیقت توحید باشد که ابراهیم علیه السلام از سنین کودکی از آن آگاه شده بود، و ممکن است، اشاره به هر گونه خیر و صلاح به معنای وسیع کلمه، بوده باشد.
بنابراین «رشد» تعبیر بسیار گسترده و جامعی است که هر گونه امتیازی را در بر می‌گیرد، راهی است صاف، بدون پیچ و خم، روشن و واضح که پویندگان را به سرمنزل سعادت و کمال می‌رساند.(2)

[رَصَد:]

«وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَداً»
«رَصَد» در اصل، معنای «مصدری» دارد و به معنای آمادگی برای مراقبت از چیزی است، و بر اسم «فاعل» و «مفعول» نیز اطلاق شده است، و در مفرد و جمع هر دو به کار می‌رود، یعنی به یک فرد مراقب و نگهبان یا جمعیت مراقبین و نگهبانان هر دو اطلاق می‌شود.(3)

1- اعراف، آیه 51(ج 6، ص 468)؛ مریم، آیه 51(ج 13، ص 106)؛ شعراء، آیه 16(ج 15، ص 225)

2- بقره، آیه 256(ج 2، ص 327)؛ انبیاء، آیه 51(ج 13، ص 465)؛ جنّ، آیه 2(ج 25، ص 111)

3- جنّ، آیه 27(ج 25، ص 146)

[رَطّب:]

«وَ لا رَطْبٍ وَ لا یابِسٍ»

«رَطْب» به معنای «تر» و «یابس» به معنای «خشک» است، ولی در روایات «ورقة» به معنای جنین سقط شده و «حبّة» به معنای فرزند و «ظلمت الارض» به معنای رَحِم مادران و «رطب» به معنای آنچه از نطفه‌ها زنده می‌ماند و «یابس» به معنای آنچه از بین می‌رود تفسیر شده است.

این روایات دالّ بر این است که ائمه علیهم السلام می‌خواهند مسلمانان را متوجّه کنند که در تفسیرآیات با یک دید وسیع به‌قرآن‌بنگرند.(1)

[رَغَباً:]

«وَ يَدْعُونَنَا رَغَباً وَ رَهَباً»

«رَغَباً» به معنای «رغبت» و میل و علاقه است.(2)

[رَغَد:]

«وَ كُلا مِنْها رَغَداً»

«رَغَد» (بر وزن صمد) به معنای فراوان، گسترده و گوارا است.(3)

[رُفات:]

«أَ إِذا كُنَّا عِظاماً وَ رُفاتاً»

«رُفات» (بر وزن كرات)، به هر چيزى كه كهنه، پوسيده و متلاشى شود مى‌گويند.(4)

[رَفَثَ:]

«لَيْلَةَ الصِّيامِ الرَّفَثُ»

«رَفَثَ» (بر وزن قفس) در اصل، به معناى سخنى است كه متضمن مطلبى باشد كه ذكر آن قبيح است، اعم از آميزش جنسى و يا مقدمات آن، سپس كنايه از جماع قرار داده شده، ولى بعضى تصريح كرده‌اند كه واژه «رَفَثَ» تنها در صورتى به اين نوع گفتگوها اطلاق مى‌شود كه در حضور زنان باشد و اگر در غياب آنها باشد، رفث ناميده نمى‌شود.

بعضى نيز، اصل آن را به معناى تمايل عملى به زنان دانسته‌اند كه از مزاح، لمس و تماس شروع مى‌شود و به آميزش جنسى پايان مى‌گيرد.(5)

[رِفْد:]

«بِئْسَ الرِّفْدُ الْمَرْفُودُ»
«رِفد» در اصل به معنای کمک کردن به انجام کاری است، حتی اگر چیزی را تکیه به چیز دیگری بدهند، از آن تعبیر به «رِفْد» می‌کنند، ولی کم کم این کلمه بر عطا و بخشش اطلاق شده؛ چرا که کمکی است از ناحیه عطا کننده به شخص عطا شونده.(6)

[رَفْرَف:]

«مُتَّکِئینَ عَلی رَفْرَفٍ»
«رَفْرَف» در اصل به معنای «برگ‌های گسترده

1- انعام، آیه 59(ج 5، ص 343)

2- انبیاء، آیه 90(ج 13، ص 536)

3- بقره، آیه 35(ج 1، ص 224)

4- اسراء، آیه 49(ج 12، ص 173)

5- بقره، آیات 187، 197(ج 1، ص 732؛ ج 2، ص 68)

6- هود، آیه 99(ج 9، ص 273)

درختان» است، و سپس به پارچه‌های زیبای رنگارنگ که، بی‌شباهت به منظره باغها نیست، اطلاق شده. بعضی از مفسران در اینجا فرش معروف «نگارستان انوشیروان» را به صورت مثالی ذکر کرده‌اند، همان فرش فوق العاده گرانقیمتی که منظره یک باغ را منعکس می‌کرد.(1)

[رقّ:]

«فی رَقٍّ مَنْشُورٍ»

واژه «رقّ» از مادّه «رقت» در اصل، به معنای نازک و لطیف بودن است، و به کاغذ یا پوست نازکی که مطلبی بر آن می‌نویسند نیز گفته می‌شود. (2)

[رقبه:]

«فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مِّنْ قَبْلِ»

بعضی از ارباب لغت معتقدند که «جید»، «عنق» و «رقبه» هر سه معنای مشابهی دارند، با این تفاوت که «جید» به قسمت بالای سینه گفته می‌شود، و «عنق» به پشت گردن یا همه گردن و «رقبه» به گردن گفته می‌شود، و گاه به یک انسان نیز می‌گویند:

مانند «فک رقبة» یعنی آزاد کردن انسان.

«رَقَبة» در اصل به معنای «گردن» است ولی، در اینجا کنایه از «انسان» می‌باشد و این به خاطر آن است که گردن از حساسترین اعضای بدن محسوب می‌شود، همان گونه که گاهی واژه «رأس» (سر) را به کار می‌برند و منظور «انسان» است، مثلا به جای پنج نفر پنج «سر» گفته می‌شود.(3)

[رَقیب:]

«کَانَ عَلَیْکُمْ رَقیباً»
«رَقیب» در اصل، به کسی می‌گویند که از محل مرتفعی به اوضاع نظارت کند، و سپس، به معنای حافظ و نگهبان چیزی آمده است؛ زیرا نگهبانی از لوازم نظارت است. بلندی محل رقیب، ممکن است از نظر ظاهری بوده باشد که بر مکان مرتفعی قرار گیرد و نظارت کند و ممکن است از نظر معنوی بوده باشد، و در اصل از «رقبة» که به معنای «گردن» است گرفته شده، و این معنا یا به خاطر آن است که شخص حافظ و مراقب، گردن کسی را که در حفاظت او است حفظ می‌کند (کنایه از این که جان او را حفظ می‌کند) و یا به خاطر این که گردن می‌کشد تا برنامه پاسداری و حفاظت را انجام دهد.
و غالب مفسران معتقدند که «رقیب» در سوره «ق» فرشته‌ای است که در سمت راست قرار دارد.(4)

1- رحمن، آیه 76(ج 23، ص 196)

2- طور، آیه 3(ج 22، ص 423)

3- مجادله، آیه 3(ج 23، ص 426)؛ مسد، آیه 5(ج 27، ص 454)

4- نساء، آیه 1(ج 3، ص 316)؛ هود، آیه 93(ج 9، ص 260)؛ ق، آیه 18(ج 22، ص 258)

[رقیم:]

«أَصْحابَ الْکَهْفِ وَ الرَّقیمِ»

«رقیم» در اصل از مادّه «رقم» به معنای نوشتن است و به عقیده غالب مفسران، این نام دیگری است، برای «اصحاب کهف»؛ چرا که سرانجام نام آنها را بر لوحه‌ای نوشته و بر در غار نصب کردند.

بعضی نیز، آن را نام کوهی می‌دانند که غار در آن واقع شده بود. بعضی آن را نام سرزمینی می‌دانند که آن کوه در آن بوده. و بعضی نام شهر و دیاری که «اصحاب کهف» از آن بیرون آمدند. ولی معنای اول صحیح‌تر به نظر می‌رسد.(1)

[رُقيه:]

«وَ قيلَ مَنْ راقٍ»

«رُقيه» (بر وزن لقمه) به معناى «بالا رفتن» است، اين واژه (رقيه) به اوراد و دعاهايى كه موجب نجات مريض مى‌شود اطلاق گرديده.(2)

[رِكَاب:]

«مِنْ خَيْلٍ وَ لا رِكَابٍ»

«رِكَاب» از مادّه «رکوب» معمولًا به معناى «شتران سوارى» مى‌آيد.(3)

[رُكَام:]

«ثُمَّ يَجْعَلُهُ رُكَاماً»

«رُكَام» (بر وزن غلام) به معناى اشيايى است كه روى هم متراكم شده‌اند. (4)

[رُکّبان:]

«فَرِجالًا أَوْ رُكْباناً»

«رُکّبان» جمع «راکِب»، به معنای سواره است.(5)

[رِکّز:]

«أوْ تَسْمَعُ لَهُمْ رِکْزا»
«رِکْز» به معنای صدای آهسته است، و به چیزهایی که در زیر زمین پنهان می‌کنند، «رکاز» گفته می‌شود، یعنی این اقوام ستمگر و دشمنان سرسخت حق و حقیقت، آن چنان درهم کوبیده شدند که حتی صدای آهسته‌ای از آنان به گوش نمی‌رسد.(6)

[رکض:]

«إِذا هُمْ مِّنْها يَرْكُضُونَ»
«رکض» هم به معنای دویدن با سرعت، و هم به معنای دواندن مَرکب می‌آید، گاهی نیز به معنای کوبیدن پا بر زمین آمده است، مانند: ارْكُضْ بِرِجْلِكَ هذا مُغْتَسَلُ بارِدٌ وَ شَرابٌ «ای ایوب! پای خود را بر زمین بکوب، چشمه‌ای می‌جوشد که هم برای شستشو و هم برای نوشیدن آماده است». (7)

1- کهف، آیه 9(ج 12، ص 389)

2- قیامت، آیه 27(ج 25، ص 311)

3- حشر، آیه 6(ج 23، ص 512)

4- نور، آیه 43(ج 14، ص 537)

5- بقره، آیه 239(ج 2، ص 245)

6- مریم، آیه 98(ج 13، ص 168)

7- انبیاء، آیه 12(ج 13، ص 401)

[رُکْن:]

«فَتَوَلَّى بِرُكْنِهِ»

«رُكْن» در اصل به معنای ستون و پایه اصلی، و بخش مهم هر چیز است، و در اینجا ممکن است اشاره به ارکان بدن باشد.

یعنی فرعون به طور کامل و با تمام ارکان بدن به موسی علیه السلام پشت کرد.

بعضی نیز گفته‌اند که منظور در اینجا لشکر او است، یعنی تکیه بر ارکان لشکر خویش کرد و از پیام حق روی‌گردان شد. و یا این که هم خودش از فرمان خدا روی برتافت، و هم ارکان حکومت و لشکر خود را منحرف ساخت.(1)

[رکون:]

«وَ لا تَرْکَنُواْ إِلَی الَّذینَ»
«رکون» از مادّه «رکن»، به معنای ستون و دیواره‌هایی است که ساختمان یا اشیاء دیگر را بر سر پا می‌دارد، و سپس به معنای اعتماد و تکیه کردن بر چیزی به کار رفته است.
گر چه، مفسران معانی بسیاری برای این کلمه در ذیل آیه آورده‌اند، ولی همه یا غالب آنها به یک مفهوم جامع و کلی باز می‌گردد، مثلًا بعضی آن را به معنای تمایل، بعضی به معنای همکاری، بعضی به معنای اظهار رضایت یا دوستی و بعضی به معنای

1- ذاریات، آیه 39(ج 22، ص 375)

خیرخواهی و اطاعت ذکر کرده‌اند، که همه اینها در مفهوم جامع اتکاء و اعتماد و وابستگی، جمع است.(1)

[رِمّ، رَمّ:]

«إِلَّا جَعَلَتْهُ كَالرَّمِيمِ»

«رِمّ» (بر وزن جنّ) به معنای اجزاء خردی است که از چوب یا کاه بر زمین می‌ریزد و «رَمّ» و «ترمیم» نیز به معنای اصلاح اشیاء پوسیده است.(2)

[رَمْز:]

«ثَلاثَةَ أَيَّامٍ إِلَّا رَمْزاً»
«رَمْز» در اصل، اشاره کردن با لب‌ها را گویند، به صدای آهسته نیز «رَمْز» گفته می‌شود؛ این واژه در گفتگوهای معمولی، معنای وسیع‌تری پیدا کرده و به هر سخن و اشاره و نشانه‌ای که مطلبی را مخفیانه یا به طور غیر صریح، برساند، رمز می‌گویند.(3)

[رِمّة، رُمّة:]

«الْعِظامَ وَ هِیَ رَمیمٌ»

«رِمة» (بر وزن همت) بالخصوص به معنای استخوان پوسیده می‌آید و «رُمة» (بر وزن قبه) به طناب پوسیده گفته می‌شود.(4)

[رَمِیم:]

«یُحْیِ الْعِظامَ وَ هِیَ رَمِیمٌ»

«رَمِیم» از مادّه «رم» به گفته «راغب» در «مفردات» اصل «رَمّ» (بر وزن ذم) به معنای اصلاح و ترمیم موجود کهنه و پوسیده است و از مادّه «رمة» (بر وزن منة)، به استخوان‌های پوسیده می‌گویند.(5)

[رَواح:]

«وَ رَواحُها شَهْرٌ»
«رَواح» طرف غروب را می‌گویند، که حیوانات برای استراحت به جایگاه خود باز می‌گردند، ولی، از قرائن بر می‌آید که در آیه مورد بحث، «رَواح» نیم دوم روز است، و مفهوم آیه این است که سلیمان علیه السلام از صبح تا به ظهر، با این مرکب راهوار، به اندازه یک ماه مسافران آن زمان راه می‌رفت و نیم دوم روز، نیز به همین مقدار راه می‌پیمود.(6)

[رَواسِی:]

«أَلْقَيْنَا فيها رَواسِیَ»

«رَواسِی» جمع «راسيه» به معنای ثابت و پا بر جاست لذا به معنای كوه‌های سخت و پا بر جا آمده است و از آنجا كه اين گونه كوه‌ها از ريشه با هم پيوند دارند، ممكن است اشاره به اين پيوستگی باشد. و از نظر علمی ثابت شده كه اين به هم پيوستگیِ ريشه‌ای كوه‌ها، اثر عميقی در جلوگيری از لرزش‌های زمين دارد.(7)

[رَوْث:]

«رَوْث» به معنای سرگین می‌باشد.(8)

[رَوْح:]

«وَ لا تَيْأَسُواْ مِّن رَّوْحِ اللَّهِ»
«رَوْح» به معنای رحمت، راحت، فَرَج و گشایش کار است. «راغب» در «مفردات» می‌گوید: «رَوح» (بر وزن لَوح) و «رُوح» (بر وزن نوح) هر دو در اصل به یک معناست و به معنای «جان» و «تنفس» است، سپس «رَوح» (بر وزن لَوح) به معنای رحمت و فرج آمده است، به خاطر این که همیشه به هنگام گشایش مشکلات، روح و جان تازه‌ای به انسان دست می‌دهد و نفس آزاد می‌کشد.
و به تعبیر دیگر، می‌توان گفت که «رَوْح» اشاره به تمام اموری است که انسان را از ناملائمات رهایی می‌بخشد تا نفسی آسوده کشد. مفسران اسلامی تفسیرهای متعددی برای این واژه ذکر کرده‌اند که شاید بالغ بر ده تفسیر شود:
گاه، گفته‌اند: «رَوْح» به معنای «رحمت»، گاه، گفته‌اند: «روح» نجات از آتش دوزخ، گاه،

1- هود، آیه 113(ج 9، ص 312)؛ قصص، آیه 17(ج 16، ص 58)

2- ذاریات، آیه 42(ج 22، ص 377)

3- آل عمران، آیه 41(ج 2، ص 628)

4- یس، آیه 78(ج 18، ص 483)؛ ذاریات، آیه 42(ج 22، ص 377)

5- یس، آیه 78(ج 18، ص 482)؛ ذاریات، آیه 42(ج 22، ص 377)

6- سبأ، آیه 12(ج 18، ص 48)

7- حجر، آیه 19(ج 11، ص 68)؛ انبیاء، آیه 31(ج 13، ص 433)؛ نمل، آیه 61(ج 15، 546)

8- نحل، آیه 66(ج 11، ص 317)

«روح» را به معنای آرامش در قبر، گاه، «روح» را به معنای «کشف الکروب» (بر طرف ساختن ناراحتی‌ها) و گاه، «روح» را به معنای «النَّظَرُ إِلی وَجْهِ اللَّهِ» دانسته‌اند، ولی، اینها همه مصادیقی است از آن مفهوم کلّی و جامع که در تفسیر آیه ذکر شد.(1)

[رُوح:]

«وَ يَسْئَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ»
«رُوح» از نظر لغت، در اصل به معنای «نفس» و «دویدن» نیز آمده است، بعضی تصریح کرده‌اند که «روح» و «ریح» (باد) هر دو از یک ماده مشتق شده‌اند، و اگر «روح انسان» که گوهر مستقل مجردی است، به این نام، نامیده شده، به خاطر آن است که از نظر تحرک، حیات آفرینی و ناپیدا بودن، همچون «نفس و باد» است.
منظور از «رُوح»، در سوره «معارج» همان «روح الامین»، بزرگ فرشتگان است که در سوره «قدر» نیز به او اشاره شده است، آنجا که می‌گوید: تَنَزَّلُ الْمَلائِکَةُ وَ الرُّوحُ فِیها بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ کُلِّ أَمْرٍ «در شب قدر، فرشتگان و روح به فرمان پروردگارشان برای تقدیر امور نازل می‌شوند».
البته، «روح» چنان که اشاره شد معانی مختلفی دارد که در هر مورد، به تناسب قرائن موجود، ممکن است مفهوم خاصی ببخشد؛ روح انسان، روح به معنای قرآن، و روح به معنای «روح القدس» و به معنای فرشته وحی، همه از معانی «روح» است که در آیات دیگر قرآن به آنها اشاره شده است.(2)

[رُوحِنَا:]

«فَنَفَخْنَا فيها مِنْ رُّوحِنَا»
منظور از «رُوحِنَا» (روح ما) اشاره به یک روح با عظمت و متعالی است و به اصطلاح این گونه اضافه «اضافه تشریفیه» است که برای بیان عظمت چیزی آن را به خدا اضافه می‌کنیم، مانند: بیت اللّٰه «خانه خدا» و شهر اللّٰه «ماه خدا».(3)

[رَوْضات:]

«رَوْضاتِ الْجَنَّاتِ»

«رَوْضات»، جمع «روضة» به معنای محلی است که آب و درخت فراوان دارد، لذا به باغ‌های خرم و سرسبز «روضة» اطلاق می‌شود. از این تعبیر به خوبی استفاده می‌شود که باغ‌های بهشت متفاوت است، و مؤمنان صالح‌العمل، در بهترین باغ‌های بهشت جایشان است؛ و مفهوم این سخن این است که مؤمنان گنهکار، هنگامی که

1- یوسف، آیه 87(ج 10، ص 77)؛ اسراء، آیه 85(ج 12، ص 277)؛ زمر، آیه 42(ج 19، ص 504)؛ واقعه، آیه 89(ج 23، ص 293، 294)؛ معارج، آیه 4(ج 25، ص 26)

2- اسراء، آیه 85(ج 12، ص 277)؛ زمر، آیه 42(ج 19، ص 504)؛ معارج، آیه 4(ج 25، ص 26)

3- انبیاء، آیه 91(ج 13، ص 539)

مشمول عفو خدا شوند، به بهشت راه می‌یابند، هر چند جای آنها در «روضات» نیست.(1)

[رَوْضَة:]

«فی رَوْضَةٍ یُحْبَرُونَ»
«رَوْضَة» چنان که گذشت به معنای محلی است که آب و درخت فراوان دارد، لذا به باغ‌های خرم و سرسبز «روضة» اطلاق می‌شود، و اگر می‌بینیم در سوره، «روم» این کلمه به صورت نکره آمده است، برای تعظیم و بزرگداشت آن است، یعنی در بهترین و برترین باغ‌های زیبا و سرورانگیز بهشت غرق نعمت، خواهند بود.(2)

[رَوع:]

«ذَهَبَ عَنْ إِبْراهيمَ الرَّوْعُ»
«رَوع» (بر وزن نوع) به معنای ترس و وحشت است، و «رُوع» (بر وزن نوح) به معنای روح یا بخشی از روح كه مركز نزول ترس و وحشت است می‌باشد (به «قاموس اللغة» مراجعه شود).[(3)]

[رؤيت:]

«أَ لَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ»
منظور از «رؤيت» (ديدن) در اينجا، «علم و آگاهى» است، منتها از آنجا كه داستان اين اقوام به قدرى مشهور و معروف بوده كه گويى مردم زمانهاى بعد نيز آن را با چشم خود مى‌ديدند، تعبير به «رؤيت» شده است.(4)

[رُوَیْداً:]

«أَمْهِلْهُمْ رُوَیْدا»
«رُوَیْداً» از مادّه «رود» (بر وزن عود) به معنای رفت و آمد و تلاش برای انجام چیزی توأم با ملایمت است. و در اینجا معنای مصدری دارد، و توأم با «تصغیر» است یعنی، مختصر مهلتی به آنها ده.
بنابراین، «رُوَیْداً» در اینجا جانشین مفعول مطلق است، و در حقیقت مثل آن است که گفته شود: «أَمْهِلْهُمْ إِمْهالًا قَلِیْلًا». و این که بعضی احتمال داده‌اند: «رُوَیْداً» در اینجا معنای امر دارد، و بنابراین، سه امر پی در پی آمده است، بعید به نظر می‌رسد؛ البته «روید» به معنای امر و به صورت اسم فعل آمده، ولی مناسب آیه مورد بحث با منصوب بودن این کلمه، همان است که مفعول مطلق باشد.(5)

[رَهَباً:]

«وَ یَدْعُونَنَا رَغَباً وَ رَهَباً»
«رَهَباً» به معنای ترس، تنفر و بیزاری است و در این که از نظر اعراب، چه محلی دارد، احتمالات متعددی است که ممکن است حال باشد یا تمیز یا مفعول لاجله، یا

1- شوری آیه 22(ج 20، ص 427)

2- روم، آیه 15(ج 16، ص 401)

3- هود، آیه 74(ج 9، ص 213)

4- فجر، آیه 6(ج 26، ص 467)

5- طارق، آیه 17(ج 26، ص 390)

مفعول مطلق و یا معنای ظرفیت داشته باشد به معنای «فِی حالِ الرَّغْبَةِ وَ فِی حالِ الرَّهْبَةِ»، گر چه نتیجه این پنج احتمال با هم متفاوت است، ولی این تفاوت در جزئیات مفهوم آیه است نه در اساس و نتیجه آن.(1)

[رهبانیت:]

«رَحْمَةً وَ رَهْبانِیَّةً»

«رهبانیت» از مادّه «رهبه»، به معنای «خوف و ترس» است که در اینجا خوف و ترس از خدا منظور است، و به گفته «راغب» در «مفردات»، ترسی است آمیخته با پرهیز و اضطراب، و «تَرَهُّب» به معنای «تعبّد» و عبادت کردن و «رهبانیت» به معنای «شدت تعبد» است.(2)

[رَهْبَةً:]

«لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً»

«رَهْبَةً» در اصل، به معنای ترسی است که توأم با اضطراب و پرهیز باشد، و در حقیقت، ترس و وحشتی است عمیق و ریشه‌دار که آثار آن در عمل ظاهر گردد.(3)

[رهط:]

«تِسْعَةُ رَهْطٍ يُفْسِدُونَ»
با توجّه به این که «رهط» در لغت به معنای جمعیتی کمتر از ده یا کمتر از چهل نفر است، روشن می‌شود: این گروه‌های کوچک که هر کدام برای خود خطی داشتند، در یک امر مشترک بودند و آن، فساد در زمین و به هم ریختن نظام اجتماعی و مبادی اعتقادی و اخلاقی بود.(4)

[رَهَق:]

«بَخْساً وَ لا رَهَقاً»

«رَهَق» (بر وزن شفق) به معنای «پوشانیدن چیزی به زور» است و اشاره به آن است که چیزی بر «سیئات» آنها افزوده نخواهد شد و بعضی نیز «رَهَق» را ناظر به «تکالیف شاق» دانسته‌اند.(5)

[رَهْو:]

«وَ اتْرُكِ الْبَحْرَ رَهْواً»
مفسران و ارباب لغت برای «رَهْو» (بر وزن سهو) دو معنا ذکر کرده‌اند: «آرام بودن» و «گشاده و باز بودن» و جمع هر دو معنا در اینجا نیز بی‌مانع است.(6)

[رَهِیْنَه:]

«بِمَا کَسَبَتْ رَهینَةٌ»
«رَهِیْنَه» از مادّه «رهن» به معنای «گروگان» است، و آن وثیقه‌ای است که معمولاً در مقابل «وام» می‌دهند، گویی تمام وجود انسان در گرو انجام وظائف و تکالیف او است و هنگامی که آن را انجام می‌دهد، آزاد

1- انبیاء، آیه 90(ج 13، ص 536)

2- حدید، آیه 27(ج 23، ص 397)

3- حشر، آیه 13(ج 23، ص 539)

4- نمل، آیه 48(ج 15، ص 524)

5- جنّ، آیه 13(ج 25، ص 124)

6- دخان، آیه 24(ج 21، ص 186)

می‌گردد و گرنه در قید اسارت باقی خواهد ماند. از بعضی از کلمات اهل لغت چنین بر می‌آید که یکی از معانی «رهن» ملازمت و همراهی است، طبق این معنا، مفهوم آیه چنین می‌شود که همه همراه اعمال خویشند، خواه نیکوکاران، و خواه بدکاران.
ولی به قرینه آیات بعد، تفسیر اول مناسب‌تر است.(1)

[ریاح:]

«أَرْسَلَ الرِّیاحَ بُشْرَا»
«ریاح» به معنای «بادها» به صورت جمع، شاید اشاره به انواع مختلف آنها باشد که بعضی شمالی، بعضی جنوبی، بعضی از شرق به غرب، و بعضی از غرب به شرق می‌وزد، و طبعاً سبب گسترش ابرها در کلّ مناطق روی زمین می‌شود.(2)

[ریب:]

«لَفى شَکٍّ مِّنْهُ مُریبٍ»

«ریب» در اصل، چنان که «راغب» در «مفردات» می‌گوید، به معنای شک و تردید و توهم چیزی است که بعداً پرده از روی آن برداشته می‌شود و حقیقت آن آشکار می‌گردد. این تعبیر، هنگامی که در مورد مرگ به کار رود، و «رَیْبَ الْمَنُونِ» گفته شود، از این نظر است که وقت حصول آن نامعلوم است، نه اصل تحقق آن. ولی جمعی از مفسران «رَیْبَ الْمَنُونِ» را در آیه مورد بحث، به معنای «حوادث روزگار» تفسیر کرده‌اند، حتی از «ابن عباس» نقل شده که، واژه «ریب» در همه جا در قرآن به معنای «شک و تردید» است، جز در این آیه از سوره «طور» که به معنای «حوادث» است.

بعضی از مفسران نیز آن را به معنای «حالت اضطراب و پریشانی» تفسیر کرده‌اند، بنابراین «رَیْبَ الْمَنُونِ» حالت اضطرابی است که قبل از مرگ به غالب افراد دست می‌دهد. ممکن است این تفسیر، به معنای فوق بازگردد؛ چرا که حالت شک و تردید معمولاً سرچشمه اضطراب و پریشانی است، همچنین حوادث پیش بینی نشده، نیز نوعی اضطراب و شک و تردید با خود همراه می‌آورد.

به این ترتیب، همه این مفاهیم به ریشه «شک و تردید» که در اصلِ معنای این واژه آمده منتهی می‌شود. و به تعبیر دیگر، برای «ریب»، سه معنای ذکر شده: شک، اضطراب، حوادث، و اینها لازم و ملزوم یکدیگرند.(3)

[ریح:]

«وَ تَذْهَبَ رِيحُكُمْ»
«ریح» به معنای باد است و این که می‌گوید:

1- مدثّر، آیه 38(ج 25، ص 255)

2- فرقان، آیه 48(ج 15، ص 134)

3- هود، آیه 110(ج 9، ص 307)؛ طور، آیه 30(ج 22، ص 457)

اگر به نزاع با یکدیگر برخیزید سست می‌شوید و به دنبال آن بادِ شما را از میان خواهد برد؛ اشاره لطیفی به این معنا است که قوت و عظمت و جریان امور بر وفق مراد و مقصودتان از میان خواهد رفت؛ زیرا همیشه وزش بادهای موافق سبب حرکت کشتی‌ها به سوی منزل مقصود بوده است، و در آن زمان که تنها نیروی محرک کشتی وزش باد بود، این مطلب، فوق‌العاده اهمیت داشت.

به علاوه، وزش باد به پرچم‌ها نشانه بر پا بودن پرچم که رمز قدرت و حکومت است می‌باشد و تعبیر فوق، کنایه‌ای از این معنا است.(1)

[ریحان:]

«ذُو الْعَصْفِ وَ الرَّیْحانُ»
«رَیحان» به معنای شیء یا گیاه خوشبو است، سپس این واژه به هر گونه نعمت و روزی خوب و فرحزا، اطلاق گردیده، بنابراین، «ریحان» الهی، شامل تمام وسائل راحتی و آرامش انسان و هر گونه نعمت و برکت الهی می‌گردد. و به تعبیر دیگر، می‌توان گفت که «ریحان» اشاره به مواهب و نعمت‌هایی است که بعد از رفع ناملائمات، عائد انسان می‌گردد.
مفسران اسلامی تفسیرهای متعددی برای این دو واژه ذکر کرده‌اند که شاید بالغ بر ده تفسیر شود: گاه، گفته‌اند: «ریحان» هر «شرافت» و فضیلتی را شامل می‌شود. و گاه، گفته‌اند: «ریحان» دخول در بهشت است.
گاه، «ریحان» را آرامش در بهشت دانسته‌اند.
گاه، «ریحان» را به معنای «غفران الذنوب» (آمرزش گناهان) تفسیر کرده‌اند. و گاه، «ریحان» را «استماع کلام الله» شمرده‌اند ... و مانند اینها.
ولی، اینها مصادیقی است از آن مفهوم کلی و جامع که در تفسیر آیه ذکر شد.(2)

[ریش:]

«سَوْاتِکُمْ وَ رِیشاً»
«ریش» در اصل واژه عربی، به معنای پرهای پرندگان است و از آنجا که پرهای پرندگان لباسی طبیعی در اندام آنها است، به هر گونه لباس، نیز گفته می‌شود.
و چون پرهای پرندگان غالباً به رنگ‌های مختلف و زیبا است، یک نوع مفهوم زینت در معنای کلمه «ریش» افتاده است.
علاوه بر این، به پارچه‌هایی که روی زین اسب و یا جهاز شتر می‌اندازند «ریش» گفته می‌شود.
بعضی از مفسران و اهل لغت نیز آن را به معنای وسیع‌تری گرفته‌اند و آن، هر گونه

1- انفال، آیه 46(ج 7، ص 241)

2- رحمن، آیه 12؛ واقعه، آیه 89(ج 23، صفحات 123، 293، 294)

اثاث و وسائل مورد نیاز انسان است، اما مناسب‌تر در آیه فوق همان لباس‌های زینتی و جالب است.(1)

[رِیع:]

«أَ تَبْنُونَ بِكُلِّ رِیعٍ»

«رِیع» در اصل به معنای مکان مرتفع است.(2)

[رؤیت:]

«أَوَ لَمْ یَرَوْا کَیْفَ یُبْدِئُ»
منظور از رؤیت و دیدن در اینجا همان مشاهده قلبی و علم است، یعنی آیا آنها چگونگی آفرینش الهی را نمی‌دانند، همان کسی که قدرت بر «ایجاد نخستین» داشته، قادر بر «اعاده» آن نیز هست، که قدرت بر یک چیز، قدرت بر امثال و اشباه آن نیز می‌باشد.
این احتمال نیز وجود دارد که «رؤیت» در اینجا به همان معنا مشاهده با چشم باشد؛ چرا که انسان در این دنیا، زنده شدن زمین‌های مرده، و روییدن گیاهان و تولد اطفال از نطفه و جوجه‌ها از تخم مرغ را با چشم دیده است، کسی که قدرت بر چنین کاری دارد، می‌تواند بعد از مرگ، مردگان را حیات ببخشد.(3)

1- اعراف، آیه 26(ج 6، ص 162)

2- شعراء، آیه 128(ج 15، ص 319)

3- عنکبوت، آیه 19(ج 16، ص 250)؛ زمر، آیه 38(ج 19، ص 493)

ز

[زاجرات:]

«فَالزَّاجِراتِ زَجْراً»
«زاجرات» از مادّه «زجر» به معنای «راندن چیزی با صدا و فریاد» است، سپس، در معنای گسترده‌تری به کار رفته که هر گونه طرد و منع را، شامل می‌شود. بنابراین «زاجرات» به معنای گروه‌هایی است که به منع و طرد و زجر دیگران می‌پردازند.(1)

[زاغَت:]

«وَ إِذْ زاغَتِ الأَبْصارُ»
«زاغَت» از مادّه «زیغ»، به معنای انحراف از حق و درستی است و در سوره «ص» به چشم نسبت داده شده، نه به صاحبان چشم، و این برای بیان مبالغه در مطلب است.(2)

[زاغُوا:]

«فَلَمَّا زاغُوا أَزاغَ اللَّهُ»
«زاغُوا» از مادّه «زيغ» به معناى انحراف از طريق مستقيم است.(3)

[زاهِق:]

«فَإِذا هُوَ زاهِقٌ»
«زاَهِق» به معنای چیزی است که به کلّی مضمحل شده.(4)

[زَبانِيَة:]

«سَنَدْعُ الزَّبانِيَةَ»

«زَبانِيَة» جمع «زِبنيه» (به كسر زا) در اصل، به معناى مأمورين انتظامى، از مادّه «زَبْن» (بر وزن متن) به معناى دفع كردن، صدمه زدن و دور ساختن است، و در اينجا به معناى فرشتگان عذاب و مأموران دوزخ است. (5)

[زَبَد:]

«فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَداً»
«زَبَد» به معنای کف‌های روی آب و یا هر گونه کف می‌باشد و می‌دانیم بر روی آب زلال، کمتر کف آشکار می‌گردد، چرا که کف‌ها به خاطر آلوده شدن آب و اجسام خارجی می‌باشد.(6)

[زُبَر:]

«آتُونی زُبَرَ الْحَدیدِ»
«زُبَر» جمع «زبرة» (بر وزن غرفه) به معنای قطعات بزرگ و ضخیم آهن است.(7)

[زُبُر:]

«بِالْبَيِّنَاتِ وَ الزُّبُرِ»
«زُبُر» جمع «زبرة» (بر وزن لقمه) به معنای قسمتی از موی پشت سر حیوان است كه آن را جمع و از بقيه جدا كنند، سپس اين واژه

1- صافات، آيه 2(ج 19، ص 493)

2- احزاب، آيه 10(ج 17، ص 238)؛ ص، آيه 63(ج 19، ص 346)

3- صف، آيه 5(ج 24، ص 83)

4- انبياء، آيه 18(ج 13، ص 407)

5- علق، آيه 18(ج 27، ص 194)

6- رعد، آيه 17(ج 10، ص 199)

7- كهف، آيه 96(ج 12، ص 579)

به هر چیزی که مجزا از دیگری شود، اطلاق شده است، بنابراین جمله «فَتَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ زُبُراً» اشاره به تجزیه امت‌ها به گروه‌های مختلف است.
بعضی نیز احتمال داده‌اند: «زُبُر» جمع «زبور» به معنای کتاب بوده باشد، یعنی هر یک از آنها دنباله رو کتابی از کتب آسمانی شدند، و بقیه کتب الهی را نفی کردند، در حالی که همه از مبدأ واحدی سرچشمه گرفته بود.
ولی جمله «كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ» تفسیر اول را تقویت می‌کند چرا که از احزاب مختلف و تعصب هر یک از آنها بر گفته‌های خویش سخن می‌گوید.
«زُبُر» جمع «زبور» به معنای کتاب‌هایی است، و در اصل از مادّه «زبر» (بر وزن ابر) به معنای نوشتن است.
در این که فرق میان «بیّنات»، «زبر» و «کتاب منیر» چیست؟ مفسران نظرات مختلفی اظهار داشته‌اند، که از همه روشن‌تر دو تفسیر زیر است:
1- «بیّنات» به معنای دلائل روشن و معجزاتی است که حقانیت پیامبر را به ثبوت می‌رساند، اما «زبر» جمع «زبور» به معنای کتاب‌هایی است که خط آنها با استحکام نوشته شده (همچون نوشته بر سنگ و مانند آن)، که در اینجا کنایه از استحکام مطالب آن است. و به هر حال، اشاره به کتاب‌هایی است که قبل از موسی علیه السلام نازل شده، در حالی که «کتاب منیر» اشاره به کتاب موسی و کتب آسمانی دیگری است که بعد از آن نازل گردیده (زیرا در قرآن مجید در سوره «مائده» آیات 44 و 46 از «تورات» و «انجیل» به عنوان هدایت و نور، یاد شده، و در آیه 15 همان سوره در مورد قرآن مجید تعبیر «نور» نیز آمده است).
2- منظور از «زبر» آن قسمت از کتب انبیاء است، که تنها محتوی پند و اندرز و نصیحت و مناجات بوده (مانند «زبور» داود علیه السلام) و اما «کتاب منیر» آن دسته از کتاب‌های آسمانی است که، دارای احکام و قوانین و دستورات مختلف اجتماعی و فردی است، مانند «تورات»، «انجیل» و «قرآن» و این تفسیر مناسبتر به نظر می‌رسد.
«زُبُر» جمع «زبور» در سوره «قمر» اشاره به نامه اعمال آدمیان می‌باشد، بعضی، نیز احتمال داده‌اند: منظور از آن «لوح محفوظ» باشد، ولی این معنا با صیغه جمع سازگار نیست.(1)

[زبور:]

«وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِی الزَّبُورِ»
گر چه «زبور» در اصل، به معنای هر گونه

1- نحل، آیه 44(ج 11، ص 269)؛ مؤمنون، آیه 53(ج 14، ص 281)؛ شعراء، آیه 196(ج 15، صفحه 374)؛ فاطر، آیه 25(ج 18، ص 260)؛ قمر، آیه 52(ج 23، ص 88)

کتاب و نوشته است، ولی در قرآن مجید، در دو مورد از سه موردی که این کلمه به کار رفته، اشاره به «زبور» داود علیه السلام است و بعید به نظر نمی‌رسد که مورد سوم یعنی آیه مورد بحث نیز به همین معنا باشد.(1)

[زجاجه:]

«فی زُجاجَةٍ الزُّجاجَةُ»
«زجاجه» یعنی «شیشه»، و در اصل به سنگ‌های شفاف می‌گویند، و از آنجا که شیشه نیز از مواد سنگی ساخته می‌شود و شفاف است به آن «زجاجه» گفته شده. و در اینجا به معنای حبابی است که روی چراغ می‌گذاشتند، تا هم شعله را محافظت کند و هم گردش هوا را، از طرف پایین به بالا، تنظیم کرده، بر نور و روشنایی شعله بیفزاید.(2)

[زَجْرَة:]

«فَإِنَّمَا هِیَ زَجْرَةٌ»

«زَجْرَة» از مادّه «زجر»، گاه، به معنای طرد است، و گاه، به معنای فریادی است که برای راندن گفته می‌شود، و در اینجا منظور معنای دوم، و اشاره به «نفخه دوم» و «صیحه ثانی اسرافیل» می‌باشد. انتخاب تعبیر «زَجْرَةٌ واحِدَةٌ» در سوره «نازعات» با توجّه به محتوای این دو کلمه، اشاره به سرعت و ناگهانی بودن رستاخیز و سهولت و آسانی آن در برابر قدرت خدا است، که با یک فریاد آمرانه از سوی فرشته رستاخیز، یا صور اسرافیل، همه مردگان لباس حیات در تن می‌کنند و در عرصه محشر برای حساب حاضر می‌شوند.(3)

[زُحْزِحَ:]

«زُحْزِحَ عَنِ النَّارِ»
«زُحْزِحَ» در اصل به معنای این است که انسان خود را از تحت تأثیر جاذبه و کشش چیزی تدریجاً خارج و دور سازد.(4)

[زَحْف:]

«الَّذينَ كَفَرُواْ زَحْفاً»

«زَحْف» در اصل به معناى حركت كردن به سوى چيزى است آن چنان كه پاها به روى زمين كشيده شود، همانند حركت كودك قبل از آن كه راه بيافتد و يا شتر به هنگام خستگى كه پاى خود را به روى زمين مى‌كشد؛ سپس به حركت لشكر انبوه نيز گفته شده است؛ زيرا از دور چنان به نظر مى‌رسد كه گويى روى زمين مى‌لغزند و به پيش مى‌آيند.

در آيه فوق به كار بردن كلمه «زَحْف» اشاره به اين است، كه هر چند دشمن از نظر نفرات و تجهيزات فراوان، و شما در اقليت، اما

1- انبياء، آيه 105(ج 13، ص 561)

2- نور، آيه 35(ج 14، ص 510)

3- صافات، آيه 19(ج 19، ص 43)؛ نازعات، آيه 13(ج 26، ص 97)

4- آل عمران، آيه 185(ج 3، ص 260)

نباید از میدان مبارزه فرار کنید همان گونه که نفرات دشمن در میدان «بدر» چند برابر شما بود، پایداری به خرج دادید و سرانجام پیروز شدید. (1)

[زخرف:]

«زُخْرُفَ الْقَوْلِ»

«زخرف» در اصل، به معنای «زینت» و همچنین به معنای طلا که وسیله زینت است آمده، سپس به سخنان فریبنده که ظاهری زیبا دارد نیز «زخرف» و «مزخرف» گفته شده است. و این بدان جهت است که طلا یکی از فلزات معروف زینتی است؛ خانه‌های پر نقش و نگار را نیز «زخرف» می‌گویند، و همچنین سخنان پر آب و رنگ فریبنده را گفتار «مزخرف» می‌نامند.(2)

[زخرف القول:]

«زُخْرُفَ الْقَوْلِ»

«زخرف القول» به معنای سخنان فریبنده است که ظاهری جالب و باطنی زشت و بد دارد.(3)

[زَرابِیّ:]

«وَ زَرابِیُّ مَبْثُوثَةٌ»

«زَرابِیّ» جمع «زَرِیْبَة» به معنای فرش‌های عالی خواب‌دار است که هم نرم و راحت است و هم گران‌بها و پر قیمت.(4)

[زُرْتُم:]

«حَتَّی زُرْتُمُ الْمَقابِرَ»

«زُرْتُم» از مادّه «زیارة» و «زَوْر» (بر وزن قول) در اصل، به معنای قسمت بالای سینه است؛ سپس به معنای ملاقات کردن و روبرو شدن به کار رفته است. «زَوَر» (بر وزن سفر) به معنای کج شدن قسمت بالای سینه است، و از آنجا که دروغ نوعی انحراف از حق است، به آن، «زُور» (بر وزن کور) اطلاق می‌شود.(5)

[زَرْع:]

«يُنْبِتُ لَكُمْ بِهِ الزَّرْعَ»

«زَرْع» هر گونه زراعتی را شامل می‌شود، و در سوره «سجده» معنای وسیعی دارد که هرگونه گیاه و درخت را شامل می‌شود، هر چند گاهی در استعمالات در مقابل درخت قرار می‌گیرد.(6)

[زُرْق:]

«الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ زُرْقاً»
«زُرْق» جمع «ازرق معمولًا به معناى كبود

1- انفال، آيه 15(ج 7، ص 143)

2- انعام، آيه 112(ج 5، ص 506)؛ اسراء، آيه 93(ج 12، ص 312)

3- انعام، آيه 112(ج 5، ص 505)

4- غاشيه، آيه 16(ج 26، ص 439)

5- تكاثر، آيه 2(ج 27، ص 301)

6- نحل، آيه 11(ج 11، ص 194)؛ سجده، آيه 27(ج 17، ص 193)

چشم می‌آید، ولی گاه به کسی که اندامش بر اثر شدت درد و رنج، تیره و کبود شده، نیز اطلاق می‌گردد چه این که بدن به هنگام تحمل درد و رنج، نحیف و ضعیف شده، طراوت و رطوبت خود را از دست می‌دهد و کبود به نظر می‌رسد. بعضی نیز این کلمه را به معنای «نابینا» تفسیر کرده‌اند؛ زیرا گاه می‌شود افراد کبود چشم، ضعف بینایی فوق‌العاده‌ای دارند که معمولاً توأم با بور بودن تمام موهای بدن آنها است، اما آنچه در تفسیر بالا ذکر کردیم، شاید از همه بهتر باشد.(1)

[زَعَمَ:]

«زَعَمَ الَّذينَ كَفَرُواْ»
«زَعَمَ» از مادّه «زعم» (بر وزن طعم) به معنای سخنی است که احتمال یا یقین دروغ در آن است، و گاه به پندار باطل نیز اطلاق می‌شود؛ و در آیه مورد بحث، منظور همان معنای اول است. از بعضی از کلمات لغویین نیز استفاده می‌شود که این ماده به معنای اخبار به طور مطلق نیز آمده است؛ هر چند از موارد استعمال این لغت و کلمات مفسران، استفاده می‌شود که این واژه با مفهوم دروغ آمیخته است، و لذا گفته‌اند:
«هر چیز کنیه‌ای دارد و «زعم» کنیه دروغ است».(2)

[زَعَمْتُمْ:]

«زَعَمْتُمْ مِّنْ دُونِهِ»
«زَعَمْتُمْ» از مادّه «زعم»، معمولاً به پندار نادرست گفته می‌شود، لذا از «ابن عباس» نقل شده: هر جا کلمه «زعم» در قرآن به کار رفته، به معنای دروغ و کذب (و عقیده بی اساس) است.
«راغب» در کتاب «مفردات» می‌گوید: الزَّعْمُ حِكَايِةُ قَوْلٍ يَكُونُ مَظِنَّةً لِلْكِذْبِ ...: «زعم به معنای نقل سخن (یا عقیده) ای است که احتمال دروغ در آن می‌رود، لذا در تمام مواردی که در قرآن به کار رفته در مورد مذمت و نکوهش است». (3)

[زَفِير:]

«لَهُمْ فيها زَفيرٌ»
«زَفِير» در اصل، به معناى فرياد كشيدنى است كه با بيرون فرستادن نفس توأم باشد.
و بعضى گفته‌اند: فرياد نفرت‌انگيز الاغ در آغاز، «زفير» و در پايانش «شهيق» ناميده مى‌شود، و در اينجا اشاره به فرياد و ناله‌اى است كه از غم و اندوه برمى‌خيزد.
اين احتمال نيز وجود دارد كه اين زفير و ناله غم‌انگيز، تنها مربوط به عابدان نباشد، بلكه شياطينى كه معبودشان بودند نيز در اين امر

1- طه، آيه 102(ج 13، ص 327)

2- تغابن، آيه 7(ج 24، ص 203)

3- اسراء، آيه 56(ج 12، ص 185)

با آنها شریکند، و بعضی گفته‌اند «زَفِیر» صدایی است که در گلو می‌پیچد. (1)

[زقّوم:]

«أَمْ شَجَرَةُ الزَّقُّومِ»

«زقّوم» به گفته اهل لغت اسم گیاهی است تلخ، بد بو و بد طعم. و به گفته بعضی از مفسران، اسم گیاهی است که دارای برگ‌های کوچک و تلخ و بد بو است، در سرزمین «تهامه» می‌روید که مشرکان با آن آشنا بودند. و در تفسیر «روح المعانی» اضافه می‌کند، این گیاه، شیره‌ای دارد که وقتی به بدن انسان می‌رسد، ورم می‌کند.

«راغب» در «مفردات» می‌گوید: زقّوم هر نوع غذای تنفرآمیز دوزخیان است. «لسان العرب» می‌گوید: این ماده در اصل به معنای بلعیدن آمده است.(2)

[زکات:]

«وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ»

«زكات» به معناى وسيع كلمه، و طبق حديث معروف: لِكُلِّ شَىْءٍ زَكَاةٌ «براى همه نعمت‌ها و مواهب الهى، زكاتى هست»؛ تمام اعمال نيك را شامل مى‌شود.

و اگر «زكات» را به معناى خصوص زكات مال تفسير كنيم، ذكر آن از ميان ساير وظائف الهى به خاطر اهميتى است كه در عدالت اجتماعى دارد.(3)

[زَكّيها:]

«قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاها»

«زَكّيها» از مادّه «تزكية» در اصل- چنان كه «راغب» در «مفردات» آورده- به معناى نمو و رشد دادن است، و «زكات» نيز در اصل به معناى نمو و رشد است.(4)

[زِلزال:]

«زُلْزِلَتِ الأَرْضُ زِلْزالَها»

«زِلزال» (به کسر زای) معنای مصدری دارد، و «زَلزال» (به فتح زای) معنای اسم مصدری، و این وضع معمولاً در افعالی می‌آید که به صورت مضاعف به کاری می‌رود، مانند: «صلصال» و «وسواس».(5)

[زُلفى زلفة:]

«عِنْدَنَا زُلْفى
«زُلْفى و «زلفة» به معناى «مقام و منزلت و منزگاه» (در پيشگاه خدا) آمده است (مفردات راغب) و به همين دليل، منازل شب را «زلف الليل» گويند.(6)

1- انبياء، آيه 100(ج 13، ص 553)؛ ملک، آيه 7(ج 24، ص 337)

2- صافات، آيه 62(ج 19، ص 83)؛ واقعه، آيه 52(ج 23، ص 246)

3- اعراف، آيه 156(ج 6، ص 465)

4- شمس، آيه 9(ج 27، ص 62)

5- زلزله، آيه 1(ج 27، ص 244)

6- سبأ، آيه 37(ج 18، ص 121)؛ ص، آيه 25(ج 19، ص 266)

[زَلَق:]

«فَتُصْبِحَ صَعیداً زَلَقاً»

«زَلَق» به معنای سرزمینی صاف و بدون هیچ گونه گیاه است آن چنان که پای انسان بر روی آن بلغزد (امروز برای این که شن‌های روان را ثابت کنند و از فرو رفتن آبادی‌ها در زیر طوفان‌های شن جلوگیری به عمل آورند، سعی می‌کنند، گیاهان، نباتات و درختانی در آنها برویانند و به اصطلاح از آن حالت زلق و لغزندگی، بیرون آید و مهار شود). (1)

[زمر:]

«إِلى جَهَنَّمَ زُمَراً»
«زمر» به معناى گروه اندک است.(2)

[زمهریر:]

«شَمْساً وَ لا زَمْهَریراً»

«زمهریر» از مادّه «زَمْهَر» به معنای شدت سرما، یا شدت غضب، یا سرخ شدن چشم، بر اثر خشم، می‌باشد، و در اینجا منظور همان معنای اول است. در حدیثی آمده است که در جهنم نقطه‌ای وجود دارد که از شدت سرما اعضای بدن از هم متلاشی می‌شود.(3)

[زند:]

«زند» (بر وزن بند) در اصل به معنای چوب بالائی است که با آن آتش می‌افروزند، و چوب زیرین را «زنده» و هر دو را «زندان» می‌گویند، و جمع «زند» «زناد» است. کبریت و فندک را «زند» یا «زناد» می‌نامند.(4)

[زَنِیم:]

«عُتُلٍّ بَعْدَ ذلِکَ زَنیمٍ»

«زَنِیم» کسی است که اصل و نسب روشنی ندارد و او را به قومی نسبت می‌دهند، در حالی که از آنها نیست، و در اصل از «زنمه» (بر وزن قلمه) به قسمتی از گوش گوسفند می‌گویند، که آویزان است، گویی جزء گوش نیست و به آن وابسته است.(5)

[زَوَّجْنَاکَها:]

«وَطَراً زَوَّجْنَاکَها»

تعبیر به «زَوَّجْنَاکَهَا» (او را به همسری تو در آوردیم) دلیل بر این است که این ازدواج یک ازدواج الهی بود، لذا، در تواریخ آمده است که «زینب» بر سایر همسران پیامبر صلی الله علیه و آله به این امر مباهات می‌کرد، و می‌گفت:

زَوَّجَکُنَّ أَهْلُوکُنَّ وَ زَوَّجْنِی اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ «شما را خویشاوندانتان به همسری پیامبر صلی الله علیه و آله درآوردند، ولی مرا خداوند از آسمان به همسری پیامبر صلی الله علیه و آله خدا درآورد». (6)

1- کهف، آیه 40(ج 12، ص 474)

2- زمر، آیات 71، 73(ج 19، صفحات 574، 580)

3- انسان، آیه 13(ج 25، ص 364)

4- یس، آیه 80(ج 18، ص 492)

5- قلم، آیه 13(ج 24، ص 393)

6- احزاب، آیه 37(ج 17، ص 344)

[زُور:]

«فَقَدْ جآؤُ ظُلْماً وَ زُوراً»

«زُور» (بر وزن کور) در اصل از «زَور» (بر وزن غَور) به معنای انحناء قسمت بالای سینه، گرفته شده، سپس به هر چیز که از حدّ وسط متمایل شود، اطلاق گردیده، و به معنای منحرف شدن نیز آمده است. و از آنجا که سخن دروغ و باطل انحراف از حق دارد، به آن «زور» می‌گویند، و نیز به همین دلیل این واژه به «بت» نیز اطلاق می‌شود.(1)

[زور:]

«حَتَّی زُرْتُمُ الْمَقابِرَ»
«زَوَر» (بر وزن سفر) به معنای کج شدن قسمت بالای سینه است.(2)

[زَهَقَ:]

«الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ»
«زَهَقَ» از مادّه «زُهُوق» به معنای اضمحلال، هلاک و نابودی است، و «زهوق» (بر وزن قبول) به معنای چیزی است که به طور کامل محو و نابود می‌شود.(3)

[زَيتون:]

«وَ الزَّيْتُونَ وَ النَّخيلَ»
«زَيتون»، هم، نام آن درخت مخصوص

1- فرقان، آيه 4(ج 15، ص 33)؛ مجادله، آيه 2(ج 23، ص 424)

2- تكاثر، آيه 2(ج 27، ص 301)

3- اسراء، آيه 81(ج 12، ص 253)

است و هم نام میوه آن (ولی، به گفته بعضی از مفسران «زَیتون» فقط نام درخت است، و «زَیتونه» نام میوه آن، در حالی که در آیه 35 سوره «نور» «زَیتونه» به خود درخت اطلاق شده است).(1)

[زَيْغ:]

«الَّذينَ فى قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ»

«زَيْغ» در اصل، به معناى انحراف از حالت مستقيم و مايل شدن به يک طرف است و بودن «زيغ در قلب»، به معناى انحراف اعتقادات از راه راست، به طرق انحرافى است.(2)

[زَيَّلْنَا:]

«فَزَيَّلْنَا بَيْنَهُمْ وَ قالَ شُرَكَآؤُهُمْ»
«زَيَّلْنَا» از مادّه «تزييل»، به معناى جدا ساختن است، و به طورى كه بعضى از ارباب لغت گفته‌اند: مادّه ثلاثى آن «زال يزيل» است، كه به معناى جدا شدن مى‌باشد، نه از «زال يزول» به معناى زوال‌پذيرفتن.(3)

1- نحل، آيه 11(ج 11، ص 194)

2- آل عمران، آيه 7(ج 2، ص 504)

3- يونس، آيه 28(ج 8، ص 337)

س

[سائبه:]

«بَحيرَةٍ وَ لا سآئِبَةٍ»

«سائبه»، شتری بوده که دوازده- و به روایتی ده- کره شتر می‌آورد، آنگاه آن را آزاد می‌ساختند و حتی کسی سوار بر آن نمی‌شد، به هر چراگاهی وارد می‌شد آزاد بود و از هر آبگاه و چشمه‌ای آب می‌نوشید کسی حق مزاحمت آن را نداشت، تنها گاهی از شیر آن می‌دوشیدند و به مهمان می‌دادند (از مادّه «سیب» به معنای جریان آب و آزادی در راه رفتن است). (1)

[سائِح:]

«السَّآئِحُونَ الرَّاكِعُونَ»
«سائِح» در اصل از مادّه «سيح» و «سياحت»، به معناى جريان و استمرار گرفته شده.
و در اين كه منظور از «سائِح» در آيه فوق، چه نوع سياحت و جريان استمرارى است، در ميان مفسران گفتگو است:
بعضى «سائح» را به معناى سير در ميان كانون‌هاى عبادت گرفته‌اند، در حديثى از پيامبر صلى الله عليه و آله مى‌خوانيم: سِياحَةُ أُمَّتِى فِى الْمَساجِدِ «سياحت امت من در مساجد است».
بعضى ديگر، «سائِح» را به معناى «صائم» و روزه‌دار گرفته‌اند؛ زيرا روزه يک كار مستمر در سراسر روز است، در حديثى مى‌خوانيم كه پيامبر صلى الله عليه و آله فرمود: إِنَّ السَّائِحِيْنَ هُمُ الصَّائِمُونَ «سائحان روزه‌دارانند».
بعضى ديگر از مفسران، «سياحت» را به معناى «سير و گردش در روى زمين»، و مشاهده آثار عظمت خدا، و شناخت جوامع بشرى، و آشنايى با عادات و رسوم و علوم و دانش‌هاى اقوام، كه انديشه انسان را زنده و فكر او را پخته مى‌سازد، دانسته‌اند.
بعضى ديگر از مفسران، «سياحت» را به معناى سير و حركت به سوى ميدان جهاد، و مبارزه با دشمن مى‌دانند، و حديث نبوى معروف: إِنَّ سِياحَةَ أُمَّتِى الْجَهادُ فِى سَبِيْلِ اللَّهِ «سياحت امت من جهاد در راه خدا است» را شاهد آن گرفته‌اند.
و سرانجام، بعضى آن را به معناى، سير عقل و فكر در مسائل مختلف مربوط به جهان هستى، و عوامل سعادت و پيروزى، و اسباب شكست و ناكامى دانسته‌اند.
ولى، با توجّه به اوصافى كه قبل و بعد از آن شمرده شده، معناى اول مناسب‌تر از همه به نظر مى‌رسد؛ هر چند اراده تمام اين معانى از اين كلمه نيز، كاملاً ممكن است، زيرا همه اين مفاهيم در مفهوم سير و سياحت جمع است.

1- مائده، آيه 103(ج 5، ص 131)؛ يونس، آيه 59(ج 8، ص 398)

«سائِح» از مادّه «سیاحت» به جهانگردانی نیز می‌گفتند که بدون زاد و توشه راه می‌افتادند، و با کمک‌های مردم زندگی می‌کردند.(1)

[سائِحات:]

«سائِحاتٍ ثَيِّباتٍ»

«سائِحات» جمع «سائح» را بسیاری از مفسران به معنای «صائم» و روزه‌دار تفسیر کرده‌اند.(2)

[سائِغ:]

«عَذْبٌ فُراتٌ سآئِغٌ»

«سائِغ» به معنای آبی است كه به خاطر گوارایی، به راحتی از گلو پایین می‌رود.(3)

[سائل:]

«لِّلسَّآئِلِ وَ الْمَحْرُومِ»
تفاوت میان «سائل» و «محروم» این است:
«سائل» کسی است که حاجت خود را می‌گوید و تقاضا می‌کند، و «محروم» کسی است که شرم و حیا مانع تقاضای او است، در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است:
«محروم کسی است که زحمت کسب و کار می‌کشد، ولی زندگی او پیچیده شده است».(4)

[سابِحات:]

«وَالسَّابِحاتِ سَبْحاً»

«سابِحات» از مادّه «سبح» (بر وزن سطح) به معنای حرکت سریع در آب یا در هوا است، لذا، در مورد شنا کردن در آب و یا حرکت سریع اسب، و با سرعت به دنبال کاری رفتن گفته می‌شود.(5)

[سابِغات:]

«أَنِ اعْمَلْ سابِغاتٍ»
«سابِغات» جمع «سابغ» به معنای «زره کامل و فراخ» است، و «اسباغ نعمت» نیز، به معنای فراخی نعمت است.(6)

[سابِقات:]

«فَالسَّابِقاتِ سَبْقاً»

«سابِقات» از مادّه «سبقت» به معنای پیشی گرفتن است، و از آنجا که پیشی گرفتن معمولاً بدون سرعت ممکن نیست، گاه از این ماده، مفهوم سرعت نیز استفاده می‌شود.(7)

[سابِقُوا:]

«سابِقُواْ إِلى مَغْفِرَةٍ»
«سابِقُوا» از مادّه «مسابقه» است.(8)

1- توبه، آيه 112(ج 8، ص 193)؛ تحريم، آيه 5(ج 24، ص 293)

2- تحريم، آيه 5(ج 24، ص 293)

3- فاطر، آيه 12(ج 18، ص 224)

4- معارج، آيه 25(ج 25، ص 41)

5- نازعات، آيه 3(ج 26، ص 87)

6- سبأ، آيه 11(ج 18، ص 44)

7- نازعات، آيه 4(ج 26، ص 87)

8- حديد، آيه 21(ج 23، ص 373)

[سابِقُون:]

«وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ»

«سابِقُون» کسانی هستند که نه تنها در ایمان پیشگامند، که در اعمال خیر و صفات و اخلاق انسانی نیز پیشقدم‌اند؛ آنها «اسوه» و «قدوه» مردمند، امام و پیشوای خلقند، و به همین دلیل، مقربان درگاه خداوندِ بزرگند. در روایات اسلامی، گاه «سابقون» به چهار نفر «هابیل»، «مؤمن آل فرعون» و «حبیب نجار» که هر کدام در امّت خود پیشگام بودند، و همچنین «امیر مؤمنان علی بن ابی طالب» علیه السلام که نخستین مسلمان از مردان بود تفسیر شده، در حقیقت بیان مصداق‌های روشن آن است، و به معنای محدود ساختن مفهوم آیه نیست.(1)

[سابِقِين:]

«وَمَا كَانُواْ سابِقينَ»
«سابِقِين» جمع «سابق» به معنای کسی است که پیشی می‌گیرد و جلو می‌افتد، و اگر می‌فرماید: آنها پیشی نگرفتند، مفهومش این است که آنها نتوانستند از قلمرو قدرت خدا، با امکاناتی که در اختیار داشتند بگریزند، و از عذاب الهی رهایی یابند، بلکه در همان لحظه‌ای که خداوند اراده کرد، آنها را به دیار عدم با ذلت و زبونی فرستاد.(2)

[ساحَة:]

«نَزَلَ بِساحَتِهِمْ»
تعبیر به «ساحَة» (صحن خانه و فضای میان خانه‌ها) برای این است که نزول عذاب را در متن زندگی آنها مجسم کند، و مبدل شدن کانون آرامش آنها را به کانونی از وحشت و اضطراب، نشان دهد.(3)

[سادة:]

«إِنّٰٓا أَطَعْنَا سادَتَنَا»

«ساده» جمع «سيّد» به معناى مالک بزرگى است كه تدبير شهرهاى مهم و يا كشورى را بر عهده دارد. به اين ترتيب «ساده» اشاره به رؤساى بزرگ محيط است.(4)

[سارِب:]

«وَ سارِبٌ بِالنَّهارِ»
«سارِب» از مادّه «سَرَب» (بر وزن ضرر) در اصل به معنای آب جاری است و سپس به انسانی که دنبال کاری در حرکت است گفته می‌شود.(5)

[سارِعُوا:]

«وَ سارِعُوا إِلی مَغْفِرَةٍ»
«سارِعُوا» از «مسارعت» به معنای کوشش و تلاش دو یا چند نفر برای پیشی گرفتن از

1- واقعه، آیه 10(ج 23، ص 216)

2- عنکبوت، آیه 39(ج 16، ص 289)

3- صافات، آیه 177(ج 19، ص 211)

4- احزاب، آیه 67(ج 17، ص 469)

5- رعد، آیه 10(ج 10، ص 163)

یکدیگر در رسیدن به یک هدف است، که در کارهای نیک، قابل ستایش، و در کارهای بد، نکوهیده است.(1)

[سَأرْهِقُهُ:]

«سَأُرْهِقُهُ صَعُوداً»

«سَأَرْهِقُهُ» از مادّه «ارهاق» در اصل به معنای «پوشاندن چیزی با عنف» است و به معنای تحمیل کارهای سخت، و مبتلا ساختن به انواع عذاب نیز آمده است.(2)

[ساعة:]

«جآءَتْهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً»

منظور از «ساعة» روز قیامت است و علت انتخاب این نام (ساعة) برای روز قیامت این است که یا حساب مردم در آن ساعت با سرعت انجام می‌گیرد و یا اشاره به ناگهانی بودن وقوع آن است که در ساعتی برق‌آسا مردم از جهان برزخ به عالم قیامت منتقل می‌شوند، یا به خاطر این که اعمال بندگان به سرعت مورد حساب قرار می‌گیرد.

ولی این احتمال نیز وجود دارد که «ساعة» کنایه از حوادث هولناک بوده باشد، زیرا آیات قرآن مکرّر می‌گوید: شروع قیامت با یک سلسله حوادث فوق العاده هولناک همچون زلزله‌ها، طوفان‌ها و صاعقه‌ها همراه است و یا اشاره به ساعت مرگ بوده باشد، ولی تفسیر اول نزدیک‌تر به نظر می‌رسد.

کلمه «ساعة» در سوره «حجّ» گر چه بعضی احتمال داده‌اند به معنای لحظه مرگ و مانند آن بوده باشد، ولی آیات بعد، نشان می‌دهد که منظور از آن پایان جهان و قرار گرفتن در آستانه قیامت است مخصوصاً که با کلمه «بغتة» (ناگهانی) همراه است.

و می‌دانیم «ساعَة» در لغت عرب به معنای جزء کمی از زمان است.(3)

[ساعت غفلت:]

«عَلی حینِ غَفْلَةٍ»
«ساعت غَفلت» در آغاز شب بوده است، که مردم کسب و کار را تعطیل می‌کنند، گروهی راهی خانه خود می‌شوند، و گروهی نیز به تفریح و سرگرمی و شب‌نشینی می‌پردازند، این، همان ساعتی است که در بعضی از روایات اسلامی از آن به عنوان «ساعت غفلت» تعبیر شده است.
در حدیثی، از پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است که فرمود: تَنَفَّلُوا فِی سَاعَةِ الْغَفْلَةِ وَ لَوْ بِرَكْعَتَيْنِ خَفِيفَتَيْنِ: «در ساعت غفلت نماز نافله به جا آورید، و لو دو رکعت مختصر باشد». و در ذیل این حدیث آمده است: «وَ سَاعَةُ الْغَفْلَةِ

1- آل عمران، آیه 133(ج 3، ص 122)

2- مدثّر، آیه 17(ج 25، ص 230)

3- انعام، آیات 31، 40(ج 5، صفحات 259، 293)؛ یوسف، آیه 107(ج 10، ص 115)؛ حجّ، آیه 55(ج 14، ص 162)؛ روم، آیه 55(ج 16، ص 507)

بَیْنَ الْمَغْرِبِ وَ الْعِشَاءِ الْآخِرَةِ». و به راستی این ساعت، ساعت غفلت است و بسیاری از جنایات و تبهکاری‌ها و انحرافات اخلاقی، در همین ساعات آغاز شب، انجام می‌شود که نه مردم مشغول کسب و کارند، و نه در خواب و استراحت، بلکه یک حالت غفلت عمومی معمولاً بر شهرها مسلط می‌شود، و رواج کار مراکز فساد، نیز در همین ساعت است.
بعضی نیز احتمال داده‌اند، «ساعت غفلت» نیمه روز، به هنگام استراحت مردم و تعطیل موقت کار روزانه است، ولی تفسیر اول صحیح‌تر و دقیق‌تر به نظر می‌رسد.(1)

[ساعت کبری]

«ساعت کبری روز رستاخیز و زنده شدن مردم برای حساب است.(2)

[ساعت وسطی]

«ساعت وسطی روز مرگ ناگهانی اهل یک زمان (به مجازات‌های الهی و عذاب‌های استیصال).(3)

[ساق:]

«يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ ساقٍ»
«يكشف عن ساق» به گفته جمعى از مفسران كنايه از شدّت هول، وحشت و وخامت كار است، اما بعضى گفته‌اند:
«ساق» به معناى اصل و اساس چيزى است، مانند ساقه درخت؛ بنابراين، «يُكْشَفُ عَنْ ساقٍ» يعنى در آن روز ريشه‌هاى هر چيز آشكار مى‌شود، ولى، معناى اول مناسب‌تر به نظر مى‌رسد.(4)

[سامراً:]

«سامِراً تَهْجُرُونَ»
«سامراً» از مادّه «سمر» (بر وزن ثمر) به معنای گفتگوهای شبانه است. بعضی از مفسران گفته‌اند: معنای اصلی این ماده «سایه ماه در شب» است که تاریکی و سفیدی در آن آمیخته شده و از آنجا که گفتگوهای شبانه گاه در سایه ماهتاب انجام می‌شود- چنان که نقل کرده‌اند مشرکان عرب شب‌های ماهتابی در اطراف کعبه جمع می‌شدند و بر ضد پیامبر صلی الله علیه و آله سخن می‌گفتند- این واژه در مورد آن به کار رفته، و اگر می‌بینیم به افراد گندم‌گون و یا خود گندم، «سمراء» گفته می‌شود به خاطر آن است که سفیدی آن با کمی تیرگی آمیخته شده است.(5)

[ساهِرَة:]

«فَإِذا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ»
«ساهِرَة» از مادّه «سهر» (بر وزن سحر)، به معناى شب بيدارى است، و از آنجا كه

1- قصص، آيه 15(ج 16، ص 53)

2- روم، آيات 12، 14(ج 16، ص 402)

3- روم، آيات 12، 14(ج 16، ص 402)

4- قلم، آيه 42(ج 24، ص 418)

5- مؤمنون، آيه 67(ج 14، ص 294)

حوادث وحشتناک، خواب شبانه را از چشم می‌برد، و زمین قیامت نیز بسیار هول‌انگیز است، کلمه «ساهِرَه» به عرصه محشر اطلاق شده است.
بعضی نیز گفته‌اند: «ساهِرَه» را به هر بیابانی می‌گویند، چون اصولاً همه بیابان‌ها وحشتناکند، گویی بر اثر وحشت، خواب شبانه را از چشم می‌برند. (1)

[ساهَم:]

«فَساهَمَ فَكَانَ مِنَ الْمُدْ»

«ساهَم» از مادّه «سهم» در اصل، به معنای تير، و «مساهمه» به معنای قرعه‌كشى آمده است، زيرا به هنگام قرعه‌كشى، نامها را بر چوبه‌هاى تير مى‌نوشتند، و با هم مخلوط مى‌كردند، سپس يک چوبه تير، از آن بيرون مى‌آوردند و به نام هر كس اصابت مى‌كرد، شمول قرعه مى‌شد.(2)

[ساهُون:]

«فی غَمْرَةٍ ساهُونَ»

«ساهُون» از مادّه «سهو» به معنای هر گونه غفلت است، بعضی گفته‌اند: نخستین مرتبه جهل، «سهو و اشتباه» است، بعد از آن «غفلت»، و سپس «غمره» می‌باشد. و در اصل به معنای خطایی است که از روی غفلت سرزند، خواه در فراهم کردن مقدماتش مقصر باشد یا نه، البته در صورت اول معذور نیست، و در صورت دوم معذور است، ولی در اینجا منظور سهو توأم با تقصیر است.(3)

[سُبات:]

«وَ النَّوْمَ سُباتاً»

«سُبات» در لغت از مادّه «سبت» (بر وزن وقت) به معنای قطع نمودن است، سپس، به معنای تعطیل کردن کار به منظور استراحت آمده، و این که: «روز شنبه» را در لغت عرب «یوم السبت» می‌نامند، به خاطر آن است که نامگذاری آن از برنامه یهود گرفته شده؛ چرا که روز شنبه، روز تعطیلی آنها بود. تعبیر به «سُبات» در سوره «نبأ» اشاره لطیفی به تعطیل قسمت‌های قابل توجهی از فعالیت‌های جسمی و روحی انسان در حال خواب است و همین تعطیل موقت، سبب استراحت و بازسازی اعضای فرسوده، تقویت روح و جسم، تجدید نشاط انسان و رفع هر گونه خستگی و ناراحتی و بالاخره آمادگی برای تجدید فعالیت می‌شود.(4)

1- نازعات، آیه 14(ج 26، ص 97)

2- صافات، آیه 141(ج 19، ص 172)

3- ذاریات، آیه 11(ج 22، ص 326)؛ ماعون، آیه 5(ج 27، ص 385)

4- فرقان، آیه 47(ج 15، ص 132)؛ نبأ، آیه 9(ج 26، ص 32)

[سبأ:]

«کَانَ لِسَبَإٍ فی مَسْکَنِهِمْ»

در این که: «سبأ» (بر وزن سَبَد) نام کیست؟
و چیست؟ در میان مورخان گفتگوست، ولی معروف این است: «سبأ» نام پدر اعراب «یمن» است، و طبق روایتی که از پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله نقل شده:
مردی بوده به نام «سبأ» که ده فرزند از او متولد شد، و از هر کدام از آنها قبیله‌ای از قبائل عرب در آن سامان به وجود آمدند.
بعضی «سبأ» را نام سرزمین «یمن»، یا منطقه‌ای از آن دانسته‌اند، ظاهر قرآن مجید در داستان «سلیمان» و «هدهد» در سوره «نمل» نیز نشان می‌دهد که «سبأ» نام مکانی بوده است، آنجا که می‌گوید: وَ جِئْتُکَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ یَقِینٍ «من از سرزمین سبأ خبر قاطعی برای تو آوردم». در حالی که ظاهر آیه مورد بحث، این است که، «سبأ» قومی بوده‌اند، که در آن منطقه می‌زیسته‌اند، زیرا ضمیر جمع مذکر (هم) به آنها باز گشته است. ولی منافاتی میان این دو تفسیر نیست؛ زیرا ممکن است «سبأ» در ابتدا نام کسی بوده، سپس تمام فرزندان و قوم او به آن نام نامیده شده‌اند، و بعد این اسم به سرزمین آنها نیز اطلاق گردیده است.(1)

[سَبت:]

«يَعْدُونَ فِی السَّبْتِ»
«سَبت» در لغت، به معنای تعطیل عمل برای استراحت است و این که در قرآن در سوره «نبأ» می‌خوانیم: وَ جَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُباتاً: «خواب شما را مایه راحت شما قرار دادیم» نیز اشاره به همین موضوع است.
روز شنبه را از این جهت «یوم السَّبت» نامیده‌اند که برنامه‌های کسب و کار معمولی در آن تعطیل می‌شد، سپس این نام بر این روز باقی ماند.(2)

[سَبْح:]

«فِی النَّهارِ سَبْحاً طَوِیلًا»

«سَبْح» (بر وزن مدح) در اصل به معنای حرکت و رفت و آمد است و گاه به شنا کردن نیز اطلاق می‌گردد؛ چرا که حرکات مداومی دارد.(3)

[سَبِّح:]

«فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّکَ»
تعبیر به «فَسَبِّح» (پس تسبیح کن) (با فاء تفریع)، اشاره به این حقیقت است که، آنچه درباره این گروههای سه‌گانه گفته شد، عین عدالت است، و بنابراین، خداوند را از هرگونه ظلم و بی‌عدالتی پاک و منزه بشمار،

1- سبأ، آیه 15(ج 18، صفحات 69، 70)

2- اعراف، آیه 163(ج 6، ص 493)

3- مزمّل، آیه 7(ج 25، ص 182)

و یا این که، اگر می‌خواهی به سرنوشت گروه سوم گرفتار نشوی، او را از هر گونه شرک و بی‌عدالتی که لازمه انکار قیامت است پاک و منزّه بدان. (1)

[سِبط:]

«وَ يَعْقُوبَ وَ الأَسْباطِ»
«سِبْط» (بر وزن حفظ) و «سَبْط» (بر وزن ثبت) در اصل به معنای گسترش و توسعه چیزی به آسانی و راحتی است، و گاهی به درخت، «سَبَط» (بر وزن سبد) گفته می‌شود، زیرا شاخه‌های آن به راحتی گسترده می‌گردد. فرزندان و شاخه‌های یک فامیل را «سبط» و «اسباط» می‌گویند، به خاطر گسترشی که در نسل پیدا می‌شود.(2)

[سبطیان:]

«سبطیان» یعنی مهاجران بنی اسرائیل که به صورت بردگان و غلامان و کنیزان در چنگال آنها گرفتار بودند. فقر و محرومیت، سراسر وجودشان را فرا گرفته بود، و سخت‌ترین کارها بر دوش آنها بود، بی‌آنکه بهره‌ای داشته باشند.(3)

[سَبْع:]

«سَبْعاً مِّنَ الْمَثانِی»
«سَبْع» در لغت به معنای هفت و «مَثانِی» به معنای دوتاها است، و بیشتر مفسران و روایات، «سَبْعاً مِنَ الْمَثانِی» را کنایه از سوره «حمد» گرفته‌اند، زیرا سوره «حمد» بنا بر معروف، هفت آیه است و از این نظر که، به خاطر اهمیت این سوره و عظمت محتوایش، دو بار بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل گردیده، و یا این که: از دو بخش تشکیل شده (نیمی از آن، حمد و ثنای خداست و نیمی از آن، تقاضاهای بندگان است) و یا این که دوبار در هر نماز خوانده می‌شود، به این جهات، کلمه «مَثانِی» یعنی دوتاها بر آن اطلاق شده است.
بعضی از مفسران نیز این احتمال را داده‌اند که «سبع» اشاره به هفت سوره بزرگ آغاز قرآن است، و مَثانِی کنایه از خود قرآن،، چرا که قرآن دو بار بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد یک بار به طور جمعی، و یک بار تدریجی و به حسب نیازها و در زمان‌های مختلف.
بنابراین، «سَبْعاً مِنَ الْمَثانِی» یعنی هفت سوره مهم، از مجموعه قرآن.
کلمه «سبع» (هفت) در لغت عرب برای تکثیر نیز به کار می‌رود، شاید از این نظر که پیشینیان عدد کرات منظومه شمسی را هفت می‌دانستند (و در واقع آنچه از منظومه شمسی امروز نیز با چشم غیر مسلح دیده می‌شود، هفت کره بیش نیست) و با توجّه به این که «هفته» به صورت یک دوره کامل

1- واقعه، آیه 96(ج 23، ص 298)

2- بقره، آیه 136(ج 1، ص 538)

3- قصص، آیه 4(ج 16، ص 23)

زمان، هفت روز بیشتر نیست و تمام کره زمین را نیز به هفت منطقه تقسیم می‌کردند، و نام هفت اقلیم بر آن گذارده بودند، روشن می‌شود که چرا «هفت» به عنوان یک عدد کامل در میان آحاد و برای بیان کثرت به کار رفته است.(1)

[سُبُل:]

«لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا»
منظور از «سبل» در اينجا راه‌هاى مختلفى است كه به سوى خدا منتهى مى‌شود: راه جهاد با نفس، راه مبارزه با دشمنان، راه علم و دانش و فرهنگ، خلاصه جهاد، در هر يک از اين راه‌ها سبب هدايت به مسيرى است كه به خدا منتهى مى‌شود. از طرفى «سُبُل» جمع «سَبِيل» هم به راه‌هاى خشكى اطلاق مى‌شود، هم به راه‌هاى دريايى، چنان كه در بخش 42 دعاى جوشن كبير مى‌خوانيم: «يا مَنْ فِى الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ سَبِيْلُهُ».(2)

[سبیل:]

«وَقاتِلُواْ فی سَبیلِ اللَّهِ»

«سبیل» به گفته «راغب» در «مفردات» در اصل، به معنای راهی است که پیمودن آن آسان است؛ و بعضی آن را منحصراً به معنای راه حق، تفسیر کرده‌اند. ولی با توجّه به این که این واژه در قرآن مجید، هم به راه‌های حق و هم به راه‌های باطل اطلاق شده، شاید منظورشان این باشد که از قرائن، حق بودن آن را استفاده کرده‌اند.(3)

[سُجَّد:]

«خَرُّواْ سُجَّداً وَ بُکِیّاً»
«سُجَّد» جمع «ساجد» به معنای سجده‌کننده است.(4)

[سجر:]

«وَ الْبَحْرِ الْمَسْجُورِ»

«راغب» در «مفردات» می‌گوید: «سجر» (بر وزن فجر)، به معنای شعله‌ور ساختن آتش است.(5)

[سُجِّرَتْ:]

«وَ إِذَا الْبِحارُ سُجِّرَتْ»
«سُجِّرَتْ» از مادّه «تسجير» در اصل، به معناى بر افروختن و به هيجان آوردن آتش است.(6)

[سِجِلّ:]

«كَطَیِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ»
«سِجِلّ» (با كسر سین و جیم و تشدید لام) به معنای قطعه سنگ‌هایی است كه روی آن می‌نوشتند؛ سپس به تمام اوراقی كه مطالب را روی آن می‌نگارند، گفته شده است

1- حجر، آیه 87(ج 11، ص 148)؛ لقمان، آیه 27(ج 17، ص 89)

2- عنكبوت، آیه 69(ج 16، ص 368)؛ زخرف، آیه 10(ج 21، ص 29)

3- بقره، آیه 190(ج 2، ص 29)

4- مریم، آیه 58(ج 13، ص 114)

5- طور، آیه 6(ج 22، ص 425)

6- تكویر، آیه 6(ج 26، ص 184)

(مفردات راغب و قاموس).
باید توجّه داشت که در ترکیب جمله «کَطَیِّ السِّجِلِّ لِلْکُتُبِ» احتمالاتی داده شده است، اما مناسب‌تر از همه آن است «طَیّ» که مصدر است به «سِجِلّ» که مفعول آن است اضافه شده و «لام» در «لِلْکُتُبِ» برای اضافه است یا برای بیان علت (دقت کنید).(1)

[سَجل:]

«کَطَیِّ السِّجِلِّ لِلْکُتُبِ»

«سَجل» (بر وزن سطل) به معنای دلو بزرگ است.(2)

[سَجی]

«وَ اللَّیْلِ إِذا سَجَی

«سَجی از مادّه «سجو» (بر وزن سرد، و بر وزن غلو) در اصل، به معنای «سکون و آرامش» است، و به معنای «پوشاندن» و «تاریک شدن» نیز آمده است، لذا هنگامی که «میت» را در کفن می‌پیچند، «مُسَجّی به او گفته می‌شود؛ ولی در اینجا همان معنای اصلی را می‌بخشد، که سکون و آرامش است. به همین جهت، شب‌هایی که باد نمی‌وزد لَیْلَةٌ ساجِیَةٌ: «شب آرام» می‌گویند و به دریای خالی از طوفان و امواج خروشان بَحْرٌ ساجٍ: «دریای آرام» گفته می‌شود.(3)

[سِجِّيل:]

«حِجارَةً مِنْ سِجِّيلٍ»

«سِجِّيل» در اصل، یک کلمه فارسی است، که از «سنگ» و «گل» گرفته شده است؛ بنابراین چیزی است نه کاملًا مانند سنگ سخت، و نه همچون گل سست است، بلکه برزخی میان آن دو می‌باشد.(4)

[سِجِّیْن:]

«الفُجَّارِ لَفی سِجِّینٍ»

«سِجِّیْن» از مادّه «سجن» به معنای «زندان و حبس» گرفته شده، و معانی مختلفی دارد:

زندان سخت و شدید، هر موجود صلب و محکم، وادی بسیار هولناکی در قعر جهنم، محلی که نامه‌های اعمال بدکاران در آنجا گذارده می‌شود، و آتش دوزخ.(5)

[سحاب:]

بعضی «سحاب» را به معنای ابر دانسته‌اند، ولی بعضی معتقدند: «غمام» مخصوصاً به ابرهای سفید رنگ گفته می‌شود، و در توصیف آن چنین می‌گویند: غمام ابری است که سردتر و نازک‌تر است در حالی که سحاب به گروه دیگری از ابرها گفته می‌شود که نقطه مقابل آن است.(6)

1- انبیاء، آیه 104(ج 13، ص 557)

2- انبیاء، آیه 104(ج 13، ص 557)

3- ضحی آیه 2(ج 27، ص 115)

4- هود، آیه 82(ج 9، ص 230)؛ فیل، آیه 4(ج 27، ص 362)

5- مطففین، آیات 7، 8(ج 26، ص 265)

6- بقره، آیه 57(ج 1، ص 318)

[سُحْت:]

«أَكَّالُونَ لِلسُّحْتِ»

«سُحْت» (بر وزن جفت) در اصل، به معنای جدا کردن پوست و نیز به معنای شدت گرسنگی است، سپس به «هر مال نامشروع» مخصوصاً «رشوه» گفته شده است؛ زیرا این گونه اموال، صفا، طراوت و برکت را از اجتماع انسانی می‌برد، همان طور که کندن پوست درخت باعث پژمردگی و یا خشکیدن آن می‌گردد.

بنابراین، «سُحْت» معنای وسیعی دارد و اگر در بعضی از روایات مصداق خاصی از آن ذکر شده، دلیل بر اختصاص نیست.(1)

[سِحْر:]

«وَ جآؤُ بِسِحْرٍ عَظیم»
«سِحْر»- همان گونه که در جلد اول تفسیر «نمونه»، ذیل آیه 102 گفته‌ایم- در اصل به معنای خدعه، نیرنگ، شعبده و تردستی است، گاهی نیز به معنای هر چیزی که عامل و انگیزه آن نامرئی و مرموز باشد، آمده است.
بنابراین، افرادی که با استفاده از سرعت حرکات دست و مهارت در جا به جا کردن اشیاء، مطالب را به صورت خارق‌العاده، جلوه‌گر می‌سازند. (کسانی که با استفاده از خواص شیمیایی و فیزیکی مرموز مواد مختلف، آثار خارق العاده‌ای به مردم نشان می‌دهند همه در عنوان ساحر داخل هستند).
بر این اساس، واژه «سحر» (بر وزن شعر) به چیزی گفته می‌شود که چهره حقائق را می‌پوشاند، و یا اسرار آن از دیگران پوشیده است.(2)

[سِحْران:]

«سِحْرانِ تَظاهَرا»

تعبیر به «سِحْران»، با این که قاعدتاً «ساحران» باید گفته شود، برای شدّتِ تأکید است؛ چرا که عرب، وقتی در مورد کسی مؤکداً سخن می‌گوید، او را عین «عدالت» یا «ظلم» و یا «سحر» می‌شمرد.

این احتمال نیز وجود دارد که، مراد از «سِحْران»، دو معجزه بزرگ موسی «عصا» و «ید بیضاء» باشد.(3)

[سِحْران تَظاهَرا:]

«سِحْرانِ تَظاهَرا»
منظور از «سِحْران تَظاهَرا»، حضرت موسی و پیامبر بزرگ اسلام است؛ چرا که مشرکان عرب می‌گفتند: «هر دوی اینها ساحر بودند

1- مائده، آیه 42(ج 4، ص 490)

2- اعراف، آیه 116(ج 6، ص 350)؛ ذاریات، آیه 18(ج 22، ص 332)

3- قصص، آیه 48(ج 16، ص 116)

و ما نسبت به هر دو کافریم».[1]

[سُحْق:]

«فَسُحْقاً لِأَصْحابِ»

«سُحْق» (بر وزن قفل) در اصل، به معنای ساییدن و نرم کردن است، و به لباس کهنه نیز گفته می‌شود؛ ولی در اینجا، به معنای دوری از رحمت خدا است. بنابراین، «فَسُحْقاً لِأَصْحابِ السَّعِیرِ» مفهومش این است: دوزخیان از رحمت خدا دور باشند و از آنجا که نفرین خداوند توأم با تحقق خارجی است، این جمله دلیل بر این است که: این گروه به کلی از رحمت خدا دورند.(2)

[سَحِیق:]

«فی مَکَانٍ سَحیقٍ»

«سَحِیق» به معنای دور و «سحوق» به درخت نخل بلند گفته می‌شود که شاخه‌های آن تا نقطه‌های دور دست آسمان، پیشرفته است.(3)

[سدر:]

«فى سِدْرٍ مَّخْضُودٍ»

«سدر» به گفته بعضى از ارباب لغت: درختى است تناور، که بلنديش گاهى تا چهل متر مى‌رسد، و مى‌گويند: تا دو هزارسال عمر مى‌کند (و سايه بسيار سنگين و لطيفى دارد)، تنها عيب اين درخت اين‌است که، خاردار است، ولى با توصيف به «مخضود» از مادّه «خضد» (بر وزن مجد) به معناى بريدن و گرفتن خار، اين مشکل نيز در درختان سدر بهشتى حل شده است.(4)

[سُدی]

«أَن یُتْرَکَ سُدًی»

«سُدی (بر وزن هدی به معنای مهمل، بیهوده و بی‌هدف است، عرب می‌گوید:

«ابلٌ سُدی در مورد شتری که بدون ساربان رها شده و هر جا می‌خواهد به چرا می‌رود.(5)

[سدید:]

«وَ قُولُواْ قَوْلًا سَدیداً»
«سدید» از مادّه «سدّ» به معنای «محکم و استوار» و خلل ناپذیر و موافق حق و واقع است.(6)

[سرّ:]

«يَعْلَمُ السِّرَّ وَ أَخْفَى»
بعضى گفته‌اند: «سرّ» آن است كه انسان با ديگرى به طور پنهانى بازگو مى‌كند. بعضى گفته‌اند: «سرّ» آن است كه انسان در دل دارد.
بعضى ديگر گفته‌اند: «سرّ» عملى است كه مخفيانه انجام مى‌دهد. بعضى گفته‌اند: «سرّ»

1- قصص، آيه 48(ج 16، ص 116)

2- ملک، آيه 11(ج 24، ص 340)

3- حجّ، آيه 31(ج 14، ص 109)

4- واقعه، آيه 28(ج 23، ص 230)

5- قيامت، آيه 36(ج 25، ص 321)

6- احزاب، آيه 70(ج 17، ص 475)

به معنای اسرار مردم است.
در حدیثی از امام باقر علیه السلام و صادق علیه السلام می‌خوانیم: «سرّ آن است که در دل پنهان نموده‌ای و أَخْفی آن است که به خاطرت آمده اما فراموش کرده‌ای».(1)

[سَرائِر:]

«يَوْمَ تُبْلَى السَّرآئِرُ»
«سَرائِر» جمع «سريره» به معنای حالات، صفات و نیات درونی و پنهانی است.(2)

[سراب:]

«أَعْمَالُهُمْ كَسَرابٍ بِقيعَةٍ»

«سراب» در اصل از مادّه «سَرَب» (بر وزن شرف) به معنای راه رفتن در سراشیبی است و «سَرْب» (بر وزن چرب) به معنای راه سراشیبی است؛ به همین مناسبت «سراب» به تلألؤی می‌گویند که از دور در بیابان‌ها و سراشیبی‌ها نمایان می‌شود و به نظر می‌رسد که در آنجا آب وجود دارد، در حالی که چیزی جز انعکاس نور آفتاب نیست.(3)

[سَرابِیل:]

«سَرابیلُهُم مِّنْ»

«سَرابِیل» جمع «سِربال» (بر وزن مثقال) به گفته «راغب» در «مفردات» به معنای پیراهن است، از هر جنسی که باشد؛ سایر مفسرین نیز همین معنا را تأیید کرده‌اند. و بعضی آن را به معنای هر گونه لباس و پوشش دانسته‌اند، اما مشهور همان معنای اول است.(4)

[سراج:]

«وَ جَعَلَ الشَّمْسَ سِراجاً»
تعبیر به «سراج» (چراغ) درباره «خورشید» و «نور» در مورد «ماه» به خاطر آن است که نور «خورشید» از درون خودش می‌جوشد مانند چراغ، اما نور «ماه» از درون خودش نیست و شبیه بازتابی است که از آئینه منعکس می‌شود؛ و لذا کلمه «نور» که مفهوم اعمی دارد در مورد آن به کار رفته است. این تفاوت تعبیر، در آیات دیگر قرآن نیز دیده می‌شود.(5)

[سراج منیر:]

«سِراجاً مُّنیراً»
«سراج منیر» بودن پیامبر صلی الله علیه و آله با توجّه به این که «سراج» به معنای «چراغ» و «منیر» به معنای «نور افشان» است اشاره به معجزات و دلائل حقانیت و نشانه‌های صدق دعوت پیامبر است، او چراغ روشنی است که خودش گواه خویش است، تاریکیها و ظلمات را می‌زداید، و چشم‌ها و دل‌ها را به سوی خود متوجّه می‌کند، و همان‌گونه که

1- طه، آیه 7(ج 13، ص 186)

2- طارق، آیه 9(ج 26، ص 382)

3- نور، آیه 39(ج 14، ص 524)؛ نبأ، آیه 20(ج 26، ص 49)

4- ابراهیم، آیه 50(ج 10، ص 440)؛ نحل، آیه 81(ج 11، ص 378)

5- نوح، آیه 16(ج 25، ص 84)

آفتاب آمد دلیل آفتاب، وجود او نیز دلیل حقانیت او است.(1)

[سَراح:]

«أُسَرِّحْكُنَّ سَراحاً»

«سَراح» در اصل از مادّه «سرح» (بر وزن شرح) به معنای گیاه و درختی است که برگ و میوه دارد، و «سَرَحْتُ الإِبِلَ» یعنی شتر را رها کردم، تا از گیاهان و برگ درختان بهره گیرند؛ سپس به معنای وسیع‌تر، به معنای هرگونه رها کردن هر چیز و هر شخص اطلاق شده و گاه، به عنوان کنایه از طلاق دادن نیز می‌آید. «تَسْرِيْحُ الشَّعْرِ» به شانه زدن مو گفته می‌شود که در آن نیز معنای رهایی افتاده است.(2)

[سَراح جمیل:]

«سَراحاً جَمیلًا»
منظور از «سَراح جمیل» در آیه مورد بحث، رها کردن زنان توأم با نیکی و خوبی و بدون نزاع و قهر است.(3)

[سُرادِق:]

«أَحاطَ بِهِمْ سُرادِقُها»

«سُرادِق» يعنى خيمه‌هاى بلند («سُرادِق» در اصل از كلمه فارسى سراپرده گرفته شده است).(4)

[سِراع:]

«مِنَ الأَجْداثِ سِراعاً»

«سِراع» جمع «سريع» (مثل ظراف و ظريف) به معنای شخص یا چیزی است که به سرعت حرکت می‌کند.(5)

[سَرَب:]

«سَبیلَهُ فِی الْبَحْرِ سَرَباً»
«سَرَب» (بر وزن جَرَب) به گونه‌ای که «راغب» در «مفردات» گوید، به معنای راه رفتن در سراشیبی است.(6)

[سَرد:]

«وَ قَدِّرْ فِی السَّرْدِ»

«سَرد» در اصل به معنای بافتن اشیاء خشن، همانند زره است، جمله «وَ قَدِّرْ فِی السَّرْدِ» مفهومش، همان رعایت کردن اندازه‌های متناسب، در حلقه‌های زره و طرز بافتن آن است.(7)

[سُرُر:]

«عَلی سُرُرٍ مُتَقابِلینَ»
«سُرُر» جمع «سَریر» در اصل به معنای تخت یا صندلی و مانند آن است که روی آن می‌نشینند و مجالس پر سروری را برگزار می‌نمایند (توجّه داشته باشید «سُرُر» و «سُرُور» از یک ماده است).

1- احزاب، آیه 46(ج 17، ص 391)

2- احزاب، آیه 28(ج 17، ص 302)

3- احزاب، آیه 49(ج 17، ص 400)

4- کهف، آیه 29(ج 12، ص 458)

5- معارج، آیه 43(ج 25، ص 56)

6- کهف، آیه 61(ج 12، ص 524)

7- سبأ، آیه 11(ج 18، ص 44)

و به تخت‌هایی گفته می‌شود که در مجلس سرور و انس بر آن قرار می‌گیرند؛ هر چند گاهی، به معنای وسیعتری نیز اطلاق شده است، تا آنجا که گاه به تابوت میت نیز سریر گفته می‌شود، شاید به این امید که مرکب سروری برای او به سوی آمرزش الهی و بهشت جاودانش باشد.(1)

[سَرْمَد:]

«عَلَيْكُمُ اللَّيْلَ سَرْمَداً»

«سَرْمَد»، به معنای دائم و همیشگی است (بعضی آن را از مادّه «سرد»، به معنای «پی‌درپی» دانسته‌اند و «میم» آن را زائده می‌دانند، ولی ظاهر این است که خود این ماده مستقلاً به معنای دائم و همیشگی می‌باشد).(2)

[سَرْمَدِی:]

«اللَّیْلَ سَرْمَداً»

«سَرْمَدِی» به موجودی گفته می‌شود که نه آغاز دارد و نه انجام.(3)

[سَرِیّه:]

«سَرِیّه» به آن دسته از جنگ‌های اسلامی گفته می‌شود که پیامبر در آن شرکت نداشت.
بعضی گفته‌اند: «سَرِیّه» عبارت است از گروهی از لشکر که از 5 تا 300 نفر تشکیل شده باشد.
باید توجّه داشت که «سَرِیّه» از «سری» گرفته شده است که به معنای چیز نفیس و گران‌بهاست و چون لشکریانی که چنین مأموریت‌هایی را پیدا می‌کنند، از نخبه‌ها هستند، به این نام نامیده شده‌اند.
«مطرزی» می‌گوید: «سَریّه» از «سری» که به معنای حرکت در شب است، گرفته شده به خاطر این که آنها غالباً مخفیانه حرکت می‌کنند.
«ابن حجر» در کتاب «ملتقطات» خود همین مطلب را پذیرفته و می‌گوید: «سَرِیّه» گروهی از لشکرند که شبانه حرکت می‌کنند.(4)

[سُعِدُوا:]

«وَ أَمَّا الَّذينَ سُعِدُواْ»
«سُعِدُوا» از مادّه «سعد» می‌باشد، که به عقیده گروهی از ارباب لغت، فعل لازم است و مفعول نمی‌گیرد؛ بنابراین، صیغه مجهول ندارد و لذا ناچار شده‌اند که آن را مخفف از «اسعدوا» (فعل مجهول از باب افعال) بدانند. ولی به طوری که «آلوسی» در «روح المعانی» در ذیل آیه، از بعضی از ارباب لغت نقل کرده، فعل ثلاثی آن نیز متعدّی است و

1- حجر، آیه 47(ج 11، ص 109)؛ صافات، آیه 44(ج 19، ص 67)؛ طور، آیه 20(ج 22، 439)؛ واقعه، آیه 15(ج 23، ص 221)؛ غاشیه، آیه 13(ج 26، ص 437)

2- قصص، آیه 71(ج 16، ص 160)

3- قصص، آیه 71(ج 16، ص 160)

4- بقره، آیه 217(ج 2، ص 135)

«سعده اللّه» و «مسعود» گفته می‌شود؛ بنابراین، نیازی نیست که ما این فعل مجهول را از باب «افعال» بدانیم (دقت کنید).(1)

[سُعُر:]

«إِذاً لَفِی ضَلالٍ وَ سُعُرٍ»
«سُعُر» (بر وزن شتر) جمع «سعیر» در اصل به معنای آتش برافروخته و پر هیجان است، و گاه به معنای «جنون» نیز آمده؛ چرا که در حالت جنون، هیجان خاصی به انسان دست می‌دهد، و لذا به «شتر دیوانه» «ناقة مسعورة» می‌گویند.(2)

[سَعَوْا:]

«وَ الَّذینَ سَعَوْا فی آیاتِنَا»

«سَعَوْا» از مادّه «سعی» در اصل به معنای «دویدن» است، و منظور در اینجا تلاش و کوشش در راه ویرانگری و تخریب و از بین بردن آیات الهی است. و در سوره «سبأ» منظور، کوشش برای تکذیب، و انکار آیات حق، و باز داشتن مردم از گرایش به آئین پروردگار است.(3)

[سَعْی:]

«بَلَغَ مَعَهُ السَّعْیَ»
بعضی، «سَعْی» را در اینجا به معنای عبادت و کار برای خدا دانسته‌اند، البته «سعی» مفهوم وسیعی دارد که این معنا را نیز شامل می‌شود ولی، منحصر به آن نیست، و تعبیر «مَعَهُ» (با پدرش) نشان می‌دهد که منظور، معاونت پدر در امور زندگی است.(4)

[سَعِيد:]

«وَ أَمَّا الَّذينَ سُعِدُوا»
«سَعِيد» از مادّه «سعادت» به معناى فراهم بودن اسباب نعمت است.(5)

[سَعِیر:]

«وَ سَیَصْلَوْنَ سَعیراً»
«سَعِیر» از مادّه «سعر» (بر وزن قعر) به معنای شعله‌ور شدن آتش است، در اینجا منظور آتش سوزان دوزخ است که از هر آتشی سوزنده‌تر می‌باشد. بنابراین «سعیر» به آتش شعله‌ور، و دامنه‌دار و سوزان گفته می‌شود.(6)

[سَفَه:]

«وَلا تُؤْتُوا السُّفَهآءَ أَمْوالَكُمُ»

«سَفَه» (بر وزن هدف) در اصل، یک نوع کم وزنی و سبکی بدن است، به طوری که به هنگام راه رفتن تعادل حفظ نشود؛ و به همین جهت به افسار که ناموزون است و دائماً در حال حرکت است، «سفیه» گفته می‌شود. سپس به همین تناسب در افرادی

1- هود، آیه 108(ج 9، ص 286)

2- قمر، آیه 24(ج 23، صفحات 60، 61)

3- حجّ، آیه 51(ج 14، ص 151)؛ سبأ، آیه 5(ج 18، ص 29)

4- صافات، آیه 102(ج 19، ص 127)

5- هود، آیه 108(ج 9، ص 282)

6- نساء، آیه 10(ج 3، ص 358)؛ حجّ، آیه 4(ج 14، ص 25)؛ فرقان، آیه 11(ج 15، ص 47)

که رشد فکری ندارند، به کار رفته است، خواه سبکی عقل آنها در امور مادی باشد یا در امور معنوی.

ولی روشن است که منظور از سفاهت در آیه فوق، عدم رشد کافی در خصوص امور مالی است، به طوری که شخص نتواند سرپرستی اموال خود را بر عهده گیرد، و در مبادلات مالی منافع خود را تأمین نماید، و به اصطلاح، کلاه سرش برود.(1)

[سُفَهاء:]

«السُّفَهآءُ مِنَ النَّاسِ»
«سُفَهاء» جمع «سَفيه» در اصل به معناى كسى است كه بدنش سبک باشد و به آسانى جابه جا شود، عرب به افسارهاى سبک وزن حيوانات كه به هر طرف حركت مى‌كند «سفيه» مى‌گويد، ولى اين كلمه تدريجاً به معناى «سبک مغز» به كار رفته و به صورت معناى اصلى در آمده، خواه اين سبک مغزى در امور دينى باشد يا دنيوى.(2)

[سفینة:]

«سفینة» به معنای کشتی و مفرد است و جمع آن «سفائن» می‌باشد.(3)

[سفیه:]

«كَانَ يَقُولُ سَفيهُنَا»

تعبیر به «سفیه» در اینجا ممکن است معنای جنسی و جمعی داشته باشد، یعنی سفهای ما برای خدا همسر و فرزندان قائل بودند، و شبیه و شریکی انتخاب کرده بودند، و از راه حق منحرف شده وسخنی به گزاف می‌گفتند.

این احتمال را نیز بسیاری از مفسران داده‌اند که: «سفیه» در اینجا همان مفهوم فردی را دارد و اشاره به «ابلیس» است، که بعد از مخالفت فرمان خدا نسبت‌های ناروایی به ساحت مقدس او داد، حتی به دستور پروردگار دائر به سجده بر آدم علیه السلام رسماً اعتراض کرد، و آن را دور از حکمت شمرد، و خود را برتر از آدم علیه السلام پنداشت.(4)

[سِقایة:]

«السِّقایَةَ فی رَحْلِ»

«سِقایة» به معنای ظرف آبخوری است.(5)

[سَقَر:]

«ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ»
«سَقَر» (بر وزن سفر) در اصل به معنای تغيير رنگ بدن و متأذى شدن از تابش آفتاب و مانند آن است، و از آنجا كه جهنم اين دگرگونى و آزار را به نحو شديد دارد، يكى از نام‌هاى آن «سقر» است، و مراد از «مَسّ»، همان تماس گرفتن و لمس كردن است.
بنابراين، به دوزخيان گفته مى‌شود: بچشيد! حرارت سوزانى را كه از لمس آتش دوزخ

1- نساء، آيه 5(ج 3، ص 340)

2- بقره، آيه 142(ج 1، ص 549)

3- يونس، آيه 73(ج 8، ص 431)

4- جنّ، آيه 4(ج 25، ص 113)

5- يوسف، آيه 70(ج 10، ص 59)

حاصل می‌شود، بچشید، و نگویید اینها دروغ، خرافه و اسطوره است.
بعضی معتقدند: «سَقَر» نام تمام دوزخ نیست، بلکه بخش خاصی از دوزخ است که سوزندگی فوق‌العاده عجیبی دارد، چنان که در روایتی از «امام صادق» علیه السلام نقل شده:
«دره‌ای است به نام «سقر» که جایگاه متکبران است، و هر گاه نفس بکشد دوزخ را می‌سوزاند»!
و در اصل، از مادّه «سَقْر» (بر وزن فقر) به معنای دگرگون شدن و ذوب شدن بر اثر تابش آفتاب نیز آمده، سپس به عنوان یکی از نام‌های جهنم انتخاب شده است؛ و کراراً در آیات قرآن آمده و انتخاب این نام، اشاره به عذاب‌های هولناک دوزخ است که دامان اهل خود را می‌گیرد، و نیز آن را نام یکی از طبقات ودرکات هول‌انگیز دوزخ دانسته‌اند.(1)

[سُقُف:]

«سُقُفاً مِّن فِضَّةٍ»

«سُقُف» (بر وزن شتر) جمع «سقف» است و بعضی آن را جمع «سقیفه» به معنای مکان مسقف، می‌دانند؛ ولی قول اول مشهورتر است.(2)

[سَكَر:]

«تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكَراً»
در اینجا «سَکَر» یعنی مسکر و شرابی را که از انگور و خرما می‌گرفتند.
درست در مقابل رزق حسن قرار داده، و آن را یک نوشیدنی ناپاک و آلوده شمرده است.
درست است که «سَکَر» در لغت معانی مختلفی دارد، ولی در اینجا به معنای مسکرات و مشروبات الکلی است، و معنای مشهور آن همین است.
(3)

[سُكّر:]

«وَ جآءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ»
«سَكر» (بر وزن مكر) در اصل به معناى مسدود كردن راه آب است و «سِكر» (بر وزن فكر) به معناى محل مسدود آمده، و «سُكْر» از آنجا كه در حال مستى، گويى سدى ميان انسان و عقلش ايجاد مى‌شود، به آن «سُكر» (بر وزن شكر) گفته شده است.(4)

ّ

[سُكِّرَتْ:]

«إِنَّمَا سُكِّرَتْ أَبْصارُنَا»

«سُكِّرَتْ» از مادّه «سَکر» به معنای پوشاندن است؛ یعنی کافران لجوج می‌گویند: چشم حقیقت بین ما گویی پوشانده شده و اگر ببینیم که به آسمان عروج می‌کنیم یک سلسله مسائل خیالی و توهمی است، و این درست همان چیزی است که از آن در فارسی

1- قمر، آیه 48(ج 23، ص 85)؛ مدثّر، آیات 26، 27(ج 25، ص 238)

2- زخرف، آیه 33(ج 21، ص 68)

3- مائده، آیه 91(ج 5، ص 92)؛ نحل، آیه 67(ج 11، ص 318)؛ ق، آیه 19(ج 22، ص 263)

4- ق، آیه 19(ج 22، ص 263)

تعبیر به «چشم بندی» می‌کنیم، که بر اثر تردستی طرف مقابل، انسان، نمی‌تواند حقیقت را درست ببیند، بلکه خلاف آن را احساس می‌کند.(1)

[سکن:]

«وَ لَهُ مَا سَکَنَ فِی اللَّیْلِ»

منظور از «سکن» سکونت به معنای توقف و قرار گرفتن در چیزی است، خواه آن موجود در حال حرکت باشد، یا سکون مثلاً می‌گوئیم: ما در فلان شهر ساکن هستیم یعنی در آنجا استقرار یافته و توقف داریم، اعم از این که در خیابان‌های شهر در حال حرکت باشیم یا در حال سکون.

این احتمال نیز در آیه وجود دارد که:

«سکون» در اینجا فقط مقابل حرکت باشد و از آنجا که این دو، از امور نسبی هستند ذکر یکی ما را از دیگری بی‌نیاز می‌کند.(2)

[سکینه:]

«أَنْزَلَ اللَّهُ سَکِینَتَهُ»
«سکینه» در اصل از مادّه «سکون» به معنای آرامش و اطمینان خاطری است که هر گونه شک، دودلی، تردید و وحشت را از انسان زائل می‌کند، و او را در طوفان حوادث ثابت قدم می‌دارد.(3)

[سَلاسِل:]

«السَّلاسِلُ يُسْحَبُونَ»
«سَلاسِل» جمع «سلسلة» به معنای زنجير است.(4)

[سُلالَةٍ:]

«سُلالَةٍ مِّنْ طينٍ»
«سُلالَةٍ» در اصل به معنای «عصاره و فشرده خالص» هر چیز است و منظور از آن در اینجا نطفه آدمی است که در حقیقت عصاره کل وجود او می‌باشد، و مبدأ حیات و منشأ تولد فرزند و ادامه نسل است.(5)

[سلخ:]

«نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهارَ»

«راغب» در «مفردات» می‌گوید: «سلخ» به معنای کندن پوست حیوان است، و به کندن «زره» از تن، و پایان یافتن ماه، نیز اطلاق شده است.

ولی بعضی از مفسران می‌گویند: این، در صورتی است که «سلخ» با «عَن» متعدی شود و اگر با «مِن» متعدی گردد به معنای خارج ساختن است؛ ولی، دلیل روشنی برای این تفاوت در کتب لغت نیافتیم هر چند در «لسان العرب» آمده است: «إِنْسَلَخَ النَّهارُ مِنَ اللَّيْلِ خَرَجَ مِنْهُ خُرُوجاً»؛ ولی،

1- حجر، آیه 15(ج 11، ص 53)

2- انعام، آیه 13(ج 5، ص 213)

3- توبه، آیه 26(ج 7، ص 408)؛ فتح، آیه 4(ج 22، ص 38)

4- مؤمن، آیه 71(ج 20، ص 189)؛ انسان، آیه 4(ج 25، ص 340)

5- مؤمنون، آیه 12(ج 14، ص 227)؛ سجده، آیه 8(ج 17، ص 141)

ظاهر این است که این از همان معنای اول گرفته شده.(1)

[سَلْسَبیل:]

«تُسَمَّى سَلْسَبِيلًا»
گفته شده «سَلْسَبیل» و «تَسْنِیم» که به ترتیب در آیه‌های 18 «دهر»، و 27 «مطففین» آمده، دو چشمه‌اند: یکی از این دو چشمه، چشمه «شراب طهور» و چشمه دوم، چشمه «عسل مصفی است که، هر دو در آیه 15 سوره «محمّد» آمده است.
«سلسبیل» نوشیدنی بسیار لذیذی را می‌گویند که به راحتی در دهان و گلو جاری می‌شود، و کاملاً گوارا است؛ بسیاری معتقدند که از مادّه «سلاسه» به معنای «روانی» گرفته شده، همان گونه که به عبارات روان و جالب نیز «سلیس» گفته می‌شود.
بعضی دیگر گفته‌اند: از مادّه «تسلسل» گرفته شده که به معنای «حرکت پی در پی» است در نتیجه، روان بودن چیزی را تداعی می‌کند، بنابراین هر دو معنا به هم نزدیک است، و در هر صورت «باء» در آن اضافی می‌باشد.
بعضی نیز معتقدند: این واژه‌ای است مرکب از دو کلمه «سَلْ» و «سبیل» و بعضی نیز آن را مرکب از «سَأَلَ» و «سبیل» می‌دانند که در صورت اول مفهومش این است «راهی بطلب» و در صورت دوم «راهی طلبید» و معنای کنایی هر دو «گوارا» است. در صورت اول مرکب از «سَلْ» فعل امر و «سبیل» است و در صورت دوم مرکب از «سأل» فعل ماضی و «سبیل» است.
بعضی نیز تصریح کرده‌اند: در لغت عرب کلمه «سلسبیل» وجود نداشته و این از ابداعات قرآن مجید است. بعضی از مفسران گفته‌اند: «سلسبیل» قاعدتاً ما لا ینصرف است، زیرا علمیت و عجمه در آن جمع است، و این که در اینجا تنوین به خود گرفته به خاطر هماهنگی با آخر آیات دیگر این سوره است ولی معنای اول از همه مشهورتر و مناسب‌تر است.(2)

[سِلْسِلَه:]

«في سِلْسِلَةٍ ذَرْعُها»
«سِلْسِلَه» به معناى زنجير است، و در اصل، از مادّه «تسلسل» به معناى تكان خوردن و لرزش گرفته شده؛ زيرا حلقه‌هاى زنجير مى‌لرزند و تكان مى‌خورند.(3)

[سلطان:]

«عَلَيْكُمْ سُلْطاناً مُّبيناً»
«سلطان» در اصل، از مادّه «سَلاطة» (بر وزن

1- يس، آيه 37(ج 18، ص 402)

2- رحمن، آيه 50(ج 23، ص 176)؛ انسان، آيه 18(ج 25، ص 368)

3- حاقّه، آيه 32(ج 24، ص 469)

مقاله) به معنای قدرت بر مقهور ساختن دیگری، گرفته شده است. کلمه «سلطان» معنای اسم مصدری را دارد و به هر گونه «تسلط» اطلاق می‌شود، و به همین جهت به «دلیل» که باعث تسلط انسان بر دیگری است نیز «سلطان» گفته می‌شود.
و گاهی به صاحبان قدرت نیز «سلطان» گفته می‌شود؛ ولی در سوره «نساء»، «سلطان» به همان معنای دلیل و حجت است.
و از آنجا که دلیل و برهان، باعث پیروزی می‌شود، گاهی به آن «سلطان» گفته می‌شود.
و در سوره «انعام» به همین معناست یعنی هیچ گونه دلیلی بر اجازه پرستش بت‌ها وجود ندارد و این در حقیقت مطلبی بود که هیچ بت‌پرستی نمی‌توانست آن را انکار کند؛ زیرا چنین دستوری باید از طریق عقل یا وحی و نبوت اعلام شود و هیچ یک از این دو وجود ندارد.
اما «سلطان» در سوره «یونس» از کلمه «دلیل»، هم پرمعناتر، و هم رساتر است؛ زیرا دلیل به معنای راهنما است، اما سلطان به معنای چیزی است که انسان را بر طرف مقابل مسلّط می‌سازد، و متناسب موارد بحث و مجادله و گفتگو، و اشاره به دلیل کوبنده است.
«سُلْطان» که به معنای تسلط است، گاهی در سلطه ظاهری و زمانی در سلطه منطقی به کار می‌رود. سلطه‌ای که مخالف را در بن‌بست قرار دهد، به گونه‌ای که هیچ راهی برای فرار نیابد!
به نظر می‌رسد «سلطان» در سوره «هود» در همان معنای دوم به کار رفته، و آیات، اشاره به معجزات روشن موسی است (مفسران احتمالات دیگری نیز درباره این دو کلمه داده‌اند).
درست است که «سُلْطان» به معنای چیزی است که مایه سلطه و پیروزی می‌گردد، ولی بعضی از مفسران، احتمال داده‌اند: «سلطان» در سوره «روم» به معنای فرشته‌ای است صاحب قدرت، که در این صورت تکلم به معنای حقیقی خواهد بود؛ یعنی ما فرشته‌ای که پیام‌آور شرک باشد، برای آنها نفرستادیم، تا با آنها در این زمینه سخن گوید. ولی تفسیر اول روشن‌تر است.(1)

[سَلَف:]

«فَجَعَلْنَاهُمْ سَلَفاً»
«سَلَف» در لغت به معنای «هر چیز متقدم» است، و لذا به نسل‌های پیشین «سلف» و به نسل‌های بعد از آنها «خلف» اطلاق می‌شود؛ و به معاملاتی که به صورت

1- نساء، آیه 144(ج 4، ص 235)؛ انعام، آیه 81(ج 5، ص 396)؛ اعراف، آیه 33(ج 6، ص 192)؛ یونس، آیه 68(ج 8، ص 426)؛ هود، آیه 96(ج 9، ص 269)؛ روم، آیه 35(ج 16، ص 459)

پیش‌خرید انجام می‌گیرد نیز «سلف» می‌گویند چرا که قیمت آن قبلًا پرداخته می‌شود.(1)

[سَلَقُوكُم:]

«سَلَقُوكُمْ بِأَلْسِنَةٍ»

«سَلَقُوكُم» از مادّه «سلق» (بر وزن خلق) در اصل، به معنای گشودن چیزی با خشم و عصبانیت است؛ خواه گشودن دست باشد، یا زبان. این تعبیر در مورد کسانی که با لحنی آمرانه و طلبکارانه فریاد می‌کشند و چیزی را می‌طلبند به کار می‌رود.(2)

[سَلَکْنَاهُ:]

«سَلَکْنَاهُ فی قُلُوبِ»
«سَلَکْنَاهُ» از مادّه «سلوک» به معنای «عبور از راه» است، از سوئی آمدن و از سوی دیگر خارج شدن.(3)

[سَلَکَهُ:]

«فَسَلَکَهُ یَنَابِیعَ»
جمله «سَلَکَهُ» در اینجا به معنای آب باران را در مجاری زمین وارد ساخت، می‌باشد.(4)

[سِلّم:]

«ادْخُلُوا فِی السِّلْمِ»

«سِلْم» و «سلام»، در لغت به معنای صلح و آرامش است و بعضی آن را به معنای اطاعت تفسیر کرده‌اند، و این آیه همه افراد با ایمان را به صلح و سلام و تسلیم بودن در برابر فرمان خدا دعوت می‌کند.(5)

[سُلّم:]

«أَوْ سُلَّماً فِی السَّمآءِ»
«سُلَّم» (بر وزن خرّم)، به معنای نردبان، و گاه به معنای هر گونه وسیله است، در این که آنها مدعی استماع چه چیزی بودند؟ در میان مفسران گفتگو است، بعضی آن را به وحی تفسیر کرده‌اند، و بعضی دیگر نسبت‌هایی را که به پیامبر صلی الله علیه و آله می‌دادند، مانند شاعر و مجنون، و یا شریک‌هایی که برای خدا می‌پنداشتند، و بعضی به معنای نفی نبوت از پیامبر صلی الله علیه و آله تفسیر کرده‌اند (جمع میان این معانی نیز بعید نیست، هر چند معنای اول از همه روشن‌تر است).(6)

سّ

[سَلَمُوا:]

«وَ سَلِّمُوا تَسْليماً»
آنچه مناسب‌تر با ريشه لغوى اين كلمه، و ظاهر آيه قرآن به نظر مى‌رسد، اين است كه:
«سَلِّمُوا»، يا به معناى تسليم در برابر فرمان‌هاى پيامبر گرامى اسلام صلى الله عليه و آله است. و يا به معناى سلام فرستادن بر پيامبر صلى الله عليه و آله به عنوان: «السَّلامُ عَلَيْکَ يا رَسُولَ اللّهِ» و مانند

1- زخرف، آيه 56(ج 21، ص 102)

2- احزاب، آيه 19(ج 17، ص 255)

3- شعراء، آيه 200(ج 15، ص 378)

4- زمر، آيه 21(ج 19، ص 442)

5- بقره، آيه 208(ج 2، ص 101)

6- انعام، آيه 35(ج 5، ص 270)؛ طور، آيه 38(ج 22، ص 468)

آن می‌باشد، که محتوایش تقاضای سلامت پیامبر صلی الله علیه و آله از پیشگاه خدا است.(1)

[سَلْوی]

«عَلَیْکُمُ الْمَنَّ وَ السَّلْوَی

«سَلْوی در اصل به معنای آرامش و تسلّی است، و بعضی از ارباب لغت و بسیاری از مفسران آن را یک نوع «پرنده» حلال گوشت شبیه کبوتر دانسته‌اند، بعضی دیگر گفته‌اند:

مقصود از «سَلْوی تمام مواهبی بوده که مایه آرامش بنی‌اسرائیل می‌شده است.(2)

[سلیم:]

«رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلیمٍ»
«سلیم» از مادّهً «سلامت» است، و هنگامی که سلامت به طور مطلق مطرح می‌شود، سلامتی از هر گونه بیماری اخلاقی و اعتقادی را شامل می‌شود.(3)

[سَمَاء:]

«ثُمَّ اسْتَوى إِلَى السَّمآءِ»

«سَمَاء» در لغت، به معنای طرف بالا است، و این مفهوم جامعی است که مصداق‌های مختلفی دارد؛ لذا می‌بینیم در قرآن در موارد گوناگونی به کار رفته است: 1- گاهی به «جهت بالا» در قسمت مجاور زمین 2- گاه به منطقه‌ای دورتر از سطح زمین (محل ابرها) 3- گاه به «قشر متراکم هوای اطراف زمین» 4- و گاهی به معنای «کرات بالا» آمده است.

و طبق تعبیر اول در سوره «سجده»، «سماء» به معنای مقام قرب خدا است، و طبق تعبیر دوم «سماء» به معنای همین آسمان است (دقت کنید).(4)

[سَمّاع:]

«وَ فيكُمْ سَمَّاعُونَ»

«سَمّاع» به معنای کسی است که حال پذیرش و شنوایی او زیاد است و بدون مطالعه و دقت، هر سخنی را باور می‌کند.

بنابراین، وظیفه مسلمانان قوی الایمان آن است که مراقب این گروه ضعیف باشند، مبادا طعمه منافقان گرگ صفت شوند.

این احتمال نیز وجود دارد که «سَمّاع» به معنای جاسوس و سخن‌چین بوده باشد یعنی در میان شما پاره‌ای از افراد هستند که برای گروه منافقان جاسوسی می‌کنند.(5)

[سمع:]

«أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ»
«سمع» مفرد و به معنای گوش است.(6)

1- احزاب، آیه 56(ج 17، ص 445)

2- بقره، آیه 57(ج 1، ص 315)؛ طه، آیه 80(ج 13، ص 290)

3- صافات، آیه 84(ج 19، ص 102)

4- بقره، آیه 29(ج 1، ص 205)؛ سجده، آیه 5(ج 17، ص 128)

5- توبه، آیه 47(ج 7، ص 512)

6- یونس، آیه 31(ج 8، ص 343)

[سَمِعْنَا:]

«سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا»
«سَمِعْنَا» در بعضى از موارد به معناى فهميديم و تصديق كرديم آمده است كه يک نمونه‌اش همين آيه است، يعنى دعوت پيامبرانت را با تمام وجود خود پذيرفتيم و در مقام اطاعت و پيروى در آمديم.(1)

[سَمْک:]

«سَمْکَها فَسَوَّاها»

«سَمْک» (بر وزن سقف) در اصل، به معنای ارتفاع و بلندی است و به معنای سقف نیز آمده. در تفسیر «کبیرفخر رازی» آمده هر گاه بلندی چیزی را از سمت بالا به پایین اندازه‌گیری کنند، عمق نامیده می‌شود و هر گاه از سمت پایین به بالا اندازه‌گیری کنند، سمک نامیده می‌شود.(2)

[سَمُوم:]

«مِنْ نَارِ السَّمُومِ»
«سَمُوم» در لغت به معنای باد سوزانی است که گویی در تمام روزنه‌های پوست بدن انسان نفوذ می‌کند؛ زیرا عرب به سوراخهای بسیار ریز پوست بدن، «مَسْأَم»، می‌گوید و سموم نیز به همین مناسبت بر چنین بادی اطلاق می‌شود و مادّه «سمّ» نیز از همان است؛ چرا که در بدن نفوذ کرده و انسان را می‌کشد یا بیمار می‌سازد.
«زمخشری» در «کشاف» می‌گوید: «سموم» به بادهای موذی و کشنده‌ای می‌گویند که در روز می‌وزد.(3)

[سَمِیّ:]

«هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِیّاً»

«سَمِیّ» گر چه به معنای «هم‌نام» است، ولی روشن است که منظور در اینجا تنها نام نیست، بلکه محتوای نام است؛ یعنی آیا کسی غیر از خدا، خالق، رازق، محیی، ممیت، عالم و قادر به همه چیز و بر همه چیز، پیدا خواهی کرد؟(4)

[سَمِین:]

«فَجآءَ بِعِجْلٍ سَمینٍ»
«سَمِین» به معنای چاق و فربه است.(5)

[سُندُس:]

«يَلْبَسُونَ مِنْ سُندُسٍ»
«سُندُس» به پارچه‌های ابریشمین نازک و لطیف می‌گویند، و بعضی قید زربافت را نیز به آن افزوده‌اند.(6)

1- بقره، آیه 285(ج 2، ص 465)؛ سجده، آیه 12(ج 17، ص 153)

2- نازعات، آیه 28(ج 26، ص 108)

3- حجر، آیه 27(ج 11، ص 83)؛ فاطر، آیه 21(ج 18، ص 249)؛ طور، آیه 27(ج 22، 452)؛ واقعه، آیه 42(ج 23، ص 239)

4- مریم، آیه 65(ج 13، ص 127)

5- ذاریات، آیه 26(ج 22، ص 356)

6- دخان، آیه 53(ج 21، ص 224)؛ انسان، آیه 21(ج 25، ص 370)

[سِنَةٌ:]

«لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ»

«سِنَةٌ» از مادّه «وَسَن» به گفته بسیاری از مفسران به معنای سستی مخصوصی است که در آغاز خواب روی می‌دهد، یا به تعبیر دیگر، به معنای خواب سبک است؛ در واقع، «سِنَةٌ» خوابی است که به چشم عارض می‌شود.(1)

[سِنِین:]

«آلُ فِرْعَوْنَ بِالسِّنینَ»
«سِنِین» جمع «سَنة» به معنای سال است، ولی معمولاً هنگامی که با کلمه «أَخذ» (گرفتن) به کار می‌رود، به معنای گرفتار قحطی و خشکسالی شدن می‌آید؛ بنابراین أَخَذَهُ السَّنَةُ: «سال او را گرفت» یعنی گرفتار خشکسالی شد، و شاید علت آن این باشد که سال‌های قحطی در برابر سال‌های عادی و معمولی کم است.
طبق قواعد نحوی در سوره «کهف» باید به جای «سنین» که جمع است «سنه» که مفرد است آورده شود،(2) ولی گویا به خاطر این که چنین خوابی بسیار طولانی و تعداد سال‌ها بسیار زیاد بوده است، صیغه جمع ذکر شده است تا بیانگر کثرت باشد.
تفاوت سال‌های شمسی و قمری تقریباً یازده روز است که، اگر آن را در سیصد ضرب کنیم و سپس بر عدد روزهای سال قمری که 354 روز است تقسیم کنیم، نتیجه آن همان عدد نُه می‌شود (البته در اینجا کسری مختصری می‌ماند که چون کمتر از یک سال است قابل محاسبه نیست).(3)

[سَوْآتُ:]

«یُوارِی سَوْأَةَ أَخِیهِ»

«سَوْآتُ» جمع «سوئة» (بروزن عورة) در اصل، به معنای هر چیزی است که ناخوشایند است، و لذا گاه به «جسد مرده» و گاه به «عورت» گفته می‌شود، و در اینجا منظور همان معنای اخیر است.(4)

[سَواء:]

«عَنْ سَوآءِ السَّبیلِ»
«سَواء» در لغت به معنای مساوات، اعتدال و برابری است، و این که به جاده مستقیم در آیه فوق «سواء السبیل» گفته شده به خاطر آن است که قسمت‌های آن برابر و دو طرف آن مساوی و هموار است، و به هر روش

1- بقره، آیه 255(ج 2، ص 308)

2- زیرا تمیز اعداد عربی از 3 تا 10 جمع است و از 10 تا 100 مفرد و منصوب و از 100 بالاتر مفرد مکسور است.
« ز سه تا ده همه مجموع و مجرور* ز ده تا صد همه منصوب و مفرد* ز صد برتر همه فرد است و مکسور»

3- اعراف، آیه 130(ج 6، ص 375)؛ کهف، آیه 25(ج 12، ص 430)

4- مائده، آیه 31(ج 4، ص 445)؛ طه، آیه 121(ج 13، ص 352)

معتدل و منظم و خالی از انحراف، راه راست گفته می‌شود.
«سَواء» به معنای وسط نیز آمده، چرا که فاصله آن نسبت به اطراف، مساوی است؛ و بردن این گونه اشخاص به وسط جهنم، به خاطر آن است که حرارت، طبعاً شدیدتر و شعله‌های آتش از هر سو، آنها را احاطه می‌کند.(1)

[سَوّاه:]

«ثُمَّ سَوَّاهُ وَ نَفَخَ فيهِ»

«سَوّاه» از مادّه «تسويه» به معناى تكميل كردن است، و اين اشاره به مجموع مراحلى است كه انسان از هنگامى كه به صورت نطفه است، تا مرحله‌اى كه تمام اعضاى بدن او آشكار مى‌گردد، طى مى‌كند و همچنين مراحلى را كه «آدم» بعد از آفرينش از خاک تا به هنگام نفخ روح پيمود. (2)

[سَوَّاها:]

«سَمْكَها فَسَوَّاها»
«سَوَّاها» از مادّه «تسويه» به معناى تنظيم و موزون ساختن چيزى است و اشاره به نظم دقيقى است كه بر تمام كرات آسمانى حكم‌فرما است؛ و اگر منظور از سمک، سقف باشد، اشاره به قشر عظيمى از هوا است كه همچون سقف محفوظ و محكمى گرداگرد زمين را گرفته و آن را از هجوم سنگ‌هاى پراكنده آسمانى و اشعه‌هاى مرگبار كيهانى حفظ مى‌كند.
بعضى، تعبير فوق را اشاره به كروى بودن آسمانى كه گرداگرد زمين را گرفته است مى‌دانند؛ چرا كه تسويه اشاره‌اى است به فاصله مساوى اجزاى اين سقف، نسبت به مركز اصلى يعنى زمين، و اين بدون كرويت ممكن نيست.
اين احتمال نيز وجود دارد كه آيه هم اشاره به ارتفاع آسمان و فاصله بسيار زياد و سرسام‌آور كرات آسمانى از ما بوده باشد، و هم اشاره به سقف محفوظ اطراف زمين.
«سَوَّاها» در سوره «شمس» از مادّه «تسويه» ممكن است به معناى صاف كردن خانه‌ها و زمين‌هاى آنها بر اثر صيحه عظيم، صاعقه و زلزله باشد، يا به معناى يكسره كردن كار اين گروه، و يا مساوات همه آنها در مجازات و عذاب، به گونه‌اى كه احدى از آنان از اين ماجرا سالم در نرفت. جمع ميان اين معانى نيز ممكن است.
ضمير در «سَوَّاها» به «قبيله ثمود» باز مى‌گردد، و يا به شهرها و آبادى‌هاى آنان كه خداوند همه را با خاک يكسان نمود. بعضى نيز گفته‌اند: به «دَمْدَمَة» بر مى‌گردد كه از جمله بعد استفاده مى‌شود، يعنى خداوند

1- مائده، آيه 60(ج 4، ص 556)؛ صافات، آيه 55(ج 19، ص 75)؛ دخان، آيه 47(ج 21، 218)

2- سجده، آيه 9(ج 17، ص 142)

این خشم و غضب و هلاکت را یکسان در میان آنها قرار داد، به طوری که همگی را فرا گرفت. اما، تفسیر اول مناسب‌تر به نظر می‌رسد.(1)

[سود:]

«وَ غَرابيبُ سُودٌ»
«سود» جمع «اسود» به معناى سياه است.(2)

[سُور:]

«فَضُرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ»

«سُور»، در لغت به معناى ديوارى است كه در گذشته براى حفاظت به دور شهرها مى‌كشيدند، و در فارسى از آن تعبير به «بارو» مى‌شود، و در فواصل مختلف نيز برجهايى براى محافظان و نگهبانان داشت، و لذا مجموعاً تعبير به «برج و بارو» مى‌كردند.(3)

[سوره:]

«سُورَةٌ أَنْزَلْنَاها»

«سوره» از مادّه «سور» به معنای ارتفاع و بلندی بنا است، سپس به دیوارهای بلندی که سابقاً اطراف شهرها برای حفظ از هجوم دشمنان می‌کشیدند، «سور» می‌گفتند.

و از آنجا که این دیوارها شهر را از منطقه بیرون جدا می‌کرد، تدریجاً این کلمه، به قطعه و بخشی از چیزی- از جمله قطعه و بخشی از قرآن که از بقیه جدا شده است- اطلاق گردیده.

بعضی از ارباب لغت نیز گفته‌اند: «سوره» به بناهای زیبا، بلند و برافراشته گفته می‌شود؛ و به بخش‌های مختلف از یک بنای بزرگ نیز سوره می‌گویند. به همین تناسب به بخش‌های مختلف قرآن که از یکدیگر جدا است سوره اطلاق شده است.(4)

[سَوْط:]

«رَبُّکَ سَوْطَ عَذابٍ»

«سَوْط» به معنای «تازیانه» و در اصل به معنای مخلوط کردن چیزی به چیزی است؛ سپس به تازیانه که از رشته‌های مختلف چرم و مانند آن بافته شده اطلاق گردیده است، و بعضی آن را کنایه از عذاب می‌دانند، عذابی که با گوشت و خون انسان آمیخته می‌شود، و او را سخت ناراحت می‌کند. (5)

[سُوق:]

«بِالسُّوقِ وَ الأَعْنَاقِ»
«سُوق» جمع «ساق» به معنای ساق‌ها می‌باشد.(6)

1- نازعات، آیه 28(ج 26، ص 109)؛ شمس، آیه 14(ج 27، ص 73)

2- فاطر، آیه 27(ج 18، ص 264)

3- حدید، آیه 13(ج 23، ص 344)

4- نور، آیه 1(ج 14، ص 383)

5- فجر، آیه 13(ج 26، ص 473)

6- ص، آیه 33(ج 19، ص 293)

[سَوَّل:]

«سَوَّلَ لَهُمْ وَ أَمْلی لَهُمْ»
«سَوَّل» از مادّه «سؤل» (بر وزن قفل) به معنای حاجتی است که نفس آدمی نسبت به آن حریص است.(1)

[سَوَّلَتَ:]

«قالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ»
«سَوَّلْتَ» از مادّه «تسویل» به معنای «تزیین» می‌باشد، گاهی آن را به معنای «ترغیب» و گاهی به معنای «وسوسه کردن» تفسیر کرده‌اند، که تقریباً همه به یک معنا باز می‌گردد، یعنی هواهای نفسانی شما این کار را برای شما زینت داد.(2)

[سَوّى]

«الَّذی خَلَقَ فَسَوّی

«سَوّی از مادّه «تسویه» به معنای نظام بخشیدن و مرتب نمودن است و مفهوم گسترده‌ای دارد که تمام نظامات جهان را شامل می‌شود، اعم از نظاماتی که بر منظومه‌ها و کواکب آسمان حاکم است، و یا آنچه بر مخلوقات زمینی، مخصوصاً انسان از نظر جسم و جان؛ و این که بعضی از مفسران آن را تنها به نظامِ خاصِ دست و پا و چشم‌های انسان، و یا راست قامت بودن او تفسیر کرده‌اند، در حقیقت بیان مصداق محدودی از این مفهوم وسیع است.(3)

[سُوءَ الّعَذابِ:]

«سُوءَ الْعَذابِ»

«سُوءَ الْعَذابِ» اگر چه به معنای «مجازات بد» است، ولی چون مجازات بد، مجازاتی است که در نوع خود شدید و فوق‌العاده دردناک باشد، بسیاری از مفسران آن را به «مجازات شدید» تفسیر کرده‌اند.(4)

[سَیِّئات:]

«یَمْکُرُونَ السَّیِّئاتِ»

«سَیِّئات» در آیه فوق، همه زشتی‌ها و بدی‌ها را اعم از بدی‌های عقیدتی یا عملی شامل می‌شود.(5)

[سَيِّئَة:]

«الْحَسَنَةُ وَ لَا السَّيِّئَةُ»

«سَيِّئَة» به معناى گناه و بدى مفهوم وسيعى دارد، كه هر گونه انحراف و زشتى و عذاب در مفهوم آن خلاصه شده است، ولى جمعى از مفسران، «سيئة» را به معناى «شرک و كفر»، بعضى آن را به «اعمال قبيح»، و بعضى به معناى «غضب و جهل و خشونت و انتقام‌جوئى» تفسير كرده‌اند ولى تفسير اول از همه مناسب‌تر به نظر مى‌رسد.(6)

1- محمّد، آيه 25(ج 21، ص 491).

2- يوسف، آيه 18(ج 9، ص 415).

3- أعلى آيه 2(ج 26، ص 399).

4- انعام، آيه 157(ج 6، ص 61).

5- فاطر، آيه 10(ج 18، ص 215).

6- عنكبوت، آيه 27(ج 16، ص 267)؛ فصّلت، آيه 34(ج 20، ص 299).

[سیحُوا:]

«فَسیحُوا فِی الأَرْضِ»

«سیحُوا» از مادّه «سیاحت» به معنای گردش توأم با آرامش و مهلت است.(1)

[سِيرَة:]

«سَنُعيدُها سِيرَتَهَا»

«سِيرَة» آن چنان كه «راغب» در «مفردات» مى‌گويد: به معناى حالت باطنى است اعم از اين كه غريزى باشد يا اكتسابى، بعضى نيز آن را در اينجا به معناى هيئت و صورت تفسير كرده‌اند.(2)

[سَیَصْلی]

«سَیَصْلَوْنَ سَعیراً»
«سَیَصْلی در اصل، از مادّه «صَلْی» (بر وزن درد) به معنای داخل شدن در آتش و سوختن است.(3)

[سِيْقَ:]

«وَ سيقَ الَّذينَ كَفَرُوا»

«سِيْقَ» از مادّه «سوق» (بر وزن شوق) به معنای حرکت دادن و راندن است.(4)

[سیما:]

«تَعْرِفُهُمْ بِسیمَاهُمْ»

«سیما» در لغت به معنای علامت و نشانه است، خواه در صورت باشد یا جای دیگر، بعضی آن را از مادّه «وَسْم» و بعضی آن را از مادّه «سَوْم» گرفته‌اند. و این که در فارسی امروز آن را به معنای چهره و صورت به کار می‌برند، معنای تازه‌ای است و گرنه در مفهوم عربی آن، چنین معنایی ذکر نشده است، به هر حال منظور این است که آنها گر چه سخنی از حال خود نمی‌گویند، ولی در چهره‌هایشان نشانه‌هایی از رنج‌های درونی وجود دارد که برای افراد فهمیده آشکار است. و از آنجا که علائم خوشحالی و بدحالی بیشتر در صورت نمایان است به هنگام ذکر این لفظ غالباً صورت تداعی می‌شود.(5)

[سَيُنْغِضُونِ:]

«فَسَيُنْغِضُونَ إِلَيْکَ»

«سَيُنْغِضُونِ» از مادّه «إنغاض» به معنای حرکت دادن سر به سوی طرف مقابل از روی تعجب است.(6)

[سینینَ:]

«وَ طُورِ سینینَ»
«سینینَ» را بعضی جمع «سینه» به معنای «درخت» دانسته‌اند، و با توجّه به این که «طور» به معنای «کوه» است، مفهوم آن کوه پر درخت می‌شود.

1- توبه، آیه 2(ج 7، ص 339)

2- طه، آیه 21(ج 13، ص 204)

3- نساء، آیه 10(ج 3، ص 358)

4- زمر، آیه 71(ج 19، ص 574)

5- بقره، آیه 273(ج 2، ص 417)؛ فتح، آیه 29(ج 22، ص 125)؛ رحمن، آیه 41(ج 23، ص 168)

6- اسراء، آیه 51(ج 12، ص 175)

بعضی نیز گفته‌اند: «سینین» اسم زمینی است که آن کوه بر آن قرار دارد.
بعضی نیز گفته‌اند: «سینین» به معنای پر برکت و زیبا است، و لغتی است به زبان اهل حبشه (روح المعانی، جلد 30، صفحه 173).(1)

[سَيُهْزَم:]

«سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَ يُوَلُّونَ»

«سَيُهْزَم» از مادّه «هزم» (بر وزن جزم) در اصل به معنای فشار دادن جسم خشک است به حدی که متلاشی شود، و به همین مناسبت در متلاشی شدن لشکر و در هم شکستن آن، به کار رفته است.(2)

[سِیی ءَ:]

«سیءَ بِهِمْ وَ ضاقَ بِهِمْ»
«سِیی ءَ» از مادّه «ساء» به معنای بد حال شدن و ناراحت گشتن است.(3)

1- تین، آیه 2(ج 27، ص 159)

2- قمر، آیه 45(ج 23، ص 81)

3- هود، آیه 77(ج 9، ص 219)؛ عنکبوت، آیه 33(ج 16، ص 279)

ش

[شاخِصَه:]

«فَإِذا هِیَ شاخِصَةٌ»

«شاخِصَه» از مادّه «شخوص» (بر وزن خلوص) در اصل، به معنای خارج شدن از منزل، یا خارج شدن از شهری به شهر دیگر است، و از آنجا که به هنگام تعجب و خیره شدن چشم، گویی می‌خواهد چشم انسان از حدقه بیرون بیاید، به این حالت نیز، شخوص گفته شده است؛ این حالتی است که در محشر به گنه‌کاران دست می‌دهد، آن چنان خیره می‌شوند که گویی چشم‌هایشان می‌خواهد از حدقه بیرون بیاید.(1)

[شاطِیء:]

«مِنْ شاطِىِ الْوادِ»

«شاطِیء» از مادّه «شَطء» به معنای ساحل است.(2)

[شاقّوا:]

«ذلِکَ بِأَنَّهُمْ شَآقُّوا اللَّهَ»

«شاقّوا» از مادّه «شِقاق» در اصل به معنای شکاف و جدایی است و از آنجا که شخص مخالف، دشمن و عصیانگر، صف خود را جدا می‌کند به عمل او شقاق گفته می‌شود.(3)

[شاكِلَة:]

«يَعْمَلُ عَلى شاكِلَتِهِ»

«شاكِلَة» در اصل، از مادّه «شكل» به معناى مهار كردن حيوان است، و «شِكال» به خود مهار مى‌گويند، و از آنجا كه روحيات، سجايا و عادات هر انسانى او را مقيد به رويه‌اى مى‌كند، به آن «شاكِلَه» مى‌گويند و كلمه «أَشكِلَه» به سؤال‌ها، نيازها و كليه مسائلى گفته مى‌شود كه، به نوعى انسان را مقيد مى‌سازد.

به اين ترتيب، مفهوم «شاكِلَه» هيچ گونه اختصاصى به طبيعت ذاتى انسان ندارد، لذا مرحوم «طبرسى» در «مجمع البيان» دو معنا براى آن ذكر كرده است: «طبيعت و خلقت» و «طريقه و مذهب و سنت» (چرا كه هر يک از اين امور انسان را از نظر عمل به نحوى مقيد مى‌سازد).(4)

[شانِئ:]

«إِنَّ شانِئَکَ هُوَ الْأَبْتَرُ»

«شانِئ» از مادّه «شَنَئآن» (بر وزن ضربان) به معنای عداوت، کینه‌ورزی و بدخلقی، به معنای کسی است که دارای این وصف باشد.(5)

[شاهد، مشهود:]

«وَشاهِدٍ وَ مَشْهُودٍ»
«شاهد» و «مشهود» از مادّه «شُهُود- شهادة»

1- انبياء، آيه 97(ج 13، ص 549)

2- قصص، آيه 30(ج 16، ص 87)

3- انفال، آيه 13(ج 7، ص 141)؛ حشر، آيه 4(ج 23، ص 503)

4- اسراء، آيه 84(ج 12، ص 273)

5- كوثر، آيه 3(ج 27، ص 401)

است.

در این که، منظور از «شاهد» و «مشهود» چیست؟ تفسیرهای بسیار فراوانی ذکر کرده‌اند که بالغ بر سی تفسیر می‌شود، و مهم‌ترین آنها تفسیرهای زیر است:

1- «شاهد»، شخص پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله است و «مشهود» همان روز قیامت است.

2- «شاهد»، گواهان عمل انسانند، و «مشهود» انسان‌ها و اعمال آنها هستند.

3- «شاهد»، به معنای روز جمعه است که شاهد اجتماع مسلمین در مراسم بسیار مهم نماز آن روز است. و «مشهود» روز «عرفه» است که زائران بیت اللّه الحرام شاهد و ناظر آن روزند. 4- «شاهد»، روز عید قربان و «مشهود» روز عرفه (روز ما قبل آن) می‌باشد. 5- «شاهد»، شب‌ها و روزها است، و «مشهود» بنی آدم است که به اعمال او گواهی می‌دهند. 6- «شاهد»، ملائکه و «مشهود» قرآن است. 7- «شاهد»، حجر الاسود و «مشهود» حاجیانند که در کنار آن می‌آیند و دست بر آن می‌نهند.

8- «شاهد»، خلق است و «مشهود» حق است.

9- «شاهد»، امت اسلامی است و «مشهود» امت‌های دیگر. 10- «شاهد»، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و «مشهود» سایر انبیاء هستند.

11- یا این که «شاهد»، پیامبر صلی الله علیه و آله و «مشهود» امیر مؤمنان علی علیه السلام است.(1)

[شَبابِیک:]

تعبیر به «شَبابِیک» جمع «شُبّاک» بر وزن (خفاش) به معنای (مشبّک) ممکن است اشاره به استخوان‌های سر باشد، که قطعات آن درهم فرورفته و یا اشاره به شبکه‌های مغزی است، و در هر حال، دلیل بر وجود این روحیات در انسان‌ها است.(2)

[شَتّی]

«وَ قُلُوبُهُمْ شَتّی

«شَتّی جمع «شَتِیْت» از مادّه «شَتّ» (بر وزن شط) به معنای پراکنده کردن جمعیت است، و در اینجا اشاره به تفاوت کوشش‌های مردم از نظر کیفیت، هدف‌گیری و نتیجه آنها است.(3)

[شجر:]

«فِيْمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ»
«شجر» در اصل، از مادّه «شجر» (بر وزن قمر) هم به معنای «درخت» است و هم گیاه، و از آنجا كه در «مشاجره» و نزاع، يک نوع آشفتگى و به هم پيچيدگى همانند پيچيدگى شاخه‌هاى درختان به يكديگر آشكار مى‌شود، به معناى نزاع و كشمكش آمده، و در آيه فوق به همين معنا استعمال شده

1- بروج، آيه 3(ج 26، ص 342)

2- تغابن، آيات 14 تا 18(ج 24، ص 225)

3- حشر، آيه 14(ج 23، ص 541)؛ ليل، آيه 4(ج 27، ص 89)

است، و منظور از آن در سوره «صافات»، «گیاه» است.(1)

[شجرة مرداء:]

«شجرةمرداء» یعنی: درختی که هیچ برگ ندارد.(2)

[شُحّ:]

«وَ مَنْ یُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ»

«شُحّ» چنان که «مفردات» می‌گوید، به معنای بخل توأم با حرص است که به صورت عادت در آید، و می‌دانیم که این دو صفت رذیله از بزرگترین موانع رستگاری انسان، و بزرگترین سد راه انفاق و کارهای خیر است، اگر انسان دست به دامن لطف الهی زند و با تمام وجودش از او تقاضا کند، و در خودسازی و تهذیب نفس بکوشد و از این دو رذیله نجات یابد، سعادت خود را تضمین کرده است.(3)

[شَراب:]

«بِفاكِهَةٍ كَثِيْرَةٍ وَ شَرابٍ»
«شَراب» از مادّه «شُرْب» به معنای نوشیدنی است.(4)

[شِرْب:]

«كُلُّ شِرْبٍ مُّحْتَضَرٌ»

«شِرْب» از مادّه «شُرْب» به معنای سهم و نوبت آب است.(5)

[شرح:]

«يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ»

«شرح» (گشاده ساختن) همان وسعت روح، بلندی فکر و گسترش افق عقل آدمی است؛ زیرا پذیرا شدن حق، احتیاج به گذشت‌های فراوانی از منافع شخصی دارد که جز صاحبان ارواح وسیع و افکار بلند آمادگی برای آن نخواهند داشت.(6)

[شَرِّد:]

«فَشَرِّدْ بِهِمْ مَّنْ خَلْفَهُمْ»

«شَرِّد» از مادّه «تَشرید» به معنای پراکنده ساختن توأم با اضطراب است؛ یعنی آن چنان به آنها حمله کن که گروه‌های دیگر از دشمنان و پیمان‌شکنان متفرق گردند و فکر حمله را از سر بیرون کنند.(7)

[شِرْذِمَة:]

«لَشِرْذِمَةٌ قَلِيْلُونَ»
«شِرْذِمَة» در اصل به معناى گروه اندک و باقيمانده چيزى است، و به لباس پاره، پاره، «شراذم» گفته مى‌شود، كه علاوه بر معناى اندک بودن، پراكندگى نيز در مفهوم آن افتاده است، گويا فرعون با اين تعبير، مى‌خواست

1- نساء، آيه 65(ج 3، ص 580)؛ نحل، آيه 10(ج 11، ص 193)؛ رحمن، آيه 6(ج 23، ص 113)؛ صافات، آيه 62(ج 19، ص 84)

2- توبه، آيه 101(ج 8، ص 148)

3- حشر، آيه 9(ج 23، ص 529)؛ تغابن، آيه 16(ج 24، ص 222)

4- ص، آيه 51(ج 19، ص 335)

5- قمر، آيه 28(ج 23، ص 64)

6- انعام، آيه 125(ج 5، ص 535)

7- انفال، آيه 57(ج 7، ص 264)

ص: 312

عدم انسجام بنی اسرائیل را از نظر نفرات لشکر نیز مجسم کند.(1)

[شَرَر:]

«إِنَّها تَرْمِی بِشَرَرٍ»
«شَرَر» از مادّه «شَرّ» (بر وزن ضرر) جمع «شراره» به معنای اجزاء کوچکی است که از آتش جدا می‌شود، و به هوا پرتاب می‌گردد، و از مادّه «شر» گرفته شده است.(2)

[شَرَعَ:]

«شَرَعَ لَکُمْ مِّنَ الدِّیْنِ»
«شَرَعَ» از مادّه «شَرْع» (بر وزن زرع) در اصل، به معنای راه روشن است، راه ورود به نهرها را نیز «شَرِیْعَه» می‌گویند، سپس این کلمه در مورد ادیان الهی و شرایع آسمانی به کار رفته، چرا که راه روشن سعادت در آن است، و طریق وصول به آب حیات، ایمان و تقوی و صلح و عدالت است.(3)

[شِرْعَة:]

«شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً»

«شِرْعَة» و «شريعه» از مادّه «شَرْع»، راهى را مى‌گويند كه به سوى آب مى‌رود و به آن منتهى مى‌شود، و اين كه دين را شريعت مى‌گويند از آن نظر است كه به حقايق و تعليماتى منتهى مى‌گردد كه مايه پاكيزگى، طهارت و حيات انسانى است.

«راغب» در كتاب «مفردات» از «ابن عباس» نقل مى‌كند: فرق ميان «شرعة» و «منهاج» آن است كه «شرعة» به آنچه در قرآن وارد شده گفته مى‌شود و «منهاج» به امورى كه در سنت پيامبر وارد گرديده.(4)

[شُرَكَائَكَمْ:]

«ادْعُوا شُرَكَآئَكُمْ»
تعبیر به «شُرَكَاءَكُمْ» جمع «شریک» از مادّه «شِرکة» با این که این شریک‌ها را برای خدا قائل بودند، اشاره به این است که شریک‌ها را شما ساختید و تعلق به شما دارد.(5)

[شریعت:]

«شَرِیْعَةٍ مِّنَ الْأَمْرِ»
«شریعت» از مادّه «شَرْع» راهی است که برای رسیدن به آب در کنار نهرهایی که سطح آب، از ساحل نهر، پایین‌تر است احداث می‌کنند؛ سپس به هر راهی که انسان را به مقصد و مقصودش می‌رساند اطلاق شده است. به کار گرفتن این تعبیر در مورد آئین حق، به خاطر آن است که انسان را به سرچشمه وحی و رضایت الهی و سعادت جاویدان که همچون آب حیات است می‌رساند؛ این واژه، یک بار در قرآن به کار رفته و تنها در مورد اسلام است.(6)

1- شعراء، آیه 54(ج 15، ص 262)

2- مرسلات، آیه 32(ج 25، ص 416)

3- شوری آیه 13(ج 20، ص 402)

4- مائده، آیه 48(ج 4، ص 509)

5- قصص، آیه 64(ج 16، ص 151)

6- جاثیه، آیه 18(ج 21، ص 268)

[شطأ:]

«كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطَئَهُ»

«شطأ» به معنای «جوانه» است، جوانه‌هایی که از پایین ساقه و کنار ریشه‌ها بیرون می‌آید.(1)

[شَطْر:]

«شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ»
«شَطْر» به معنای «سمت و جانب» است.(2)

[شَطَط:]

«لَقَدْ قُلْنآ إِذاً شَطَطاً»
«شَطَط» (بر وزن وسط) به معنای خارج شدن از حدّ اعتدال، و افراط در دوری است؛ لذا، به سخنانی که بسیار دور از حق است، «شطط» گفته می‌شود.
و اگر به حاشیه نهرهای بزرگ «شط» می‌گویند، به خاطر آن است که از آب فاصله زیاد دارد و دیوارهای آن بلند است.(3)

[شَعائِر:]

«مِنْ شَعآئِرِ اللَّهِ»
«شعائر» از مادّه «شَعْر» جمع «شعیره» به معنای علامت و نشانه است؛ و «شعائر اللّه» علامت‌هایی است که انسان را به یاد خدا می‌اندازد و خاطره‌ای از خاطرات مقدس را در نظرها تجدید می‌کند. بنابراین «شعائر اللّه» در سوره «حجّ» به معنای «نشانه‌های پروردگار» است که شامل سر فصل‌های آئین الهی، برنامه‌های کلی و آنچه در نخستین بر خورد با این آئین چشمگیر است- و از جمله مناسک حج- می‌باشد که انسان را به یاد خدا می‌اندازد.(4)

[شَعْر:]

«وَ أَوْبارِها وَ أَشْعارِهاَ»

موهایی که بر بدن چهار پایان می‌روید بعضی کاملًا خشن است، مانند موهای بز که عرب آن را «شَعْر» می‌گوید (و جمع آن أشعار است) و گاهی کمی نرم‌تر است که آن را «پشم» می‌گویند و عرب آن را «صوف» می‌نامد و گاهی از آن هم نرم‌تر است که آن را «کرک» می‌نامیم که عرب آن را «وبر» می‌گوید.(5)

[شعوب:]

«شُعُوباً وَ قَبآئِلَ»
در این که میان «شعوب» جمع «شَعْب» (بر وزن صعب) به معنای «گروه عظیمی از مردم» و «قبائل» جمع «قبیله» چه تفاوتی

1- فتح، آیه 29(ج 22، ص 127)

2- بقره، آیه 144(ج 1، ص 564)

3- کهف، آیه 14(ج 12، ص 396)؛ جنّ، آیه 4(ج 25، ص 114)

4- بقره، آیه 158(ج 1، ص 613)؛ حجّ، آیه 32(ج 14، ص 110)

5- نحل، آیه 80(ج 11، ص 375)

است؟ مفسران احتمالات مختلفی داده‌اند:
جمعی گفته‌اند که دایره «شعوب» گسترده‌تر از دایره «قبائل» است، همانطور که «شعب» امروز بر یک «ملت» اطلاق می‌شود.
بعضی «شعوب» را اشاره به «طوائف عجم»، و «قبائل» را، اشاره به «طوائف عرب» می‌دانند. و بالاخره، بعضی دیگر، «شعوب» را از نظر انتساب انسان به مناطق جغرافیایی، و «قبائل» را ناظر به انتساب او به نژاد و خون، شمرده‌اند. ولی تفسیر اول، از همه مناسب‌تر به نظر می‌رسد.(1)

[شَغَف:]

«قَدْ شَغَفَها حُبّاً»

«شَغَف» از مادّه «شغاف» به معنای گره بالای قلب و یا پوسته نازک روی قلب است، که به منزله غلافی تمام آن را در برگرفته و «شَغَفَها حُبّاً» یعنی آن چنان به او علاقمند شده، که محبتش به درون قلب او نفوذ کرده، و اعماق آن را در بر گرفته است، و این اشاره به عشق شدید و آتشین است.(2)

[شُغُل:]

«الیَوْمَ فِی شُغُلٍ فاکِهُونَ»
«شُغُل» (بر وزن شتر) و «شُغْل» (بر وزن قفل) هر دو به معنای حادثه و حالتی است که برای انسان روی می‌دهد و او را به خود مشغول می‌دارد، خواه مسرت‌بخش باشد و یا غم‌انگیز!(3)

[شفا:]

«عَلی شَفا حُفْرَةٍ»
«شفا» در اصل لغت به «کناره چاه» و یا خندق و مانند آن گویند، و شاید اطلاق «شفه» بر «لب» نیز به همین مناسبت باشد.
و همچنین استعمال این کلمه در بهبودی از بیماری نیز به خاطر آن است که انسان در کناره «سلامت و تندرستی» قرار می‌گیرد.(4)

[شفاعت:]

«وَلایُقْبَلُ مِنْها شَفاعَةٌ»
«شفاعت» از ریشه «شفع» به معنای (جفت) و «ضَمُّ الشَّئْءِ إِلى مِثْلِهِ» گرفته شده، و نقطه مقابل آن «وَتْر» به معنای تک و تنها است.
سپس به ضمیمه شدن فرد برتر و قوی‌تری برای کمک به فرد ضعیف‌تر اطلاق گردیده است و این لفظ، در عرف و شرع به دو معنای متفاوت گفته می‌شود:
الف) شفاعت در لسان عامه، به این گفته می‌شود که شخص شفیع از موقعیت و شخصیت و نفوذ خود استفاده کرده و نظر شخص صاحب قدرتی را در مورد مجازات زیردستان خود عوض کند. گاهی با استفاده از نفوذ خود یا وحشتی که از نفوذ او دارند.
زمانی با پیش کشیدن مسائل عاطفی و تحت تأثیر قرار دادن عواطف طرف. و زمان دیگری با تغییر دادن مبانی فکری او، درباره

1- حجرات، آیه 13(ج 22، ص 205)

2- یوسف، آیه 30(ج 9، ص 463)

3- یس، آیه 55(ج 18، ص 439)

4- آل عمران، آیه 103(ج 3، ص 48)

گناه مجرم و استحقاق او، و مانند اینها ...
ب) مفهوم دیگر شفاعت، بر محور دگرگونی و تغییر موضع «شفاعت‌شونده» دور می‌زند، یعنی شخص شفاعت شونده موجباتی فراهم می‌سازد که از وضع نامطلوب و در خور کیفر بیرون آمده و به وسیله ارتباط با شفیع، خود را در وضع مطلوبی قرار دهد که شایسته و مستحق بخشودگی گردد.
بنابراین ضمیمه شدن هر چیز به چیز دیگر شفاعت نامیده می‌شود؛ منتها گاهی این ضمیمه شدن در مسأله راهنمایی و ارشاد و هدایت است (مانند آیه 85 سوره نساء) که در این حال معنای امر به معروف و نهی از منکر را می‌دهد (و شفاعت سیئه به معنای امر به منکر و نهی از معروف است).
ولی اگر در مورد نجات گنهکاران از عواقب اعمالشان باشد، به معنای کمک به افراد گنهکاری است که شایستگی و لیاقت شفاعت را دارا هستند.
به عبارت دیگر، شفاعت گاهی قبل از انجام عمل است که به معنای راهنمایی است.
و گاهی بعد از انجام عمل است که به معنای نجات از عواقب عمل می‌باشد و هر دو مصداق ضمیمه شدن چیزی به چیز دیگر است.
ضمناً باید توجّه داشت آیه، اگر چه یک مفهوم کلّی را در بر دارد و هر گونه دعوت به کار نیک و بد را شامل می‌شود، اما چون در زمینه آیات جهاد وارد شده «شفاعت حسنه» اشاره به تشویق پیامبر صلی الله علیه و آله به جهاد، و «شفاعت سیئه» اشاره به تشویق منافقان به عدم جهاد است که هر کدام سهمی از نتیجه این کار را خواهند برد.
در ضمن تعبیر به «شفاعت» در این مورد، که سخن از رهبری (رهبری به سوی نیکی‌ها یا بدی‌ها) در میان می‌باشد، ممکن است اشاره به این نکته بوده باشد که سخنان رهبر (اعم از رهبران خیر و شرّ) در صورتی در دیگران نفوذ خواهد کرد که آنها برای خود امتیازی بر دیگران قائل نباشند، بلکه خود را هم‌دوش، هم‌ردیف و جفت آنها قرار دهند و این مسأله‌ای است که در پیشبرد هدف‌های اجتماعی فوق العاده مؤثر است.(1)

[شَفَق:]

«فَلاَ أُقْسِمُ بِالشَّفَقِ»

«شَفَق» به گفته «راغب» در «مفردات»، آمیخته شدن روشنایی روز به تاریکی شب است؛ و لذا واژه «اشفاق» به معنای توجّه و عنایت آمیخته با ترس به کار می‌رود. فی المثل، هر گاه انسان نسبت به کسی علاقه داشته باشد و در عین حال از حوادثی درباره

1- بقره، آیه 48(ج 1، ص 271)؛ نساء، آیه 85(ج 4، ص 57)

او بیمناک گردد، به این حالت «اشفاق» گویند و آن شخص را «مشفق».
اما «فخر رازی» معتقد است که واژه «شفق» در اصل به معنای «رقت» و «نازکی» است؛ و لذا به لباس بسیار نازک «شفق» می‌گویند. و حالت «شفقت» به همان حالت رقت قلب اطلاق می‌شود (ولی گفته «راغب» صحیح‌تر به نظر می‌رسد).
به هر حال، منظور از «شفق» در اینجا همان روشنی آمیخته با تاریکی در آغاز شب است، و از آنجا که در آغاز شب، نخست سرخی کمرنگی در افق مغرب پیدا می‌شود، و بعد جای خود را به سفیدی می‌دهد، اختلاف نظر است که آیا شفق به آن سرخی اطلاق می‌شود، یا سفیدی؟
مشهور و معروف در میان علما، و دانشمندان و مفسران همان معنای اول است که در اشعار نیز روی آن تکیه شده است، و شفق را به «دماء الشهداء» (خون شهیدان) تشبیه کرده‌اند. گر چه، بعضی معنای دوم را انتخاب کرده‌اند که بسیار ضعیف به نظر می‌رسد؛ به خصوص این که: اگر ریشه لغوی این واژه را «رقت» بدانیم، تناسب با همان سرخی کمرنگ که نور رقیق آفتاب است دارد.(1)

[شفیع:]

«مِنْ وَلِیٍّ وَ لا شَفِیْعٍ»

منظور از «شفیع» از مادّه «شفاعة- شَفْع» در اینجا ناصر و یار و یاور است، و می‌دانیم یار و یاور و ناصر تنها خدا است، و این که بعضی شفاعت را در اینجا به معنای آفرینش و تکمیل نفوس گرفته‌اند، در حقیقت به همین معنا باز می‌گردد.(2)

[شِقّ:]

«بِلِغِيْهِ إِلَّا بِشِقِّ الْأَنْفُسِ»

«شِقّ» از مادّه «مشقت» است، ولی بعضی از مفسران احتمال داده‌اند که به معنای شکافتن و نصف کردن باشد، یعنی شما نمی‌توانید خودتان این بارها را بر دوش کشیده و به مقصد برسانید مگر این که نیمی از قوت شما از میان برود و به اصطلاح نیم جان شوید.(3)

[شِقاق:]

«فَإِنَّمَا هُمْ فِی شِقاقٍ»
«شِقاق» از مادّه «شَقّ» در اصل به معنای شکاف، منازعه و جنگ است؛ سپس، به معنای اختلاف نیز به کار رفته، زیرا اختلاف، سبب می‌شود که هر گروهی در شِقّی قرار گیرد، و در اینجا بعضی آن را به

1- انشقاق، آیه 16(ج 26، ص 326)

2- سجده، آیه 4(ج 17، ص 128)

3- نحل، آیه 7(ج 11، ص 184)

کفر تفسیر کرده‌اند و بعضی به گمراهی، و گاه به جدایی از حق و توجّه به باطل.(1)

[شُقَّة:]

«وَلكِنْ بَعُدَتْ عَلَيْهِمُ الشُّقَّةُ»
«شُقَّة» از مادّه «شَقّ» به معناى زمين‌هايى پرسنگلاخ و يا راه‌هاى دور و دراز است كه عبور از آن با مشقت توأم است.(2)

[شَقِیّ:]

«فَمِنْهُمْ شَقِیٌّ وَ سَعِیْدٌ»
«شَقِیّ» از مادّه «شقاوت» به معنای فراهم بودن اسباب گرفتاری، مجازات و بلاست و «شَقِیّ» به کسی گفته می‌شود که اسباب گرفتاری، بلا و مجازات برای خود فراهم می‌سازد؛ و بعضی آن را به کسی که قبول نصیحت نمی‌کند تفسیر کرده‌اند و پیدا است که این دو معنا از هم جدا نیست.(3)

[شکر:]

«قَلِيْلٌ مِّنْ عِبادِىَ الشَّكُورُ»

«شکر» در اصل به معنای اعتراف به نعمت است. و «راغب» در «مفردات» می‌گوید:

«شکر» همان تصور نعمت و اظهار آن است.

بعضی گفته‌اند: در اصل «کَشر» به معنای «کشف» (بر وزن آن) بوده است، سپس مقلوب گشته و «شکر» شده است، و نقطه مقابل آن «کفر» است که فراموشی نعمت و پوشاندن آن می‌باشد. سپس، به تقسیم «شکر» به شعب سه‌گانه: «شکر قلب» یعنی اندیشه درباره نعمت، و «شکر زبان» یعنی ثنا گفتن بر منعم، و «شکر سایر اعضا» یعنی قدردانی و پاسخگوئی در برابر نعمت، پرداخته است.(4)

[شَکّل:]

«وَ ءَاخَرُ مِنْ شَکْلِهِ أَزْواجٌ»

«شَکْل» (به فتح شین) به معنای مثل و مانند است.(5)

[شکور:]

«لِکُلِّ صَبَّارٍ شَکُورٍ»
«شکور» از مادّه «شُکر» است. «صبّار» و «شکور» هر دو صیغه مبالغه است که یکی فزونی صبر و استقامت را می‌رساند و دیگری فزونی شکرگزاری نعمت، اشاره به این که افراد باایمان نه در مشکلات و روزهای سخت دست و پای خود را گم می‌کنند و تسلیم حوادث می‌شوند و نه در روزهای پیروزی و نعمت، گرفتار غرور و غفلت می‌گردند. «شَکُور» صیغه مبالغه، به معنای بسیار شکرگزار، فزونی شکرگزاری را می‌رساند، که همان تکرار شکر و تداوم آن با

1- بقره، آیات 137، 176(ج 1، صفحات 537، 672)؛ ص، آیه 2(ج 19، ص 228)

2- توبه، آیه 42(ج 7، ص 502)

3- هود، آیه 105(ج 9، ص 282)؛ مریم، آیه 32(ج 13، ص 67)

4- آل عمران، آیه 115(ج 3، ص 83)؛ سبأ، آیه 13(ج 18، ص 64)

5- ص، آیه 58(ج 19، ص 341)

قلب و لسان و اعضاء است. تعبیر به «شَکُور» در سوره «تغابن» که یکی از اوصاف خدا است، دلیل بر این است که خداوند از بندگانش به وسیله پاداش‌های عظیم، تشکر می‌کند.(1)

[شَمَائل:]

«عَنِ الْيَمِيْنِ وَ الشَّمآئِلِ»
«شَمَائل» از مادّه «شِمال» (جمع «شَمْأَل» بر وزن مشعل به معنای چپ) به صورت جمع آمده است.(2)

[شمس:]

«شمس» به معنای خورشید می‌باشد.(3)

[شُواظ:]

«يُرْسَلُ عَلَيْكُمَا شُواظٌ»

«شُواظ»- به گفته «راغب» در «مفردات» و «ابن منظور» در «لسان العرب» و بسيارى از مفسران- به معناى شعله‌هاى بى دود آتش است، و بعضى آن را به معناى زبانه‌هاى آتش كه از خود آتش به ظاهر بريده مى‌شود و سبز رنگ است، تفسير كرده‌اند؛ و در هر حال، اين تعبير اشاره به شدت حرارت آن است.(4)

[شَوْب:]

«لَشَوْباً مِّنْ حَمِيمٍ»
«شَوْب» به معناى چيزى است كه با شى‌ء ديگر، مخلوط شود.(5)

[شوری]

«أَمْرُهُمْ شُوری بَیْنَهُمْ»

«شوری از مادّه «شَوْر» هر گاه مصدر و به معنای «مشاورت» بوده باشد؛ باید در آیه فوق کلمه «ذو» در تقدیر گرفته شود «أَمْرُهُمْ ذُو شُوری بَیْنَهُمْ» آن گونه که بعضی از مفسران گفته‌اند، و یا حمل بر مبالغه و تأکید شود؛ زیرا ذکر «مصدر» به جای «وصف» معمولاً همین معنا را می‌رساند. ولی اگر «شوری ، به معنای کاری که در آن مشورت می‌شود، بوده باشد آن چنان که «راغب» در «مفردات» گفته «الَامْرُ الَّذِی یُتَشاوَرُ فِیْهِ» دیگر نیازی به تقدیر نیست (دقت کنید).(6)

[شَوکة:]

«أَنَّ غَیْرَ ذاتِ الشَّوکَةِ»
«شَوکة» به معنای قدرت و شدت است و در اصل از «شَوک» به معنای خار گرفته شده، سپس به سر نیزه‌های سربازان و بعد از آن به هر گونه اسلحه، «شَوکة» گفته شده، و از آنجا

1- ابراهیم، آیه 5(ج 10، ص 317)؛ اسراء، آیه 3(ج 12، ص 37)؛ لقمان، آیه 31(ج 17، ص 98)؛ سبأ، آیه 13(ج 18، ص 54)؛ شوری آیه 33(ج 20، ص 477)؛ تغابن، آیه 17(ج 24، ص 224)

2- نحل، آیه 48(ج 11، ص 282)

3- ص، آیه 33(ج 19، صفحات 294، 295)

4- رحمن، آیه 35(ج 23، ص 162)

5- صافات، آیه 67(ج 19، ص 87)

6- شوری آیه 38(ج 20، ص 486)

که سلاح نشانه قدرت و شدت است به هر گونه قدرت و شدت نیز، «شَوکة» اطلاق می‌شود.
بنابراین، «ذات الشوکة» به معنای سربازان مسلح، و «غیر ذات الشوکة» به معنای کاروان غیر مسلح است که اگر مردان مسلحی هم در آن بوده، مسلماً قابل ملاحظه نبوده‌اند.(1)

[شَوى]

«نَزَّاعَةً لِّلشَّوَى

«شَوى از مادّه «شَیّ» به معنای دست و پا و اطراف بدن است، و گاه به معنای بریان کردن نیز آمده. ولی در اینجا منظور همان معنای اول است؛ زیرا هنگامی که آتش سوزان و شعله‌وری به چیزی می‌رسد، اول اطراف و جوانب و شاخ و برگ آن را می‌سوزاند و جدا می‌کند. بعضی از مفسران «شَوی را در اینجا به معنای پوست تن، بعضی به معنای پوست سر، و بعضی به معنای گوشت ساق پا، تفسیر کرده‌اند؛ و همه اینها در آن مفهوم وسیعی که گفتیم جمع است، و عجب این که با این همه مصیبت، مرگ و میری در کار نیست!(2)

[شِهابٍ:]

«فَأَتْبَعَهُ شِهابٌ مُّبِينٌ»

«شِهابٍ» به معنای شعله‌ای است که از آتش زبانه می‌کشد و نوری است که همچون یک عمود از آتش می‌درخشد و هر نوری که امتدادی همچون عمود دارد شهاب نامیده می‌شود؛ و در اصل به همان سنگ‌های سرگردان آسمانی گفته می‌شود که به هنگام برخورد به هوای فشرده اطراف زمین بر اثر سرعت سرسام آورش مشتعل می‌گردد، و یک خط عمودی از آتش را در هوا ترسیم می‌کند.

«شهاب» طبق تحقیقات دانشمندان امروز، قطعه سنگ‌های کوچکی هستند که در فضای بیرون از کره زمین در حرکتند، هنگامی که به زمین نزدیک شوند تحت تأثیر جاذبه آن قرار گرفته، و به سرعت به طرف زمین سقوط می‌کنند، هنگامی که وارد جوّ، یعنی قشر هوای فشرده محیط به زمین شوند، به خاطر بر خورد شدید با آن، داغ و آتشین، و به صورت شعله سوزانی در می‌آیند، و سرانجام خاکستر آنها بر زمین می‌نشینند.(3)

[شهداء:]

«بِالنَّبِيِّينَ وَ الشُّهَدآءِ»
«شهداء» به معنای گواهان، معنای گسترده‌ای دارد که هر یک از مفسرین به بخشی از آن

1- انفال، آیه 7(ج 7، ص 130)

2- معارج، آیه 16(ج 25، ص 33)

3- حجر، آیه 18(ج 11، ص 58)؛ نمل، آیه 7(ج 15، ص 431)؛ صافات، آیه 10(ج 19، ص 31)؛ جنّ، آیات 8، 9(ج 25، ص 118)

اشاره کرده‌اند. بعضی، احتمال داده‌اند:
منظور «شهیدان راه خدا» بالخصوص بوده باشند اما این بعید به نظر می‌رسد، چرا که سخن از گواهان محکمه عدل الهی است نه از «شهیدان راه حق» هر چند ممکن است آنها نیز در صف شهود باشند.
«شهداء» جمع «شهید» از مادّه «شهود» به معنای «حضور توأم با مشاهده» است، خواه با چشم ظاهر باشد، یا چشم دل؛ و اگر به «گواه»، شاهد و شهید اطلاق می‌شود، به خاطر حضور و مشاهده صحنه است، همان‌گونه که اطلاق این واژه بر «شهیدان راه خدا»، به خاطر حضورشان در میدان جهاد است. بعضی نیز احتمال داده‌اند که، «شهداء» در سوره «حدید» به همان معنای شهیدان راه خدا است، یعنی افراد مؤمن اجر و پاداش شهیدان را دارند، و به منزله شهداء محسوب می‌شوند.(1)

[شَهَوات:]

«حُبُّ الشَّهَواتِ»

«شَهَوات» جمع «شهوت» به معناى علاقه شديد به چيزى است، ولى در آيه بالا «شهوات» به معناى «مُشْتَهَيات» (اشياء مورد علاقه) به كار رفته است.(2)

[شهود:]

«إِلَّا كُنَّا عَلَيْكُمْ شُهُوداً»

«شهود» جمع «شاهد»، در اصل، به معنای حضور توأم با مشاهده با «چشم» و یا «قلب» و «فکر» است؛ و تعبیر به جمع، اشاره به این است که نه تنها خدا، بلکه فرشتگانی که فرمانبردار او و مراقب اعمال انسان‌ها هستند نیز، از همه این کارها با خبر، و شاهد و ناظرند.(3)

[شهید:]

«الشُّهَدآءِ وَ الصَّالِحِیْنَ»
«شهید» در اصل، به معنای گواه است، منتها گاهی انسان به وسیله سخن، گواهی بر حق می‌دهد و گاهی به وسیله عمل و کشته شدن در راه اهداف پاک، گواهی می‌دهد
«شهید» به معنای «شاهد» از مادّه «شهود» به معنای آگاهی توأم با حضور است مفهوم این سخن در سوره «حجّ» آن است که شاهد بودن پیامبر صلی الله علیه و آله بر همه مسلمان‌ها به معنای آگاهی او از اعمال امت خویش است، و این با روایات «عرض اعمال» و بعضی از آیات قرآن که به آن اشاره می‌کند کاملاً سازگار می‌باشد؛ چرا که طبق این روایات، اعمال همه امت را در عرض هفته به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله عرضه می‌دارند و روح پاک او از همه اینها آگاه و با خبر می‌شود، بنابراین او

1- زمر، آیه 69(ج 19، ص 570)؛ حدید، آیه 19(ج 23، صفحات 362، 368)

2- آل عمران، آیه 14(ج 2، ص 531)

3- یونس، آیه 61(ج 8، ص 400)

شاهد و گواه این امت است. اما شاهد و گواه بودن این امت، طبق بعضی از روایات، به معنای معصومین این امت و امامان است که آنها نیز گواهان بر اعمال مردمند.(1)

[شَهِيْق:]

«سَمِعُوا لَها شَهِيْقاً»

«شَهِيْق» در اصل، به معنای صدای زشت و منكرى همچون صداى الاغ است؛ و گاه گفته‌اند: از مادّه «شهوق» به معناى طولانى بودن گرفته شده (لذا كوه بلند را «جبل شاهق» مى‌گويند) بنابراين، «شهيق» به معناى ناله طولانى است. بعضى گفته‌اند «شَهِيق» صدايى است كه در سينه رفت و آمد مى‌كند، به هر حال، اشاره به صداهاى وحشت‌انگيز و ناراحت‌كننده است.(2)

[شیاطین:]

«شَیاطِیْنَ الْاِنْسِ»

«شیاطین» از مادّه «شطن» جمع «شیطان» معنای وسیعی دارد و به معنای هر موجود سرکش و طغیانگر و موذی است، لذا در قرآن به انسان‌های پست، خبیث و طغیانگر نیز کلمه «شیطان» اطلاق شده است.

همان طور که در آیه، کلمه «شیطان»، هم به شیطان‌های انسانی و هم به شیطان‌های غیر انسانی که از نظر ما پنهانند، اطلاق شده.(3)

[شِيب:]

«يَجْعَلُ الْوِلْدانَ شِيباً»
«شِيب» (بر وزن سيب) جمع «اشيب» به معناى «پير» است، و در اصل از مادّه «شيب» (بر وزن عيب) و «مشيب» به معناى سفيد شدن مو گرفته شده.(4)

[شَیْبَهً:]

«قُوَّةٍ ضَعْفاً وَ شَیْبَةً»
«شَیْبَةً» از مادّه «شَیْب» به معنای پیری است.(5)

[شیطان:]

«فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطانُ»
«شیطان» از مادّه «شطن» گرفته شده، و «شاطن» به معنای خبیث و پست آمده است و شیطان به موجود سرکش و متمرّد اطلاق می‌شود، اعم از انسان و یا جنّ و یا جنبندگان دیگر، و به معنای روح شریر و دور از حق، نیز آمده است، که در حقیقت همه اینها به یک قدر مشترک بازگشت می‌کنند. باید دانست «شیطان» اسم عام (اسم جنس) است، و به عبارت دیگر «شیطان» به هر موجود موذی و منحرف

1- نساء، آیه 69(ج 3، ص 590)؛ حجّ، آیه 78(ج 14، ص 201)

2- ملک، آیه 7(ج 24، ص 337)

3- انعام، آیه 112(ج 5، ص 505)

4- مزمّل، آیه 17(ج 25، ص 192)

5- روم، آیه 54(ج 16، ص 504)

کننده و طاغی و سرکش، خواه انسانی یا غیر انسانی می‌گویند.
مراد از «شیطان» در سوره «حجر» همان موجودات خبیثه متمردند که می‌خواهند به آسمانها بروند و گوشه‌ای از اخبار این عالم ما که در آسمانها منعکس است، از طریق «استراق سمع» (گوش دادن مخفیانه) در یابند، و به دوستان خود در زمین برسانند، ولی شهابها همچون تیر به سوی آنها پرتاب می‌شوند و آنها را از رسیدن به این هدف باز می‌دارند.(1)

[شِيَع:]

«شِيَعاً لَّسْتَ مُنْهُمْ»
«شِيَع» از نظر لغت، به معناى فرقه‌ها، دسته‌ها و پيروان افراد مختلف است؛ بنابراين، مفرد آن «شيعه» به معناى دسته‌اى است كه پيروى از مكتب يا شخص معينى مى‌كند.
اين معناى لغوى شيعه است ولى اصطلاحاً معناى خاصى دارد و به كسانى گفته مى‌شود كه بعد از پيامبر صلى الله عليه و آله پيرو مكتب امير مؤمنان على عليه السلام مى‌باشند، و نبايد معناى لغوى و اصطلاحى آن را با هم اشتباه كرد.
بنابراين «شِيَع» جمع «شِيْعه» به جمعيت و گروهى گفته مى‌شود كه: داراى خط مشتركى هستند؛ «راغب» در كتاب «مفردات» مى‌گويد: «شِيَع» از مادّه «شياع» به معناى «انتشار و تقويت» است، و «شاع الْخَبَرُ» هنگامى گفته مى‌شود كه خبرى متعدد و قوى شود، و «شاعَ الْقَوْمُ» هنگامى گفته مى‌شود كه جمعيتى منتشر و فراوان گردند، و «شيعه» به كسانى مى‌گويند كه: «انسان به وسيله آنها قوى مى‌شود».
مرحوم «طبرسى» در «مجمع البيان» اصل آن را از «مشايعت» به معناى «متابعت» دانسته و مى‌گويد: «شيعه» به معناى پيرو و تابع است، و شيعه على عليه السلام به پيروان او و آنهايى كه اعتقاد به امامتش دارند، گفته مى‌شود. حديث معروف «امّ سلمه» از پيامبر صلى الله عليه و آله: شِيْعَةُ عَلِىٍّ هُمُ الْفائِزُونَ يَوْمَ الْقِيامَةِ «پيروان على عليه السلام نجات يابندگان در قيامت هستند» نيز اشاره به همين معناست.
به هر حال، چه اصل اين كلمه را از «شياع» به معناى انتشار و تقويت بدانيم، يا از «مشايعت» به معناى متابعت، دليل بر وجود يک نوع همبستگى فكرى و مكتبى در مفهوم «شيعه و تشيّع» است. ضمناً، تعبير به «شِيَع» درباره اقوام گذشته دليل بر اين است كه آنها در مبارزه خود با پيامبران به صورت پراكنده عمل نمى‌كردند، بلكه، داراى خط مشترک و برنامه واحدى بودند كه با عملكردهاى هماهنگ تقويت مى‌شد.

1- بقره، آيه 36(ج 1، صفحات 227، 234)؛ حجر، آيه 17(ج 11، ص 58)

جایی که گمراهان برای خود، چنین برنامه‌ای داشته باشند آیا پیروان راستین راه حق نباید در مسیر خود از طرح‌های هماهنگ و مشترک پیروی کنند؟(1)

[شیعاَ:]

«أَوْ يَلْبِسَكُمْ شِيَعاً»

«شیعاً» از مادّه «شیاع» جمع «شیعه» به معنای گروه است.(2)

[شِيْعَتِهِ:]

«هَذا مِن شِيْعَتِهِ»

تعبير به «شِيْعَتِهِ» از مادّه «شياع» نشان مى‌دهد كه موسى عليه السلام از همان زمان ارتباطهايى با بنى اسرائيل برقرار كرده بود و گروهى پيرو داشت، و احتمالاً آنها را براى مبارزه با دستگاه جبّار فرعون، به عنوان يک هسته مركزى برگزيده بود.(3)

[شَیْ ءٍ نُکُر:]

«الدَّاعِ إِلی شَیْ ءٍ نُّکُرٍ»
منظور از «شَیْ ءٍ نُکُر» (مطلب ناشناخته) یا حسابرسی دقیق الهی است، که تا آن روز برای آنها ناشناخته بوده، و یا عذاب‌هایی است ناشناخته که هرگز باور نمی‌کردند، و یا همه اینها؛ چرا که قیامت در همه معیارهایش برای انسان‌ها ناشناخته است.(4)

1- انعام، آیه 159(ج 6، ص 67)؛ حجر، آیه 10(ج 11، ص 49)

2- انعام آیه 65(ج 5، ص 353)

3- قصص، آیه 15(ج 16، ص 54)

4- قمر، آیه 6(ج 23، ص 32)

ص

[صابئه:]

«وَالنَّصارى وَ الصَّابِئِينَ»

«صابئه» از «صبأ» گرفته شده، چون این طائفه از طریق حق و آئین انبیاء منحرف گشتند، لذا آنها را «صابئه» می‌گویند.

در «فرهنگ دهخدا» پس از تأیید این که این کلمه عبری است می‌گوید: «صابئین» جمع «صَأبی» و مشتق از ریشه عبری (ص- ب- ع) به معنای فرو رفتن در آب (یعنی تعمید کنندگان) می‌باشد. که به هنگام تعریب «ع» آن ساقط شده.(1)

[صابِرُوا:]

«صابِرُوا وَ رْابِطُوا»

«صابِرُوا» از «مُصابَرَه» (از باب مفاعله) به معنای صبر و استقامت در برابر صبر و استقامت دیگران است.(2)

[صاحِب، صاحِبُکَم:]

«بِصاحِبِکُمْ مِّن جِنَّةٍ»
«صاحِب» در اینجا ممکن است اشاره به یکی از رؤسای قوم «ثمود» باشد، و یکی از اشرار معروف آنها، که، در تاریخ به عنوان «قدارة بن سالف» از او یاد شده است و نیز به معنای ملازم، رفیق و همنشین است؛ و در سوره «تکویر» علاوه بر این که از مقام تواضع پیامبر نسبت به همه مردم حکایت می‌کند، که او هرگز قصد برتری جوئی نداشت، اشاره به این است که: او سالیان دراز در میان شما زندگی کرده، و همنشین با افراد شما بوده است، او را به عقل و درایت و امانت شناخته‌اید، چگونه نسبت جنون به او می‌دهید؟! جز این که او بعد از بعثت، تعلیماتی با خود آورده که با تعصب‌ها و تقلیدهای کورکورانه و هوا و هوس‌های شما سازگار نیست، لذا، برای این که خود را از اطاعت دستورات او معاف کنید، چنین نسبت ناروایی را به او می‌دهید.
و تعبیر «صاحِبُکُم» (همنشین و دوست شما) در سوره «سبأ» در مورد شخص پیغمبر صلی الله علیه و آله، اشاره به این است که: او برای شما چهره ناشناخته‌ای نیست، او سالیان دراز در میان شما بوده، او را به امانت، درایت و صدق و راستی شناخته‌اید، تاکنون نقطه ضعفی در پرونده زندگی او مشاهده نکرده‌اید، بنابراین، انصاف دهید اتهاماتی که به او می‌بندید، همه بی‌اساس است.(3)

[صاخَّه:]

«فَإِذا جآئَتِ الصّآخَّةُ»
«صَاخَّه» از مادّه «صخّ» در اصل، به معناى

1- بقره، آيه 62(ج 1، ص 342)

2- آل عمران، آيه 200(ج 3، ص 301)

3- سبأ، آيه 46(ج 18، ص 152)؛ قمر، آيه 79(ج 23، ص 65)؛ تكوير، آيه 22(ج 26، 205)

صوت شدیدی است که نزدیک است گوش انسان را کر کند، و یا به راستی گوش را کر می‌کند؛ و در اینجا اشاره به «نفخه دوم صور» است، همان صیحه عظیمی که صیحه بیداری و حیات می‌باشد، و همگان را زنده کرده، به عرصه محشر دعوت می‌کند.(1)

[صاعقه:]

«أَنْذَرْتُكُمْ صاعِقَةً»

مفسران و ارباب لغت برای «صاعقه» دو معنا ذکر کرده‌اند: معنای عام، و خاص:

«صاعقه» عام به معنای هر چیزی است که انسان را هلاک می‌کند و به گفته «مجمع البیان»: «أَلْمُهْلِكَةُ مِنْ كُلِّ شَىْءٍ». و معنای خاص، جرقه عظیم آتشینی است که از آسمان فرود می‌آید، و هر چیزی را که در مسیر آن قرار گیرد می‌سوزاند که شرح آن را در تفسیر همین آیات بیان کردیم (این جرقه بزرگ از مبادله الکتریسته میان ابر و زمین حاصل می‌شود). بنابر این اگر «صاعقه» به معنای اول باشد، هیچ منافاتی با تندباد ندارد. «راغب» در «مفردات» می‌گوید:

بعضی گفته‌اند که «صاعقه» سه گونه است:

صاعقه به معنای مرگ، به معنای عذاب و به معنای آتش.(2)

[صاغِر:]

«وَ هُمْ صاغِرُونَ»
«صاغِر» از مادّه «صِغَر» (بر وزن پسر) به معنای کسی است که به کوچکی راضی شود و منظور از آن در آیه فوق آن است که پرداختن جزیه باید به عنوان خضوع در برابر آئین اسلام و قرآن بوده باشد.
و به تعبیر دیگر نشانه‌ای برای همزیستی مسالمت‌آمیز و قبول موقعیت یک اقلیت سالم و محترم در برابر اکثریت حاکم بوده باشد.
و این که بعضی از مفسران آن را به عنوان تحقیر، توهین، اهانت و سخریه اهل کتاب ذکر کرده‌اند، نه از مفهوم لغوی کلمه استفاده می‌شود، نه با روح تعلیمات اسلام سازگار است و نه با سایر دستوراتی که درباره طرز رفتار با اقلیت‌های مذهبی به ما رسیده است، تطبیق می‌کند.(3)

[صافات:]

«وَالصَّافَّاتِ صَفّاً»
«صافات» جمع «صافّه» است كه آن نيز به نوبه خود مفهوم جمعى دارد، اشاره به گروهى است كه صف كشيده‌اند؛ بنابراين «صافات» بيانگر صفوف متعدد است.(4)

1- عبس، آيه 33(ج 26، ص 166)

2- فصّلت، آيه 13(ج 20، ص 257)

3- توبه، آيه 29(ج 7، ص 419)

4- صافات، آيه 1(ج 19، ص 20)

[صافِنَات:]

«بِالعَشِیِّ الصَّافِنَاتُ»

«صافِنَات» از مادّه «صفّ» جمع «صافنة» به طوری که بسیاری از مفسران و ارباب لغت نوشته‌اند، به اسب‌هایی گفته می‌شود که به هنگام ایستادن بر روی سه دست و پا ایستاده، و یک دست را کمی بلند کرده، تنها نوک جلو سم را بر زمین می‌گذارد، و این حالت مخصوص اسبهای چابک و تیزرو است که هر لحظه، آمادّه حرکت می‌باشد.

بعضی گفته‌اند: «صافِنَات» هم معنای مذکر و هم معنای مؤنث را دارد، بنابراین اختصاص به اسب‌های ماده نخواهد داشت.(1)

[صالِ الْجَحِيمِ:]

«مَنْ هُوَ صالِ الْجَحِيمِ»

«صالِ الْجَحِيمِ» يعنى كسى كه مايل است خود را به آتش دوزخ بسوزاند، و به اين ترتيب، راه عذر را بر همه منحرفان مى‌بندد و در اصل «صالى» به صورت اسم فاعل بوده، و معمولاً هنگامى كه صيغه اسم فاعل را در مورد موجود عاقلى به كار مى‌برند، مفهومش انجام كارى از روى اراده و اختيار است.(2)

[صالِحاً:]

«نَعْمَلْ صالِحاً»

تعبیر به «صالِحاً» از مادّه «صَلاح» در سوره «فاطر» (به صورت نکره) اشاره به این است که ما کمترین عمل صالحی انجام ندادیم، و لازمه‌اش این است که این همه عذاب و رنج برای کسانی است که هیچ راهی به سوی خدا در زندگی نداشته‌اند، و غرق در عصیان و گناه بودند؛ بنابراین، انجام پاره‌ای از اعمال صالح نیز ممکن است مایه نجات گردد.(3)

[صَبّ:]

«أَنَّا صَبَبْنَا الْمآءَ صَبّاً»
«صَبّ» به معنای «فرو ریختن آب از طرف بالا است» و در اینجا منظور نزول باران است، و تعبیر به «صَبّاً» در آخر آیه، برای بیان تأکید و فراوانی این آب می‌باشد.(4)

[صبّار:]

«لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ»
«صبّار» از مادّه «صَبْر» و «شكور» هر دو صيغه مبالغه است كه يكى فزونى صبر و استقامت را مى‌رساند و ديگرى فزونى شكرگزارى نعمت، اشاره به اين كه افراد باايمان نه در مشكلات و روزهاى سخت

1- ص، آيه 31(ج 19، ص 291)

2- صافات، آيه 163(ج 19، ص 199)

3- فاطر، آيه 37(ج 18، ص 294)

4- عبس، آيه 25؛ فجر، آيه 13(ج 26، صفحات 156، 473)

دست و پای خود را گم می‌کنند و تسلیم حوادث می‌شوند و نه در روزهای پیروزی و نعمت، گرفتار غرور و غفلت می‌گردند.(1)

[صبأ:]

«وَ النَّصارى وَ الصَّابِئِيْنَ»

در «مصباح المنير فيومى» آمده: «صبأ» به معناى كسى است كه از دين خارج شده و به دين ديگرى گرويده.(2)

[صَبَّحَهُم:]

«وَ لَقَدْ صَبَّحَهُمْ بُكْرَةً»
«صَبَّحَهُم» از مادّه «تصبيح» معناى گسترده‌اى دارد كه تمام صبح را در بر مى‌گيرد.(3)

[صبر:]

«يُحِبُّ الصَّابِرِيْنَ»

«صبر» به معنای استقامت است.(4)

[صِبْغ:]

«وَ صِبْغٍ لِلْأَكِلِيْن»
«صِبْغ» در اصل، به معنای رنگ است، ولی از آنجا که انسان به هنگام خوردن غذا معمولاً نان خود را با خورشی که می‌خورد رنگین می‌کند، به تمام انواع نان خورش‌ها، «صِبْغ» گفته شده است. به هر حال، کلمه «صِبْغ»، ممکن است اشاره به همان روغن زیتون باشد که با نان می‌خوردند، و یا انواع نان خورش‌ها که از درختان دیگر استفاده می‌کردند. (5)

[صِحاف:]

«عَلَيْهِم بِصِحافٍ»

«صِحاف» جمع «صَحْفة» (بر وزن صفحه) در اصل از مادّه «صحف» به معنای گستردن، گرفته شده، و در اینجا به معنای ظرف‌های بزرگ و وسیع است.(6)

[صُحُف:]

«يُؤْتى صُحُفاً مُّنَشَّرَةً»
«صُحُف» از مادّه «صحف» جمع «صحيفه» به معناى ورقه‌اى است كه آن را اين طرف و آن طرف مى‌كنند (چون اصل مادّه «صحف» و «صحيفه» به معناى چيز گسترده، مانند صورت است) سپس به نامه و كتاب اطلاق شده.
و در سوره «أعلى به معناى «لوح»، يا «ورقه» و يا چيز ديگرى است كه در آن مطلبى را مى‌نويسند؛ و اين تعبير نشان مى‌دهد كه آيات قرآنى قبل از نزول بر پيغمبر اكرم صلى الله عليه و آله در الواحى نوشته شده بود، و فرشتگان وحى آن را با خود مى‌آوردند، الواحى بسيار گرانقدر و پر ارزش.
و اين كه بعضى گفته‌اند: منظور از اين «صُحُف» كتب انبياى پيشين است، ظاهراً با آيات قبل و بعد سازگار نيست. همچنين اين كه گفته

1- ابراهيم، آيه 5(ج 10، ص 317)؛ لقمان، آيه 31(ج 17، ص 98)؛ شورى آيه 33(ج 20، ص 477)

2- بقره، آيه 62(ج 1، ص 342)

3- قمر، آيه 38(ج 23، ص 75)

4- آل عمران، آيه 146(ج 3، ص 161)

5- مؤمنون، آيه 20(ج 14، ص 242)

6- زخرف، آيه 71(ج 21، ص 127)

شده: منظور از آن «لوح محفوظ» است آن نیز مناسب به نظر نمی‌رسد؛ زیرا «صُحُف» به صورت صیغه جمع در مورد «لوح محفوظ» به کار نرفته است.

و منظور از آن، در سوره «بیّنة»، محتوای اوراق است؛ زیرا می‌دانیم پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله هرگز چیزی را از روی اوراق نمی‌خواند. (1)

[صدر:]

«يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ»

منظور از «صدر» (سینه) در اینجا روح و فکر است و این کنایه در بسیاری از موارد به کار می‌رود.(2)

[صَدْع:]

«وَ الأَرْضِ ذاتِ الصَّدْعِ»

«صَدْع» به معنای شکاف در اجسام صلب و سخت است، و با توجّه به آنچه در معنای «رجع» گفته شد، آن را اشاره به شکافتن زمین‌های خشک و سخت، بعد از نزول باران، و رشد و نمو گیاهان دانسته‌اند.(3)

[صَدَفَ:]

«وَ صَدَفَ عَنْها»
«صَدَفَ» از مادّه «صَدْف» (بر وزن حذف) به معنای اعراض کردن شدید و بدون تفکر از چیزی است، اشاره به این که آنها نه تنها از آیات خدا روی گردانیدند بلکه با شدت از آن فاصله گرفتند، بدون این که درباره آن کمترین فکر و اندیشه‌ای به کار برند.
گاهی این کلمه به معنای جلوگیری کردن و ممانعت دیگران نیز آمده است.
«صَدَف» در سوره «کهف» به معنای کناره کوه است، و از این تعبیر روشن می‌شود که میان دو کناره کوه، شکافی بوده که یأجوج و مأجوج از آن وارد می‌شدند، ذو القرنین تصمیم داشت آن را پر کند.(4)

[صَدُقاتِهِنَّ:]

«النِّساءَ صَدُقاتِهِنَّ»

«صَدُقاتِهِنَّ» از مادّه «صِدق» جمع «صِداق» به معنای مهر است.(5)

[صِدِّيق:]

«كَانَ صِدِّيقاً نَبِيّاً»
«صِدِّيق» صيغه مبالغه از «صدق» و به معناى كسى است كه بسيار راستگو است.
بعضى گفته‌اند: به معناى كسى است كه هرگز دروغ نمى‌گويد، و يا بالاتر از آن توانايى بر دروغ گفتن ندارد، چون در تمام عمر عادت به راستگوئى كرده است. و نيز بعضى آن را به معناى كسى مى‌دانند كه عملش تصديق كننده سخن و اعتقاد او است، و نمونه كامل

1- مدثّر، آيه 52(ج 25، ص 267)؛ عبس، آيه 13؛ تكوير، آيه 10؛ أعلى آيه 18(ج 26، صفحات 143، 191، 420)؛ بيّنة، آيه 2(ج 27، ص 224)

2- انعام، آيه 125(ج 5، ص 535)

3- طارق، آيه 12(ج 26، ص 385)

4- انعام، آيه 157(ج 6، ص 60)؛ كهف، آيه 96(ج 12، ص 579)

5- نساء، آيه 4(ج 3، ص 335)

صداقت است.(1)

[صِرّ:]

«رِيْحٍ فِيْها صِرٌّ»

«صِرًّ» و «اصرار» از يک ريشه هستند و به معناى بستن چيزى توأم با شدت مى‌آيد و در اينجا به معناى شدتى است که در باد باشد، خواه به شکل يک باد سوزان، و يا سرد و خشک کننده.(2)

[صَرْح:]

«قِيْلَ لَهَا ادْخُلِى الصَّرْحَ»

«صَرْح» (بر وزن طرح) گاه، به معنای فضای وسيع و گسترده آمده، و گاه به معنای بنای مرتفع و قصر بلند، و در اينجا ظاهراً به معنای حياط قصر است.

«صَرْح» در اصل به معنای «وضوح و روشنی»، و «تصريح» به معنای آشكار نمودن است؛ سپس، به بناهای بلند و به قصرهای زيبا و مرتفع اطلاق شده، چرا كه كاملًا واضح و روشن و آشكار است، بسياری از مفسران و ارباب لغت به اين معنا تصريح كرده‌اند.(3)

[صَرْصَرْ:]

«رِيحاً صَرْصَراً»

«صَرْصَرْ» (بر وزن دفتر) در اصل از مادّه «صَرّ» (بر وزن شرّ) به معنای محکم بستن است و به همین جهت کیسه‌ای را که در آن پول می‌گذاردند و در آن را محکم می‌بستند «صُرّه» (بر وزن طرّه) می‌نامیدند؛ سپس به بادهای بسیار سرد یا پر سر و صدا، و یا مسموم و کشنده، که انسان را هم در هم می‌پیچد اطلاق شده است. و شاید تندباد عجیبی که قوم عاد را در هم کوبید دارای همه این صفات سه‌گانه بوده است، و تکرار آن در واژه «صرصر» برای تأکید است، و از آنجا که این باد، هم شدید بوده است و هم سرد، هم پر سوزش و هم پر سر و صدا، این واژه به آن اطلاق شده است. (4)

[صَرْف:]

«صَرْف» به معنای منصرف ساختن است.(5)

[صَرَفْنَا:]

«وَ إِذْ صَرَفْنآ إِلَيْکَ»
تعبیر به «صَرَفْنَا» از مادّه «صرف» که به معنای منتقل ساختن چیزی از حالتی، به حالت دیگر است؛ ممکن است اشاره به این معنا باشد که طائفه جنّ قبلًا از طریق «استراق سمع» به اخبار آسمان‌ها گوش فرا می‌دادند، با ظهور پیامبر اسلام از آن

1- مریم، آیه 41(ج 13، ص 90)؛ حدید، آیه 19(ج 23، ص 362)

2- آل عمران، آیه 117(ج 3، ص 86)

3- نمل، آیه 44(ج 15، ص 510)؛ مؤمن، آیه 36(ج 20، ص 118)

4- فصّلت، آیه 16(ج 20، ص 256)؛ ذاریات، آیه 29(ج 22، ص 358)؛ قمر، آیه 19(ج 23، 48)؛ حاقّه، آیه 6(ج 24، ص 443)

5- زخرف، آیه 5(ج 21، ص 23)

بازگردانده شدند و به سوی قرآن روی آوردند.(1)

[صَرَّفْنَا:]

«وَ لَقَدْ صَرَّفْنَا فِی هذا الْقُرْآنِ»
«صَرَّفْنَا» از مادّه «تصریف» به معنای تغییر دادن و دگرگون ساختن است، و مخصوصاً با توجّه به این که از باب «تفعیل» است، معنای کثرت را نیز در بردارد. و از آنجا که بیانات قرآن، در زمینه اثبات توحید و نفی شرک، گاهی در لباس استدلال منطقی، گاهی فطری، زمانی در شکل تهدید، گاهی تشویق، و خلاصه از انواع طرق و فنون مختلف کلام، برای آگاه ساختن و بیدار کردن مشرکان استفاده شده است، تعبیر به «صَرَّفْنَا» در مورد آن بسیار مناسب است.
بنابراین، هدف از این تعبیر، آن است که ما در لباس‌های گوناگون و چهره‌های مختلف و به هر زبانی که امکان تأثیر در آن بوده، با مردم سخن گفته‌ایم.(2)

[صُرْهُنَّ:]

«الطَّیْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَیْکَ»
«صُرْهُنَّ» در اصل از ریشه «صَوْر» (بر وزن غور) گرفته شده که به معنای «قطع کردن»، «متمایل نمودن» و «بانگ زدن» است، که از میان این سه معنا، در اینجا همان معنای نخست، منظور است، یعنی: چهار مرغ انتخاب کن و آنها را ذبح نموده و قطعه قطعه کرده در هم بیامیز.(3)

[صَرَّة:]

«امْرَأَتُهُ فِی صَرَّةٍ»

واژه «صَرَّة» از مادّه «صرّ» (بر وزن شرّ)، در اصل به معنای بستن و به هم بستگی است، و به فریاد شدید و همچنین جمعیت متراکم نیز گفته می‌شود، چرا که دارای شدت و به هم پیوستگی است.(4)

[صَرِيخ:]

«فَلا صَرِيْخَ لَهُم»
«صَرِيخ» از مادّه «صراخ» به معناى فريادرس است.(5)

[صَرِیم:]

«فَأَصْبَحَتْ کَالصَّرِیْمِ»

«صَرِیم» از مادّه «صرم» به معنای «قطع» است، و در اینجا به معنای «شب ظلمانی»، یا «درخت بدون میوه» یا «خاکستر سیاه» است؛ زیرا شب با فرا رسیدن روز قطع می‌شود، همان گونه که روز با فرارسیدن شب، و لذا گاهی به شب و روز «صریمان» می‌گویند.(6)

[صَعَد:]

1- احاقف، آیه 29(ج 21، ص 384)

2- اسراء، آیات 41 و 89؛ کهف، آیه 54(ج 12، صفحات 150، 305 و 512)

3- بقره، آیه 260(ج 2، ص 358)

4- ذاریات، آیه 29(ج 22، ص 358)

5- یس، آیه 43(ج 18، ص 420)

6- قلم، آیه 20(ج 24، ص 402)

«يَسْلُكْهُ عَذاباً صَعَداً»
«صَعَد» (بر وزن سفر) به معنای صعود کردن و بالا رفتن است، و گاه به معنای «گردنه» آمده است؛ و از آنجا که بالا رفتن از گردنه‌ها، مشقت‌بار است، این واژه به معنای «امور مشقت‌بار» به کار می‌رود. به همین جهت، بسیاری از مفسران آیه فوق را این گونه تفسیر کرده‌اند که: منظور، «عذابِ مشقت‌بار» است؛ شبیه آنچه در آیهِ 17 سوره «مدثّر» آمده است که درباره بعضی از مشرکان می‌فرماید: سَأُرْهِقُهُ صَعُوداً «من او را مجبور می‌کنم از قله زندگی (که مشقت‌بار است) بالا برود». ولی، این احتمال وجود دارد که تعبیر فوق، ضمن بیان مشقت‌بار بودن این عذاب، اشاره به روز افزون بودن آن نیز باشد.(1)

[صَعِقَ:]

«فَصَعِقَ مَنْ فِی السَّمَاواتِ»
«صعق»، هم به معنای بی‌هوش شدن و هم مردن آمده است و کسانی که قائل هستند نفخه صور، سه یا چهار نفخه است، نفخه دوم و سوم را «نفخه مرگ» و «حیات» می‌دانند که در آیات مورد بحث و آیات دیگر قرآن، به آن اشاره شده، یکی را نفخه «صعق» می‌گویند و دیگر را نفخه «قیام». (2)

[صَعود، صُعود:]

«سَأُرْهِقُهُ صَعُوداً»

«صَعود» (بر وزن کبود) به معنای مکانی است که از آن بالا می‌روند و «صُعود» (بر وزن قعود) به معنای «بالا رفتن» است. و از آنجا که بالا رفتن از قله‌های مرتفع کار بسیار شاق و مشکلی است این تعبیر در مورد هر کار مشکل و پرزحمت به کار می‌رود، و لذا بعضی آن را به عذاب الهی تفسیر کرده‌اند.

بعضی گفته‌اند: «صعود» کوهی است از آتش در جهنم، که انسان را مجبور می‌کنند از آن بالا رود، یا این که کوهی است صعب العبور، با شیب تند و زیاد که وقتی از آن بالا می‌رود سقوط می‌کند. و به زیر می‌افتد، و این موضوع پیوسته تکرار می‌شود.(3)

[صَعِید:]

«فَتَيَمَّمُوا صَعِيْداً طَيِّباً»
«صَعِید» از مادّه «صعود» گرفته شده، اشاره به این است که بهتر است خاک‌های سطح زمین برای این کار انتخاب شود، همان خاک‌هایی که در معرض تابش آفتاب و مملوّ از هوا و باکتری‌های میکروب‌کش است.
بسیاری از دانشمندان لغت برای «صَعِید» دو معنا ذکر کرده‌اند: یکی خاک و دیگری تمام

1- جنّ، آیه 17(ج 25، ص 128)

2- زمر، آیه 68(ج 19، ص 561)

3- مدثّر، آیه 17(ج 25، ص 230)

چیزهایی که سطح کره زمین را پوشانیده، اعم از خاک، ریگ، سنگ و غیره، و همین موضوع باعث اختلافِ نظر فقهاء در چیزی که تیمم بر آن جایز است شده، ولی با توجّه به ریشه لغوی کلمه «صَعِید» که همان «صعود و بالا قرار گرفتن» می‌باشد، معنای دوم به ذهن نزدیک‌تر است.(1)

[صَغَت:]

«فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا»

«صَغَت» از مادّه «صغو» (بر وزن عفو) به معنای متمایل شدن به چیزی است لذا می‌گویند: صَغَتِ النُّجُومُ «یعنی ستارگان، متمایل به سوی مغرب شدند»؛ به همین جهت، واژه «اصغاء» به معنای گوش فرا دادن به سخن دیگری آمده است. و منظور از «صَغَتْ قُلُوبُکُمَا» در آیه مورد بحث، انحراف دل‌های آنها از حق، به سوی گناه بوده است.(2)

[صَفّ:]

«يُقاتِلُونَ فِی سَبِیْلِهِ صَفّاً»

«صَفّ» در اصل، معنای مصدری دارد، و به معنای قرار دادن چیزی در خط صاف است، ولی در اینجا معنای اسم فاعل را دارد.(3)

[صَفْح:]

«الصَّفْحَ الْجَمِيْلَ»

«صَفْح» به معنای روی هر چیزی است مانند صفحه صورت و به همین جهت «فَاصْفَحْ» به معنای روی بگردان و صرف‌نظر کن آمده است. روی گرداندن از چیزی، گاهی، به خاطر بی‌اعتنایی و قهر کردن و مانند آن است، و گاهی، به خاطر عفو و گذشت بزرگوارانه، و مرتبه بالاتری از صرف‌نظر کردن از مجازات است یعنی ترک همه نوع سرزنش.

«صَفْح» به معنای جانب و طرف چیزی، و به معنای عرض و پهنا نیز می‌آید، و در سوره «زخرف»، به معنای اول است، یعنی آیا ما این قرآن را که مایه یادآوری است، از سوی شما به‌جانب دیگری متمایل سازیم؟(4)

[صُفْر:]

«كَأَنَّهُ جِمَالَتٌ صُفْرٌ»
«صُفْر» از مادّه «صُفْرَة» (بر وزن قفل) جمع «أصفر» به معنای چیزی است که زرد رنگ باشد و گاه به رنگ‌های تیره و متمایل به سیاه نیز اطلاق شده، ولی در اینجا مناسب همان معنای اول است؛ زیرا جرقه‌های آتش زرد متمایل به سرخ است.(5)

[صَفْحَه:]

1- نساء، آیه 43(ج 3، ص 509)؛ مائده، آیه 6(ج 4، ص 372)؛ کهف، آیات 8، 40(ج 12، صفحات 384، 474)

2- تحریم، آیه 4(ج 24، صفحات 289، 290)

3- صفّ، آیه 4(ج 24، ص 76)

4- حجر، آیه 85(ج 11، ص 146)؛ زخرف، آیه 5(ج 21، ص 23)؛ تغابن، آیه 14(ج 24، 217)

5- مرسلات، آیه 33(ج 25، ص 417)

«قاعاً صَفْصَفاً»
«صَفْصَف» به معنای زمین صاف است، و از این دو وصف استفاده می‌شود که در آن روز، کوه‌ها و گیاهان، همگی از صفحه زمین محو می‌شوند و زمینی صاف و ساده باقی می‌ماند.(1)

[صَفْوان:]

«كَمَثَلِ صَفْوانٍ»

«صَفْوان» از مادّه «صَفاء» به معنای قطعه سنگ بزرگ و صاف است که چیزی در آن نفوذ نمی‌کند، و چیزی بر آن قرار نمی‌گیرد.(2)

[صَكّت:]

«فَصَکَّتْ وَجْهَها»

«صَکَّت» از مادّه «صکّ» (بر وزن شک)، به معنای زدن شدید، یا به صورت زدن است، و منظور در اینجا این است که همسر ابراهیم علیه السلام هنگامی که نوید تولد فرزندی را شنید، همان گونه که عادت زنان است، دست‌ها را از شدت تعجب و حیا به صورت زد.(3)

[صلات:]

«یُصَلُّونَ عَلَی النَّبِیِّ»
«صلات»، و «صلَوات» که جمع آن است، هر گاه به خدا نسبت داده شود، به معنای فرستادن رحمت است، و هر گاه به فرشتگان و مؤمنان منسوب گردد به معنای طلب رحمت می‌باشد.(4)

[صُلب:]

«بَيْنِ الصُّلْبِ وَ التَّرَآءِبِ»
«صُلْب» به معنای پشت است، در این که منظور از «صلب» و «ترائب» در این آیه شریفه چیست؟ در میان مفسران گفتگوی بسیار است و تفسیرهای فراوانی برای آن گفته‌اند (رجوع به ترائب).(5)

[صَلّداَ:]

«صَلْداً لایَقْدِرُونَ»

«صَلْداً» نیز به معنای سنگ صافی است که چیزی بر آن نمی‌روید.(6)

[صَلّصال:]

«الإِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ»
«صَلْصال» از مادّه «صلصلة» در اصل به معناى «رفت و آمد صدا در اجسام خشک» است؛ سپس به خاكهاى خشكيده كه وقتى اشاره به آن مى‌كنند صدا مى‌كند «صلصال» گفته شده است. باقيمانده آب در ظرف را نيز «صَلْصَله» مى‌نامند؛ چرا كه به هنگام حركت به اين طرف و آن طرف، صدا مى‌كند.
بعضى نيز گفته‌اند: «صلصال» به معناى «گِلِ بدبو» (لجن) است، ولى معناى اول

1- طه، آيه 106(ج 13، ص 331)

2- بقره، آيه 264(ج 2، ص 381)

3- ذاريات، آيه 29(ج 22، ص 359)

4- احزاب، آيه 56(ج 17، ص 444)

5- طارق، آيه 7(ج 26، ص 377)

6- بقره، آيه 264(ج 2، ص 381)

مشهورتر و معروف‌تر است.(1)

[صَلّوا:]

«صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِيماً»
آنچه مناسب‌تر با ریشه لغوی این کلمه، و ظاهر آیه قرآن به نظر می‌رسد، این است که «صَلُّوا» امر به طلب رحمت و درود فرستادن بر پیامبر صلی الله علیه و آله است.(2)

[صلوات:]

«وَ صَلَواتٌ وَ مَساجِدُ»
«صلوات» جمع «صلوة» به معناى «معبد يهود» است، و بعضى آن را معرب «صلوثا» مى‌دانند كه در لغت عبرانى به معناى نماز خانه است.(3)

[صَلّی:]

«فَسَوْفَ نُصْلِیْهِ نَاراً»

«صَلْی» (بر وزن سرو) در اصل، به معنای نزدیک شدن به آتش است، گر چه گرم شدن و برشته شدن و سوخته شدن با آتش را نیز «صَلْی» می‌گویند، اما در آیه فوق به معنای وارد شدن و سوختن در آتش است.(4)

[صِلِیّ:]

«هُمْ أَوْلی بِها صِلِیّاً»

«صِلِیّ» از مادّه «صَلْی» مصدر است که هم به معنای روشن کردن آتش، و هم چیزی را که با آتش می‌سوزانند آمده است.(5)

[صُمّ:]

«الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِيْنَ لَايَعْقِلُونَ»
«صُمّ» از مادّه «صَمَمْ» جمع «اصَمّ» به معنای کر است.(6)

[صمد:]

«اللَّهُ الصَّمَدُ»

برای «صمد» در روایات، کلمات مفسران و ارباب لغت، معانی زیادی ذکر شده است؛ «راغب» در «مفردات» می‌گوید: «صمد» به معنای آقا و بزرگی است که برای انجام کارها به سوی او می‌روند.

و بعضی گفته‌اند: «صمد» به معنای چیزی است که تو خالی نیست، بلکه پر است. در «مقاییس اللغة» آمده است: «صمد» دو ریشه اصلی دارد: یکی به معنای «قصد» است، و دیگری به معنای «صلابت و استحکام» و این که به خداوند متعال «صمد» گفته می‌شود، به خاطر این است که، بندگانش قصد درگاه او می‌کنند. و شاید به همین مناسبت است که معانی متعدد زیر نیز، در کتب لغت برای «صمد» ذکر شده است:

شخص بزرگی که در منتهای عظمت است،

1- حجر، آیه 26(ج 11، ص 83)؛ رحمن، آیه 14(ج 23، ص 129)

2- احزاب، آیه 56(ج 17، ص 445)

3- حجّ، آیه 40(ج 14، ص 130)

4- نساء، آیه 30(ج 3، ص 452)

5- مریم، آیه 70(ج 13، ص 132)

6- انفال، آیه 22(ج 7، ص 156)

کسی که مردم در حوائج خویش به سوی او می‌روند، کسی که برتر از او چیزی نیست، و کسی که دائم و باقی بعد از فنای خلق است.
لذا امام حسین بن علی علیه السلام در حدیثی برای «صمد» پنج معنا بیان فرموده:
صمد، کسی است که در منتهای سیادت و آقایی است. صمد، ذاتی است دائم، ازلی و جاودانی. صمد، وجودی است که جوف ندارد. صمد، کسی است که نمی‌خورد و نمی‌آشامد. صمد، کسی است که نمی‌خوابد.
در عبارت دیگری آمده است: «صمد، کسی است که قائم به نفس است و بی نیاز از غیر».
صمد، کسی است که تغییرات و کون و فساد ندارد. از امام علی بن الحسین علیه السلام نقل شده است که فرمود: «صمد کسی است که شریک ندارد، و حفظ چیزی برای او مشکل نیست، و چیزی از او مخفی نمی‌ماند».
بعضی نیز گفته‌اند: «صمد» کسی است که هر وقت چیزی را اراده کند، می‌گوید: موجود باش، آن هم فوراً موجود می‌شود.(1)

[صنع:]

«یَصْنَعُ فِرْعَوْنُ»

«صنع» آن چنان که «راغب» در کتاب «مفردات» گفته (غالباً) به معنای کارهای جالب می‌آید، و در آیه فوق به معنای معماری‌های زیبا و چشمگیر عصر فرعونیان آمده است.(2)

[صِنْوان:]

«صِنْوانٌ وَ غَيْرُ صِنْوانٍ»

«صِنْوان» جمع «صِنو» در اصل به معناى شاخه‌اى است كه از تنه اصلى درخت بيرون مى‌آيد و بنابراين «صنوان» به معناى شاخه‌هاى مختلفى است كه از يک تنه بيرون مى‌آيد.

براى «صِنو» معناى ديگرى ذكر كرده‌اند و آن «شبيه» است، ولى به نظر مى‌رسد كه اين معنا از معناى اول كه در بالا ذكر كرديم گرفته شده است. (3)

[صُواع:]

«نَفْقِدُ صُواعَ الْمَلِكِ»
«صُواع» به معناى پيمانه است.(4)

[صوّاف:]

«اللَّهِ عَلَيْها صَوَآفَّ»
«صوّاف» از مادّه «صَفّ» جمع «صافّه» به معناى «صف كشيده» است و به طورى كه در روايات وارد شده، منظور اين است كه:
دو دست شتر قربانى را از مچ تا زانو در حالى كه ايستاده باشد، با هم ببندند تا به

1- اخلاص، آيه 2(ج 27، ص 471)

2- اعراف، آيه 137(ج 6، ص 394)

3- رعد، آيه 4(ج 10، ص 142)

4- يوسف، آيه 72(ج 10، ص 59)

هنگام نحر زیاد تکان به خود ندهد وفرارنکند.(1)

[صوامع:]

«لَّهُدِّمَتْ صَوامِعُ»

«صوامع» جمع «صومعه» به معناى مكانى است كه معمولًا در بيرون شهرها و دور از جمعيت، براى تاركان دنيا، زهاد و عباد ساخته مى‌شد كه در فارسى به آن «دير» گويند (بايد توجّه داشت «صومعه» در اصل به معناى بنايى است كه قسمت بالاى آن به هم پيوسته است، و ظاهراً اشاره به گلدسته‌هاى چهار پهلوئى بوده كه راهبان براى صومعه خود درست مى‌كردند).(2)

[صور:]

«وَ نُفِخَ فِی الصُّورِ»
«صور» به معنای شیپور یا شاخ میان تهی است، که معمولاً برای حرکت قافله، یا لشکر، یا برای توقف آنها به صدا درمی‌آوردند، البته آهنگ این دو، با هم متفاوت بوده، شیپور توقف، قافله را یک جا متوقف می‌کرد، و شیپور حرکت، اعلام شروع حرکت قافله بود. ولی تعداد کمی از مفسرین «صور» را جمع «صورت» دانسته، و بنابراین، نفخ صور را به معنای دمیدن در صورت، مانند دمیدن روح در کالبد بشر دانسته‌اند، طبق این تفسیر، یک مرتبه در صورت‌های انسانی دمیده می‌شود و همگی می‌میرند، و یک بار دمیده می‌شود، همگی جان می‌گیرند. توجّه کنید «صور» (بر وزن نور) و «صُوَر» (بر وزن زحل) هر دو جمع «صورت» می‌باشد.
و معمولاً به وسیله «صور» (شیپور)، دستورهایی به سربازان برای جمع شدن، یا حاضر باش و یا استراحت و خواب می‌دهند، و استعمال آن در مورد «صور اسرافیل» یک نوع کنایه و تشبیه است.(3)

[صُوف:]

«أَصْوافِها وَ أَوْبارِها»
موهایی که بر بدن چهارپایان می‌روید گاهی کمی نرم‌تر است که آن را پشم می‌گوئیم و عرب آن را «صُوف» می‌نامد (و جمع آن أصواف است). (4)

[صَياصِى:]

«مِنْ صَياصِيهِمْ»
«صَياصِى» جمع «صيصيه» به معناى قلعه‌هاى محكم است، سپس به هر وسيله

1- حجّ، آيه 36(ج 14، ص 121)

2- حجّ، آيه 40(ج 14، ص 130)

3- زمر، آيه 68(ج 19، صفحات 558، 560)؛ ق، آيه 20(ج 22، ص 266)؛ نبأ، آيه 18(ج 26، ص 45)

4- نحل، آيه 80(ج 11، ص 375)

دفاعی نیز اطلاق شده است، مانند شاخ گاو و شاخکی که در پای خروس است.(1)

[صَیْحَه:]

«الَّذِیْنَ ظَلَمُوا الصَّیْحَةُ»
«صیحه» در لغت به معنای «صدای عظیمی» است، که معمولًا از دهان انسان یا حیوانی بیرون می‌آید، ولی اختصاص به آن ندارد، بلکه، هر گونه صدای عظیم را شامل می‌شود.
«صَیْحَه» در اصل به معنای «شکافتن چوب یا لباس و برخاستن صدا» از آن است، سپس در هر صدای بلند، و فریاد مانند، به کار رفته، گاه به معنای طول قامت نیز آمده، مثلًا گفته می‌شود: بِأَرْضِ فُلانٍ شَجَرٌ قَدْ صاحَ! «در فلان زمین درختی است که فریاد می‌کشد» یعنی آن چنان طولانی شده، که گویی فریاد می‌زند و مردم را به سوی خود می‌خواند.
«صَیْحَة» در سوره «قمر» به معنای صدای عظیمی است که از آسمان برمی‌خیزد، و ممکن است اشاره به صاعقه وحشت‌زایی باشد که بر فراز شهر آنها در گرفت.(2)

1- احزاب، آیه 26(ج 17، ص 289)

2- هود، آیه 67(ج 9، ص 200)؛ یس، آیه 49(ج 18، ص 431)؛ قمر، آیه 31(ج 23، ص 66)

ض

[ضاقَ بِهِمْ ذَرْعاَ:]

«وَضاقَ بِهِمْ ذَرْعاً»

«ضاقَ بِهِمْ ذَرْعاً» یعنی دلتنگ و ناراحت شد.(1)

[ضالّ:]

«وَ وَجَدَکَ ضَآلًّا فَهَدی

«ضالّ» از مادّه «ضلال» از نظر لغت به دو معنا آمده: «گمشده» و «گمراه» مثلًا گفته می‌شود: الْحِکْمَةُ ضالَّةُ الْمُؤْمِنِ «دانش، گمشده انسان با ایمان است». و به همین مناسبت، به معنای مخفی و غائب نیز آمده، لذا در آیه 10 «سجده» می‌خوانیم منکران معاد می‌گفتند: أَ إِذا ضَلَلْنَا فِی الأَرْضِ أَ إِنَّا لَفی خَلْقٍ جَدید «هنگامی که در زمین پنهان و غائب شدیم در خلقت نوینی قرار خواهیم گرفت»؟

اگر «ضالّ» در آیه مورد بحث، به معنای «گمشده» باشد، مشکلی پیش نمی‌آید، و اگر به معنای «گمراه» باشد، منظور نداشتن دسترسی به راه نبوت و رسالت قبل از بعثت است. و یا به تعبیر دیگر، پیامبر در ذات خود چیزی نداشت، هر چه داشت از سوی خدا بود؛ بنابراین، در هر دو صورت مشکلی پیش نمی‌آید.(2)

[ضامر:]

«عَلی کُلِّ ضامِرٍ یَأْتِیْنَ»
«ضامر» از مادّه «ضُمُور» به معنای حیوان لاغر است.(3)

[ضبح:]

«وَ الْعادِياتِ ضَبْحاً»

«ضبح» (بر وزن مدح) به معنای صدای نفس‌های تند و سریع اسب است، که هنگام دویدن از او به گوش می‌رسد.(4)

[ضَحِكَت:]

«قآئِمَةٌ فَضَحِكَتْ»
بعضى از مفسران اصرار دارند: «ضَحِكَت» را از مادّه «ضَحْک» (بر وزن درک) به معناى «عادت زنانه» بگيرند، و گفته‌اند: درست در همين لحظه بود كه، ساره در آن سن زياد، و بعد از رسيدن به حد يأس، بار ديگر عادت ماهيانه را- كه نشانه امكان تولد فرزند بود- پيدا كرد، و لذا وقتى او را بشارت به تولد «اسحاق» دادند، كاملًا توانست اين مسأله را باور كند، آنها به اين استدلال كرده‌اند كه: در لغت عرب گفته مى‌شود: ضَحَكَتِ الأَرانِبُ يعنى: «خرگوش‌ها عادت شدند»! ولى، اين احتمال از جهات مختلفى بعيد است.(5)

1- عنكبوت، آيه 33(ج 16، ص 279)

2- ضحى آيه 7(ج 27، ص 123)

3- حجّ، آيه 27(ج 14، ص 82)

4- عاديات، آيه 1(ج 27، ص 264)

5- هود، آيه 71(ج 9، ص 207)

[ضُحیً:]

«یُحْشَرَ النَّاسُ ضُحیً»
«ضُحیً» در لغت بهِ معنای گسترش آفتاب، یا بالا آمدن خورشید است، و «واو» در جمله «وَ أَنْ یُحْشَرَ النَّاسُ ضُحیً» دلیل بر معیت می‌باشد.
«ضُحی به معنای موقعی است که نور آفتاب در آسمان و زمین پهن می‌شود. به معنای اوائل روز نیز آمده، یعنی آن موقعی که خورشید در آسمان بالا بیاید و نور آن بر همه جا مسلط شود، و این در حقیقت، بهترین موقع روز است؛ و به تعبیر بعضی، در حکم فصل جوانی است، در تابستان هوا هنوز گرم نشده، و در زمستان سرمای هوا شکسته شده است، و روح و جان انسان در این موقع آمادّه هرگونه فعّالیّت است.(1)

[ضُرّ:]

«وَ إِنْ يَمْسَسْکَ اللَّهُ بِضُرٍّ»
«ضُرّ» عبارت است از کمبودهایی که به انسان دست می‌دهد اعم از این که جنبه بدنی داشته باشد مثل نقصان عضو و انواع بیماری‌ها و یا جنبه روحی مثل جهل، سفاهت و جنون و یا جنبه‌های دیگر مانند از بین رفتن مال و مقام و فرزندان و «ایوب» گرفتار بسیاری از این ناراحتی‌ها شد.(2)

[ضِرار:]

«مَسْجِداً ضِراراً»
«ضِرار» از مادّه «ضُرّ» به معنای: «زیان رسانیدن عمدی» است.(3)

[ضَرَّاء:]

«الْبَأْسَآءِ وَ الضَّرَّآءِ»

«ضَرَّاء» از مادّه «ضُرّ» به گفته «راغب» در «مفردات»: نقطه مقابل «سَرَّاء» یعنی آنچه مایه مسرت و موجب منفعت است، می‌باشد (دقت کنید)، و «ضرّاء» به معنای ناراحتی روحی مانند: غم و اندوه و جهل و نادانی و یا ناراحتی‌هایی که از بیماری و از دست دادن مقام و مال و ثروت پیدا می‌شود. و «بأساء» یکی از عوامل ایجاد «ضرّاء» خواهد بود، بنابراین «ضرّاء» شامل هرگونه زیانی که دامنگیر انسان بشود در امور جانی، مالی، عرضی و امثال آن را شامل می‌گردد.(4)

1- طه، آیه 59(ج 13، ص 257)؛ نازعات، آیه 29(ج 26، ص 110)؛ ضحی آیه 1(ج 27، ص 115)

2- انعام، آیه 17(ج 5، ص 223)؛ انبیاء، آیه 84(ج 13، ص 519)؛ زمر، آیه 8(ج 19، ص 411)

3- توبه، آیه 107(ج 8، ص 177)

4- بقره، آیات 177، 214(ج 1، ص 678؛ ج 2، صفحه 123)؛ انعام، آیه 42(ج 5، ص 295)

[ضَرِیع:]

«طَعامٌ إِلَّا مِنْ ضَرِیْعٍ»
«ضَریع» از مادّه «ضُرُوع» است و در این که «ضَرِیع» چیست؟ مفسران تفسیرهای گوناگونی دارند؛ بعضی گفته‌اند: نوعی خار است که به زمین می‌چسبد، هنگامی که خشک نبود قریش آن را «شَبْرَق» می‌نامیدند، و هنگامی که خشک می‌شد، آن را «ضَرِیع» می‌گفتند، گیاهی است سمی که هیچ حیوان و چهارپایی به آن نزدیک نمی‌شود.
«خلیل» از علمای لغت می‌گوید: «ضَرِیع» «گیاه سبز بدبوئی است که از دریا بیرون می‌افتد».
«ابن عباس» گفته است: «درختی است از آتش که اگر در دنیا باشد، زمین و هر چه را بر آن است می‌سوزاند»! ولی، در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «ضریع چیزی است در آتش دوزخ، شبیه خار، تلخ‌تر از صبر، متعفن‌تر از مردار، و سوزنده‌تر از آتش، خداوند آن را ضریع نام نهاده است» (أَلضَّرِیْعُ شَیْءٌ یَکُونُ فِی النَّارِ یَشْبَهُ الشَّوْکَ، أَشَدُّ مَرارَةً مِنَ الصَّبْرِ، وَ أَنْتَنُ مِنَ الْجِیْفَةِ، وَ أَحَرُّ مِنَ النَّارِ، سَمَّاهُ اللَّهُ ضَرِیْعاً).
بعضی نیز گفته‌اند: «ضَرِیع» طعامی است ذلت‌آفرین که دوزخیان برای رهایی از آن، به درگاه خدا تضرع می‌کنند (فراموش نکنیم ماده «ضرع» به‌معنای ضعف و ذلت و خضوع است) این تفسیرها با هم منافاتی ندارد و ممکن است در معنای این واژه جمع باشد.(1)

[ضِعْف:]

«هُمُ الْمُضْعِفُونَ»

«ضِعْف» در لغت عرب، به معنای دو چندان نيست، بلكه دو برابر و چندين برابر را شامل مى‌شود و حداقل در مورد آيه، ده برابر است (چنان كه قرآن مى‌گويد: مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها).

«راغب» در «مفردات» در معناى «ضعف» مى‌گويد: ضاعَفْتُهُ ضَمَمْتُ الَيْهِ مِثْلَهُ فَصاعِداً: «آن را مضاعف ساختم يعنى همانندش و يا بيشتر و چند برابر بر آن افزودم» (دقت كنيد).(2)

[ضعیف:]

«وَالمُسْتَضْعَفِيْنَ مِنَ الرِّجَالِ»
«ضعیف» از مادّه «ضَعْف» کسی است که ناتوان است.(3)

[ضِغْث:]

«وَ خُذْ بِيَدِكَ ضِغْثاً»
«ضِغْث» (بر وزن حرص) به معناى دسته‌اى از چوبهاى نازک ساقه گندم و جو و يا رشته‌هاى خوشه خرما و يا دسته گل و مانند آن است.(4)

1- غاشيه، آيه 6(ج 26، ص 431)

2- روم، آيه 39(ج 16، صفحات 470، 471)؛ احزاب، آيه 30(ج 17، ص 308)

3- نساء، آيه 75(ج 4، ص 22)

4- ص، آيه 44(ج 19، ص 318)

[ضفادع:]

«الْقُمَّلَ وَ الضَّفادِعَ»

«ضفادع» جمع «ضفدع» است، «ضفدع» به معنای قورباغه است، این کلمه به صورت جمع در آیه فوق آمده ولی عذاب‌های دیگر به صورت مفرد ذکر شده است و شاید این دلیل بر آن باشد که انواع مختلفی از قورباغه را خداوند بر اینها مسلط ساخت.

این قورباغه‌ها از رود «نیل» سر برآوردند و آن قدر تولید مثل کردند که زندگی آنها را قرین بدبختی و مشکلات کرد.(1)

ص:

[ضَلّوا:]

«قالُوا ضَلُّوا عَنَّا»

«ضَلُّوا» از مادّه «ضَلال» است. مفسران برای «ضَلُّوا» در اینجا دو معنا گفته‌اند: بعضی آن را به معنای «ضاعوا» و «هلکوا» گرفته‌اند، و بعضی به معنای «غابوا» چنان که می‌گوئیم «ضلت الدابة» یعنی «غابت فلم يُعرَف مكانها».(2)

[ضَنْک:]

«فَإِنَّ لَهُ مَعِیْشَةً ضَنْکاً»

«ضَنْک» به معنای سختی و تنگی است، این کلمه همیشه به صورت مفرد به کار می‌رود و تثنیه و جمع و مؤنث ندارد.(3)

[ضَنِین:]

«عَلَی الْغَیْبِ بِضَنِیْنٍ»

«ضَنِین» از مادّه «ضِنّه» (بر وزن مِنّة) به معنای بخل در مورد اشیاء نفیس و گران‌بها است، و این صفتی است که هرگز در پیامبران وجود ندارد، و اگر دیگران به خاطر علوم محدودشان چنین صفتی را دارند، پیامبر صلی الله علیه و آله که سر چشمه علمش اقیانوس بیکران علم خدا است، از این گونه صفات مبرّا است.(4)

[ضیاء:]

«جَعَلَ الشَّمْسَ ضِیَآءً»
«ضیاء» از مادّه «ضَوء» است. در این که میان «ضیاء» و «نور» چه تفاوتی است، مفسران گفتگوی فراوان دارند:
بعضی هر دو را مترادف و به یک معنا دانسته‌اند.
بعضی گفته‌اند: «ضیاء» که در مورد نور «خورشید» به کار رفته، همان نور قوی است، اما کلمه «نور» که درباره «ماه» به کار رفته، نور ضعیف‌تر است.
سومین نظر در این باره این است که: «ضیاء» به معنای نور ذاتی است، ولی «نور» مفهوم اعمی دارد، که ذاتی و عرضی هر دو را شامل می‌شود.

1- اعراف، آیه 133(ج 6، ص 384)؛ اسراء، آیه 101(ج 12، ص 341)

2- مؤمن، آیه 74(ج 20، ص 191)

3- طه، آیه 124(ج 13، ص 358)

4- تکویر، آیه 24(ج 26، ص 207)

بنابراین، تفاوت تعبیر در آیه، اشاره به این نکته است که خداوند «خورشید» را منبع جوشش نور قرار داد، در حالی که نور «ماه»، جنبه اکتسابی دارد، و از «خورشید» سرچشمه می‌گیرد.(1)

[ضَیْف:]

«عَنْ ضَيْفِ إِبْراهِيْمَ»
گر چه «ضَیْف» در اینجا به صورت مفرد است، ولی، همان گونه که بعضی از مفسران بزرگ گفته‌اند، هم معنای مفرد دارد و هم معنای جمع (مهمان و مهمانان).(2)

1- یونس، آیه 5(ج 8، ص 281)

2- حجر، آیه 51(ج 11، ص 116)

[طائر:]

«لا طائِرٍ يَطِيْرُ بِجَنَاحَيْهِ»
«طائر» از مادّه «طَيَران» به هر گونه پرنده‌ای گفته می‌شود، منتها چون در پاره‌ای از موارد به امور معنوی که دارای پیشرفت و جهش هستند این کلمه اطلاق می‌شود در آیه مورد بحث، برای این که نظر فقط روی «پرندگان» متمرکز شود جمله «یطیر بجناحیه» به آن افزوده شده است.
ولی، در سوره «اسراء» اشاره به چیزی است که در میان عرب معمول بوده، که به وسیله پرندگان، فال نیک و بد می‌زدند، و از چگونگی حرکت آنها، نتیجه‌گیری می‌کردند.
مثلًا اگر پرنده‌ای از طرف راست آنها حرکت می‌کرد، آن را به فال نیک می‌گرفتند، و اگر از طرف چپ حرکت می‌کرد آن را به فال بد می‌گرفتند (و به آن «تطیّر» می‌گفتند). اما غالباً این کلمه (تطیّر) به معنای فال بد زدن به کار می‌رود، در حالی که «تفأّل» بیشتر به فال نیک زدن گفته می‌شود.(1)

[طائِفٌ:]

«طائِفٌ مِّنَ الشَّيْطانِ»

«طائِفٌ» از مادّه «طواف» به معناى «طواف كننده» است، گويا وسوسه‌هاى شيطانى همچون طواف كننده‌اى پيرامون فكر و روح انسان پيوسته گردش مى‌كنند تا راهى براى نفوذ بيابند، اگر انسان در اين هنگام به ياد خدا و عواقب شوم گناه بيفتد، آنها را از خود دور ساخته و رهايى مى‌يابد و گرنه سرانجام در برابر اين وسوسه‌ها تسليم مى‌گردد.

ولى، گاه كنايه از بلا و مصيبتى است كه در شب روى مى‌دهد، و منظور در سوره «قلم» همين است.(2)

[طائِفَةٌ:]

«وَدَّتْ طائِفَةٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتابِ»
«طائِفَةٌ» از مادّه «طواف» به معناى حركت دور چيزى است، و از آنجا كه در گذشته براى مسائل ايمنى و امنيتى، به صورت دسته جمعى، مسافرت مى‌كردند، واژه «طائِفَة» بر آنها اطلاق شد، سپس به هر گروه و جمعيتى «طائِفَة» گفتند.(3)

[طارِق:]

«وَالسَّمآءِ وَ الطَّارِقِ»
«طارِق» از مادّه «طرق» (بر وزن برق) به معنای کوبیدن است، و راه را از این جهت «طریق» گویند که با پای رهروان کوبیده می‌شود، و «مِطْرَقَه» به معنای پتک و چکش است که برای کوبیدن فلزات و مانند آن به

1- انعام، آیه 38(ج 5، ص 279)؛ اسراء، آیه 13(ج 12، ص 63)

2- اعراف، آیه 201(ج 7، ص 85)؛ قلم، آیه 19(ج 24، ص 401)

3- آل عمران، آیه 69(ج 2، ص 707)

کار می‌رود. و از آنجا که درهای خانه‌ها را به هنگام شب می‌بندند، و کسی که شب وارد می‌شود، ناچاراست در را بکوبد، به‌اشخاصی که در شب وارد می‌شوند «طارق» گویند.(1)

[طاغوت:]

«يَكْفُرْ بِالطّٰاغُوتِ»

«طاغوت» صیغه مبالغه از مادّه «طغیان» به معنای تعدی و تجاوز از حدّ و مرز است، و به هر چیزی که سبب تجاوز از حدّ گردد، گفته می‌شود؛ از این رو شیاطین، بتها، حکام جبار و مستکبر و هر معبودی غیر از پروردگار، و هر مسیری که به غیر حق منتهی می‌شود، همه، طاغوت است.

این کلمه هم به معنای مفرد و هم به معنای جمع استعمال می‌شود، هر چند گاهی آن را به «طواغیت» جمع می‌بندند.

بعضی از مفسران، مانند «زمخشری» در «کشّاف» معتقدند: «طاغوت» در اصل «طَغَیُوت» (بر وزن فعلوت) بوده، همانند «ملکوت» سپس مقلوب شده و لام الفعل بر عین الفعل تقدم یافته و «طَیَغُوت» شده، و بعد از تبدیل یاء به الف «طاغوت» گردیده، و از چند جهت معنا تأکید را می‌رساند؛ صیغه مبالغه، معنای مصدری، و قلب.(2)

[طاغِیَه:]

«طاغِیَه» از مادّه «طُغیان» به‌معنای موجودی است که از حدّ خود تجاوز کند و این، هم با زلزله سازگار است و هم با صاعقه، بنابراین، تضادی در میان آیات نیست.(3)

[طالب:]

«الطَّالِبُ وَ الْمَطْلُوبُ»
در این که منظور از «طالب» چیست؟ حق آن است که «طالب» در این آیه عبادت‌کنندگان بت‌ها هستند. بعضی از مفسران نیز، احتمال داده‌اند: «طالب» اشاره به مگس است.
بعضی دیگر، «طالب» را بت‌ها دانسته‌اند.(4)

[طامَّة:]

«فَإِذا جآئَتِ الطَّآمَّةُ»
«طَامَّة» از مادّه «طمّ» (بر وزن فنّ) در اصل، به معناى پر كردن است و به هر چيزى كه در حدّ اعلى قرار گيرد «طامّه» مى‌گويند، و لذا به حوادث سخت و مصائب بزرگ كه مملوّ از مشكلات است نيز «طامّه» اطلاق مى‌شود، و در اينجا اشاره به قيامت است كه مملوّ از حوادث هولناك مى‌باشد و توصيف آن به «كُبرى تأكيد بيشترى درباره اهميت و عظمت اين حادثه بى‌نظير است.(5)

1- طارق، آيه 1(ج 26، ص 372)

2- بقره، آيه 256(ج 2، ص 328، 329)؛ نحل، آيه 36(ج 11، ص 247)؛ زمر، آيه 17(ج 19، ص 431)

3- اعراف، آيه 73(ج 6، ص 289)

4- حجّ، آيه 73(ج 14، ص 190)

5- نازعات، آيه 34(ج 26، ص 114)

[طباق:]

«سَبْعَ سَمَاواتٍ طِباقاً»
«طباق» از مادّه «مطابَقَة» مصدر باب «مفاعله» به معنای «مطابقه» است؛ گاه به معنای قرار گرفتن چیزی بالای چیزی می‌آید و گاه به معنای هماهنگی و مطابقت دو چیز با یکدیگر است؛ و در اینجا هر دو معنا صدق می‌کند. مطابق معنای اول، آسمان‌های هفتگانه یکی بالای دیگری قرار دارد؛ و به طوری که در تفسیر آسمان‌های هفتگانه در گذشته گفته‌ایم، یک تفسیر قابل توجّه این است که تمام آنچه را ما با چشم مسلّح و غیر مسلّح از ستارگان ثوابت و سیّار می‌بینیم، همه جزء آسمان اول است، و شش عالم دیگر، یکی ما فوق دیگری بعد از آن قرار دارد که از دسترس علم و دانش انسان امروز بیرون است، و ممکن است در آینده این شایستگی را پیدا کند که آن عوالم، عجیب و گسترده را یکی بعد از دیگری کشف کند. و بنابر احتمال دوم، قرآن به هماهنگی و مطابقت آسمان‌های هفتگانه در نظم و عظمت و زیبایی اشاره می‌کند.(1)

[طِبْتُمْ:]

«سَلامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ»
«طِبْتُمْ» از مادّه «طيب» (بر وزن صيد) به معناى پاكيزگى است؛ و چون بعد از سلام و درود قرار گرفته، مناسب اين است كه مفهوم «انشائى» داشته باشد، يعنى پاک و پاكيزه باشيد، و خوش و خرم بمانيد، و يا به تعبير ديگر: «گوارا باد بر شما اين نعمت‌هاى پاک، اى پاک‌سرشتانِ پاكدل».
ولى بسيارى از مفسران، اين جمله را به معناى «خبرى» تفسير كرده‌اند و گفته‌اند فرشتگان به آنها مى‌گويند: شما از هر آلودگى و پليدى پاک شده‌ايد، و با ايمان و عمل صالح، قلب و روح شما پاک گرديده، و از گناهان و معاصى نيز پاک شده‌ايد، و حتى بعضى، روايتى نقل كرده‌اند كه بر در بهشت درختى است كه دو چشمه آب زلال، از پاى آن مى‌جوشد، مؤمنان از يک چشمه مى‌نوشند، و باطن آنها پاک مى‌شود، و در چشمه ديگرى خود را شستشو مى‌دهند، و ظاهر آنها پاک مى‌شود و اينجاست كه خازنان بهشت، به آنها مى‌گويند: «سَلامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوها خالِدِينَ».(2)

[طبع:]

«طَبَعَ اللَّهُ عَلى قُلُوبِهِم»
«طبع» به معنای «مُهر نهادن»، اشاره به این

1- نوح، آیه 15(ج 25، ص 83)

2- زمر، آیه 73(ج 19، ص 581)

است که: گاهی برای این که مثلًا کسی دست به محتوای صندوقی نزند و درِ آن را نگشاید، آن را محکم می‌بندند و بعد از بستن، با نخ مخصوصی محکم می‌کنند، و روی آن مهر می‌زنند که اگر آن را بگشایند، فوراً معلوم خواهد شد. این تعبیر در اینجا کنایه از نفوذناپذیری مطلق است.(1)

[طَحاها:]

«وَ الأَرْضِ وَ مَا طَحاها»

«طَحاها» از مادّه «طحو» (بر وزن سهو) هم به معنای انبساط و گستردگی آمده است، و هم به معنای «راندن، دور کردن و از میان بردن»، و در اینجا به معنای گستردن است؛ چرا که:

اوّلًا- زمین در آغاز در زیر آب غرق بود، تدریجاً آبها در گودال‌های زمین قرار گرفت، خشکی‌ها سر بر آورد و گسترده شد، که از آن تعبیر به «دحو الارض» نیز می‌شود.

ثانیاً- زمین در آغاز به صورت پستی‌ها و بلندی‌ها با شیب‌های تند و غیر قابل سکونتی بود، باران‌های سیلابی مداوم باریدند، ارتفاعات زمین را شستند، در دره‌ها گستردند، و تدریجاً زمین‌های مسطح و قابل استفاده برای زندگی انسان، و کشت و زرع به وجود آمد.

بعضی از مفسران معتقدند که در این تعبیر، یک اشاره اجمالی به حرکت زمین نیز وجود دارد؛ چرا که یکی از معانی «طحو» همان راندن است، که می‌تواند اشاره به حرکت انتقالی زمین به دور آفتاب، و یا حتی حرکت وضعی آن به دور خود، و یا هر دو باشد.(2)

[طرائق:]

«سَبْعَ طَرآئِقَ»
«طرائق» جمع «طریقه» به معنای «راه» یا به معنای «طبقه» است؛ در صورت اول، معنای آیه چنین می‌شود که ما هفت راه بالای سر شما آفریدیم، ممکن است این راه‌ها طرق رفت و آمد فرشتگان باشد، و ممکن است مدار گردش ستارگان آسمان. بنابر معنای دوم، مفهومش این است که ما هفت طبقه (هفت آسمان) بر فراز شما آفریدیم.(3)

[طَرْف:]

«قاصِراتُ الطَّرْفِ»

«طَرْف» (بر وزن برف) به معناى پلک چشم است، و گاه، به معناى نگاه كردن نيز آمده است؛ توصيف زنان بهشتى به «قاصِراتُ الطَّرْفِ» (آنها كه نگاهى كوتاه دارند) اشاره به اين است كه: تنها چشم به همسران خود دوخته‌اند، فقط به آنها عشق مى‌ورزند و به غير آنان نمى‌انديشند كه اين، از بزرگ‌ترين مزاياى همسر است.

بعضى از مفسران نيز، آن را به معناى حالت خمار بودن چشم كه حالت جالب مخصوصى است دانسته‌اند، جمع ميان اين دو معنا نيز، بى‌مانع است.

1- نحل، آيه 108(ج 11، ص 457)

2- شمس، آيه 6(ج 27، ص 58)

3- مؤمنون، آيه 17(ج 14، ص 236)

«طَرْف» مصدر است و به معنای گردش چشم نیز آمده، و «طرفة العين» یعنی- یک گردش چشم- ضمناً ضمیر در «علیها» در سوره «شوری به عذاب باز می‌گردد.
درست است که «عذاب»، مذکر است ولی چون در اینجا به معنای نار و جهنم می‌باشد، ضمیر مؤنث به آن بازگشته است.(1)

[طَرْفِ خَفِیّ:]

«مِنْ طَرْفٍ خَفِیٍّ»

بعضی از مفسران گفته‌اند: «طَرْفِ خَفِیّ» در این جا، به معنای نگاه کردن آنها با چشم نیم باز است؛ چرا که از شدت وحشت، قدرت بر گشودن چشم ندارند، یا چنان وارفته و بی رمقند، که حتی حال گشودن چشم را به طور کامل ندارند!(2)

[طَرِيقَه:]

«وَ يَذْهَبا بِطَرِيْقَتِكُمُ الْمُثْلى
«طَرِيقَه» به معناى روش و در اينجا منظور، «مذهب» است.(3)

[طعام:]

«کَفَّارَةٌ طَعامُ مَساکِیْنَ»
در این که منظور از «طعام» چیست؟ بعضی از مفسران احتمال داده‌اند: مراد ماهیانی است که بدون صید می‌میرند و بر روی آب می‌مانند؛ در حالی که می‌دانیم این سخن درست نیست؛ زیرا ماهی مرده خوردنش حرام است. آنچه بیشتر از ظاهر آیه استفاده می‌شود این است که منظور از طعام همان خوراکی است که از ماهیان صید شده ترتیب داده شود؛ زیرا آیه می‌خواهد دو چیز را مجاز کند: نخست صید کردن و دیگر خوردن غذای صید شده.
ضمناً از مفهوم این تعبیر، فتوای معروفی که در میان فقهای ما وجود دارد، نیز اجمالاً استفاده می‌شود که در مورد حیوانات صحرایی نه تنها اقدام به صید حرام است، که خوردن گوشت حیوانات صید شده نیز مجاز نیست.
«طعام» معنای مصدری نیز دارد و به معنای «اطعام» است.(4)

[طَغْوی طغیان:]

«ثَمُودُ بِطَغْوِیهاَ»
«طَغْوی و «طغیان» هر دو به یک معناست، و مراد از آن تجاوز از حدّ و مرز است، و در اینجا، منظور تجاوز از حدود الهی و سرکشی در مقابل فرمان‌های او است. از عبارت بعضی از علمای لغت استفاده می‌شود که «طغیان» هم به صورت ناقص واوی و هم ناقص یایی آمده است، «طغوی

1- صافات، آیه 48؛ ص، آیه 52(ج 19، صفحات 70، 336)؛ شوری آیه 45(ج 20، ص 500)

2- شوری آیه 45(ج 20، ص 501)

3- طه، آیه 63(ج 13، ص 260)

4- مائده، آیه 95(ج 5، ص 111)؛ فجر، آیه 18(ج 26، ص 481)

از مادّه ناقص واوى گرفته شده و «طغيان» از ناقص يايى (دقت كنيد).(1)

[طَفِق:]

«فَطَفِقَ مَسحَا بِالسُّوقِ»
«طَفِق» (به اصطلاح نحويين از افعال مقاربه است و) به معناى آغاز كردن كارى است.(2)

ى

[طَلّ:]

«لَّمِ يُصِبْها وابِلٌ فَطَلٌّ»

«طَلٌّ» به معناى باران دانه ريز است، كه گاه، به صورت غبار به روى گياهان مى‌ريزد، و گاه، به شبنم نيز گفته مى‌شود.(3)

[طلح:]

«وَ طَلْحٍ مَّنْضُودٍ»

«طلح» درختی است سبز و خوشرنگ و خوشبو، جمعی گفته‌اند: همان درخت موز است که، برگهای بسیار پهن و سبز و زیبا، و میوه‌ای شیرین و گوارا دارد.(4)

[طَلّع:]

«مِنَ النَّخْلِ مِنْ طَلْعِها»
«طَلْع» به معناى خوشه سربسته خرما است كه در غلاف سبز رنگ زيبايى پيچيده شده و پس از شكافته شدن از وسط آن رشته‌هاى باريكى بيرون مى‌آيد و همان‌ها بعداً خوشه‌هاى خرما را تشكيل مى‌دهند.
از مادّه «طلوع» معمولاً به شكوفه خرما گفته مى‌شود كه قبل از ظاهر شدن ميوه، طلوع مى‌كند، و مانند دو كفه‌اى است كه روى هم قرار گرفته، و در درون آن خوشه خرما است كه در آن هنگام، بسيار كوچک است، اين پوسته مى‌شكافد و خوشه ظاهر مى‌شود.
گاهى واژه «طلع» به نخستين ميوه اين درخت نيز گفته مى‌شود.
«طَلْع» از مادّه «طلوع» به اين مناسبت است كه نخستين ميوه‌اى است كه بر درخت ظاهر مى‌شود و طلوع مى‌كند.(5)

[طمس:]

«أَنْ نَّطْمِسَ وُجُوهاً»
«طمس» در اصل، به معنای محو و بی‌خاصیت نمودن آثار چیزی است، مانند این که خانه‌ای را ویران کنند و سپس جای آن را به کلّی صاف کرده، آثار بنای سابق را از آن بر چینند، ولی به طور کنایه در مورد چیزهایی که از اثر و خاصیت افتاده نیز گفته می‌شود.(6)

ه

[طَمِسَت:]

«النُّجُومُ طُمِسَتْ»
«طُمِسَت» از مادّه «طمس» (بر وزن شمس)

1- شمس، آيه 11(ج 27، ص 69)

2- ص، آيه 33(ج 19، ص 293)

3- بقره، آيه 265(ج 2، ص 383)

4- واقعه، آيه 29(ج 23، ص 231)

5- انعام، آيه 99(ج 5، ص 460)؛ شعراء، آيه 148(ج 15، ص 332)؛ صافات، آيه 65(ج 19، ص 85)؛ ق، آيه 10(ج 22، ص 245)

6- نساء، آيه 47(ج 3، ص 517)؛ يونس، آيه 88(ج 8، ص 454)

به معنای محو کردن و زائل کردن آثار چیزی است، و در اینجا ممکن است اشاره به محو نور ستارگان باشد یا متلاشی شدن آنها، ولی تفسیر اول مناسب‌تر است.(1)

[طَمَسْنَا:]

«وَ لَوْ نَشآءُ لَطَمَسْنَا»
«طَمَسْنَا» از مادّه «طَمْس» (بر وزن شمس) به معنای محو کردن و از بین بردن آثار چیزی است، و در اینجا اشاره به محو نور چشم یا محو خود چشم است به طوری که چیزی از آن باقی نماند، و به کلّی محو گردد.(2)

[طَوَّافُون:]

«طَوَّافُونَ عَلَيْكُمْ»

«طَوَّافُون» در اصل، از مادّه «طواف» به معنای گردش دور چیزی است؛ و چون به صورت صیغه مبالغه آمده، به معنای کثرت در این امر می‌باشد. و با توجّه به این که بعد از آن، «بَعْضُكُمْ عَلى بَعْضٍ» آمده، مفهوم جمله این می‌شود که در غیر این سه وقت، شما مجاز هستید بر گرد یکدیگر بگردید و رفت و آمد داشته باشید، و به هم خدمت کنید.(3)

[طود:]

«فِرْقٍ کَالطَّوْدِ الْعَظِیمِ»

«طود» به معنای کوه عظیم است، و توصیف مجدد آن به عظیم در آیه فوق تأکیدی بر این معنا است.(4)

[طَوعاَ:]

«وَالأَرْضِ طَوْعاً وَ كَرْهاً»

در تفسیر «طوعاً و کرهاً» این احتمال داده شده که منظور از «طوعاً» جریاناتی از جهان آفرینش است که موافق میل فطری و طبیعی یک موجود است (مانند میل طبیعی موجود زنده برای زنده ماندن) و منظور از «کرهاً» تمایلی است که از خارج بر یک موجود تحمیل می‌شود مانند مرگ یک موجود زنده بر اثر هجوم میکروب‌ها.(5)

[طَوْعاَ أوْ كَرْهاَ:]

«طَوْعاً أَوْ كَرْهاً»

تعبير به «طَوْعاً أَوْ كَرْهاً» اشاره به اين است كه اراده قطعى خداوند، به شكل گرفتن آسمان‌ها و زمين تعلق يافته بود، و در هر صورت مى‌بايست آن مواد، به چنين صورت مطلوبى در آيند، بخواهند يا نخواهند.(6)

[طوفان:]

«عَلَیْهِمُ الطُّوفانَ»
«طوفان» از مادّه «طوف» (بر وزن خوف) به معنای موجود گردنده و طواف کننده است؛

1- مرسلات، آیه 8(ج 25، ص 400)

2- یس، آیه 66(ج 18، ص 458)

3- نور، آیه 58(ج 14، ص 576)

4- شعراء، آیه 63(ج 15، ص 270)

5- رعد، آیه 15(ج 10، ص 186)

6- فصّلت، آیه 11(ج 20، ص 246)

سپس به هر حادثه‌ای که انسان را احاطه کند، طوفان گفته شده. ولی در لغت عرب، بیشتر به سیلاب‌ها و امواج گردنده و کوبنده‌ای گفته می‌شود که خانه‌ها را ویران می‌کند و درختان را از ریشه برمی‌کند (اگر چه در زبان فارسی امروز، طوفان، بیشتر به بادهای شدید و کوبنده اطلاق می‌گردد). (1)

[طَول:]

«وَمَنْ لَمْيَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلًا»
«طَول» (بر وزن قول) در اصل، از مادّه «طول» (بر وزن نور) گرفته شده و به معنای توانایی و رسایی و امکانات مالی و مانند آن آمده است. بنابراین، «أُولُوا الطَّوْلِ»، به معنای کسانی است که دارای قدرت مادی کافی برای حضور در میدان جنگ هستند، و با این حال، مایل بوده‌اند، در صف افراد ناتوان یعنی: آنها که از نظر جسمی یا مالی توانایی جهاد نداشته‌اند، بمانند.
اصل این کلمه، از «طُول» (بر وزن پول)، که ضد «عرض» است گرفته شده، و تناسب این دو معنا با یکدیگر روشن است، زیرا توانایی مالی و جسمی، یک نوع کشش و ادامه و طول قدرت را می‌رساند.
بعضی از مفسران گفته‌اند: «ذی الطول» در سوره «مؤمن» به کسی گفته می‌شود که نعمتی طولانی به دیگری می‌بخشد، بنابراین معنای آن اخص از معنای «منعم» است.(2)

[طیّ:]

«مَطْوِیَّاتٌ بِیَمِیْنِهِ»

«طیّ» به معنای «به هم پیچیدن» است که گاه کنایه از گذشتن عمر یا عبور از چیزی نیز می‌باشد.(3)

[طَيِّب:]

«فَتَيَمَّمُوا صَعِيْداً طَيِّباً»
«طَيِّب» از مادّه «طَيْب» به چیزهایی گفته می‌شود که با طبع آدمی موافق باشد و در قرآن به بسیاری از موضوعات، اطلاق شده است (الْبَلَدُ الطَّيِّب- مساكن طيّبة- ريح طيّب- حياة طيّبة و ...) و هر چیز پاکیزه را نیز «طیّب» می‌گویند؛ زیرا طبع آدمی ذاتاً از اشیاء ناپاک متنفر است. و از اینجا روشن می‌شود که خاکِ تیمم باید کاملًا پاک و پاکیزه باشد.
«راغب» در «مفردات» می‌گوید: معنای «طَيِّب» در اصل چیزی است که حواس ظاهر و باطن از آن لذت برد، (و این معنای جامعی است که همه شرائط مناسب یک مسکن را در بر می‌گیرد).(4)

1- اعراف، آیه 133(ج 6، ص 383)

2- نساء، آیه 25(ج 3، ص 440)؛ توبه، آیه 86(ج 8، ص 94)؛ مؤمن، آیه 3(ج 20، ص 22)

3- زمر، آیه 67(ج 19، ص 553)

4- مائده، آیه 6(ج 4، ص 372)؛ صفّ، آیه 12(ج 24، صفحات 103، 104)

[طَیِّبات:]

«وَ رَزَقَكُمْ مِّنَ الطَّيِّباتِ»

«طَیِّبات» از مادّه «طَیْب» مفهوم وسیعی دارد که هر گونه روزی پاکیزه را شامل می‌شود خواه جنبه مادی داشته باشد، یا معنوی، جنبه فردی داشته باشد یا اجتماعی. هر چیز پاکیزه، اعم از غذا، لباس، همسران، خانه‌ها، مَرکب‌ها، حتی سخنان و گفتگوهای پاکیزه را، شامل می‌شود. ممکن است، انسان بر اثر نادانی، این مواهب پاک را بیالاید، ولی خداوند، در عالم آفرینش آنها را پاک آفریده است.(1)

[طیّبات، طیّبین:]

«وَ الطَّیِّباتُ لِلطَّیِّبِیْنَ»

در این که منظور از «طیّبات» و «طیّبین» در سوره «نور» کیانند؟ مفسران بیانات مختلفی دارند:

1- گاه گفته شده: منظور سخنان پاک، از آن مردان پاک و با تقوا است، و «از کوزه همان برون تراود که در او است».

2- گاه گفته می‌شود: «حسناتِ» اعمالی است که تعلق به پاکان دارد.

3- «طیّبات» و «طیّبون» به زنان و مردان پاکدامن اشاره می‌کند و ظاهراً منظور از آیه همین است، زیرا قرائنی در دست است که معنای اخیر را تأیید می‌کند.(2)

[طَیْر:]

«أَ وَ لَمْ یَرَوا إِلَی الطَّیْرِ»
«طَیْر» از مادّه «طَیَرَان» جمع «طائر» است، و لذا فعل و وصف آن به صورت جمع آمده و این که بعضی تصور کرده‌اند «طیر» مفرد است بر خلاف تصریح ارباب لغت می‌باشد.(3)

[طین:]

«طین» یعنی معجونی از آب و خاک.(4)

1- نحل، آیه 72(ج 11، ص 346)؛ مؤمن، آیه 64(ج 20، ص 177)

2- نور، آیه 26(ج 14، ص 451)

3- ملک، آیه 19(ج 24، ص 353)

4- فرقان، آیه 54(ج 15، ص 144)

ظ

[ظالِمِین:]

«الظَّالِمینَ لَهُمْ عَذابٌ»

تعبیر به «ظالِمِین» از مادّه «ظُلْم»، درباره مشرکانی که عقیده به تشریع‌هایی در برابر قوانین الهی داشتند، به خاطر وسعتی است که در مفهوم «ظلم» وجود دارد، و به هر کاری که در غیر موردش صورت گیرد، اطلاق می‌گردد.(1)

[ظَفُر:]

«حَرَّمْنَا كُلَّ ذی ظُفُرٍ»

«ظُفُر» (بر وزن شتر) در اصل، به معنای «ناخن» می‌باشد، ولی به سمّ حیوان‌های سمّ‌دار (آنها که همچون اسب، سم‌هایی دارند که شکاف ندارد نه مانند گوسفند و گاو که دارای سم شکافته می‌باشند) نیز اطلاق شده؛ زیرا سمّ‌های آنها شبیه ناخن است، و نیز به پای شتر که نوک پای او یکپارچه است و شکافی ندارد، گفته‌اند.

بنابراین، از آیه فوق چنین استفاده می‌شود که تمام حیواناتی که «سم چاک» نیستند اعم از چهارپایان یا پرندگان، بر یهود تحریم شده بود.(2)

[ظِلال:]

«وَ ظِلالُهُمْ بِالْغُدُوِّ»

«ظِلال» جمع «ظلّ» به معنای سایه است، خواه، سایه‌ای مانند سایه درختان در روز، و یا سایه‌ای که در تاریکی شب حاصل می‌شود.(3)

[ظلّام:]

«بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيد»

«ظلَّامً» از مادّه «ظُلْم»، صیغه مبالغه و به معنای بسیار ظلم‌کننده است، انتخاب این کلمه در اینجا با آن که خداوند کمترین ظلمی روا نمی‌دارد، شاید به خاطر این باشد که اگر او مردم را مجبور به کفر و گناه کند و انگیزه‌های کارهای زشت را در آنان بیافریند و سپس آنها را به جرم اعمالی که جبراً انجام داده‌اند کیفر دهد، ظلم کوچکی انجام نداده، بلکه «ظلَّام» خواهد بود!

و ممکن است اشاره به این باشد که مقام علم و قدرت و عدل خداوند، چنان است که اگر ستم کوچکی به کسی کند، بزرگ و بسیار خواهد بود، و مصداق «ظلّام» خواهد شد، بنابراین او از هر گونه ستمی بر کنار است.

و یا ناظر به کثرت افراد و مصادیق است؛ چرا که اگر ستم کوچکی به بنده‌ای کند، افراد شبیه او بسیارند، و مجموعاً ظلم بسیار می‌شود. به هر حال، این تعبیر، دلیل بر

1- شوری آیه 21(ج 20، ص 426)

2- انعام، آیه 146(ج 6، ص 31)

3- رعد، آیه 15(ج 10، ص 186)؛ مرسلات، آیه 41(ج 25، ص 423)

اختیار و آزادی اراده بندگان است، نه شیطان مجبور است شیطنت کند، نه کافران مجبورند راه کفر و عناد و راه شیطان را پیش گیرند، و نه سرنوشت قطعی و خارج از اراده، برای کسی مقرر شده است.(1)

[ظُلَل:]

«فِي ظُلَلٍ مِّنَ الْغَمَامِ»
«ظُلَل» جمع «ظُلَّة» (بر وزن قلّه) به هر چیزی گفته می‌شود که سایه افکن باشد.
مفسران نیز برای آن چند معنا ذکر کرده‌اند:
«راغب» در «مفردات» می‌گوید: «ظُلّه» به معنای «ابری است که سایه می‌افکند»، و غالباً در مواردی به کار می‌رود که موضوع ناخوشایندی در کار است.
بعضی نیز، آن را به معنای «سایبان» از مادّه «ظلّ» دانسته‌اند. و بعضی نیز، آن را به معنای کوه گرفته‌اند.
گر چه این معانی- در رابطه با آیه 32 سوره «لقمان»- تفاوت زیادی با هم ندارد، ولی، با توجّه به این که در قرآن کراراً این کلمه به معنای ابرهای سایه‌افکن آمده، و با توجّه به این که تعبیر «غَشِیَهُم» (آنها را می‌پوشاند) تناسب بیشتری با معنای ابر دارد، این تفسیر نزدیک‌تر به نظر می‌رسد.
یعنی امواج عظیم دریا آن چنان برمی‌خیزد، و اطراف آنها را احاطه می‌کند که گویی ابری بر سر آنان سایه افکنده است، سایه‌ای وحشتناک وهول‌انگیز.
«ظُلَل» به معنای پرده‌ای است که در طرف بالا نصب شود، بنابراین اطلاق آن در سوره «زمر» بر فرشی که در زیر پا گسترده است، یک نوع اطلاق مجازی و از باب توسعه در مفهوم کلمه است.
بعضی از مفسران، گفته‌اند: چون دوزخیان در میان طبقات جهنم گرفتارند پرده‌های آتش هم بالای سر آنها، و هم زیر پای آنها است، و حتی اطلاق کلمه «ظُلَل» بر پرده‌های پایینی، مجاز نیست.(2)

[ظلم:]

«لا يَنَالُ عَهْدِی الظَّالِمینَ»
«ظلم» تنها ستم کردن به دیگران نیست، بلکه ظلم (در برابر عدل) در سوره «بقره» به معنای وسیع کلمه به کار رفته و نقطه مقابل عدالت به معنای گذاردن هر چیز به جای خویش است. بنابراین ظلم آن است که شخص یا کار یا چیزی را در موقعیتی که شایسته آن نیست قرار دهند.
«ظلم» در سوره «زمر» معنای وسیعی دارد که هم شرک را شامل می‌شود، و هم مظالم دیگر را.(3)

1- آل عمران، آیه 182(ج 3، ص 253)؛ انفال، آیه 51(ج 7، ص 248)؛ ق، آیه 29(ج 22، ص 282)

2- بقره، آیه 210(ج 2، ص 105)؛ لقمان، آیه 32(ج 17، ص 99)؛ زمر، آیه 16(ج 19، ص 426)

3- بقره، آیه 124(ج 1، ص 505)؛ زمر، آیه 37(ج 19، ص 510)

[ظَلَمَاتِ الأرْضِ:]

«فِي ظُلُمَاتِ الأَرْضِ»

«ظُلُمَاتِ الأَرْضِ» در روایات به معنای رحم مادران و در لغت به معنای تاریکی‌های زمین است.(1)

[ظَلَمَاتٍ ثَلاثٍ:]

«فی ظُلُمَاتٍ ثَلاثٍ»

تعبیر به «ظُلُمَاتٍ ثَلاثٍ» (ظلمت‌های سه‌گانه) اشاره به ظلمت شکم مادر، ظلمت رحم، و مشیمه (کیسه مخصوصی که جنین در آن قرار گرفته است) می‌باشد که در حقیقت سه پرده ضخیم است که بر روی جنین کشیده شده.(2)

ص:

[ظَلّوا:]

«فَظَلُّوا فيهِ يَعْرُجُونَ»

«ظَلُّوا» از مادّه «ظِلّ» دليل بر استمرار كارى در روز مى‌باشد، و عرب اين تعبير را در مورد شب نمى‌كند، بلكه به جاى آن «باتُوا» كه از مادّه «بيتوته» است، استعمال مى‌كند.(3)

[ظَلّه:]

«عَذابُ يَوْمِ الظُّلَّةِ»

«ظُلَّه» از مادّه «ظِلّ» در اصل به معنای قطعه ابری است که سایه می‌افکند، بسیاری از مفسرین در ذیل آیه، چنین نقل کرده‌اند:

هفت روز، گرمای سوزانی سرزمین آنها را فرا گرفت، و مطلقاً نسیمی نمی‌وزید، ناگاه قطعه ابری در آسمان ظاهر شد، و نسیمی وزیدن گرفت، آنها از خانه‌های خود بیرون ریختند و از شدت ناراحتی به سایه ابر پناه بردند. در این هنگام، صاعقه‌ای مرگبار از ابر برخاست، صاعقه‌ای با صدای گوش خراش، و به دنبال آن آتش بر سر آنها فرو ریخت، لرزه‌ای بر زمین افتاد، و همگی هلاک و نابود شدند.(4)

[ظَلیل:]

«وَ نُدْخِلُهُمْ ظِلًّا ظَلیلًا»
«ظَلیل» از مادّه «ظِلّ» به معنای سایه است و در اینجا برای تأکید به کار رفته است؛ زیرا «ظِلٍّ ظَلِیْل» مجموعاً معنای «سایه سایه دار» می‌دهد و آن کنایه از یک سایه کامل و همیشگی و مرفه است.(5)

[ظنّ:]

«يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُّلاقُوا»
«راغب» در «مفردات» می‌گوید: «ظنّ» به معنای «اعتقادی» است که از دليل و قرينه حاصل می‌شود، اين اعتقاد گاه قوی می‌شود و به مرحله يقين می‌رسد و گاه ضعيف است و از حد گمان تجاوز نمی‌كند.(6)

1- انعام، آيه 59(ج 5، ص 343)

2- زمر، آيه 6(ج 19، ص 404)

3- حجر، آيه 14(ج 11، ص 52)

4- شعراء، آيه 189(ج 15، ص 366)

5- نساء، آيه 57(ج 3، ص 545)

6- بقره، آيه 46(ج 1، ص 262)؛ فصّلت، آيه 48(ج 20، ص 338)

[ظَنَّوا:]

«تَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا»
«ظَنُّوا» از مادّه «ظنّ» در لغت، معنای وسیعی دارد: گاه به معنای «یقین»، و گاه به معنای «گمان» می‌آید؛ و در سوره «فصّلت» به معنای «یقین» است، چه این که آنها در آن روز یقین پیدا می‌کنند که، راه فرار و نجاتی از عذاب الهی ندارند.(1)

[ظنون:]

جمعی از مفسران، «ظنون» را در اینجا به معنای اعم از گمان بد و خوب گرفته‌اند، ولی قرائن موجود در این آیه و آیه بعد نشان می‌دهد که مراد گمان‌های بد است.(2)

[ظَهِيْرَة:]

«ثِيابَكُمْ مِّنَ الظَّهيرَةِ»
«ظَهِيْرَة» از مادّه «ظَهْر» چنان كه «راغب» در «مفردات» و «فيروزآبادى» در «قاموس» مى‌گويند: به معناى نيمروز و حدود ظهر است كه مردم در اين موقع، معمولًا لباس‌هاى روئين خود را در مى‌آورند و گاه، مرد و همسرش با هم خلوت مى‌كنند.(3)

1- فصّلت، آيه 48(ج 20، ص 338)

2- احزاب، آيه 10(ج 17، ص 240)

3- نور، آيه 58(ج 14، ص 575)

ع

[عائل:]

«وَ وَجَدَکَ عآئِلًا فَأَغْنَی

«عائل» از مادّه «عَيْلَة» در اصل، به معنای شخص عیالمند است هر چند غنی باشد؛ ولی این واژه به معنای فقیر نیز به کار رفته است، و در آیه مورد بحث، اشاره به همین معناست. از کلمات «راغب» چنین استفاده می‌شود که: «عال» اگر اجوف یایی باشد به معنای «فقیر» و اگر اجوف واوی باشد به معنای «کثیر العیال» بودن است (ولی بعید نیست که این دو لازم و ملزوم یکدیگر شوند).(1)

[عاتِيَة:]

«بِريحٍ صَرْصَرٍ عاتِيَةٍ»

«عاتِيَة» از مادّه «عُتُوّ» (بر وزن غُلُوّ) به معنای سرکش است، منتها نه سرکش از فرمان خدا، بلکه، سرکش در معیار نسیم‌ها و بادهای معمولی. (2)

[عاجِلَه:]

«كَانَ يُرِيدُ الْعاجِلَةَ»

«عاجِلَه» از مادّه «عَجَلَة» به معناى نعمت‌هاى زودگذر يا دنياى زودگذر است.(3)

[عادٍ:]

«غَیْرَ باغٍ وَ لا عادٍ»

«عادٍ» یا «عادی» از مادّه «عَدْو» به معنای «تجاوز» است و در سوره «نحل» منظور کسی است که بیش از حدّ لازم، به هنگام ضرورت از این گوشت‌ها استفاده کند.

البته، در روایاتی که از طرق اهل‌بیت علیهم السلام به ما رسیده، گاهی «عادی» به معنای «غاصب» تفسیر شده، حتی «عادی» به معنای «دزد» آمده است.(4)

[عادیات:]

«وَ الْعادِیاتِ ضَبْحاً»
«عادیات» جمع «عادیة» از مادّه «عَدْو» (بر وزن صبر) در اصل، به معنای گذشتن و جدا شدن است، خواه قلباً بوده باشد، که آن را «عداوت» گویند، و یا در حرکت خارجی، که آن را «عدو» (دویدن) می‌خوانند، و گاه در معاملات، که آن را «عدوان» می‌نامند، و در اینجا منظور همان دویدن با سرعت است.(5)

[عارِض:]

«فَلَمَّا رَأَوْهُ عارِضاً»
«عارِض» از مادّه «عرض»، در اینجا به معنای ابری است که در عرض آسمان گسترده می‌شود، و شاید این یکی از نشانه‌های ابرهای باران‌زاست که در همان

1- ضحی آیه 8(ج 27، ص 124)

2- حاقّه، آیه 6(ج 24، ص 443)

3- اسراء، آیه 18(ج 12، ص 79)

4- انعام، آیه 145(ج 6، ص 27)؛ نحل، آیه 115(ج 11، ص 477)

5- عادیات، آیه 1(ج 27، ص 264)

افق پهن می‌شود و سپس بالا می‌رود.(1)

[عاصفه:]

«الرِّیحَ عاصِفَةً»

«عاصفه» از مادّه «عَصْف» به معنای تندباد یا طوفان است و توصیف به «عاصفه» (تندباد) برای بیان سرعت آن است. از بعضی دیگر از آیات قرآن استفاده می‌شود که بادهای ملایم نیز به فرمان سلیمان علیه السلام بود، چنان که در سوره «ص» آیه 36 می‌خوانیم: فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّیحَ تَجْرِی بِأَمْرِهِ رُخاءً حَیْثُ أَصابَ «ما باد را به فرمان او قرار دادیم که نرم و آهسته، هر جا که می‌خواست حرکت می‌کرد». البته تصریح به «عاصِفَه» (تندباد) در اینجا ممکن است به عنوان بیان فرد مهم‌تر باشد، یعنی نه تنها بادهای ملایم بلکه طوفان‌های سخت نیز در فرمان او بودند؛ چرا که دومی عجیب‌تر و اعجاب‌انگیزتر است.(2)

[عاقَبْتُمْ:]

«الْكُفَّارِ فَعاقَبْتُم»

«عاقَبْتُمْ» از مادّه «معاقبة» در اصل از «عِقب» (بر وزن كدر) به معناى «پاشنه پا» است، و به همين مناسبت كلمه «عقبى به معناى «جزا» و «عقوبت» به معناى «كيفر كار خلاف» آمده است، و روى همين جهت، «معاقبة» به معناى كيفر دادن و قصاص كردن به كار مى‌رود، و گاه اين واژه (معاقبة) به‌معنا تناوب در امرى نيز استعمال شده؛ زيرا افرادى كه متناوباً كارى را انجام مى‌دهند هر يک عقب سر ديگرى فرا مى‌رسند. لذا «عاقَبْتُمْ» در آيه فوق، هم به معناى پيروز شدن مسلمانان بر كفار و كيفر و مجازات آنها و ضمناً گرفتن غنائم تفسير شده است و هم به معناى «تناوب»؛ چرا كه يک روز نوبت كفار است و روز ديگرى نوبت به مسلمانان مى‌رسد و بر آنها غالب مى‌شوند.

اين احتمال نيز داده شده كه، منظور از اين جمله، رسيدن به عاقبت و پايان كار است، و منظور از پايان كار در اينجا، گرفتن غنائم جنگى است. هر كدام از اين معانى كه باشد، نتيجه يكى است، فقط راه‌هاى وصول به اين نتيجه متفاوت ذكر شده است (دقت كنيد).(3)

[عاقِبَةُ الدَّارِ:]

«لَهُ عاقِبَةُ الدَّارِ»
تعبير به، «عاقِبَةُ الدَّارِ» ممكن است اشاره به سرانجام دار دنيا، يا دار آخرت و يا هر دو باشد، البته معناى سوم جامعتر و مناسب‌تر به نظر مى‌رسد.(4)

1- احقاف، آيه 24(ج 21، ص 371)

2- انبياء، آيه 81(ج 13، ص 514)؛ ص، آيه 36(ج 19، ص 305)

3- ممتحنه، آيه 11(ج 24، ص 53)

4- قصص، آيه 37(ج 16، ص 96)

[عاقِر:]

«وَ كَانَتِ امْرَأَتی عاقِراً»

«عاقِر» در اصل از واژه «عقر» به معنای «ریشه و اساس» یا به معنای «حبس» است، و این که به زنان نازا «عاقر» می‌گویند، به خاطر آن است که کار آنها از نظر فرزند به پایان رسیده، یا این که تولد فرزند در آنها محبوس شده است.(1)

[عاکف:]

«عَلی قَوْمٍ یَعْکُفُونَ»
«عاکف» از مادّه «عکوف» است که به معنای توجّه به چیزی و ملازمت آمیخته با احترام نسبت به آن است، و در سوره «شعراء» تأکید بیشتری بر معنای سابق است.(2)

[عالَمِین:]

«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینِ»
«عالَمِین» از مادّه «عِلْم» جمع «عالم» است و عالم، به معنای مجموعه‌ای است از موجودات مختلف که دارای صفات مشترک و یا زمان و مکان مشترک هستند، مثلاً می‌گوئیم عالم انسان و عالم حیوان و عالم گیاه، و یا می‌گوئیم: عالم شرق و عالم غرب، عالم امروز و عالم دیروز؛ بنابراین «عالم» خود به تنهایی معنای جمعی دارد و هنگامی که به صورت «عالمین» جمع بسته می‌شود اشاره به تمام مجموعه‌های این جهان است. (3)

[عالِین:]

«أَمْ کُنْتَ مِنَ الْعالینَ»

بعضی از مفسران، «عالِین» از مادّه «عُلُوّ» را در اینجا به معنای کسانی می‌دانند که، همیشه در راه کبر و غرور، گام بر می‌دارند و بنابراین، معنای جمله چنین می‌شود که آیا تو هم اکنون تکبر کرده یا همواره چنین بوده‌ای»؟!(4)

[عِباد:]

«يا حَسْرَةً عَلَى الْعِبادِ»
تعبير به «عِباد» (بندگان خدا) در سوره «يس» اشاره به اين است كه تعجب از اين است كه بندگان خدا كه غرق نعمتهاى او هستند، دست به چنين جناياتى زدند.
و در سوره «زمر» با توجّه به اضافه آن به «خدا» آن هم به طور مكرّر، اشاره به اين است كه اگر خداوند تهديدى به عذاب مى‌كند، آن هم به خاطر لطف و رحمت او است، تا بندگان حق گرفتار چنين سرنوشت

1- مريم، آيه 8(ج 13، ص 29)

2- اعراف، آيه 138(ج 6، ص 397)؛ شعراء، آيه 71(ج 15، ص 279)

3- حمد، آيه 2(ج 1، ص 54)

4- ص، آيه 75(ج 19، ص 359)

شومی نشوند؛ و از اینجا روشن می‌شود که لزومی ندارد «عباد» را در این آیه، به خصوص مؤمنان تفسیر کنیم، بلکه، شامل همگان می‌شود؛ چرا که هیچ کس نباید خود را از عذاب الهی در امان بداند.(1)

[عِبادِی:]

«نَبِّئْ عِبادی أَنِّي»

تعبیر به «عِبادِی» (بندگان من) تعبیری است، لطیف که هر انسانی را بر سر شوق می‌آورد، و به دنبال آن توصیف خدا به آمرزنده مهربان این اشتیاق را به اوج می‌رساند.(2)

[عَبْدَنَا:]

«فَکَذَّبُوا عَبْدَنَا وَ قالُوا»

تعبیر به «عَبْدَنَا» (بنده ما) اشاره به این است که، این قوم مغرور و طغیانگر، در حقیقت با ما طرف بودند، نه با شخص «نوح»!(3)

[عِبْرَهٌ:]

«لَعِبْرَةً لِّاُولِی»

«عِبْرَةٌ» در اصل از مادّه «عبور» گرفته شده است که به معنای گذشتن از حالی به حال دیگر، یا از جایی به جای دیگر است، و به اشک چشم «عَبْرَة» (بر وزن حسرت) می‌گویند؛ زیرا از چشم عبور می‌کند و به کلمات که از زبان‌ها و گوش‌ها می‌گذرد نیز عبارت می‌گویند، و عبرت گرفتن از حوادث نیز به خاطر آن گفته می‌شود که انسان از آنچه می‌بیند می‌گذرد، و از حقایقی در پشت سر آن آگاه می‌شود.(4)

[عَبَسَ:]

«ثُمَّ عَبَسَ وَ بَسَرَ»

«عَبَسَ» از مادّه «عُبوس» (بر وزن جُلوس) به معنای در هم کشیدن چهره است.(5)

[عَبْقَرِی:]

«وَ عَبْقَرِيٍّ حِسانٍ»
«عَبْقَرِی» در اصل به معنای «هر موجود بی‌نظیر یا کم نظیر» است، و لذا به دانشمندانی که وجود آنها در میان مردم نادر است «عباقرة» می‌گویند.
بسیاری معتقدند: کلمه «عبقر» در آغاز اسمی بوده که، عرب برای «شهر پریان» انتخاب کرده بود، و از آنجا که این شهر، موضوع ناشناخته و نادری بوده، هر موضوع بی نظیر را به آن نسبت داده، «عبقری» می‌گویند.
بعضی نیز گفته‌اند: «عبقر» شهری بود که بهترین پارچه‌های ابریشمین را در آن می‌بافتند. ولی فعلًا، ریشه اصلی متروک شده، و «عبقری» به صورت یک کلمه مستقل به معنای «نادر الوجود» یا «عزیز الوجود» به کار می‌رود، و با این که مفرد

1- یس، آیه 30(ج 18، ص 381)؛ زمر، آیه 16(ج 19، ص 427)

2- حجر، آیه 49(ج 11، ص 110)

3- قمر، آیه 9(ج 23، ص 40)

4- آل عمران، آیه 13(ج 2، ص 530)

5- مدثّر، آیه 22(ج 25، ص 235)

است، گاهی معنای جمعی نیز می‌دهد (مانند آیه مورد بحث).(1)

[عَبُوس:]

«ثُمَّ عَبَسَ وَ بَسَرَ»
«عَبُوس» از مادّه «عُبُوس» (بر وزن مجوس) به معناى كسى است كه چهره در هم كشيده است.(2)

[عَتَتْ:]

«عَتَتْ عَنْ أَمْرِ رَبِّها»

«عَتَتْ» از مادّه «عتوّ» (بر وزن غلوّ) به معنای سرپيچى از اطاعت است. (3)

[عُتُلّ:]

«عُتُلٍّ بَعْدَ ذلِکَ زَنیمٍ»

«عُتُلّ» از مادّه «عَتْل» به طوری که «راغب» در «مفردات» می‌گوید: به کسی می‌گویند که بسیار غذا می‌خورد، و همه چیز را به سوی خود می‌کشد، و دیگران را از آن باز می‌دارد.

بعضی دیگر، «عُتُلّ» را به معنای انسان بدخوی کینه‌توز خشن، یا انسان بی‌حیای بد خلق تفسیر کرده‌اند.(4)

[عُتُوّ:]

«عَتَوْ عُتُوًّا کَبیراً»
«عُتُوّ» (بر وزن غُلُوّ) به معنای خودداری از اطاعت و سرپیچی از فرمان توأم با عناد و لجاج است.(5)

[عَتَوا:]

«فَلَمَّا عَتَوْا عَنْ مَّا نُهُوا»

«عَتَوا» از مادّه «عُتوّ» (بر وزن غلوّ) به معنای خودداری از اطاعت فرمان است و این که بعضی از مفسران آن را به معنای خودداری تفسیر کرده‌اند بر خلاف چیزی است که ارباب لغت گفته‌اند.

ظاهر این است که این جمله، در سوره «ذاریات» اشاره به تمام سرپیچی‌هایی است که آنها در طول دعوت صالح علیه السلام داشتند، مانند بت‌پرستی و ظلم و ستم و از پای درآوردن ناقه‌ای که معجزه «صالح» علیه السلام بود، نه فقط سرپیچی‌هایی که در طول این سه روز انجام دادند و به جای توبه و انابه به درگاه خدا، در غفلت و غرور فرو رفتند.(6)

[عِتِیّ:]

«مِنَ الْکِبَرِ عِتِیّاً»

«عِتِیّ» از مادّه «عُتُوّ» به معنای کسی است که بر اثر طول زمان، اندامش خشکیده شده همان حالتی که در سنین بسیار بالا برای انسان پیدا می‌شود.(7)

[عَتِید:]

«إِلَّا لَدَیْهِ رَقیبٌ عَتیدٌ»
«عَتِید» از مادّه «عَتاد» به معنای کسی است

1- رحمن، آیه 76(ج 23، ص 196)

2- مدثّر، آیه 22(ج 25، ص 235)

3- طلاق، آیه 8(ج 24، ص 267)

4- قلم، آیه 13(ج 24، ص 393)

5- فرقان، آیه 21(ج 15، ص 71)

6- اعراف، آیه 166(ج 6، ص 496)؛ ذاریات، آیه 44(ج 22، ص 378)

7- مریم، آیه 8(ج 13، ص 29)

که مهیای انجام کار است، لذا به اسبی که مهیای دویدن است «فرس عتید» می‌گویند، و به کسی که چیزی را ذخیره و نگهداری می‌کند نیز «عتید» گفته می‌شود (از مادّه «عتاد» بر وزن جهاد به معنای ذخیره کردن) و غالب مفسران معتقدند: «عتید» فرشته‌ای است که در سمت چپ قرار دارد.(1)

[عُجاب:]

«إِنَّ هذا لَشَیْ ءٌ عُجابٌ»
«عُجاب» از مادّه «عَجَب- تَعَجُّب» مانند «طوال» (بر وزن تراب)، معنای مبالغه را می‌رساند، و به امور بسیار عجیب گفته می‌شود.(2)

[عِجْل:]

«أَنْ جآءَ بِعِجْلٍ حَنيذٍ»

«عِجْل» (بر وزن طفل) به معنای گوساله است، (و این که بعضی گفته‌اند: به معنای گوسفند است، با متون لغت سازگار نیست) این واژه در اصل از مادّه «عجله» گرفته شده؛ زیرا این حیوان در این سن و سال حرکات عجولانه‌ای دارد که وقتی بزرگ شد به کلّی آن را کنار می‌گذارد.(3)

[عُجمَة:]

«يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِیٌّ»
«اعجام» و «عُجمَة» در اصل به معنای ابهام است و «أَعْجَمِی» به کسی گفته می‌شود که در بیان او نقصی باشد، خواه عرب باشد یا غیر عرب، و از آنجا که عربها اطلاعات ناقص از بیان غیر داشتند، دیگران را عجم خطاب می‌کردند.(4)

[عدالت:]

«عدالت» مفهوم وسیعی دارد که همه اعمال نیک را در بر می‌گیرد؛ زیرا حقیقت عدالت آن است که هر چیز را در مورد خود به کار برند و به جای خود نهند عدالت آنجا گفته می‌شود که انسان حق هر کس را بپردازد، و نقطه مقابلش، آن است که ظلم و ستم کند و حقوق افراد را از آنها دریغ دارد، و به آنها ندهد.(5)

[عداوت:]

«بَيْنَهُمُ الْعَداوَةَ»
«عداوت» در اصل، از مادّه «عدو» به معنای تجاوز می‌آید.(6)

[عَدَّدَه:]

«الَّذی جَمَعَ مَالًا وَ عَدَّدَهُ»
«عَدَّدَه» در اصل، از مادّه «عدّ» به معنای شمارش است، بعضی نیز احتمال داده‌اند: از «عُدّه» (بر وزن غدّه) به معنای آماده کردن

1- ق، آیه 18(ج 22، ص 258)

2- ص، آیه 5(ج 19، ص 234)

3- هود، آیه 69(ج 9، ص 205)؛ ذاریات، آیه 26(ج 22، ص 356)

4- نحل، آیه 103(ج 11، ص 443)

5- اعراف، آیه 29(ج 6، ص 177)

6- مائده، آیه 14(ج 4، ص 407)

این اموال و ذخیره نمودن برای مشکلات و روز مبادا است. بعضی نیز، آن را به امساک و نگهداری تفسیر نموده‌اند. ولی معنای اول از همه ظاهرتر است.(1)

[عدل:]

«ذَوا عَدْلٍ مِّنْكُمْ»
منظور از «عدل» در سوره «مائده» همان عدالت به معنای پرهیز از گناه کبیره و مانند آن است، ولی این احتمال در معنای آیه نیز هست که مراد از عدالت، «امانت در امور مالی» و عدم خیانت باشد، مگر این که با دلائل دیگر ثابت شود که شرائط بیشتری در چنین شاهدی لازم است.
«عدل» در سوره «انعام» به معنای «معادل» و چیزی است که به عنوان جبران کار خلاف داده می‌شود، تا طرف آزاد گردد؛ در حقیقت معنای آن شبیه «غرامت و جریمه و فدیه» است.(2)

[عَدْن:]

«جَنَّاتِ عَدْنٍ وَ رِضْوانٌ»

«عَدْن» در لغت به معنای اقامت و بقاء در یک مکان و استقرار و ثبات است، و لذا به «معدن» که جایگاه بقای مواد خاصی است، این کلمه اطلاق می‌شود؛ بنابراین، مفهوم «عَدْن» با خلود شباهت دارد. ولی از آنجا که در جمله قبل به مسأله خلود اشاره شده، چنین استفاده می‌شود که «جنّات عدن» محل خاصی از بهشت پروردگار است، که بر سایر باغ‌های بهشت امتیاز دارد.

و در سوره «مریم» این مفهوم را می‌رساند که ساکنان آن همیشه در آن «مقیم» خواهند بود.

توصیف به «عَدْن»، که به معنای همیشگی و جاودانی است، دلیل بر این است که بهشت همچون باغ‌ها و نعمت‌های این جهان نیست که زائل شدنی باشد؛ زیرا چیزی که انسان را در رابطه با نعمت‌های بزرگ این جهان نگران می‌سازد، این است که همه آنها سرانجام زوال‌پذیرند، اما این نگرانی در مورد نعمت‌های بهشتی وجود ندارد.(3)

[عَدْو:]

«وَجُنُودُهُ بَغْياً وَ عَدْواً»

«عَدْو» به معنای تجاوز است، یعنی: آنها به خاطر ستم و تجاوز به «بنی اسرائیل» به تعقیبشان پرداختند.(4)

[عُدْوَة:]

«إِذْ أَنْتُم بِالْعُدْوَةِ الدُّنْيا»
«عُدْوَة» از مادّه «عَدْو» (بر وزن سرو) در اصل، به معنای تجاوز كردن است ولى به

1- همزه، آيه 2(ج 27، صفحات 336، 337)

2- مائده، آيه 106(ج 5، ص 146)؛ انعام، آيه 70(ج 5، ص 365)

3- توبه، آيه 72(ج 8، ص 53)؛ رعد، آيه 23(ج 10، ص 231)؛ مريم، آيه 61(ج 13، ص 120)؛ فاطر، آيه 33(ج 18، ص 287)

4- يونس، آيه 90(ج 8، ص 457)

حاشیه و اطراف هر چیز نیز «عَدْو» گفته می‌شود؛ زیرا از حد وسط به یک جانب تجاوز کرده است، و در آیه مورد بحث، به همین معنای طرف و جانب آمده است.(1)

[عذاب ادنی]

«الْعَذابِ الأَدْنی

«عذاب ادنی معنای گسترده‌ای دارد که غالب احتمالاتی را که مفسران به طور جدا گانه در تفسیر آن نوشته‌اند، در بر می‌گیرد. از جمله این که منظور مصائب و درد و رنجها است. یا قحطی و خشکسالی شدید هفت‌ساله‌ای که مشرکان در «مکّه» به آن گرفتار شدند، تا آنجا که مجبور گشتند از لاشه مردارها تغذیه کنند! یا ضربه شدیدی است که بر پیکر آنها در جنگ «بدر» وارد شد. و مانند اینها.

اما این که بعضی احتمال داده‌اند که منظور «عذاب قبر» یا «مجازات در رجعت» است، صحیح به نظر نمی‌رسد؛ زیرا با جمله «لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ» (شاید از اعمال خود باز گردند) سازگار نیست.(2)

[عَذْب:]

«هذا عَذْبٌ فُراتٌ»

«عَذْب» چنان كه «راغب» در «مفردات» مى‌گويد، به معناى گوارا، پاكيزه و خنک است، و در «لسان العرب»، تنها به معناى آب پاكيزه تفسير شده (المَاءُ الطَّيِّب) كه ممكن است خنک و شيرين بودن آن نيز در مفهوم «طيب» جمع باشد.(3)

[عُرُب:]

«عُرُباً أَتْراباً»

«عُرُب» از مادّه «عَرَب» جمع «عَروبة» (بر وزن ضرورة) به معنای زنی است که وضع حالش حکایت از محبتش نسبت به همسر، و مقام عفت و پاکیش می‌کند؛ زیرا «إِعراب» (بر وزن اظهار) به همان معنای آشکار ساختن است؛ این واژه به معنای فصیح و خوش سخن بودن، نیز می‌آید، و ممکن است هر دو معنا در آیه جمع باشد.(4)

[عَرَبِیّ:]

«أَنْزَلْنَاهُ حُکْماً عَرَبِیًّا»
«عَرَبِیّ» همان گونه که «راغب» در «مفردات» می‌گوید: به معنای سخن فصیح و روشن است (الفَصیح البیّن من الکلام) و لذا هنگامی که گفته می‌شود «امرأة عروبة» مفهومش این است: زنی که با رفتار و کردارش از عفت و پاکدامنی و محبت خود نسبت به همسرش خبر می‌دهد.
این احتمال نیز داده شده است که «عربیّ» در اینجا به معنای شریف است، چرا که این

1- انفال، آیه 42(ج 7، ص 232)

2- سجده، آیه 21(ج 17، ص 176)

3- فرقان، آیه 53(ج 15، ص 141)؛ فاطر، آیه 12(ج 18، ص 223)

4- واقعه، آیه 37(ج 23، ص 234)

کلمه به همین معنا نیز در لغت آمده است.(1)

[عُرْجُونِ:]

«كَالْعُرْجُونِ الْقَدیمِ»

«عُرْجُونِ» به عقیده جمعی از ارباب لغت، از مادّه «انعراج» به معنای «اعوجاج» و «انعطاف»، گرفته شده و بنابراین، «نون» و «واو» آن زائده است، و بر وزن «فعلون» می‌باشد، ولی به عقیده جمعی دیگر، از مادّه «عرجن» گرفته شده، و نون آن اصلی است، و به معنای پایه شاخه‌ای است که کج می‌شود و بر درخت خرما باقی می‌ماند، و «قدیم» به معنای هر چیز کهنه است که زمانی بر آن بگذرد.(2)

[عرش:]

«ثُمَّ اسْتَوی عَلَی الْعَرْشِ»
«عرش» در لغت به معنای چیزی است که دارای سقف بوده باشد و گاهی به خود سقف نیز «عرش» گفته می‌شود مانند: أَوْ کَالَّذی مَرَّ عَلی قَرْیَةٍ وَ هِیَ خاوِیَةٌ عَلی عُرُوشِها: «مانند کسی که از کنار قریه‌ای گذشت در حالی که آن چنان ویران شده بود که سقف‌هایش فرو ریخته و دیوار بر سقف‌ها در غلطیده بود».
گاهی به معنای تخت‌های بلند همانند تخت سلاطین نیز آمده است، چنان که در داستان «سلیمان» علیه السلام می‌خوانیم که می‌فرماید:
أَیُّکُمْ یَأْتِیْنِی بِعَرْشِها؟: «کدام یک از شما می‌توانید تخت او (بلقیس) را برای من حاضر کنید»؟
و نیز به داربست‌هایی که برای برپا نگه داشتن بعضی از درختان می‌زنند، عرش گفته می‌شود؛ در قرآن می‌خوانیم: وَ هُوَ الَّذی أَنْشَأَ جَنَّاتٍ مَعْرُوشاتٍ وَ غَیْرَ مَعْرُوشاتٍ: «او کسی است که باغ‌هایی از درختان داربست‌دار و بدون داربست آفرید».
ولی هنگامی که در مورد خداوند به کار می‌رود و گفته می‌شود «عرش خدا»، منظور از آن مجموعه جهان هستی است که در حقیقت تخت حکومت پروردگار محسوب می‌شود.
معنای دیگری برای «عرش» نیز هست، و آن در مواردی است که در مقابل «کرسی» قرار گیرد، در این گونه موارد «کرسی» (که معمولاً به تخت‌های پایه کوتاه گفته می‌شود) ممکن است کنایه از جهان ماده بوده باشد و «عرش» کنایه از جهان ما فوق ماده (عالم ارواح و فرشتگان).
و معنای کنایی آن همان قدرت است؛ چنان که می‌گوئیم: فلان شخص بر تخت نشست، یا پایه‌های تختش فرو ریخت، و یا او را از تخت به زیر آوردند، همه اینها کنایه از قدرت یافتن، و یا از دست دادن قدرت

1- رعد، آیه 37(ج 10، ص 279)

2- یس، آیه 39(ج 18، ص 407)

است؛ گفته می‌شود: «فلان استوی علی عرشه، أو ثُلَّ عرشه» در حالی که ممکن است اصلاً تختی در کار نبوده باشد، به همین دلیل، «اسْتَوی عَلَی الْعَرْشِ» به معنای این است: «خداوند زمام امور جهان را بر دست گرفت».

اما نظر مفسران، محدثان و فلاسفه درباره این که منظور از «عرش خدا» چیست؟ و این کلمه کنایه از چه معنایی می‌باشد؟ مختلف است. گاهی «عرش» را به معنای «علم بی‌پایان پروردگار» تفسیر کرده‌اند. گاه به معنای «مالکیت و حاکمیت خدا». و گاه به معنای هر یک از «صفات کمالیه و جلالیه او»، چرا که هر یک از این اوصاف، بیانگر عظمت مقام او می‌باشد، همان گونه که تخت سلاطین نشانه عظمت آنها است.

آری خداوند، دارای عرش علم، و عرش قدرت، و عرش رحمانیت و عرش رحیمیت است. طبق این تفسیرهای سه‌گانه، مفهوم «عرش» بازگشت به صفات ذات پاک پروردگار می‌کند، نه یک وجود خارجی دیگر.(1)

[عَرَض:]

«عَرَضَ هذَا الأَدْنى

«عَرَض» (بر وزن غرض) به معناى موجود عارضى، كم دوام و ناپايدار است، و به متاع جهان ماده از اين رو «عَرَض» گفته‌اند كه معمولًا ناپايدار است؛ روزى به سراغ انسان مى‌آيد، آن چنان كه حسابش از دست مى‌رود، و روزى آن چنان از دسترس انسان دور مى‌شود كه در انتظار ذره‌اى از آن، آه مى‌كشد، به علاوه اصولًا همه نعمت‌هاى اين جهان ناپايدار و فناپذير است.(2)

[عَرْض:]

«جَنَّةٍ عَرْضُها کَعَرْضِ»

«عَرْض» در اینجا در مقابل «طول» نیست آنچنان که بعضی از مفسران گفته‌اند، و به دنبال آن در جستجوی طول چنان بهشتی هستند که عرضش همچون آسمان و زمین است، و از این نظر به زحمت افتاده‌اند! بلکه «عرض» در این گونه استعمالات، به معنای وسعت است، مانند تعبیر «پهنه» در فارسی می‌گوئیم: پهنه دشت، یعنی وسعت صحرا.(3)

[عُرْف:]

«وَالْمُرْسَلاتِ عُرْفاً»
«عُرْف» به معنای متتابع و پی در پی آمده، و در اصل به معنای «یال اسب» است که روی

1- اعراف، آیه 54(ج 6، ص 251)؛ یونس، آیه 3(ج 8، ص 273)؛ هود، آیه 7(ج 9، ص 42)؛ طه، آیه 5(ج 13، ص 184)؛ مؤمنون، آیه 86(ج 14، صفحه 320)؛ سجده، آیه 4(ج 17، ص 126)؛ مؤمن، آیه 7(ج 20، صفحات 47، 48)؛ حدید، آیه 4(ج 23، ص 316)

2- اعراف، آیه 169(ج 6، ص 508)؛ انفال، آیه 67؛ توبه، آیه 42(ج 7، صفحات 297، 502)

3- حدید، آیه 21(ج 23، ص 373)

هم می‌ریزد و گاه آن را به معنای «کار خوب و شناخته شده» نیز تفسیر کرده‌اند.(1)

[عَرِم:]

«عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ»

«عَرِم» در اصل از «عَرّامة» (بر وزن علّامه) به معنای خشونت، كج خلقی و سختگيری است، و توصيف سيلاب به آن، اشاره به شدت خشونت و ويرانگری آن است، و تعبير به «سَيْلَ الْعَرِم» به اصطلاح از قبيل اضافه موصوف به صفت است.

بعضی «عَرِم» را به معنای موشهای صحرايی گرفته‌اند، كه بر اثر رخنه در اين سدّ، مايه ويرانی آن شدند (مسأله نفوذ موشها در سدّ، گر چه قابل قبول است، اما تعبير آيه، تناسب چندانی با اين معنا ندارد).

در «لسان العرب» برای مادّه «عَرِم» معانی مختلفی ديده می‌شود؛ از جمله: «سيلاب طاقت‌فرسا»، «موانعی كه در ميان دره‌ها برای مهار كردن آب» می‌سازند، و همچنين موش بزرگ صحرايی. ولی، از همه مناسبتر همان معنای اول است، و در تفسير «علی بن ابراهيم» نيز روی آن تكيه شده است.(2)

[عروج:]

«ثُمَّ یَعْرُجُ إِلَیْهِ فِی یَوْمٍ»
کلمه «عروج» به معنای «صعود کردن و بالا رفتن» است، نه به معنای نسخ ادیان و زائل شدن، و در هیچ جای قرآن «عروج» به معنای «نسخ» دیده نمی‌شود (این کلمه در پنج آیه از قرآن ذکر شده و در هیچ مورد به این معنا نیست) بلکه در مورد ادیان، همان کلمه «نسخ» یا «تبدیل» و امثال آن به کار می‌رود.(3)

[عَرِيْض:]

«فَذُو دُعآءٍ عَرِيضٍ»

«عَرِيْض» از مادّهٔ «عَرْض» به معنای پهن، در مقابل طويل است، و عرب اين دو تعبير را در مورد كثرت و زيادی به كار می‌برد.(4)

[عزّت:]

«أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالإِثْمِ»
«عزّت» در اصل نقطه مقابل «ذلّت» است، و در اینجا به معنای غرور و «نخوت» می‌باشد؛ ولی «راغب» در «مفردات»، این واژه را به معنای قدرت شکست‌ناپذیر تفسیر کرده و می‌گوید: گاهی مجازاً به معنای غرور و نخوت نکوهیده آمده است.
و به گفته «راغب» در «مفردات» در اصل، آن حالتی است که انسان را مقاوم و شکست‌ناپذیر می‌سازد.(5)

1- مرسلات، آیه 1(ج 25، ص 396)

2- سبأ، آیه 16(ج 18، ص 72)

3- سجده، آیه 5(ج 17، ص 134)

4- فصّلت، آیه 51(ج 20، ص 344)

5- بقره، آیه 206(ج 2، ص 94)؛ فاطر، آیه 10(ج 18، ص 212)

[عَزَّرُوه:]

«عَزَّرُوهُ وَ نَصَرُوهُ»

«عَزَّرُوه» از مادّه «تعزیر» به معنای حمایت و یاری کردن آمیخته با احترام و بزرگداشت است.

بعضی گفته‌اند که اصل آن به معنای، «منع و جلوگیری» است، اگر جلوگیری از دشمن باشد، مفهوم آن یاری کردن است، و اگر جلوگیری از گناه باشد، مفهوم آن مجازات و تنبیه است، و لذا به مجازات‌های خفیف «تعزیر» می‌گویند.(1)

[عزم:]

«مِنْ عَزْمِ الأُمُورِ»

«عزم» در لغت، به معنای «تصمیم محکم» است و گاهی به هر چیز محکم نیز گفته می‌شود، بنابراین «مِنْ عَزْمِ الأُمُورِ» به معنای کارهای شایسته‌ای است که انسان باید روی آن تصمیم بگیرد یا به معنای هر گونه کار محکم و قابل اطمینانی است. یا به معنای کارهایی است که دستور مؤکد، از سوی پروردگار به آن داده شده است و هرگز نسخ نمی‌شود، و یا کارهایی که انسان باید نسبت به آن عزم آهنین و تصمیم راسخ داشته باشد.

«راغب» در «مفردات» می‌گوید: عزم به معنای تصمیم گرفتن بر انجام کاری است (عَقْدُ الْقَلْبِ عَلى إِمْضاءِ الامْرِ). در قرآن مجید، گاهی «عزم» در مورد «صبر» و گاه به معنای «وفای به عهد» به کار رفته.(2)

[عَزَّنِی:]

«وَ عَزَّنی فِی الْخِطابِ»

«عَزَّنِی» از مادّه «عزت» به معنای غلبه است، و مفهوم جمله این است که: «او بر من غلبه کرد».(3)

[عِزَّة:]

«الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ»
«عِزَّة» به گفته «راغب» در «مفردات»، حالتى است كه مانع مغلوب شدن انسان مى‌گردد (حالت شكست‌ناپذيرى) و در اصل، از «عِزاز» به معناى سر زمين صلب و محكم و نفوذناپذير، گرفته شده است ... و آن بر دو گونه است: گاه، «عزّت ممدوح» و شايسته است، چنان كه ذات پاک خدا را به «عزيز» توصيف مى‌كنيم، و گاه، «عزت مذموم»، و آن نفوذ ناپذيرى در مقابل حق، و تكبر از پذيرش واقعيات مى‌باشد، و اين عزت، در حقيقت ذلت است!(4)

1- اعراف، آيه 157(ج 6، ص 471)

2- آل عمران، آيه 186(ج 3، ص 265)؛ لقمان، آيه 17(ج 17، صفحه 64)؛ شورى آيه 43(ج 20، ص 496)؛ احقاف، آيه 35(ج 21، ص 394)

3- ص، آيه 23(ج 19، ص 264)

4- صافات، آيه 180؛ ص، آيه 2(ج 19، صفحات 214، 228)

[عزیز:]

«لَهُوَ الْعَزیزُ الرَّحیمُ»

«عزیز» از مادّه «عِزَّة» به معنای قدرتمندی است که شکست ناپذیر است، هم توانایی بر ارائه آیات بزرگ دارد، و هم در هم کوبنده تکذیب‌کنندگان است.(1)

[عِزِین:]

«وَ عَنِ الشِّمَالِ عِزِینَ»

«عِزِین» جمع «عِزة» (بر وزن هبه)، به معنای جماعت‌های پراکنده است و ریشه اصلی آن «عَزْو» (بر وزن جذب) به معنای نسبت دادن است، و از آنجا که هر گروهی که با هم هستند، با یکدیگر نسبت و ارتباطی دارند، و یا هدف واحدی را تعقیب می‌کنند، به جماعت و گروه «عِزه» گفته شده.(2)

[عَسْعَسَ:]

«اللَّيْلِ إِذا عَسْعَسَ»
«عَسْعَسَ» از مادّه «عسعسة» در اصل به معنای تاریکی رقیق است و از آنجا که در ابتدا و انتهای شب تاریکی رقیق‌تر می‌شود، این معنا در مورد روی آوردن یا پشت کردن شب به کار می‌رود، و اطلاق کلمه «عَسَسَ» به مأموران شب‌گرد، نیز به همین مناسبت است.(3)

[عَسی]

«فَعَسی أَنْ یَکُونَ»

کلمه «عَسی در لغت عرب، در مواردی گفته می‌شود که، امید به تحقق چیزی می‌رود، و از آنجا که این معنا احیاناً توأم با «جهل» یا «عجز» است، بسیاری از مفسران، آن را در قرآن مجید به معنای امید تفسیر کرده‌اند، اما چنان که سابقاً نیز گفته‌ایم، هیچ مانعی ندارد که این واژه در کلام خداوند، همان معنای اصلیش را داشته باشد؛ زیرا گاه برای وصول به یک هدف، شرائطی لازم است، و هر گاه بعضی از شرائط حاصل نباشد، این تعبیر به کار می‌رود (دقت کنید).

تعبیر به «عَسی (امید است) در سوره «قصص» با این که کسی که دارای ایمان و عمل صالح باشد، حتماً اهل فلاح و رستگاری است، ممکن است به خاطر این باشد که این رستگاری، مشروط به بقاء و دوام این حالت است، و از آنجا که دوام و بقاء در مورد همه توبه‌کنندگان، مسلّم نیست، تعبیر به «عَسی شده است.

بعضی از مفسران نیز گفته‌اند: این تعبیر (عَسی هنگامی که از شخص کریم صادر شود، مفهوم آن قطعی بودن مطلب است، و خداوند «أَکْرَمُ الأَکْرَمِین» است.(4)

1- شعراء، آیه 9(ج 15، ص 216)؛ بروج، آیه 8(ج 26، ص 349)

2- معارج، آیه 37(ج 25، ص 50)

3- تکویر، آیه 17(ج 26، ص 201)

4- قصص، آیه 67(ج 16، ص 155)؛ ممتحنه، آیه 7(ج 24، ص 42)

[عِشار:]

«وَ إِذَا الْعِشارُ عُطِّلَتْ»
«عِشار» از مادّه «عَشْر» جمع «عشراء» در اصل به معنای شتر مادّه بار داری است که ده ماه بر حمل او گذشته، و در آستانه آوردن بچه است، یعنی چیزی نمی‌گذرد که شتر دیگری از او متولد می‌شود، و شیر فراوان در پستان او ظاهر می‌گردد. در آن روز که این آیات نازل گشت، چنین شتری باارزش‌ترین اموال عرب محسوب می‌شد.

مرحوم «طبرسی» در «مجمع البیان» نقل می‌کند که بعضی «عِشار» را به معنای «ابرها» گرفته‌اند. ولی می‌افزاید: «بعضی گفته‌اند تفسیر عشار به ابرها چیزی است که در لغت عرب شناخته نشده». اما، با توجّه به مطلبی که «طریحی» در «مجمع البحرین» آورده که «عِشار» در اصل، به معنای شتران باردار است، و سپس به هر بارداری گفته شده، ممکن است اطلاق آن بر «ابرها» نیز به خاطر آن باشد که آنها نیز غالباً باردارند، هر چند ابرهایی که در آستانه قیامت در صفحه آسمان ظاهر می‌شوند باردار نیستند (دقت کنید).

بعضی نیز، «عشار» را به معنای خانه‌ها یا زمین‌های زراعتی تفسیر کرده‌اند که در آستانه قیامت تعطیل می‌گردد، و از ساکنان و زراعت خالی می‌شود. ولی، تفسیر اول از همه معروف‌تر است.(1)

[عَشِیّ:]

«بِالْعَشِیِّ وَ الإِبْکَارِ»
واژه «عَشِیّ» معمولًا به ساعات آخر روز گفته می‌شود همان گونه که «ابْکار» به ساعات آغاز روز می‌گویند.
بعضی معتقدند که از ابتدای ظهر تا غروب آفتاب «عَشِیّ» نام دارد، و از ابتدای طلوع صبح تا هنگام ظهر، «ابْکار» است. اما «راغب» در کتاب «مفردات» می‌گوید:
«عَشِیّ» از هنگام ظهر است تا صبح فردا، و «ابکار» از طلوع صبح است تا ظهر، بنابراین عَشِیّ و ابکار، مجموع شبانه روز را شامل می‌شود، ولی، همان طور که گفتیم این دو واژه معمولاً در دو معنای اول به کار می‌رود. (2)

[عشیره:]

«وَأَنْذِرْ عَشیرَتَکَ»

«عشیره» در اصل از مادّه «عشرة» (عدد ده) گرفته شده و از آنجا که عدد ده در حدّ خود، یک عدد کامل محسوب می‌شود، به جمعیت بستگان نزدیک که انسان به وسیله آنها جمع کاملی را تشکیل می‌دهد «عشیرة»

1- تکویر، آیه 4(ج 26، ص 182)

2- آل عمران، آیه 41(ج 2، ص 629)؛ ص، آیه 31(ج 19، ص 294)؛ مؤمن، آیات 46، 55(ج 20، صفحات 131، 151)

گفته‌اند. مادّه «معاشرت» نیز ممکن است از همین معنا گرفته شده باشد؛ چرا که انسان‌ها را به صورت مجموعه کاملی در می‌آورد.(1)

[عُصْبَه:]

«وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ»

«عُصْبَه» (بر وزن لقمه) در اصل از مادّه «عصب» به معنای رشته‌های مخصوصی است که عضلات انسان را به هم پیوند داده و مجموعه آن سلسله اعصاب نام دارد، سپس به جمعیتی که با هم متحدند، پیوند، ارتباط، همکاری و همفکری دارند «عصبه» گفته شده است. به کار رفتن این واژه، نشان می‌دهد که توطئه‌گران در داستان «افک» ارتباط نزدیک و محکمی با هم داشته و شبکه منسجم و نیرومندی را برای توطئه تشکیل می‌دادند. بعضی گفته‌اند: این تعبیر، معمولاً در مورد ده تا چهل نفر به کار می‌رود.

اما مفهوم این واژه در سوره «قصص» با توجّه به این که «عُصْبَه»، به معنای جماعتی است که دست به دست هم داده‌اند و نیرومندند، و همچون اعصاب یکدیگر را گرفته‌اند، روشن می‌سازد که حجم جواهرات و اموال گران‌قیمت «قارون» چقدر زیاد بوده است.(2)

[عصبیت:]

«عصبیت» در اصل، از مادّه «عصب» به معنای پی‌هایی است که مفاصل را به هم ارتباط می‌دهد، سپس هر گونه ارتباط و به هم پیوستگی را تعصب و عصبیت نامیده‌اند، اما معمولاً این لفظ در مفهوم افراطی و مذموم آن به کار می‌رود.(3)

[عَصْف:]

«وَ الْحَبُّ ذُو الْعَصْفِ»

«عَصْف» (بر وزن اسب) به معناى برگ‌ها و اجزايى است كه بر ساقه زراعت است و از گياهان جدا مى‌شوند، و گاه به وسيله بادها به هر سو پراكنده مى‌گردند، و به تعبيرى ديگر، به معناى «كاه» است، و بعضى آن را به معناى پوسته گندم هنگامى كه در خوشه است تفسير كرده‌اند.(4)

[عِصَم:]

«بِعِصَمِ الْكَوافِرِ»
«عِصَم» از مادّه «عَصْم» جمع «عصمت» در اصل به معنای «منع» و در اینجا- چنان که گفته‌اند و قرائن گواهی می‌دهد- به معنای نکاح و زوجیت است (البته بعضی تصریح کرده‌اند که منظور نکاح دائم است، و تعبیر به عصمت، نیز مناسب همین معناست؛ چرا

1- شعراء، آیه 214(ج 15، ص 392)

2- یوسف، آیه 8(ج 9، ص 383)؛ نور، آیه 11(ج 14، ص 423)؛ قصص، آیه 76(ج 16، ص 166)

3- شعراء، آیه 198(ج 15، ص 379)

4- رحمن، آیه 12(ج 23، ص 123)؛ فیل، آیه 5(ج 27، ص 362)

که زن را از ازدواج با هر شخص دیگری برای همیشه منع می‌کند).(1)

[عِصِیّ:]

«حِبالَهُمْ وَ عِصِیَّهُمْ»
«عِصِیّ» جمع «عصا» می‌باشد.(2)

[عَصِیب:]

«هذا یَوْمٌ عَصیبٌ»

«عَصِیب» از مادّه «عَصْب» (بر وزن اسب) به معنای بستن چیزی به یکدیگر است، و از آنجا که حوادث سخت و ناراحت‌کننده، انسان را در هم می‌پیچد، و گویی در لابلای ناراحتی قرار می‌دهد، عنوان «عَصِیب» به آن اطلاق می‌شود، و عرب، روزهای گرم و سوزان را نیز «یَوْمُ الْعَصِیب» می‌گوید.(3)

[عَصَيْتُمْ:]

«عَصَيْتُمْ» از مادّه «عِصْيان» به معنای نافرمانی کردید می‌باشد.(4)

[عِضِیْنَ:]

«الْقُرْآنَ عِضِینَ»

«عِضِیْنَ» جمع «عِضَه» به معنای متفرق ساختن است و به هر بخش از چیزی نیز گفته می‌شود، بنابراین «عِضِیْن» یعنی بخش‌ها و قسمت‌ها.(5)

[عِطف:]

«ثانِیَ عِطْفِهِ لِیُضِلَّ»
«عِطف» به معنای پهلو است، و پیچیدن پهلو، کنایه از بی‌اعتنایی و اعراض از چیزی است.(6)

ّ

[عُطلّتْ:]

«وَ إِذَا الْعِشارُ عُطِّلَتْ»

«عُطِّلَتْ» از مادّه «تعطيل» به معناى رها كردن بدون سرپرست و چوپان است.

منظور اين است كه شدت هول و وحشت آن روز به قدرى است كه هر انسانى نفيس‌ترين اموال خويش را فراموش مى‌كند.

مرحوم «طبرسى» در «مجمع البيان» نقل مى‌كند كه «عُطِّلَتْ» به معناى تعطيل شدن باران آنها است، يعنى در آن روز، ابرها در آسمان ظاهر مى‌شود، اما نمى‌بارد (ممكن است اين ابرها ناشى از گازهاى مختلف يا ابرهاى اتمى و يا توده‌هاى گردوغبار حاصل از متلاشى شدن كوه‌ها در آستانه قيامت باشد، كه ابرهايى است بدون باران).(7)

[عظام:]

«وَكُنْتُمْ تُراباً وَ عِظاماً»
«عظام» از مادّه «عَظْم» به معناى استخوان‌ها است و اگر مى‌بينيم كه «تراب» در سوره

1- ممتحنه، آيه 10(ج 24، ص 51)

2- شعراء، آيه 44(ج 15، ص 251)

3- هود، آيه 77(ج 9، ص 219)

4- صافات، آيه 173(ج 19، ص 209)

5- حجر، آيه 91(ج 11، ص 152)

6- حجّ، آيه 9(ج 14، ص 42)

7- تكوير، آيه 4(ج 26، ص 182)

«صافات» بر آن مقدم داشته شده، ممکن است اشاره به یکی از سه نکته باشد (رجوع به تراب).(1)

[عفار:]

«عفار» درخت مخصوصی است که در بیابان‌های حجاز می‌روییده و برای آتش زدن از آن استفاده می‌کردند. «عفار» (بر وزن تبار) نوعی چوب «آتش زنه» بود که آن را روی نوعی چوب دیگر به نام «مرخ» می‌زدند، و مانند سنگ آتش‌زنه جرقه از آن تولید می‌شد، در واقع به جای کبریت امروز از آن استفاده می‌کردند.(2)

[عَفو:]

«قُلِ الْعَفْوَ کَذلِک»

«عَفو» در اصل- به گفته «راغب» در «مفردات»- به معنای قصد بر گرفتن چیزی است، یا به معنای چیزی که بر گرفتن آن آسان است. و نیز «عَفْو» در لغت به معنای محو کردن آثار چیزی است، و غالباً به معنای محو آثار گناه می‌آید، که هم شامل آثار طبیعی آن می‌شود، و هم شامل مجازات آن. و به معنای صرف‌نظر از مجازات نیز هست.(3)

[عفوّ:]

«إِنَّ اللَّهَ لَعَفُوٌّ غَفُورٌ»
در این که میان «عفوّ» و «غفور» چه تفاوتی است؟ بعضی گفته‌اند: «عفوّ» اشاره به بخشش خداوند است، و «غفور» اشاره به پوشش گناه است، زیرا ممکن است کسی گناهی را ببخشد، اما هرگز آن را مکتوم ندارد، ولی خداوند هم می‌بخشد و هم مستور می‌سازد.
و بعضی «غفران» را به معنای پوشاندن شخص از عذاب، معنا کرده‌اند که مفهوم آن با «عفو» متفاوت است هر چند در نتیجه یکی است.(4)

[عَفَوا:]

«حَتَّى عَفَوْا وَ قالُوا»
«عَفَوا» از مادّه «عفْو» گاهى به معناى كثرت و زيادى آمده.
گاهى به معناى ترک كردن و اعراض نمودن.
گاهى نيز به معناى آثار چيزى را محو كردن، ولى بعيد نيست، ريشه همه آنها همان ترک كردن بوده باشد، منتها، گاهى چيزى را به حال خود رها مى‌كنند تا ريشه بدواند و توالد و تناسل كند و افزايش يابد؛ و گاهى رها مى‌كنند تا تدريجاً محو و نابود گردد، از اين جهت به معناى افزايش و يا نابودى نيز

1- مؤمنون، آيه 35(ج 14، ص 262)؛ صافات، آيه 16(ج 19، ص 42)

2- يس، آيه 80(ج 18، ص 487)

3- بقره، آيات 219، 286(ج 2، صفحات 145، 471)؛ تغابن، آيه 14(ج 24، ص 217)

4- مجادله، آيه 2(ج 23، ص 425)

آمده است.(1)

[عَقِب:]

«باقِيَةً فى عَقِبِهِ»

«عَقِب» در اصل به معناى پاشنه پا است، ولى بعداً به صورت گسترده‌اى در فرزندان و فرزند فرزندان به كار رفته است.(2)

[عقبه:]

«وَ مَا أَدْراکَ مَا الْعَقَبَهُ»
بعضی، «عقبه» را در اینجا به معنای هوای نفس تفسیر کرده‌اند، که جهاد با آن را پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله طبق حدیث معروف، «جهاد اکبر» نامید.
البته، با توجّه به این که خود آیات، «عقبه» را در اینجا تفسیر کرده، باید مراد از این تفسیر چنین باشد که، گردنه اصلی، «گردنه هوای نفس» است، و اما آزاد کردن بردگان، و اطعام مسکینان، مصداق‌های روشنی از مبارزه با آن محسوب می‌شود. بعضی دیگر از مفسران گفته‌اند که منظور از این «عقبه» گردنه صعب العبوری است در قیامت.(3)

[عُقْبى]

«فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ»
«عُقْبى از مادّه «عَقِب» به معناى عاقبت و پايان كار است، خواه خير باشد يا شرّ، ولى با توجّه به قرينه حال و مقال، منظور از آن در آيه فوق، عاقبت خير است و در سوره «ممتحنه» به معناى «جزا» آمده است. و ضمير در «عُقْباها» در سوره «شمس» به «دَمْدَمَه» و «هلاكت» باز مى‌گردد.(4)

[عَقَر:]

«صاحِبَهُمْ فَتَعاطى فَعَقَرَ»
«عَقَر» از مادّه «عقر» (بر وزن ظلم) در اصل به معناى اساس و ريشه است، و هنگامى كه اين واژه در مورد شتر به كار رود، به معناى كشتن و نحر كردن، و يا پى كردن است.(5)

[عَقَرُوها:]

«فَعَقَرُوها فَقالَ تَمَتَّعُوا»
«عَقَرُوها» از مادّه «عُقْر» (بر وزن ظلم) به معنای اصل و اساس و ریشه چیزی است و «عَقَرْتُ الْبَعِيْرَ» یعنی شتر را سر بریدم و نحر کردم، و چون کشتن شتر سبب می‌شود که از اصل، وجودش برچیده شود، این ماده در این معنا به کار رفته است؛ گاهی به جای نحر کردن، پی کردن شتر و یا دست و پای آن را قطع نمودن، تفسیر کرده‌اند، که در واقع همه آنها به یک چیز باز می‌گردد. و نتیجه‌اش یکی است (دقت کنید).(6)

1- اعراف، آیه 95(ج 6، صفحات 314، 315)

2- زخرف، آیه 28(ج 21، ص 55)

3- بلد، آیه 12(ج 27، صفحات 41، 42)

4- رعد، آیه 24(ج 10، ص 227)؛ ممتحنه، آیه 11(ج 24، ص 53)؛ شمس، آیه 15(ج 27، ص 74)

5- قمر، آیه 29(ج 23، ص 65)

6- هود، آیه 65(ج 9، ص 192)؛ شعراء، آیه 157(ج 15، ص 339)

[عقوبت:]

«الْكُفّارِ فَعاقَبْتُمْ»

«عقوبت» از مادّه «عَقِب» به معنای «کیفر کار خلاف» آمده است.(1)

[عَقِيْم:]

«مَنْ يَشآءُ عَقيماً»
«عَقِيْم» از مادّه «عقم» (بر وزن بخل و همچنين بر وزن فهم) در اصل، به معناى خشكى و يبوست است كه مانع از قبول اثر مى‌شود، و زنان عقيم، به زنانى مى‌گويند كه رحم آنها آمادگى براى پذيرش نطفه مرد و پرورش فرزند ندارد.
بادهاى «عقيم» را از اين جهت عقيم مى‌گويند كه قادر بر پيوند ابرهاى باران‌زا نيست؛ و روز «عقيم» به روزى گفته مى‌شود كه سرور و شادى در آن نباشد. و اين كه از روز قيامت به عنوان «يَوْمٌ عَقِيْم» ياد شده به خاطر آن است كه روزى بعد از آن نيست كه بتوانند به جبران گذشته بپردازند. و بالاخره، اگر به غذاهايى كه ميكروب آنها كاملًا كشته شده «مُعَقَّمْ» مى‌گويند به خاطر آن است كه، اين موجودات مضر، ديگر در آن پرورش نمى‌يابند.(2)

[عُكُوف:]

«أَنْتُمْ لَها عاكِفُونَ»

«عُكُوف» به معنای ملازمت توأم با احترام است.(3)

ّس

[عِلِّيِّينَ:]

«الْأَبْرارِ لَفی عِلِّيِّينَ»
«عِلِّيِّينَ» از مادّه «عُلُوّ» جمع «عِلِّی» (بر وزن ملّی) در اصل، به معنای مکان بالا یا اشخاصی است که در محل بالا می‌نشینند، و به ساکنان قسمت‌های مرتفع کوه‌ها نیز اطلاق شده است، و در اینجا جمعی آن را به معنای «برترین مکان آسمان» یا «برترین مکان بهشت» تفسیر کرده‌اند. بعضی نیز گفته‌اند که ذکر آن به صیغه جمع به خاطر تأکید است و به معنای «عُلُوٌّ فِی عُلُوٍّ» یعنی «بلندی در بلندی» می‌باشد.(4)

[عِمَاد:]

«إِرَمَ ذاتِ الْعِمَادِ»

«عِمَاد» به معنای ستون و جمع آن «عُمُد» (بر وزن شتر) است.(5)

[عَمَد، عُمُد:]

«السَّمَاواتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ»
«عَمَد» (بر وزن قمر) جمع «عمود» به معناى ستون است، و مقيد ساختن آن به «تَرَوْنَها»، دليل بر اين است كه آسمان ستون‌هاى مرئى ندارد، مفهوم اين سخن آن است كه

1- ممتحنه، آيه 11(ج 24، ص 53)

2- شورى آيه 50(ج 20، ص 510)

3- انبياء، آيه 52(ج 13، ص 466)

4- مطففين، آيه 18(ج 26، ص 281)

5- فجر، آيه 7(ج 26، ص 468)

ستون‌هایی دارد، اما قابل رؤیت نیست. و چنان که در تفسیر سوره «رعد» گفته‌ایم، این تعبیر، اشاره لطیفی است به قانون «جاذبه و دافعه»، که همچون ستونی بسیار نیرومند اما نامرئی، کرات آسمانی را در جای خود نگه داشته. و به معنای هر شیء طولانی، مانند: قطعات چوب و آهن نیز آمده است.

«عَمَد» (بر وزن صمد) و «عُمُد» (بر وزن دهل) هر دو جمع «عمود» به معنای ستون است، هر چند از نظر ادبی اولی را جمع و دومی را اسم جمع دانسته‌اند.(1)

[عمل:]

«مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ»

«عمل» به طورى كه «راغب» در « «مفردات»» گفته، به معناى هر كارى است كه با قصد انجام مى‌گيرد، ولى «فعل»، اعم از آن است، يعنى به كارهايى كه با قصد، يا بى قصد، انجام مى‌گيرد اطلاق مى‌شود.(2)

[عمیق:]

«مِنْ کُلِّ فَجٍّ عَمیقٍ»
«عمیق» از مادّه «عُمْق» در اینجا به معنای دور است.(3)

[عَمِین:]

«کَانُوا قَوْماً عَمینَ»
«عَمِین» جمع «عَمْی» (بر وزن دلو) معمولًا به کسی گفته می‌شود که چشم بصیرت و دید باطن او از کار افتاده است ولی اعمی هم به افرادی گفته می‌شود که دید ظاهر خود را از دست داده‌اند و هم آنها که دید باطن را (باید توجّه داشت که «عمی» به هنگامی که اعْراب به خود می‌گیرد به «عمٍ» تبدیل می‌شود).(4)

[عَنَت:]

«لِمَنْ خَشِیَ الْعَنَتَ مِنْکُمْ»

«عَنَت» از مادّه «مُعانتة» (بر وزن سند) در اصل، به معنای شکستن استخوانی است که قبلًا شکسته شده، یعنی پس از بهبودی و التیام، مجدداً بر اثر حادثه‌ای بشکند، بدیهی است این نوع شکستگی بسیار دردناک و رنج‌آور است، و به همین دلیل «عنت» در مشکلات طاقت‌فرسا و کارهای رنج‌آور استعمال شده است.(5)

[عِنْدَ رَبِّهِمْ:]

«يَشآؤُنَ عِنْدَ رَبِّهِمْ»
تعبير «عِنْدَ رَبِّهِمْ» (نزد پروردگارشان) بيان نهايت لطف الهى درباره آنها است، گويى هميشه ميهمان او هستند، و هر چه بخواهند نزد او دارند.(6)

1- رعد، آيه 2(ج 10، ص 134)؛ لقمان، آيه 10(ج 17، ص 40)؛ همزه، آيه 9(ج 27، ص 342)

2- فرقان، آيه 23(ج 15، ص 75)

3- حجّ، آيه 27(ج 14، ص 82)

4- اعراف، آيه 64(ج 6، ص 269)

5- نساء، آيه 25(ج 3، صفحات 443، 444)

6- زمر، آيه 34(ج 19، ص 475)

[عِنْدَنَا:]

«وَ إِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِن الْمُصْطَفَيْنَ»

تعبیر «عِنْدَنَا» (نزد ما) تعبیری بسیار پر معنای است، اشاره به این که برگزیدگی و نیکی آنها نزد مردم نیست که گاه در ارزیابی‌های خود انواع مسامحه و چشم‌پوشی را روا می‌دارند، بلکه توصیف آنها به این دو وصف، نزد ما محقق بوده که با دقت تمام و ارزیابی ظاهر و باطن آنها، انجام گرفته است.(1)

[عنق:]

بعضى از ارباب لغت معتقدند: «جيد»، «عنق» و «رقبه» هر سه معناى مشابهى دارند، با اين تفاوت كه «جيد» به قسمت بالاى سينه گفته مى‌شود، و «عنق» به پشت گردن يا همه گردن و «رقبه» به گردن گفته مى‌شود، و گاه به يک انسان نيز مى‌گويند:
مانند «فک رقبة» يعنى آزاد كردن انسان.(2)

[عَنِید:]

«کُلُّ جَبَّارٍ عَنیدٍ»
کلمه «عَنِید» در اصل از «عِند» (بر وزن رِند) به معنای سمت و ناحیه است و در اینجا به معنای انحراف و گرایش به غیر راه حق آمده است و از مادّه «عناد» به معنای تکبر، خودپسندی و عدم تسلیم در برابر حق است، و به گفته بعضی، به آن نوع مخالفت و دشمنی گفته می‌شود که آگاهانه صورت می‌گیرد، یعنی انسان حقانیت چیزی را درک کند و با آن به مخالفت برخیزد، و «ولید» در سوره «مدثّر» مصداق روشن این معنا بود.(3)

[عَوان:]

«وَ لا بِکْرٌ عَوانٌ»
«عَوان» از مادّه «عَوْن» به معنای میانسال است.(4)

[عِوَج:]

«وَ یَبْغُونَها عِوَجاً»
«عَوَج» (بر وزن کرج) به معنای کجی حسی است، ولی «عِوَج» (بر وزن پدر) به کجی‌هایی گفته می‌شود که با فکر، درک می‌شود.
ولی ظاهراً پاره‌ای از آیات قرآن مانند آیه 107 سوره «طه» با این تفصیل سازگار نیست (دقت کنید)، و با توجّه به این که «عِوَج» در آیه 28 سوره «زمر» به صورت نکره در سیاق نفی واقع شده و عموم را می‌رساند، هر نوع انحراف و کژی را از قرآن نفی می‌کند.(5)

1- ص، آیه 47(ج 19، ص 329)

2- مسد، آیه 5(ج 27، ص 454)

3- ابراهیم، آیه 15(ج 10، ص 350)؛ ق، آیه 24(ج 22، ص 278)؛ مدثّر، آیه 16(ج 25، ص 229)

4- بقره، آیه 68(ج 1، ص 357)

5- اعراف، آیه 45(ج 6، ص 221)؛ هود، آیه 19(ج 9، ص 81)؛ طه، آیه 107(ج 13، ص 331)؛ زمر، آیه 28(ج 19، ص 463)

[عود:]

«ثُمَّ یَعُودُونَ لِمَا قالُوا»
مراد از «عود» (یعودون) یا تکرار «ظهار» است، یا منظور بازگشت به سنت جاهلیت در این گونه امور است، و یا این که به معنای تدارک و جبران این عمل می‌باشد.(1)

[عَوْرَه:]

«إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ»
واژه «عَوْرَه» در اصل از مادّه «عار» است، و به چیزی گفته می‌شود که آشکار ساختنش موجب عار باشد، به شکاف‌هایی که در لباس یا دیوار خانه ظاهر می‌شود، و همچنین به نقاط آسیب پذیر مرزها، و آنچه انسان از آن بیم و وحشت دارد نیز «عوره» گفته می‌شود، در اینجا منظور خانه‌هایی است که در و دیوار مطمئنی ندارد، و بیم حمله دشمن به آن می‌رود.
و از آنجا که آشکار شدن آلت جنسی مایه عیب و عار است در لغت عرب به آن «عورت» اطلاق شده. کلمه «عورة» گاه، به معنای شکاف در دیوار، لباس و مانند آن نیز آمده است و گاه، به معنای مطلق عیب می‌باشد.
اطلاق کلمه «عورت» بر اوقات سه‌گانه، در سوره «نور» به خاطر آن است که مردم در این اوقات خود را زیاد مقید به پوشانیدن خویش- مانند سایر اوقات- نمی‌کنند و یک حالت خصوصی دارند.(2)

[عهد:]

«عِنْدَ الرَّحْمنِ عَهْداً»
بعضی گفته‌اند: «عهد» همان ایمان به پروردگار، اقرار به یگانگی او و تصدیق پیامبران خدا است. بعضی دیگر گفته‌اند:
«عهد» در اینجا به معنای شهادت به وحدانیت حق و بیزاری از کسانی است که در برابر خدا پناهگاه و قدرتی قائلند و همچنین امید نداشتن به غیر «اللّه».
«عهد» در سوره «معارج» مفهوم وسیعی دارد که هم عهدهای مردمی را شامل می‌شود و هم عهدها و پیمان‌های الهی را؛ زیرا «عهد» هرگونه التزام و تعهدی است که انسان نسبت به دیگری می‌دهد، و بدون شک، کسی که ایمان به خدا و پیامبر او می‌آورد، با این ایمان تعهدات وسیعی را پذیرفته است.(3)

[عِهن:]

«وَ تَكُونُ الْجِبالُ كَالْعِهْنِ»
«عِهن» (بر وزن ذهن) به معناى پشم زده شده‌اى است كه رنگين باشد. (4)

1- مجادله، آيه 3(ج 23، ص 426)

2- نور، آيه 58(ج 14، ص 575)؛ احزاب، آيه 13(ج 17، ص 247)

3- مريم، آيه 87(ج 13، صفحات 154، 155)؛ معارج، آيه 32(ج 25، ص 46)

4- معارج، آيه 9(ج 25، ص 30)؛ قارعه، آيه 5(ج 27، ص 287)

[عید:]

«تَكُونُ لَنَا عيداً لِّاَوَّلِنَا»

«عید» در لغت از مادّه «عود» به معنای بازگشت است، و لذا به روزهایی که مشکلاتی از قوم و جمعیتی بر طرف می‌شود و بازگشت به پیروزی‌ها و راحتی‌های نخستین می‌کند، «عید» گفته می‌شود، و در اعیاد اسلامی به مناسبت این که در پرتو اطاعت یک ماه مبارک رمضان و یا انجام فریضه بزرگ حج، صفا و پاکی فطری نخستین به روح و جان باز می‌گردد، و آلودگی‌ها که بر خلاف فطرت است، از میان می‌رود، «عید» گفته شده است.

و از آنجا که روز نزول «مائده» روز بازگشت به پیروزی، پاکی و ایمان به خدا بوده است حضرت مسیح علیه السلام آن را «عید» نامیده.(1)

[عِیْرَ:]

«وَ الْعیرَ الَّتی أَقْبَلْنَا»

«عِیْرَ» چنان که «راغب» در «مفردات» گفته است: به معنای گروه و جمعیتی است که شتران و چهارپایان را برای حمل مواد غذایی با خود می‌برند، یعنی به مجموع آنها «عِیْر» گفته می‌شود (کاروان)؛ بنابراین سؤال از آنها کاملًا امکان‌پذیر است، چرا که انسان‌ها را نیز شامل می‌شود و نیازی به تقدیر نیست. بعضی از مفسران گفته‌اند:

«عِیْر» فقط شامل چهارپایان می‌شود، در این صورت آیه نیاز به تقدیر دارد، همان گونه که در «قریة» چنین است.(2)

[عین:]

«قاصِراتُ الطَّرْفِ عینٌ»

«عین» جمع «اعین» و «عیناء» به معنای درشت چشم است، و به این ترتیب، کلمه «عین» بر مذکر و مؤنث هر دو اطلاق می‌شود، و مفهوم گسترده‌ای دارد که همه همسران بهشتی را شامل می‌شود، همسران زن برای مردان با ایمان و همسران مرد برای زنان مؤمن (دقت کنید)، و از آنجا که بیشترین زیبایی انسان در چشمان او است، روی این مسأله مخصوصاً تکیه شده است.(3)

[عُيُون:]

«فی جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ»
ذکر «جَنَّات» و «عُيُون» به صیغه جمع، اشاره به باغهای متنوع و چشمه‌های فراوان و گوناگون بهشت است که هر کدام لذت تازه‌ای می‌آفریند، و ویژگی خاصی دارد.(4)

1- مائده، آیه 114(ج 5، ص 166)

2- انفال، آیه 7(ج 7، ص 130)؛ یوسف، آیه 82(ج 10، ص 67)

3- صافات، آیه 48(ج 19، ص 70)؛ دخان، آیه 52(ج 21، ص 225)؛ طور، آیه 20(ج 22، ص 440)؛ واقعه، آیه 22(ج 23، ص 225)

4- حجر، آیه 45(ج 11، ص 108)

[عُیُونا:]

«وَ فَجَّرْنَا الأَرْضَ عُیُوناً»

«عُیُونا» از مادّه «عَیْن» ممکن است تمیز برای «الارض» بوده باشد، و در تقدیر «فجرنا عیون الارض» است، سپس «عیون» که مفعول است جدا شده و به صورت «تمیز» آمده، تا مبالغه و اهمیت را برساند یعنی «گویی تمام زمین تبدیل به چشمه شده بود».(1)

1- قمر، آیه 12(ج 23، ص 42)

غ

[غائِبَة:]

«مِنْ غَآئِبَةٍ فِی السَّمآءِ»

«غائِبَة» از مادّه «غَیْب» جنبه وصفی دارد و به عقیده گروهی، «تاء» در آن برای تأنیث نیست، بلکه برای مبالغه است؛ و اشاره به اشیایی است که فوق العاده مستور و پنهان می‌باشند.

ولی این احتمال نیز وجود دارد که: «تاء» آن برای تأنیث باشد و موصوف آن، «اشیاء» یا «خصلت» و مانند آن محذوف گردیده است.

بعضی گفته‌اند: «سُمِّی الشیء الذی یغیب و یخفی غائبة و خافیة فکانت التاء فیهما بمنزلتها ... فی انّها اسماء غیر صفات» (اعراب القرآن، جلد 7، صفحه 250).(1)

[غابِر:]

«كَانَتْ مِنَ الْغابِرِينَ»
«غابِر» به كسى مى‌گويند كه همراهانش بروند و او باقى بماند، همان طور كه خانواده «لوط» با او رفتند و تنها همسر او در شهر باقى ماند و به سرنوشت گنهكاران گرفتار شد.
«غابِر» از مادّه «غبور» به معناى باقيمانده چيزى است، و هر گاه جمعيتى از نقطه‌اى حركت كنند و كسى باقى بماند، به او «غابر» مى‌گويند. و نيز به همين جهت باقيمانده خاک را «غبار» مى‌نامند، و «غُبْرَه» به باقيمانده شير در پستان حيوان گفته مى‌شود.
و نسبت به همسر لوط از اين جهت است:
زنى كه در خانواده نبوت بوده، نمى‌بايست از «مسلمين و مؤمنين» جدا شود، اما كفر، شرک و بت‌پرستى او سبب جداييش گرديد.(2)

[غابن:]

«ذلِکَ یَوْمُ التَّغابُنِ»

«غابن» به معنای برنده است.(3)

[غاسِق:]

«وَ مِنْ شَرِّ غاسِقٍ إِذا وَقَبَ»
«غاسِق» از مادّه «غَسَق» (بر وزن شفق) به گفته «راغب» در «مفردات»: به معنای شدت ظلمت شب است که در نیمه شب حاصل می‌شود، و لذا قرآن مجید به هنگام اشاره به پایان وقت نماز مغرب می‌فرماید: «إِلى غَسَقِ اللَّيْل». و این که در بعضی از کتب لغت «غسق» به معنای تاریکی آغاز شب تفسیر شده، بعید به نظر می‌رسد؛ به خصوص این که ریشه اصلی این لغت به معنای امتلاء (پر شدن) و سیلان است و

1- نمل، آیه 75(ج 15، ص 565)

2- اعراف، آیه 83(ج 6، ص 295)؛ شعراء، آیه 171(ج 15، ص 352)؛ عنکبوت، آیه 32(ج 16، ص 277)؛ صافات، آیه 135(ج 19، ص 165)

3- تغابن، آیه 9(ج 24، ص 206)

مسلماً تاریکی شب هنگامی پر و لبریز می‌شود که به نیمه رسد. یکی از مفاهیمی که لازمه این معنا است، هجوم و حمله‌ور گشتن است، لذا در این معنا نیز استعمال شده.
بنابراین، معنای «غاسق» در آیه مورد بحث، یا «فرد مهاجم» است، یا هر «موجود شرور» که از تاریکی شب برای حمله کردن استفاده می‌کند؛ زیرا نه فقط حیوانات درنده و گزنده شب هنگام از لانه‌ها بیرون می‌آیند و زیان می‌رسانند، بلکه افراد شرور و ناپاک و پلید نیز، غالباً از تاریکی شب برای مقاصد سوء خود استفاده می‌کنند.(1)

[غاشِیَه:]

«أَن تَأْتِیَهُمْ غاشِیَةٌ»
«غاشِیَه» از مادّه «غشاوة» به معنای پوشاندن است، انتخاب این نام برای قیامت، به خاطر آن است که حوادث وحشتناک آن ناگهان همه را زیر پوشش خود قرار می‌دهد.
بعضی، گفته‌اند: به خاطر آن است که خلق اولین و آخرین در آن روز برای حساب جمع می‌شوند. و نیز گفته‌اند: منظور آتشی است که چهره‌های کفار و مجرمان را می‌پوشاند.
ولی، تفسیر اول از همه مناسب‌تر است.
«غاشِیَة» به معنای پوشنده و پوشش است و از جمله به پارچه بزرگ که روی زین اسب می‌اندازند و آن را می‌پوشاند «غاشِیَة» گفته می‌شود و منظور در سوره «یوسف» بلا و مجازاتی است که همه بدکاران را فرامی‌گیرد.
مؤنث بودن «غاشِیَة» به خاطر آن است که صفت برای کلمه «عقوبة» است که در تقدیر می‌باشد.(2)

[غَبَرَة:]

«يَوْمَئِذٍ عَلَيْها غَبَرَةٌ»

«غَبَرَة» (بر وزن غلبه) از «غبار» به معناى باقى مانده خاكى است كه از زمين بر خاسته و بر چيزى نشسته.(3)

[غثاء:]

«فَجَعَلْنَاهُمْ غُثَآءً»
«غثاء» در اصل به معنای گیاهان خشکیده‌ای است که به صورت بسیار در هم ریخته بر روی سیلاب قرار دارد، همچنین به کف‌هایی که روی دیگ در حال جوشیدن پیدا می‌شود نیز، غثاء می‌گویند.
تشبیه اجساد بی جان آنها به «غثاء»، اشاره به نهایت ضعف، ناتوانی، در هم شکستگی و بی ارزش بودن آنها است؛ چرا که خاشاک روی سیلاب، از هر چیز بی‌ارزش‌تر و سبک‌تر است، نه از خود اراده‌ای دارد و نه بعد از گذشتن و فرونشستن سیلاب، اثری از

1- فلق، آیه 3(ج 27، ص 495)

2- یوسف، آیه 107(ج 10، ص 115)؛ غاشیه، آیه 1(ج 26، ص 429)

3- عبس، آیه 40(ج 26، ص 170)

آن باقی می‌ماند.
و این تعبیر به عنوان کنایه از هر چیزی که ضایع می‌شود و بیهوده از دست می‌رود، استعمال می‌شود؛ و در سوره «أعلی به معنای گیاهان خشکیده و درهم ریخته است.(1)

[غَد:]

«غَداً مَّنِ الْكَذَّابُ الأَشِرُ»

تعبیر به «غَد» (فردا) از مادّه «غُدْوَة- غَداة» اشاره به قیامت است چرا که با توجّه به مقیاس عمر دنیا به سرعت فرا می‌رسد، و ذکر آن به صورت نکره، برای اهمیت آن است.(2)

[غَداء:]

«قالَ لِفَتاهُ ءَاتِنَا غَداءَنَا»

«غَداء» به غذایی گفته می‌شود که در آغاز روز یا وسط روز، می‌خورند (صبحانه یا نهار) ولی از تعبیراتی که در کتب لغت آمده است، چنین استفاده می‌شود که در زمان‌های گذشته «غداء» را تنها به غذایی می‌گفتند که در آغاز روز می‌خوردند (زیرا از «غُدْوَه» گرفته شده که به معنای آغاز روز است) در حالی که در عربی امروز، «غداء» و «تغدی» به معنای «نهار و نهار خوردن» است.(3)

[غَدَق:]

«لَأَسْقَيْنَاهُمْ مآءً غَدَقاً»

«غَدَق» (بر وزن شفق) به معنای آب فراوان است.(4)

[غُدُوّ:]

«بِالْغُدُوِّ وَ الْآصالِ»
«غُدُوّ» از مادّه «غُدْوَة» جمع «غداة» به معنای اول روز است و گاهی به معنای مصدری نیز استعمال شده است.
«غُدُوّ» (بر وزن عُلُوّ) به معنای طرف صبح است، ولی، از قرائن بر می‌آید که در سوره «سبأ»، «غُدُوّ» به معنای نیمه اول روز است؛ و مفهوم آیه این است که سلیمان علیه السلام از صبح تا به ظهر، با این مرکب راهوار، به اندازه یک ماه مسافران آن زمان راه می‌رفت و نیمه دوم روز، نیز به همین مقدار راه می‌پیمود.(5)

[غَرابِيب:]

«وَ غَرابيبُ سُودٌ»

«غَرابِيب» از مادّه «غَرْب» جمع «غِرْبيب» (بر وزن كبريت) به معناى سياه پر رنگ است، و اين كه عرب به كلاغ «غراب» مى‌گويد، نيز از همين جهت است.(6)

1- مؤمنون، آيه 41(ج 14، ص 262)؛ أعلى آيه 5(ج 26، ص 402)

2- قمر، آيه 26؛ حشر، آيه 18(ج 23، صفحات 63، 548)

3- كهف، آيه 62(ج 12، ص 525)

4- جنّ، آيه 16(ج 25، ص 127)

5- رعد، آيه 15(ج 10، ص 187)؛ نور، آيه 36(ج 14، ص 515)؛ سبأ، آيه 12(ج 18، ص 48)

6- فاطر، آيه 27(ج 18، ص 264)

[غرام:]

«إِنَّ عَذابَها کانَ غَراماً»
«غَرام» از مادّه «غُرْم» در اصل، به معنای مصیبت و ناراحتی شدیدی است که دست از سر انسان برندارد، و اگر به شخص طلبکار «غریم» گفته می‌شود، به خاطر آن است که دائماً برای گرفتن حق خویش، ملازم انسان است، به عشق و علاقه سوزانی که انسان را با اصرار، به دنبال کار یا چیزی می‌فرستد نیز «غرام» گفته می‌شود، اطلاق این واژه بر جهنم، به خاطر آن است که: عذابش شدید، پی‌گیر و پر دوام است.(1)

[غُرَف:]

«أُوْلئِکَ یُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ»

«غُرَف» جمع «غُرْفَه» از مادّه «غَرْف» (بر وزن حرف) به معنای برداشتن چیزی است، و لذا به آبی که با کف از چشمه برمی‌دارند و می‌نوشند، «غرفه» می‌گویند؛ سپس به قسمتهای فوقانی ساختمان و طبقات بالای منازل که بر اطراف مشرف باشد اطلاق شده است.

و «غُرُفات» جمع «غرفه» به معنای حجره‌هایی است که در طبقه بالا قرار گرفته، که هم نور بیشتری دارد، و هم هوای بهتر، و هم از آفات به دور است، به همین دلیل، این تعبیر در مورد برترین منازل بهشت به کار رفته است.(2)

[غَرَق، غَرْق:]

«وَالنَّازِعاتِ غَرْقاً»
«غَرَق» با فتح را (بر وزن شفق) به گفته بسیاری از ارباب لغت در اصل به معنای فرو رفتن در آب است، و گاه به معنای گرفتاری شدید در یک حادثه و بلا نیز آمده است.
و «غَرْق» (بر وزن فرق) به گفته «ابن منظور» در «لسان العرب»، اسمی است که جانشین مصدر شده و به معنای «اغراق» است و اغراق در اصل به معنای کشیدن کمان تا آخرین نقطه ممکن است، سپس به معنای مبالغه در هر کار آمده.(3)

[غَرَّکَ:]

«مَا غَرَّکَ بِرَبِّکَ الْکَرِیمِ»
«غَرَّکَ» از مادّه «غرور» در اصل، به معنای غفلت به هنگام بیداری است، و به تعبیر دیگر، غفلت در جایی که انسان باید غافل نباشد، و از آنجا که غفلت گاه سر چشمه «جسارت» و یا «خود برتربینی» می‌شود، واژه «غرور» به این معانی نیز تفسیر شده است.(4)

1- فرقان، آیه 65(ج 15، ص 171)

2- فرقان، آیه 75(ج 15، ص 191)؛ سبأ، آیه 37(ج 18، ص 123)؛ زمر، آیه 20(ج 19، ص 435)

3- نازعات، آیه 1(ج 26، ص 86)

4- انفطار، آیه 6(ج 26، ص 229)

[غرور:]

«زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُوراً»

«غرور» (بر وزن جسور) صیغه مبالغه به معنای هر موجود فریبنده و فوق العاده فریبکار است، و این که آن را به شیطان تفسیر کرده‌اند، در حقیقت بیان مصداق واضح آن است، و الا هر انسان فریبنده، هر کتاب فریبنده، هر مقام وسوسه‌گر و هر موجودی، که انسان را گمراه سازد، در مفهوم وسیع این کلمه داخل است؛ مگر این که مفهوم شیطان را چنان وسعت دهیم که همه اینها را شامل شود.

لذا «راغب» در «مفردات» می‌گوید: «غَرور، هر چیزی است که انسان را مغرور سازد و بفریبد، اعم از مال، مقام، شهوت و شیطان، و این که: به شیطان تفسیر شده، به خاطر این است که خبیث‌ترین فریبندگان است».

و این که بعضی آن را به دنیا تفسیر کرده‌اند، به خاطر فریبندگی دنیاست چنان که در «نهج البلاغه» می‌خوانیم: الدُّنْیا تَغُرُّ وَ تَضُرُّ وَ تَمُرُّ:

«می‌فریبد، و ضرر می‌زند، و می‌گذرد»!

«غُرور» در اصل از مادّه «غُرّ» (بر وزن حُرّ) به معنای اثر ظاهر چیزی است، و لذا، به اثر ظاهر در پیشانیِ اسب «غرّة» گفته می‌شود، سپس به حالت غفلت اطلاق شده است که در ظاهر، انسان هوشیار است، اما در حقیقت بی‌خبر است، و به معنای فریب و نیرنگ نیز استعمال می‌شود.

تعبیر به وعده‌های «غرور» ناظر به این است که بت پرستان این خرافات و اوهام را به صورت وعده‌های تو خالی از یکدیگر می‌گرفتند، و به صورت شایعه و تقلیدهای بی‌اساس، بعضی به بعض دیگر القاء می‌کردند.(1)

[غریم:]

«عَذابَها کَانَ غَراماً»

«غریم» از مادّه «غُرْم» به معنای شخص طلبکار است و بعضی گفته‌اند: «غریم»، هم به «طلبکار» گفته می‌شود و هم به «بدهکار» (لسان العرب، مادّه غرم).(2)

[غَسَّاق:]

«حَميمٌ وَ غَسَّاقٌ»
«غَسَّاق» از مادّه «غسق» (بر وزن رمق) به معناى شدت تاريكى شب است، «ابن عباس» آن را به نوشابه بسيار سردى (كه از شدت برودت درون انسان را مى‌سوزاند و مجروح مى‌كند) تفسير كرده است، ولى در

1- انعام، آيه 112(ج 5، ص 506)؛ لقمان، آيه 33(ج 17، ص 107)؛ فاطر، آيات 5، 40(ج 18، صفحات 200، 305)؛ حديد، آيه 20(ج 23، ص 366)؛ انفطار، آيه 6(ج 26، ص 229)

2- فرقان، آيه 65(ج 15، ص 171)؛ طور، آيه 40(ج 22، ص 469)

مفهوم ریشه این کلمه، چیزی نیست که دلالت بر این معنا کند، جز این که ممکن است مقابله آن با «حَمِیم» که آب داغ و سوزان است منشأ چنین استنباطی شده باشد.
«راغب» در «مفردات»، آن را به قطراتی که از پوست تن دوزخیان (و جراحات بدن آنها) بیرون می‌آید، تفسیر کرده است. لابد تیره بودن رنگ آن سبب اطلاق این واژه بر آن شده است، چرا که محصول آن آتش سوزان، چیزی جز یک مشت اندام سوخته با تراوشهای سیاه نیست! به هر حال، از پاره‌ای از کلمات، بر می‌آید که، «غَسَّاق» بوی بسیار بد و زننده‌ای دارد که همگان را ناراحت می‌کند.
بعضی دیگر، آن را به یک نوع عذاب که جز خدا از آن آگاه نیست، تفسیر کرده‌اند، چرا که آنها مرتکب گناهان و مظالم سختی شده‌اند که، جز خدا از آن آگاه نبوده و کیفرشان نیز باید چنین باشد.(1)

[غِسْلِين:]

«وَلَاطَعامٌ إِلَّا مِنْ غِسْلينٍ»
«غِسْلِين» از مادّه «غَسْل» است. «راغب» در «مفردات» می‌گوید: «غِسْلِين» به معنای آبی است که از شستشوی بدن کفار در دوزخ فرو می‌ریزد، ولی معروف این است که، منظور چرک و خونی است که از بدن دوزخیان فرو می‌ریزد؛ و شاید منظور «راغب» نیز همین باشد و تعبیر به «طَعام» نیز مناسب همین معناست.(2)

[غَضّ:]

«قُلْ لِّلْمُؤْمِنينَ يَغُضُّوا»

«غَضّ» به معنای کاهش است.(3)

[غَفّار:]

«أَلا هُوَ الْعَزیزُ الْغَفَّارُ»
«غَفَّار» صیغه مبالغه از مادّه «غفران» است که در اصل به معنای پوشیدن چیزی است که انسان را از آلودگی نگه دارد، و هنگامی که در مورد خداوند به کار می‌رود، مفهومش این است که: عیوب و گناهان بندگان نادم را، می‌پوشاند و آنها را از عذاب و کیفر حفظ می‌کند.(4)

[غفران:]

«لَكُمْ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ»
«غفران» به معنای پوشاندن گناه و به فراموشی سپردن آن است.(5)

[غَفُور:]

«وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ»
«غَفُور» از مادّه «غفران»، به معنای مستور ساختن و پوشاندن است، يعنى: خداوند به مقتضاى اين صفت، پرده بر كار افراد معذور

1- ص، آيه 57(ج 19، ص 340)

2- حاقّه، آيه 36(ج 24، ص 472)

3- نور، آيه 30(ج 14، ص 468)

4- زمر، آيه 5(ج 19، ص 398)

5- تغابن، آيه 17(ج 24، ص 217)

و ناتوان می‌اندازد، و عذرشان را می‌پذیرد.
در این که میان «عفوّ» و «غفور» چه تفاوتی است؟ بعضی گفته‌اند: «عفوّ» اشاره به بخشش خداوند است، و «غفور» اشاره به پوشش گناه است؛ زیرا ممکن است کسی گناهی را ببخشد، اما هرگز آن را مکتوم ندارد، ولی خداوند هم می‌بخشد و هم مستور می‌سازد.
بعضی نیز «غفران» را به معنای پوشاندن شخص از عذاب، معنا کرده‌اند که مفهوم آن با «عفو» متفاوت است هر چند در نتیجه یکی است.(1)

[غِلّ:]

«فی صُدُورِهِمْ مِّنْ غِلٍّ»
«غِلّ» از مادّه «غَلَل» در اصل، به معنای نفوذ مخفیانه چیزی است، و به همین جهت به حسد و کینه و دشمنی که به طرز مرموزی در جان انسان نفوذ می‌کند «غِلّ» گفته می‌شود، و اگر به رشوه نیز «غلول» می‌گویند، به این مناسبت است که نفوذ مخفیانه برای انجام خیانتی می‌باشد.
بنابراین، «غِلّ» مفهوم وسیعی دارد که بسیاری از صفات زشت و مزاحم اخلاقی را شامل می‌گردد.
و لذا به آب جاری در میان درختان، «غلل» می‌گویند، و از آنجا که حسد، عداوت و دشمنی، به طرز مرموزی در قلب انسان نفوذ می‌کند به آن «غل» گفته شده، بنابراین «غل»، تنها به معنای «حسد» نیست بلکه، مفهوم وسیعی دارد که بسیاری از صفات مخفی و زشت اخلاقی را، شامل می‌شود.(2)

[غلام:]

«أَنّی یَکُونُ لی غُلامٌ»

واژه «غلام» به عقیده بعضی به هر کودکی قبل از رسیدن به سن جوانی گفته می‌شود؛ و بعضی آن را به کودکی که از ده سال گذشته و هنوز به سن بلوغ نرسیده است اطلاق کرده‌اند. از تعبیرات مختلفی که در لغت «عرب» آمده می‌توان استفاده کرد: «غلام» حد فاصل میان «طفل» (کودک) و «شاب» (جوان) است که در زبان فارسی از آن تعبیر به «نوجوان» می‌کنیم، و «غُلامٍ عَلِیْمٍ» به معنای پسر دانا است.(3)

[غُلّب:]

«وَ حَدآئِقَ غُلْباً»
«غُلْب» (بر وزن قفل) جمع «اغلب» و «غلباء» به معنای گردن كلفت است، و در اصل از مادّه «غلبه» گرفته شده كه در اينجا به

1- توبه، آيه 91(ج 8، ص 103)؛ مجادله، آيه 2(ج 23، ص 425)

2- اعراف، آيه 43(ج 6، ص 215)؛ حجر، آيه 47(ج 11، ص 109)؛ حشر، آيه 10(ج 23، 531)

3- آل عمران، آيه 40(ج 2، ص 626)؛ حجر، آيه 53(ج 11، ص 117)؛ كهف، آيه 74(ج 12، ص 537)؛ صافات، آيه 101(ج 19، ص 126)

معنای درختان بلند و تنومند است.(1)

[غلبه:]

«قهر» و «غلبه» گر چه یک معنا را می‌رسانند، ولی از نظر ریشه لغوی با هم تفاوت دارند.
قهر و قاهریت به آن نوع غلبه و پیروزی گفته می‌شود که طرف، نتواند هیچ گونه مقاومتی از خود نشان دهد. ولی در کلمه «غلبه» این مفهوم وجود ندارد و ممکن است بعد از مقاومت‌هایی، بر طرف، پیروز گردد.
به تعبیر دیگر، شخص قاهر به کسی می‌گویند که: برطرف مقابل آن چنان تسلط و برتری داشته باشد که مجال مقاومت به او ندهد؛ درست مانند ظرف آبی که بر شعله کوچک آتشی ریخته شود که در دم آن را خاموش کند.
بعضی از مفسران معتقدند: «قاهریّت»، معمولًا در جایی به کار برده می‌شود که طرف مقابل موجود عاقلی باشد، ولی «غلبه» اعم است و پیروزی بر موجودات غیر عاقل را نیز شامل می‌شود.
بنابراین، اگر در آیه قبل اشاره به عمومیت قدرت خدا در برابر معبودهای ساختگی و صاحبان قدرت شده، نه به این معناست که او ناچار است مدتی با قدرت‌های دیگر گلاویز شود، تا آنها را به زانو در آورد، بلکه قدرت او قدرت قاهره است و تعبیر «فَوْقَ عِبادِهِ» نیز برای تکمیل همین معناست. (2)

[غُلَف:]

«وَ قالُوا قُلُوبُنَا غُلْفٌ»
«غُلْف» جمع «اغلف» به معنای «غلاف‌دار» است.(3)

[غَلّقَت:]

«وَغَلَّقَتِ الأَبْوابَ»

«غَلَّقَت» از مادّه «تغليق» معناى مبالغه را مى‌رساند، و نشان مى‌دهد همسر عزيز مصر همه درها را محكم بست، و اين خود مى‌رساند كه يوسف را به محلى از قصر كشانده كه از اطاق‌هاى تو در توئى تشكيل شده بود، به طورى كه در بعضى از روايات آمده است او هفت در را بست، تا يوسف هيچ راهى براى فرار نداشته باشد.(4)

[غلل:]

«أَنْ یَغُلَّ وَ مَنْ یَغْلُلْ»
«غلل» در اصل، به معنای نفوذ تدریجی و مخفیانه آب در ریشه درختان است، و از آنجا که خیانت به صورت مخفیانه و تدریجی صورت می‌گیرد، به آن «غلول» می‌گویند؛ و اگر به حرارت درونی ناشی از تشنگی، «غلیل» می‌گویند، نیز به همین

1- عبس، آیه 30(ج 26، ص 161)

2- انعام، آیه 18(ج 5، ص 224)

3- بقره، آیه 88(ج 1، ص 391)

4- یوسف، آیه 23(ج 9، ص 435)

ص: 403

جهت است.(1)

[غُلّوه:]

«خُذُوهُ فَغُلُّوهُ»

«غُلُّوه» از مادّه «غلّ»، چنان كه قبلًا هم گفته‌ايم زنجيرى است كه گاه به وسيله آن، دست و پاى مجرمان را به گردن آنها مى‌بستند و بسيار مشقت‌بار و رنج‌آور بوده است.(2)

[غمام:]

«وَ ظَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمَامَ»
«غمام» به معنای ابر است، ولی بعضی معتقدند: «غمام» مخصوصاً به ابرهای سفید رنگ گفته می‌شود، و در توصیف آن چنین می‌گویند: غمام ابری است که سردتر و نازک‌تر است در حالی که سحاب به گروه دیگری از ابرها گفته می‌شود که نقطه مقابل آن است، و «غمام» در اصل از مادّه «غم» به معنای پوشیدن چیزی است و این که به ابر، غمام گفته شده است به خاطر آن است که صفحه آسمان را می‌پوشاند و اگر به اندوه، «غم» می‌گوئیم نیز از این جهت است که گویی قلب انسان را در پوشش خود قرار می‌دهد.(3)

[غَمَراتِ:]

«فی غَمَراتِ الْمَوْتِ»

«غَمَراتِ» جمع «غمره» (بر وزن ضربه) در اصل، به معنای از بین بردن آثار چیزی است و سپس به معنای آب فراوانی که تمام چهره چیزی را می‌پوشاند و مسیر خود را می‌شوید آمده است و نیز به جهل و شدائد و گرفتاری‌هایی که انسان را در کام خود می‌کشد، گفته می‌شود؛ و در آیه 54 سوره «مؤمنون» به معنای غفلت، سرگردانی و جهل و گمراهی است. (4)

[غُمَّة:]

«أَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّةً»
«غُمَّة» از مادّه «غم»، به معناى پوشاندن چيزى است، و اين كه به اندوه نيز غم گفته مى‌شود، به خاطر آن است كه «قلب» انسان را مى‌پوشاند.
(5)

[غُنْم:]

«وَ اعْلَمُوآ أَنَّمَا غَنِمْتُمْ»
«غُنْم» یعنی دسترسی یافتن به چیزی بدون مشقت؛ و غُنْم و غنیمت و مَغنَم به معنای فَیْیء است (فَیْیء را نیز در لغت به معنای چیزهایی که بدون زحمت به انسان می‌رسد ذکر کرده‌اند ...).(6)

1- آل عمران، آیه 161(ج 3، ص 197)

2- حاقّه، آیه 30(ج 24، ص 469)

3- بقره، آیات 57، 210(ج 1، ص 318؛ ج 2، صفحه 105)؛ فرقان، آیه 25(ج 15، ص 79)

4- انعام، آیه 93(ج 5، ص 435)؛ مؤمنون، آیه 54(ج 14، ص 282)؛ ذاریات، آیه 11(ج 22، ص 326)

5- یونس، آیه 71(ج 8، ص 428)

6- انفال، آیه 41(ج 7، صفحات 219، 220)

[غَنِیٌّ حَمِیْدٌ:]

«اللّٰهَ غَنِیٌّ حَمیدٌ»

تعبیر به «غَنِیٌّ حَمِیْدٌ»، اشاره به این است که شکرگزار در برابر افراد عادی، یا چیزی به بخشنده نعمت می‌دهد، و یا اگر چیزی نمی‌دهد، با ستایش او مقامش را در انظار مردم بالا می‌برد؛ ولی در مورد خداوند هیچ یک از این دو، معنا ندارد، او از همگان بی نیاز است، و شایسته ستایش همه ستایشگران، فرشتگان حمد او می‌گویند و تمام ذرات موجودات به تسبیح و حمد او مشغولند و اگر انسانی به زبان قال، کفران کند، کمترین اثری ندارد، حتی ذرات وجود خودش، به زبان حال مشغول حمد و ثنای اویند!(1)

[غَواش:]

«وَ مِنْ فَوْقِهِمْ غَواشٍ»
«غَواش» كه در اصل «غواشى» جمع «غاشيه» بوده، به معناى پوشش است، و به خيمه نيز اطلاق مى‌گردد، در آيه بالا ممكن است به معناى خيمه و يا به معناى پوشش بوده باشد.(2)

[غَوْل:]

«لا فيها غَوْلٌ»
«غَوْل» (بر وزن قول) در اصل، به معناى فسادى است كه به طور پنهانى در چيزى نفوذ مى‌كند، و اين كه به قتل‌هاى مخفى و ترور در ادبيات عرب «غيلة» گفته مى‌شود، از همين نظر است.(3)

[غَوى]

«عَصى ءَادَمُ رَبَّهُ فَغَوى

«غَوى از مادّه «غیّ» به معنای کاری جاهلانه که از اعتقاد نادرستی سرچشمه می‌گیرد گرفته شده، و چون در اینجا آدم علیه السلام به خاطر گمانی که از گفته شیطان برای او پیدا شده بود، ناآگاهانه از شجره ممنوع خورد، از آن تعبیر به «غوی» شده است.

بعضی از مفسران، «غوی را به معنای جهل و نادانی ناشی از غفلت، بعضی به معنای محرومیت، و بعضی به معنای فساد در زندگی گرفته‌اند. (4)

[غَیّ:]

«قَدْ تَبَیَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَیِّ»
«غَیّ» به معنای انحراف از حقیقت و دور شدن از واقع است. «غیّ» نقطه مقابل «رشد» است، «رشد» آن است که: انسان از طریقی برود و به مقصد برسد اما «غیّ» آن است که

1- لقمان، آیه 12(ج 17، ص 48)

2- اعراف، آیه 41(ج 6، ص 212)

3- صافات، آیه 47(ج 19، ص 68)

4- طه، آیه 121(ج 13، ص 353)

از رسیدن به مقصود باز ماند.(1)

[غیث:]

«يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ»

«غیث»- چنان که بسیاری از مفسران و بعضی از اهل لغت تصریح کرده‌اند- به معنای «باران نافع» است، در حالی که «مطر» به هر گونه باران گفته می‌شود، خواه نافع باشد یا غیر نافع.(2)

[غَیْرَ مُسافِحِیْنَ:]

«مُحْصِنینَ غَیْرَ مُسافِحینَ»

«غَیْرَ مُسافِحِیْنَ» از مادّه «سفاح» (بر وزن کتاب) به معنای زنا می‌باشد و در اصل از «سفح» به معنای ریزش آب و یا اعمال بیهوده و بی‌رویه گرفته شده است و چون قرآن، در این گونه امور، همیشه از الفاظ کنایی استفاده می‌کند آن را کنایه از آمیزش نامشروع گرفته است.(3)

[غَيْرَ مَعْرُوش:]

«وَ غَيْرَ مَعْرُوشاتٍ»
مفسران در تفسير كلمه «مَعْرُوش» و «غَيْرَ مَعْرُوش» سه احتمال داده‌اند:
1- درختانى كه روى پاى خود نمى‌ايستند و نياز به داربست دارند، و درختانى كه بدون نياز به داربست روى پاى خود مى‌ايستند؛ زيرا «عرش» در لغت به معناى برافراشتن و هر موجود برافراشته است و به همين جهت به سقف و يا تخت پايه بلند، عرش گفته مى‌شود.
2- منظور از «مَعْرُوش» درخت اهلى است كه به وسيله ديوار و امثال آن در باغ‌ها حفاظت مى‌شود و «غَيْرَ مَعْرُوش» درختان بيابانى و جنگلى و كوهستانى است.
3- «مَعْرُوش» درختى است كه بر سر پا ايستاده و اما «غَيْرَ مَعْرُوش» درختى است كه بر روى زمين مى‌خوابد و پهن مى‌شود.
ولى معناى اول مناسب‌تر به نظر مى‌رسد.(4)

[غَیْظ:]

«الْکَاظِمِینَ الْغَیْظَ»

«غَیْظ» به معنای شدت خشم و غضب، حالت برافروختگی و هیجان فوق العاده روحی است، که بعد از مشاهده ناملایمات به انسان دست می‌دهد.

و گاه به معنای «غم» آمده است، و در سوره «احزاب» آمیزه‌ای از هر دو می‌باشد، لشکریان «احزاب» که آخرین تلاش و کوشش خود را برای پیروزی بر ارتش اسلام، به کار گرفته بودند و ناکام ماندند، غمگین و خشمگین به سرزمین‌های خود بازگشتند.(5)

1- بقره، آیه 256(ج 2، ص 327)

2- شوری آیه 28(ج 20، ص 460)

3- نساء، آیه 24(ج 3، ص 424)

4- انعام، آیه 141(ج 6، ص 14)

5- آل عمران، آیه 134(ج 3، ص 130)؛ احزاب، آیه 25(ج 17، ص 267)

ف

[فِئَة:]

«کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلیلَةٍ»

«فِئَة» از مادّه «فَیْیء» در اصل به معنای بازگشت است و از آنجا که جمعیتی که پشتیبان یکدیگرند هر یک به کمک دیگری باز می‌گردد، به آنها «فِئَة» (بر وزن هبه) اطلاق شده است.(1)

[فاتَکُم:]

«تَأْسَوْا عَلی مَا فاتَکُمْ»
«فاتَکُم» از مادّه «فَوْت» به معنای از شما فوت شده می‌باشد.(2)

[فاتن:]

«مَآ أَنْتُمْ عَلَيْهِ بِفاتِنينَ»
«فاتن» اسم فاعل از مادّه «فتنه» به معنای فتنه‌گر و اغواکننده است.(3)

[فاجر:]

«إِلَّا فاجِراً كَفَّاراً»
«فاجر» از مادّه «فجور» به معنای کسی است که گناه زشت و شنیعی مرتکب می‌شود، و «کفّار» مبالغه در «کفر» است؛ بنابراین تفاوت میان این دو واژه این است که: یکی مربوط به جنبه‌های عملی است، ودیگری‌اعتقادی.(4)

[فاحِشَة:]

«فَعَلُوا فاحِشَةً»
«فاحِشَة» از مادّه «فحش» و «فحشاء» به معنای هر عمل یا سخن بسیار زشت است و انحصار به اعمال منافی عفت ندارد؛ زیرا در اصل به معنای «تجاوز از حدّ» است که هر گناهی را شامل می‌شود، در سوره «عنکبوت» کنایه از «همجنس‌گرایی» است.
و در سوره «نمل» منظور همجنس‌گرایی و عمل ننگین «لواط» است.(5)

[فاحِشَهٍ مُّبَيِّنَةٍ:]

«بِفاحِشَةٍ مُّبَيِّنَةٍ»

منظور از «فاحِشَهٍ مُبَيِّنَةٍ» گناهان آشکار است و می‌دانیم مفاسد گناهانی که از افراد با شخصیت، سر می‌زند بیشتر در زمانی خواهد بود که آشکارا باشد.(6)

[فارِض:]

«إِنَّها بَقَرَةٌ لا فارِضٌ»
«فارِض» از مادّه «فَرْض» به معنای گاو مسن است، ولی بعضی ازمفسران گفته‌اند: گاوی است که مخصوصاً به مرحله‌ای از پیری رسیده که دیگر زاد و ولد نمی‌کند.(7)

1- بقره، آیه 249(ج 2، ص 282)

2- حدید، آیه 23(ج 23، ص 378)

3- صافات، آیه 162(ج 19، ص 200)

4- نوح، آیه 27(ج 25، ص 97)

5- آل عمران، آیه 135؛ نساء، آیه 15(ج 3، صفحات 133، 388)؛ نمل، آیه 54(ج 15، ص 532)؛ عنکبوت، آیه 28(ج 16، ص 270)

6- احزاب، آیه 30(ج 17، ص 305)

7- بقره، آیه 68(ج 1، ص 357)

[فارِغ:]

«أُمِّ مُوسی فارِغاً»
«فارِغ» از مادّه «فراغ» به معنای خالی است، و در سوره «قصص» منظور، خالی از همه چیز، جز از یاد موسی علیه السلام است، هر چند بعضی از مفسران آن را به معنای خالی بودن از غم و اندوه گرفته‌اند، و یا خالی از الهام و مژده‌ای که قبلاً به او داده شده بود، ولی با توجّه به جمله‌های بعد، این تفسیرها صحیح به نظر نمی‌رسد.(1)

[فاره:]

«الْجِبالِ بُیُوتاً فارِهینَ»

«فاره» از مادّه «فره» (بر وزن فرح) در اصل به معنای شادی زیاد توأم با بی‌خبری و هواپرستی است؛ گاهی نیز به معنای مهارت در انجام کاری آمده است، گرچه هر دو معنا با آیه فوق متناسب است. اما با توجّه به ملامت و سرزنش حضرت صالح علیه السلام، معنای اول مناسب‌تر به نظر می‌رسد.(2)

[فازَ:]

«الْجَنَّةَ فَقَدْ فازَ»

«فازَ» از مادّه «فَوز» در اصل به معنای نجات از هلاکت و رسیدن به محبوب است.(3)

[فَاسْتَبْشِرُوا:]

«فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ»
«فَاسْتَبْشِرُوا» از مادّه «بشارت»، در اصل از «بشره» به معناى صورت، گرفته شده است، و اشاره به خوشحالى و خرسندى است، كه آثار آن در صورت انسان آشكار شود.(4)

[فَاسْعَوا:]

«فَاسْعَوْا إِلی ذِکْرِ اللَّهِ»
«فَاسْعَوا» از مادّه «سَعی» به معنای بشتابید می‌باشد.(5)

[فاسق:]

«یَکْفُرُ بِهآ إِلَّا الْفاسِقُونَ»

«فاسق» از مادّه «فسق»، در اصل به معنای خارج شدن هسته از درون رطب (خرمای تازه) است، به این ترتیب گاهی که رطب از شاخه درخت نخل سقوط می‌کند و هسته از درون آن به خارج می‌پرد، عرب، از این معنا تعبیر به «فَسَقَتِ النَّواةُ» می‌کند؛ سپس به تمام کسانی که لباس طاعت پروردگار را از تن در آورده و از راه و رسم بندگی خارج شده‌اند «فاسق» گفته شده است.(6)

[فاسقين:]

«بِهِ إِلَّا الْفاسِقِينَ»

1- قصص، آيه 10(ج 16، ص 44)

2- شعراء، آيه 149(ج 15، ص 332)

3- آل عمران، آيه 185(ج 3، ص 260)

4- توبه، آيه 111(ج 8، ص 190)

5- جمعه، آيه 9(ج 24، ص 139)

6- بقره، آيه 99(ج 1، ص 423)

«فاسقین» کسانی هستند که از راه و رسم عبودیت و بندگی پا بیرون نهاده‌اند؛ زیرا «فسق» از نظر ریشه لغت به معنای خارج شدن هسته از درون خرما است سپس در این معنا توسعه داده شده و به کسانی که از جاده بندگی خداوند بیرون می‌روند اطلاق شده است.(1)

[فَاسْمَعُونِ:]

«بِرَبِّكُمْ فَاسْمَعُونِ»

«فَاسْمَعُونِ» از مادّه «سَمع» به معنای «به سخنان من گوش فرا دهید» است.(2)

[فَاصْدَعْ:]

«فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ»

«فَاصْدَعْ» از مادّه «صدع» در لغت به معنای «شكافتن به طور مطلق»، و يا شكافتن اجسام محكم است، و از آنجا كه با شكافتن چيزى، درونش آشكار مى‌شود، اين كلمه به معناى اظهار و افشا و آشكار كردن آمده است. و به درد سر شديد هم «صداع» مى‌گويند، به خاطر اين كه گويى مى‌خواهد سر را از هم بشكافد! (3)

[فَاصْفَحْ:]

«فَاصْفَحِ الصَّفْحَ»

«فَاصْفَحْ» از مادّه «صَفح» به معنای روی بگردان و صرف‌نظر کن است.
(4)

[فاطِر:]

«فاطِرِ السَّمَاواتِ»

«فاطِر» از مادّه «فطور»، در اصل به معنای شكافتن از طول است، و از آنجا كه آفرينش موجودات همانند شكافته شدن ظلمت عدم، و بيرون آمدن نور هستى است، اين تعبير در مورد خلقت و آفرينش، به كار مى‌رود، مخصوصاً با توجّه به علوم روز كه مى‌گويد: مجموعه عالم هستى در آغاز توده واحدى بوده، كه تدريجاً شكافته شده، و بخشهايى از آن جدا گرديده، اطلاق كلمه «فاطر» بر ذات پاک خداوند، مفهوم تازه‌تر و روشن‌ترى به خود مى‌گيرد.(5)

[فاقِرَة:]

«أَنْ يُفْعَلَ بِها فاقِرَةٌ»
«فاقِرَة» از مادّه «فقرة» (بر وزن ضربة) و جمع آن «فقار» به معنای مهره‌های پشت است؛ بنابراین «فاقِرَة» به حادثه سنگینی می‌گویند که مهره‌های پشت را در هم می‌شکند، و «فقیر» را از این رو فقیر گفته‌اند که گویی پشتش شکسته است.
«فاقِرَة» صفت برای موصوف محذوفی است، و در تقدیر «داهیة فاقرة» می‌باشد، و «تَظُنُّ» فعل است که فاعل آن «وُجُوه» است، و در تقدیر «ارباب الوجوه» یا «ذوات الوجوه» می‌باشد.(6)

1- بقره، آیه 26(ج 1، ص 191)

2- یس، آیه 25(ج 18، ص 371)

3- حجر، آیه 94(ج 11، ص 160)

4- حجر، آیه 85(ج 11، ص 146)

5- انعام، آیه 14(ج 5، ص 218)؛ فاطر، آیه 1(ج 18، ص 183)

6- قیامت، آیه 25(ج 25، صفحات 308، 309)

[فاقِع:]

«بَقَرَةٌ صَفْرآءُ فاقِعٌ لَّوْنُها»

«فاقِع» از مادّه «فَقع» به معنای زرد خالص و یک‌دست است.(1)

[فاکه:]

«فی شُغُلٍ فاکِهُونَ»

«فاکه» از مادّه «فُکاهَة» است. «ابن منظور» در «لسان العرب» می‌گوید: «فاکه» به انسان خوش‌مشرب و مزّاح گفته می‌شود.(2)

[فاکهون:]

«فی شُغُلٍ فاکِهُونَ»

«فاکِهُونَ» از مادّه «فُکاهَة» جمع «فاکه» به معنای مسرور و خوشحال و خندان است و می‌تواند اشاره به اموری باشد که از فرط شادی، انسان را چنان به خود مشغول می‌دارد که از امور نگرانی‌زا، به کلی غافل می‌سازد؛ به طوری غرق در سرور و نشاط خواهد شد، که غم و اندوهی بر او چیره نخواهد گشت، و حتی هول و وحشتی را که به هنگام قیام قیامت و حضور در دادگاه عدل الهی، به او دست داده، به فراموشی می‌سپارد، که اگر به راستی فراموش نشود، همواره سایه نگرانی و غم بر دل او سنگینی خواهد کرد.(3)

[فاکهة:]

«فی شُغُلٍ فاکِهُونَ»

«راغب» در «مفردات» می‌گوید: «فاکهة» به معنای هر گونه میوه است، یعنی «فاکِهَة» مفهوم گسترده‌ای دارد، و همه انواع میوه را شامل می‌شود، ولی اهمیت «خرما» و «انار» سبب شده که، بالخصوص از آن دو نام برده شود، و این که، بعضی از مفسران پنداشته‌اند: این دو میوه در مفهوم «فاکهة» داخل نیست، اشتباه است؛ زیرا علمای لغت آن را انکار کرده‌اند، و اصولاً عطف «خاص» بر «عام» در مواردی که امتیازی موجود باشد، کاملاً معمول است.(4)

[فاکهین:]

«کَانُوا فیها فاکِهینَ»
«فاکهین»، گاه، به معنای استفاده کردن از «فواکه» و میوه‌ها، گاه، به معنای گفتگوهای فکاهی و سرورانگیز، و گاه، به معنای هر گونه تنعم و تلذذ تفسیر شده است، و معنای اخیر از همه جامع‌تر است.
از مادّه «فکه» (بر وزن نظر)، به معنای مسرور و خندان بودن و دیگران را با سخنان شیرین و مزاح مسرور کردن است، بعضی

1- بقره، آیه 69(ج 1، ص 357)

2- یس، آیه 55(ج 18، ص 440)

3- یس، آیه 55(ج 18، ص 440)

4- یس، آیه 55(ج 18، ص 440)؛ ص، آیه 51(ج 19، ص 335)؛ رحمن، آیات 11، 68(ج 23، صفحات 122، 188)

احتمال داده‌اند كه: جمله: «فاكِهِينَ بِمَا آتاهُمْ رَبُّهُمْ» اشاره به تناول انواع ميوه‌ها است، ولى اين معنا بعيد به نظر مى‌رسد.(1)

[فالِق:]

«إِنَّ اللَّهَ فالِقُ الْحَبِّ»

«فالِق» از مادّه «فَلْق» (بر وزن فرق) به معنای شكافتن چيزى و جدا كردن بعضى از بعض ديگر است.(2)

[فَانْصَب:]

«فَإِذا فَرَغْتَ فَانْصَبْ»
«فَاَنْصَب» از مادّه «نصب» (بر وزن نسب) به معنای تعب و زحمت است، آیه بیانگر یک اصل کلی و فراگیر است، و هدف آن است که پیامبر را به عنوان یک الگو و سرمشق، از اشتغال به استراحت، بعد از پایان یک امر مهم، باز دارد، و تلاش مستمر و پی‌گیر را در زندگی به او گوشزد کند.(3)

ه

[فَانْظَر:]

«فَانْظُرْ إِلی آثارِ»
تکیه روی جمله «فَانْظُر» (بنگر) از مادّه «نَظَر» اشاره به این است که، آن قدر آثار رحمت الهی در احیای زمین‌های مرده به وسیله نزول باران آشکار است که، با یک نگاه بدون نیاز به جستجوگری بر هر انسان ظاهر می‌شود. (4)

ِ

[فَأْذَنُوا:]

«فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ»

«فَأْذَنُوا» از مادّه «اذن» هر گاه با «لام» متعدی شود به معنای اجازه دادن است و هر گاه با «باء» متعدی گردد به معنای علم و آگاهی است، بنابراین «فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ» مفهومش این است: آگاه باشید! که خدا و رسولش با شما رباخواران، پیکار خواهد کرد، و در واقع اعلان جنگ از سوی خدا و رسول، به این گروه خیره‌سر است.(5)

...

[فَبَشِّرْهُ:]

«فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ»
جمله «فَبَشِّرْهُ» از مادّه «تبشیر» در حقیقت تکمیل «انذار» است، زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله در آغاز انذار می‌کند، و هنگامی که پیروی از فرمان خدا و ترس آمیخته با عظمت نسبت به او، پیدا شد و اثراتش در «قول» و «فعل» انسان ظاهر گشت، بشارت می‌دهد.(6)

[فَتاه:]

«قالَ مُوسی لِفَتاهُ»
منظور از «فَتاه» در اینجا طبق گفته بسیاری از مفسران، و بسیاری از روایات، «یوشع بن نون» مرد رشید، شجاع و با ایمان بنی اسرائیل است. (7)

1- دخان، آیه 27(ج 21، ص 189)؛ طور، آیه 18(ج 22، ص 438)

2- انعام، آیه 95(ج 5، ص 442)

3- انشراح، آیه 7(ج 27، ص 150)

4- روم، آیه 50(ج 16، ص 494)

5- بقره، آیه 279(ج 2، ص 437)

6- یس، آیه 11(ج 18، ص 349)

7- کهف، آیه 60(ج 12، ص 522)

[فَتُثِيرُ:]

«فَتُثيرُ سَحاباً فَسُقْنَاهُ»

«فَتُثِيرُ» از مادّه «اثاره» به معنای منتشر ساختن و پراكندن است، و در اينجا اشاره به توليد ابرها بر اثر وزش بادها بر صفحه اقيانوسها مى‌باشد، زيرا مسأله حركت ابرها در جمله بعد (فَسُقْنَاهُ إِلى بَلَدٍ مَيِّتٍ) آمده است. (1)

[فتح:]

«بَيْنِى وَ بَيْنَهُمْ فَتْحاً»
«فتح» در اصل- همان‌گونه که ارباب لغت گفته‌اند- به معنای گشودن و از بین بردن بستگی است، و آن دو گونه است: گاهی جنبه حسی دارد، مانند فَتْحُ البابِ: «گشودن در» و گاه جنبه معنوی دارد مانند: فَتْحُ الهَمِّ: «گشودن غم و از بین بردن اندوه».
«راغب» در «مفردات» می‌گوید: در اصل به معنای از بین بردن پیچیدگی و اشکال است، و آن بر دو گونه است: گاهی، با چشم دیده می‌شود، مانند گشودن قفل، و گاه، با اندیشه درک می‌شود، مانند گشودن پیچیدگی اندوهها و غصه‌ها، و یا گشودن رازهای علوم، و همچنین داوری کردن میان دو کس و گشودن مشکل نزاع و مخاصمه آنها.(2)

[فَتَنْتُم:]

«وَ لكِنَّكُمْ فَتَنْتُمْ أَنْفُسَكُمْ»
«فَتَنْتُم» از مادّه «فتنه» به معانى مختلفى آمده است: آزمايش و امتحان، فريب دادن، بلا و عذاب، ضلالت و گمراهى و شرك و بت‌پرستى، و در سوره «حديد» بيشتر با دو معناى آخر، يعنى گمراهى و شرك مناسب است.(3)

[فَتَنُوا:]

«الَّذينَ فَتَنُوا الْمُؤْمِنينَ»

«فَتَنُوا» از مادّه «فتن» (بر وزن متن)، و «فتنه» در اصل به معنای قرار دادن طلا در آتش است تا میزان خلوص آن روشن شود، سپس این ماده (فتنه) هم به معنای «آزمایش»، هم به معنای «عذاب و مجازات» و هم به معنای «گمراهی و شرک» به کار رفته است و در سوره «بروج»، به معنای عذاب و آزار و شکنجه است.(4)

[فتنه:]

«ثُمَّ لَمْ تَكُنْ فِتْنَتُهُمْ»
در این که «فتنه» در این آیات، به چه معناست، میان مفسران گفتگو است: بعضی آن را به معنای پوزش و معذرت، بعضی به معنای پاسخ و بعضی به‌معنای شرک گرفته‌اند.

1- فاطر، آیه 9(ج 18، ص 211)

2- شعراء، آیه 118(ج 15، ص 313)؛ سبأ، آیه 26(ج 18، ص 98)

3- حدید، آیه 14(ج 23، ص 347)

4- بروج، آیه 10(ج 26، ص 357)

این احتمال نیز در تفسیر آیه وجود دارد که:
منظور از «فتنه و افتنان» همان دلباختگی به چیزی است، یعنی نتیجه دلباختگی آنها به شرک و بت‌پرستی که پرده‌ای بر روی اندیشه و خِرَد آنها افکنده، این شده است: در قیامت که پرده‌ها کنار می‌رود، متوجّه خطای بزرگ خود بشوند، و از اعمال خود بیزاری جویند و به کلی انکار کنند.
و اصل «فتنه» در لغت چنان که «راغب» در «مفردات» می‌گوید: آن است که طلا را در آتش بیفکنند و زیر فشار حرارت قرار دهند، تا باطن آن آشکار گردد و معلوم شود خالص است یا ناخالص؟
«فِتْنَه» در قرآن مجید مکرّر به معنای آزمایش و امتحان آمده است. و در تفسیر آیه 193 سوره «بقره» گفته‌ایم، مفهوم وسیعی دارد که هر گونه اعمال فشار را شامل می‌شود، لذا گاهی در قرآن کلمه فتنه به شرک و بت‌پرستی که انواع محدودیت‌ها و فشارها را برای جامعه در بر دارد گفته شده.
همچنین به فشارهایی که از ناحیه دشمنان برای جلوگیری از گسترش دعوت اسلام و به منظور خفه کردن ندای حق‌طلبان و حتی باز گرداندن مؤمنان به سوی کفر به عمل می‌آید «فتنه» اطلاق شده است
منظور از «فتنه» در جمله «أَنْ يَفْتِنَهُمْ» (آیه 83 یونس) منحرف ساختن از دین و آئین «موسی بر اثر تهدید و ارعاب و شکنجه بوده و یا به معنای هر گونه تولید ناراحتی و درد سر، اعم از دینی و غیر دینی. و منظور از آن در سوره «احزاب» همان شرک و کفر است (همان گونه که در آیات دیگر قرآن از قبیل آیه 193 سوره «بقره» آمده است). ولی بعضی از مفسران، احتمال داده‌اند که: مراد از «فتنه» در اینجا جنگ بر ضد مسلمانان است که اگر به این گروه منافق، پیشنهاد شود، به زودی اجابت کرده و با فتنه‌جویان همکاری می‌کنند! اما این تفسیر، با ظاهر جمله «وَ لَوْ دُخِلَتْ عَلَيْهِمْ مِنْ أَقْطارِها» (اگر از اطراف، بر مدینه هجوم آورند ...) سازگار نیست.
«فتنه» ممکن است به معنای «رنج و عذاب» باشد، و ممکن است به معنای «آزمایش»، همان گونه که در غالب موارد در قرآن به این معنا آمده است، اشاره به این که: آنها هنگامی که نام «زقّوم» را شنیدند به سخریه و استهزاء پرداختند، و از این رو وسیله‌ای برای آزمایش این ستمگران شد.
با توجّه به این که «فِتْنِه» در اصل، به معنای قرار دادن طلا در کوره است، تا طلای خوب و خالص، از ناخالص شناخته شود، به معنای هر گونه آزمایش و امتحان استعمال می‌شود، و به معنای «دخول انسان در آتش» نیز آمده است، و گاه، به معنای بلا و عذاب و ناراحتی، چنان که آیه 14 سوره «ذاریات» نیز اشاره به همین معناست.(1)

1- انعام، آیات 23، 53(ج 5، صفحات 235، 236، 320)؛ اعراف، آیه 155(ج 6، ص 462)؛ انفال، آیه 39(ج 7، ص 207)؛ یونس، آیه 85(ج 8، ص 448)؛ احزاب، آیه 14(ج 17، ص 249)؛ صافات، آیه 63(ج 19، ص 84)؛ ذاریات، آیه 14(ج 22، 328)؛ قمر، آیه 27(ج 23، ص 64)

[فتور:]

«لا يُفَتَّرُ عَنْهُمْ»

«فتور» همان گونه که «راغب» می‌گوید: به معنای سکون بعد از حدت، و نرمش بعد از شدت، و ضعف بعد از قوت است.(1)

[فتی:]

«قالَ مُوسی لِفَتاهُ»

«فتی» از مادّه «فَتاء» به معنای جوان می‌باشد.(2)

[فَتِیل:]

«وَ لا یُظْلَمُونَ فَتیلًا»

«فَتِیل» در لغت به معنای رشته بسیار باریکی است که در شکاف هسته خرما به چشم می‌خورد و کنایه از چیزهای بسیار کوچک است، و اصل آن از مادّه «فَتْل» به معنای تابیدن است.(3)

[فِتْیَة:]

«إِذْ أَوَی الْفِتْیَةُ»

«فِتْیَة» جمع «فتی» در اصل به معنای «جوان نوخاسته و شاداب» است؛ ولی گاهی به افراد صاحب سن و سالی که روحی جوان و شاداب دارند، نیز گفته می‌شود، و معمولاً این کلمه، با یک نوع مدح به خاطر صفات جوانمردی، مقاومت، شهامت و تسلیم در مقابل حق، همراه است.(4)

[فج:]

«مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَميقٍ»
«فج» در اصل به معناى فاصله ميان دو كوه و سپس به جاده‌هاى وسيع اطلاق شده.(5)

[فِجاج:]

«مِنْها سُبُلًا فِجاجاً»
«فِجاج» (بر وزن مزاج) جمع «فج» (بر وزن حج) به معناى دره‌اى است كه در ميان دو كوه قرار دارد، و به جاده‌هاى وسيع نيز گفته مى‌شود.(6)

[فُجّار:]

«وَإِنَّ الْفُجّارَ لَفی جَحیمٍ»
«فُجّار» جمع «فاجر» در اصل از «فَجْر» به معنای شکافتن وسیع است، و طلوع صبح را به این جهت طلوع فجر می‌گویند که گویی پرده سیاهی شب با سپیده دم به کلی شکافته می‌شود، و از همین رو واژه «فجور»

1- زخرف، آیه 75(ج 21، ص 134)

2- کهف، آیه 60(ج 12، ص 522)

3- نساء، آیه 49(ج 3، ص 527)؛ اسراء، آیه 71(ج 12، ص 226)

4- کهف، آیات 10، 13(ج 12، صفحات 391، 395)

5- حجّ، آیه 27(ج 14، ص 82)

6- نوح، آیه 20(ج 25، ص 87)

در مورد اعمال کسانی که پرده عفاف و تقوا را می‌درند و در راه گناه قدم می‌گذارند، به کار می‌رود.(1)

[فَجْر:]

«الأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ»

«فَجْر»، در اصل به معناى شكافتن وسيع است، و از آنجا كه نور صبح تاريكى شب را مى‌شكافد، از آن تعبير به «فجر» شده است، و مى‌دانيم «فجر» بر دو گونه است: «كاذب» و «صادق». بعضى «فجر» را در اين آيه، به معناى مطلق آن يعنى «سپيده صبح» تفسير كرده‌اند، كه مسلماً يكى از نشانه‌هاى عظمت خداوند است، نقطه عطفى است در زندگى انسان‌ها و تمام موجودات زمينى، و آغاز حاكميت نور و پايان گرفتن ظلمت است، آغاز جنبش و حركت موجودات زنده، و پايان يافتن خواب و سكوت است، و به خاطر اين حيات، خداوند به آن سوگند ياد كرده.

بعضى آن را به معناى «فجر آغاز محرّم» كه آغاز سال جديد است تفسير كرده‌اند. و بعضى، به «فجر روز عيد قربان» كه مراسم مهم حج در آن انجام مى‌گيرد، و متصل به شب‌هاى دهگانه است. و بالاخره، بعضى به صبحگاهان ماه مبارک رمضان و يا «فجر صبح جمعه». (2)

[فجر صادق:]

«فجر صادق» از همان ابتدا در افق گسترش پیدا می‌کند، صفا و نورانیت و شفافیت خاصی دارد، مانند یک نهر آب زلال، افق مشرق را فرا می‌گیرد، و بعد در تمام آسمان گسترده می‌شود.
«فجر صادق» اعلام پایان شب، و آغاز روز است، در این موقع روزه‌داران باید امساک کنند، و وقت نماز صبح وارد می‌شود.(3)

[فجر کاذب:]

«فجر کاذب» همان سپیدی طولانی است که در آسمان ظاهر می‌شود، و آن را به دم روباه تشبیه می‌کنند که نقطه باریک آن در طرف افق است، و قاعده مخروط آن، در وسط آسمان.(4)

[فَجَّرْنَا:]

«وَفَجَّرْنَا فيها مِنَ الْعُيُونِ»
«فَجَّرْنَا» از مادّه «تفجير» به معناى «ايجاد شكاف وسيع» است، و از آنجا كه چشمه‌ها با شكافته شدن زمين بيرون مى‌ريزند، اين تعبير در مورد بيرون آمدن چشمه از زمين به كار رفته است. قابل توجّه اين كه صيغه ثلاثى مجرد آن نيز به معناى شكافتن است،

1- انفطار، آيه 14(ج 26، ص 243)

2- بقره، آيه 187(ج 1، ص 736)؛ فجر، آيه 1(ج 26، ص 458)

3- فجر، آيه 1(ج 26، ص 458)

4- فجر، آيه 1(ج 26، ص 458)

ولی هنگامی که به باب «تفعیل» برده شود (همانند آیه فوق) معنای تکثیر و تشدید را می‌رساند.(1)

[فَجَرَة:]

«هُمُ الْكَفَرَةُ الْفَجَرَةُ»
«فَجَرَة» از مادّه «فُجُور» (بر وزن غلبه) جمع «فاجر» است كه اشاره به افراد فاسدالعمل است.(2)

[فُجُور:]

«تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الأَرْضِ»
«فُجُور» از مادّه «فجر» چنان که قبلًا هم اشاره کرده‌ایم، به معنای شکافتن وسیع است، و از آنجا که سپیده صبح، پرده شب را می‌شکافد به آن «فجر» گفته شده. و نیز از آنجا که ارتکاب گناهان، پرده دیانت را می‌شکافد به آن «فجور» اطلاق شده. البته، منظور از «فجور» در سوره «شمس»، همان اسباب و عوامل و طرق آن است.(3)

[فَحْشاء:]

«بِالسُّوءِ وَ الْفَحْشآءِ»
«فَحْشاء» از مادّه «فحش» به معنای هر کاری است که از حد اعتدال خارج گردد و صورت «فاحش» به‌خود بگیرد، بنابراین شامل تمامی منکرات وقبائح واضح وآشکار می‌گردد.
و به معنای هر کار زشت و بسیار قبیح است، و در آیه 268 سوره «بقره» به تناسب بحث، به معنای بخل و ترک انفاق، که در بسیاری از موارد، نوعی معصیت و گناه است آمده (هر چند واژه فحشاء در مواردی به معنای گناه بی‌عفتی آمده)، حتی بعضی از مفسران تصریح کرده‌اند که: عرب به شخص بخیل، فاحش می‌گوید.
فرق میان «فحشاء» و «منکر» در یک عبارت کوتاه می‌توان گفت: «فحشاء» اشاره به گناهان بزرگ پنهانی، و «منکر» گناهان بزرگ آشکار است، و یا «فحشاء» گناهانی است که بر اثر غلبه قوای شهویه، و «منکر» بر اثر غلبه قوه غضبیه صورت می‌گیرد.(4)

[فَخّار:]

«مِنْ صَلْصالٍ كَالْفَخّارِ»
«فَخّار» از مادّه «فخر» گرفته شده و به معناى كسى است كه بسيار فخر مى‌كند، و از آنجا كه اين گونه اشخاص آدمهايى تو خالى و پر سر و صدا هستند، اين كلمه به كوزه (و هر گونه «سفال») به خاطر سر و صداى زيادى كه دارد اطلاق شده است!(5)

1- يس، آيه 34(ج 18، ص 398)

2- عبس، آيه 42(ج 26، ص 170)

3- اسراء، آيه 90(ج 12، ص 311)؛ ص، آيه 28(ج 19، ص 287)؛ شمس، آيه 8(ج 27، ص 61)

4- بقره، آيات 169، 268(ج 1، ص 645؛ ج 2، صفحه 395)؛ عنكبوت، آيه 45(ج 16، ص 301)

5- رحمن، آيه 14(ج 23، ص 129)

[فَخُور:]

«مَنْ كَانَ مُخْتالًا فَخُوراً»

«فَخُور» صیغه مبالغه از مادّه «فخر» به معنای کسی است که نسبت به دیگران بسیار فخر فروشی می‌کند، تفاوت «مختال» و «فخور» در این است که: اولی، اشاره به تخیلات کبرآلود ذهنی است، و دومی، به اعمال کبر آمیز خارجی.(1)

[فَدَیْنَا:]

«فَدَیْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظیمٍ»

«فَدَیْنَا» از مادّه «فدا» در اصل به معنای قرار دادن چیزی به عنوان بلاگردان و دفع ضرر، از شخص یا چیز دیگر است، لذا مالی را که برای آزاد کردن اسیر می‌دهند «فدیه» می‌گویند، و نیز کفاره‌ای را که بعضی از بیماران به جای روزه می‌دهند به این نام نامیده می‌شود.(2)

[فرات:]

«هذا عَذْبٌ فُراتٌ»

«فرات» به معنای خوش طعم و خوشگوار است و به گفته «لسان العرب»، آبی است که در نهایت «عذوبت» (پاکیزگی و گوارایی) باشد.(3)

[فِراش:]

«لَكُمُ الأَرْضَ فِراشاً»
«فِراش» به معناى «بسترِ استراحت»، نه تنها مفهوم آرامش، آسودگى خاطر و استراحت را در بر دارد كه گرم و نرم بودن و در حدّ اعتدال قرار داشتن نيز در مفهوم آن افتاده است.(4)

[فَراش:]

«کَالْفَراشِ الْمَبْثُوثِ»

«فَراش» از مادّه «فَرش» جمع «فراشة» بسیاری آن را به معنای «پروانه» می‌دانند و بعضی نیز آن را به معنای «ملخ» تفسیر کرده‌اند.(5)

[فَرْث:]

«فی بُطُونِهِ مِنْ بَیْنِ فَرْثٍ»

«فَرْث» در لغت به معنای غذاهای هضم شده درون معده است که به مجرد رسیدن به روده‌ها، مادّه حیاتی آن جذب بدن می‌گردد، و تفاله‌های آن به خارج فرستاده می‌شود، در آن حال که این غذای هضم شده در درون معده است، به آن «فَرْث» می‌گویند و هنگامی که تفاله‌های آن خارج شد «رَوْث» (سرگین) گفته می‌شود.(6)

[فَرج:]

«وَ الَّتى أَحْصَنَتْ فَرْجَها»
«فَرج» از نظر لغت در اصل، به معناى فاصله

1- نساء، آيه 36(ج 3، ص 486)؛ لقمان، آيه 18(ج 17، ص 65)؛ حديد، آيه 23(ج 23، 379)

2- صافات، آيه 107(ج 19، ص 132)

3- فرقان، آيه 53(ج 15، ص 141)؛ فاطر، آيه 12(ج 18، ص 224)

4- بقره، آيه 22(ج 1، ص 154)

5- قارعه، آيه 4(ج 27، ص 286)

6- نحل، آيه 66(ج 11، ص 317)

و شکاف می‌باشد، و به عنوان کنایه در عضو تناسلی به کار رفته است، اما از آنجا که در فارسی به کنایی بودن آن توجّه نمی‌شود، گاهی این سؤال پیش می‌آید: چگونه این لفظ که صریح در آن عضو خاص انسان است در قرآن آمده؟! در حالی که توجّه به کنایه بودن آن مشکل را حل می‌کند. و به تعبیر روشن‌تر اگر بخواهیم معنای کنایی آن را در فارسی بیان کنیم، معادل جمله «أَحْصَنَتْ فَرْجَها» در فارسی این است:
«دامان خود را پاک نگاه داشت» آیا این تعبیر در فارسی زننده است؟(1)

[فَرِحِينَ:]

«لا يُحِبُّ الْفَرِحينَ»
«فَرِحِينَ» از مادّه «فَرَح» جمع «فرِح» (به کسر راء) به معنای کسی است که بر اثر به دست آوردن چیزی، مغرور و متکبر شده و از باده پیروزی سرمست می‌باشد و از خوشحالی در پوست نمی‌گنجد.(2)

[فردوس:]

«يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ»
«فردوس» در اصل- به گفته بعضى- يک لغت رومى است، بعضى آن را عربى و بعضى اصل آن را فارسى مى‌دانند و به معناى «باغ» است، يا باغ مخصوصى كه تمام نعمت‌ها و مواهب الهى در آن جمع است و لذا، مى‌توان آن را به عنوان «بهشت برين» (بهترين و برترين باغ‌هاى بهشت) ناميد.(3)

[فَرش:]

«حَمُولَةً وَ فَرْشاً»

«فَرش» به همان معنای معروف است، ولی در اینجا به معنای گوسفند و نظیر آن از حیوانات کوچک تفسیر شده است و ظاهراً نکته‌اش این است که این گونه حیوانات بسیار به زمین نزدیک هستند، و در برابر حیوانات بزرگ باربر، همانند فرشی محسوب می‌شوند.

هر گاه به بیابانی که گوسفندانی در آن مشغول چرا هستند از دور بنگریم درست به فرشی می‌مانند که روی زمین گسترده شده است، در حالی که گله شتران هیچ گاه از دور چنین منظره‌ای ندارد.

تقابل «حَمُولَة» با «فَرش» نیز این معنا را تأیید می‌کند.

این احتمال را نیز بعضی از مفسران داده‌اند که منظور از این کلمه، فرش‌هایی است که مردم‌ازحیوانات درست می‌کنند، یعنی‌بسیاری از حیوانات هم برای باربری مورد استفاده قرار می‌گیرند و هم برای تهیه فرش. ولی احتمال اول نزدیک‌تر به معنای آیه است.(4)

1- انبیاء، آیه 91(ج 13، ص 538)

2- قصص، آیه 76(ج 16، ص 167)

3- مؤمنون، آیه 11(ج 14، ص 221)

4- انعام، آیه 142(ج 6، ص 20)

ص: 421

[فُرُش:]

«مُتَّكِئينَ عَلى فُرُشٍ»

«فُرُش» از مادّه «فَرش» جمع «فراش» در اصل به معناى هر گونه فرش يا بسترى است كه مى‌گسترانند، و به همين تناسب گاه به عنوان كنايه از همسر به كار مى‌رود (خواه مرد باشد يا زن). بعضى نيز «فُرُش» را به معناى حقيقى (نه به معناى كنايى) تفسير كرده‌اند، و آن را اشاره به فرشها و بسترهاى بسيار گرانبها و پر ارزش بهشت دانسته‌اند، ولى در اين صورت، ارتباط آيات بعد كه حكايت از حوريان و همسران بهشتى مى‌كند، از آن قطع مى‌شود.(1)

[فُرُط:]

«وَ كَانَ أَمْرُهُ فُرُطاً»
«فُرُط» به معنای تجاوز از حدّ است، و هر چیزی که از حدّ خود خارج بشود و به اسراف متوجّه گردد، به آن «فُرُط» می‌گویند.(2)

[فَرَّطتُم:]

«مِنْ قَبْلُ مَا فَرَّطْتُمْ»
«فَرَّطْتُم» از مادّه «تفريط» در اصل از «فروط» (بر وزن شروط) به معناى مقدم شدن است، هنگامى كه به باب تفعيل در آيد به معناى

1- رحمن، آيه 54؛ واقعه، آيه 34(ج 23، صفحات 177، 233)

2- كهف، آيه 28(ج 12، ص 456)

کوتاهی در تقدم خواهد بود، اما هنگامی که از باب افعال (افراط) باشد به معنای اسراف و تجاوز در تقدم است.(1)

[فرعون:]

«مُوسی یا فِرْعَوْنُ»
«فرعون»، اسم عام است و به تمام سلاطین مصر در آن زمان گفته می‌شد.(2)

[فِرْق:]

«فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ»

«فِرْق» (بر وزن رزق) از مادّه «فَرْق» (بر وزن حلق) به معناى جدا شدن است، و (آن گونه‌اى كه «راغب» در «مفردات» گويد) فرق «فلق» و «فرق» اين است كه: اولى اشاره به شكافتن مى‌كند و دومى جدا شدن، و لذا «فرقه» و «فرق» به قطعه يا جماعتى گفته مى‌شود كه از بقيه جدا گردد.(3)

[فُرْقان:]

«يَجْعَلْ لَّكُمْ فُرْقاناً»
«فُرْقان» صيغه مبالغه از مادّه «فَرْق» است و در اينجا به معناى چيزى است كه به خوبى حق را از باطل جدا مى‌كند.(4)

[فروج:]

«لِفُرُوجِهِمْ حافِظُونَ»

«فروج» جمع «فرج»، کنایه از دستگاه تناسلی است.(5)

[فَرِیّ:]

«لَقَدْ جِئْتِ شَیْئاً فَرِیًّا»

«فَرِیّ» از مادّه «فَرْی» بنا به گفته «راغب» در کتاب «مفردات»، به معنای بزرگ یا عجیب و یا ساختگی آمده است و در اصل از مادّه «فری» به معنای پاره کردن پوست برای اصلاح آن است.(6)

[فُزِّعَ:]

«حَتَّى إِذا فُزِّعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ»
«فُزِّعَ» از مادّه «فزع» هر گاه به وسیله «عَن» متعدی شود، به معنای «ازاله فزع» و برطرف ساختن وحشت و اضطراب است، این ماده حتی در صورتی که در شکل ثلاثی مجرد باشد و با «عَن» متعدی شود، نیز همین معنا را دارد.(7)

[فسق:]

«مَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفاسِقينَ»

«فسق» از نظر ریشه لغت به معنای خارج شدن هسته از درون خرما است و «فَسَقَتِ الثَّمَرَةُ» یعنی میوه از پوستش خارج شد و یا در موردی که هسته خرما از گوشت آن جدا می‌شود و به بیرون می‌افتد، به کار می‌رود.(8)

[فُسُوقَ:]

«فَلا رَفَثَ وَ لا فُسُوقَ»

«فُسُوقَ» به معنای گناه و خارج شدن از اطاعت خدا است.(9)

[فَشِلْتُمْ:]

«فَشِلْتُمْ» از مادّه «فَشَل» به معنای سست شدید است.(10)

[فَصَلَ:]

«فَلَمَّا فَصَلَ طالُوتُ»

«فَصَلَ» از مادّه «فَصْل» در اصل به معنای بریدن و قطع کردن است و در اینجا به معنای جداسازی می‌باشد (جدا شدن از شهر و دیار).(11)

[فَصِیْلَة:]

«وَ فَصیلَتِهِ الَّتی تُؤْویهِ»
«فَصِیْلَة» از مادّه «فَصْل» به معنای «عشیره»، فامیل و قبیله‌ای است که انسان از آن منفصل و جدا شده است.(12)

[فَضْل:]

«فَضْلٍ لَمْ يَمْسَسْهُمْ»
«فَضْل» به معناى هر چيزى است كه بيش از مقدار لازم از مواهب و نعمت‌ها بوده باشد و اين يک مفهوم مثبت و ارزنده دارد، ولى گاه معناى مذموم و نكوهيده‌اى دارد و به

1- يوسف، آيه 80(ج 10، ص 66)

2- اعراف، آيه 104(ج 6، ص 336)

3- شعراء، آيه 63(ج 15، ص 269)

4- انفال، آيه 29(ج 7، ص 177)

5- معارج، آيه 29(ج 25، ص 44)

6- مريم، آيه 27(ج 13، ص 63)

7- سبأ، آيه 23(ج 18، ص 93)

8- بقره، آيه 26(ج 1، ص 191)؛ سجده، آيه 18(ج 17، ص 168)

9- بقره، آيه 197(ج 2، ص 68)

10- صافات، آيه 173(ج 19، ص 209)

11- بقره، آيه 249(ج 2، ص 281)

12- معارج، آيه 13(ج 25، ص 33)

معنای خارج شدن از حدّ اعتدال و رفتن به سوی افراط است و غالباً به صورت فُضُول (جمع فضل) به کار می‌رود مانند «فُضُولُ الْکَلام» یعنی حرف‌های زیادی.
«فضل» مفهوم وسیعی دارد، و در سوره «سبأ» تمام مواهبی را که خدا به «داود» ارزانی داشته، شامل می‌شود، و ذکر آن به صورت «نکره» دلیل بر عظمت آن است.(1)

[فِضَّه:]

«الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ»

«فِضَّه» به معنای «نقره» است. بعضی از دانشمندان لغت (طبق نقل «طبرسی» در «مجمع البیان») درباره این لغت تعبیر جالبی کرده‌اند و گفته‌اند:

این که به «نقره»، «فضه» گفته می‌شود به خاطر آن است که به زودی پراکنده و متفرق می‌گردد («انفِضاض» در لغت به معنای پراکندگی است) و برای پی بردن به چگونگی حال این گونه ثروت‌ها همین نامگذاری آنها کافی است!(2)

[فضیحت:]

«ضَیْفی فَلاتَفْضَحُونِ»

«فضیحت» از مادّه «فَضْح» در اصل لغت به معنای منکشف شدن چیزی است و سپس به معنای ظهور عیب آمده است و معادل آن در فارسی «رسوا» کردن است (گویا لوط می‌خواهد به آنها بفهماند: این کار شما آبروی مرا در برابر این میهمانان می‌برد و می‌فهمند اهل شهر من تا چه حدّ آلوده‌اند).(3)

[فَطَر:]

«فَطَرَ السَّمَاواتِ»

«فطر» از مادّه «فطور» به معنای شكافتن است، و همان طور كه ذيل آيه 14 همين سوره آمده، اطلاق اين كلمه بر آفرينش آسمان و زمين، شايد به خاطر اين است كه طبق علم امروز، روز اول، جهان توده واحدى بوده و بعد از هم شكافته شده و كرات آسمانى يكى پس از ديگرى به وجود آمده‌اند (براى توضيح بيشتر به تفسير آيه مزبور مراجعه فرماييد).(4)

[فَطَرَنِی:]

«لا أَعْبُدُ الَّذی فَطَرَنِی»
«فَطَرَنِی» از مادّه «فَطْر- فُطور» به معنای مرا آفریده، می‌باشد.(5)

[فُطَور:]

«هَلْ تَری مِنْ فُطُورٍ»
«فُطُور» از مادّه «فَطر» (بر وزن سطر) به معنای شکافتن از طول است، و به معنای

1- آل عمران، آیه 174(ج 2، صفحات 715، 716)؛ سبأ، آیه 10(ج 18، ص 40)

2- توبه، آیه 34(ج 7، ص 464)؛ زخرف، آیه 33(ج 21، ص 68)

3- حجر، آیه 68(ج 11، ص 127)

4- انعام، آیه 79(ج 5، ص 392)

5- یس، آیه 22(ج 18، ص 368)

شکستن (مانند افطار روزه) و اختلال و فساد نیز می‌آید، و در سوره «ملک» به همین معناست.(1)

[فَظّ:]

«فَظًّا غَلیظَ الْقَلْبِ»

«فَظّ» در لغت به معنای کسی است که سخنانش تند و خشن است.(2)

[فقه:]

«الْآياتِ لِقَوْمٍ يَفْقَهُونَ»

«فقه»، هر گونه علم و فهمى نيست، بلكه از معلومات حاضر، پى به معلومات غائب بردن است.(3)

[فقیر:]

«فقیر» از مادّه «فَقْر» را از این رو فقیر گفته‌اند که گویی پشتش شکسته است.(4)

[فکاهه:]

«فی شُغُلٍ فاکِهُونَ»

«فکاهه» (بر وزن شباهه)، به معنای مسرور و خندان بودن و دیگران را با سخنان شیرین و مزاح مسرور کردن است. «راغب» در «مفردات» می‌گوید: «فکاهة» به سخنانی که انسان را مأنوس و مشغول می‌دارد گفته می‌شود، «ابن منظور» در «لسان العرب» می‌گوید: «فکاهة» به معنای مزاح است.(5)

[فَکِهِین:]

«انْقَلَبُوا فَکِهِینَ»
«فَکِهِین» جمع «فَکِه» صفت مشبهه (بر وزن خَشِن) از «فکاهه» (بر وزن قباله) به معنای مزاح کردن و خندیدن است، و در اصل از «فاکهه» به معنای میوه گرفته شده است، گویی این گفتگوها و شوخی‌ها همچون میوه‌هایی است که از آن لذت می‌برند، و به گفتگوی شیرین و دوستانه «فُکاهه» (به ضم فاء) گفته می‌شود.(6)

ۭ

[فَلا تَأسَ:]

«فَلا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ»

«فَلا تَأْسَ» از مادّه «أَسْی» به معنای غم و اندوه است (یعنی غمگین مباش).(7)

[فَلّق، فَلَق:]

«فالِقُ الإِصْباحِ»

«فَلَق» (بر وزن شفق) از مادّه «فَلْق» (بر وزن خلق) در اصل، به معنای شکافتن چیزی و جدا کردن بعضی از بعضی دیگر است، و از آنجا که به هنگام دمیدن سپیده صبح، پرده سیاه شب می‌شکافد، این واژه به معنای طلوع صبح، به کار رفته، همان گونه که «فجر» نیز به همین مناسبت بر طلوع صبح

1- ملک، آیه 3(ج 24، ص 330)

2- آل عمران، آیه 159(ج 3، ص 184)

3- انعام، آیه 98(ج 5، ص 458)

4- قیامت، آیه 25(ج 25، ص 309)

5- یس، آیه 55(ج 18، ص 440)؛ طور، آیه 18(ج 22، ص 438)

6- مطففین، آیه 31(ج 26، ص 296)

7- مائده، آیه 68(ج 5، ص 40)

اطلاق می‌شود.
بعضی آن را به معنای همه موالید و تمام موجودات زنده، اعم از انسان، حیوان و گیاه می‌دانند؛ چرا که تولد این موجودات که با شکافتن دانه و تخم و مانند آن صورت می‌گیرد، از عجیب‌ترین مراحل وجود آنها است، و در حقیقت، هنگام تولد، جهش عظیمی در آن موجود رخ می‌دهد و از جهانی به جهان دیگری گام می‌نهد.
بعضی نیز مفهوم «فلق» را از این هم گسترده‌تر گرفته‌اند، و آن را به هر گونه آفرینش و خلقت، اطلاق کرده‌اند؛ چرا که با آفرینش هر موجود، پرده عدم شکافته می‌شود و نور وجود آشکار می‌گردد.
هر یک از این معانی سه‌گانه (طلوع صبح- تولد موجودات زنده- آفرینش هر موجود) پدیده‌ای است عجیب، که دلیل بر عظمت پروردگار و خالق و مدبر آن است، و توصیف خداوند به این وصف، دارای مفهوم و محتوای عمیقی است.
در بعضی از احادیث نیز آمده: «فلق» چاه، یا زندانی در دوزخ است، و همچون شکافی در دل جهنم خودنمایی می‌کند. این روایت، ممکن است، اشاره به مصداقی از مصداق‌های آن باشد، نه این که مفهوم گسترده «فلق» را محدود کند.(1)

[فُلک:]

«وَ الْفُلْکِ الَّتی تَجْری»
«فُلک» به معنای کشتی است و مفرد و جمع آن یکی است و تفاوت آن با «سفینة» این است که «سفینة» مفرد است و جمع آن «سفائن» می‌باشد، ولی «فلک» بر مفرد و جمع هر دو گفته می‌شود.(2)

[فَلَک:]

«وَکُلٌّ فی فَلَکٍ یَسْبَحُونَ»

«فَلَک» از مادّه «فُلْک» چنان که ارباب لغت گفته‌اند: در اصل، به معنای بر آمدن پستان دختران و شکل دورانی به خود گرفتن است، سپس به قطعاتی از زمین که مدور است و یا اشیاء مدور دیگر، اطلاق شده، و از همین رو، به مسیر دورانی کواکب نیز اطلاق می‌شود.(3)

[فَلَنَقُصَّنَّ:]

«فَلَنَقُصَّنَّ عَلَيْهِمْ»
«فَلَنَقُصَّنَّ» كه از مادّه «قصّه» گرفته شده است، در اصل به معناى پشت سر هم قرار گرفتن است، و چون در شرح يک ماجرا، مطالب پشت سر هم، پياده مى‌شود، به آن

1- انعام، آيه 96(ج 5، ص 445)؛ فلق، آيه 1(ج 27، ص 493)

2- بقره، آيه 164(ج 1، ص 636)؛ يونس، آيه 73(ج 8، ص 431)؛ نحل، آيه 14(ج 11، ص 205)

3- يس، آيه 40(ج 18، ص 410)

«قصّه» می‌گویند.

همچنین مجازاتی که پشت سر جنایت انجام می‌گردد، «قصاص» گفته می‌شود. و به قیچی «مِقَصّ» می‌گویند، چون موها را پشت سر هم قطع می‌کند.

و نیز جستجوی درباره چیزی را «قَصّ» (بر وزن مَسّ) می‌گویند؛ زیرا شخص جستجوگر حوادث را پشت سر هم تعقیب و دنبال می‌کند.(1)

[فواحش:]

«لا تَقْرَبُوا الْفَواحِشَ»

«فَواحِش» از مادّه «فَحْش- فَحشاء» جمع «فاحشه» به معنای خصوص اعمالی است که فوق‌العاده زشت و ناپسند است، نه همه گناهان، و شاید تأکید روی این مطلب که خواه پنهان باشد یا آشکار، از این جهت است که عرب‌های جاهلی، عمل زشت منافی عفت را اگر پنهانی انجام می‌شد، مجاز می‌شمردند، و تنها در صورتی که آشکار بود، ممنوع می‌دانستند.

ذکر این تعبیر بعد از «کبائر» در سوره «شوری ، به اصطلاح از قبیل ذکر خاص بعد از عام می‌باشد، و در حقیقت، بعد از بیان اجتناب مؤمنان راستین از همه گناهان کبیره، روی گناهان زشت و ننگین، تکیه بیشتری شده است تا اهمیت آن را آشکار سازد.(2)

[فَواق:]

«مّا لَها مِنْ فَواقٍ»
«فَواق» از مادّه «فَوق» (بر وزن رواق) به طوری که بسیاری از اهل لغت و تفسیر گفته‌اند، در اصل به معنای «فاصله‌ای است در میان دو مرتبه دوشیدن شیر، از پستان»؛ زیرا هنگامی که شیر به طور کامل دوشیده شود، کمی باید صبر کرد تا مجدداً شیر در پستان جمع شود.
و بعضی، آن را به معنای فاصله میان باز کردن انگشتان و بستن آن به هنگام دوشیدن شیر، می‌دانند. و از آنجا که پستان، بعد از دوشیدن شیر در استراحت فرو می‌رود، گاه این کلمه در معنای آرامش و استراحت نیز به کار رفته است. و نیز از آنجا که، این فاصله، برای بازگشت شیر به پستان است این تعبیر به معنای بازگشت و رجوع نیز آمده، و از همین جهت، بهبودی مریض را «افاقه» می‌گویند؛ چرا که سلامت و تندرستی باز می‌گردد، و نیز به هوش آمدن مست، و عاقل شدن دیوانه را به خاطر بازگشت هوش و عقل به آنها «افاقه» می‌گویند.
بعضی از ارباب لغت میان «فَواق» (به فتح)

1- اعراف، آیه 7(ج 6، ص 113)

2- انعام، آیه 151؛ اعراف، آیه 33(ج 6، صفحات 50، 190)؛ شوری آیه 37(ج 20، ص 484)

با «فُواق» (به ضم) فرق‌هایی گذاشته‌اند، و بعضی هر دو را به یک معنا می‌دانند.(1)

[فوج:]

«مِنْ کُلِّ أُمَّةٍ فَوْجاً»

«فوج» چنان که «راغب» در «مفردات» می‌گوید: به معنای گروهی است که به سرعت حرکت می‌کنند.(2)

[فَوْر:]

«يَأْتُوكُمْ مِّنْ فَوْرِهِمْ»

«فَوْر» در اصل به معنای جوشش و غلیان دیگ و مانند آن است، و به همین جهت در کارهایی که به سرعت انجام می‌شود، این کلمه به کار می‌رود، زیرا همانند جوشش و زیر و رو شدن محتویات دیگ به زودی انجام یافته است.(3)

[فوز:]

«هُوَ الْفَوْزُ الْمُبينُ»

واژه «فوز» به طوری که «راغب» در «مفردات» می‌گوید: به معنای «پیروزی و نیل به خیرات توأم با سلامت» است، و در 19 مورد از آیات قرآن، به کار رفته، گاه توصیف به «مبین» شده، و گاه توصیف به «کبیر»، اما در غالب آیات توصیف به «عظیم» گشته و معمولاً در مورد بهشت است، ولی بعضاً در مورد توفیق اطاعت پروردگار و آمرزش گناهان و مانند آن نیز، استعمال شده است.(4)

[فوم:]

«وَ فُومِها وَ عَدَسِها»

«فوم» را که از غذاهای مورد تقاضای بنی‌اسرائیل است، بعضی به معنای گندم؛ و بعضی به معنای سیر تفسیر کرده‌اند، البته هر یک از این دو ماده امتیاز ویژه‌ای دارد، ولی بعضی معتقدند: معنای گندم صحیح‌تر است؛ چرا که بعید است آنها مواد غذایی خالی از گندم را خواسته باشند.(5)

[فَهُوَ لاقِيهِ:]

«حَسَناً فَهُوَ لاقيهِ»

جمله «فَهُوَ لاقِيهِ»، تأكيدى است بر اين كه، وعده الهى تخلف ناپذير است و بايد چنين باشد؛ چرا كه تخلف از وعده، يا به خاطر جهل است يا عجز، كه هيچ يک از آنها در ذات خدا راه ندارد.(6)

[فِی أَنْفُسِهِمْ:]

«أَوَ لَمْ‌یَتَفَکَّرُوا فِی أَنْفُسِهِمْ»
تعبیر «فِی أَنْفُسِهِمْ» به این معنا نیست که آنها درباره اسرار وجود خویش مطالعه کنند، آن چنان که «فخر رازی» در تفسیر خود گفته، بلکه منظور این است که آنها در درون جان،

1- ص، آیه 15(ج 19، ص 251)

2- نمل، آیه 83(ج 15، ص 579)

3- آل عمران، آیه 125(ج 3، ص 110)

4- جاثیه، آیه 30(ج 21، ص 299)؛ فتح، آیه 5(ج 22، ص 44)

5- بقره، آیه 61(ج 1، ص 333)

6- قصص، آیه 61(ج 16، ص 147)

از طریق عقل و وجدان به آفرینش آسمان‌ها و زمین بیندیشند.(1)

[فِی عُنُقِهِ:]

«طآئِرَهُ فی عُنُقِهِ»

«فِی عُنُقِهِ» به معنای در گردن اوست می‌باشد.(2)

[فی ء:]

«مِمَّآ أَفآءَ اللَّهُ عَلَیْکَ»

«راغب» در «مفردات» می‌گوید: «فی‌ء» به معنای بازگشت و رجوع به حالت نیک است، و اگر به «سایه» فی‌ء گفته می‌شود به خاطر این است که حالت برگشت دارد، سپس، می‌افزاید: به اموال بی دردسر نیز «فی‌ء» می‌گویند، چون با تمام حسنی که دارد، باز هم مثل سایه عارضی و از بین رفتنی است! درست است که در غنائم جنگی گاهی دردسر فراوان است، ولی از آنجا که باز با مقایسه با اموال دیگر، دردسر کمتری دارد، و گاه اموال هنگفتی در یک حمله به دست می‌آید، «فی‌ء» به آن اطلاق شده است.

«فِی‌ء» به سایه‌ای گفته می‌شود که تنها در مقابل یک مبدأ نورانی به وجود می‌آید، همچون سایه درختان در مقابل آفتاب.(3)

[فؤاد:]

«وَ الأَبْصارَ وَ الأَفْئِدَةَ»
«فؤاد» گرچه به معنای قلب (عقل) آمده است، ولی این تفاوت را با قلب دارد، که در معنای «فؤاد»، جوشش و افروختگی و یا به تعبیر دیگر تجزیه و تحلیل و ابتکار افتاده است. «راغب» در «مفردات» می‌گوید:
الفُؤادُ کَالْقَلْبِ لکِنْ یُقالُ لَهُ فُؤادٌ اذَا اعْتُبِرَ فِیْهِ مَعْنَی التَّفَؤُّدِ أَیِ التَّوَقُّدِ: «فؤاد مانند قلب است، و لکن این کلمه در جایی گفته می‌شود که افروختگی و پختگی در آن منظور باشد»، و مسلماً این موضوع پس از تجربه کافی به انسان دست می‌دهد، و به هر حال، گرچه ابزار شناخت، منحصر به این دو، یا این سه، نیست، ولی مسلماً مهمترین ابزار همین‌ها است.(4)

1- روم، آیه 8(ج 16، ص 393)

2- اسراء، آیه 13(ج 12، ص 64)

3- انفال، آیه 41(ج 7، ص 220)؛ احزاب، آیه 50(ج 17، ص 403)؛ مرسلات، آیه 41(ج 25، ص 423)

4- نحل، آیه 78(ج 11، ص 369)

ص: 430

ق

[قائِلَونَ:]

«أَوْ هُمْ قآئِلُونَ»

«قائِلُونَ» اسم فاعل از مادّه «قَيْلُولَة» به معناى خواب نيمروز و يا به‌معناى استراحت در نيمروز است، و در اصل به معناى راحتى است، و لذا «پس گرفتن» جنسى كه فروخته شده «اقاله» ناميده مى‌شود؛ زيرا طرف را از نگرانى راحت مى‌كند.(1)

[قائِم:]

«مِنْها قآئِمٌ وَ حَصیدٌ»
«قائِم» از مادّه «قیام» اشاره به شهرها و آبادی‌هایی است که، از اقوام پیشین بر پا مانده‌اند، مانند سرزمین مصر که جایگاه فرعونیان بود، و پس از غرق شدن این گروه ظالم و ستمگر، همچنان بر جای ماند، (باغ‌هایش و کشتزارهایش و بسیاری از عمارت‌های خیره‌کننده‌اش).(2)

[قارِعِة:]

«بِمَا صَنَعُوا قارِعَةٌ»
«قارِعِة» از مادّه «قرع» به معنای کوبیدن است؛ بنابراین «قارِعِة» یعنی کوبنده و در سوره «رعد» اشاره به اموری است که آدمی را می‌کوبد و هشدار می‌دهد و اگر آمادّه بیدار شدن باشد، بیدار می‌کند، در حقیقت «قارِعة» معنای وسیعی دارد که هر گونه مصیبت شخصی یا جمعی و مشکلات و حوادث دردناک را شامل می‌شود.
لذا بعضی از مفسران آن را به معنای جنگ‌ها و خشک‌سالی‌ها و کشته شدن و اسیر شدن دانسته‌اند، در حالی که بعضی دیگر آن را تنها اشاره به جنگ‌هایی گرفته‌اند که در صدر اسلام تحت عنوان «سَریّه» واقع می‌شد و آن جنگ‌هایی بود که پیامبر شخصاً در آن شرکت نداشت، بلکه مأموریت را به اصحاب و یاران خود می‌داد؛ ولی مسلّم است که «قارِعة» اختصاص به هیچ یک از این امور ندارد و همه را فرا می‌گیرد.
«قارعة» از مادّه «قرع» (بر وزن فرع) به معنای کوبیدن چیزی بر چیزی است، به گونه‌ای که صدای شدیدی از آن برخیزد، تازیانه و چکش را نیز به همین مناسبت «مِقْرَعَة» گویند، بلکه به هر حادثه مهم و سخت «قارعة» گفته می‌شود، (تاء تانیث در اینجا ممکن است اشاره به تأکید باشد).
بسیاری از مفسران گفته‌اند: «قارعة» یکی از نام‌های قیامت است.(3)

[قاسط:]

«وَ مِنَّا الْقاسِطُونَ»
«قاسط» از مادّه «قسط» به معنای تقسیم

1- اعراف، آیه 4(ج 6، صفحات 107، 108)

2- هود، آیه 100(ج 9، ص 275)

3- رعد، آیه 31(ج 10، ص 264)؛ زمر، آیه 68(ج 19، ص 559)؛ قارعه، آیه 1(ج 27، ص 285)

عادلانه است، این ماده هنگامی که به باب «افعال» در آید (اقساط)، به معنای اجرای عدالت است، و هنگامی که به صورت ثلاثی مجرد استعمال شود (مانند آیه فوق)، به‌معنای ظلم و انحراف از مسیر حق است.(1)

[قاسِيَه:]

«قُلُوبَهُمْ قاسِيَةً»
«قاسِيَه» از مادّه «قسوة» و «قساوت» در اصل به سنگ‌های سخت اطلاق می‌شود، و به معنای خشونت و سختی و نفوذناپذیری است، لذا سنگ‌های خشن را «قاسی» می‌گویند، و از همین رو به دل‌هایی که در برابر نور حق و هدایت انعطافی از خود نشان نمی‌دهد، و نرم و تسلیم نمی‌گردد، و نور هدایت در آن نفوذ نمی‌کند «قلب‌های قاسیه» یا قساوتمند، گفته می‌شود؛ و در فارسی از آن به «سنگدلی» تعبیر می‌کنیم.(2)

[قاصِد:]

«وَ سَفَراً قاصِداً»

«قاصِد» از مادّه «قَصْد» به معنای سهل و آسان است؛ زیرا در اصل از مادّه «قَصْد» است و مردم عادی قصد خود را متوجّه مسائل آسان می‌کنند.(3)

[قاصف:]

«عَلَيْكُمْ قاصِفاً»

«قاصف» از مادّه «قَصْف» به معنای شکننده است و در اینجا اشاره به طوفان شدیدی است که همه چیز را در هم می‌شکند.(4)

[قاع:]

«فَيَذَرُها قاعاً صَفْصَفاً»
«قاع» از مادّه «قيع» زمين صاف و مستوى (بدون كوه و جنگل) است و بعضى آن را به محلى كه آب در آن جمع مى‌شود، تفسير كرده‌اند.(5)

[قالِین:]

«لِعَمَلِکُمْ مِّنَ الْقالِینَ»
«قالِین» از مادّه «قالی- قالٍ» جمع «قال» از مادّه «قلی» (بر وزن حَلْق و بر وزن شرک) به معنای عداوت شدیدی است که در اعماق دل و جان انسان اثر می‌گذارد، و این تعبیر شدت نفرت لوط را نسبت به اعمال آنها روشن می‌سازد.(6)

[قانِت:]

«كُلٌّ لَهُ قانِتُونَ»
«قانِت» از مادّه «قنوت» چنان كه قبلًا هم گفته‌ايم، به معناى ملازمت و اطاعت توأم با خضوع است، اطاعتى كه از ايمان و اعتقاد سر زند، و اين اشاره به جنبه‌هاى عملى و

1- جنّ، آيه 14(ج 25، ص 124)

2- مائده، آيه 13(ج 4، ص 398)؛ زمر، آيه 22(ج 19، ص 445)

3- توبه، آيه 42(ج 7، ص 502)

4- اسراء، آيه 69(ج 12، ص 218)

5- طه، آيه 106(ج 13، ص 331)

6- شعراء، آيه 168(ج 15، ص 350)

آثار ایمان می‌باشد.(1)

[قانِتِيْنَ:]

«وَ الْقانِتينَ»

«قانِتِيْنَ» از مادّه «قنوت» به معناى خضوع در برابر پروردگار و هم به معناى مداومت بر اطاعت و بندگى تفسير شده است.(2)

[قانع:]

«وَ أَطْعِمُوا الْقانِعَ»

«قانع» از مادّه «قناعت» به کسی می‌گویند که اگر چیزی به او بدهند قناعت می‌کند، راضی و خشنود می‌شود و اعتراض و ایراد و خشمی ندارد. (3)

[قَبَس:]

«آتیکُمْ مِّنْها بِقَبَسٍ»
«قَبَس» (بر وزن قفس) به معنای مختصری از آتش است که از مجموعه‌ای جدا می‌کنند، و با توجّه به این که معمولاً مشاهده آتش در بیابان‌ها نشان می‌دهد که جمعیتی گرد آن جمع‌اند، و یا این که شعله‌ای را بر جای بلندی روشن ساخته‌اند که کاروانیان در شب راه را گم نکنند و با توجّه به تعبیرات دیگر استفاده می‌شود که موسی باهمسر و فرزند خود در شبی تاریک از بیابان عبور می‌کرده، شبی سرد و ظلمانی، که راه را گم کرده بود.(4)

[قَبْضَة:]

«قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ»

«قَبْضَة» از مادّه «قَبْض» به معنای چیزی است که در مشت می‌گیرند، و معمولاً کنایه از قدرت مطلقه و سلطه کامل بر چیزی است، همان گونه که در تعبیرات روزمره می‌گوئیم: فلان شهر در دست من است و یا فلان ملک در قبضه و مشت من، می‌باشد.(5)

[قبطیان:]

«قبطیان» از مادّه «قِبْط» بومیان سرزمین مصر بودند، و تمام وسائل رفاهی و کاخ‌ها و ثروت‌ها و پست‌های حکومت در اختیار آنان بود.(6)

[قُبُل:]

«أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذابُ قُبُلًا»
«قبل» از مادّه «قَبْل» به معنای مقابله است، يعنى عذاب الهى را در برابر خود مشاهده كنند، جمعى از مفسران، مانند: «طبرسى» در «مجمع البيان» و «ابوالفتوح» در «روح الجنان» و «آلوسى» در «روح المعانى» نيز احتمال داده‌اند كه: «قبل» جمع «قبيل» اشاره به انواع مختلف عذاب بوده باشد، ولى معناى اول صحيح‌تر به نظر مى‌رسد.(7)

1- روم، آيه 26(ج 16، ص 432)؛ احزاب، آيه 35(ج 17، ص 333)؛ زمر، آيه 9(ج 19، ص 413)

2- آل عمران، آيه 17(ج 2، ص 540)

3- حجّ، آيه 36(ج 14، ص 121)

4- طه، آيه 10(ج 13، ص 191)؛ نمل، آيه 7(ج 15، ص 431)

5- زمر، آيه 67(ج 19، ص 553)

6- قصص، آيه 4(ج 16، ص 23)

7- كهف، آيه 55(ج 12، ص 513)

[قُبُلًا:]

«كُلَّ شَیْ ءٍ قُبُلًا»

«قُبُلًا» از مادّه «قَبْل» به معنای رو به رو و مقابل است، این احتمال نیز هست که «قُبُلًا» جمع «قبیل» بوده باشد، یعنی گروه گروه فرشتگان و مردگان و ... در برابر آنها حاضر شوند.(1)

[قَبِیل:]

«بِاللَّهِ وَ الْمَلائِکَةِ قَبیلًا»
«قَبِیل» گاهی به معنای «کفیل و ضامن» تفسیر شده، و گاه به معنای چیزی که در مقابل انسان قرار می‌گیرد و رو در روی او قرار دارد، بعضی نیز آن را جمع «قبیله» به معنای جماعت دانسته‌اند.(2)

[قَتَرَة:]

«تَرْهَقُها قَتَرَةٌ»

«قَتَرَة» (بر وزن غلبه) در اصل از مادّه «قتار» (بر وزن غبار) به معنای دودی است که از چوب یا چیزی دیگری برمی‌خیزد، بعضی از ارباب لغت آن را نیز به معنای غبار تفسیر کرده‌اند.(3)

[قَتُور:]

«كَانَ الإِنْسانُ قَتُوراً»
«قَتُور» از مادّه «قتر» (بر وزن قتل) به معناى

1- انعام، آيه 111(ج 5، ص 500)

2- اسراء، آيه 92(ج 12، ص 311)

3- عبس، آيه 41(ج 26، ص 170)

امساک در خرج کردن است. و از آنجا که «قتور» صیغه مبالغه است، معنای شدت امساک و تنگ‌نظری را می‌رساند.(1)

[قِدّ:]

«قِدّ» (بر وزن جنّ) به معنای «چیزی است که از طول بریده می‌شود»! (2)

[قَدْح:]

«فَالْمُورِياتِ قَدْحاً»
«قَدْح» به معناى زدن سنگ يا چوب و يا آهن و چخماق به يكديگر براى توليد جرقه است.(3)

[قِدَد:]

«كُنَّا طَرآئِقَ قِدَداً»
واژه «قِدَد» (بر وزن پسر) جمع «قدّ» (بر وزن ضدّ) به معنای «بریده شده» است، و به گروه‌های مختلف، به خاطر این که قطعه‌های جدا از هم هستند، نیز اطلاق می‌شود.(4)

[قَدَر:]

«جِئْتَ عَلى قَدَرٍ»
«قَدَر» به گفته بسیاری از مفسران، به معنای زمانی است که مقدر شده بود موسی علیه السلام به رسالت برگزیده شود، ولی بعضی دیگر آن را به معنای «مقدار» گرفته‌اند، همان گونه که در بعضی از آیات قرآن نیز، به همین معنا آمده است.(5)

[قَدَّرَ:]

«إِنَّهُ فَكَّرَ وَ قَدَّرَ»

«قَدَّرَ» از مادّه «تقدیر» در اینجا به معنای آماده ساختن مطلب در ذهن و تصمیم گرفتن برای اجرای آن نقشه شوم است.(6)

[قَدَّرَهُ:]

«مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ»
جمله «قَدَّرَهُ» از مادّه «تقدير» به معناى اندازه‌گيرى و موزون ساختن است؛ زيرا مى‌دانيم در ساختمان وجود انسان، بيش از بيست نوع فلز و شبه فلز به كار رفته، كه هر كدام از نظر كميت، و كيفيت، اندازه معينى دارد، كه اگر كم و بيشى در آن رخ دهد، نظام وجود انسان به هم مى‌ريزد. (7)

[قَدِمْنَا:]

«وَ قَدِمْنآ إِلی مَا عَمِلُوا»
«قَدِمْنَا» از مادّه «قدوم» به معنای «وارد شدن» یا «به سراغ چیزی رفتن» است، و در اینجا دلیل بر تأکید و جدّی بودن مطلب است، یعنی مسلماً و به طور قطع، تمام اعمال آنها را که با توجّه و از روی اراده انجام داده‌اند- هر چند ظاهراً کارهای خیر باشد- به خاطر شرک و کفرشان، همچون ذرات غبار در هوا محو و نابود می‌کنیم.(8)

[قُدُور:]

«وَ قُدُورٍ رَّاسِیاتٍ»
«قُدُور» جمع «قدر» (بر وزن قشر) به معنای ظرفی است که غذا در آن طبخ می‌شود.(9)

[قذف:]

«وَ يَقْذِفُونَ بِالْغَيْبِ»
«قذف» (بر وزن حذف) در لغت به معنای پرتاب کردن تیر یا چیزی به سوی یک نقطه دور دست است، ولی در این گونه موارد- مانند کلمه رمی- کنایه از متهم ساختن کسی به یک اتهام ناموسی است، و به تعبیر دیگر عبارت از فحش و دشنامی است که به این امور مربوط می‌شود.
هر گاه قذف با لفظ صریح انجام گیرد، به هر زبان و به هر شکل بوده باشد، حدّ آن، هشتاد تازیانه است. و اگر صراحت نداشته باشد مشمول حکم «تعزیر» است (منظور از تعزیر، مجازات گناهانی است که حدّ معینی در شرع برای آن نیامده، بلکه به اختیار حاکم گذارده شده که با توجّه به خصوصیّات مجرم، کیفیت جرم و شرایط دیگر روی مقدار آن در محدوده خاصی تصمیم می‌گیرد).(10)

1- اسراء، آیه 100(ج 12، ص 331)

2- ص، آیه 16(ج 19، ص 252)

3- عادیات، آیه 2(ج 27، ص 266)

4- جنّ، آیه 11(ج 25، ص 123)

5- طه، آیه 40(ج 13، ص 230)

6- مدثّر، آیه 18(ج 25، ص 233)

7- عبس، آیه 19(ج 26، ص 147)

8- فرقان، آیه 23(ج 15، ص 75)

9- سبأ، آیه 13(ج 18، ص 53)

10- نور، آیه 3(ج 14، ص 401)؛ سبأ، آیه 53(ج 18، ص 171)

[قرآن:]

«وَ قُرْآنَ الْفَجْرِ»

«قرآن»، به معنای چیزی است که قرائت می‌شود و «قرآن فجر» روی هم رفته، اشاره به نماز فجر است.(1)

[قَرار:]

«فی قَرارٍ مَّکینٍ»
«قَرار» به معنای «محل استقرار» است.(2)

[قراطيس:]

«قَراطيسَ تُبْدُونَها»
«قراطيس» جمع «قرطاس» است و اصل آن به طورى كه بعضى گفته‌اند: از يونانى گرفته شده و معناى آن- چنان كه «راغب» در كتاب «مفردات» مى‌گويد- «هر چيزى است كه روى آن مى‌نويسند».
بنابراين كاغذ معمولى و پوست حيوانات و درختان و مانند آن كه در قديم الايام نامه‌ها و كتاب‌ها را روى آن مى‌نوشتند، نيز شامل مى‌شود، ومنحصر به كاغذ معمولى نيست.(3)

[قَرْح:]

«إِنْ یَمْسَسْکُمْ قَرْحٌ»
«قَرْح» به معنای جراحتی است که در بدن بر اثربرخورد بایک عامل‌خارجی پیدامی‌شود.(4)

[قرش:]

«لِإِيلافِ قُرَيْشٍ»
«قرش» در لغت به معناى اجتماع نيز آمده است، و چون قبيله قريش از اجتماع و انسجام خاصى برخوردار بودند، اين نام براى آنها انتخاب شده.
(5)

[قَرْض:]

«تُقْرِضُوا اللَّهَ قَرْضاً»
«قَرْض» در اصل به معنای قطع کردن و بریدن است، و چون با واژه «حَسَن» همراه شود، اشاره به جدا کردن مال از خویشتن و دادن آن در راه خیر است.(6)

[قرطاس:]

«کِتاباً فی قِرْطاسٍ»
«قرطاس» به معنای هر چیزی است که روی آن می‌نویسند، اعم از کاغذ و پوست و الواح، و اگر امروز قرطاس را فقط به کاغذ می‌گویند، برای این‌است که کاغذ متداول ترین چیزی است که روی آن نوشته می‌شود.(7)

[قرن:]

«مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ»
«قرن» گر چه معمولاً به معناى يک زمان طولانى (صد سال يا هفتاد سال يا سى سال) آمده است، ولى گاهى- همان طور كه اهل لغت تصريح كرده‌اند- به قوم و

1- اسراء، آيه 78(ج 12، ص 248)

2- مرسلات، آيه 21(ج 25، ص 407)

3- انعام، آيه 91(ج 5، ص 423)

4- آل عمران، آيه 140(ج 3، ص 145)

5- قريش، آيه 1(ج 27، ص 375)

6- تغابن، آيه 17(ج 24، ص 223)

7- انعام، آيه 7(ج 5، ص 203)

جمعیتی که در یک زمان قرار دارند گفته می‌شود.
اصولاً «قرن» از مادّه «اقتران» و به معنای نزدیکی است و چون اهل عصر واحد و زمان‌های متقارب به هم نزدیکند هم به آنها، و هم به زمان آنها قرن گفته می‌شود.
«قَرْن» از مادّه «وقار» به معنای سنگینی است، و کنایه از قرار گرفتن در خانه‌ها است، بعضی نیز احتمال داده‌اند: از مادّه «قرار» بوده باشد که، از نظر نتیجه تفاوت چندانی با معنای اول نخواهد داشت. البته در صورتی که از مادّه «قرار» بوده باشد، فعل امر آن «اقرَرن» می‌شود که راء اول به عنوان تخفیف حذف شده و فتحه آن به قاف منتقل می‌گردد و با وجود آن از همزه وصل بی‌نیاز می‌شویم و «قرن» می‌شود (دقت کنید).(1)

[قُرُون:]

«وَلَقَدْ أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ»
«قُرُون» جمع «قرن» به معنای جمعیتی است که در عصر واحدی زندگی می‌کنند، و سپس به مجموع یک عصر اطلاق شده است. در این که قرن چند سال است؟
نظرات گوناگونی داده‌اند: بعضی آن را چهل سال، بعضی هشتاد، بعضی صد، و بالاخره بعضی آن را صدوبیست سال دانسته‌اند، ولی، ناگفته پیداست که این یک امر قراردادی است که بر حسب قرار دادها متفاوت می‌باشد، اما معمول در عصر ما این است که قرن را به یکصد سال اطلاق می‌کنند.(2)

[قرون اولى]

«أَهْلَکْنَا الْقُرُونَ الأُولی

در این که، منظور از «قرون اولی (اقوام عصرهای پیشین که هلاک شدند)، کدام اقوامند؟ بعضی از مفسرین، آن را اشاره به کفار قوم «نوح» و «عاد» و «ثمود» و مانند آنها می‌دانند، چرا که با گذشت زمان، آثار انبیای پیشین محو شده بود و لازم بود کتاب آسمانی تازه‌ای در اختیار بشریت قرار گیرد.

و بعضی، اشاره به هلاکت قوم «فرعون» که بازماندگان اقوام پیشین بودند می‌دانند، چرا که خداوند، «تورات» را بعد از هلاک آنها به موسی علیه السلام داد. اما، هیچ مانعی ندارد که جمله فوق اشاره به همه این اقوام باشد.(3)

[قُرُوءٍ:]

«بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلاثَةَ قُرُوء»
«قُرُوءٍ» جمع «قُرْء» (بر وزن قفل) هم به معناى عادت ماهيانه و هم پاک شدن از آن آمده، ولى اين دو معنا را مى‌توان در يک

1- انعام، آيه 6(ج 5، ص 199)؛ مريم، آيه 74(ج 13، ص 141)؛ احزاب، آيه 33(ج 17، ص 313)؛ ق، آيه 36(ج 22، ص 291)

2- يونس، آيه 13(ج 8، ص 303)؛ اسراء، آيه 17(ج 12، ص 76)؛ فرقان، آيه 38(ج 15، ص 107)

3- قصص، آيه 43(ج 16، ص 109)

مفهوم کلی جمع کرد و آن انتقال از یکی از دو حالت به حالت دیگر است، «راغب» در «مفردات» معتقد است: «قُرْء» در حقیقت، اسم برای داخل شدن از حالت حیض، به پاکی است، و چون هر دو عنوان در آن مطرح است، گاهی بر حالت حیض و گاهی به پاکی اطلاق می‌شود.

از بعضی از روایات و بسیاری از کتب لغت نیز استفاده می‌شود که «قُرْء» به معنای جمع است و چون در حالت پاکی زن، خون عادت در وجود او جمع می‌شود، این واژه به پاکی اطلاق شده است.(1)

[قُرَّة:]

«مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ»

«قُرَّة» از مادّه «قُرّ» (بر وزن حرّ) به معنای سردی و خنکی است، از آنجا که معروف است اشک شوق، همواره سرد و خنک، و اشک غم و حسرت داغ و سوزان است، تعبیر به «قُرَّةِ أَعْيُنٍ» در لغت عرب، به معنای چیزی است که مایه خنک شدن چشم انسان، می‌گردد، یعنی اشک شوق را از دیدگانش جاری می‌سازد و این کنایه لطیفی است از نهایت خوشحالی.(2)

[قرة عين:]

«ذُرِّیّاتِنا قُرَّةَ أَعْیُنٍ»
«قرة عين» معادل نور چشم است كه در فارسى كنايه از كسى مى‌گوئيم، كه مايه سرور و خوشحالى است. اين تعبير، در اصل از كلمه «قُرّ» (بر وزن حرّ) گرفته شده، كه به معناى سردى و خنكى است، و از آنجا كه معروف است (و بسيارى از مفسران به آن تصريح كرده‌اند) اشگ شوق همواره خنك، و اشک‌هاى غم و اندوه داغ و سوزان است، لذا «قرة عين» به معناى چيزى است كه مايه خنک شدن چشم انسان مى‌شود، يعنى اشک شوق از ديدگان او فرو مى‌ريزد، و اين كنايه زيبايى است از سرور و شادمانى.
شاهد اين سخن شعرى است كه «قرطبى» در تفسيرش از يكى از شعراى عرب نقل كرده است:
فَكَمْ سَخِنَتْ بِالأَمْسِ عَیْنٌ قَرِیْرَةٌوَ قَرَّتْ عُیُونٌ دَمْعُهَا الْیَوْمَ ساكِبُ:
«ديروز چشمان خنكى، داغ و سوزان شد* ولى امروز چشم‌هايى خنک شد كه اشكش ريزان است».(3)

[قُرىً:]

«فى قُرىً مُّحَصَّنَةٍ»
«قُرىً» جمع «قريه» به معناى «آبادى» است، اعم از شهر يا روستا، وگاه به معناى انسان‌هاى مجتمع در يک محل، نيز آمده است.(4)

1- بقره، آيه 228(ج 2، صفحات 185، 186)

2- سجده، آيه 17(ج 17، ص 165)

3- فرقان، آيه 74(ج 15، ص 188)

4- حشر، آيه 14(ج 23، ص 540)

[قریش:]

«لِإِیلافِ قُرَیْشٍ»
واژه «قریش» به طوری که بسیاری از مفسران و ارباب لغت گفته‌اند: در اصل، به معنای نوعی از حیوانات بزرگ دریایی است، که هر حیوانی را به آسانی می‌خورد! این عبارت از «ابن عباس» معروف است که وقتی از او سؤال کردند: چرا قریش را «قریش» می‌نامند؟ در پاسخ چنین گفت:
لِدابَّةٍ تَکُوْنُ فِی الْبَحْرِ مِنْ أَعْظَمِ دَوَّابِّ یُقالُ لَها الْقُرَیْشُ، لا تَمُرُّ بِشَیْ‌ءٍ مِنَ الْغَثِّ وَ السَّمِیْنِ الَّا أَکَلَتْهُ!: «این به خاطر آن است که در اصل نام حیوانی از بزرگ‌ترین حیوانات دریا است، که به هیچ حیوان لاغر و چاقی نمی‌گذرد، مگر این که آن را می‌بلعد»! سپس، از اشعار عرب برای سخن خود شاهد می‌آورد. بنابراین، انتخاب این نام برای قبیله فوق، به خاطر قدرت و قوت این قبیله، و سوء استفاده‌هایشان از این قدرت بوده است. ولی، بعضی آن را از مادّه «قَرْشٍ» (بر وزن فرش) به معنای «اکتساب» دانسته‌اند؛ چرا که این قبیله غالباً به تجارت و کسب مشغول بودند. بعضی نیز، این ماده را به معنای «بازرسی و تفتیش» می‌دانند، و از آنجا که «قریش» از حال حجاج خبر می‌گرفتند، و گاه به کمک آنها می‌شتافتند، این واژه برای آنها انتخاب شده.(1)

1- قریش، آیه 1(ج 27، ص 374).

[قَرْيَه:]

«وَ لِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُری
«قَرْیَه» در اصل از مادّه «قَرْی» (بر وزن نهی) به معنای «جمع شدن» آمده، و چون قریه مرکز اجتماع افراد بشر است، این نام بر آن اطلاق شده است.
از اینجا روشن می‌شود که: «قریه» تنها به معنای «روستا» نیست، بلکه هر گونه آبادی و مرکز اجتماع انسان‌ها اعم از روستا و شهر را شامل می‌شود، و در بسیاری از آیات قرآن نیز این کلمه به «شهر» یا «هر گونه آبادی» اعم از شهر و روستا اطلاق شده است، در مقابل «بدو» که به بیابان اطلاق می‌شود.
بر این اساس «قریه» در اصل، نام برای محلی است که مردم در آن جمع می‌شوند، و گاهی به خود انسانها نیز «قریه» گفته می‌شود، بنابراین مفهوم گسترده‌ای دارد که هم شهرها را شامل می‌گردد و هم روستاها را، هر چند در زبان فارسی معمولی، تنها به روستا اطلاق می‌شود، ولی در لغت عرب و در قرآن مجید، کراراً به شهرهای مهم و عمده مانند «مصر» و «مکّه» و امثال آن، اطلاق شده است.
منظور از «قَرْیَة» در سوره «عنکبوت» همان شهر «سدوم» و شهرها و آبادی‌های اطراف آنها است، که قوم لوط در آن می‌زیستند و بعضی، تعداد جمعیت آنها را هفتصد هزار نفر شمرده‌اند.(1)

[قسط:]

«أَمَرَ رَبِّی بِالْقِسْطِ»

«قسط» مفهومش آن است که حق کسی را به دیگری ندهد، و به تعبیر دیگر «تبعیض» روا ندارد، و نقطه مقابلش آن است که حق کسی را به دیگری دهد.

«قسط» در لغت به معنای پرداختن سهم دیگری است، و لذا مفهوم دادگری در آن نهفته است.

جالب این که در سوره «یونس»، این کلمه تنها در مورد کسانی که عمل صالح دارند، و پاداش نیک دریافت می‌کنند گفته شده، و در مورد کیفر بدکاران عنوان نشده است؛ این به خاطر آن است که مجازات و کیفر، شکل در آمد و سهمیه ندارد، و به تعبیر دیگر: کلمه «قسط»، تنها متناسب پاداش نیک است، نه مجازات.(2)

[قسطاس:]

«وَزِنُوا بِالْقِسْطاسِ»

«قسطاس» (به کسر قاف و ضم آن بر وزن مقیاس و گاهی هم بر وزن قرآن نیز استعمال شده) به معنای ترازو است، بعضی آن را کلمه‌ای رومی، و بعضی عربی می‌دانند، و گاهی گفته می‌شود: در اصل، مرکب از دو کلمه «قسط» به معنای عدل و «طاس» به معنای کفه ترازو است. و بعضی گفته‌اند:

«قسطاس» ترازوی بزرگ است در حالی که «میزان» به ترازوهای کوچک هم گفته می‌شود. به هر حال، قسطاس مستقیم ترازوی صحیح و سالمی است که عادلانه وزن کند، بی کم و کاست!(3)

[قَسْوَرَة:]

«فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ»

«قَسْوَرَة» از مادّه «قسر» (به معنای قهر و غلبه) گرفته شده، و یکی از نام‌های «شیر» است، و بعضی آن را به معنای تیرانداز و یا صیاد نیز تفسیر کرده‌اند، ولی معنای اول در اینجا مناسب‌تر به نظر می‌رسد.(4)

[قصاص:]

«عَلَيْكُمُ الْقِصاصُ»
«قصاص» از مادّه «قَصّ» (بر وزن سدّ) به معناى جستجو و پى‌گيرى از آثار چيزى است، و هر امرى كه پشت سر هم آيد، عرب آن را «قصه» مى‌گويد و از آنجا كه «قصاص»

1- انعام، آيه 92(ج 5، ص 429)؛ اعراف، آيه 4(ج 6، ص 107)؛ يوسف، آيه 109(ج 10، ص 119)؛ عنكبوت، آيه 34(ج 16، ص 281)؛ يس، آيه 13(ج 18، ص 358)؛ طلاق، آيه 8(ج 24، ص 266)

2- اعراف، آيه 29(ج 6، ص 177)؛ يونس، آيه 4(ج 8، ص 278)

3- اسراء، آيه 35(ج 12، ص 133)؛ شعراء، آيه 182(ج 15، ص 358)

4- مدثّر، آيه 51(ج 25، ص 266)

قتلی است که پشت سر قتل دیگری قرار می‌گیرد این واژه در مورد آن به کار رفته است.(1)

[قَصْد:]

«وَعَلَی اللَّهِ قَصْدُ السَّبِیلِ»

«قَصْد» به معنای صاف بودن راه است، و بنابراین، «قَصْدُ السَّبِیْلِ» به معنای راه راست می‌باشد راهی که انحراف و ضلالت در آن وجود ندارد.

بعضی از مفسران بزرگ، مانند:

«علامه طباطبایی» در «المیزان»، «قَصْد» را به معنای «قاصد» گرفته‌اند که نقطه مقابل «جائر» یعنی منحرف از حق است.(2)

[قَصْدُ السَّبِیْلِ:]

«وَعَلَی اللَّهِ قَصْدُ السَّبِیلِ»

«قَصْدُ السَّبِیْلِ» به معنای راه راست می‌باشد راهی که انحراف و ضلالت در آن وجود ندارد.(3)

[قَصَص:]

«الْقَصَصُ الْحَقُّ»
«قَصَص» مفرد است و به معنای قصه می‌باشد و در اصل از مادّه «قَصّ» (بر وزن صفّ) به معنای جستجوی چیزی کردن گرفته شده.(4)

[قصی:]

«بِهِ مَکَاناً قَصِیّاً»
«قصی» به معنای دوردست می‌باشد و بسیاری معتقدند شهر «ناصره» بوده است.(5)

[قُصِّيه:]

«قالَتْ لِأُخْتِهِ قُصِّيهِ»

«قُصِّيه» از مادّه «قَصّ» (بر وزن نَصّ) به معناى جستجو از آثار چيزى است و اين كه «قصّه» را مى‌گويند، به خاطر اين است كه پى‌گيرى از اخبار و حوادث گوناگون در آن مى‌شود.(6)

[قَضْب:]

«وَ عِنَباً وَ قَضْباً»
«قَضْب» (بر وزن جذب) در اصل به معنای سبزی‌هایی است که آن را در نوبت‌های مختلف می‌چینند، و در اینجا به معنای انواع سبزی‌های خوردنی است، و ذکر آن به دنبال انگور، دلیل بر اهمیت این مادّه غذایی است که در علم غذاشناسی امروز، فوق العاده روی آن تکیه می‌شود. گاه کلمه «قَضْب» به معنای قطع کردن و چیدن، و واژه «قضیب» به معنای شاخه درخت آمده، و «سیف قاضب» به معنای شمشیر قاطع است. از «ابن عباس» نقل شده: منظور از «قَضْب» در اینجا «رطب» است، که آن را از درخت می‌چینند، ولی این تفسیر بسیار

1- بقره، آیه 178(ج 1، ص 682)

2- نحل، آیه 9(ج 11، ص 191)

3- نحل، آیه 9(ج 11، ص 191)

4- آل عمران، آیه 62(ج 2، ص 687)

5- مریم، آیه 22(ج 13، ص 53)

6- قصص، آیه 11(ج 16، ص 45)

بعید به نظر می‌رسد؛ چرا که در آیه بعد اشاره جداگانه به مسأله «رطب» شده است.
بعضی نیز احتمال داده‌اند: «قَضب» به معنای میوه‌های بوته‌ای باشد (مانند خیار و هندوانه و مانند آنها) و یا ریشه‌های گیاهی (مانند هویج و پیاز و کلم).
ولی، بعید نیست «قَضْب» در اینجا معنای گسترده‌ای داشته باشد که هم سبزی‌های خوردنی را شامل شود، هم میوه‌های بوته‌ای و هم ریشه‌های غذایی را.(1)

[قَضی]

«فَلَمَّا قَضی زَیْدٌ مِّنْها»

«قَضی از مادّه «قضاء» در اینجا به معنای «قضای تشریعی» و قانون و فرمان و داوری است و بدیهی است که نه خدا نیازی به اطاعت و تسلیم مردم دارد، و نه پیامبر چشم‌داشتی، در حقیقت، مصالح خود آنها است که گاهی بر اثر محدود بودن آگاهیشان از آن با خبر نمی‌شوند، ولی خدا می‌داند، و به پیامبرش دستور می‌دهد.(2)

[قَضی قضاء:]

«وَ قَضی رَبُّکَ»
«قَضی از مادّه «قضاء» در اصل به معنای جدا ساختن چیزی است، با عمل و یا با سخن، و بعضی گفته‌اند: در اصل به معنای «پایان دادن» به چیزی است، و هر دو معنا در واقع قریب الافق می‌باشند. و از آنجا که پایان دادن و جدا ساختن، معنای وسیعی دارد، این کلمه در مفاهیم مختلفی به کار رفته است.
«قرطبی» در تفسیرش، شش معنا برای آن ذکر کرده:
1- «قضاء» به معنای «امر» و فرمان مانند: وَ قَضی رَبُّکَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِیَّاهُ: «پروردگارت فرمان داده که جز او را نپرستید».
2- «قضاء» به معنای «خلق» مانند: فَقَضاهُنَّ سَبْعَ سَمَاواتٍ فِی یَوْمَیْنِ: «خداوند جهان را به‌صورت هفت آسمان، در دو دوران آفرید».
3- «قضاء» به معنای «حکم» و داوری مانند:
فَاقْضِ مَا أَنْتَ قاضٍ: «هر داوری می‌خواهی بکن».
4- «قضاء» به معنای «فراغت از چیزی» مانند: قُضِیَ الأَمْرُ الَّذِی فِیهِ تَسْتَفْتِیانِ: «کاری را که درباره آن نظر خواهی می‌کردید پایان یافت».
5- «قضاء» به معنای «اراده» مانند: إِذا قَضی أَمْراً فَإِنَّمَا یَقُولُ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ: «هنگامی که کاری را اراده کند به آن می‌گوید موجود باش، آن هم موجود می‌شود».
6- و «قضاء» به معنای «عهد» مانند: إِذْ قَضَیْنَا إِلی مُوسَی الأَمْرَ: «هنگامی که از موسی پیمان و عهد گرفتیم».

1- عبس، آیه 28(ج 26، ص 159)

2- احزاب، آیه 37(ج 17، ص 341)

«ابوالفتوح رازی» بر این معانی اضافه می‌کند: «قضاء» به معنای «اخبار و اعلام» مانند: وَ قَضَیْنَا إِلی بَنِی إِسْرائِیلَ فِی الْکِتابِ:
«ما به بنی اسرائیل در تورات اعلام نمودیم».
و بر این می‌توان اضافه کرد که «قضاء» به معنای «مرگ» مانند: فَوَکَزَهُ مُوسی فَقَضی عَلَیْهِ: «موسی ضربه‌ای بر او زد و او جان داد» نیز است.
حتی بعضی از مفسران معانی «قضاء» را بالغ بر سیزده معنا در قرآن مجید دانسته‌اند.
ولی اینها را نمی‌توان معانی متعددی برای کلمه «قضاء» دانست، زیرا همه آنها جامعی دارند که در آن جمع‌اند، و در حقیقت غالب معانی که در بالا ذکر شد، از قبیل «اشتباه مصداق به مفهوم» است، چه این که هر یک از اینها مصداقی است، برای آن معنای کلّی و جامع یعنی «پایان دادن و جدا ساختن».
فی المثل، شخص قاضی با حکم خود به دعوا خاتمه می‌دهد، آفریدگار با آفرینش خود به خلقت چیزی پایان می‌دهد، خبر دهنده با اخبارش به بیان چیزی پایان می‌دهد، تعهّدکننده وفرمان‌دهنده با تعهّد و فرمانشان مسأله‌ای را خاتمه یافته تلقّی می‌کنند، به گونه‌ای که بازگشت در آن ممکن نیست.
ولی نمی‌توان انکار کرد که در بعضی از این مصداق‌ها آن قدر این لفظ به کار رفته است که به صورت معنای جدیدی درآمده است، از جمله «قضاء» به معنای «داوری» و به معنای «امر و فرمان».(1)

[قِطّ:]

«عَجِّلْ لَّنَا قِطَّنَا»

«قِطّ» (بر وزن جنّ) در اصل به معنای «چیزی است که از عرض بریده می‌شود» و از آنجا که نصیب و سهمیه معین هر کس، گویی چیزی مقطوع و بریده شده است، این واژه در معنای سهم نیز به کار رفته است. و گاه، به معنای کاغذی است که چیزی بر آن می‌نگارند، و یا نام اشخاص و جوائز آنها را در آن می‌نویسند. لذا بعضی از مفسران، در تفسیر آیه فوق گفته‌اند: منظور این است که «خداوندا نامه اعمال ما را پیش از روز جزا به دست ما بده»، این سخن را زمانی گفتند که، آیات قرآن خبر داد، گروهی در روز قیامت نامه اعمالشان در دست راست و گروهی در دست چپ آنها است.(2)

ه

[قِطْر:]

«وَأَسَلْنَا لَهُ عَيْنَ الْقِطْرِ»
«قِطْر» به معنای «مس» می‌باشد، و منظور این است که ما این فلز را برای او ذوب کردیم و همچون چشمه آب روان گردید! بعضی «قِطْر» را به معنای انواع مختلف

1- اسراء، آیه 23(ج 12، ص 99)

2- ص، آیه 16(ج 19، ص 252)

فلزات، یا به معنای «روی» دانسته‌اند، و به این ترتیب، برای پدر (داود علیه السلام) آهن نرم شد، و برای پسر (سلیمان علیه السلام) فلزات ذوب گردید (ولی معروف همان‌معنای‌اول‌است).(1)

[قَطِران:]

«سَرابيلُهُمْ مِّنْ قَطِرانٍ»

«قَطِران» از مادّه «قُطْر» كه گاهى در لغت به «فتح قاف و سكون طاء» و يا به «كسر قاف و سكون طاء» خوانده شده به معناى ماده‌اى است كه از درختى به نام «ابْهَل» مى‌گيرند آن را مى‌جوشانند تا سفت شود و به هنگام بيمارى «جَرَب» به بدن شتر مى‌مالند و معتقد بودند با سوزشى كه دارد مادّه بيمارى «جَرَب» را از بين مى‌برد.

به هر حال جسمى است چسبنده، بدبو و قابل اشتعال، «فريد وجدى» در «دائرة المعارف» در مادّه «قطران» مى‌گويد: مايعى است كه هنگام تقطير كردن زغال سنگ براى به دست آوردن گاز مخصوصى، از آن به دست مى‌آيد و قطران نباتى از بعضى از درختان به دست مى‌آيد.(2)

[قِطَع:]

«بِقِطْعٍ مِّنَ اللَّيْلِ»

«قِطْعٍ» به معنای تاریکی شب است، اشاره به این که در آن هنگام که پرده‌های سیاه شب در همه جا فرو افتاده و این قوم غافل یا در خوابند و یا مست شراب و هوسبازی، بی‌خبر، از میان آنها بیرون رو.

مرحوم «طبرسی» در «مجمع البیان» می‌گوید: گویا «قِطْع» جمع «قطعه» است، و به همین دلیل، از این تعبیر در آیه فوق، گذشتن قسمت عمده شب را فهمیده است.

ولی از گفته «راغب» در «مفردات» بر می‌آید که «قِطْع» به معنای «قطعه» و مفرد است. اما بسیاری از مفسران این کلمه را به معنای اواخر شب و هنگام سحر گرفته‌اند.(3)

[قِطْمِیر:]

«مَا یَمْلِکُونَ مِنْ قِطْمِیرٍ»
«قِطْمِیر» بنا به گفته «راغب» در «مفردات»:
اثری است که در پشت هسته خرما وجود دارد، (فرورفتگی کوچکی است) و به گفته «طبرسی» در «مجمع البیان» و «قرطبی» در تفسیرش، پوسته نازک سفید رنگی است که سراسر هسته را پوشانده، کنایه از موجودات بسیار کوچک و کم ارزش است.(4)

[قُطَوف:]

«قُطُوفُها دانِيَةٌ»
«قُطُوفُ» جمع «قطف» (بر وزن حزب) به معناى ميوه چيده شده است، و گاه به معناى ميوه‌اى كه آمادّه چيدن است، نيز آمده. يا جمع «قَطف» (بر وزن حذف) است كه اولى

1- سبأ، آيه 12(ج 18، ص 49)

2- ابراهيم، آيه 50(ج 10، ص 440)

3- هود، آيه 81(ج 9، ص 228)؛ حجر، آيه 65(ج 11، ص 132)

4- فاطر، آيه 13(ج 18، ص 233)

معنای وصفی دارد، و دومی معنای مصدری، و به معنای میوه‌های چیده شده، یا چیدن میوه است.(1)

[قعود:]

«قِیاماً وَ قُعُوداً»

«قعود» هم به معنای «نشستن» و هم به معنای «نشستگان» آمده است و در سوره «نساء» هر دو معنا احتمال دارد.(2)

[قَعِید:]

«وَ عَنِ الشِّمَالِ قَعیدٌ»
«قَعِید» از مادّه «قعود» به معنای نشسته است و در اینجا منظور ملازم و مراقب است، و به تعبیر دیگر، مفهوم آیه این نیست که این دو فرشته در سمت راست و چپ انسان، نشسته‌اند؛ زیرا انسان گاه نشسته است و گاه در حال راه رفتن، بلکه این تعبیر، کنایه از آن است که این دو همواره با انسانند، و مترصد اعمال او می‌باشند. این احتمال داده شده که این دو فرشته، یکی در سمت راست ودیگری در سمت چپ انسان نشسته و مراقبند.(3)

[قِفُوهُمْ:]

«وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَّسْؤُلُونَ»

«قِفُوهُمْ» از مادّه «وقف» گاه، به معناى متعدى استعمال مى‌شود (نگه داشتن و حبس كردن) و گاه به معناى لازم (توقف كردن و ايستادن)، مصدر اولى «وقف» است و مصدر دومى «وقوف».(4)

[قَفَّينَا:]

«ثُمَّ قَفَّيْنَا عَلى آثارِهِم»
«قَفَّينَا» از مادّه «قفا» به معنای پشت است، و «قافيه» را از اين رو قافيه می‌گويند که قسمت‌های آخر شعر «مشابه يکديگر و پشت سر هم» قرار می‌گيرد، و در جمله فوق، منظور اين است که: پيامبران با آهنگی يکسان و يکنواخت، و اهدافی هماهنگ، يکی بعد از ديگری، قدم به عرصه وجود گذاشتند، و تعليمات يکديگر را تأييد و تکميل کردند، و در حقيقت اين تعبير، اشاره زيبايی به «توحيد نبوت» است.(5)

[قَلائِد:]

«وَ لَا الْهَدْیَ وَ لَا الْقَلائِدَ»
«قَلائِد» از مادّه «قَلْد» جمع «قلاده» به معنای چیزی است که به گردن انسان یا حیوانی می‌اندازند و در اینجا منظور چهارپایانی است که برای قربانی در مراسم حج آنها را نشان می‌گذارند، بنابراین «قَلائِد» به معنای قربانی‌های نشان‌دار در مراسم حج و عمره است.(6)

1- حاقّه، آیه 23(ج 24، ص 459)؛ انسان، آیه 14(ج 25، ص 365)

2- نساء، آیه 103(ج 4، صفحات 137، 138)؛ اسراء، آیه 22(ج 12، ص 89)

3- ق، آیه 17(ج 22، ص 256)

4- صافات، آیه 24(ج 19، ص 48)

5- حدید، آیه 27(ج 23، ص 393)

6- مائده، آیات 2، 97(ج 4، ص 325؛ ج 5، ص 116)

[قلب:]

«خَتَمَ اللَّهُ عَلى قُلُوبِهِمْ»
«قلب» در قرآن به معانى گوناگونى آمده است، از جمله:
1- به معناى «عقل و درک»، 2- «روح و جان»، 3- «مركز عواطف» و بيشتر مراد روح و عقل است.(1)

[قَلْبٍ سَلِيم:]

«جآءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ»
مفسران برای «قَلْبٍ سَلِيم» تفسیرهای متعددی بیان کرده‌اند که هر کدام به یکی از ابعاد آن اشاره می‌کند: قلبی، که پاک از شرک باشد. قلبی، که خالص از معاصی و کینه و نفاق بوده باشد. قلبی، که از عشق دنیا تهی باشد، که حب دنیا سرچشمه همه خطاها است. و بالاخره قلبی، که جز خدا در آن نباشد!(2)

[قَلی]

«رَبُّکَ وَ مَا قَلی

«قَلی از مادّه «قلا» (بر وزن صدا) به معنای شدت بغض و عداوت است و از مادّه «قَلْو» (بر وزن سرو) به معنای پرتاب کردن آمده است. «راغب» معتقد است: هر دو به یک معنا باز می‌گردد؛ زیرا کسی که مورد عداوت انسان است، گویی قلب، او را پرت می‌کند و نمی‌پذیرد. این ماده هم به صورت «ناقص یایی» آمده و هم «ناقص واوی»، در صورت اول به معنای بغض و عداوت است، و در صورت دوم، به معنای پرتاب نمودن و طرد کردن، و همان گونه که در بالا گفته شده، هر دو به یک ریشه باز می‌گردد. (3)

[قِمار:]

«قِمار» در نظر بعضی از مردم وسیله آسانی برای نیل به مال و ثروت است به آن «مَیْسِر» گفته شده است.(4)

[قَمْطَرِیْر:]

«عَبُوساً قَمْطَرِیراً»

در این که «قَمْطَرِیْر» از چه ماده‌ای گرفته شده؟ در میان مفسران و ارباب لغت گفتگو است، بعضی آن را از «قَمْطر» می‌دانند، و بعضی آن را مشتق از مادّه «قُطْر» (بر وزن مرغ) و میم را زائده می‌دانند. ولی مشهور همان اول است که به معنای شدید و عبوس است.(5)

[قُمَلّ:]

«وَ الْجَرادَ وَ الْقُمَّلَ»
«قُمَّل» از مادّه «قَمْل» است و در این که

1- بقره، آیات 7، 283(ج 1، ص 121؛ ج 2، ص 459)

2- صافات، آیه 84(ج 19، ص 102)

3- ضحی آیه 3(ج 27، ص 116)

4- بقره، آیه 219(ج 2، ص 144)

5- انسان، آیه 10(ج 25، ص 356)

منظور از «قُمَلّ» چیست؟ میان مفسران گفتگو است، ولی ظاهر این است که یک نوع آفت نباتی بوده که به غلات آنها افتاد، و همه را فاسد کرد.(1)

[قِنْطار:]

«إِنْ تَأْمَنْهُ بِقِنْطارٍ»
«قِنْطار» در اصل به معناى چيز محكم است سپس به مال زياد نيز گفته شده، پل را به خاطر استحكامش «قَنْطَرَه»، و اشخاص با هوش را «قِنْطِر» مى‌گويند، چون داراى تفكر محكمى هستند. منظور از «قِنْطار» در اين آيه همان مال فراوان است.(2)

[قِنْوان:]

«مِنْ طَلْعِها قِنْوانٌ دانِيَةٌ»

«قِنْوان» جمع «قِنْو» (بر وزن صنف) اشاره به رشته‌های باریک و لطیفی است که پس از شکافته شدن خوشه سربسته نخل خارج می‌گردد.(3)

[قَنُوطٌ:]

«الشَّرُّ فَيَؤُسٌ قَنُوطٌ»

عده‌ای می‌گویند «قَنُوطْ» از مادّه «قُنُوط» به معنای انسان نومید است و با «يَئُوسْ» یک معنا دارد. بعضی هر دو را به یک معنا (برای تأکید) دانسته‌اند. و بعضی «قَنُوط» را به معنای ظاهر ساختن وجود نومیدی در چهره و در عمل دانسته‌اند. مرحوم «طبرسی» در «مجمع البیان» گفته: «قَنُوط»، «نومیدی از رحمت» است. ولی آنچه از موارد استعمال واژه «قَنُوط» در قرآن مجید به دست می‌آید، این است که «قَنُوط» و «يَئُوسْ» تقریباً در یک معنا به کار می‌رود.(4)

[قُوْا:]

«قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْليكُمْ»

تعبیر به «قُوْا» (نگاه دارید) از مادّه «وِقايَة» اشاره به این است که، اگر آنها را به حال خود رها کنید، خواه ناخواه به سوی آتش دوزخ پیش می‌روند، شما هستید که باید آنها را از سقوط در آتش دوزخ حفظ کنید.(5)

[قوارير:]

«مُّمَرَّدٌ مِّنْ قَوارِيرَ»
«قوارير» جمع «قاروره» به معناى ظرف بلورين و شيشه‌اى است.(6)

[قَوام:]

«كَانَ بَيْنَ ذلِکَ قَواماً»
«قَوام» (بر وزن عوام) در لغت، به معنای عدالت و استقامت و حدّ وسط میان دو چیز است و «قِوام» (بر وزن کتاب) به معنای چیزی است که مایه قیام و استقرار بوده باشد.(7)

1- اعراف، آیه 133(ج 6، ص 384)؛ اسراء، آیه 101(ج 12، ص 341)

2- آل عمران، آیه 75(ج 2، ص 719)

3- انعام، آیه 99(ج 5، ص 460)

4- فصّلت، آیه 49(ج 20، ص 341)

5- تحریم، آیه 6(ج 24، ص 300)

6- انسان، آیه 15(ج 15، ص 366)؛ نمل، آیه 44(ج 15، ص 510)

7- فرقان، آیه 67(ج 15، ص 173)

[قَوّامین:]

«قَوَّامینَ بِالْقِسْطِ»

«قَوّامین» از مادّه «قیام» جمع «قوّام» «صیغه مبالغه» به معنای «بسیار قیام کننده» است؛ یعنی باید در هر حال و در هر کار و در هر عصر و زمان قیام به عدالت کنید، به گونه‌ای که این عمل خلق وخوی شما شود، وانحراف از آن برخلاف طبع و روح شما گردد.(1)

[قوّت:]

«خُذِ الْكِتابَ بِقُوَّةٍ»

«قوّت» در جمله «يا يَحْيى خُذِ الْكِتابَ بِقُوَّةٍ»، معنای کاملًا وسیعی دارد و تمام قدرت‌های مادی ومعنوی، روحی وجسمی در آن جمع است، و این خود بیانگر این حقیقت است که نگهداری آئین الهی، اسلام وقرآن با ضعف وسستی، ولنگاری‌ومسامحه، امکان‌پذیر نیست، بلکه باید در دژ نیرومند قدرت و قوت و قاطعیت قرار گیرد.(2)

[قَوْل:]

«فَحَقَّ عَلَیْهَا الْقَوْلُ»

«قَوْل» گر چه معنای وسیعی دارد، ولی در این گونه موارد، به معنای فرمان عذاب است.(3)

[قول معروف:]

«وَ قُلْنَ قَوْلًا مَّعْرُوفاً»

«قول معروف» (گفتار نیک و شایسته)، معنای وسیعی دارد که علاوه بر آنچه گفته شد، هرگونه گفتار باطل، و بیهوده، و گناه‌آلود، و مخالف حق را نفی می‌کند.(4)

[قهر:]

«وَ هُوَ الْقاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ»
«قهر» و «غلبه» گر چه یک معنا را می‌رسانند، ولی از نظر ریشه لغوی با هم تفاوت دارند.
قهر و قاهریت به آن نوع غلبه و پیروزی گفته می‌شود که طرف، هیچ گونه مقاومتی نتواند از خود نشان دهد. ولی در کلمه «غلبه» این مفهوم وجود ندارد و ممکن است بعد از مقاومت‌هایی، بر طرف، پیروز گردد.
به تعبیر دیگر، شخص قاهر به کسی می‌گویند که برطرف مقابل آن چنان تسلط و برتری داشته باشد که مجال مقاومت به او ندهد، درست مانند ظرف آبی که بر شعله کوچک آتشی ریخته شود که در دم آن را خاموش کند.
بعضی از مفسران معتقدند: «قاهریّت»، معمولًا در جایی به کار برده می‌شود که طرف مقابل موجود عاقلی باشد، ولی «غلبه» اعم است و پیروزی‌های بر موجودات غیر عاقل را نیز شامل می‌شود.(5)

1- نساء، آیه 135(ج 4، ص 213).

2- مریم، آیه 12(ج 13، ص 37).

3- اسراء، آیه 16(ج 12، ص 75).

4- احزاب، آیه 32(ج 17، ص 312).

5- انعام، آیه 18(ج 5، ص 224).

[قیام:]

«فَاذْكُرُوا اللَّهَ قِياماً»
«قیام» هم معنای مصدری دارد (یعنی ایستادن) و هم جمع «قائم» است (یعنی ایستادگان)، و «قیام» در جمله «قُمِ اللَّيْلَ» به معنای برخاستن در مقابل خوابیدن است، نه فقط روی پا ایستادن است.(1)

[قیصر:]

«قیصر»، اسم عام است و به تمام سلاطین روم گفته می‌شد.(2)

[قَيَّضْنَا:]

«وَ قَيَّضْنَا لَهُمْ قُرَنآءَ»
«قَيَّضْنَا» از مادّه «قَيْض» (بر وزن فيض) در اصل به معناى پوست روى تخم‌مرغ است، سپس در مواردى كه افرادى كاملًا بر انسان مسلط مى‌شوند، مانند تسلط پوست بر تخم مرغ، به كار رفته است، اشاره به اين كه اين دوستان تبهكار و فاسد آنها را از هر سو احاطه مى‌كنند، افكارشان را مى‌دزدند، و چنان بر آنان چيره مى‌شوند كه، حس تشخيص خود را از دست مى‌دهند، و زشتى‌ها در نظر آنها زيبا مى‌گردد، و چه دردناک است چنين حالتى براى انسان؛ زيرا به آسانى در گرداب فساد فرو مى‌رود، و درهاى نجات، به روى او بسته مى‌شود.
گاه مادّه «قَيَّضْنَا» در مورد تبديل چيزى به چيزى، نيز به كار رفته است بنابراين معنا و تفسير آيه، چنين مى‌شود، كه: دوستان صالح را از آنها مى‌گيريم و به جاى آنها دوستان فاسد به آنان مى‌دهيم.(3)

[قیعه:]

«کَسَرابٍ بِقیعَةٍ یَحْسَبُهُ»

«قیعه» از مادّه «قِیْع» به عقیده بعضی، جمع «قاعه» به معنای زمین گسترده و وسیعی است که آب و گیاه ندارد، و به تعبیر دیگر به زمین‌های کویر مانند می‌گویند، که سراب نیز غالباً در آنجا به چشم می‌خورد. ولی جمعی از مفسران و ارباب لغت، این کلمه را مفرد می‌دانند که جمع آن «قیعان» یا «قیعات» است.(4)

[قيّم:]

«قَيِّماً لِيُنْذِرَ بَأْساً»

«قيّم» (بر وزن سيّد) از مادّه «قيام» گرفته شده و در اينجا به معناى پابرجا، ثابت و استوار است، علاوه بر آن، برپادارنده، حافظ و پاسدار كتب ديگر است. و در عين حال، معناى اعتدال، استقامت و خالى بودن از هر گونه اعوجاج و كژى را نيز مى‌رساند.

1- نساء، آيه 103(ج 4، ص 137)؛ مزمّل، آيه 2(ج 25، ص 172)

2- اعراف، آيه 103(ج 6، ص 336)

3- فصّلت، آيه 25(ج 20، ص 279)

4- نور، آيه 39(ج 14، ص 524)

توصیف دین به «قیّم» با توجّه به این که «قیّم» به معنای ثابت و برپا است، در حقیقت اشاره به دلیل این توجّه مستمر به دین است، یعنی چون آئین اسلام آئینی است ثابت و مستقیم، و برپادارنده نظام زندگی مادی و معنوی مردم، هرگز از آن منحرف مشو!(1)

[قِیَماً:]

«دیناً قِیَماً مِّلَّةَ إِبْراهیمَ»
«قِیَماً» از مادّه «قیام» هم ممکن است به معنای راستی و استقامت باشد، هم به معنای پایدار و جاویدان، و هم به معنای قائم به امور دین و دنیا.(2)

[قيّمة:]

«فيها كُتُبٌ قَيِّمَةٌ»

«قيّمة» از مادّه «قيام» به معناى صاف و مستقيم است، يا محكم و پابرجا، يا ارزشمند و پربها، و يا همه اين مفاهيم در آن جمع است.(3)

[قَيُّوم:]

«هُوَ الْحَىُّ الْقَيُّومُ»
«قَيُّوم» صيغه مبالغه از مادّه «قيام» است، به همين دليل، به وجودى گفته مى‌شود كه قيام او به ذات او است، و قيام همه موجودات به او مى‌باشد، علاوه بر اين، قائم به تدبير امور مخلوقات نيز مى‌باشد.(4)

1- كهف، آيه 2(ج 12، ص 376)؛ روم، آيه 43(ج 16، ص 478)

2- انعام، آيه 161(ج 6، ص 79)

3- بيّنه، آيه 3(ج 27، ص 225)

4- بقره، آيه 255(ج 2، ص 316)

ک

[کَاذِبَة:]

«لَيْسَ لِوَقْعَتِها كَاذِبَةٌ»

واژه «کَاذِبَة» از مادّه «کِذب» را در اینجا بعضی به معنای مصدری گرفته‌اند، اشاره به این که وقوع قیامت آنچنان ظاهر و آشکار خواهد بود که هیچ گونه جای تکذیب و گفتگو ندارد.

بعضی نیز آن را به معنای ظاهریش که اسم فاعل است تفسیرکرده‌اند، و گفته‌اند: در برابر وقوع رستاخیز، تکذیب‌کننده‌ای وجود نخواهد داشت. مؤنث بودن «کَاذِبة» به خاطر آن است که در تقدیر «نفس کاذبة» یا «قضية کاذبة» است (ضمناً «لام» در «لوقعتها» را بعضی برای «تقوية» دانسته‌اند، ولی ظاهر این است که «لام» برای «تعدیه» است).(1)

[کاظم:]

«لَدَی الْحَنَاجِرِ کَاظِمِینَ»

«کاظم» از مادّه «کظم» در اصل به معنای «بستن دهان مشکی است که پر از آب باشد» سپس در مورد کسانی که از خشم و غضب پر می‌شوند، اما به دلائل مختلفی آن را اظهار نمی‌دارند، اطلاق شده است.(2)

[کافور:]

«کَانَ مِزاجُها کَافُوراً»
«کافور» در لغت معانی متعددی دارد و یکی از معانی معروف آن «بوی خوش» است همچنین گیاهی است خوشبو، و یکی دیگر از معانی آن همان «کافور» معمولی است که بوی تندی دارد، و برای مصارف طبی از جمله ضدعفونی کردن به کار می‌رود.
به هر حال، آیه فوق نشان می‌دهد: این شراب طهور بهشتی، بسیار معطر و خوشبو است که هم ذائقه از آن لذت می‌برد، و هم شامه. بعضی از مفسران نیز گفته‌اند: «کافور» نام یکی از چشمه‌های بهشتی است، ولی این تفسیر با تعبیر «کَانَ مِزاجُها کَافُوراً» که می‌گوید: «آمیخته با کافور است»، سازگار نیست.
از سوی دیگر، با توجّه به این که «کافور» از مادّه «کفر» به معنای «پوشش» است، بعضی از ارباب لغت مانند «راغب» در «مفردات» معتقدند: انتخاب این نام برای «کافور» به خاطر پوشیده بودن آن در میان غلاف‌های میوه درختی است که این ماده از آن گرفته می‌شود.
بعضی نیز تعبیر «کافور» را اشاره به سفیدی فوق العاده و خنکی آن دانسته‌اند؛ زیرا کافور معمولی نیز از نظر «خنکی» و «سفیدی» ضرب المثل است. اما روی هم رفته تفسیر نخست از همه مناسب‌تر به نظر می‌رسد، به

1- واقعه، آیه 2(ج 23، ص 211)

2- غافر، آیه 18(ج 20، ص 79)

خصوص این که گاهی در عبارات، «کافور» را هم ردیف مشک و عنبر شمرده‌اند که از بهترین بوهای خوش است.(1)

[کَافّة:]

«إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ»

«كَافَّة» از مادّه «کف» به همان معنای «کف دست» است، واز آنجا که انسان با دست خود، اشیاء را می‌گیرد، یا از خود دور می‌کند، این کلمه گاهی به معنای «جمع کردن» و گاهی به معنای «منع کردن» آمده است. (2)

[كَالَ:]

«مَعَناَ أَخانا نَكْتَلْ»

«كَالَ» از مادّه «كَيْل» به معناى پرداختن با كيل و پيمانه است.(3)

ِ

[کَأس:]

«بِكَأْسٍ مِّن مَعينِ»

«کَأْس» (بر وزن رأس) نزد اهل لغت، به ظرفی گفته می‌شود که پر و لبریز باشد، و اگر خالی باشد، معمولاً به آن «قدح» می‌گویند. «راغب» در «مفردات» می‌گوید:

الْكَأْسُ الانَاءُ بِمَا فِيْهِ مِنَ الشَّرابِ: «کأس به معنای ظرفی است که پر از نوشیدنی باشد».

و گاه به خود جام یا محتوای آن نیز اطلاق می‌شود.(4)

[کَاَیِّن:]

«وَ کَأَیِّنْ مِّن نَّبِیٍّ»

«کَأَیِّن» به معنای «چه بسیار» است و می‌گویند: در اصل مرکب از «کاف تشبیه» و «أیّ» استفهامیه است که به صورت یک کلمه در آمده، معنای دو جزء سابق متروک شده، و معنای تازه‌ای مساوی «چه بسیار»! پیدا کرده است.(5)

[کبائر:]

«یَجْتَنِبُونَ کَبآئِرَ»
«کبائر» جمع «کبیره» به معنای گناهان بزرگ است، اما این که معیار کبیره بودن، چیست؟
بعضی آن را به گناهانی تفسیر کرده‌اند که در متن قرآن وعده عذاب الهی نسبت به آن داده شده، و گاه به گناهانی که موجب حد شرعی است.
بعضی نیز، احتمال داده‌اند که اشاره به بدعت‌ها و ایجاد شبهات اعتقادی در اذهان مردم بوده باشد. ولی، اگر به معنای لغوی «کبیره» باز گردیم، «کبیره» هر گناهی است که از نظر اسلام بزرگ و پر اهمیت است.(6)

[کُبَّت:]

«فَكُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِى النَّارِ»
«کُبَّت» از مادّه «کبّ» (بر وزن جدّ) در اصل

1- انسان، آیه 5(ج 25، ص 350)

2- سبأ، آیه 28(ج 18، ص 105)

3- یوسف، آیه 63(ج 10، ص 38)

4- صافات، آیه 45(ج 19، ص 67)؛ واقعه، آیه 18(ج 23، ص 223)؛ نبأ، آیه 34(ج 26، ص 62)

5- آل عمران، آیه 146(ج 3، ص 160)

6- شوری آیه 37(ج 20، صفحات 383، 384)

به معنای افکندن چیزی به صورت بر زمین است و بنابراین، ذکر «وُجُوه» (صورت‌ها) در آیه فوق از باب تأکید است.(1)

[کُبِتُوا:]

«کُبِتُوا کَمَا کُبِتَ الَّذینَ»

«کُبِتُوا» از مادّه «کَبْت» (بر وزن ثبت) به معنای مانع شدن توأم با عنف و ذلیل کردن است، اشاره به این که خداوند مجازات کسانی را که با او و پیامبرش به مبارزه برمی‌خیزند، ذلت و خواری قرار می‌دهد و آنها را از لطف بی‌کرانش منع می‌کند.

بعضی از مفسران «کبتوا» را به عنوان نفرین گرفته‌اند، و از آنجا که نفرین از سوی خداوندی که قادر بر همه چیز است، دلیل بر تحقق آن می‌باشد، نتیجه آن ذلت و خواری این گروه در دنیا است، ولی ظاهر تعبیر آیه این است که: جمله خبریه است نه انشائیه.(2)

[کَبَد:]

«خَلَقْنَا الإِنْسانَ فی کَبَدٍ»
«کَبَد» به گفته «طبرسی» در «مجمع البیان» در اصل، به‌معنای «شدت» است، و لذا هنگامی که شیر غلیظ شود «تَکَبَّدَ اللَّبَنُ» می‌گویند.
ولی، به گفته «راغب» در «مفردات»، «کبد» (بر وزن حسد) به معنای دردی است که عارض «کبد» (جگر سیاه) انسان می‌شود و سپس، به هر گونه مشقت و رنج اطلاق شده است. ریشه این لغت هر چه باشد، مفهوم فعلی آن همان رنج و ناراحتی است.(3)

[کبر:]

«فی صُدُورِهِمْ إِلَّا کِبْرٌ»
بعضی از مفسران «کبر» را در آیه، به معنای «حسد» تفسیر کرده‌اند، و عامل مجادله آنها را حسادتشان نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله و مقام معنوی و ظاهری او می‌دانند، در حالی که «کبر» در لغت، به این معنا نیست، ولی ممکن است ملازم آن باشد، چرا که افراد متکبر و خود محور، معمولاً حسود نیز هستند، همه مواهب را برای خود می‌خواهند، و از این که دیگران از آن بهره گیرند ناراحت می‌شوند.(4)

ص:

[کُبَر:]

«إِنَّها لَإِحْدَی الْکُبَرِ»

«کُبَر» جمع «کُبْری» به معنای بزرگ است، بعضی گفته‌اند: منظور: «سَقَر» است که یکی از طبقات بزرگ دوزخ می‌باشد، ولی این تفسیر، با آنچه قبلاً به آن اشاره کردیم و از آیات استفاده می‌شود، سازگار نیست. (5)

ٔ

[کُبَراء:]

«سادَتَنَا وَ کُبَرآءَنَا»
«کُبَراء» جمع «کبیر» به معنای افراد بزرگ

1- نمل، آیه 90(ج 15، ص 607)

2- مجادله، آیه 5(ج 23، ص 434)

3- بلد، آیه 4(ج 27، ص 22)

4- غافر، آیه 56(ج 20، ص 155)

5- مدثّر، آیه 35(ج 25، ص 252)

است، خواه از نظر سن باشد، یا علم، یا موقعیت اجتماعی، و یا مانند آن.
به این ترتیب «کبراء» کسانی هستند که زیر نظر آنها به اداره امور می‌پردازند، و معاون و مشاور آنها محسوب می‌شوند.(1)

[کُبْکِبُوا:]

«فَکُبْکِبُوا فيها هُمْ وَالغَاوُنَ»
«کُبْکِبُوا» در اصل از مادّه «کب» است، «کب» به معنای افکندن چیزی به صورت در گودال آمده، و تکرار آن (کبکب)، تکرار این سقوط را می‌رساند و این نشان می‌دهد که آنها به هنگام سقوط در دوزخ، همانند سنگی می‌باشند که از بالای بلندی به دره‌ای پرتاب می‌شود، نخست به نقطه‌ای افتاده و از آنجا به نقطه دیگر تا در قعر دره قرار گیرد.
در فارسی امروز «کبکبه» به گروهی از سواران یا صدای پای ستوران و آدمیان به طور دسته جمعی گفته می‌شود، و کنایه از جاه و جلال و شکوه و شوکت است. بعید نیست این تعبیر از «کُبکُوبة» (با ضم هر دو کاف) گرفته شده باشد که در عربی به معنای گروهی از انسان‌ها یا ستوران است، و گاهی آن را در فارسی با «دبدبه» همراه می‌آورند که آن نیز به معنای صدای پای جمعیت مردم و یا صدای دُهل‌ها است.(2)

[کتاب:]

«ذلِکَ الْکِتابُ لا رَیْبَ فیهِ»
«کتاب» به معنای مکتوب و نوشته شده است، و گاهی به معنای وسیع‌تری اطلاق می‌شود به معنای مطالبی که درخور نوشتن است و به صورت مکتوب بیرون خواهد آمد، هر چند تا آن زمان نوشته نشده باشد.
منظور از «کتاب» در سوره «اعراف» مقدّراتی است که خداوند برای بندگان خود از نعمت‌های مختلف این جهان قرار داده است، اگر چه، بعضی از مفسران احتمال داده‌اند: منظور از «کتاب»، کیفر الهی و یا اعم از هر دو بوده باشد.
تعبیر به «کِتاباً» در سوره «فاطر» به صورت نکره، آن هم با استناد به پروردگار، اشاره به این است که در هیچ یک از کتب آسمانی کوچک‌ترین دلیلی بر مدعای آنها نیست.
و «کِتابٌ حَفِیظ» به معنای کتابی است که حافظ اعمال تمام انسان‌ها و غیر آن است، و اشاره به «لوح محفوظ» است.
و «کتاب مبین» گر چه در بعضی از آیات قرآن، مانند آیه 61 سوره «یونس»: «وَ لا أَصْغَرَ مِنْ ذلِکَ وَ لا أَکْبَرَ إِلَّا فِی کِتابٍ مُبِینٍ» و آیه 6 سوره «هود»: «کُلٌّ فِی کِتابٍ مُبِینٍ» به معنای «لوح محفوظ» تفسیر شده، ولی در

1- احزاب، آیه 67(ج 17، ص 469)

2- شعراء، آیه 94(ج 15، ص 295)

سوره «قصص»، به قرینه ذکر «آیات» و همچنین جمله «نَتْلوُا عَلَیْک» که در آیه بعد، می‌آید به معنای قرآن است.(1)

[کُتِبَ:]

«کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقِتالُ»

«کُتِبَ» (نوشته شده) از مادّه «کِتاب» در سوره «بقره» اشاره به حتمی بودن و قطعی بودن این فرمان الهی است.(2)

[کَتَبَ:]

«کَتَبَ رَبُّکُمْ عَلی نَفْسِهِ»

«کَتَبَ» که از مادّه «کتابت» به معنای نوشتن است، در بسیاری از موارد کنایه از الزام، ایجاب و تعهّد می‌باشد؛ زیرا یکی از آثار نوشتن، مسلّم شدن وثابت‌ماندن چیزی است.

«کتب» به معنای «مکتوبات» است و یا به معنای احکام و مقرراتی که از ناحیه خداوند تعیین شده است؛ زیرا کتابت به معنای تعیین حکم، نیز آمده. (3)

[کَثِیب:]

«الْجِبالُ کَثیباً مَّهیلًا»

«کَثِیب» از مادّه «کَثَبَ» به معنای شن‌های متراکم است.(4)

[كَثِيْرَةٍ:]

«بِفاكِهَةٍ كَثيرَةٍ وَ شَرابٍ»

تعبیر به «كَثِيْرَةٍ» اشاره به انواع مختلف میوه‌های بهشتی است، همان گونه که نوشیدنی و شراب طهور آن نیز، اشکال متنوعی دارد که در آیات مختلف قرآن به آن اشاره شده است.(5)

[کَدْح:]

«رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلاقِیهِ»

«کَدْح» (بر وزن مدح) به معنای تلاش و کوششی است که با رنج و تعب همراه باشد، و در جسم و جان اثر بگذارد، لذا، به گاو سخت‌کوشی که آثار کار کردن در جسم او ظاهر شده «ثَوْرٌ فِیْهِ کُدُوحٌ» می‌گویند. در تفسیر «کشاف» و «فخر رازی» و «روح المعانی» آمده است: این کلمه در اصل به معنای خراشی است که بر پوست تن وارد می‌شود، و به همین مناسبت به تلاش‌هایی که در روح انسان اثر می‌گذارد، اطلاق شده است.(6)

[كِذّاب:]

«وَكَذَّبُوا بِآياتِنَا كِذَّاباً»
«كِذَّاب» از مادّه «كِذْب» (به كسر كاف) يكى از صيغه‌هاى مصدر باب تفعيل، به معناى

1- بقره، آيه 2(ج 1، ص 97)؛ اعراف، آيه 37(ج 6، ص 202)؛ قصص، آيه 2(ج 16، ص 21)؛ فاطر، آيه 40(ج 18، ص 304)؛ ق، آيه 4(ج 22، ص 239)

2- بقره، آيه 216(ج 2، ص 130)

3- انعام، آيه 54(ج 5، ص 324)؛ مجادله، آيه 21(ج 23، ص 475)؛ بيّنه، آيه 3(ج 27، ص 225)

4- مزمّل، آيه 14(ج 25، ص 191)

5- ص، آيه 51(ج 19، ص 336)

6- انشقاق، آيه 6(ج 26، صفحات 311، 312)

تکذیب است، بعضی از ارباب لغت نیز گفته‌اند: مصدر ثلاثی مجرد و معادل «کذب» است و به هر حال «مفعول مطلق» است برای «کَذَّبُوا» که برای تأکید آمده.(1)

[کَذّبَ:]

«کَذلِکَ کَذَّبَ الَّذینَ»

«کَذَّبَ» از مادّه «تکذیب» در لغت عرب، هم به معنای «تکذیب کردن دیگری» و هم به معنای «دروغ گفتن» آمده است.(2)

[کِرام:]

«کِرامٍ بَرَرَةٍ»

«کِرامٍ» از مادّه «کَرَم» جمع «کریم» به معنای «عزیز و بزرگوار» است، و اشاره به عظمت فرشتگان وحی در پیشگاه خداوند و بلندی مقام آنها است، و گاه گفته شده: این تعبیر، اشاره به پاکی آنها از هر گونه گناه می‌باشد.(3)

[کَرْب:]

«وَ مِن کُلِّ کَرْبٍ»

«کَرْب» (بر وزن حرب) در اصل، به معنای زیر و رو کردن زمین و حفر آن است، و نیز به معنای گره محکمی که در طناب دلو می‌زنند آمده، سپس در غم و اندوه‌هایی که قلب انسان را زیر و رو می‌کند و همچون گرهی بر دل انسان می‌نشیند، گفته شده است.

بنابراین، ذکر کلمه «کَرْب» در آیه که معنای وسیع و گسترده‌ای دارد و هرگونه مشکل مهمی را شامل می‌شود بعد از ذکر «ظلمات برّ و بحر»- که به قسمت خاصی از شدائد گفته می‌شود- از قبیل ذکر یک مفهوم عام بعد از بیان مفهوم خاص است (دقت کنید).

و توصیف آن در سوره «انبیاء» به «عظیم»، نهایت شدت اندوه نوح علیه السلام را می‌رساند.(4)

[كَرَّتَيْن:]

«ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ»
«كَرَّتَيْن» از مادّه «كرّ» (بر وزن شرّ) به معناى توجّه و بازگشت به چيزى است، و «كرّة» به معناى تكرار و «كَرَّتَيْن» تثنيه آن است، ولى بعضى از مفسران گفته‌اند: منظور از «كَرَّتَيْن» در اينجا معناى تثنيه نيست، بلكه، منظور توجه‌هاى مكرّر، پى‌درپى و متعدد است. (5)

[کرسی:]

«کُرْسِیُّهُ السَّمَاواتِ»
«کرسی» از نظر ریشه لغوی از «کِرْس» (بر وزن ارث) گرفته شده که به معنای اصل و اساس می‌باشد و گاهی نیز به هر چیزی که بهم پیوسته و ترکیب شده است گفته می‌شود، و به همین جهت به تخت‌های کوتاه «کُرْسی» می‌گویند و از آنجا که استاد و

1- نبأ، آیه 28(ج 26، ص 56)

2- انعام، آیه 148(ج 6، ص 37)

3- عبس، آیه 16(ج 26، ص 145)

4- انعام، آیه 64(ج 5، ص 348)؛ انبیاء، آیه 76(ج 13، ص 503)؛ صافات، آیه 76(ج 19، ص 94)

5- ملک، آیه 4(ج 24، ص 431)

معلم به هنگام تدریس و تعلیم بر کرسی می‌نشیند.

گاهی کلمه کرسی کنایه از «علم» می‌باشد. و نظر به این که «کرسی» تحت اختیار و زیر نفوذ و سیطره انسان است، گاهی به صورت کنایه از «حکومت»، «قدرت» و فرمانروایی بر منطقه‌ای به کار می‌رود.

این که «کُرْسِی» به معنای «تخت پایه کوتاه» است، چنین به نظر می‌رسد که سلاطین دارای دو نوع تخت بوده‌اند، تختی برای مواقع عادی، که پایه‌های کوتاهی داشت، و تختی برای جلسات رسمی و تشریفاتی، که پایه‌های بلند داشت؛ اوّلی را «کرسی» و دومی را «عرش» می‌نامیدند.(1)

[کرک:]

موهای نرمی که بر بدن چهارپایان می‌روید آن را «کرک» می‌نامیم که عرب آن را «وَبَر» (بر وزن ظفر) جمع آن أوبار می‌گوید.(2)

[کُرْه، کَرْه:]

«وَ هُوَ کُرْهٌ لَکُمْ»

«کُرْه» گر چه معنای مصدری دارد، ولی در سوره «بقره» به معنای اسم مفعول یعنی مکروه است.

«کُرْه» (بر وزن جرم) به معنای کراهتی است که از درون انسان سرچشمه می‌گیرد و «کَرْه» (بر وزن شرح) به معنای کراهتی است که عامل بیرونی داشته باشد و در مورد بحث چون غیرِ مؤمنان تحت تأثیر عوامل بیرون ذاتی، مقهور قوانین آفرینش هستند، «کَرْه» (بر وزن شرح) به کار رفته است، منظور از «کَرْهاً» تمایلی است که از خارج تحمیل بر یک موجود می‌شود، مانند مرگ یک موجود زنده بر اثر هجوم میکروب‌ها و یا عوامل دیگر.(3)

[کریم:]

«مِنْ کُلِّ زَوْجٍ کَریم»
«کریم» از مادّه «کَرَم» در اصل به معنای هر چیز پر ارزش است، گاه در مورد انسان به کار می‌رود، گاه گیاهان، و گاهی حتی نامه توصیف به «کریم» می‌شود مانند سخن ملکه «سبأ» در مورد نامه سلیمان: (إِنِّی أُلْقِیَ إِلَیَّ کِتابٌ کَرِیمٌ). و منظور از گیاه کریم، گیاهان پرفایده است و البته هر گیاهی دارای فوائدی است که با پیشرفت علم این حقیقت روز به روز آشکارتر می‌شود.
تعبیر به «کَرِیم» از مادّه «کرامت» به معنای «مفید فایده» است، و لذا در میان عرب معمول است، وقتی می‌خواهند شخص یا چیزی را غیر مفید معرفی کنند می‌گویند:
«لاکَرامَةَ فِیْهِ»، مسلم است سایه‌ای که از دود

1- بقره، آیه 255(ج 2، ص 319)؛ ص، آیه 34(ج 19، ص 298)

2- نحل، آیه 80(ج 11، ص 375)

3- بقره، آیه 216(ج 2، ص 130)؛ رعد، آیه 15(ج 10، ص 186)

سیاه و خفه کننده است، (در واقعه، 34) جز شر و زیان چیزی از آن انتظار نمی‌رود، «لاکَرامَةَ فِیْهِ».
در تفسیر «کَرِیم» تعبیرات گوناگونی گفته‌اند:
بعضی گفته‌اند: کریم، بخشنده‌ای است که تمام افعالش احسان است و هرگز با بخشش خود در پی کسب سود یا دفع زیان نیست.
بعضی گفته‌اند: کریم، کسی است که هم آنچه را بر او است و هم آنچه را بر او لازم نیست می‌بخشد. و بعضی گفته‌اند: کریم، کسی است که متاع کم را می‌پذیرد، و بهای زیاد در برابر آن می‌دهد.(1)

[کسب:]

«وَيْلٌ لَّهُمْ مِّمَّا يَكْسِبُونَ»
«کسب» به معنای تحصیل کردن چیزی از روی اراده و اختیار است، تعبیر «کسب» شاید از این نظر باشد که: گنهکار در یک محاسبه کوته‌بینانه، انجام گناه را به سود خویش و ترک آن را به زیان خود می‌پندارد.(2)

[کسری]

«کسری ، اسم عام است و به تمام سلاطین ایران گفته می‌شود.(3)

[کِسَف:]

«فَأَسْقِطْ عَلَيْنَا كِسَفاً»
«کِسَف» از مادّه «کُسوف» (بر وزن پدر) جمع «کَسفة» (بر وزن و به معنای قطعه) است، و منظور از قطعه‌های آسمان، قطعه سنگ‌هایی است که از آسمان فرود می‌آید.
و در سوره «روم» ظاهراً اشاره به قطعاتی است از ابر، که روی یکدیگر متراکم می‌شوند و آن را غلظت و شدت می‌بخشد، و این به هنگامی است که ابرها آمادّه برای نزول باران می‌شوند.(4)

[كُشِطَتْ:]

«وَإِذَا السَّماۤءُ كُشِطَتْ»
«كُشِطَتْ» از مادّه «كشط» (بر وزن كشف) در اصل چنان كه «راغب» در «مفردات» مى‌گويد: به معناى «كندن پوست حيوان» است، و بنا به گفته «ابن منظور» در «لسان العرب» به معناى بر داشتن پرده از روى چيزى نيز آمده است، و لذا هنگامى كه ابرها پاره شوند و متفرق گردند اين تعبير به كار مى‌رود. و منظور از آن در آيه مورد بحث، اين است: پرده‌هايى كه در اين دنيا بر جهان ماده و عالم بالا افكنده شده، و مانع از آن است كه مردم فرشتگان يا بهشت و دوزخ- كه درون اين جهان است- را ببينند، كنار

1- شعراء، آيه 7(ج 15، ص 215)؛ واقعه، آيات 44، 77(ج 23، صفحات 239، 278)؛ انفطار، آيه 6(ج 26، ص 229)

2- بقره، آيه 79(ج 1، ص 377)

3- اعراف، آيه 103(ج 6، ص 336)

4- شعراء، آيه 187(ج 15، ص 365)؛ روم، آيه 48(ج 16، ص 492)

می‌رود، و انسان‌ها حقایق عالم هستی را می‌بینند، و دوزخ شعله‌ور، و بهشت به انسان‌ها نزدیک می‌گردد.(1)

[كَشْفَ:]

«فَلا يَمْلِكُونَ كَشْفَ»

«كَشْفَ» در اصل، به معناى كنار زدن پرده يا لباس و مانند آن از روى چيزى است، و اگر اين تعبير، (كشف ضرّ) در مورد بر طرف ساختن غم و اندوه و بيمارى و ناراحتى نيز اطلاق مى‌شود، به خاطر آن است كه گويى غم و اندوه و بيمارى همچون پرده‌اى بر چهره جان و تن انسان مى‌افتند، چهره حقيقى را كه سلامت و آسايش و آرامش است، مى‌پوشاند، به همين جهت، بر طرف ساختن اين اندوه و ناراحتى به عنوان «كشف ضرّ» تلقى مى‌شود.(2)

[کَشُوت:]

«کُشُوت» (بر وزن سقوط) نوعی گیاه پیچیده است که در بیابان‌ها به بوته‌های خار می‌پیچد و از آن بالا می‌رود، نه ریشه دارد و نه برگ.(3)

[کَظّم:]

«وَ الْکَاظِمینَ الْغَیْظَ»
«کَظْم» در لغت به معنای بستن سر مشکی است که از آب پر شده باشد، و به طور کنایه در مورد کسانی که از خشم و غضب پر می‌شوند، و از اعمال آن خودداری می‌نمایند به کار می‌رود.(4)

[كَظِيمٌ:]

«مُسْوَدًّا وَ هُوَ كَظيمٌ»
«كَظِيمٌ» به كسى مى‌گويند كه مملوّ از اندوه و غضب شده و خويشتندارى مى‌كند، و به اصطلاح دندان بر جگر مى‌فشارد.
واژه «كَظِيْم» از مادّه «كَظْم» (بر وزن نظم) به معناى گلوگاه است.(5)

[کَعْب:]

«أَرْجُلَکُمْ إِلَی الْکَعْبَیْنِ»

«کَعْب»، در لغت به معنای برآمدگی پشت پاها و هم به معنای مَفْصَل یعنی نقطه‌ای که استخوان ساق پا با استخوان کف پا مربوط می‌شود، آمده است.(6)

[کُفّار:]

«أَعْجَبَ الْکُفَّارَ نَباتُهُ»
«کُفّار» از مادّه «کُفر»، جمع «کافر» در اینجا به معنای افراد بی‌ایمان نیست، بلکه به معنای «کشاورزان» است؛ زیرا اصل معنای «کفر» به معنای «پوشاندن» است، و چون کشاورز بذر افشانی کرده و آن را زیر خاک می‌پوشاند از این رو به او «کافر» می‌گویند،

1- تکویر، آیه 11(ج 26، ص 191)

2- اسراء، آیه 56(ج 12، ص 185)

3- ابراهیم، آیه 26(ج 10، ص 385)

4- آل عمران، آیه 134(ج 3، ص 130)

5- نحل، آیه 58(ج 11، ص 295)؛ زخرف، آیه 17(ج 21، ص 40)

6- مائده، آیه 6(ج 4، ص 368)

لذا، گاهی «کفر» به معنای قبر نیز آمده است چون بدن میت را می‌پوشاند، و گاه به شب نیز «کافر» گفته می‌شود؛ چرا که تاریکیش همه جا را می‌پوشاند.(1)

[کَفّار:]

«إِلَّا فاجِراً کَفَّاراً»

«کَفّار» از مادّه «کُفر» مبالغه در «کفر» است، بنابراین تفاوت میان این واژه با «فاجر» این است که: یکی مربوط به جنبه‌های عملی است، و دیگری اعتقادی.(2)

[کفارات:]

«وَ مَنْ کَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ»
«کفارات» از مادّه «کُفر» کارهایی است که گناهان را جبران می‌کند.(3)

[كُفْر:]

«كُفْر» در اصل به معناى «پوشانيدن» است و از نظر اصطلاح دينى معناى وسيعى دارد و هرگونه مخالفت با حق را- چه در مرحله عقائد، و چه در مرحله دستورات فرعى- شامل مى‌شود، و اگر مشاهده مى‌كنيم «كفر» غالباً در مخالفت با اصول دين استعمال مى‌شود، دليل بر اين نيست كه منحصراً به همان معنا بوده باشد، به همين دليل در مورد «ترک حج» به كار رفته است.(4)

[كَفَرَة:]

«هُمُ الْكَفَرَةُ الْفَجَرَةُ»

«كَفَرَة» از مادّه «كُفر» (بر وزن غلبه) جمع «كافر» است كه اشاره به افراد فاسدالعقيده است.(5)

[کِفْل، کَفَل:]

«یَکُنْ لَهُ کِفْلٌ مِّنْها»
«کِفْل» (بر وزن طفل) در اصل، به معنای قسمت عقب پشت حیوان است که سوار شدن بر آن ناراحت کننده می‌باشد، و به همین جهت، هر گونه گناه و سهم بد را «کِفل» می‌گویند و نیز به کاری که سنگینی و زحمت داشته باشد «کفالت» گفته می‌شود.
و نیز به معنای بهره‌ای است که نیاز انسان را بر طرف کند، و ضامن را از این رو «کفیل» گویند که، مشکل طرف مقابل را کفایت کرده و بهره و نصیب او را به او می‌دهد.
بعضی معتقدند: این واژه از «کَفَل» (بر وزن دَکَل) گرفته شده، و آن چیزی است که بر «کفل» (قسمت آخر پشت) چهارپایان می‌نهند، تا شخصی که بر مرکب سوار می‌شود، نیفتد، و لذا به هر چیزی که مایه نگهداری باشد «کفل» گفته می‌شود، و اگر به ضامن «کفیل» می‌گویند، به خاطر همین معناست (ابوالفتوح رازی، ذیل آیات مورد بحث).

1- حدید، آیه 20(ج 23، ص 365)

2- نوح، آیه 27(ج 25، ص 97)

3- آل عمران، آیه 97(ج 19، ص 353)

4- آل عمران، آیه 97(ج 3، صفحات 27، 28)

5- عبس، آیه 42(ج 26، ص 170)

ولی از «مفردات راغب» استفاده می‌شود که، این واژه، دو معنا دارد: یک معنای مطلوب، که همان معنای اول است و معنای دیگر، شیء پست و بی‌ارزش است؛ تشبیه به «کَفل» چهارپایان، چرا که هر کس آنجا سوار شود، بیم سقوط او می‌رود (دقت کنید).(1)

[كَفَّلَها:]

«وَ كَفَّلَها زَكَرِيَّا»
«كَفَّلَها» از مادّه «كفالت» در اصل، به معناى «ضميمه كردن چيزى به ديگرى» نيز هست و به همين مناسبت به افرادى كه سرپرستى كودكى را به عهده مى‌گيرند «كَافل» يا «كفيل» گفته مى‌شود؛ زيرا در حقيقت او را ضميمه وجود خود مى‌كنند.(2)

[کُفو:]

«وَ لَمْ یَکُنْ لَّهُ کُفُواً أَحَدٌ»

«کُفو» در اصل، به معنای همطراز در مقام و منزلت و قدر است، و سپس به هر گونه شبیه و مانند اطلاق می‌شده است.(3)

[کَفُور:]

«أَکْثَرُ النَّاسِ إِلَّا کُفُوراً»
«کُفُور» از مادّه «کُفر» به معنای انکار حق است.(4)

[کَلالَة:]

«رَجُلٌ یُورَثُ کَلالَةً»
«کَلالَة» از مادّه «کُلّ» در اصل معنای مصدری دارد و به معنای «کَلال» یعنی از بین رفتن قوت و توانایی است. ولی بعداً به خواهران و برادرانی که از شخص متوفی ارث می‌برند گفته شده است. شاید تناسب آن این باشد که برادران و خواهران جزء طبقه دوم ارث هستند، و تنها با نبودن پدر و مادر و فرزند، ارث می‌برند، و چنین کسی که پدر و مادر و فرزندی ندارد، مسلماً در رنج است و قدرت و توانایی خویش را از دست داده، لذا به آنها «کَلالَة» گفته می‌شود.
«راغب» در کتاب «مفردات» می‌گوید:
«کَلالَة» به ورّاث- غیر از پدر و فرزند- گفته می‌شود. و «ابن عباس» گفته: به جز فرزند به سایر ورّاث «کَلالَة» می‌گویند.(5)

[کلام:]

«لا مُبَدِّلَ لِکَلِمَاتِ اللَّهِ»
«کلام» از مادّه «کَلْم» به معنای تأثیراتی است که با گوش درک می‌شود. سپس توسعه پیدا کرده است، و علاوه بر الفاظ به معانی نیز «کلمه» گفته می‌شود، و حتی به «عقیده»، «مکتب» و «روش و سنت» نیز اطلاق می‌گردد.(6)

1- نساء، آیه 85(ج 4، ص 59)؛ حدید، آیه 28(ج 23، ص 408)

2- آل عمران، آیه 37(ج 2، ص 614)

3- اخلاص، آیه 4(ج 27، ص 477)

4- اسراء، آیه 89(ج 12، ص 305)

5- نساء، آیه 12(ج 3، ص 376)

6- انعام، آیه 34(ج 5، ص 268)

[کَلْم:]

«لا مُبَدِّلَ لِکَلِمَاتِ اللَّهِ»
«کَلْم» در اصل به‌معنای تأثیری است که با چشم یا گوش درک می‌شود وبه‌معنای تأثیری که با چشم درک می‌شود نیز آمده است.(1)

[کَلِمَات:]

«مِداداً لِکَلِمَاتِ رَبِّی»

«کَلِمَات» جمع «کلمه» است و در اصل به معنای الفاظی است که انسان با آن سخن می‌گوید، سپس به معنای گسترده‌تری اطلاق شده، و آن هر چیزی است که می‌تواند بیانگر مطلبی باشد، و از آنجا که مخلوقات گوناگون این جهان هر کدام بیانگر ذات پاک خدا و علم و قدرت اویند، به هر موجودی «کلمة اللّه» اطلاق شده، مخصوصاً در مورد موجودات شریف‌تر و باعظمت‌تر، این تعبیر به کار رفته.(2)

[کلمه:]

«وَ تَمَّتْ کَلِمَةُ رَبِّکَ»
«کلمه» از مادّه «کَلْم» در آیه 19 سوره «یونس»، اشاره به سنت و فرمان آفرینش دائر به آزادی انسانها است، که از آغاز چنین بوده است؛ چه این که اگر منحرفان و مشرکان بلافاصله مجازات شوند، ایمان موحدان تقریباً جنبه اضطراری و اجباری پیدا می‌کند، و حتماً از روی ترس و وحشت خواهد بود، و چنین ایمانی نه مایه افتخار است، و نه دلیل بر تکامل.
و در لغت به معنای گفتار، و هر گونه جمله است و حتی به سخنان مفصل و طولانی نیز «کلمه» گفته می‌شود.
و اگر می‌بینیم گاهی به معنای «وعده» آمده است مانند: وَ تَمَّتْ کَلِمَتُ رَبِّکَ الْحُسْنی عَلی بَنی إِسْرائیلَ بِمَا صَبَرُوا: «وعده پروردگارت درباره بنی‌اسرائیل در مقابل صبر و استقامتی که کردند انجام پذیرفت».
نیز از همین نظر است؛ زیرا انسان به هنگام وعده دادن جمله‌ای می‌گوید که وعده را در بر دارد.
و نیز گاهی «کلمه» به معنای دین و آئین و حکم و دستور می‌آید که آنها نیز به همین ریشه باز می‌گردد.
در این که منظور از «کلمه» در سوره «انعام»، «قرآن» است یا «دین و آئین خدا» یا «وعده پیروزی» که به پیامبر صلی الله علیه و آله داده شده؟ احتمالات مختلفی داده‌اند، که در عین حال منافاتی با هم ندارند، و ممکن است آیه ناظر به همه آنها بوده باشد.
ولی از آن نظر که در آیات قبل سخن از «قرآن» در میان بوده با این معنا مناسب‌تر

1- انعام، آیه 34(ج 5، ص 268)

2- کهف، آیه 109(ج 12، ص 618)؛ لقمان، آیه 27(ج 17، ص 87)

است.
در حقیقت آیه می‌گوید: به هیچ وجه قرآن جای تردید و شک نیست؛ زیرا از هر نظر کامل و بی‌عیب است، تواریخ و اخبار آن، همه صدق و احکام و قوانین آن همه عدل است.
و نیز ممکن است منظور از «کلمه» همان وعده‌ای باشد که در جمله بعد یعنی جمله:
لا مُبَدِّلٌ لِکَلِمَاتِهِ: «هیچ کس نمی‌تواند تغییر و دگرگونی در کلمات خدا ایجاد کند» آمده است.
«کَلِمَة» در سوره «فتح» به معنای «روح» است، یعنی خداوند روح تقوا را بر دل‌های آنها افکند، و ملازم و همراهشان ساخت.(1)

[کِم، کُم، کُمَّه:]

«ذاتُ الأَکْمَامِ»

«کِم» (بر وزن جن) به غلافی می‌گویند که میوه را می‌پوشاند و «کُم» (بر وزن قم) جمع آن «اکمام» به معنای آستین است که دست را می‌پوشاند و «کُمَّه» از مادّه «کم» (بر وزن قبّه) به معنای شب کلاهی است که سر را می‌پوشاند.(2)

[کُنْ:]

«کُنْ» به معنای موجود باش می‌باشد.(3)

[کِناس:]

«الْجَوارِ الْکُنَّسِ»

«کِناس» از مادّه «کَنس» (بر وزن پلاس) به لانه پرندگان، مخفیگاه آهوان و حیوانات وحشی گفته می‌شود.(4)

[كُنّا نَحْنُ الْوارِثِين:]

«وَكُنَّا نَحْنُ الْوارِثِينَ»

تعبير به «كُنَّا نَحْنُ الْوارِثِينَ» اشاره به خالى ماندن آن ديار است، و نيز اشاره‌اى است به مالكيت حقيقى خداوند، نسبت به همه چيز، كه اگر مالكيت اعتبارى بعضى اشياء را، موقتاً به بعضى انسان‌ها واگذار كند، چيزى نمى‌گذرد كه همه زائل مى‌گردد، و او وارث همگان خواهد بود.(5)

[کُنَّس:]

«الْجَوارِ الْکُنَّسِ»

«کُنَّس» جمع «کانس» از مادّه «کَنْس» (بر وزن شمس) به معنای مخفی شدن است.(6)

[كَنُود:]

«إِنَّ الإِنْسانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ»
«كَنُود» به زمینی می‌گویند که چیزی از آن نمی‌روید، و به انسان ناسپاس و بخیل نیز

1- انعام، آیه 115(ج 5، ص 509)؛ یونس، آیه 19(ج 8، ص 315)؛ فتح، آیه 26(ج 22، ص 108)

2- انعام، آیه 115(ج 5، ص 509)؛ یونس، آیه 19(ج 8، ص 315)؛ فتح، آیه 26(ج 22، ص 108)؛ رحمن، آیه 11(ج 23، ص 122)

3- قمر، آیه 50(ج 23، ص 87)

4- تکویر، آیه 16(ج 26، ص 199)

5- قصص، آیه 58(ج 16، ص 142)

6- تکویر، آیه 16(ج 26، ص 199)

اطلاق می‌شود. مفسران برای «کَنُود» معانی زیادی گفته‌اند.
«ابوالفتوح رازی» حدود پانزده معنا در این زمینه نقل کرده است، ولی غالباً شاخ و برگ همان معنای اصلی است که در بالا آورده‌ایم، از جمله این که:
1- «کَنُود» کسی است که مصائبش را با آب و تاب می‌شمرد، ولی نعمت‌ها را فراموش می‌کند.
2- «کَنُود» کسی است که نعمت‌های خدا را تنها می‌خورد، و از دیگران منع می‌کند، چنان که در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: أَ تَدْرُونَ مَنِ الْکَنُودِ: «می‌دانید کنود کیست»؟! عرض شد: خدا و رسولش آگاه‌تر است. فرمود: الْکَنُودُ الَّذِی یَأْکُلُ وَحْدَهُ، وَ یَمْنَعُ رِفْدَهُ، وَ یَضْرِبُ عَبْدَهُ: «کنود کسی است که تنها غذا می‌خورد، و از عطا و بخشش به دیگران خودداری می‌کند، و بنده زیردستش را می‌زند».
3- «کَنُود»، کسی است که در مشکلات و مصائب با دوستان خود هم دردی نمی‌کند.
4- کسی است که خیرش بسیار کم است.
5- کسی است که وقتی نعمتی به او برسد، از دیگران دریغ می‌دارد و اگر گرفتار مشکلی گردد، ناشکیبایی و جزع می‌کند.
6- کسی است که نعمت‌های الهی را در معصیت صرف می‌کند.
7- کسی‌است که نعمت خدا را انکار می‌کند.(1)

[کَواعِب:]

«وَ کَواعِبَ أَتْراباً»

«کَواعِب» از مادّه «کَعب» جمع «کاعب» به معنای دوشیزه‌ای است که تازه برآمدگی سینه او آشکار شده، و اشاره به آغاز جوانی است.(2)

[کَوافِر:]

«بِعِصَمِ الْکَوافِرِ»
«کَوافِرَ» از مادّه «کُفر» جمع «کافرة» به معنای زنان کافر است.(3)

[کَواکِب:]

«وَإِذَا الْكَواكِبُ انْتَثَرَتْ»

«کَواکِب» جمع «کوکب» در لغت عرب، معانی زیادی دارد از جمله: ستاره به طور اعم، و ستاره «زهره» به طور اخص، سفیدی که در چشم ظاهر می‌شود، گیاهان بلند، شکوفه درختان، درخشندگی فولاد، نوجوان زیبا، شمشیر، آب، رئیس یک جمعیت، و غیر آن.(4)

[کوثر:]

«إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ»
«كوثر» وصف است كه از «كثرت» گرفته شده، و به معناى خير و بركت فراوان است،

1- عاديات، آيه 6(ج 27، ص 270)

2- نبأ، آيه 33(ج 26، ص 61)

3- ممتحنه، آيه 10(ج 24، ص 52)

4- انفطار، آيه 2(ج 26، ص 220)

و به افراد «سخاوتمند» نیز «کوثر» گفته می‌شود.(1)

[كُوِّرَتْ:]

«إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ»
«كُوِّرَتْ» از مادّه «تكوير» در اصل، به معناى پيچيدن و جمع و جور كردن چيزى است (همچون پيچيدن عمامه بر سر)، اين مطلبى است كه از كتب مختلف لغت و تفسير استفاده مى‌شود، و گاه آن را به «افكندن» يا «تاريك شدن» چيزى گرفته‌اند، و به نظر مى‌رسد اين دو معنا نيز به همان ريشه اول بازگشت مى‌كند.(2)

[کَهْل:]

«فِی الْمَهْدِ وَ کَهْلًا»
«کَهْل» به معنای شخص یا چیزی است که به سرحدّ کمال رسیده است، و از آنجا که انسان در سی سالگی تا چهل یا پنجاه سالگی به حدّ تکامل می‌رسد، این سال‌ها را سال‌های کهولت می‌نامند، و کمتر از آن را «شَباب» (جوانی) و بیشتر از آن را «شَیب» (پیری) می‌گویند.(3)

[کَیْد:]

«فَأَرادُوا بِهِ کَیْداً»
«کَیْد» در اصل به معنای هر گونه «چاره‌اندیشی» است، خواه در طریق صحیح باشد یا غلط، هر چند غالباً در موارد مذموم استعمال می‌شود، و با توجّه به این که در اینجا به صورت «نکره» آمده، نکره‌ای که دلالت بر عظمت و اهمیت می‌کند، اشاره به نقشه وسیع و گسترده‌ای است که آنها برای نابود ساختن ابراهیم علیه السلام، و برچیدن اثرات تبلیغ قولی و عملی او، طرح کرده بودند. این واژه به معنای مکر، تلاش و کوشش، و جنگ نیز آمده است.
و به گفته «راغب» در «مفردات»، نوعی چاره‌جوئی است (که پنهانی و از طریق آماده ساختن مقدمات بوده باشد)، و آن دو گونه است: «نکوهیده» و «پسندیده»، هر چند استعمال آن در مذموم بیشتر است، ولی در عین حال در ممدوح نیز به کار می‌رود.(4)

1- کوثر، آیه 1(ج 27، ص 397)

2- تکویر، آیه 1(ج 26، ص 180)

3- آل عمران، آیه 46(ج 2، ص 640)

4- صافات، آیه 98(ج 19، ص 119)؛ طور، آیه 42(ج 22، ص 471)؛ مرسلات، آیه 35(ج 25، صفحه 420)؛ طارق، آیه 15(ج 26، ص 389)

گ

[گورخر (حمر مستنفره):]

«كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ»

«گورخر» مرکب از «گور» به معنای «صحرا» و «خر» است، و لذا به آن، خر وحشی و «خر صحرایی» نیز می‌گویند.(1)

1- مدثّر، آیه 50(ج 25، ص 266)

ل

[لاتَبْتَئِس:]

«فَلا تَبْتَئِسْ بِمَا کَانُوا»

«لاتَبْتَئِس» از مادّه «بُؤس» و «بأس» در اصل به معنای ضرر و شدت است و در اینجا به معنای این است که اندوهگین و غمناک مباش.(1)

ه

[لاتُجادِلَوا:]

«وَلا تُجادِلُوا أَهْلَ الْكِتابِ»

«لاتُجادِلُوا» از مادّه «جدال» در اصل، به معناى «تابيدن طناب و محكم كردن» آن است، اين واژه در مورد ساختمان محكم و مانند آن نيز به كار مى‌رود، و هنگامى كه دو نفر به بحث مى‌پردازند، و در حقيقت هر كدام مى‌خواهد ديگرى را از عقيده‌اش بپيچاند، به اين كار، «مجادله» گفته مى‌شود، به كشتى گرفتن نيز «جدال» مى‌گويند، و به هر حال منظور در اينجا بحث و گفتگوهاى منطقى است.(2)

[لاتُخْزِنی:]

«وَ لا تُخْزِنی یَوْمَ»

«لا تُخْزِنِی» از مادّه «خزی» (بر وزن حزب)- به طوری که «راغب» در «مفردات» می‌گوید- به معنای «شکست روحی» (و شرمساری) است که یا از ناحیه خود انسان است که به صورت حیاء مفرط، جلوه‌گر می‌شود، و یا از ناحیه دیگری است که بر انسان تحمیل می‌کند.(3)

[لاتُرْهِقْنِی:]

«وَ لا تُرْهِقْنی مِنْ أَمْرِی»

«لا تُرْهِقْنِی» از مادّه «ارهاق» به معنای پوشاندن چیزی است با قهر و غلبه، و گاه، به معنای تکلیف کردن آمده است، و در جمله بالا منظور این است که بر من سخت مگیر و مرا به زحمت میفکن، و به خاطر این کار، فیض خود را قطع منما!(4)

[لاتَعْثَوا:]

«وَ لا تَعْثَوْا فِی الأَرْضِ»

«لاتَعْثَوا» از مادّه «عِثّی» (بر وزن مِسِیّ) به معنای فساد شدید است، منتهی این کلمه بیشتر در مفاسد اخلاقی و معنوی به کار می‌رود، در حالی که مادّه «عیث» که از نظر معنا شبیه آن است بیشتر به مفاسد حسی، اطلاق می‌گردد.(5)

[لاتَعْدُ:]

«وَ لا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ»
«لاتَعْدُ» از «عدا، يعدو» به معناى تجاوز كردن است، بنابراين، مفهوم جمله اين

1- يوسف، آيه 69(ج 10، ص 51)

2- عنكبوت، آيه 46(ج 16، ص 316)

3- شعراء، آيه 87(ج 15، ص 288)

4- كهف، آيه 73(ج 12، ص 536)

5- بقره، آيه 60(ج 1، ص 326)

است: «چشم از آنها برمگیر تا به دیگران نگاه کنی».(1)

[لاتَعْزِمُوا:]

«وَ لا تَعْزِمُوا عُقْدَةَ»

«لا تَعْزِمُوا» از مادّه «عزم» به معنای قصد است و هنگامی که می‌فرماید: «وَ لاتَعْزِمُوا عُقدَةَ النِّکَاحِ»، در واقع نهی از انجام عقد ازدواج به صورت مؤکد است، یعنی حتی نیت چنین کاری را در زمان عدّه نکنید.(2)

ه

[لاتَغْلَوا:]

«لا تَغْلُوا فی دینِکُم»

«لاتَغْلُوا» از مادّه «غلوّ» به معنای تجاوز از حدّ است، منتها هنگامی که تجاوز در مورد مقام و منزلت کسی باشد «غلو» گفته می‌شود، اگر در نرخ و قیمت باشد «غلاء» گفته می‌شود و اگر در مورد تیر باشد «غَلْو» (بر وزن دلو) می‌گویند و این که به جوشش، «غلیان» گفته می‌شود و به حیوانی که فوق‌العاده سرکش است «غلواء» می‌گویند؛ همه، از همین ماده است.

بعضی معتقدند: «غلوّ» هم در طرف افراط گفته می‌شود، هم در تفریط در حالی که بعضی دیگر آن را منحصر به طرف افراط می‌دانند ونقطه مقابل آن را تقصیر می‌گویند.(3)

[لاتَقْفُ:]

«وَ لا تَقْفُ مَا لَیْسَ»

«لاتَقْفُ» از مادّه «قَفْو» (بر وزن عفو) به معنای دنباله‌روی از چیزی است، و می‌دانیم دنباله روی از غیر علم، مفهوم وسیعی دارد که همه نوع آن را شامل می‌شود.(4)

[لاتَقْنَطَوا:]

«لا تَقْنَطُوا مِنْ رَّحْمَةِ»

تعبير به «لاتَقْنَطُوا» (مأيوس نشويد) با توجّه به اين كه: «قنوط» در اصل به معناى مأيوس شدن از خير است، به تنهايى دليل بر اين است كه گنهكاران نبايد از «لطف الهى» نوميد گردند.(5)

[لاتَمْنُنْ:]

«وَ لا تَمْنُن تَسْتَكْثِرُ»
«لا تَمْنُنْ» از مادّه «منّت» در این گونه موارد به معنای سخن و گفتاری است که بیانگر اهمیت نعمتی است که انسان به دیگری داده است، و از اینجا رابطه آن با مسأله «استکثار» (طلب فزونی) روشن می‌شود؛ چرا که اگر انسان خدمتش را ناچیز بشمرد انتظار پاداشی ندارد، چه رسد به این که فزونی بطلبد، و به این ترتیب، منت گذاردن همیشه سرچشمه «استکثار» است، عملی که ارزش نعمت را به کلّی از بین می‌برد.(6)

1- کهف، آیه 28(ج 12، ص 456)

2- بقره، آیه 235(ج 2، ص 233)

3- مائده، آیه 77(ج 5، ص 57)

4- اسراء، آیه 36(ج 12، ص 136)

5- زمر، آیه 53(ج 19، ص 521)

6- مدثّر، آیه 6(ج 25، ص 219)

[لاتَنْهَرْ:]

«وَأَمَّا السَّآئِلَ فَلا تَنْهَرْ»

«لا تَنْهَرْ» از مادّه «نهر» به معنای «راندن توأم با خشونت» است، و بعید نیست ریشه آن با «نهر» به معنای نهر آب جاری یکی باشد؛ چرا که آن هم آب را با شدت می‌راند! (1)

[لا جَرَم:]

«لا جَرَمَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ»
کلمه «لا جَرَمِ» مرکب از «لا» و «جَرَم» است که معمولًا برای تأکید و به معنای «قطعاً» به کار می‌رود، و گاهی، به معنای «لابد» (ناچار) و حتی گاهی، به معنای «قسم» استعمال می‌شود، مثل این که می‌گوئیم: لا جَرَمَ لَأَفْعَلَنَّ: «سوگند می‌خورم که این کار را انجام می‌دهم».
و اما این که چگونه این معانی از «لا جَرَمَ» استفاده شده از این جهت است که «جَرَم» در اصل، به معنای چیدن و قطع کردن میوه از درخت است، و هنگامی که «لا» بر سر آن در آید، مفهومش این می‌شود که هیچ چیزی نمی‌تواند این موضوع را قطع کند، و از آن جلوگیری نماید و به این ترتیب، معنای «مسلماً» و «ناچار» و گاهی «سوگند» از آن استفاده می‌شود.(2)

[لازِب:]

«مِنْ طينٍ لّازِبِ»

واژه «لازِب» به گفته بعضى، در اصل «لازم» بوده كه «ميم» آن تبديل به «ب» شده است و اكنون به همين صورت استعمال مى‌شود، و در هرحال، به معناى گِل‌هايى است كه ملازم يكديگر يعنى چسبنده‌اند؛ زيرا مبدأ آفرينش انسان، نخست «خاک» بود، سپس با «آب» آميخته شد، كم كم به صورت «لجن بدبوئى» درآمد، وبعد به‌صورت «گل چسبنده‌اى» شد (و با اين بيان ميان تعبيرات گوناگون در آيات «قرآن مجيد» جمع مى‌شود).(3)

[لایَجْزِی:]

«لا یَجْزی والِدٌ»
جمله «لایَجْزِی» از مادّه «جزا» است و جزا از نظر لغت به دو معنا آمده: یکی پاداش و کیفر دادن در برابر چیزی (چنان که گفته می‌شود: جَزاهُ اللّهُ خَیْراً: خداوند او را پاداش خیر داد). و دیگری کفایت کردن و جانشین شدن و تحمل نمودن، چنان که در آیه مورد بحث آمده است: لایَجْزِی والِدٌ عَنْ وَلَدِهِ: «هیچ پدری، مسئولیت اعمال فرزندش را قبول نمی‌کند، و به جای او نمی‌نشیند، و از او کفایت نمی‌کند». ممکن است، هر دو به یک ریشه باز گردد، چرا که

1- ضحی آیه 10(ج 27، ص 126)

2- نحل، آیه 23(ج 11، ص 218)

3- صافات، آیه 11(ج 19، ص 36)

پاداش و کیفر نیز جانشین عمل می‌شود، و به مقدار آن است (دقت کنید).
(1)

[لایَحِیقُ:]

«وَلا یَحیقُ الْمَکْرُ السَّیِّئُ»

جمله «لایَحِیقُ» از مادّه «حاق» به معنای «نازل نمی‌شود و اصابت نمی‌کند و احاطه نمی‌یابد» می‌باشد، اشاره به این‌که حیله‌گریها ممکن است موقتاً دامن دیگران را بگیرد، ولی، سرانجام به سراغ صاحب آن می‌آید، او را در برابر خلق خدا رسوا و بینوا، و در پیشگاه الهی شرمسارمی‌کند، همان‌سرنوشت شومی که مشرکان «مکّه» پیدا کردند.(2)

[لایَسْتَخِفَّنَّکَ:]

«لا یَسْتَخِفَّنَّکَ الَّذِیْنَ»

«لایَسْتَخِفَّنَّکَ» از مادّه «خفّت» به معنای سبکی است، یعنی آن چنان سنگین و پا بر جا باش که این افراد نتوانند تو را سبک بشمرند و از جا تکان دهند، در مسیرت استوار و محکم بایست، چرا که آنها یقین ندارند و تو کانون یقین و ایمانی.(3)

[لایَسَّمَّعُون:]

«لایَسَّمَّعُونَ إِلَی الْمَلَإِ»
«لایَسَّمَّعُون» از مادّه «إِسَّمّع» (که به معنای «لایَتَسَمَّعُون» است) مفهومش این است که آنها می‌خواهند اخبار «ملأِ اعلی را بشنوند، اما به آنها اجازه داده نمی‌شود.(4)

[لایَعْلَمُون:]

«الْمُنَافِقِینَ لا یَعْلَمُونَ»
«لایَعْلَمُون» از مادّه «عِلم» به معنای «نمی‌دانند» آمده.(5)

[لایَفْقَهُون:]

«الْمُنَافِقِینَ لا یَفْقَهُونَ»
«لایَفْقَهُون» از مادّه «فِقه» به معنای «نمی‌فهمند» آمده.(6)

[لايَلِتْكَمْ:]

«لايَلِتْكُمْ مِّن أَعْمَالِكُمْ»
«لايَلِتْكُمْ» از مادّه «ليت» (بر وزن ريب)، به معناى كم گذاردن حق است.
بنابراين فعل مزبور اجوف يائى است، هرچند مادّه «ولت» (مثال واوى) نيز
به همين معنا آمده است.(7)

[لَأَغْلِبَنَّ:]

«کَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا»

جمله «لَأَغْلِبَنَّ» از مادّه «غَلَبَة» با «لام تأکید» و «نون تأکید ثقلیه»، نشانه مؤکد بودن این پیروزی است، به گونه‌ای که هیچ جای شک و تردید برای هیچ کس نباشد.(8)

[لَأَمَنِّيَنَّهُمْ:]

«وَ لَأُمَنِّيَنَّهُمْ وَ لَآمُرَنَّهُمْ»

1- لقمان، آیه 33(ج 17، ص 103)

2- فاطر، آیه 43(ج 18، ص 313)

3- روم، آیه 60(ج 16، ص 515)

4- صافات، آیه 8(ج 19، ص 30)

5- منافقون، آیه 8(ج 24، ص 177)

6- منافقون، آیه 7(ج 24، ص 177)

7- حجرات، آیه 14(ج 22، ص 219)

8- مجادله، آیه 21(ج 23، ص 475)

«لَأُمَنِّيَنَّهُمْ» از مادّه «منى» (بر وزن منع) گرفته شده كه به معناى تقدير و اندازه‌گيرى است، ولى بسيارى اوقات به‌معناى اندازه‌گيرى‌هاى خيالى وآرزوهاى موهوم به كار مى‌رود و اگر به نطفه «مَنِى» گفته مى‌شود، آن هم به خاطر اين است كه: اندازه‌گيرى نخستين موجودات زنده از آن آغاز مى‌گردد.(1)

[لَبّ:]

«لَآیاتٍ لِأُولِی الأَلْبابِ»

«لُبّ» جمع آن «البابِ»، در اصل، به معنای خالص هر چیزی است، و عصاره خالص وجود آدمی همان عقل و اندیشه و مغز او است.(2)

[لباس (ثیاب):]

«وَ ثِیابَکَ فَطَهِّرْ»

تعبیر به «لباس» ممکن است کنایه از عمل انسان باشد؛ چرا که اعمال هر کس به منزله لباس او است، و ظاهر او بیانگر باطن او است.

بعضی نیز گفته‌اند: منظور از لباس در اینجا قلب و روح و جان است، یعنی قلبت را از هرگونه آلودگی پاک کن، جایی که باید لباس تطهیر شود، صاحب لباس اولویت دارد.

بعضی نیز آن را به همان لباس ظاهر تفسیر کرده‌اند؛ چرا که پاکیزگی لباس ظاهر از مهمترین نشانه‌های شخصیت، تربیت و فرهنگ انسان است، مخصوصاً در عصر جاهلیت، کمتر از آلودگی‌ها اجتناب می‌نمودند و لباس‌هایی بسیار آلوده داشتند، به خصوص معمول بود (همان گونه که در میان گرفتاران جاهلیت عصر اخیر نیز معمول است) دامان لباس را بسیار بلند می‌کردند، به گونه‌ای که روی زمین کشیده، و آلوده می‌شد، و این‌که در بعضی از روایات از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: معنای آیه این است: ثِیابَکَ فَقَصِّر «لباست را کوتاه کن» نیز ناظر به همین معناست.

بعضی نیز آن را به همسران تفسیر کرده‌اند؛ زیرا قرآن می‌گوید: «شما لباس همسران خود هستید، و آنها نیز لباس شما» (چرا که حفظ آبروی یکدیگر می‌کنید، و زینت یکدیگرید) (هُنَّ لِباسٌ لَکُمْ وَ أَنْتُمْ لِباسٌ لَهُنَّ). جمع میان این معانی نیز ممکن است.(3)

[لِبَد:]

«یَکُونُونَ عَلَیْهِ لِبَداً»
«لِبَد» از مادّه «لَبَد» (بر وزن پدر) به معنای چیزی است که اجزای آن روی هم متراکم شده باشد، این تعبیر، بیانگر هجوم عجیب مؤمنان جنّ برای شنیدن قرآن در اولین برخورد با آن، و همچنین بیانگر جاذبه فوق‌العاده نماز پیامبر صلی الله علیه و آله است.(4)

1- نساء، آیه 119(ج 4، ص 181)

2- آل عمران، آیه 190(ج 3، ص 275)

3- مدثّر، آیه 4(ج 25، ص 215)

4- جنّ، آیه 19(ج 25، ص 132)

[لَبَد:]

«يَقُولُ أَهْلَكْتُ مَالًا لُبَداً»

«لُبَد» از مادّه «لَبَد» (بر وزن لغت) به معنای شیء متراکم و انبوه است، و در اینجا به معنای مال فراوان است.(1)

[لَبْس:]

«لَلَبَسْنَا عَلَيْهِمْ مَا يَلْبِسُونَ»
«لَبْس» (بر وزن درس) به معناى پرده‌پوشى و اشتباه‌كارى است، و «لُبْس» (بر وزن قفل) به معناى پوشيدن لباس است (ماضى اول لَبَسَ بر وزن ضَرَبَ و ماضى دوم لَبِسَ بر وزن حَسِبَ مى‌باشد) و روشن است كه: در آيه، معناى اول اراده شده است، يعنى: اگر فرشته‌اى مى‌فرستاديم بايد به صورت و سيرت انسانى باشد، و در اين موقع به عقيده آنها ما مردم را به اشتباه و خطا انداخته بوديم و همان نسبت‌هاى سابق را بر ما تكرار مى‌كردند- همان طور كه خود آنها افراد نادان و بى‌خبر را به اشتباه و خطا مى‌افكنند، و چهره حقيقت را بر آنها مى‌پوشانند- بنابراين نسبت «لَبْس» و پرده‌پوشى به خدا از زاويه ديد آنها است.(2)

[لَبُوس:]

«عَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ»

«لَبُوس» به طورى كه مرحوم «طبرسى» در «مجمع البيان» مى‌گويد، هر گونه اسلحه دفاعى و تهاجمى مانند زره، شمشير و نيزه را شامل مى‌شود ولى قرائنى كه در آيات قرآن است نشان مى‌دهد: «لَبُوس» در اينجا به معناى زره مى‌باشد كه جنبه حفاظت در جنگ‌ها داشته است.(3)

[لِتَصْغی]

«لِتَصْغی إِلَیْهِ أَفْئِدَةُ»

«لِتَصْغی از مادّه «صغو» (بر وزن سرو) به معنای تمایل پیدا کردن به چیزی است، ولی بیشتر به تمایلی گفته می‌شود که از طریق شنیدن و به وسیله گوش حاصل می‌گردد، و اگر کسی به سخن دیگری با نظر موافق گوش کند به آن «صغو» و «اصغاء» گفته می‌شود.(4)

[لَجّة:]

«فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً»
«لُجّة» در اصل از مادّه «لجاج» به معنای سرسختی در انجام کاری است، سپس به رفت و آمد صدا در گلو، «لَجّه» (بر وزن ضجّه) اطلاق شده، و امواج متراکم دریا که در حال رفت و آمد هستند نیز «لُجّه» (بر وزن جبّه) نامیده شده‌اند، و در آیه مورد بحث اشاره به آب متراکم و متلاطم است. (5)

1- بلد، آیه 6(ج 27، ص 26)

2- انعام، آیه 9(ج 5، ص 207)

3- انبیاء، آیه 80(ج 13، ص 511)

4- انعام، آیه 113(ج 5، ص 504)

5- نمل، آیه 44(ج 15، ص 510)

ص: 481

ه

[لَجِّی:]

«أَوْ کَظُلُمَاتٍ فی بَحْرٍ لُّجِّیٍّ»

«لُجِّی» (بر وزن گرجی) به معنای دریای عمیق و پهناور است و در اصل، از مادّه «لجاج» به معنای پی‌گیری کردن کاری است (که معمولاً در مورد کارهای نادرست گفته می‌شود) سپس، به پی‌گیری امواج دریا و قرار گرفتن آنها پشت سر هم گفته شده است.

و از آنجا که دریا هر قدر عمیق‌تر و گسترده‌تر باشد امواجش بیشتر است این واژه در مورد دریاهای عمیق و پهناور به کار می‌رود.(1)

[لحن:]

«فی لَحْنِ الْقَوْلِ»
«راغب» در «مفردات»، می‌گوید: «لحن» عبارت از این است که، سخن را از قواعد و سنن خود منحرف سازند، یا اعراب خلافی به آن دهند، و یا از صورت صراحت، به کنایه و اشاره بکشانند، و منظور در آیه مورد بحث، معنای سوم است، یعنی این منافقان بیماردل را، از کنایه‌ها و نیش‌ها و تعبیرات موذیانه و منافقانه‌شان، می‌توان شناخت.(2)

[لَدّ:]

«وَ تُنْذِرَ بِهِ قَوْماً لُدًّا»

«لُدّ» (با ضم لام و تشدید دال) جمع «أَلَد» (بر وزن عدد) به معنای دشمنی است که خصومت شدید دارد، و به کسانی گفته می‌شود که در دشمنی کردن متعصب، لجوج و بی‌منطقند.(3)

[لِسان:]

«لَهُمْ لِسانَ صِدْقٍ عَلِيًّا»
«لِسان» در این گونه موارد، به معنای یادی است که از انسان در میان مردم می‌شود و هنگامی که آن را اضافه به «صْدق» کنیم و «لسان الصدق» بگوئیم، معنای یاد خیر، نام نیک و خاطره خوب در میان مردم است.(4)

[لطيف:]

«وَ هُوَ اللَّطيفُ الْخَبيرُ»
«لطيف» از مادّه «لطف» است. هنگامى كه درباره اجسام به كار مى‌رود، به معناى سبكى در مقابل سنگينى.
هنگامى كه درباره حركات (حركت لطيفه) به كار مى‌رود، به معناى يک حركت كوچک و زودگذر.
و گاهى نيز در مورد موجودات و كارهاى بسيار دقيق و باريک- كه با حسّ قابل درک نيستند- به كار مى‌رود.
و اگر خدا را به عنوان لطيف توصيف

1- نور، آيه 40(ج 14، ص 526)

2- محمّد، آيه 30(ج 21، ص 497)

3- مريم، آيه 97(ج 13، ص 168)

4- مريم، آيه 50(ج 13، ص 101)

می‌کنیم نیز به همین معناست، یعنی او خالق اشیای ناپیدا و دارای افعالی است که از محیط قدرت استماع بیرون است، بسیار باریک‌بین و فوق‌العاده دقیق می‌باشد.
بنابراین «لطیف» از مادّه «لطف» به معنای کار بسیار ظریف و باریک است، و اگر به رحمت‌های خاص الهی، «لطف» گفته می‌شود نیز به خاطر همین ظرافت آن است.
و «لطیف» در سوره «شوری دو معنا دارد:
یکی صاحب لطف و محبت و مرحمت، و دیگر آگاه بودن از امور دقیق و پنهانی، و از آنجا که روزی دادن به همه بندگان، نیاز به این دارد که از تمام آنها در هر گوشه و کنار، در سراسر آسمان و زمین آگاه و با خبر باشد، در آغاز به لطیف بودنش اشاره می‌کند، و سپس به مقام رزّاقیت.
پس توصیف خداوند، به «لطیف» از این نظر است که، «لطیف» از مادّه «لطف» به معنای هر موضوع دقیق، ظریف، و هرگونه حرکت سریع و جسم لطیف است؛ بنابراین، لطیف بودن خداوند، اشاره به علم او نسبت به اسرار دقیق و ظریف آفرینش است، و گاه، به معنای خلقت اجسام لطیف، کوچک، ذره‌بینی و مافوق ذره‌بینی آمده است.(1)

[لَظی]

«کَلّا إِنَّها لَظی

«لَظی به معنای شعله خالص آتش، و یکی از نام‌های «جهنم» نیز می‌باشد، و در آیات فوق اراده هر دو معنا ممکن است.(2)

[لَعِب:]

«إِلَّا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ»
«لَعِب» (بر وزن لَزِج) در اصل از مادّه «لُعاب» (بر وزن غُبار) به معنای آب دهان است که از لَب‌ها سرازیر گردد، و این که بازی را «لعب» می‌گویند، به خاطر آن است که همانند ریزش لعاب از دهان است که بدون هدف انجام می‌گیرد.(3)

[لَعْب:]

«الْحَياةُ الدُّنْيا لَعِبٌ»
«لَعْب» (بازى) به كارهايى گفته مى‌شود كه:
داراى يک نوع نظم خيالى براى وصول به يک هدف خيالى است.(4)

ـِ

[لَعَلّ:]

«لَعَلَّ» به معنای امیدواری و انتظار در مورد اموری است که اطمینان به وجود آن در آینده نمی‌باشد ولی احتمال وجود دارد، اما سؤال این است که این کلمات در مورد خداوند که از همه چیز آگاه است و بر هر چیز قدرت دارد چگونه تصور می‌شود؟ لذا

1- انعام، آیه 103(ج 5، ص 478)؛ حجّ، آیه 63(ج 14، ص 173)؛ شوری آیه 19(ج 20، ص 419)؛ ملک، آیه 14(ج 24، ص 345)

2- معارج، آیه 15(ج 25، ص 33)

3- انعام، آیه 32(ج 5، صفحات 261، 262)؛ انبیاء، آیه 16(ج 13، ص 405)

4- محمّد، آیه 36(ج 21، ص 512)

بعضی دانشمندان گفته‌اند در این موارد به معنای «طلب» است، ولی حق این است که استعمال این کلمه در مورد خداوند نیز به همان معنای اصلی است (توضیح آن را در تفسیر بخوانید).(1)

[لعن:]

«يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمْ»

«لعن» در اصل به معنای طرد و دور ساختنی است که آمیخته باخشم وغضب باشد؛ بنابراین، لعن از ناحیه خداوند یعنی دور ساختن کسی را از رحمت خویش و از تمام مواهب و برکاتی که از ناحیه او به بندگان می‌رسد.

و این که بعضی از بزرگان اهل لغت گفته‌اند:

لعن در آخرت به معنای عذاب و عقوبت و در دنیا به معنای سلب توفیق است، در واقع از قبیل بیان مصداق می‌باشد، نه این که مفهوم لعن منحصر به این دو موضوع گردد.

و اما در مورد فرشتگان و مردم به معنای خشم و تنفر و طرد معنوی یا تقاضا از خداوند درباره دور ساختن این گونه افراد از رحمت است.

«راغب» در «مفردات» می‌گوید: «لَعْن» به معنای طرد کردن و دور ساختن همراه با خشم است؛ این کلمه هنگامی که به خدا در آخرت اضافه شود اشاره به عقوبت و کیفر است و در دنیا به معنای قطع رحمت و اگر از ناحیه مردم باشد، به معنای نفرین است و این درست، نقطه مقابل رحمت و صلوات است.(2)

[لَعَنِتُّم:]

«كَثِيرٍ مِّنَ الأَمْرِ لَعَنِتُّمْ»

«لَعَنِتُّم» از مادّه «عنت» به معنای افتادن در کاری است که انسان از عواقب آن می‌ترسد، و یا امری است مشقت‌بار، و به همین جهت هنگامی که به استخوان شکسته فشاری برسد و تولید ناراحتی کند، «عنت» گفته می‌شود.(3)

[لغو:]

«بِاللَّغْوِ مَرُّوا کِراماً»
با توجّه به این که: «لغو» شامل هر کاری که هدف عاقلانه‌ای در آن نباشد می‌گردد، نشان می‌دهد که آنها در زندگی، همیشه هدف معقول، مفید و سازنده‌ای را تعقیب می‌کنند، و از بیهوده‌گرایان و بیهوده‌کاران متنفرند.(4)

[لَغُوب:]

«وَ لا يَمَسُّنَا فيها لُغُوبٌ»
«لُغوب» را بسياری از ارباب لغت به معنای

1- نساء، آيه 84(ج 4، ص 53)

2- بقره، آيه 159(ج 1، ص 627)؛ آل عمران، آيه 87(ج 2، ص 752)؛ مائده، آيه 13(ج 4، ص 398)؛ رعد، آيه 25(ج 10، ص 235)؛ احزاب، آيه 57(ج 17، ص 451)

3- حجرات، آيه 7(ج 22، ص 168)

4- فرقان، آيه 72(ج 15، ص 186)

مشقت و زحمت دانسته‌اند، ولی بعضی گفته‌اند: «لُغُوب» به تعب و زحمت روحانی اطلاق می‌شود. بعضی نیز «لُغُوب» را به معنای سستی و واماندگی ناشی از مشقت و رنج دانسته‌اند، و به این ترتیب «لُغُوب» نتیجه «نَصَب» می‌شود. بنابراین «لُغُوب» به معنای تعب و خستگی است.(1)

[لَفِيف:]

«جِئْنَا بِكُمْ لَفيفاً»
«لَفِيف» از مادّه «لف» به معناى پيچيدن است، و در اينجا منظور گروهى است كه كاملًا در هم آميخته و به هم پيچيده شده‌اند، به طورى كه شخص و قبيله آنها شناخته نمى‌شود.(2)

[لَقّاهُم:]

«لَقَّاهُمْ نَضْرَةً»

تعبیر به «لَقّاهُم» از مادّه «تلقِیَة» از تعبیرهای بسیار جالبی است که نشان می‌دهد خداوند بزرگ از این میهمانان گران قدر با لطف خاصش استقبال می‌کند، و آنها را که غرق شادی و سرورند در سایه رحمتش جای می‌دهد. (3)

[لقاء:]

«تَحِیَّتُهُمْ یَوْمَ یَلْقَوْنَهُ»
«لقاء» را می‌توان در اینجا به معنای لقای حقیقی و با چشم دل گرفت؛ چرا که در قیامت حجابها کنار می‌رود، و عظمت خدا و آیات او از هر زمان روشنتر جلوه می‌کند، انسان به مقام شهود باطنی، و دید قلبی می‌رسد، و هر کس به مقدار معرفت، و عمل صالحش به مرحله عالی‌تری از این شهود، نائل می‌گردد.
«فخر رازی» در تفسیرش در اینجا بیان جالب دیگری دارد که با آنچه گفتیم قابل جمع است، او می‌گوید: «انسان در این دنیا، به خاطر غرق شدن در امور مادی و تلاش برای معاش، غالباً از خدا غافل می‌شود، ولی در قیامت که همه این مشاغل فکری بر طرف می‌گردد، انسان با تمام وجودش متوجّه پروردگار عالم خواهد شد و این است معنای لقاء اللَّه».
ضمناً، از آنچه گفتیم روشن شد، گفتار بعضی از مفسران که این تعبیر را اشاره به لحظه مرگ، و ملاقات با فرشته مرگ دانسته‌اند، نه مناسب آیات مورد بحث است، و نه تعبیرات مشابه آن در آیات دیگر قرآن، به خصوص که ضمیر مفعولی در جمله «یَلْقَوْنَهُ» به صورت مفرد آمده، که اشاره به ذات پاک خدا است، در حالی که فرشتگان قبض ارواح، جمع‌اند و کلمه

1- فاطر، آیه 35(ج 18، ص 290)؛ ق، آیه 38(ج 22، ص 297)

2- اسراء، آیه 104(ج 12، ص 340)

3- انسان، آیه 11(ج 25، ص 358)

«ملائکة» در آیه قبل نیز به صورت جمع آمده است (مگر این که کلمه‌ای در تقدیر گرفته شود).
«لقاء»، گاه به معنای هر گونه ملاقات، استعمال می‌شود، و گاه به معنای روبرو شدن در میدان جنگ، و در قرآن مجید نیز در هر دو معنا به کار رفته، و آیه مورد بحث ناظر به معنای دوم است.(1)

[لقاء اللّه:]

«يَرْجُوا لِقآءَ اللَّهِ»
در این که: منظور از «لقاء اللَّه» (ملاقات پروردگار) چیست؟ بعضی، آن را به معنای ملاقات فرشتگانِ پروردگار، و بعضی، به معنای ملاقاتِ حساب و جزاء، بعضی، به ملاقاتِ حکم و فرمان حق، و بعضی آن را کنایه از قیامت و رستاخیز دانسته‌اند، در حالی که دلیلی ندارد، آیه را به این معانی مجازی تفسیر کنیم. باید گفت: لقای پروردگار در قیامت، نه یک ملاقات حسی است که یک لقای روحانی و یک نوع شهود باطنی است؛ چرا که در آنجا پرده‌های ضخیم عالم ماده از مقابل چشم جانِ انسان کنار می‌رود، و حالت شهود به انسان دست می‌دهد. به گفته «علامه طباطبایی» (ره) در «المیزان»:
منظور از «لقاء اللَّه» آن است: بندگان در موقفی قرار می‌گیرند که حجابی میان آنها و پروردگارشان نیست؛ زیرا طبیعتِ روز قیامت، ظهور حقایق است چنان که قرآن می‌گوید: وَ یَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِینُ: «آن روز خواهند دانست که خدا، حق آشکار است». (2)

[لِقاءِ رَبِّهِمْ:]

«بِلِقآءِ رَبِّهِمْ لَكَافِرُونَ»
تعبیر به «لِقاءِ رَبِّهِمْ»، اشاره به قیامت و رستاخیز است، که در آنجا حجاب‌ها کنار می‌رود و انسان با شهود باطنی خدا را به عظمت می‌شناسد. (3)

[لَقِيْتُمْ:]

«ا إِذا لَقيتُمُ الَّذينَ كَفَرُوا»
«لَقِيْتُمْ» از مادّه «لِقاء» به معنای اجتماع و رو به رو شدن است، ولی در بسیاری از موارد به معنای رو به رو شدن در میدان جنگ آمده است.
«لَقِيْتُم» در این گونه موارد (سوره محمّد)، به معنای «جنگ» است، قرائن متعددی در خود این آیه، مانند مسأله «اسارت اسیران» و واژه «حرب» (جنگ) و «شهادت در راه خدا» که در ذیل آیه آمده است، گواه بر این معنا است.(4)

1- احزاب، آیه 44(ج 17، ص 385)؛ محمّد، آیه 4(ج 21، ص 416)

2- عنکبوت، آیه 5(ج 16، صفحات 224، 225)

3- روم، آیه 8(ج 16، ص 393)

4- انفال، آیه 15(ج 7، ص 143)؛ محمّد، آیه 4(ج 21، ص 416)

[لَمْ‌تَغْنَ:]

«كَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالأَمْسِ»

«لَمْ‌تَغْنَ» از مادّه «غنا»، به معنای اقامت كردن در مكانى است، بنابراين جمله «لَمْ‌تَغْنَ بِالْأَمْسِ» يعنى: «ديروز در اين مكان نبوده است».

كنايه از اين است كه چيزى به كلّى از ميان برود، آن‌چنان كه گويى هرگز وجود نداشته! (1)

[لَمْح:]

«إِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ»

«لَمْح» (بر وزن مسح) در اصل به معنای درخشیدن برق است، سپس به معنای نگاه سریع آمده است.(2)

[لمز:]

«وَ لا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ»
بعضى فرق ميان «همز» و «لمز» را چنين گفته‌اند: «لمز»، شمردن عيوب افراد است در حضور آنها، و «همز»، ذكر عيوب در غياب آنها است، و نيز گفته‌اند كه «لمز» عيب‌جوئى با چشم و اشاره است، در حالى كه «همز» عيب‌جوئى با زبان است.(3)

[لَمَزَة:]

«وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ»
«لُمَزَة» صيغه مبالغه است (صيغه مبالغه غير از اوزان ششگانه معروف به وزن‌هاى ديگر نيز مى‌آيد، از جمله همين وزن است كه اشباه و نظائرى نيز در لغت عرب دارد، مانند: «ضَحِكَة» به معناى كسى كه بسيار خندان است)، و از مادّه «لمز» (بر وزن رمز) در اصل، به معناى غيبت كردن و عيب‌جوئى نمودن است.
در اين كه آيا اين واژه و واژه «هُمَزة» به يک معناست، و به غيبت‌كنندگان و عيبجويان اشاره مى‌كند؟ يا در ميان اين دو فرقى است؟ مفسران احتمالات زيادى داده‌اند:
بعضى آنها را به يک معنا گرفته‌اند، و بنابراين، ذكر اين دو با هم براى تأكيد است.
ولى، بعضى گفته‌اند: «همزه» به معناى غيبت كننده و «لمزه» به معناى عيب‌جو است. بعضى ديگر، «همزه» را به معناى كسانى كه با اشارت دست و سر عيب‌جوئى مى‌كنند و «لمزه» را به معناى كسانى كه با زبان اين كار را انجام مى‌دهند، دانسته‌اند.
بعضى «اولى» را اشاره به عيبجوئى روبرو، و «دومى» را به عيبجوئى پشت سر مى‌دانند. بعضى، اولى را به معناى عيبجوئى آشكار، و دومى را عيبجوئى پنهان و با اشاره چشم و ابرو شمرده‌اند. و گاه گفته شده: هر دو به معناى كسى است كه مردم را با القاب زشت و زننده ياد مى‌كند.
ولى از مجموع كلمات ارباب لغت استفاده

1- يونس، آيه 24(ج 8، ص 329)

2- نحل، آيه 77(ج 11، ص 361)

3- حجرات، آيه 11(ج 22، ص 188)

می‌شود که این دو واژه به یک معناست، و مفهوم وسیعی دارد که هر گونه عیبجوئی و غیبت و طعن و استهزاء به وسیله زبان و علائم و اشارات و سخن‌چینی و بدگویی را شامل می‌شود.(1)

[لَمَمْ:]

«وَ الْفَواحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ»
«لَمَمْ» (بر وزن قسم) به معنای کارهای کوچک و بی اهمیت است.(2)

[لَمْ‌یَتَسَنَّهْ:]

«شَرابِکَ لَمْ‌یَتَسَنَّهْ»
«لَمْ‌یَتَسَنَّهْ» از مادّه «سَنَه» به معنای سال است، یعنی سال بر آن نگذشته است ولی در اینجا کنایه از عدم تغییر و فاسد نشدن است، یعنی به آنها نگاه کن که با گذشت آن همه سال، گویی سال و زمانی بر آن نگذشته و تغییری در آن حاصل نشده است.(3)

[لَنُبَوِّئَنَّهُمْ:]

«لَنُبَوِّئَنَّهُمْ فِی الدُّنْیا»

«لَنُبَوِّئَنَّهُمْ» در اصل از مادّه «بَواء» به معنای تساوی اجزای مکان است، به عکس «نَبْوَه» (بر وزن مبدأ) که به معنای عدم تساوی اجزای مکان است. بنابراین، جمله «بَوَّأْتُ لَهُ مَکَاناً» یعنی محل را برای او صاف کردم، و سپس به معنای آماده ساختن محلی برای کسی آمده است و از مادّه «تبوئه» (بر وزن تذکرة) به معنای سکنی دادن به قصد بقاء و دوام نیز آمده است.(4)

[لَنُبَيِّتَنَّهُ:]

«باللَّهِ لَنُبَيِّتَنَّهُ»

«لَنُبَيِّتَنَّهُ» از مادّه «تَبْییت» به معنای شبیخون زدن و حمله غافلگیرانه شبانه است، این تعبیر نشان می‌دهد که آنها در عین حال از طرفداران صالح بیم داشتند و از قوم و قبیله‌اش وحشت می‌کردند، لذا برای این که به مقصود خود برسند و در عین حال گرفتار خشم طرفداران او نشوند، ناچار نقشه حمله شبانه را طرح و تبانی کردند که هر گاه به سراغ آنها بیایند- چون مخالفت آنها با صالح علیه السلام از قبل معلوم بود- متفقاً سوگند یاد کنند: در این برنامه مطلقاً دخالتی نداشته و حتی شاهد و ناظر صحنه هم نبوده‌اند!(5)

[لَنْ تُحْصُوهُ:]

«أَنْ لَنْ تُحْصُوهُ»

«لَنْ تُحْصُوهُ» از مادّه «احصاء» به معناى شماره كردن است، يعنى شما نمى‌توانيد دقيقاً وقت شب را از نظر مقدار دو ثلث و نصف و يک ثلث تعيين كنيد، و به زحمت

1- همزه، آيه 1(ج 27، ص 334)

2- شورى، آيه 32(ج 3، ص 453)

3- بقره، آيه 259(ج 2، ص 350)

4- نحل، آيه 41(ج 11، ص 264)؛ عنكبوت، آيه 58(ج 16، ص 348)

5- نمل، آيه 49(ج 15، ص 525)

می‌افتید. بعضی نیز گفته‌اند: منظور این است که شما نمی‌توانید بر این کار در تمام ایام سال مداومت کنید.(1)

[لَنَسْفَعاً:]

«لَنَسْفَعاً بِالنَّاصِيَةِ»
«لَنَسْفَعاً» از مادّه «سفع» (بر وزن عفو) به گفته بعضی از مفسران، معانی مختلفی دارد:
گرفتن و به شدت کشیدن، سیلی به صورت زدن، چهره را سیاه کردن (آن سه قطعه سنگی را که به هنگام گذاردن دیگ بر روی آتش پایه‌های دیگ را تشکیل می‌دهد نیز «سفع» می‌نامند؛ چرا که سیاه و دود آلوده است) و بالاخره، علامت گذاردن و خوار کردن. و از همه مناسب‌تر در اینجا همان معنای اول است، هر چند در آیه مورد بحث، معانی دیگر نیز احتمال دارد (توجّه داشته باشید در اصل «لنسفع» بوده که نون تأکید خفیفه بر آن افزوده شده).(2)

[لِنَعْلَمَ:]

«إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعُ»
«لِنَعْلَمَ» از مادّه «عِلم» به معنای «تا بدانیم»، و مانند آن که در قرآن کراراً در مورد خداوند به کار رفته، به این معنا نیست که خداوند چیزی را نمی‌دانسته و سپس از آن آگاه شده است، بلکه مراد همان تحقق و عینیت پیدا کردن این واقعیت‌هاست.(3)

[لَنْ‌نَبْرَحَ:]

«قالُوا لَن نَّبْرَحَ عَلَيْهِ»
«لَنْ نَبْرَحَ» از مادّه «برح» به معنای زائل شدن است و این که می‌بینیم جمله «برح الخفاء» به معنای آشکار شدن است، به خاطر این است که: «زائل شدن خفاء» چیزی جز ظهور نیست، و از آنجا که کلمه «لَن» به معنای نفی است جمله «لَنْ نَبْرَحَ» مفهومش این است که پیوسته به این‌کار ادامه می‌دهیم.(4)

[لَنْ‌يَحُورَ:]

«ظَنَّ أَنْ لَّنْ يَحُورَ»

«لَنْ يَحُورَ» (هرگز بازگشت نمی‌کند) از مادّه «حور» (بر وزن غور) در اصل، به معنای تردد و رفت و آمد است، خواه این رفت و آمد در عمل بوده باشد، یا تفکر و اندیشه، و لذا به گردش آب در حوض و استخر این کلمه اطلاق می‌شود، و «محور» به میله‌ای می‌گویند که چرخ بر دور آن گردش می‌کند، «محاوره» به معنای رفت و آمد و رد و بدل کردن بحث است، و «حِوار» نیز به همین معناست، و گاه به معنای داد و فریادی است که به هنگام مباحثه بلند می‌شود. و «تحیّر» نیز نتیجه رفت و آمد فکر در یک مسأله

1- مزمّل، آیه 20(ج 25، ص 198)

2- علق، آیه 15(ج 27، ص 191)

3- بقره، آیه 143(ج 1، ص 558)

4- طه، آیه 91(ج 13، ص 303)

است، که لازمه آن سرگردانی در عمل است.
بعضی معتقدند: ریشه این کلمه «حبشی» است، و از «ابن عباس» نقل شده که می‌گوید: من معنای این جمله را در قرآن نمی‌دانستم، تا این که از یک عرب بیابانی شنیدم به دخترک خود گفت: «حُوری»! یعنی بازگرد.
تعبیر به «حَواری» در مورد نزدیکان حضرت مسیح علیه السلام یا نزدیکان هر کس، شاید نیز به همین مناسبت باشد که آنها نزد او رفت و آمد دارند.
بعضی نیز آن را از ماده «حُور» به معنای شستن و سفید کردن دانسته‌اند؛ چرا که آنها قلوب مردم را از زنگار شرک و گناه پاک می‌کردند، و «حوریان» بهشتی را از این رو به این نام نامیده‌اند که سفیدپوستند و یا سفیدی چشمانشان بسیار شفاف است!.
بعضی نیز گفته‌اند: اطلاق این کلمه به حوریان بهشتی به خاطر این است که آنها به قدری زیبا هستند که چشم از دیدنشان حیران می‌شود. به هر حال، این واژه در آیه مورد بحث به‌معنای بازگشت و معاد است.(1)

[لَوَّاحَةٌ:]

«لَوَّاحَةٌ لِلْبَشَرِ»
«لَوَّاحَةٌ» از مادّه «لَوْح» گاه به معنای ظاهر و آشکار شدن آمده، و گاه به معنای تغییر دادن و دگرگون ساختن.(2)

[لِواذاَ:]

«يَتَسَلَّلُونَ مِنْكُمْ لِواذاً»

«لِواذاً» از «ملاوذه» به معنای استتار است، و در اینجا به معنای عمل کسانی است که پشت سر دیگری خود را پنهان می‌کنند، یا در پشت دیواری قرار می‌گیرند و به اصطلاح افراد را خواب و فرار می‌کنند، این عملی بوده است که منافقین به هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله مردم را برای جهاد یا امر مهم دیگری فرا می‌خواند، انجام می‌دادند.(3)

[لَواقِح:]

«أَرْسَلْنَا الرِّياحَ لَواقِحَ»
«لَواقِح» از مادّه «لَقاح» جمع «لاقح» به معناى بارور كننده است، و در اينجا اشاره به بادهايى است كه قطعات ابر را به هم پيوند مى‌دهد، و آنها را آمادّه باران مى‌سازد.(4)

[لوّامه:]

«وَلاأُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوّامَةِ»

«لوّامه» از مادّه «لَوم» صیغه مبالغه است و به معنای «بسیار ملامت کننده» می‌باشد.(5)

[لَوْح:]

«وَ كَتَبْنَا لَهُ فِى الْأَلْواحِ»
«لَوْح» (به فتح لام) به معناى صفحه

1- انشقاق، آيه 14(ج 26، ص 321)

2- مدثّر، آيه 29(ج 25، ص 239)

3- نور، آيه 63(ج 14، ص 604)

4- حجر، آيه 22(ج 11، ص 76)

5- قيامت، آيه 2(ج 25، ص 280)

عریضی است که چیزی بر آن می‌نویسند، و «لُوْح» (به ضم لام) به معنای عطش، و همچنین هوایی است که بین آسمان و زمین قرار دارد. فعلی که از اولی مشتق می‌شود، به معنای آشکار شدن و درخشیدن است.(1)

[لولا:]

«نَحْنُ خَلَقْنَاكُمْ فَلَوْلا تُصَدِّقُونَ»

«لولا» به اصطلاح برای تحضیض و تحریک بر انجام کاری است، و به گفته بعضی، در اصل، مرکب از «لم» و «لا» بوده که معنای سؤال و نفی را می‌رساند، و سپس «میم» تبدیل به «واو» شده، این واژه در جایی به کار می‌رود که فرد یا افرادی در انجام کاری مسامحه می‌کنند و به آنها گفته می‌شود: چرا چنین و چنان نمی‌کنید؟(2)

[لَوَّوا:]

«اللَّهِ لَوَّوْا رُؤُسَهُمْ»

«لَوَّوا» از مادّه «لىّ» در اصل به معناى «تابيدن طناب» است، و به همين مناسبت، به معناى برگرداندن سر و يا تكان دادن سر، نيز آمده است.(3)

[لهو:]

«أَن نَّتَّخِذَ لَهْواً»
«لهو» (سرگرمی) به هر کاری گفته می‌شود که انسان را به خود مشغول داشته و از مسائل اصولی منحرف سازد.
تعبیر به «لَهْو» در سوره «جمعه» اشاره به طبل و سایر آلات لهوی است که، به هنگام ورود قافله تازه به «مدینه» می‌زدند، که هم نوعی اخبار و اعلام بود، و هم وسیله‌ای برای سرگرمی و تبلیغ کالا، همان گونه که در دنیای امروز نیز در فروشگاه‌هایی که به سبک غرب است نیز، نمونه آن دیده می‌شود. و «لَهْوُ الْحَدِیْثِ» به معنای سخنان بیهوده است.(4)

[لَیّ:]

«لَیّاً بِأَلْسِنَتِهِمْ وَ طَعْناً»

«لَیّ» (بر وزن حیّ) به معنای تابیدن طناب و مانند آن و به معنای تغییر و تحریف نیز آمده است.(5)

ّ

[لَيُبَطِئَنَّ:]

«مِنْكُمْ لَمَن لَّيُبَطِّئَنَّ»
«لَيُبَطِّئَنَّ» از مادّه «بُطْؤ» (بر وزن قطب) به معنای كندی در حركت می‌باشد، و چنان كه جمعی از اهل لغت و مفسران در اينجا ذكر كرده‌اند، هم معنای لازم را دارد و هم متعدی، يعنی‌هم‌خودشان درحركت كندندو هم ديگران را تشويق به اين كار می‌كنند، و شايد با توجّه به اين كه از باب «تفعيل» است، فقط

1- اعراف، آيه 145(ج 6، ص 431)؛ بروج، آيه 22(ج 26، ص 365)

2- واقعه، آيه 57(ج 23، ص 250)

3- منافقون، آيه 5(ج 24، ص 174)

4- انبياء، آيه 17(ج 13، ص 405)؛ لقمان، آيه 2(ج 17، ص 19)؛ محمّد، آيه 36(ج 21، ص 512)؛ جمعه، آيه 11(ج 24، ص 141)

5- نساء، آيه 46(ج 3، ص 514)

معنای متعدی را برساند، منتها گاهی خود را وادار به کندی می‌کند و گاهی دیگران را.(1)

[لِيَبْلَوَكُم:]

«لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ»

«لِيَبْلُوَكُم» از مادّه «بلاء و ابتلاء» به معنای آزمایش است، همان گونه که سابقاً هم اشاره کرده‌ایم، آزمایش‌های الهی برای کشف حال و پی‌بردن به وضع درونی و روحی و فکری افراد نیست، بلکه به معنای پرورش دادن و تربیت نمودن است.(2)

ه

[لِيَحْمِلَوا:]

«لِيَحْمِلُوا أَوْزارَهُمْ»

جمله «لِيَحْمِلُوا» (باید این بار را بر دوش کشند) از مادّه «حَمْل» به صورت امر است، مفهومش بیان نتیجه و عاقبت کار است، درست همانند این که: به کسی می‌گوئیم اکنون که این عمل خلاف را انجام دادی باید نتیجه آن را تحمل کنی و تلخی آن را بچشی (بعضی از مفسران نیز احتمال داده‌اند که «لام» لِيَحْمِلُوا لام عاقبت باشد).(3)

[لَیُزْلِقُونَکَ:]

«لَیُزْلِقُونَکَ بِأَبْصارِهِمْ»
«لَیُزْلِقُونَکَ» از مادّه «زلق» به معنای لغزیدن و بر زمین افتادن و کنایه از هلاکت و نابودی می‌باشد.(4)

[لِيُعْجِزَهُ:]

«مَا كَانَ اللَّهُ لِيُعْجِزَهُ»
جمله «لِيُعْجِزَهُ» همان گونه كه قبلًا گفته‌ايم:
از مادّه «اعجاز» به معناى ناتوان ساختن است و به همين علت، در بسيارى از موارد، به معناى گريختن از قلمرو قدرت يا دست نيافتن بر كسى آمده است.(5)

[لیقه:]

«لیقه» در لغت عرب به پارچه یا پنبه ابریشمی می‌گویند که در دوات می‌گذاردند تا مرکّب را به خود جذب کند و از ریزش آن جلوگیری نماید. (6)

[لِيُمَحِّصَ:]

«وَلِيُمَحِّصَ اللَّهُ»
«لِيُمَحِّصَ» از مادّه «تمحيص» به معناى پاک نمودن چيزى است از هر گونه عيب.(7)

[لَيُنْبَذَنَّ:]

«لَيُنْبَذَنَّ فِی الْحُطَمَةِ»
«لَيُنْبَذَنَّ» از مادّه «نبذ» (بر وزن سبز) به گفته «راغب» در «مفردات» در اصل، به معنای دور انداختن چیزی به خاطر حقارت و بی ارزشی آن است. یعنی خداوند، این مغروران خودخواه خود برتربین را در آن روز، به صورت موجوداتی ذلیل و بی ارزش در آتش دوزخ پرتاب می‌کند، تا نتیجه

1- نساء، آیه 72(ج 4، ص 17)

2- هود، آیه 7(ج 9، ص 44)

3- نحل، آیه 25(ج 11، ص 225)

4- قلم، آیه 51(ج 24، ص 429)

5- فاطر، آیه 44(ج 18، ص 317)

6- مائده، آیه 2(ج 4، ص 330)

7- آل عمران، آیه 141(ج 3، ص 147)

کبر و غرور خود را ببینند.(1)

[لِينَة:]

«مَا قَطَعْتُم مِّن لِّينَةٍ»

«لِينَة» از مادّه «لون» به یک نوع عالی از درخت خرما می‌گویند، و بعضی آن را از مادّه «لین» به معنای نرمی، به نوعی از درخت خرما تفسیر کرده‌اند که شاخه‌هایی نرم و نزدیک زمین و میوه‌ای نرم و لذیذ دارد.

گاه «لینه» به «الوان» و انواع مختلف درخت نخل یا «نخله کریمه» تفسیر شده است که تقریباً همه به یک چیز بر می‌گردد.(2)

[لؤلؤ:]

«اللُّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجانُ»

«لؤلؤ» و «مرجان» دو وسيله جالب زينتى است و در طب و معالجه بيمارى‌ها نيز مورد استفاده قرار مى‌گيرد، ضمناً مال التجاره و كالاى خوبى است كه از آن عوائد زيادى به دست مى‌آيد، و روى همين جهات، به عنوان دو نعمت در آيات فوق به آن اشاره شده است.

اما «لؤلؤ» كه در فارسى آن را «مرواريد» گويند، دانه شفاف و قيمتى است كه در درون «صدف» در اعماق درياها پرورش مى‌يابد، و هر قدر درشت‌تر باشد، گرانبهاتر است، و در طب موارد استعمال گسترده‌اى دارد، اطباى پيشين داروهايى از آن براى تقويت قلب و اعصاب، و برطرف كردن انواع خفقان، و حالت ترس و وحشت، و تقويت كبد، و رفع بدبوئى دهان، و سنگهاى كليه و مثانه و يرقان، تهيه مى‌كردند، حتى در بيمارى‌هاى چشم نيز از آن استفاده مى‌نمودند.(3)

1- همزه، آيه 4(ج 27، ص 340)

2- حشر، آيه 5(ج 23، ص 505)

3- رحمن، آيه 22(ج 23، ص 138)

م

[مَآب:]

«لِلْمُتَّقينَ لَحُسْنَ مَآبٍ»

«مَآب» از مادّه «أَوْب» به معنای مرجع و محل بازگشت است، و گاه به معنای منزلگاه و قرارگاه می‌آید، و اضافه «حُسْن» به «مَآب» از قبیل اضافه صفت به موصوف می‌باشد.(1)

[مَآرِب:]

«فيها مَآرِبُ أُخْرَى
«مَآرِب» از مادّه «أَرَب» جمع «مأربه» به معنای حاجت، نیاز و مقصد است.(2)

[مَائِده:]

«أَن يُنَزِّلَ عَلَيْنَا مآئِدَةً»

«مَائِده» در لغت، هم به خوان، سفره و طَبَق، گفته می‌شود، و هم به غذایی که در آن قرار می‌دهند، و در اصل از مادّه «مید» به معنای حرکت و تکان خوردن است شاید اطلاق «مائده» بر سفره و غذا به خاطر نقل و انتقالی است که در آن صورت می‌گیرد.(3)

[مَارِج:]

«مِن مّارِجٍ مِّن نَارٍ»

«مَارِج» در اصل از «مرج» (بر وزن مرض) به معنای اختلاط و آمیزش است، و در اینجا منظور اختلاط شعله‌های مختلف آتش می‌باشد؛ زیرا هنگامی که آتش شعله‌ور می‌شود، گاه به رنگ سرخ در می‌آید، گاه به رنگ زرد، گاه به رنگ آبی و گاه به رنگ سفید.

بعضی گفته‌اند: معنای «تحرک» نیز در آن هست (از «أَمْرَجْتُ الدَّابَّةَ» یعنی «حیوان را در چراگاه رها کردم»؛ زیرا یکی از معانی «مرج» همان مرتع است).

باز در اینجا دقیقاً برای ما روشن نیست که آفرینش «جنّ» از این آتشهای رنگارنگ چگونه بوده است؟ همان گونه که خصوصیات دیگر آن نیز از طریق «مخبر و گوینده صادق» یعنی قرآن مجید و «وحی آسمانی» برای ما ثابت شده است، محدود بودن معلومات ما در برابر مجهولات، هرگز به ما اجازه نمی‌دهد که این حقایق را انکار، یا نادیده بگیریم، بعد از آن که از طریق وحی اثبات گردد، هر چند علم را به آن راهی نیابد.(4)

[مَارِد:]

«مِّن كُلِّ شَيْطانٍ مَّارِدٍ»
«مَارِد» از مادّه «مرد» (بر وزن سرد)، در اصل به معناى سرزمين بلندى است كه خالى از هرگونه گياه باشد، به درختى كه از برگ، برهنه شود، نيز «امرد» گويند، و به همين

1- ص، آيه 49(ج 19، ص 334)؛ نبأ، آيات 22، 39(ج 26، صفحات 53، 73)

2- طه، آيه 18(ج 13، ص 203)

3- مائده، آيه 112(ج 5، ص 162)

4- رحمن، آيه 15(ج 23، ص 130)

مناسبت به نوجوانی که مو در صورتش نروییده این کلمه اطلاق می‌شود و در اینجا منظور از «مارد» کسی است که عاری از هرگونه خیر و برکت و به تعبیر خودمانی «بی همه چیز»! باشد.(1)

[مَاعُون:]

«وَ يَمْنَعُونَ الْمَاعُونَ»

«مَاعُون» از مادّه «مَعْن» (بر وزن شأن) به معنای چیز کم است، و بسیاری از مفسران معتقدند: منظور از آن در اینجا، اشیاء جزئی است که مردم، مخصوصاً همسایه‌ها از یکدیگر به عنوان عاریه یا تملک می‌گیرند، مانند مقداری نمک، آب، آتش (کبریت)، ظروف و مانند اینها.(2)

[مَا قَدَّمُوا:]

«وَ نَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا»
جمله «مَا قَدَّمُوا» (آنچه را از پیش فرستادند) از مادّه «تقديم» اشاره به اعمالى است كه انجام داده‌اند، و اثرى از آن باقى نمانده، اين احتمال نيز، در تفسير آيه وجود دارد كه «مَا قَدَّمُوا» اشاره به اعمالى است كه جنبه شخصى دارد.(3)

[مَاكِثُون:]

«قالَ إِنَّكُمْ مّاكِثُونَ»
«مَاكِثُون» از مادّه «مَکث»، در اصل به معنای توقف توأم با انتظار است، و شاید این تعبیر از سوی مالک دوزخ، یک نوع استهزاء است همانطور که گاه شخص غیرمستحق تقاضای چیزی می‌کند می‌گوئیم منتظر باش!.(4)

[مَا لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ:]

«مَا لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ»

تعبیر به «مَا لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ» (چیزی که به آن علم نداری) اشاره به منطقی نبودن شرک است؛ چون اگر واقعاً شرک صحیح بود، دلیلی بر آن وجود داشت، و به تعبیرِ دیگر، جایی که انسان علم به چیزی نداشته باشد، باید از آن پیروی نکند، چه رسد به این که علم به بطلان آن داشته باشد. (5)

[مَأوی]

«مَأْويهُ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ»
«مَأوی در اصل، به معنای پناهگاه است و این که در آیه بالا می‌خوانیم: مأوای فرارکنندگان از جهاد، جهنم است؛ اشاره به این است که آنها با فرار می‌خواهند پناهگاهی برای خود انتخاب کنند که از هلاکت مصون بمانند، ولی بر عکس، پناهگاه آنها جهنم می‌شود، نه تنها در جهان دیگر، بلکه در این جهان نیز در جهنمی سوزان از ذلت و بدبختی و شکست و محرومیت، پناه خواهند گرفت.

1- صافات، آیه 7(ج 19، ص 29)

2- ماعون، آیه 7(ج 27، ص 386)

3- یس، آیه 12(ج 18، ص 350)

4- زخرف، آیه 77(ج 21، ص 135)

5- عنکبوت، آیه 8(ج 16، ص 230)

«مَأوی از مادّه «أَوِیّ» (بر وزن قویّ) به معنای انضمام چیزی به چیز دیگر است، سپس، به مکان و مسکن و جایگاه گفته شده است.(1)

[مبارک:]

«لَلَّذِی بِبَکَّةَ مُبارَکاً»

«مبارک» به معنای پر برکت و پر فایده است، و کعبه از این جهت مبارک است که هم از نظر معنوی و هم از نظر مادی در یکی از پربرکت‌ترین سرزمین‌های جهان قرا گرفته.

«مبارک» از مادّه «برکت» به معنای سودمند و جاویدان و پردوام است. (2)

[مُباهَله:]

«ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل»

«مُباهَله» در اصل از مادّه «بَهْل» (بر وزن اهل) به معنای رها کردن و قید و بند را از چیزی برداشتن است، و به همین جهت هنگامی که حیوانی را به حال خود واگذارند، و پستان آن را در کیسه قرار ندهند، تا نوزادش بتواند به آزادی شیر بنوشد، به آن «باهِل» می‌گویند، و «ابْتِهال» در دعا به معنای تضرع و واگذاری کار به خدا است. و اگر آن را گاهی به معنای هلاکت و لعن و دوری از خدا گرفته‌اند نیز به خاطر این است که رها کردن و واگذار کردن بنده به حال خود این نتائج را به دنبال می‌آورد، این بود معنای «مباهله» از نظر ریشه لغت.

از نظر مفهوم متداول که از آیه فوق گرفته شده، به معنای نفرین کردن دو نفر به یکدیگر است، بدین ترتیب، افرادی که با هم گفتگو درباره یک مسأله مهم مذهبی دارند در یک جا جمع شوند و به درگاه خدا تضرع کنند و از او بخواهند که دروغگو را رسوا سازد و مجازات کند.(3)

[مبروص:]

«مبروص» از مادّه «برص» به معنای پیسی است که یک نوع بیماری است و مسلماً به کار بردن این تعبیر در این مورد غلط و نابجا است.(4)

[مبطل:]

«يَوْمَئِذٍ يَخْسَرُ الْمُبْطِلُونَ»
«مُبْطِل» از مادّه «ابطال»، در لغت، معانی مختلفی دارد، باطل کردن چیزی، دروغ گفتن، شوخی و استهزاء نمودن، و امر باطلی را مطرح کردن، تمام این معانی، در مورد آیه فوق قابل قبول است.(5)

ه

[مُبْطِلَون:]

«إِذاً لَّارْتابَ الْمُبْطِلُونَ»
«مُبْطِلُون» جمع «مبطل» به معنای کسی

1- انفال، آیه 16(ج 7، ص 145)؛ سجده، آیه 20(ج 17، ص 169)

2- آل عمران، آیه 96(ج 3، ص 32)؛ دخان، آیه 3(ج 21، ص 159)

3- آل عمران، آیه 61(ج 2، ص 671)

4- طه، آیه 22(ج 13، ص 208)

5- جاثیه، آیه 27(ج 21، ص 294)

است که در صدد «ابطال» چیزی است.(1)

[مُبْلس:]

«إِذا هُمْ فِیْهِ مُبْلِسُونَ»
«مُبْلس» از مادّه «ابلاس»، در اصل به معنای اندوهی است که از شدت ناراحتی به انسان دست می‌دهد، و از آنجا که چنین اندوهی انسان را به سکوت دعوت می‌کند، مادّه «ابلاس» به معنای سکوت و بازماندن از جواب نیز به کار رفته، و از آنجا که در شدائد، انسان از نجات خود مأیوس می‌شود، این ماده، در مورد یأس، نیز به کار رفته است، و نامگذاری «ابلیس» به این نام به خاطر همین معناست که مأیوس از رحمت خدا است.(2)

[مُبْلِسُونَ:]

«فَإِذا هُم مُّبْلِسُونَ»
«مُبْلِسُونَ» در اصل، از مادّه «ابلاس» به معنای غم و اندوهی است که به خاطر شدت حوادث ناگوار به انسان دست می‌دهد و نام «ابلیس» نیز از همین جا گرفته شده است، و تعبیر فوق نشان‌دهنده شدت غم و اندوهی است که گناهکاران را فرا می‌گیرد.(3)

[مُبِین:]

«هِیَ ثُعْبانٌ مُّبِینٌ»
تعبیر به «مُبِین» اشاره به این است که راستی تبدیل به اژدها شد، و چشم‌بندی، تردستی و سحر و مانند آنها نبود؛ بر خلاف، کاری که ساحران بعداً انجام دادند؛ زیرا در مورد آن می‌گوید: آنها چشم‌بندی کردند و عملی انجام دادند که تصور می‌شد مارهایی است که به حرکت در آمده است.
«مبین» از مادّه «ابانه» است و به طوری که بعضی از مفسران (آلوسی در روح المعانی) گفته‌اند: این ماده گاهی به معنای فعل لازم و گاهی متعدی آمده، در صورت اول مفهوم کلمه «مبین» همان «آشکار» خواهد بود، و در صورت دوم «آشکار کننده».(4)

[مَتاب:]

«يَتُوبُ إِلَى اللَّهِ مَتاباً»
«مَتاب» از مادّه «تَوب» مصدر میمی به معنای «توبه» است، و چون در اینجا مفعول مطلق است تأکید را می‌رساند.(5)

[متاع:]

«مَتاعُ الْحَياةِ الدُّنْيا»
«متاع» از مادّه «مُتوع» به معناى هر چيزى است كه انسان از آن بهره مى‌گيرد، و مفهوم آن بسيار وسيع است، و تمام وسائل زندگى

1- عنكبوت، آيه 48؛ روم، آيه 58(ج 14، صفحات 321، 513)

2- مؤمنون، آيه 77(ج 14، ص 310)؛ روم، آيه 49(ج 16، ص 493)؛ زخرف، آيه 75(ج 21، ص 134)

3- انعام، آيه 44(ج 5، ص 296)

4- اعراف، آيه 107(ج 6، ص 339)؛ نمل، آيه 1(ج 15، ص 421)

5- فرقان، آيه 71(ج 15، ص 183)

و مواهب مادی را شامل می‌شود. «راغب» در کتاب «مفردات» می‌گوید: كُلَّمَا يُنْتَفَعُ بِهِ عَلی وَجْهٍ مَا، فَهُوَ مَتاعٌ وَ مُتْعَةٌ: «هر چیزی که به نحوی انسان از آن بهره می‌گیرد، به آن متاع یا متعه گفته می‌شود».
بنابراین جمله «دنیا متاع غرور است»، مفهومش این است که، وسیله و ابزاری است برای فریبکاری، فریب دادن خویشتن، و هم فریب دیگران، و البته این در مورد کسانی است که دنیا را هدف نهایی قرار می‌دهند و به آن دل می‌بندند، و بر آن تکیه می‌کنند و آخرین آرزویشان، وصول به آن است، اما اگر مواهب این جهان مادی وسیله‌ای برای وصول به ارزشهای والای انسانی و سعادت جاوادن باشد، هرگز دنیا نیست، بلکه مزرعه آخرت، و قنطره و پلی برای رسیدن به آن هدف‌های بزرگ است.(1)

[مُتَجاوِر:]

«وَفِی الأَرْضِ قِطَعٌ مُّتَجاوِراتٌ»
«مُتَجاوِر» از مادّه «جار» به معنای همسایه و نزدیک است، ولی هنگامی که می‌فرماید:
«قِطْعٌ مُتَجاوِرات» مفهومش این است که قطعه‌های مختلفی هستند که در کنار هم قرار دارند و گرنه اگر همه آنها یکسان بودند، تعبیر «قطعه‌های مجاور» معنا نداشت.(2)

[مُتَحَرِّف:]

«إِلَّا مُتَحَرِّفاً لِّقِتالٍ»
«مُتَحَرِّف» از مادّه «تَحَرُّف» به معنای کناره‌گیری از وسط به اطراف و کناره‌هاست؛ و منظور از این جمله این است که:
جنگ‌جویان به عنوان یک تاکتیک جنگی از برابر دشمن بگریزند و به کناری بروند که او را به دنبال خود بکشانند و ناگهان ضربه غافل‌گیرانه را بر پیکر او وارد سازند و یا به صورت جنگ و گریز دشمن را خسته کنند؛ چرا که جنگ گاهی حمله و گاهی عقب‌نشینی به عنوان حمله مجدد است؛ مانند: «اَلْحَرْبُ کَرٌّ وَ فَرٌّ».(3)

[مُتَراکِب:]

«نُخْرِجُ مِنْهُ حَبّاً مُّتَراکِباً»

«مُتَراکِب» از مادّه «رکوب» به معنای سواری است، یعنی دانه‌هایی که بر سر یکدیگر سوار شده‌اند، و بیشتر دانه‌های غذایی چنین هستند.(4)

1- آل عمران، آیه 14(ج 2، ص 535)؛ یونس، آیه 70(ج 8، ص 426)؛ نحل، آیه 80(ج 11، ص 376)؛ حدید، آیه 20(ج 23، ص 367)؛ عبس، آیه 32(ج 26، ص 163)

2- رعد، آیه 4(ج 10، ص 141)

3- انفال، آیه 16(ج 7، ص 144)

4- انعام، آیه 99(ج 5، ص 460)

[مَتْرَبَة:]

«أَوْ مِسْكِيْناً ذا مَتْرَبَةٍ»

«مَتْرَبَة» مصدر میمی از مادّه «ترب» (بر وزن طرب) در اصل از «تراب» به معنای «خاک» گرفته شده و به کسی می‌گویند که بر اثر شدت فقر، خاک‌نشین شده است؛ باز در اینجا تأکید روی این گونه مسکین‌ها به خاطر اولویت آنها است و الّا اطعام همه مسکینان از اعمال حسنه است.(1)

[مترف:]

«إِلَّا قالَ مُتْرَفُوهآ»
«مترف» از «ترفه» (بر وزن لقمه) به معنای فزونی نعمت است، و از آنجا که بسیاری از متنعمّان، غرق شهوات و هوس‌ها می‌شوند، کلمه «مترف» به معنای کسانی که مست و مغرور به نعمت شده و طغیان کرده‌اند، آمده است؛ و مصداق آن، غالباً پادشاهان و جباران و ثروتمندانِ مستکبر و خودخواه است.
«مُتْرَف» به طوری که در «لسان العرب» آمده، از مادّه «ترف» (بر وزن سبب) به معنای «تنعم» است. و «مُتْرَف» به کسی می‌گویند که فزونی نعمت او را غافل، مغرور و مست کرده و به طغیان واداشته است. درست است که همه «اصحاب الشمال» در زمره «مترفین» نیستند، ولی هدف قرآن، سردمداران آنها است.(2)

[مُتْرَفُوها:]

«إِلَّا قالَ مُتْرَفُوهآ»

«مُتْرَفُوها» جمع «مُتْرَف» از مادّه «ترف» (بر وزن طرف) به معنای «تنعم» است، و مترف به كسى مى‌گويند كه: فزونى نعمت و زندگى مرفه او را مست و مغرور و غافل كرده، و به طغيان گرى واداشته است.(3)

[متشابه:]

«وَأُخَرُ مُتَشابِهاتٌ»
«متشابه» از مادّه «تشابُه» در اصل، به معناى چيزى است كه قسمت‌هاى مختلف آن، شبيه يكديگر باشد، به همين جهت به جمله‌ها و كلماتى كه معناى آنها پيچيده است و گاهى احتمالات مختلف درباره آن داده مى‌شود، «متشابه» مى‌گويند. و منظور از «متشابهات» قرآن همين است، يعنى آياتى كه معانى آن در بدو نظر پيچيده است، و در آغاز، احتمالات متعددى در آن مى‌رود، اگر چه با توجّه به آيات محكم، تفسير آنها روشن است.
منظور از «مُتِشابِه» در سوره «زمر» كلامى است كه قسمت‌هاى مختلف آن با يكديگر همرنگ و هماهنگ مى‌باشد، هيچ گونه

1- بلد، آيه 16(ج 27، ص 47)

2- زخرف، آيه 23(ج 21، ص 50)؛ واقعه، آيه 45(ج 23، ص 240)

3- سبأ، آيه 34(ج 18، ص 118)

تضاد و اختلافی در میان آنها نیست، خوب و بد ندارد، بلکه، یکی از یکی بهتر است.

این درست بر خلاف کلمات انسان‌ها است که هر قدر در آن دقت شود، هنگامی که گسترده و وسیع گردد، خواه‌ناخواه، اختلافات و تناقض‌ها و تضادهایی در آن پیدا می‌شود، بعضی در اوج زیبایی است، و بعضی کاملًا عادی و معمولی؛ بررسی آثار نویسندگان معروف و بزرگ، اعم از نثر و نظم، نیز گواه زنده این مطلب است. اما کلام خدا، قرآن مجید، این چنین نیست، انسجام فوق العاده و همبستگی مفاهیم، فصاحت و بلاغت بی‌نظیری که در همه آیاتش حاکم است، گواهی می‌دهد که از کلام انسان‌ها نیست.(1)

[متشاکس:]

«شُرَکاءُ مُتَشاکِسُونَ»

«متشاکس» از مادّه «شَکِس» به کسانی گفته می‌شود که، با عصبانیت و بد خلقی به جر و بحث و نزاع مشغولند.(2)

[مُتَشاكِسُون:]

«شُرَكآءُ مُتَشاكِسُونَ»

«مُتَشاكِسُون» از مادّه «شكاسه» به معناى «سوء خلق و دعوا و خصومت» است.(3)

[مُتَصَدِّع:]

«خاشِعاً مُّتَصَدِّعاً»

«مُتَصَدِّع» از مادّه «صدع» به معنای «شکافتن اشیاء سفت و محکم» است، مانند آهن و شیشه، و اگر به سردرد «صداع» می‌گویند، به خاطر این است که گویی می‌خواهد سر انسان را از هم بشکافد.(4)

[مُتَقَلّب:]

«وَ اللَّهُ يَعْلَمُ مُتَقَلَّبَكُمْ»
«مُتَقَلَّب» به معنای جایگاه رفت و آمد است. بنابراین «مُتَقَلَّب» اسم مفعول است که در اینجا به معنای اسم مکان آمده، ولی جمعی آن را «مصدر میمی» می‌دانند، که به معنای انتقال از حالی به حالی می‌باشد. اما معنای اول، با توجّه به قرینه مقابله با «مَثْوی که مسلماً اسم مکان است، مناسب‌تر است.(5)

[مُتَّكَأً:]

«وَ أَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكَأً»

«مُتَّكَأً» به معناى چيزى است كه بر آن تكيه مى‌كنند، مانند پشتى‌ها، تخت‌ها و صندلى‌ها، آن چنان كه در قصرهاى آن زمان معمول بود، ولى بعضى «مُتَّكَأً» را به «اترج» كه نوعى ميوه است تفسير كرده‌اند.

آنها كه متّكا را به همان معناى پشتى و مانند آن تفسير كرده‌اند نيز، گفته‌اند: ميوه آن

1- آل عمران، آيه 7(ج 2، ص 506)؛ زمر، آيه 23(ج 19، ص 452)

2- زمر، آيه 29(ج 19، ص 464)

3- زمر، آيه 29(ج 19، ص 464)

4- حشر، آيه 21(ج 23، ص 559)

5- محمّد، آيه 19(ج 21، ص 472)

مهمانی «اترج» بوده است، و «اترج» همان بالنگ است که میوه‌ای است ترش‌مزه و دارای پوستی ضخیم، که از پوست ضخیم آن مربّا درست می‌کنند. ممکن است این میوه در سرزمین مصر شبیه به آنچه نزد ما است کاملًا ترش نبوده، و رگه‌ای از شیرینی داشته که میوه پذیرایی محسوب می‌شده.(1)

[متکبر:]

«مَثْویً لِلْمُتَکَبِّرِینَ»

واژه «متکبر» هر چند به تمام کسانی که خود بزرگ‌بین هستند اطلاق می‌گردد، ولی در اینجا بیشتر، منظور کسانی است که در برابر دعوت انبیاء به آئین حق، استکبار جستند، و از پذیرش دعوت آنها سر باز زدند.

«متکبّر» از مادّه «تکبّر» به دو معنا آمده است: یکی ممدوح، که در مورد خداوند به کار می‌رود، و آن دارا بودن بزرگی و کارهای نیک و صفات پسندیده فراوان است، و دیگری، نکوهیده و مذموم، که در مورد غیر خدا به کار می‌رود، و آن این است که افراد کوچک و کم مقدار، ادعای بزرگی کنند، و صفاتی را که ندارند، به خود نسبت دهند، و از آنجا که عظمت و بزرگی، تنها شایسته مقام خدا است، این واژه به معنای ممدوحش، تنها درباره او به کار می‌رود و هرگاه در غیر مورد او به کار رود، به معنای مذموم است.(2)

[مُتَلَقِّيان:]

«إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيانِ»

«مُتَلَقِّيان» از مادّه «تَلَقِّى» دو فرشته‌ای هستند که مأمور ثبت اعمال انسان می‌باشند.(3)

[مُتَوَسِّم:]

«لَآیاتٍ لِلْمُتَوَسِّمینَ»
«مُتَوَسِّم» از مادّه «وسم» (بر وزن رَسْم) به معنای اثر گذاردن است. و «مُتَوَسِّم» به کسی می‌گویند که از کمترین اثر، پی به واقعیت‌هایی می‌برد، و معادل آن در فارسی، هوشیار، با فراست و با ذکاوت است.(4)

[مَتّى]

«مَتّى (بر وزن حتّى) در اصل به معنای خدا بخش بوده است.(5)

[مَتین:]

«إِنَّ كَيْدى مَتينٌ»
«مَتين» به معنای قوی و شدید است و اصل آن از «مَتْن» گرفته شده که به معنای عضله محکمی است که در پشت قرار دارد.(6)

1- یوسف، آیه 31(ج 9، ص 465)

2- زمر، آیه 60(ج 19، ص 540)؛ حشر، آیه 23(ج 23، ص 563)

3- ق، آیه 17(ج 22، ص 256)

4- حجر، آیه 75(ج 11، ص 131)

5- آل عمران، آیه 3(ج 2، ص 494)

6- اعراف، آیه 183(ج 7، ص 47)

[مَثابَة:]

«الْبَيْتَ مَثابَةً لِلنَّاسِ»

«مَثابَة» در اصل از مادّه «ثوب» به معنای بازگشت چیزی به حالت نخستین است، و از آنجا كه خانه كعبه مركزی بوده است برای موحدان، كه هر سال به سوی آن رو می‌آوردند، نه تنها از نظر جسمانی كه از نظر روحانی نیز بازگشت به توحید و فطرتِ نخستین می‌كردند، از این رو به عنوان «مثابه» معرفی شده است.(1)

[مَثانِی:]

«سَبْعاً مِّنَ الْمَثانِی»

«سَبْع» در لغت به معنای هفت و «مَثانِی» به معنای دوتاها است، و بیشتر مفسران و روایات، «سَبْعاً مِنَ الْمَثانِی» را کنایه از سوره «حمد» گرفته‌اند، زیرا سوره «حمد» بنا بر معروف، هفت آیه است و از این نظر که، به خاطر اهمیت این سوره و عظمت محتوایش، دو بار بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل گردیده است. و یا این که از دو بخش تشکیل شده (نیمی از آن، حمد و ثنای خداست و نیمی از آن، تقاضاهای بندگان است). و یا این که دوبار در هر نماز خوانده می‌شود، به این جهات، کلمه «مَثانِی» یعنی دوتاها بر آن اطلاق شده است.

بعضی از مفسران نیز این احتمال را داده‌اند که: «سبع اشاره به هفت سوره بزرگ آغاز قرآن است، و مَثانِی کنایه از خود قرآن،، چرا که قرآن دو بار بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد یک بار به طور جمعی، و یک بار تدریجی و به حسب نیازها و در زمان‌های مختلف.

بنابراین، «سَبْعاً مِنَ الْمَثانِی» یعنی هفت سوره مهم، از مجموعه قرآن.

«مَثانی» چنان که «زمخشری» در «کشّاف» آورده، ممکن است جمع «مُثَنّی (بر وزن مصلّی به معنای مکرّر بوده باشد، و یا جمع «مَثنی (بر وزن مبنا) از تثنیه به معنای تکرار گرفته شده است.(2)

[مَثْبُور:]

«یا فِرْعَوْنُ مَثْبُوراً»
«مَثْبُور» از مادّه «ثبور» به معنای «هلاکت» است.(3)

[مثقال:]

«لا يَظْلِمُ مِثْقالَ ذَرَّةٍ»
«مثقال» از مادّه «ثِقْل» در لغت، هم به معنای ثقل و سنگینى آمده، و هم ترازوئى كه با آن سنگينى اشياء را مى‌سنجند، و در اينجا به همان معناى اول است.(4)

1- بقره، آيه 125(ج 1، ص 511).

2- حجر، آيه 87(ج 11، ص 148)؛ زمر، آيه 23(ج 19، ص 453).

3- اسراء، آيه 102(ج 12، ص 340).

4- نساء، آيه 40(ج 3، ص 494)؛ زلزال، آيه 7(ج 27، ص 251).

[مُثْقَل:]

«مِن مَّغْرَمٍ مُّثْقَلُونَ»
«مُثْقَل» از مادّه «اثقال» به معنای تحمیل مشقت و بار گران است و از مادّه «ثقل» به معنای سنگینی است.(1)

[مُثْقَلَة:]

«وَ إِن تَدْعُ مُثْقَلَةٌ»
«مُثْقَلَة» به معناى «سنگين بار» است، و منظور در اينجا كسى است كه بار گناهان بر دوش مى‌كشد.(2)

[مَثَل:]

«مِنْ كُلِّ مَثَلٍ لَّعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ»

«مَثَل» در لغت عرب، هر سخنی است که حقیقتی را مجسم سازد، و یا چیزی را توصیف کند، و یا چیزی را به چیز دیگر تشبیه نماید. و به سخنی می‌گویند که در میان مردم به عنوان عبرت رائج و جاری می‌شود، و از آنجا که ماجرای زندگی فرعون و فرعونیان و سرنوشت دردناک آنها درس عبرت بزرگی بود، در سوره «زخرف» به عنوان «مثل» برای آیندگان یاد شده است.(3)

[مَثُلاتُ:]

«مِن قَبْلِهِمُ الْمَثُلاتُ»
«مَثُلاتُ» جمع «مثله» (به فتح میم و ضم ثاء) به معنای بلاها و کیفرهایی است که بر امت‌های پیشین وارد شد، آن چنان که ضرب المثل گردید.(4)

[مُثْلی]

«وَ یَذْهَبا بِطَرِیقَتِکُمُ الْمُثْلی

«مُثْلی از مادّه «مثل» در اینجا به معنای عالی و افضل است (أَی الأَشْبَهُ بِالْفَضِیْلَةِ).(5)

[مثمود:]

«وَ ثَمُودَ الَّذینَ جابُوا»

«مثمود» از مادّه «ثَمُود» به کسی می‌گویند که از او زیاد مطالبه اموال کنند، به اندازه‌ای که اموالش نقصان پذیرد.(6)

[مَثْنی وَ فُرادی]

«تَقُومُوا لِلَّهِ مَثْنی وَ فُردَی
تعبیر به «مَثْنی وَ فُرادی (دو، دو، یا یک، یک) اشاره به این است که، اندیشه و تفکر باید دور از غوغا و جنجال باشد، مردم به صورت تک نفری، یا حداکثر دو نفر دو نفر، قیام کنند، و فکر و اندیشه خود را به کار گیرند، چرا که تفکر در میان جنجال و غوغا عمیق نخواهد بود، به خصوص این که، عوامل خود خواهی و تعصب، در راه دفاع از اعتقاد خود، در حضور جمع، بیشتر پیدا می‌شود. بعضی از مفسران، نیز احتمال

1- طور، آیه 40(ج 22، ص 469)؛ قلم، آیه 46(ج 24، ص 424)

2- فاطر، آیه 18(ج 18، ص 245)

3- زمر، آیه 27(ج 19، ص 462)؛ زخرف، آیه 56(ج 21، ص 103)

4- رعد، آیه 6(ج 10، ص 150)

5- طه، آیه 63(ج 13، ص 260)

6- فجر آیه 9(ج 26، ص 470)

داده‌اند: این دو تعبیر به منظور این است که افکار «فردی» و «جمعی» یعنی آمیخته با مشورت را فرا گیرد، انسان باید هم به تنهایی بیندیشد، و هم از افکار دیگران بهره گیرد، که استبداد در فکر و رأی مایه تباهی است، و هم‌فکری و تلاش برای حل مشکلات علمی به کمک یکدیگر- در آنجا که به جنجال و غوغا نکشد- مطمئناً اثر بهتری دارد، و شاید به همین دلیل «مَثْنی بر «فُرادی مقدم داشته است.(1)

[مَثُوبَةً:]

«ذلِکَ مَثُوبَةً عِنْدَاللَّهِ»

«مَثُوبَةً» و «ثواب» از مادّه «ثَوب» در اصل، به معنای رجوع و بازگشت به حالت اول است و به هرگونه سرنوشت یا جزا (پاداش و کیفر) نیز گفته می‌شود، ولی غالباً در مورد پاداش‌های نیک به کار می‌رود، و گاهی به معنای مجازات نیز به کار رفته، در آیه فوق می‌تواند به معنای سرنوشت و یا به معنای جزا و کیفر بوده باشد.(2)

[مَثْویً:]

«جَهَنَّمَ مَثْویً لِّلْكَافِرِينَ»
«مَثْویً» از مادّه «ثواء» به معنای اقامت توأم با استمرار و موقعیت، مقام و منزلت آمده است؛ بنابراین «مَثْویً» در سوره «زمر» به معنای جایگاه همیشگی و دائمی است.
و از مادّه «ثَوی (بر وزن هَوی به معنای قرارگاه و محل استقرار است.(3)

[مَجْرا:]

«بِسْمِ اللَّهِ مَجْراها»
«مَجْراَ» از مادّه «جَرْی» و «مُرْسا» هر دو اسم زمان، به معنای «موقع حرکت» و «موقع توقف» است.(4)

[مُجْرِم:]

«الْمُجْرِمینَ فی عَذابِ»

«مُجْرِم» از مادّه «جُرم» در اصل به معنای قطع کردن است که در مورد قطع میوه از درخت، و همچنین قطع خود درختان، نیز به کار می‌رود ولی بعداً در مورد انجام هر گونه اعمال بد، به کار رفته است، شاید به این تناسب که انسان را از خدا و ارزش‌های انسانی جدا می‌سازد.(5)

[مجنون:]

«وَ الْجَانَّ خَلَقْنَاهُ»
«مجنون» از مادّه «جُنُون» به کسى مى‌گويند که عقلش پوشيده شده.(6)

1- نساء، آيه 3(ج 3، ص 324)؛ سبأ، آيه 46(ج 18، ص 151)

2- مائده، آيه 60(ج 4، ص 556)؛ يوسف، آيه 21(ج 9، ص 424)

3- زمر، آيه 32(ج 19، ص 472)؛ فصّلت، آيه 24(ج 20، ص 278)؛ محمّد، آيه 19(ج 21، 472)

4- هود، آيه 41(ج 9، ص 126)

5- زخرف، آيه 74(ج 21، ص 133)

6- حجر، آيه 27(ج 11، ص 95)

[مجوس:]

«وَالنَّصاری وَ الْمَجُوسَ»

بعضی واژه «مجوس» را از مادّه «مغ» که به پیشوایان و روحانیین این مذهب می‌گفتند، مشتق می‌دانند. در روایات اسلامی آنها را از پیروان یکی از انبیای بر حق شمرده شده‌اند (که بعداً از اصل توحید منحرف گشته و به افکار و عقائد شرک‌آلود روی آورده‌اند).(1)

[مُجِیبُونَ:]

«فَلَنِعْمَ الْمُجیبُونَ»

«مُجِیبُونَ» از مادّه «إِجابَة» به صیغه جمع آمده، در حالی که منظور از آن خداوند است که دعای نوح علیه السلام را اجابت کرد، این به خاطر آن است که صیغه جمع گاهی برای بیان عظمت می‌آید، همان گونه که ضمیر متکلم مع الغیر در «نَادانَا» نیز برای همین منظور است.(2)

[مَجِید:]

«ذُو الْعَرْشِ الْمَجِیدُ»

«مَجِید» از مادّه «مجد» به معنای گستردگی کرم و شرافت و جلال است؛ و این از صفاتی است که مخصوص خداوند می‌باشد، و در مورد دیگران کمتر به کار می‌رود. باید توجّه داشت که «مجید» در آیه فوق، طبق قرائت مشهور، مرفوع است، و از اوصاف خدا است، نه مجرور و از اوصاف عرش.(3)

[محادّه (یحادّون):]

«الَّذِیْنَ یُحَآدُّونَ اللَّهَ»

بعضی گفته‌اند: «محادّه» در اصل، به معنای «ممانعت» است از مادّه «حد» که به معنای مانع میان دو شیء است، و لذا به دربان «حداد» می‌گویند، و هر دو معنا از نظر نتیجه به هم نزدیک است هر چند از دو ریشه متفاوت گرفته شده.(4)

[مَحارِیب:]

«یَشآءُ مِنْ مَّحاریبَ»

«مَحارِیب» جمع «محراب» در لغت به معنای «عبادتگاه» یا «قصر و ساختمان بزرگی» است، که به منظور معبد ساخته می‌شود. گاهی، نیز به قسمت صدر مجلس، یا صدر مسجد، و معبد، نیز اطلاق می‌شود، آنچه امروز به آن محراب می‌گویند: همان محل امام جماعت است، و در حقیقت تعبیر و معنای تازه‌ای است که از ریشه اصلی گرفته شده است.

به هر حال، از آنجا که این واژه از مادّه «حرب» به معنای جنگ است، علت

1- حجّ، آیه 17(ج 14، ص 57)

2- صافات، آیه 75(ج 19، ص 93)

3- بروج، آیه 15(ج 26، ص 361)

4- مجادله، آیه 5(ج 23، ص 434)

نام‌گذاری معابد به «محراب» را این دانسته‌اند که: محل محاربه و جنگ با شیطان و هوای نفس است. و یا از «حرب» به معنای لباسی است که در میدان جنگ از تن دشمن گرفته می‌شود، چرا که انسان در معبد باید پوشش افکار دنیوی و پراکندگی خاطر را از خود بر گیرد.(1)

[محاق:]

هنگامی که ماه، سی روز تمام باشد، تا شب بیست و هشتم در آسمان قابل رؤیت است، ولی در شب بیست و هشتم به صورت هلال بسیار باریک زرد رنگ، کم نور و کم فروغ در می‌آید، و در دو شب باقیمانده قابل رؤیت نیست که آن را «محاق» می‌نامند؛ البته در ماههایی که بیست و نه روز است، تا شب بیست و هفتم معمولاً ماه در آسمان دیده می‌شود، و دو شب باقیمانده «محاق» است.(2)

[مِحال:]

«وَ هُوَ شَدیدُ الْمِحالِ»

«مِحال» در اصل از «حیله» و «حیله» به معنای هر نوع چاره‌اندیشی پنهانی و غیر آشکار است (نه به معنای چاره‌جوئی‌های مخرّب که در زبان فارسی به آن مشهور شده است)، و مسلّم است کسی که توانایی بر چاره‌اندیشی آن هم با قدرت و شدت دارد، کسی است که هم از نظر توانایی فوق العاده است و هم از نظر علم و حکمت؛ به همین دلیل بر دشمنانش مسلّط و پیروز می‌باشد، و کسی را یارای فرار از حوزه قدرت او نیست.

بعضی «مِحال» را از مادّه «حیله» ندانسته‌اند، بلکه از مادّه «محل» و «ماحل» که به معنای مکر و جدال و تصمیم بر مجازات و کیفر می‌باشد گرفته‌اند، ولی آنچه گفتیم صحیح‌تر به نظر می‌رسد، هر چند هر دو معنا تقریباً قریب‌الوقوع است.(3)

[مُحْتَضَر:]

«كُلُّ شِرْبٍ مُّحْتَضَرٌ»

«مُحْتَضَر» اسم مفعول از مادّه «حضور» است.(4)

[مُحْتَظِر:]

«كَهَشِيمِ الْمُحْتَظِرِ»
«مُحْتَظِرِ» در اصل از مادّه «حظر» (بر وزن مغز) به معناى «منع» است، و لذا آغلى را كه براى گوسفندان و حيوانات درست مى‌كنند، كه مانع خروج آنها يا حمله حيوانات وحشى گردد «حظيره» مى‌نامند، و «محتظر» (بر وزن محتسِب) شخصى است كه صاحب چنين مكانى است.(5)

1- سبأ، آيه 13(ج 18، ص 51)

2- يس، آيه 39(ج 18، ص 406)

3- رعد، آيه 13(ج 10، ص 182)

4- قمر، آيه 28(ج 23، ص 64)

5- قمر، آيه 31(ج 23، ص 67)

[محجور:]

«حِجْرٌ لّا یَطْعَمُهآ»

«محجور» از مادّه «حَجْر» به کسی گفته می‌شود که از تصرف در اموال خویش ممنوع است.(1)

[مُحْدَث:]

«ذِكْرٍ مِن رَّبِّهِم مُحْدَثٍ»
تعبیر به «مُحْدَث» (تازه و جدید) از مادّه «حُدُوث» اشاره به این است که کتب آسمانی، یکی پس از دیگری نازل می‌گردد، و سوره‌های قرآن و آیات آن هر کدام محتوای تازه و نوی دارد، که از طرق مختلف برای نفوذ در دل‌های غافلان وارد می‌شود، اما چه سود برای کسانی که همه اینها را به شوخی می‌گیرند. گویی با همان خرافات نیاکان پیوند همیشگی بسته‌اند، و با هیچ قیمتی حاضر نیستند با جهل، گمراهی و خرافات وداع گویند. اصولاً، همیشه افراد نادان، متعصب و لجوج با تازه‌ها، هر چند موجب هدایت و آگاهی و نجات باشد، مخالفند.(2)

[محراب:]

«زَكَرِيَّا الْمِحْرابَ»

«محراب» محل ویژه‌ای است که در معبد برای امام آن معبد، یا افراد خاصی در نظر گرفته می‌شود، و برای نامگذاری آن، به این اسم جهاتی ذکر کرده‌اند که از همه بهتر، سه جهت زیر است:

نخست این که از مادّه «حَرْب» به معنای جنگ، گرفته شده است چون مؤمنان، در این محل، به مبارزه با شیطان و هوس‌های سرکش بر می‌خیزند.

دیگر این که «محراب» اصولًا به معنای بالای مجلس است و چون محل محراب را در بالای معبد قرار می‌دهند به این نام نامیده شده است. در ضمن باید توجّه داشت وضع محراب در میان بنی‌اسرائیل چنان که گفته‌اند، با وضع محراب‌های ما تفاوت داشت؛ آنها محراب را از سطح زمین بالاتر می‌ساختند به طوری که چند پله می‌خورد و اطراف آن مانند دیوارهای اطاق آن را محفوظ می‌کرد به طوری که افرادی که در داخل محراب بودند، از بیرون کمتر دیده می‌شدند.

سوم این که محراب به معنای تمام معبد است که جایگاه مبارزه با هوای نفس و شیطان بوده است.(3)

[مُحَرَّراً:]

«فِی بَطْنی مُحَرَّراً»

1- انعام، آیه 138(ج 5، ص 562)

2- انبیاء، آیه 2(ج 13، ص 387)؛ شعراء، آیه 5(ج 15، ص 210)

3- آل عمران، آیه 37(ج 2، ص 615)؛ مریم، آیه 11(ج 13، ص 34)؛ ص، آیه 21(ج 19، 263)

«مُحَرَّراً» از مادّه «تحریر» گرفته شده که به معنای آزاد ساختن است. و در اصطلاح آن زمان به فرزندانی گفته می‌شد که به خدمت معبد و خانه خدا در می‌آمدند، تا نظافت و سایر خدمات را بر عهده گیرند و به هنگام فراغت مشغول عبادت پروردگار شوند. از آنجا که آنها از هر گونه خدمت به پدر و مادر آزاد بودند، به آنها «مُحَرَّر» گفته می‌شد، و یا از این جهت که خالص از هر گونه تلاش و کوشش دنیوی بوده‌اند، به آنها «مُحَرَّر» می‌گفتند.(1)

[محروم:]

«لِلسَّآئِلِ وَ الْمَحْرُومِ»
«محروم» از مادّه «حَرام» است و تفاوت میان «سائل» و «محروم» این است: «سائل» کسی است که حاجت خود را می‌گوید و تقاضا می‌کند، و «محروم» کسی است که شرم و حیا مانع تقاضای او است.
در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است:
«محروم کسی است که زحمت در کسب و کار می‌کشد، ولی زندگی او پیچیده شده است». این حدیث نیز مناسب تفسیری است که ذکر شده؛ زیرا چنین اشخاصی کمتر روی سؤال دارند.(2)

[مُحْسِن:]

«ذُرِّيَّتِهِمَا مُحْسِنٌ»

«مُحْسِن» از مادّه «إِحسان» در اينجا به معناى مؤمن و مطيع فرمان خدا است، و چه احسان و نيكوكارى از اين برتر تصور مى‌شود؟(3)

[محسنین:]

«محسنین» از مادّه «إِحسان» به معنای نیکوکاران است که خداوند آنها را به عنوان کسانی که ایمان آورده‌اند، خیانت و کفران نمی‌کنند، معرفی می‌نماید.(4)

[مَحْسُور:]

«مَلُوماً مَحْسُوراً»

«مَحْسُور» از مادّه «حسر» (بر وزن قصر) در اصل، معنای کنار زدن لباس و برهنه ساختن قسمت زیر آن است، به همین جهت «حاسر» به جنگجوئی می‌گویند که زره در تن و کلاه‌خود بر سر نداشته باشد. به حیواناتی که بر اثر کثرت راه رفتن خسته و وامانده می‌شوند، کلمه «حسیر» و «حاسر» اطلاق شده است، گویی تمام گوشت تن آنها یا قدرت و نیرویشان کنار می‌رود و برهنه می‌شوند. بعداً این مفهوم، توسعه یافته، به هر شخص خسته و وامانده که از رسیدن به مقصد عاجز است «محسور»، «حسیر» یا «حاسر» گفته می‌شود.

«حسرت» به معنای غم و اندوه نیز از همین ماده گرفته شده؛ چرا که این حالت، معمولاً

1- آل عمران، آیه 35(ج 2، ص 610)

2- معارج، آیه 25(ج 25، ص 41)

3- صافات، آیه 113(ج 19، ص 148)

4- حجّ، آیه 41(ج 14، ص 136)

در مواقعی به انسان دست می‌دهد که نیروی جبران مشکلات و شکست‌ها را از دست داده، گویی از توانایی و قدرت برهنه شده است.(1)

[مُحْصَنَات:]

«الْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسآءِ»

«مُحْصَنَات» جمع «مُحصَنة» از مادّه «حصن» به معنای قلعه و دژ است، و به همین مناسبت به زنان شوهردار و همچنین زنان عفیف و پاکدامن که از آمیزش جنسی با دیگران خود را حفظ می‌کنند و یا در تحت حمایت و سرپرستی مردان قرار دارند «محصَنة» گفته می‌شود.

این واژه گاهی به زنان آزاد در مقابل کنیزان نیز گفته شده؛ زیرا آزادی آنها در حقیقت به منزله حریمی است که به دور آنها کشیده شده است و دیگری حق نفوذ در حریم آنان بدون اجازه آنها را ندارد.(2)

[مُحَصَّنَة:]

«فی قُرىً مُّحَصَّنَةٍ»

«مُحَصَّنَة» از مادّه «حصن» (بر وزن جسم) به معنای دژ می‌باشد، بنابراین «قری محصّنه» به آبادیهایی گفته می‌شود که به وسیله برج و بارو یا کندن خندق یا موانع دیگر از هجوم دشمن در امان است.(3)

[مُحْصِنينَ:]

«مُّحْصِنينَ غَيْرَ مُسافِحِينَ»

«مُحْصِنينَ» از مادّه «حِصْن» در آیه فوق اشاره به حال مردان است به معنای عفیفان.(4)

[محکم:]

«مِنْهُ آیاتٌ مُّحْکَمَاتٌ»
«محکم» در اصل از «احکام» به معنای ممنوع ساختن، گرفته شده است و به همین دلیل، به موجودات پایدار و استوار، «محکم» می‌گویند؛ زیرا عوامل انحرافی را می‌زدایند.
و نیز سخنان روشن و قاطع که هر گونه احتمال خلاف را از خود دور می‌سازد محکم می‌گویند: («راغب» در «مفردات» می‌گوید: حکم (و حکمه) در اصل به معنای منع است).
و ظاهر این است که «محکم» در سوره «محمّد» به همان معنای مستحکم و استوار و قاطع و خالی از هر گونه ابهام است که گاه در مقابل آن، «متشابه» قرار می‌گیرد، و البته آیات جهاد، چون معمولاً از قاطعیت فوق العاده‌ای برخوردار است تناسب بیشتری با

1- اسراء، آیه 29(ج 12، ص 109)

2- نساء، آیه 24(ج 3، ص 422)

3- حشر، آیه 14(ج 23، ص 540)

4- نساء، آیه 24(ج 3، ص 424)

مفهوم این واژه دارد، اما منحصر به آن نیست.[1]

[مَحِیْص:]

«وَلایَجِدُونَ عَنْها مَحیصاً»

«مَحِیْص» از مادّه «محص» به معنای رهایی از عیب و یا ناراحتی است.

و از مادّه «حَیْص» (بر وزن حیف) به معنای بازگشت و عدول و کناره‌گیری کردن از چیزی است، و از آنجا که «مَحِیص»، اسم مکان است، این کلمه به معنای فرارگاه یا پناهگاه می‌آید و به همین مناسبت به معنای فرار از مشکلات، و هزیمت در میدان جنگ نیز آمده است.(2)

[مَحِیض:]

«یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْمَحیضِ»

«مَحِیض» از مادّه «حیض» مصدر میمی و به معنای عادت ماهیانه است، در «معجم مقاییس اللغه»، آمده است: این واژه، در اصل به معنای خارج شدن آب قرمز از درختی است به نام «سَمُرَه»، (سپس به عادت ماهیانه زنان اطلاق شده است) ولی در تفسیر «فخر رازی» آمده که: «حَیض» در اصل، به معنای سیل است، و لذا هنگامی که سیل جریان پیدا کند، گفته می‌شود:

حاضَ السَّیْلُ و حوض را نیز به همین مناسبت حوض، می‌گویند که آب به سوی آن جریان پیدا می‌کند.

اما از گفته «راغب» در «مفردات»، عکس این استفاده می‌شود که این واژه در اصل، به معنای همان خون عادت است (سپس به معانی دیگر اطلاق شده).(3)

[مُحِيط:]

«عَذابَ یَوْمٍ مُّحیط»

«مُحِیط» از مادّه «إِحاطة» در اینجا صفت برای «یَوْم» است، یعنی یک روز «فراگیر»، و البته فراگیر بودن روز، به معنای فراگیر بودن مجازات آن روز است، و این می‌تواند اشاره به عذاب آخرت، و همچنین مجازات‌های فراگیر دنیا باشد.(4)

[مخاصمه:]

«خصومت» و «مخاصمه» از مادّه «خَصْم» در اصل به معنای «گلاویز شدن دو نفر به یکدیگر که هر کدام پهلوی دیگری را بگیرد،» آمده، سپس به گفتگوها و مشاجرات لفظی اطلاق گردیده است. به گفته مرحوم «علامه مجلسی»، در «بحارالانوار»، «مخاصمه» در امور دنیوی است.(5)

1- آل عمران، آیه 7(ج 2، ص 505)؛ محمّد، آیه 20(ج 21، ص 481)

2- نساء، آیه 121(ج 4، ص 183)؛ ابراهیم، آیه 21(ج 10، ص 373)؛ فصّلت، آیه 48؛ شوری آیه 35(ج 20، صفحات 338، 479)؛ ق، آیه 36(ج 22، ص 292)

3- بقره، آیه 222(ج 2، ص 167)

4- هود، آیه 84(ج 9، ص 244)

5- مؤمن، آیه 4(ج 20، ص 33)

[مُخْبِتین:]

«وَ بَشِّرِ الْمُخْبِتینَ»
«مُخْبِتِین» از مادّه «اخبات» از ریشه «خبت» (بر وزن ثبت) گرفته شده که به معنای زمین صاف و وسیع است که انسان به راحتی در آن گام بر می‌دارد، بعداً این ماده به معنای اطمینان و خضوع آمده؛ چرا که راه رفتن در چنین زمینی توأم با اطمینان است و زیر پای راهروان خاضع و تسلیم!
«مخبتین» به معنای متواضعان است که خداوند آنها را به عنوان کسانی که به هنگام یاد خدا، دل‌هایشان ترسان می‌شود و در برابر مصائب، صابر و شکیبا و برپادارنده نماز، و انفاق کننده از همه مواهب هستند، تفسیر می‌نماید.(1)

[مُخْتال:]

«کَانَ مُخْتالًا فَخُوراً»

«مُخْتال» از مادّه «خیال» به معنای کسی است که با یک سلسله «تخیلات» خود را بزرگ می‌پندارد. و اگر می‌بینیم به اسب «خیل» گفته می‌شود نیز، به خاطر آن است که هنگام راه رفتن شبیه متکبران گام بر می‌دارد و به معنای «متکبر» نیز آمده، زیرا تکبر، از خیال فضیلت، و پندار برتری بر دیگران، پیدا می‌شود.(2)

[مخذول:]

«مَذْمُوماً مَّخْذُولًا»

«مخذول» از مادّه «خُذلان» يعنى بدون يار و ياور خواهند شد.(3)

[مخضود:]

«فى سِدْرٍ مَّخْضُودٍ»
«مخضود» از مادّه «خضد» (بر وزن مجد) به معناى بريدن و گرفتن خار است.(4)

[مُخَلّدُون:]

«وِلْدانٌ مُّخَلَّدُونَ»

تعبیر به «مُخَلَّدُون» از مادّه «خُلود» با این که همه اهل بهشت «مخلّد» و جاودانی هستند، اشاره به جاودانگی، نشاط جوانی، و طراوت و زیبایی آنها است.(5)

[مخلص:]

«عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ»
«مُخْلِص» از مادّه «إِخلاص» (به کسر لام) بیشتر در مواردی به کار رفته که انسان در مراحل خودسازی است، و هنوز به تکامل لازم نرسیده است، ولی «مُخْلَص» (به فتح

1- حجّ، آیات 34، 41(ج 14، ص 117 و 136)

2- نساء، آیه 36(ج 3، ص 486)؛ لقمان، آیه 18(ج 17، ص 65)؛ حدید، آیه 23(ج 23، ص 379)

3- اسراء، آیه 22(ج 12، ص 90)

4- واقعه، آیه 28(ج 23، ص 230)

5- واقعه، آیه 17(ج 23، ص 222)

لام) به مرحله‌ای گفته می‌شود که، انسان بعد از مدتی جهاد با نفس و طی مراحل معرفت و ایمان، به مقامی می‌رسد که از نفوذ وسوسه‌های شیاطین مصونیت پیدا می‌کند.(1)

[مُخْلَصِين:]

«مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ»

«مُخْلَصِين» جمع «مخلَص» (به فتح لام) همان گونه که در تفسیر سوره «یوسف» بیان کردیم کسی است که به مرحله عالی ایمان و عمل پس از تعلیم و تربیت و مجاهده با نفس، رسیده باشد که در برابر وسوسه‌های شیطان و هر وسوسه‌گر نفوذ ناپذیر شود.(2)

[مَخْمَصَه:]

«اضْطُرَّ فى مَخْمَصَةٍ»

«مَخْمَصَه» از مادّه «خَمْص» (بر وزن لمس) به معناى «فرورفتگى» است، و به معناى گرسنگى شديد كه باعث فرورفتگى شكم مى‌شود نيز آمده است خواه به هنگام قحطى باشد يا به هنگام گرفتارى شخصى.(3)

[مِداد:]

«قُلْ لَّوْ كَانَ الْبَحْرُ مِداداً»
«مِداد» به معنای مرکّب، و یا مادّه رنگینی که به کمک آن می‌نویسند می‌باشد، و در اصل از «مدّ» به معنای کشش گرفته شده است؛ زیرا با کشش آن خطوط آشکار می‌شود.(4)

[مدح:]

«مدح» به معنای هر گونه ستایش است، خواه در برابر یک امر اختیاری باشد یا غیر اختیاری، فی المثل تعریفی را که از یک گوهر گران‌بها می‌کنیم، عرب آن را «مدح» می‌نامد، و به تعبیر دیگر مفهوم مدح، عام است در حالی که مفهوم حمد، خاص می‌باشد.(5)

[مُدْحَض:]

«مِنَ الْمُدْحَضِينَ»
«مُدْحَض» از مادّه «ادحاض» به معنای باطل کردن و زائل نمودن و مغلوب کردن است، و در اینجا منظور این است که قرعه به نام او اصابت کرد.(6)

[مَدْحُور:]

«مَذْؤُماً مَّدْحُوراً»

«مَدْحُور» از مادّه «دَحْر» (بر وزن دهر)، به معنای بیرون راندن توأم با ذلت و خواری است.(7)

[مُدَّخَل:]

«مَغاراتٍ أَوْ مُدَّخَلًا»

«مُدَّخَل» از مادّه «إِدِّخال» به معنای راه‌های پنهانی است، مانند نقب‌هایی که در زیر زمین می‌زنند و از آن وارد محلی می‌شوند.(8)

1- صافات، آیه 40(ج 19، ص 61)

2- حجر، آیه 40(ج 11، ص 88)

3- مائده، آیه 3(ج 4، ص 338)

4- کهف، آیه 109(ج 12، ص 618)

5- حمد، آیه 2(ج 1، ص 52)

6- صافات، آیه 141(ج 19، ص 172)

7- اعراف، آیه 18(ج 6، ص 132)

8- توبه، آیه 57(ج 7، ص 532)

[مِدْراراً:]

«السَّمآءَ عَلَيْهِمْ مِّدْراراً»

«مِدْراراً» در اصل از مادّه «درّ» به معنای ریزش شیر است، سپس به مایعاتی همانند باران، که ریزش دارد گفته شده است؛ و «مدرار» صیغه مبالغه است و جمله «أَرْسَلْنَا السَّمَاءَ» در حقیقت، برای بیان مبالغه بیشتر می‌باشد.

جالب این که در سوره «هود» نمی‌گوید باران را از آسمان بر شما فرو می‌ریزد، بلکه می‌گوید: آسمان را بر شما فرو می‌ریزد، یعنی آن قدر باران می‌بارد که گویی همه آسمان در حال ریزش است، و با توجّه به این که «مِدْراراً» صیغه مبالغه است، نهایت تأکید از این جمله استفاده می‌شود. (1)

[مُدْهامَّتانِ:]

«مُدْهآمَّتانِ»

«مُدْهامَّتانِ» از مادّه «ادْهِیْمَام» و از ریشه «دُهْمَه» (بر وزن تهمه) در اصل، به معنای «سیاهی» و «تاریکی شب» است، سپس به سبز پر رنگ نیز اطلاق شده است، و از آنجا که چنین رنگی، نشانه نهایت شادابی و طراوت گیاهان و درختان است، این تعبیر بیانگر نهایت خرمی آن دو بهشت است.(2)

[مُدْهِنُون:]

«أَنْتُمْ مُّدْهِنُونَ»

«مُدْهِنُون» در اصل، از مادّه «دهن» به معنای روغن است، و از آنجا که برای نرم کردن پوست تن، یا اشیاء دیگر، آن را روغن مالی می‌کنند، کلمه «ادهان» به معنای مدارا و ملایمت، و گاه، به معنای سستی و عدم برخورد جدی آمده است، و نیز از آنجا که افراد منافق و دروغگو، غالباً زبان‌های نرم و ملایمی دارند، این واژه احیاناً به معنای تکذیب و انکار نیز به کار رفته است، و هر دو معنا در آیه فوق محتمل است؛ اصولاً انسان چیزی را که باور دارد، جدی می‌گیرد، اگر آن را جدی نگرفت، دلیل بر این است که باور ندارد.(3)

[مَدْيَن:]

«وَ إِلى مَدْيَنَ أَخاهُمْ»
«مَدْيَن» (بر وزن مريم) نام آبادى «شعيب» عليه السلام و قبيله او است، اين شهر، در مشرق «خليج عقبه» قرار داشته، و مردم آن از فرزندان «اسماعيل» عليه السلام بودند، و با «مصر»، «لبنان» و «فلسطين» روابط تجارى داشته‌اند.
امروز شهر «مدين»، «معان» ناميده مى‌شود؛

1- انعام، آيه 6(ج 5، ص 199)؛ هود، آيه 52(ج 9، ص 159)؛ نوح، آيه 11(ج 25، ص 77)

2- رحمن، آيه 64(ج 23، ص 187)

3- واقعه، آيه 81(ج 23، ص 280)

ولی بعضی از جغرافی‌دانان نام «مدین» را بر مردمی اطلاق کرده‌اند که در میان «خلیج عقبه» تا «کوه سینا» می‌زیسته‌اند.
در «تورات» نیز نام «مدیان» آمده، اما به عنوان بعضی از قبائل (و البته اطلاق یک نام بر شهر و صاحبان شهر، معمول است).(1)

[مَدِیْنُون:]

«أَ إِنَّا لَمَدینُونَ»

«مَدِیْنُون» از مادّه «دین» به معنای «جزا» است، یعنی آیا به ما جزا داده خواهد شد؟!(2)

[مَدِينين:]

«كُنْتُمْ غَيْرَ مَدينينَ»

«مَدِينين» جمع «مدين» از مادّه «دين» به معناى «جزاء» است، و بعضى آن را به معناى «مربوبين» تفسير كرده‌اند، يعنى اگر شما تحت ربوبيت ديگرى قرار نداريد، و مالك امر خويش هستيد او را بازگردانيد، اين خود دليل بر اين است كه، تحت حكومت ديگرى قرار داريد.(3)

[مَذْؤُم:]

«مِنْها مَذْؤُماً مَّدْحُوراً»

«مَذْؤُم» از مادّه «ذَئْم» (بر وزن طعم)، به معنای عیب شدید است.(4)

[مُرابَطَه:]

«مِنْ رِّباطِ الْخَيْلِ»
«مُرابَطَه» از مادّه «رَبط» به معناى محافظت مرزها و همچنين به معناى مراقبت از هر چيز ديگر مى‌آيد، و به محل بستن و نگاهدارى حيوانات «رِباط» گفته مى‌شود و به همين تناسب كاروانسرا را عرب «رِباط» مى‌گويد.(5)

[مَراضِع:]

«عَلَيْهِ الْمَراضِعَ»

«مَراضِع» جمع «مُرْضِع» (بر وزن مُخْبِر) به معناى زن شيرده است، بعضى نيز آن را جمع «مَرْضَع» (بر وزن مَكْتَب) به معناى محل شيردادن يعنى پستان، دانسته‌اند. اين احتمال نيز داده شده كه مصدر ميمى و به معناى «رِضاع» (شير دادن) بوده باشد ولى معناى اول مناسب‌تر است.(6)

[مُراغَم:]

«مُراغَماً کَثیراً»
«مُراغَم» از مادّه «رَغام» (بر وزن کلام) به معنای «خاک» گرفته شده، و «ارغام» به معنای به خاک مالیدن و ذلیل کردن است و «مراغم»، هم صیغه اسم مفعول است و هم اسم مکان، اما در آیه فوق به معنای اسم مکان آمده، یعنی مکانی که می‌توانند در آن حق را اجراء کنند و اگر کسی با حق از روی عناد مخالفت کند، او را محکوم سازند و بینی او را به خاک بمالند.(7)

1- هود، آیه 84(ج 9، ص 242)

2- صافات، آیه 53(ج 19، ص 75)

3- واقعه، آیه 86(ج 23، ص 287)

4- اعراف، آیه 18(ج 6، ص 132)

5- انفال، آیه 60(ج 7، ص 268)

6- قصص، آیه 12(ج 16، ص 46)

7- نساء، آیه 100(ج 4، ص 121)

[مَرافق:]

«أَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرافِقِ»
«مرافق» جمع «مرفق» به معناى «آرنج» است، و چون هنگامى كه گفته شود: دست را بشوييد ممكن است به ذهن چنين برسد كه دست‌ها را تا مچ بشوييد؛- زيرا غالباً اين مقدار شسته مى‌شود- براى رفع اين توهّم مى‌فرمايد: «تا آرنج بشوييد» (الَى الْمَرْافِقِ).(1)

[مراء:]

با این که «جدال»، «مراء» و «حِجاج» (بر وزن لجاج) در معنا، شبیه یکدیگرند، ولی در «مراء» یک نوع مذمت و نکوهش افتاده است؛ زیرا در مواردی به کار می‌رود که، انسان روی یک مسأله باطل پافشاری و استدلال می‌کند.

«مِراء»- به طوری که «راغب» در «مفردات» می‌گوید- در اصل، از مَرَیْتُ النَّاقَهَ: یعنی «پستان شتر را برای دوشیدن به دست گرفتم» گرفته شده است، سپس، به بحث و گفتگو پیرامون چیزی که مورد شک و تردید است اطلاق گردیده. و بسیار می‌شود که در گفتگوهای لجاجت‌آمیز، و دفاع از باطل به کار می‌رود، ولی، ریشه اصلی آن محدود به این معنا نیست، بلکه، هر نوع بحث و گفتگو را درباره هر مطلبی که محل تردید است شامل می‌شود.

دانشمندان اسلامی برای این کلمه معانی مختلفی گفته‌اند: «مراء» به معنای اظهار فضل و کمال است. «مراء» به حملات دفاعی در بحث گفته می‌شود. «مراء» اعم از مسائل علمی و غیر علمی است.

به گفته مرحوم «علامه مجلسی»، در «بحار الانوار»، «جدال» و «مراء»، بیشتر در مسائل علمی به کار می‌رود. و نیز گاهی گفته شده که در «مراء» هدف، اظهار فضل و کمال است. گاه گفته‌اند: «مراء» اعم از مسائل علمی است. و گاه گفته‌اند: «مراء» جنبه دفاعی در مقابل حملات خصم دارد.(2)

[مرتد:]

«مرتد» از مادّه «رَدّ» یعنی کسی که اسلام را پذیرفته و سپس از آن بازگشته. «مرتد» بر دو قسم است: «فطری» و «ملّی».
«مرتد فطری» کسی است که از پدر و یا مادر مسلمان تولد یافته، پس از آن اسلام را پذیرفته، سپس بازگشته است و «مرتد ملّی» کسی است که از پدر یا مادر مسلمان تولد نیافته، بلکه خود بعد از بلوغ اسلام را پذیرفته، سپس بازگشته است.(3)

1- مائده، آیه 6(ج 4، ص 367).

2- هود، آیه 32(ج 9، ص 107)؛ کهف، آیه 22(ج 12، ص 421)؛ عنکبوت، آیه 46(ج 16، ص 328)؛ مؤمن، آیه 4(ج 20، ص 32).

3- آل عمران، آیه 89(ج 2، ص 754).

[مُرْتَفَق:]

«وَ سآءَتْ مُرْتَفَقاً»

«مُرْتَفَق» از مادّه «رفق و رفیق» است یعنی محل اجتماع دوستان.(1)

[مرج:]

«هُوَ الَّذی مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ»

«مرج» از مادّه «مرج» (بر وزن فلج) به معنای مخلوط کردن و یا ارسال و رها نمودن است و در اینجا به معنای کنار هم قرار گرفتن آب شیرین و شور است. به زمینی که گیاهان مختلف و فراوان در آن روییده «مَرْج» (مرتع) گفته می‌شود.(2)

[مرجئه:]

«مرجئه» از مادّه «ارجاء» به معنای تأخیر انداختن است و این اصطلاحی است که در مورد «جبریون» به کار می‌رود؛ چرا که آنها اوامر الهی را نادیده گرفته، و رو به سوی معصیت می‌آورند، به گمان این که مجبورند، یا این که معتقدند مرتکبین گناهان کبیره، سرنوشتشان روشن نیست و آن را به قیامت می‌اندازند.(3)

[مرجان:]

«اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجانُ»

«لؤلؤ» و «مرجان» دو وسیله جالب زینتی است و در طب و معالجه بیماری‌ها نیز مورد استفاده قرار می‌گیرد، ضمناً مال التجاره و کالای خوبی است که از آن عوائد زیادی به دست می‌آید، و روی همین جهات، به عنوان دو نعمت به آن اشاره شده است.(4)

[مُرْجِفُون:]

«وَالْمُرْجِفُونَ فِی الْمَدِینَةِ»

«مُرْجِفُون» از مادّه «ارجاف»، به معنای اشاعه اباطیل، به منظور غمگین ساختن دیگران است، و اصل «ارجاف» به معنای اضطراب و تزلزل است، و از آنجا که شایعات باطل، ایجاد اضطراب عمومی می‌کند، این واژه به آن اطلاق شده است.(5)

[مُرْجَون:]

«وَ آخَرُونَ مُرْجَوْنَ»
«مُرْجَون» از مادّه «ارجاء»، به معناى «تأخير» و «توقيف» است، و در اصل، از «رجاء» به معناى اميدوارى گرفته شده، و از آنجا كه گاهى انسان چيزى را به اميد هدفى به تأخير مى‌اندازد، اين كلمه به معناى تأخير آمده است، ولى تأخيرى كه با يک نوع اميدوارى توأم است.(6)

1- كهف، آيه 29(ج 12، ص 458)

2- فرقان، آيه 53(ج 15، ص 141)؛ ق، آيه 5(ج 22، ص 240)؛ رحمن، آيات 15، 19(ج 23، صفحات 130، 135)

3- قمر، آيه 47(ج 23، ص 94)

4- رحمن، آيه 22(ج 23، ص 138)

5- احزاب، آيه 60(ج 17، ص 458)

6- توبه، آيه 106(ج 8، ص 169)

[مَرَحَ:]

«فِی الأَرْضِ مَرَحاً»

«مَرَحَ» (بر وزن فَرَحَ) به معنای شدت خوشحالی در برابر یک موضوع باطل و بی‌اساس و به معنای غرور و مستی ناشی از نعمت است.(1)

[مَرْحَباً:]

«لا مَرْحَباً بِهِمْ»

«مَرْحَباً» کلمه‌ای است که به هنگام خوش‌آمد گفتن به میهمان، گفته می‌شود، و «لا مَرْحَباً» ضد آن است، این کلمه، مصدر از مادّه «رحب» (بر وزن محو) به معنای وسعت مکان است، یعنی بفرمایید! که در مکان وسیع و مناسبی وارد شد، و معادل آن در زبان فارسی جمله «خوش آمدید» می‌باشد.(2)

[مرخ:]

«مرخ» درخت مخصوصی است که در بیابان‌های حجاز می‌روییده و برای آتش زدن از آن استفاده می‌کردند. «مرخ» (بر وزن چرخ) نوعی چوب «آتش زنه» بود که آن را زیر قرار می‌دادند، و با چوب دیگر به نام «عفار» روی آن می‌زدند و مانند سنگ آتش‌زنه جرقه از آن تولید می‌شد، در واقع به جای کبریت امروز از آن استفاده می‌کردند.(3)

[مَرَدّ:]

«وَ خَیْرٌ مَّرَدًّا»
«مَرَدّ» از مادّه «ردّ» (بر وزن نمد- با تشدید دال) یا مصدر است به معنای «رد و بازگشت» و یا اسم مکان است به معنای «محل بازگشت»، که در اینجا منظور بهشت است، ولی احتمال اول، با معنای آیه مناسب‌تر است.
در جمله «لا مَرَدَّ لَهُ مِنَ اللَّهِ» مصدر میمی است، و در سوره «روم» مصدر به معنای اسم فاعل به کار رفته، بنابراین، معنا چنین می‌شود که هیچ کس نمی‌تواند آن روز را از خداوند بازگرداند، یعنی جلو دادرسی و کیفر و پاداش خدا را با تعطیل کردن آن روز بگیرد، خلاصه این که، نه خداوند از وعده خود تخلف می‌کند تا آن روز را باز گرداند، و نه غیر او قدرت چنین کاری را دارد، پس وقوع آن روز حتمی است.(4)

[مُرْدِفين:]

«مِّنَ الْمَلائِکَةِ مُرْدِفِینَ»
«مُرْدِفین» از مادّه «ارْداف» به معنای پشت سر هم قرار گرفتن است؛ بنابراین مفهوم این کلمه این می‌شود که فرشتگان پشت سر یکدیگر برای یاری مسلمانان فرود آمدند.(5)

1- اسراء، آیه 37(ج 12، ص 142)؛ لقمان، آیه 18(ج 17، ص 65).

2- ص، آیه 59(ج 19، ص 342).

3- یس، آیه 80(ج 18، ص 487).

4- مریم، آیه 76(ج 13، ص 143)؛ روم، آیه 43(ج 16، ص 478).

5- انفال، آیه 9(ج 7، ص 135).

[مَرَدُوا:]

«أَهْلِ الْمَدينَةِ مَرَدُوا»

«مَرَدُوا» از مادّه «مرد»، (بر وزن سرد)، به معنای طغیان و سرکشی و بیگانگی مطلق می‌باشد، و در اصل به معنای «برهنگی و تجرد» آمده، و به همین جهت به پسرانی که هنوز مو در صورتشان نروییده است «أمرد» می‌گویند.

«شجرة مرداء» یعنی درختی که هیچ برگ ندارد، و «مارد» به معنای شخص سرکش است، که به کلّی از اطاعت فرمان خارج شده است.

بعضی از مفسران و اهل لغت، این ماده را به معنای «تمرین» نیز گرفته‌اند (از جمله در «تاج العروس» و «قاموس» تمرین، یکی از معانی آن ذکر شده است).(1)

و این، شاید به خاطر آن باشد که تجرد مطلق از چیزی، و خروج کامل از آن بدون ممارست و تمرین ممکن نیست.

[مُرْسا:]

«أَیَّانَ مُرْساها»
«مُرْسا» به معنای مصدر میمی، هم اسم زمان و مکان، و هم به معنای اسم مفعول آمده است، از مادّه «ارساء»؛ در اینجا معنای مصدری دارد و به معنای وقوع و ثبوت و پا بر جا شدن است. این تعبیر در مورد پهلو گرفتن کشتی، و همچنین حالت ثبات کوه‌ها در روی زمین نیز آمده است، مانند: «وَ قالَ ارْکَبُوا فِیها بِسْمِ اللَّهِ مَجْراها وَ مُرْساها» (هود، آیه 41).
و جمله «أَیَّانَ مُرْساها» مفهومش این است:
در چه زمانی قیامت وقوع پیدا می‌کند و ثابت می‌شود؟(2)

[مِرْصاد:]

«جَهَنَّمَ كَانَتْ مِرْصاداً»

«مِرْصاد» اسم مكان است به معناى جايگاهى كه در آن كمين مى‌كنند، «راغب» در «مفردات» مى‌گويد: «مرصد» (بر وزن مرقد) و «مرصاد» هر دو يک معنا دارند، با اين تفاوت كه «مرصاد» به مكانى گفته مى‌شود كه مخصوص كمين است.

بعضى نيز گفته‌اند: «صيغه مبالغه» است، به معناى كسى كه بسيار كمين مى‌كند، مانند «معمار» كه به معناى شخصى است كه بسيار عمران و آبادى مى‌كند. البته، معناى اول هم مشهورتر است و هم مناسب‌تر.(3)

[مَرْصَد:]

1- توبه، آیه 101(ج 8، ص 148)

2- اعراف، آیه 187(ج 7، صفحات 58، 59)؛ هود، آیه 41(ج 9، ص 126)؛ نازعات، آیه 42(ج 26، ص 123)

3- نبأ، آیه 21؛ فجر، آیه 14(ج 26، صفحات 52، 474)

«لَهُمْ کُلَّ مَرْصَدٍ»
«مَرْصَد» از مادّه «رَصَد» به معنای «راه» و یا «کمینگاه» است.(1)

[مَرْصُوص:]

«بُنْيانٌ مَرْصُوصٌ»

«مَرْصُوص» از مادّه «رصاص» به معناى «سرب» است، و از آنجا كه گاه براى استحكام و يكپارچگى بناها، سرب را آب مى‌كردند و در لابلاى قطعات آن مى‌ريختند، به طورى كه فوق العاده محكم و يكپارچه مى‌شد، به هر بناى محكمى «مَرْصُوص» اطلاق مى‌شود.(2)

[مِرْفَق:]

«مِّنْ أَمْرِكُم مِّرفَقاً»

«مِرْفَق» از مادّه «رَفْق» به معنای چیزی است که وسیله لطف، راحتی و رفق باشد؛ بنابراین، مجموع جمله «يُهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِرفَقاً» یعنی خداوند، وسیله لطف و راحتی شما را فراهم می‌سازد.(3)

[مَرْقَد:]

«مَن بَعَثَنَا مِن مَّرْقَدِنَا»

«مَرْقَد» از مادّه «رُقاد» به معنای «خوابگاه» و «خواب» می‌آید که در صورت اول «اسم مکان» و در صورت دوم «مصدر میمی» است.(4)

[مَرْقُوم:]

«کِتابٌ مَّرْقُومٌ»

«مَرْقُوم» از مادّه «رقم» (بر وزن زخم) به معنای خط درشت است، و از آنجا که خطوط درشت و روشن خالی از ابهام است، ممکن است این تعبیر اشاره به قطعی بودن و خالی از ابهام بودن باشد، چیزی که نه هرگز محو می‌شود و نه فراموش می‌گردد.(5)

[مرود (راودته):]

«وَ راوَدَتْهُ الَّتِی هُوَ فِی بَیْتِهَا»
به میل سرمه‌دان که آهسته سرمه را با آن به چشم می‌کشند، «مرود» از مادّه «رَوْد» (بر وزن منبر) گفته می‌شود، و سپس به هر کاری که با مدارا و ملایمت طلب شود، اطلاق شده است.(6)

[مُرِيْب:]

«لَفى شَکًّ مِّنْهُ مُریبٍ»
«مُرِيْب» از مادّه «ريب»، به معناى شكى است كه آميخته با بدبينى، سوء ظن و اضطراب باشد؛ بنابراين مفهوم جمله اين مى‌شود كه مشركان نه تنها در سخنان تو ترديد دارند، بلكه مدعى هستند قرائن خلاف، كه مايه بدبينى است نيز در آن موجود است!
و به معناى شخصى است كه در شک است، شكى توأم با بدبينى، كه سرانجام پرده از

1- توبه، آيه 5(ج 7، ص 350)

2- صفّ، آيه 4(ج 24، ص 76)

3- كهف، آيه 16(ج 12، ص 398)

4- يس، آيه 52(ج 18، ص 436)

5- مطففين، آيه 9(ج 26، ص 268)

6- يوسف، آيه 23(ج 9، ص 434)

روی آن برداشته می‌شود، و یا دیگران را با گفتار و عمل خود به شک می‌اندازد و باعث گمراهی آنها می‌شود.(1)

[مَرِیج:]

«فَهُمْ فی أَمْرٍ مَّرِیجٍ»

«مَرِیج» از مادّه «مرج» (بر وزن حرج) به معنای امر «مختلط و مشوش و مشتبه» است.(2)

[مرید:]

«كُلَّ شَيْطانٍ مَّريدٍ»

«مريد» از مادّه «مرد» (بر وزن سرد) در اصل، به معناى سرزمين بلندى است كه خالى از هرگونه گياه باشد، و به درختى كه از برگ خالى شود «امرد» مى‌گويند؛ روى همين جهت، به نوجوانانى كه مو در صورتشان نروئيده نيز، «امرد» گفته مى‌شود. و در اينجا منظور از «مريد» كسى است كه عارى از هر گونه خير و سعادت و نقطه قوت است، و طبعاً چنين كسى، سركش، متمرد، ظالم و عصيانگر خواهد بود.(3)

[مریم:]

«وَإِنِّی سَمَّیْتُها مَرْیَم»
«مریم» در لغت، به معنای «زن عبادتکار و خدمتگزار» است و از آنجا که این نامگذاری به وسیله مادرش، بعد از وضع حمل انجام شد، نهایت عشق و علاقه این مادر با ایمان را برای وقف فرزندش در مسیر بندگی و عبادت خدا نشان می‌دهد.(4)

[مِرْیَه:]

«فَلا تَکُ فی مِرْیَةٍ»

«مِرْیَه» که به معنای شک و تردید در تصمیم‌گیری یاشک توأم با قرائن تهمت است، نشان می‌دهد: آنها هرگز یقین به خلاف قرآن و اسلام نداشتند، هر چند در الفاظشان چنین اظهار می‌کردند بلکه، حداقل به مرحله شک تنزل کرده بودند، اما تعصب‌ها به آنها اجازه مطالعه بیشتر و یافتن حقیقت را نمی‌داد.

ریشه اصلی این لغت، به معنای فشار دادن پستان شتر، بعد از گرفتن شیر است، به این امید که بقایایی که در پستان است، بیرون آید و از آنجا که این کار با شک و تردید انجام می‌شود، این کلمه به هر گونه شک و تردید اطلاق شده است.(5)

[مُزْجات:]

«بِبِضاعَةٍ مُّزْجاةٍ»
«مُزْجات» از مادّه «ازجاء» به معناى راندن و

1- هود، آيه 110(ج 9، ص 307)؛ فصّلت، آيه 45(ج 20، ص 327)؛ ق، آيه 25(ج 22، 279)

2- ق، آيه 5(ج 22، ص 240)

3- حجّ، آيه 3(ج 14، ص 24)

4- آل عمران، آيه 36(ج 2، ص 612)

5- هود، آيه 109(ج 9، ص 305)؛ حجّ، آيه 55(ج 14، ص 162)؛ مؤمن، آيه 4(ج 20، ص 33)

دفع کردن است و از آنجا که بهای کم و بی‌ارزش را شخص گیرنده از خود دور می‌سازد به آن «مُزْجات» گفته شده است.(1)

[مُزْن:]

«أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ»

«مُزْن» (بر وزن حزن) آن گونه که «راغب» در «مفردات» می‌گوید: به معنای «ابرهای روشن» است، و بعضی آن را به «ابرهای باران‌زا» تفسیر کرده‌اند.(2)

[مَسّ:]

«مَا لَمْ تَمَسُّوهُنَّ»

«مَسّ» در لغت به معنای تماس پیدا کردن و لمس کردن است و در سوره «بقره» کنایه از عمل زناشوئی است.

اما در سوره «قمر» مفهومش آن است که به دوزخیان گفته می‌شود: بچشید! حرارت سوزانی را که از لمس آتش دوزخ حاصل می‌شود، بچشید، و نگوئید اینها دروغ، خرافه و اسطوره است.(3)

[مساجد:]

«وَ صَلَواتٌ وَ مَساجِدُ»

«مساجد» از مادّه «سُجُود» جمع «مسجد» معبد مسلمین است.(4)

[مَسَّ النَّاسَ ضُرٌّ:]

«وَ إِذا مَسَّ النَّاسَ ضُرٌّ دَعَوا»
تعبیر به «مَسَّ النَّاسَ ضُرٌّ» اشاره به مختصر ناراحتی است.(5)

[مَسْأم:]

«مِن نَّارِ السَّمُومِ»
«مَسْأم» از «سَموم» گرفته شده و «سموم» در لغت به معنای باد سوزانی است که گویی در تمام روزنه‌های پوست بدن انسان نفوذ می‌کند؛ زیرا عرب به سوراخ‌های بسیار ریز پوست بدن «مَسْأم» می‌گوید، و سموم نیز به همین مناسبت بر چنین بادی اطلاق می‌شود و مادّه «سم» نیز از همان است چرا که در بدن نفوذ کرده و انسان را می‌کشد یا بیمار می‌سازد.(6)

[مستآخرين، مستقدمين:]

«وَلَقَدْ عَلِمْنا الْمُسْتَأْخِرِينَ»
«مستقدمين» و «مستأخرين» معناى وسيعى دارد كه هم شامل پيشگامان و متأخران در زمان مى‌شود، و هم شامل پيشگامان در اعمال خير، و يا جهاد و مبارزه با دشمنان حق، و يا حتى صفوف نماز جماعت، و مانند اينها. و با توجّه به اين معناى جامع، تمام احتمالاتى را كه در «تقدم» و «تأخر» در آيه داده‌اند، مى‌توان جمع كرد و پذيرفت.(7)

1- يوسف، آيه 88(ج 10، ص 78)

2- واقعه، آيه 69(ج 23، ص 264)

3- بقره، آيه 236(ج 2، ص 235)؛ قمر، آيه 48(ج 23، ص 86)

4- حجّ، آيه 40(ج 14، ص 130)

5- روم، آيه 33(ج 16، ص 456)

6- حجر، آيه 27(ج 11، ص 84)

7- حجر، آيه 24(ج 11، ص 79)

[مُسْتَخْلَفِين:]

«جَعَلَكُمْ مُسْتَخْلَفينَ»

تعبیر به «مُسْتَخْلَفِین» (جانشینان) از مادّه «إِستخلاف- خَلْف» ممکن است اشاره به نمایندگی انسان از سوی خداوند در زمین و مواهب آن باشد، و یا جانشینی از اقوام پیشین، و یا هر دو.(1)

[مُسْتَسْلِمُون:]

«بَلْ هُمُ الْيَوْمَ مُسْتَسْلِمُونَ»

«مُسْتَسْلِمُون» از «استسلام» از مادّه «سلامت» به مقتضای باب «استفعال» به معنای طلب کردن سلامت است که معمولاً به هنگام قرار گرفتن در برابر یک قدرت بزرگ با انقیاد و خضوع توأم می‌باشد.(2)

[مستصرخ:]

«أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ»

«مستصرخ» از مادّه «إِستصراخ- صُراخ» به معنای کسی است که فریادرسی می‌خواهد.(3)

[مستضعف:]

«وَالْمُسْتَضْعَفينَ مِنَ الرِّجالِ»
«مستضعف» با «ضعیف» فرق روشنی دارد، «ضعیف» کسی است که ناتوان است، ولی «مستضعف» کسی است که بر اثر مظالم و ستم‌های دیگران تضعیف گردیده است؛ خواه این تضعیف از نظر فکری و فرهنگی باشد، یا از نظر اخلاقی، یا از نظر اقتصادی و یا از نظر سیاسی و اجتماعی، و به این ترتیب به کارگیری این واژه تعبیر جامعی است که تمام انواع استعمار را در بر می‌گیرد.
این واژه در سوره «قصص» نیز به معنای کسی است که او را به ضعف کشانده‌اند. به تعبیر دیگر «مستضعف» کسی نیست که ضعیف و ناتوان و فاقد قدرت و نیرو باشد؛ مستضعف کسی است که نیروهای بالفعل و بالقوة دارد، اما از ناحیه ظالمان و جباران، سخت در فشار قرار گرفته، ولی با این حال در برابر بند و زنجیر که بر دست و پای او نهاده‌اند، ساکت و تسلیم نیست، پیوسته تلاش می‌کند، تا زنجیرها را بشکند و آزاد شود، دست جباران و ستمگران را کوتاه سازد و آئین حق و عدالت را برپا کند. (4)

[مُسْتَطَر:]

«وَ كَبیرٍ مُّسْتَطَرٌ»
«مُسْتَطَر» از مادّه «سطر» در اصل به معنای «صف» می‌باشد، خواه انسان‌هایی که در یک صف ایستاده‌اند، یا درختانی که در یک صف قرار دارند، یا کلماتی که بر صفحه کاغذ، در یک صف ردیف شده‌اند، و از آنجا

1- حدید، آیه 7(ج 23، ص 327)

2- صافات، آیه 26(ج 19، ص 50)

3- ابراهیم، آیه 22(ج 10، ص 377)

4- نساء، آیه 75(ج 4، ص 22)؛ قصص، آیه 5(ج 16، ص 31)

که بیشتر در معنای اخیر به کار می‌رود، معمولاً این معنا از آن به ذهن می‌رسد.(1)

[مُسْتَطِيْر:]

«شَرُّهُ مُسْتَطيراً»

«مُسْتَطِيْر» از مادّه «إِستطارَة- طَوْر» به معنای گسترده و پراکنده است، و اشاره به عذاب‌های گوناگون و وسیع آن روز عظیم می‌باشد.(2)

[مُسْتَقَرّ:]

«لِّكُلِّ نَبَإٍ مُسْتَقَرٌ»
«مُسْتَقَرّ» از مادّه «استقرار- قَرار» ممكن است، مصدر ميمى باشد به معناى استقرار، و يا اسم زمان و مكان، به معناى محل استقرار.
در صورت اول خبر از اصل تحقق وعده‌هاى الهى مى‌دهد، و در صورت دوم خبر از زمان و مكان اين وعده‌ها است.
«مُسْتَقَرّ» در اصل، از مادّه «قُرّ» (بر وزن حُرّ) به معناى سرما است و از آنجا كه سرماى شديد هوا، انسان و موجودات ديگر را خانه‌نشين مى‌كند، اين كلمه به معناى سكون و توقف و قرار گرفتن آمده است، و مستقر به معناى ثابت و پايدار مى‌آيد.
واژه «مُسْتَقِر» به معناى ثابت و پابرجا، در سوره «قمر» ممكن است اشاره به اين باشد كه، اين عذاب به قدرى كوبنده، قوى و نيرومند بود كه هيچ چيز قدرت مقابله با آن را نداشت. اين معنا نيز گفته شده است كه چون اين عذاب دنيوى با عذاب برزخى آنها اتصال پيدا كرد، از آن تعبير به «مُسْتَقِر» شده است.(3)

[مُسْتَمِر:]

«وَ يَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ»
تعبیر به «مُسْتَمِر» از مادّه «استمرار» اشاره به این است که، آنها معجزات مکرّری از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله دیده بودند، که «شقّ القمر» ادامه آن بود، آنها همه را بر تداوم سحر حمل می‌کردند، و آن را «سحری مستمر» می‌پنداشتند، هر چند این تهمت، بهانه‌ای بود برای عدم تسلیم در مقابل حق.
بعضی از مفسران، «مُسْتَمِر» را به معنای «قوتمند» تفسیر کرده‌اند (چنان که می‌گویند:
«حَبْلٌ مرِیر»: یعنی طناب محکم) و بعضی آن را به معنای «گذرا و ناپایدار» تفسیر نموده، ولی ظاهر همان تفسیر اول است.(4)

[مُسْتَوْدَع:]

«فَمُسْتَقَرٌّ وَ مُسْتَوْدَعٌ»
«مُسْتَوْدَع» از مادّه «وَدْع» (بر وزن منع) به معناى ترک کردن است و از آنجا که امور

1- قمر، آيه 53(ج 23، ص 89)

2- انسان، آيه 7(ج 25، ص 352)

3- انعام، آيات 67، 98(ج 5، صفحات 357، 456)؛ هود، آيه 6(ج 9، ص 32)؛ فرقان، آيات 24، 66(ج 15، صفحات 78، 171)؛ قمر، آيه 38(ج 23، ص 75)

4- قمر، آيات 2، 19(ج 23، صفحات 20، 48)

ناپایدار محل خود را به زودی ترک می‌گویند، این کلمه به معنای ناپایدار نیز به کار می‌رود، و «ودیعه» را از این نظر «ودیعه» می‌گویند که باید محل خود را ترک گوید و به دست صاحب اصلی باز گردد.

و یا از آنجا که امور ناپایدار رها می‌شوند، و به حالت اول باز می‌گردند، به هر امر ناپایدار، «مُسْتَوْدَع» گفته می‌شود؛ «ودیعه» را نیز به خاطر این که سرانجام باید محل خود را رها کند، و به صاحب اصلی باز گردد «ودیعه» گفته‌اند.(1)

[مسجور:]

«وَ الْبَحْرِ الْمَسْجُورِ»

برای «مسجور» از مادّه «سَجْر» دو معنا در لغت ذکر شده: یکی «برافروخته» و دیگری «مملوّ». «راغب» در «مفردات» می‌گوید:

«سجر» (بر وزن فجر) به معنای شعله‌ور ساختن آتش است.(2)

[مُسَحَّر:]

«أَنْتَ مِنَ الْمُسَحَّرِينَ»
«مُسَحَّر» از مادّه «سحر» به معنای کسی است که مسحور شده باشد. آنها معتقد بودند که ساحران گاه از طریق سحر، عقل و هوش افراد را از کار می‌اندازند، این سخن را نه تنها به حضرت صالح علیه السلام گفتند که به گروهی دیگر از پیامبران نیز این تهمت را وارد ساختند، حتی به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، چنان که در آیه 8 سوره «فرقان» می‌خوانیم:
إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا مَسْحُوراً: «ستمگران گفتند: شما تنها از مردی پیروی می‌کنید که بر اثر مسحور شدن، عقل خود را از دست داده است»!(3)

[مَسحُور:]

در بیان معنای «مَسْحُور» مفسران دو تفسیر گفته‌اند: بعضی آن را به معنای «ساحر» دانسته‌اند به شهادت آیات دیگر قرآن که می‌گوید: فرعون و فرعونیان همه جا او را متهم به ساحر بودن کردند. و آمدن اسم مفعول به معنای فاعل در لغت عرب شبیه و نظیر دارد مانند «مَشْئُوم» به معنای «شائم» کسی که مایه بدبختی است، و «میمون» به معنای «یامن» کسی که مایه خوشبختی است.
ولی جمعی دیگر از مفسران «مَسْحُور» را به همان معنای مفعولی واگذاشته‌اند، به معنای کسی که سحر در او اثر گذاشته، چنان که از آیه 39 «ذاریات» استفاده می‌شود که هم نسبت سحر به او دادند و هم جنون.
به هر حال این روش همیشگی مستکبران است که مردان الهی را به خاطر نوآوریها،

1- انعام، آیه 98(ج 5، ص 456)؛ هود، آیه 6(ج 9، ص 32)

2- طور، آیه 6(ج 22، ص 425)

3- شعراء، آیه 153(ج 15، ص 337)

حرکت بر ضد مسیر جامعه‌های فاسد، و همچنین نشان دادن خارق عادات، متهم به سحر و یا جنون می‌کردند، تا در افکار مردم ساده‌دل نفوذ کنند و آنها را از گرد پیامبران پراکنده سازند یا نگذارند کسی به آنها ایمان آورد. (1)

[مسخ:]

«مسخ» یا به تعبیر دیگر، «تغییر شکل انسانی به صورت حیوان» مسلماً موضوعی بر خلاف جریان عادی طبیعت است.
اما هیچ مانعی ندارد که مفهوم ظاهر کلمه «مسخ» را که در آیه فوق و بعضی دیگر از آیات قرآن آمده است، بپذیریم و بیشتر مفسران هم همین تفسیر را پذیرفته‌اند.
ولی بعضی از مفسران که در اقلیت هستند معتقدند: مسخ به معنای «مسخ روحانی» و دگرگونی صفات اخلاقی است، به این معنا که صفاتی همانند میمون یا خوک در انسان‌های سرکش و طغیانگر پیدا شد، رو آوردن به تقلید کورکورانه و توجّه شدید به شکم‌پرستی و شهوت‌رانی که از صفات بارز این دو حیوان بود در آنها آشکار گشت. این احتمال از یکی از قدمای مفسرین به نام «مجاهد» نقل شده است.
و این که بعضی ایراد کرده‌اند: مسخ بر خلاف قانون تکامل و موجب بازگشت و عقب‌گرد در خلقت است، درست نیست؛ زیرا قانون تکامل مربوط به کسانی است که در مسیر تکاملند، نه آنها که از مسیر انحراف یافته و از محیط شرائط این قانون به کنار رفته‌اند.
فی المثل یک انسان سالم در سنین طفولیت مرتباً رشد و نمو می‌کند، اما اگر نقائصی در وجود او پیدا شود، ممکن است نه تنها رشد و نموّش متوقف گردد، که رو به عقب برگردد، و نموّ فکری و جسمانی خود را تدریجاً از دست بدهد.
ولی در هر حال، باید توجّه داشت: مسخ و دگرگونی جسمانی متناسب با اعمالی است که انجام داده‌اند، یعنی چون عده‌ای از جمعیت‌های گنهکار بر اثر انگیزه هواپرستی و شهوت‌رانی دست به طغیان و نافرمانی خدا می‌زدند و جمعی با تقلید کورکورانه از آنها، آلوده به گناه شدند، لذا به هنگام مسخ، هر گروه به شکلی که متناسب با کیفیت اعمال او بوده ظاهر می‌شده است.
البته در آیات مورد بحث، تنها سخن از «قرده» (میمون‌ها) به میان آمده است و از «خنازیر» (خوک‌ها) سخنی نیست، ولی در آیه 60 سوره «مائده» گفتگو از جمعیّتی به میان آمده است که به هنگام مسخ به هر دو صورت فوق (بعضی قرده و بعضی خنازیر)

1- اسراء، آیات 47، 101(ج 12، صفحات 170، 338، 339)؛ فلق، محتوای سوره(ج 27، 490)

تغییر چهره دادند، که به گفته بعضی از مفسران مانند «ابن عباس»، آن آیه نیز درباره همین اصحاب سبت است که پیرمردان سرجنبانانِ شکم‌پرست و شهوت‌پرستشان به خوک، و جوانان مقلّد، چشم و گوش بسته- که اکثریت را تشکیل می‌دادند- به میمون تغییر چهره دادند.

باید توجّه داشت طبق روایات، مسخ‌شدگان تنها چند روزی زنده می‌ماندند و سپس از دنیا می‌رفتند، و نسلی از آنها به وجود نمی‌آمد.(1)

[مُسَخَّرات:]

«الطَّيْرِ مُسَخَّراتٍ»
از آنجا که طبیعت اجسام، جذب شدن به سوی زمین است، حرکت پرندگان در بالای زمین را با عنوان «مُسَخَّرات» (تسخیر شده‌ها) از مادّه «تسخیر» بیان کرده است؛ یعنی، خداوند نیروئی در بال و پر آنها و خاصیتی در هوا قرار داده است که به آنها این امکان را می‌دهد که بر خلاف قانون جاذبه به هوا پرواز کنند.(2)

[مسد:]

«حَبْلٌ مِّنْ مَّسَدِ»

«مسد» (بر وزن حسد) به معنای طنابی است که از الیاف بافته شده. بعضی گفته‌اند «مسد» طنابی است که در جهنم بر گردن او می‌نهند که خشونت الیاف را دارد و حرارت آتش و سنگینی آهن را.(3)

[مُسْرِف:]

«كُنْتُمْ قَوْماً مُّسْرِفينَ»

«مُسْرِف» از مادّه «اسراف» به معنای تجاوز از حد است، اشاره به این که مشرکان و دشمنان پیامبر صلی الله علیه و آله در مخالفت و عداوت خود، هیچ حدّ و مرزی را به رسمیت نمی‌شناختند.(4)

[مَسْغَبَة:]

«فی یَوْمٍ ذی مَسْغَبَةٍ»

«مَسْغَبَة» از مادّه «سَغَب» (بر وزن غضب) به معنای «گرسنگی» است؛ بنابراین، «یوم ذی مسغبة» به معنای روز گرسنگی است، گرچه همیشه گرسنگان در جوامع بشری بوده‌اند، ولی این تعبیر، تأکیدی است بر اطعام گرسنگان در ایام قحطی و خشکسالی و مانند آن، برای اهمیت این موضوع، و الا اطعام گرسنگان همیشه از افضل اعمال بوده و هست.(5)

[مُسْفِرَة:]

«يَوْمَئِذٍ مُّسْفِرَةٌ»
«مُسْفِرَة» از مادّه «اسفار» به معناى آشكار شدن و درخشيدن است، همانند طلوع

1- اعراف، آيه 166(ج 6، صفحات 499، 500)

2- نحل، آيه 79(ج 11، ص 370)

3- مسد، آيه 5(ج 27، ص 454)

4- زخرف، آيه 5(ج 21، ص 23)

5- بلد، آيه 14(ج 27، ص 46)

سپیده صبح در پایان شب تاریک.(1)

[مسکنت:]

«عَلَیْهِمُ الْمَسْکَنَهُ»

«مسکنت» به معنای بیچارگی است؛ مخصوصاً بیچارگی شدید که راه نجات از آن مشکل باشد. و در اصل از مادّه «سکونت» گرفته شده؛ زیرا افراد مسکین کسانی هستند که بر اثر ضعف و نیاز، قادر بر حرکت و جنبشی از خود نمی‌باشند.(2)

[مَسْكُوب:]

«وَ ماءٍ مَسْكُوبٍ»
«مَسْكُوب» از مادّه «سكب» (بر وزن كبک) در اصل به معناى «ريزش» است؛ و از آنجا كه ريزش آب از بالا به پايين، به صورت آبشار، بهترين مناظر را ايجاد مى‌كند، زمزمه‌هاى آن گوش جان را نوازش مى‌دهد، و منظره آن چشم را فروغ مى‌بخشد. اين امر يكى از مواهب بهشتيان قرار داده شده است.(3)

[مُسْلِم:]

«وَ أَنَاْ أَوَّلُ الْمُسْلِمینَ»

«مُسْلِم» از مادّه «اسلام» به معنای کسی است که در برابر فرمان خدا تسلیم است و این معنا درباره همه پیامبران الهی و امت‌های مؤمن آنها صدق می‌کند.(4)

[مَسَّنِی الْکِبَرُ:]

«مَّسَّنِیَ الْکِبَرُ»

تعبیر به «مَسَّنِی الْکِبَرُ» (پیری مرا لمس کرده است) اشاره به این است که آثار پیری از موی سپیدم، و از چین‌های صورتم، نمایان است و آثار آن را در تمام وجود خود، به خوبی لمس می‌کنم.(5)

[مُسَوَّمَه:]

«الْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ»
«مُسَوَّمَه» از مادّه «تَسْويم- سَوْم» در اصل، به معناى «نشاندار» است و نشان داشتن آن (در سوره «آل عمران»)، يا به خاطر برازندگى اندام و مشخص بودن چهره و يا به خاطر تعليم و تربيت آنها و آمادگى براى سوارى در ميدان جنگ است.
اين واژه در سوره «ذاريات» نيز به همان معناست، اما در اين كه چگونه آنها نشاندار بودند؟ در ميان مفسران گفتگو است. بعضى گفته‌اند: آنها شكل مخصوص داشته كه نشان مى‌داده سنگ معمولى نيست، بلكه وسيله عذاب است. و جمعى گفته‌اند: هر كدام علامتى داشته، و براى فرد معين و نقطه خاصى نشانه‌گيرى شده بود، تا مردم بدانند كه مجازات‌هاى خداوند آن چنان حساب شده است كه حتى معلوم است كدام فرد

1- عبس، آيه 38(ج 26، ص 170)

2- آل عمران، آيه 112(ج 3، ص 77)

3- واقعه، آيه 31(ج 23، ص 232)

4- انعام، آيه 163(ج 6، ص 82)

5- حجر، آيه 54(ج 11، ص 118)

مجرم، با کدام سنگ باید نابود شود!(1)

[مسیطر:]

«أَمْ هُمُ الْمُصَیْطِرُونَ»
«مسیطر» از مادّه «سَیْطَرِة- سَطْر» به کسی می‌گویند که بر امری تسلط داشته باشد، و به آن خطّ دهد، همان گونه که نویسنده بر سطور کلام خویش تسلط دارد (باید توجّه داشت که این کلمه، هم با «صاد»، و هم با «سین» نوشته می‌شود، و هر دو به یک معناست، هر چند رسم الخط مشهور قرآن با «صاد» می‌باشد، چنان که در «مصیطر» خواهد آمد).(2)

[مَشْئَمَة:]

«وَ أَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ»

«مَشْئَمَة» از مادّه «شؤم» نقطه مقابل «مَيْمَنَة» از مادّه «يمن» است، يعنى اين گروه كافر، افرادى شوم و ناميموناند، كه هم سبب بدبختى خودشانند، و هم بدبختى جامعه، ولى از آنجا كه شوم بودن و خجسته بودن در قيامت به آن شناخته مى‌شود كه نامه اعمال افراد در دست چپ، يا در دست راست آنها باشد، بعضى اين تفسير را براى آن پذيرفته‌اند، به خصوص اين كه مادّه «شؤم» در لغت به معناى گرايش به چپ نيز آمده است.(3)

[مَشْئُوم:]

«مَشْئُوم» از مادّه «شُؤم» به معنای «شائم» كسى كه مايه بدبختى است. (4)

[مشارق:]

«وَ رَبُّ الْمَشارِقِ»

«مشارق» از مادّه «مَشرِق- شُرُوق» به معنای مشرق‌ها می‌باشد.(5)

[مَشْحُون:]

«الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ»

«مَشْحُون» از مادّه «شحن» (بر وزن صحن) به معنای پر کردن است؛ و گاه به معنای مجهز ساختن، نیز آمده. و «شحناء» به عداوتی گفته می‌شود که تمام وجود انسان را پر کند. و منظور در اینجا این است که، آن کشتی مملوّ از نفرات و همه وسائل بود و کمبودی نداشت.

و در سوره «یس» اشاره به این است که نه تنها خودشان بر کشتی سوار می‌شوند، بلکه مال التجاره و وسائل مورد نیاز آنها، نیز با آن حمل و نقل می‌گردد.(6)

1- آل عمران، آیه 14(ج 2، ص 534)؛ ذاریات، آیه 34(ج 22، ص 367)

2- طور، آیه 37(ج 22، ص 467)

3- واقعه، آیه 9(ج 23، ص 214)؛ بلد، آیه 19(ج 27، ص 45)

4- اسراء، آیه 101(ج 12، ص 339)

5- صافات، آیه 5(ج 19، ص 25)

6- شعراء، آیه 119(ج 15، ص 314)؛ یس، آیه 41(ج 18، ص 418)

[مُشرقين:]

«فَأَتْبَعُوهُمْ مُّشْرِقينَ»

بعضى از مفسران احتمال داده‌اند: منظور از «مشرقين» از مادّه «إِشراق» حركت بنى اسرائيل به سوى شرق و پيروى فرعونيان از آنها در همين جهت بوده است؛ زيرا مى‌دانيم كه سرزمين «بيت المقدس» نسبت به مصر، منطقه شرقى محسوب مى‌شود.(1)

[مُشْفِق:]

«مِّنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ»
قابل توجّه این که «خشیت» به معنای هرگونه ترسی نیست بلکه ترسی است که توأم با تعظیم و احترام باشد و همچنین «مُشْفِق» از مادّه «اشفاق» به معنای خوف و ترسی است آمیخته با محبت و احترام (چون در اصل از مادّه «شفق» گرفته شده که روشنی آمیخته با تاریکی است).
بنابراین، ترس آنها از خداوند، همچون ترس انسان از یک حادثه وحشتناک نیست، و همچنین «اشفاق» آنها همچون بیم انسان از یک موجود خطرناک نمی‌باشد، بلکه ترس و اشفاقشان آمیزه‌ای است از احترام، عنایت و توجه، معرفت و احساس مسئولیت.
اما در سوره «مؤمنون»، از آنجا که «خشیت» بیشتر جنبه قلبی دارد و «اشفاق» جنبه عملی را شامل می‌شود، ذکر این دو، به صورت علت و معلول در آیه، روشن می‌سازد که آنها کسانی هستند که ترس آمیخته با عظمت خدا در دل‌هایشان جای کرده است و آثار آن در عملشان و مراقبتهایشان نسبت به دستورات الهی نمایان است. و به تعبیر دیگر «اشفاق» مرحله تکامل «خشیت» است که در عمل اثر می‌گذارد، و به پرهیز از گناه و انجام مسئولیت‌ها وا می‌دارد. و به طوری که «راغب» در «مفردات» می‌گوید: این ماده هنگامی که با کلمه «من» متعدی شود، مفهوم «خوف» در آن ظاهرتر است، و هنگامی که با کلمه «فی» متعدی گردد، مفهوم «توجّه و عنایت» در آن بیشتر است.
این کلمه، در اصل از مادّه «شفق» گرفته شده، که همان روشنی آمیخته با تاریکی است.(2)

[مشکاة:]

«مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ»
«مشکاة» از مادّه «شَکاة» در اصل، به معنای روزنه و محل کوچکی بود که در دیوار ایجاد می‌کردند و چراغ‌های معمول قدیم را برای محفوظ ماندن از مزاحمت باد و طوفان، در آن می‌نهادند، و گاه از داخل اطاق طاقچه کوچکی درست می‌کردند و طرفی را که در

1- شعراء، آیه 60(ج 15، ص 267)

2- انبیاء، آیه 28(ج 13، ص 428)؛ مؤمنون، آیه 57(ج 14، ص 286)؛ طور، آیه 26(ج 22، ص 451)

بیرون اطاق و مشرف به حیاط منزل بود با شیشه‌ای می‌پوشاندند، تا هم داخل اطاق روشن شود، و هم صحن حیاط، و در ضمن از باد و طوفان نیز مصون بماند.
و نیز به محفظه‌های شیشه‌ای که به صورت مکعب مستطیلی می‌ساختند و دری داشت و در بالای آن روزنه‌ای برای خروج هوا و چراغ را در آن می‌نهادند، گفته شده است.
کوتاه سخن این که: «مشکاة» محفظه‌ای برای چراغ در مقابل حمله باد و طوفان بود؛ و از آنجا که غالباً در دیوار ایجاد می‌شد نور چراغ را نیز متمرکز ساخته و منعکس می‌نمود.(1)

[مَشْهَد:]

«كَفَرُوا مِن مَّشْهَدِ»

«مَشْهَد» در آیه فوق، ممکن است مصدر میمی به معنای «شهود» باشد، و یا اسم مکان و زمان به معنای محل یا زمان شهود، معانی اینها هر چند مختلف است، ولی از نظر نتیجه چندان تفاوتی با هم ندارند.(2)

[مشهود، شاهد:]

«وَ شاهِدٍ وَ مَشْهُود»
(رجوع شود به شاهد)

[مشیب:]

«یَجْعَلُ الْوِلْدانَ شیباً»

«شیب» (بر وزن سیب) جمع «اشیب» به معنای پیر است و در اصل از مادّه «شیب» (بر وزن عیب) آمده و «مشیب» به معنای سفید شدن مو است.(3)

[مَشِیدٍ:]

«وَ قَصْرٍ مَّشِیدٍ»
«مَشِیدٍ» از مادّه «شید» (بر وزن صید) به دو معنا آمده است: نخست، به معنای ارتفاع، و دیگری به معنای گچ، در صورت اول، «مشید» به معنای قصرهای مرتفع و سر به آسمان کشیده است، و در صورت دوم، به معنای قصرهایی است که بسیار محکم بنا می‌شود تا از حوادث روزگار مصون بماند؛ زیرا در آن زمان بیشتر خانه‌ها از گِل ساخته می‌شده است، و خانه‌هایی که با گچ می‌ساختند نسبت به خانه‌های گلین بسیار محکم‌تر بود. (4)

[مُشَیَّدَة:]

«فى بُرُوجٍ مُّشَیَّدَةٍ»
«مُشَیَّدَة» در اصل، از مادّه «شِید» (بر وزن شیر) به‌معناى گچ ومواد محكم دیگرى است كه براى استحكام بنا در آن به كار مى‌برند، و از آنجا كه در آن عصر و زمان معمولًا محكم‌ترین ماده براى استحكام بنا گچ بوده، بیشتر به این ماده اطلاق مى‌شده است.

1- نور، آیه 35(ج 14، ص 509)

2- مریم، آیه 37(ج 13، ص 85)

3- مزمّل، آیه 17(ج 25، ص 192)

4- حجّ، آیه 45(ج 14، صفحات 140، 141)

بنابراین «بُرُوجٍ مُشَيَّدَة» به معنای قلعه‌های محکم است و اگر می‌بینیم «مُشَيَّدَة» به معنای مرتفع و طولانی آمده، آن هم نیز به خاطر آن است که بدون استفاده از گچ و مانند آن هیچ‌گاه نمی‌توانستند بناهای مرتفع و طولانی بسازند.(1)

[مصانع:]

«تَتَّخِذُونَ مَصانِعَ»

«مصانع» جمع «مصنع» به معنای مکان و ساختمان مجلل و محکم است. (2)

[مصباح:]

«کَمِشْکَاةٍ فیها مِصْباحٌ»

«مصباح»، به معنای خود «چراغ» است که معمولًا با فتیله و یک مادّه روغنی قابل اشتعال افروخته می‌شده است.(3)

[مُصْرِخ:]

«مَّآ أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ»

«مُصْرِخ» از مادّه «اصراخ» در اصل از «صَرخ» به معنای فریاد کشیدن برای طلب کمک آمده است؛ بنابراین «مُصْرِخ» به معنای فریادرس می‌باشد، و «مستصرخ» به معنای کسی است که فریادرسی می‌خواهد. (4)

[مُصْطَفَيْنَ:]

«الْمُصْطَفَيْنَ الأَخْيارِ»

«مُصْطَفَيْنَ» (به فتح فا) جمع «مصطفى» است، و در اصل «مُصْطَفَيَيْن» بوده، «ياء» اوّل حذف شده، و «مُصْطَفَيْنَ» شده است.(5)

َ

[مُصْفَرّاً:]

«ریحاً فَرَأَوْهُ مُصْفَرًّا»

«مُصْفَرّاً» از مادّه «صفرة» (بر وزن سفره) به معنای رنگ زرد است و بعضی گفته‌اند به معنای خالی است.(6)

[مَصْفُوفَة:]

«سُرُرٍ مَّصْفُوفَةٍ»
«مَصْفُوفَة» از مادّه «صف» به این معناست که این تخت‌ها در کنار یکدیگر قرار گرفته، و مجلس انس عظیمی برپا می‌کنند.(7)

[مصیر:]

«لَهُمْ جَزآءً وَ مَصِیراً»

تعبیر به «مصیر» (جایگاه و محل بازگشت) از مادّه «صِیْر» بعد از تعبیر به «جزاء» در مورد بهشت، همه جنبه تأکید دارد بر آنچه در مفهوم جزاء افتاده، و همه نقطه مقابلی است در برابر جایگاه دوزخیان، که در آیات قبل از آن آمده بود که آنها دست و پا در غل و زنجیر، در مکان تنگ و محدودی افکنده می‌شوند.(8)

1- نساء، آیه 78(ج 4، ص 34)

2- شعراء، آیه 129(ج 15، ص 320)

3- نور، آیه 35(ج 14، ص 510)

4- ابراهیم، آیه 22(ج 10، ص 377)

5- ص، آیه 47(ج 19، ص 328)

6- روم، آیه 51(ج 16، ص 498)

7- طور، آیه 20(ج 22، ص 439)

8- فرقان، آیه 15(ج 15، ص 52)؛ فتح، آیه 6(ج 22، ص 46)

[مُصَيْطِر:]

«عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ»
«مُصَيْطِر» از مادّه «سَطْر» به معناى همان سطور كتاب است، و «مسيطر» كسى است كه سطربندى مى‌كند، و سطور كتاب را تنظيم مى‌نمايد؛ سپس به عنوان هر شخصى كه بر چيزى مسلط باشد، و خطوط آن را تنظيم كند، يا او را به اجبار وادار بر انجام كارى نمايد اطلاق شده است.
«آلوسى» در تفسيرخود مى‌نويسد: جمهور «مصيطر» را با «صاد» قرائت كرده‌اند در حالى كه اصل «سين» است، و «صاد» بدل از آن است؛ زيرا اصل كلمه «سطر» است (جلد 30، صفحه 117، ذيل آيه مورد بحث). به اين مطلب در ذيل آيه 38 سوره «طور» نيز اشاره كرده‌ايم.(1)

[مُصَيْطِرُون:]

«هُمُ الْمُصَيْطِرُونَ»

«مُصَيْطِرُونَ» از مادّه «سَطْر» اشاره به «ارباب انواع» است، که جزء خرافات پیشینیان می‌باشد، یعنی آیا آنها ارباب انواع هستند که انواعی آفریده باشند؛ زیرا آنها معتقد بودند که هر نوع از انواع موجودات جهان، اعم از انسان و انواع حیوانات و گیاهان و غیر آنها، دارای مدبر و مربی خاصی است که آن را «ربّ النوع» آن می‌نامیدند، و خدا را «ربّ الارباب» خطاب می‌کردند، این عقیده شرک‌آمیز از نظر اسلام مردود است، و در آیات قرآن، تدبیر همه جهان از آن خدا معرفی شده و او را «ربّ العالمین» می‌خوانیم. این واژه در اصل از «سطر» گرفته شده که به معنای صفوف کلمات، به هنگام نوشتن است.(2)

[مَضاجِع:]

«جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضاجِعِ»

«مَضاجِع» جمع «مضجع» به معنای بستر است، و دور شدن پهلو از بستر، کنایه از برخاستن از خواب و پرداختن به عبادت پروردگار در دل شب است.(3)

[مضاعف:]

«فَأُولئِکَ هُمُ الْمُضْعِفُونَ»

«مضاعف» از مادّه «ضَعْف» در لغت عرب، به معنای دو چندان نیست، بلکه دو برابر و چندین برابر را شامل می‌شود و حداقل در مورد آیه، ده برابر است (چنان که قرآن می‌گوید: مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها). (4)

[مُضْعِفُون:]

«فَأُولئِکَ هُمُ الْمُضْعِفُونَ»
«مُضْعِفُون» از مادّه «إِضعاف» صیغه اسم

1- غاشیه، آیه 22(ج 26، ص 448)

2- طور، آیه 37(ج 22، ص 467)

3- سجده، آیه 16(ج 17، ص 163)

4- روم، آیه 39(ج 16، ص 470)

فاعل است و در اینجا به معنای مضاعف‌کننده نیست، بلکه به معنای صاحب پاداش مضاعف است، زیرا اسم فاعل در لغت عرب گاه به معنای صاحب چیزی می‌آید مانند «موسر» یعنی «صاحب مال فراوان».(1)

[مضغة:]

«ثُمَّ مِن مُّضْغَةٍ مُّخَلَّقَةٍ»

«مضغة» از مادّه «مضغ» به معناى جويدن است، و اين واژه به معناى مقدار كمى گوشت است كه انسان در يک لقمه مى‌تواند آن را بجود و اين تشبيه جالبى است براى جنين در دوران بعد از «علقه».(2)

[مطابقه:]

«سَبْعَ سَمَاواتٍ طِباقاً»
«مطابقه» در اصل، آن است كه چيزى را فوق چيز ديگرى قرار دهند.(3)

[مُطَفِّفِینَ:]

«وَیْلٌ لِلْمُطَفِّفینَ»

«مُطَفِّفِینَ» از مادّه «تطفیف» در اصل از «طَفَّ» گرفته شده که به معنای کناره‌های چیزی است، و این که سر زمین «کربلاء» را وادی «طَفّ» می‌گویند، به خاطر این است که در ساحل «فرات» واقع شده؛ سپس به هر چیز کمی واژه «طفیف» اطلاق شده است، همچنین به پیمانه‌ای که پر نباشد یعنی محتوایش به کنارهای آن رسیده اما مملو نشده است نیز همین معنا اطلاق می‌شود، و بعد این واژه در کم‌فروشی به هر شکل و به هر صورت استعمال شده.(4)

[مُطّلِعُونَ:]

«أَنْتُمْ مُّطَّلِعُونَ»

«مُطَّلِعُونَ» از مادّه «اطّلاع» به معنای سر کشیدن و جستجو کردن و بر چیزی مشرف شدن و آگاهی گرفتن است.(5)

[مطلوب:]

«الطَّالِبُ وَ الْمَطْلُوبُ»

در این که منظور از «مطلوب» از مادّه «طَلَب» در این آیه چیست؟ حق همان است که:

منظور از «مطلوب» خود بت‌ها است که ضعیف هستند و ناتوان.

بعضی از مفسران نیز، احتمال داده‌اند:

«طالب» اشاره به «مگس» و «مطلوب» اشاره به بت‌ها است (زیرا مگس‌ها به سراغ بت‌ها می‌روند تا از مواد غذایی روی آنها بهره گیرند).

بعضی دیگر، «مطلوب» را مگس دانسته‌اند (زیرا به فرض که بت‌ها به فکر آفرینش مگس ضعیفی بیفتند قادر نخواهند بود) ولی تفسیر اول صحیح‌تر به نظر می‌رسد.(6)

1- روم، آیه 39(ج 16، ص 470)

2- حجّ، آیه 5(ج 14، ص 29)

3- ملک، آیه 3(ج 24، صفحات 329، 330)

4- مطففین، آیه 1(ج 26، ص 255)

5- صافات، آیه 54(ج 19، ص 75)

6- حجّ، آیه 73(ج 14، ص 190)

[مُطَوِّعِیْن:]

«یَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعینَ»

«مُطَوِّعِیْن» از مادّه «طَوْع»، (بر وزن موج)، به معنای اطاعت است، ولی معمولاً این کلمه به افراد نیکوکار، و آنهایی که علاوه بر واجبات، به مستحبات نیز عمل می‌کنند، اطلاق می‌شود.(1)

ص

[مَطْوِيَّات:]

«وَالسَّمَاواتُ مَطْوِيَّاتُ»

«مَطْوِيَّات» از مادّه «طىّ» به معناى «به هم پيچيدن» است كه گاه، كنايه از گذشتن عمر، يا عبور از چيزى نيز مى‌باشد.(2)

[مُطَهَّرَه:]

«يَتْلُوا صُحُفاً مُطَهَّرَةً»
منظور از «مُطَهَّرَه» پاک بودن آن از هر گونه شرک، کذب، دروغ و باطل است، و مطهّر از این که شیاطینِ جنّ و انس در آن دخالت کنند.(3)

[مُعاجِزِين:]

«آياتِنَا مُعاجِزينَ»

«مُعاجِزِين» از مادّه «عجز» در اينجا به معناى كسى است كه مى‌خواهد بر نيروى بى پايان الهى پيروز گردد. بعضى از مفسران چنين تصور كرده‌اند: اين احتمال درباره هيچ كس نمى‌رود كه بخواهد خدا را عاجز كند و بر اراده او چيره شود، و به همين دليل «مُعاجِزِين» را نسبت به پيامبر يا مؤمنان دانسته‌اند. در حالى كه، اين تعبير در آيات ديگر قرآن در مورد خدا به كار رفته (سوره «جن»، آيه 12- «توبه»، آيات 2 و 3) و منظور از آن اين است كه: عمل كسى در چنين چهره‌اى خودنمايى كند.

و در سوره «سبأ» به كسانى اطلاق مى‌شود كه بخواهند از دست كسى بگريزند، به طورى كه او نتواند بر آنها سلطه يابد، بديهى است، اين توصيف براى مجرمان، به خاطر پندارى است كه آنها عملاً نشان مى‌دادند، كار آنها به كسانى شباهت داشت كه تصور مى‌كردند، مى‌توانند، هر جنايتى خواستند انجام دهند و سپس از حوزه قدرت خداوند فرار نمايند.(4)

[مَعاذِیر:]

«وَ لَوْ أَلْقی مَعاذیرَهُ»
«مَعاذِیر» جمع «معذرت»، در اصل به معنای پیدا کردن چیزی است که آثار گناه را از بین ببرد که گاهی عذر واقعی است، و گاه صوری و ظاهری.
بعضی نیز گفته‌اند: «مَعاذِیر» جمع «معذار» به معنای پرده و پوشش است، طبق این

1- توبه، آیه 79(ج 8، ص 75)

2- زمر، آیه 67(ج 19، ص 553)

3- بیّنه، آیه 2(ج 27، ص 224)

4- حجّ، آیه 51(ج 14، ص 151)؛ سبأ، آیه 5(ج 18، ص 29)

تفسیر معنای آیه چنین می‌شود: انسان بر خویشتن آگاهی دارد هر چند پرده‌ها بر اعمال خود بیفکند، و کارهای خویش را مستور دارد، ولی تفسیر اوّل مناسب‌تر است.(1)

[مَعارِج:]

«وَ مَعارِجَ عَلَيْها يَظْهَرُونَ»

«مَعارِج» جمع «معراج» به معنای وسیله‌ای است که انسان برای صعود به طبقات بالاتر از آن استفاده می‌کند.(2)

[مَعاش:]

«وَ جَعَلْنَا النَّهارَ مَعاشاً»

«مَعاش» ممکن است «اسم زمان» یا «اسم مکان» به معنای زمان و مکان زندگی و نیز ممکن است مصدر میمی باشد، و در این صورت محذوفی دارد و در تقدیر «سبباً لمعاشکم» بوده است.

ضمناً «معاش» از مادّه «عیش» به معنای زندگی است و تفاوتش با حیات این است که: حیات بر خداوند و فرشتگان نیز اطلاق می‌شود، اما «عیش» مخصوص زندگی انسان و حیوان است.(3)

[معاقبة:]

«فَعاقَبْتُمْ فَآتُوا»

«معاقبة» از مادّه «عَقِب» به معنای کیفر دادن و قصاص کردن به کار می‌رود، و گاه این واژه (معاقبة) به معنای تناوب در امری نیز استعمال شده؛ زیرا افرادی که متناوباً کاری را انجام می‌دهند هر یک عقب سر دیگری فرا می‌رسند.(4)

[مَعايِش:]

«لَكُمْ فيها مَعايِشَ»

«مَعايِش» از مادّه «عَيْش» جمع «مَعِيشة» وسيله و نيازمندی‌های زندگی انسان است، که گاهی خود به دنبال آن می‌رود، و گاهی آن، به سراغ او می‌آيد. گرچه بعضی از مفسران کلمه «معايش» را تنها به زراعت و گياهان و يا خوردنی‌ها و نوشيدنی‌ها تفسير کرده‌اند، ولی پيدا است، مفهوم لغت کاملاً وسيع است و تمام وسائل حيات را شامل می‌شود.(5)

[مُعْتَدٍ:]

«لِّلْخَيْرِ مُعْتَدٍ مُّرِيبٍ»

«مُعْتَدٍ» از مادّه «عَدْو» به معناى متجاوز است، خواه متجاوز به حقوق ديگران باشد، يا از حدود احكام الهى تجاوز كند.(6)

[معتر:]

«وَأَطْعِمُوا الْقانِعَ وَ الْمُعْتَرَّ»
«معترّ» از مادّه «عَرّ» (بر وزن شرّ و بر وزن حُرّ) در اصل، به معنای بیماری جَرَب است که عارض بر پوست بدن انسان می‌شود. و

1- قیامت، آیه 15(ج 25، ص 296)

2- زخرف، آیه 33(ج 21، ص 68)

3- نبأ، آیه 11(ج 26، ص 35)

4- ممتحنه، آیه 11(ج 24، ص 53)

5- حجر، آیه 20(ج 11، ص 70)

6- ق، آیه 25(ج 22، ص 279)

کسی است که به سراغ تو می‌آید و سؤال و تقاضا می‌کند و ای بسا به آنچه می‌دهی راضی نشود و اعتراض کند. سپس به سؤال‌کننده‌ای که به سراغ انسان می‌آید و تقاضای کمک می‌کند (و ای بسا زبان به اعتراض می‌گشاید) «معترّ» گفته شده است.(1)

[معجز:]

«وَ مآ أَنْتُمْ بِمُعْجِزينَ»

«معجز» از مادّه «اعجاز» به معنای ناتوان ساختن دیگری است، این کلمه گاهی در مواردی به کار می‌رود که انسان مانع کار دیگری شود، جلو او را بگیرد و او را به عجز در آورد.

و گاهی در موردی که از چنگال کسی فرار کند و از دسترس وی بیرون رود و او را ناتوان سازد. و گاهی به این صورت که با پیش‌دستی کردن، طرف را به زانو در آورد و یا خود را در مصونیت قرار دهد. تمام اینها، چهره‌های مختلفی از معنای «اعجاز» و ناتوان ساختن طرف است، و در آیه فوق، همه این معانی محتمل است؛ چرا که هیچ گونه منافاتی میان آنها نیست، یعنی شما به هیچ صورت نمی‌توانید از عذاب او در امان بمانید.

پس «معجز» به معنای کسی است که دیگری را عاجز می‌کند، و از آنجا که افرادی که فرار می‌کنند و از قلمرو قدرت کسی بیرون می‌روند، او را از تعقیب خود عاجز و ناتوان می‌کنند واژه «معجز» در این گونه موارد نیز به کار می‌رود.(2)

[مُعْجِزين:]

«أَنْتُمْ بِمُعْجِزينَ»

«مُعْجِزِيْن» در اصل از مادّه «عجز» به معناى «عقب افتادن از چيزى» است، و لذا به هنگام ناتوانى كه باعث عقب‌افتادگى است اين تعبير به كار مى‌رود.

«مُعْجِزين» از مادّه «اعجاز» يعنى ديگران را ناتوان ساختن، آيه مى‌گويد: شما نمى‌توانيد خداوند را از بعث در قيامت و اجراى عدالت عاجز سازيد و به تعبير ديگر نمى‌توانيد در برابر قدرت او مقاومت كنيد.

«مُعْجِزِيْن» جمع «معجز» است و از آنجا كه گاه انسان در تعقيب كسى است و او از دستش فرار مى‌كند، و هر چه كوشش مى‌نمايد به او دسترسى پيدا نمى‌كند، و از قلمرو قدرتش بيرون مى‌رود، و اين امر او را ناتوان مى‌سازد، لذا كلمه «معجز» گاه، در همين معنا استعمال مى‌شود و آيه فوق نيز، اشاره به همين معناست و مفهومش اين است كه: شما نمى‌توانيد از قلمرو قدرت خدا بيرون رويد.

1- حجّ، آيه 36(ج 14، ص 122)

2- هود، آيه 33(ج 9، ص 108)؛ عنكبوت، آيه 22(ج 16، ص 256)

این کلمه در بسیاری از آیات قرآن به معنای «فرار کردن از حیطه قدرت الهی و از چنگال عذاب او» آمده است که لازمه معنای آن می‌باشد.(1)

[معدن:]

«معدن» از مادّه «عَدْن» را به این جهت «معدن» می‌گویند که جایگاه استقرار فلزات و جواهرات است.(2)

[مَعْدُود:]

«أَيَّاماً مَعْدُودات»

«مَعْدُود» از مادّه «عَدَد» يعنى قابل شمارش، و معمولًا به اشياء كم گفته مى‌شود؛ زيرا اشياء زياد قابل شمارش نيستند يا شمارش آنها مشكل است.(3)

[مَعْرُوش:]

«جَنَّاتٍ مَّعْرُوشاتٍ»

مفسران در تفسير كلمه «مَعْرُوش» و «غَيْرَ مَعْرُوش» از مادّه «عَرْش» سه احتمال داده‌اند:

1- درختانى كه روى پاى خود نمى‌ايستند و نياز به داربست دارند، و درختانى كه بدون نياز به داربست روى پاى خود مى‌ايستند؛ زيرا «عرش» در لغت به معناى برافراشتن و هر موجود برافراشته است و به همين جهت به‌سقف وياتخت پايه بلند، عرش گفته مى‌شود.

2- منظور از «مَعْرُوش» درخت اهلى است كه به وسيله ديوار و امثال آن در باغ‌ها حفاظت مى‌شود و «غَيْرَ مَعْرُوش» درختان بيابانى و جنگلى و كوهستانى است.

3- «مَعْرُوش» درختى است كه بر سر پا ايستاده و اما «غَيْرَ مَعْرُوش» درختى است كه بر روى زمين مى‌خوابد و پهن مى‌شود.

ولى معناى اول مناسب‌تر به نظر مى‌رسد.(4)

[معروف:]

«یَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ»
«معروف» در لغت به معنای «شناخته شده» (از مادّه عرف) است و به معنای کارهای خوب و حق است، چرا که برای هر انسان پاک‌سرشتی شناخته شده، و به تعبیر دیگر، هماهنگ با فطرت انسانی است.(5)

[مَعَرَّة:]

«فَتُصيبَكُمْ مِّنْهُمْ مَّعَرَّةٌ»
«مَعَرَّة» از مادّه «عرّ» (بر وزن شرّ) و «عُرّ» (بر وزن حرّ) در اصل به معنای بیماری جرب، یک‌نوع عارضه شدید پوستی است، که عارض بر انسان یا حیوانات می‌شود، سپس توسعه داده شده و به هر گونه زیان و ضرری که به انسان می‌رسد اطلاق شده است.(6)

1- انعام، آیه 134(ج 5، ص 550)؛ نور، آیه 57(ج 14، ص 572)؛ عنکبوت، آیه 22(ج 16، ص 256)؛ شوری آیه 31(ج 20، ص 469)

2- فاطر، آیه 33(ج 18، ص 287)

3- آل عمران، آیه 24(ج 2، ص 564)

4- انعام، آیه 141(ج 6، ص 14)

5- آل عمران، آیه 104(ج 3، ص 55)؛ حجّ، آیه 41(ج 14، ص 132)

6- فتح، آیه 25(ج 22، ص 103)

[مِعْشار:]

«وَ مَا بَلَغُوا مِعْشارَ»

«مِعْشار» از مادّه «عُشر» و به همان معناست (یک دهم). بعضی آن را به معنای «عُشرِ عُشر» یعنی «یک صدم» گرفته‌اند، ولی بیشتر کتب لغت و تفاسیر همان معنای اول را ذکر کرده‌اند، به هر حال، این گونه اعداد جنبه تعدادی ندارد، و برای تقلیل است، در مقابلِ عدد هفت و هفتاد و هزار و مانند آن، که برای تکثیر می‌باشد.(1)

[مَعْشَر:]

«یا مَعْشَرَ الْجِنِّ»
«مَعْشَر» در اصل، از «عشرة» به معنای «عدد ده» گرفته شده است و از آنجا که عدد ده یک عدد کامل است، کلمه «معشر» به یک جمعیت کامل- که اصناف و طوائف مختلفی را در بر می‌گیرد- گفته می‌شود.(2)

[مُعْصِرات:]

«مِنَ الْمُعْصِراتِ مآءً»

«مُعْصِرات» جمع از مادّه «عصر» به معنای فشار است، که اشاره به «ابرهای باران‌زا» است، گویی خودش را می‌فشارد تا آب از درونش فرو ریزد (توجّه داشته باشید مُعْصِرات اسم فاعل است).

بعضی نیز، آن را به معنای ابرهایی که آمادّه ریزش باران است تفسیر کرده‌اند؛ زیرا اسم فاعل، گاه به‌معنای آمادگی برای چیزی می‌آید.

بعضی نیز گفته‌اند: «مُعْصِرات» صفت ابرها نیست، بلکه صفت بادها است که از هر سو ابرها را تحت فشار برای ریزش باران قرار می‌دهد. به گفته بعضی دانشمندان، ابرها به هنگام تراکم سیستمی بر آنها حاکم می‌شود که خود را می‌فشارد، و در نتیجه باران از آن فرو می‌بارد، و این تعبیر در حقیقت از معجزات علمی قرآن مجید محسوب می‌شود.(3)

[مُعَقِّبات:]

«لَهُ مُعَقِّباتٌ مِّن بَيْنِ»

«مُعَقِّبات» چنان که «طبرسی» در «مجمع البیان» و بعضی دیگر از مفسران بزرگ گفته‌اند: جمع «مُعَقِّبَة» و آن هم به نوبه خود جمع «مُعَقِّب» می‌باشد و به معنای گروهی است که پی در پی و به طور متناوب به دنبال کاری می‌روند.(4)

[مَعْكُوفاً:]

«وَ الْهَدْيَ مَعْكُوفاً»
«مَعْكُوفاً» از مادّه «عكوف» به معناى منع از

1- سبأ، آيه 45(ج 18، ص 147)

2- انعام، آيه 130(ج 5، ص 546)؛ رحمن، آيه 33(ج 23، ص 160)

3- نبأ، آيه 14(ج 26، ص 40)

4- رعد، آيه 11(ج 10، ص 170)

حرکت و ماندن در یک محل است.(1)

[مُعَمَّر:]

«وَ مَا یُعَمَّرُ مِن مُّعَمَّرٍ»
«مُعَمَّر» از مادّه «تَعمیر- عِمارَة» به معنای کسی است که عمر طولانی دارد.(2)

[مُعَوِّقِیْن:]

«اللَّهُ الْمُعَوِّقینَ مِنْکُمْ»
«مُعَوِّقِیْن» از مادّه «عوق» (بر وزن شوق) به معنای باز داشتن و منصرف کردن از چیزی است و «بأس» در اصل به معنای شدت، و در اینجا منظور از آن «جنگ» است.(3)

[مَعین:]

«ذاتِ قَرارٍ وَ مَعینٍ»

«مَعین» از مادّه «معن» (بر وزن شأن) به معنای جریان آب است، بنابراین «ماء معین» به معنای آب جاری است. بعضی نیز آن را از مادّه «عین» یعنی آبی که ظاهر است و با چشم دیده می‌شود دانسته‌اند. که در صورت اول، میم جزء کلمه است و بر وزن «فعیل» است و در صورت دوم، میم زائده است و بر وزن «مفعول» می‌باشد (مانند مبیع).

بر این اساس یا «مَعِیْن» از مادّه «معن» (بر وزن صحن) به معنای جاری است، اشاره به این که: در آنجا چشمه‌هایی از شراب طهور در جریان است که هر لحظه پیمانه‌ها را از آن پر می‌کنند و گرداگرد بهشتیان می‌گردانند، چنان نیست که این شراب طهور پایان گیرد، و یا برای تهیه آن نیاز به زحمت و درد و رنجی باشد، یا کهنه و خراب و فاسد شود.

و یا از «عین» گرفته شده، و «میم» آن زائده است، و به معنای آبی است که، با چشم دیده می‌شود، هر چند جاری نباشد. ولی، بیشتر مفسران آن را به همان معنای آب جاری تفسیر کرده‌اند.(4)

[مَغارات:]

«مَلْجَأً أَوْ مَغاراتٍ»

«مَغارات» از مادّه «غَوْر» جمع «مَغارَه» به معنای «غار» است.(5)

[مغافیر:]

«تحریم/ شأن‌نزول»
«مغافیر» صمغی بوده که از یکی از درختان «حجاز» به نام «عرفط» (بر وزن هرمز) تراوش می‌کرد و بوی نامناسبی داشت و پیامبر صلی الله علیه و آله مقیّد بود که هرگز بوی نامناسبی از دهان یا لباسش احساس نشود، بلکه به عکس، اصرار داشت همیشه خوشبو و

1- فتح، آیه 25(ج 22، ص 101)

2- فاطر، آیه 11(ج 18، ص 222)

3- احزاب، آیه 18(ج 17، ص 253)

4- مؤمنون، آیه 50(ج 14، ص 274)؛ صافات، آیه 45(ج 19، ص 67)؛ واقعه، آیه 18(ج 23، صفحه 223)؛ ملک، آیه 30(ج 24، ص 366)

5- توبه، آیه 57(ج 7، ص 532)

معطر باشد![1]

[مغبون:]

«ذلِکَ یَوْمُ التَّغابُنِ»

«مغبون» از مادّه «غَبْن» به معنای بازنده است.(2)

[مُغْتَسَل:]

«هذا مُغْتَسَلٌ بارِدٌ»

«مُغْتَسَل» از مادّه «إِغتسال- غَسْل» به معناى آبى است كه با آن شستشو مى‌كنند، و بعضى آن را به معناى محل شستشو دانسته‌اند، ولى معناى اول صحيح‌تر به نظر مى‌رسد، و به هر حال توصيف آن آب، به خنك بودن شايد اشاره‌اى به تأثير مخصوص شستشو با آب سرد براى بهبود و سلامت تن باشد، همان گونه كه در طب امروز، نيز ثابت شده است. و نيز اشاره لطيفى است بر اين كه: كمال آب شستشو در آن است كه از نظر پاكى و نظافت همچون آب نوشيدنى باشد!(3)

[مُغْرِب:]

«مُغْرِب»، به معنای کسی است که کارهای عجیب و غریب انجام می‌دهد.
(4)

[مَغْرَم:]

«مَا يُنْفِقُ مَغْرَماً»
«مَغْرَم» همان گونه که در «مجمع البیان» آمده است، از مادّه «غُرم» (بر وزن جُرْم) در اصل، به معنای ملازم چیزی بودن است، و سپس به همین تناسب، به شخص «طلبکار» و «بدهکار» که یکدیگر را رها نمی‌کنند، و ملازم همند، «غریم» گفته شده است.
«غرامت» نیز، به این تناسب گفته می‌شود که ملازم انسان است، و تا نپردازند از او جدا نخواهد شد، به «عشق شدید» نیز «غرام» گویند؛ چون در روح انسان آنچنان نفوذ می‌کند که، جدایی‌پذیر نیست، و «مَغْرَم» از نظر معنا، مساوی «غرامت» است.(5)

[مُغْرَمُون:]

«إِنَّا لَمُغْرَمُونَ»

«مُغْرَمُون» از مادّه «غرامت» به معنای زیان کردن، و از دست دادن وقت وسرمایه است.(6)

[مغيرات:]

«فَالْمُغيراتِ صُبْحاً»

«مغيرات» جمع «مغيرة» از مادّه «اغارة» به معناى هجوم و حمله به دشمن است، و از آنجا كه گاهى اين هجوم و حمله به منظور گرفتن اموال صورت مى‌گيرد، گاه اين واژه به معناى معمول در فارسى غارت كردن و گرفتن اموال ديگران، به كار مى‌رود.

بعضى گفته‌اند: در مادّه اين لغت، هجوم و

1- تحريم، شأن نزول(ج 24، ص 284)

2- تغابن، آيه 9(ج 24، ص 206)

3- ص، آيه 42(ج 19، ص 316)

4- ذاريات، آيه 40(ج 22، ص 376)

5- توبه، آيه 98(ج 8، ص 119)؛ طور، آيه 40(ج 22، ص 469)؛ قلم، آيه 46(ج 24، ص 424)

6- واقعه، آيه 66(ج 23، ص 261)

حمله با اسب نهفته شده است، ولی موارد استعمال آن به خوبی نشان می‌دهد که اگر در آغاز، این قید وجود داشته، تدریجاً حذف گردیده است.

و این که بعضی احتمال داده‌اند: منظور از «مغیرات» در اینجا «قبائل و طوائف مهاجم» است که به سوی میدان نبرد، و یا با عجله به سوی «منی» حرکت می‌کنند، بعید به نظر می‌رسد؛ چرا که آیه «وَ الْعادِیاتِ ضَبْحاً» مسلماً توصیفی برای اسب‌ها یا شتران بود، نه صاحبان آنها، این آیه نیزادامه همان است.(1)

[مَفاتِحُ:]

«وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ»
«مَفاتِحُ» جمع «مِفْتَح» (بر وزن بهتر) به معنای «کلید» است، و نیز ممکن است جمع «مَفْتَح» (بر وزن دفتر) به معنای «خزینه» و مرکز نگاهداری چیزی بوده باشد.
در صورت اول، معنای آیه چنین می‌شود:
تمام کلیدهای غیب به دست او است، و در صورت دوم تمام خزانه‌های غیب.
این احتمال نیز وجود دارد که: هر دو معنا در یک عبارت مراد باشد، و همان طور که در علم اصول اثبات کرده‌ایم، استعمال یک لفظ در چند معنا مشکلی ندارد. و در هر صورت این دو لازم و ملزوم یکدیگرند؛ زیرا هر کجا خزانه‌ای است، کلیدی وجود دارد.
ولی بیشتر به نظر می‌رسد «مفاتح» به معنای کلیدها باشد، نه خزائن؛ زیرا هدف در اینجا بیان علم خدا است و آن با مسأله کلید که وسیله آگاهی از ذخائر مختلف است، متناسب‌تر می‌باشد، در دو مورد دیگر که کلمه «مفاتح» در قرآن به کار رفته، نیز منظور از آن کلید است.(2)

[مفاتیح:]

«إِنَّ مَفاتِحَهُ لَتَنُوأُ»
«مفاتیح» جمع «مفتاح» به معنای «کلید» است.(3)

[مَفاز:]

«إِنَّ لِلْمُتَّقينَ مَفازاً»
«مَفاز» «اسم مكان» يا «مصدر ميمى» از مادّه «فوز» به معناى «رسيدن به خير و نيكى توأم با سلامت» است، و به معناى نجات و پيروزى كه لازمه اين معناست نيز آمده، و با توجّه به اين كه «مَفازاً» به صورت نكره ذكر شده، اشاره به پيروزى عظيم و رسيدن به خير و سعادت بزرگى است.(4)

[مَفازَه:]

«الَّذينَ اتَّقَوْا بِمَفازَتِهِمْ»
«مَفازَه» از مادّه «فوز»، مصدر میمی و به معنای «فلاح و رستگاری و پیروزی» است

1- عادیات، آیه 3(ج 27، ص 267)

2- انعام، آیه 59(ج 5، ص 334)؛ قصص، آیه 76(ج 16، ص 166)

3- قصص، آیه 76(ج 16، ص 166)

4- نبأ، آیه 31(ج 26، ص 60)

و «با» در «بِمُفازَتِهِم» یا برای ملابست است، یا سببیت، در صورت اول معنای آیه چنین می‌شود: «خداوند آنها را نجاتی همراه با رستگاری و پیروزی می‌دهد» و در صورت دوم معنای آیه این است: «خداوند آنها را به سبب رستگاریشان (کنایه از اعمال صالح و ایمان است) نجات و رهایی می‌بخشد».(1)

[مُفْتَرىً:]

«إِلَّا سِحْرٌ مُّفْتَرىً»
تعبیر به «مُفْتَرىً» از مادّه «فریه» به معنای تهمت و دروغ، از این نظر است که می‌خواستند بگویند: موسی علیه السلام این نسبت را به دروغ بر خدا بسته! (2)

[مَفْتُون:]

«بِأَيِّكُمُ الْمَفْتُونُ»

«مَفْتُون» اسم مفعول از «فتنه»، به معنای ابتلاء، و در اینجا، به معنای ابتلای به جنون است.(3)

[مَفَرّ:]

«يَوْمَئِذٍ أَيْنَ الْمَفَرُّ»
«مَفَرّ» اسم مكان است از «فرار» و بعضى احتمال داده‌اند: مصدر بوده باشد، ولى، اين احتمال در اينجا بعيد به نظر مى‌رسد.(4)

[مُفْرَط:]

«وَ أَنَّهُمْ مُّفْرَطُونَ»

«مُفْرَط» از مادّه «فَرَط» (بر وزن فقط) به معنای پیشگام و متقدم است.
(5)

[مَقابِر:]

«حَتَّی زُرْتُمُ الْمَقابِرَ»
«مَقابِر» از مادّه «قَبْر» جمع «مقبرة» به معنای محل قبر میت است، و زیارت کردن مقابر در اینجا یا کنایه از مرگ است، (طبق بعضی از تفاسیر) و یا به معنای رفتن به سراغ قبرها برای شماره‌کردن و تفاخر نمودن (طبق تفسیر مشهور).(6)

[مَقالِید:]

«لَهُ مَقالیدُ السَّمَاواتِ»
«مَقالِید» از مادّه «قَلْد» به گفته غالب ارباب لغت، جمع «مقلید» است (هر چند «زمخشری» در «کشّاف» می‌گوید: این کلمه مفردی از جنس خود ندارد) و «مقلید» و «اقلید» هر دو به معنای «کلید» است، و به گفته «لسان العرب» و بعضی دیگر، اصل آن از «کلید» فارسی گرفته شده، و در عربی نیز، به همین معنا استعمال می‌شود.
بنابراین «مَقالِیْدُ السَّمَاواتِ وَ الارْضِ» به معنای کلیدهای آسمان‌ها و زمین می‌باشد.
به گفته بعضی از فرهنگ نویسان فارسی:
«کلید» معربش «اقلید» و «اکلیل» و «مقلاد»

1- زمر، آیه 61(ج 19، ص 543)

2- قصص، آیه 36(ج 16، ص 95)

3- قلم، آیه 6(ج 24، ص 380)

4- قیامت، آیه 10(ج 25، ص 292)

5- نحل، آیه 62(ج 11، ص 311)

6- تکاثر، آیه 2(ج 27، ص 301)

ابزاری است که به آن قفل را گشایند و بندند.
این کلمه در بسیاری از مواقع، به صورت کنایه از تسلط کامل بر چیزی به کار می‌رود، گفته می‌شود: کلیدِ این کار در دست من است، یعنی راه و برنامه و شرایط پیروزی آن، همه در اختیار من قرار دارد.(1)

[مَقامِعُ:]

«مَقامِعُ مِنْ حَدِيدٍ»

«مَقامِعُ» از مادّه «قَمْع» جمع «مقمع» (بر وزن منبر) به معنای تازیانه یا عمود آهنینی است که برای جلوگیری یا مجازات کسی بر او می‌کوبند.(2)

[مَقْبُوح:]

«هُمْ مِّنَ الْمَقْبُوحِينَ»

«مَقْبُوح» از مادّه «قبح» به معنای زشتی است، و این که بعضی از مفسران «مَقْبُوح» را به معنای «مطرود» یا رسوا یا مغضوب و مانند آن تفسیر کرده‌اند، همه، تفسیر به لازمِ مطلب است و گرنه، معنای «مَقْبُوح» واضح است.(3)

[مَقْت:]

«لَمَقْتُ اللَّهِ أَکْبَرُ»
«مَقْت» در لغت به معنای «بغض و عداوت شدید» است، این آیه نشان می‌دهد که، افراد بی‌ایمان هر چند نسبت به خود، عداوت شدید پیدا می‌کنند، خشم خداوند نسبت به آنها از آن هم شدیدتر است.
و به معنای «بغض شدید نسبت به کسی است که کار قبیحی را انجام داده است» و لذا در میان عرب جاهلی، کسی که همسر پدرش را به نکاح خود در می‌آورد «نکاح مقت» می‌گفتند. در جمله «کَبُرَ مَقْتاً» واژه «مَقْت» با «کَبُرَ» که آن نیز دلیل بر شدت و عظمت است، توام شده، و دلیل بر خشم عظیم خدا است نسبت به گفتار خالی از عمل.
«علامه طباطبایی» در «المیزان» می‌گوید:
«فرق است بین این که انسان سخنی را بگوید که انجام نخواهد داد، و بین این که، کاری که می‌گوید را انجام ندهد، اولی دلیل بر نفاق است و دومی دلیل بر ضعف اراده».(4)

[مُقْتَحِم:]

«هذا فَوْجٌ مُّقْتَحِمٌ»
«مُقْتَحِم» از مادّه «اقتحام» به معنای وارد شدن در کار شدید و خوفناک است، و غالباً به ورود در کارها، بدون مطالعه و فکر قبلی نیز اطلاق می‌شود.(5)

1- زمر، آیه 63(ج 19، ص 546)؛ شوری آیه 12(ج 20، ص 391)

2- حجّ، آیه 21(ج 14، ص 68)

3- قصص، آیه 42(ج 16، ص 104)

4- غافر، آیه 10(ج 20، ص 53)؛ صفّ، آیه 3(ج 24، ص 74)

5- ص، آیه 59(ج 19، ص 342)

[مُقْتِر:]

«وَ عَلَى الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ»

«مُقْتِر» به معنای تنگدست است (از مادّه «قَتْر» به معنای بخل و تنگ نظری نیز آمده است).(1)

[مُقْتَرِنِين:]

«الْمَلائِكَةُ مُقْتَرِنِينَ»
«مُقْتَرِنِین» از مادّه «إِقتران» به معنای «متتابعین» یا «متعاضدین» آمده، و بعضی گفته‌اند اقتران در اینجا به‌معنای تقارن است.(2)

[مقتسمین:]

«عَلَى الْمُقْتَسِمِينَ»
«مقتسمين» از مادّه «إِقتسام- قَسْم» به معناى تجزيه‌گران است.(3)

[مُقْتَصِد:]

«وَ مِنْهُم مُّقْتَصِدٌ»

«مُقْتَصِد» از مادّه «إِقتصاد- قَصْد» به معنای میانه‌رو می‌باشد.(4)

[مَقْرَبَة:]

«يَتيماً ذا مَقْرَبَةٍ»
«مَقْرَبَة» به معناى قرابت و خويشاوندى است، و تأكيد روى يتيمان خويشاوند نيز به خاطر ملاحظه اولويت‌ها است، و گرنه همه يتيمان را بايد اطعام و نوازش نمود، اين نشان مى‌دهد: خويشاوندان در مورد يتيمان فاميل خود مسئوليت سنگين‌ترى دارند. از اين گذشته، سوء استفاده‌هايى كه مخصوصاً در آن عصر در اين زمينه نسبت به اموال يتيمان خويشاوند مى‌شده، ايجاب مى‌كرده است كه هشدار خاصى در مورد اين گردنه صعب العبور داده شود.
«ابوالفتوح رازى» معتقد است: «مَقْرَبَه» از مادّه «قرابت» نيست، بلكه از مادّه «قُرَب» است و اشاره به يتيمانى است كه از شدت گرسنگى گويى پهلوهايشان به هم چسبيده است، ولى اين تفسير بسيار بعيد به نظر مى‌رسد.(5)

[مُقَرَّنِین:]

«مُّقَرَّنینَ فِی الأَصْفادِ»
«مُقَرَّنِین» از مادّه «قرن» و «اقتران» به معنای نزدیکی و اجتماع دو یا چند چیز است، منتها هنگامی که به باب تفعیل برده شود، از آن «تکثیر» استفاده می‌شود، بنابراین روی هم رفته کلمه «مُقَرَّنِین» به معنای کسانی است که بسیار به یکدیگر نزدیک شده‌اند. و به طنابی که اشیاء را با آن می‌بندند، «قرن» می‌گویند و نیز به کسی که با غل و زنجیر دست و پایش را به هم می‌بندند- به همین مناسبت- «مقرن» می‌گویند.(6)

1- بقره، آیه 236(ج 2، ص 236).

2- زخزف، آیه 53(ج 21، ص 98).

3- حجر، آیه 90(ج 11، ص 159).

4- فاطر، آیه 32(ج 18، ص 281).

5- بلد، آیه 15(ج 27، ص 47).

6- ابراهیم، آیه 49(ج 10، ص 439)؛ فرقان، آیه 13(ج 15، ص 49)؛ ص، آیه 38(ج 19، 307).

[مُقْرِنِیْن:]

«مَا کُنَّا لَهُ مُقْرِنِینَ»

«مُقْرِنِیْن» از مادّه «اقْران»، به معنای قدرت و توانایی داشتن بر چیزی است، بعضی از ارباب لغت نیز گفته‌اند: به معنای «ضبط کردن» و نگهداری چیزی می‌باشد، و در اصل به معنای قرین چیزی واقع شدن بوده، که لازمه آن توانایی بر نگهداری و ضبط آن است.(1)

[مُقْسِطِين:]

«يُحِبُّ الْمُقْسِطينَ»

«مُقْسِطِين» از مادّه «قسط» است، و آن در اصل به معنای سهم عادلانه است، و هنگامی که به صورت فعل ثلاثی مجرد استعمال شود (قسط بر وزن ضرب) به معنای ظلم کردن و گرفتن سهم عادلانه دیگری است، اما هنگامی که به صورت ثلاثی مزید به کار رود و «اقسط» گفته شود، به معنای عدالت و دادن سهم عادلانه هر کس به خود او است.(2)

[مُقْنِعِی:]

«مُقْنِعی رُؤُسِهِمْ»
«مُقْنِعِی» از مادّه «اقناع» به معنای سر به آسمان کشیدن است.(3)

[مُقوِین:]

«وَ مَتاعاً لِّلْمُقْوِینَ»

در معنای «مُقوِین» دو تفسیر آمده: نخست این که از مادّه «قواء» (بر وزن کتاب) به معنای «بیابان خشک و خالی» است، بنابراین، «مُقوِین» به کسانی می‌گویند که در بیابان‌ها گام می‌نهند، و از آنجا که افراد بادیه‌نشین غالباً فقیرند، گاه، این تعبیر در معنای «فقیر» نیز به کار رفته است. تفسیر دوم این که از مادّه «قوّت» و به معنای «نیرومندان» است، بنابراین، واژه مزبور از لغاتی است که در دو معنای متضاد به کار می‌رود.(4)

[مُقِیت:]

«عَلی کُلِّ شَیْءٍ مُّقیتاً»
«مُقِیت» در اصل، از مادّه «قُوْت» به معنای غذایی است که جان انسان را حفظ می‌کند، بنابراین «مقیت» که اسم فاعل از باب افعال است به معنای کسی است که قُوت دیگری را می‌پردازد و از آنجا که چنین کسی حافظ حیات او است، کلمه «مقیت» به معنای «حافظ» نیز به کار رفته.
و نیز شخصی که قُوت می‌دهد، حتماً توانایی بر این کار دارد، به همین جهت این کلمه به معنای «مقتدر» نیز آمده و چنین کسی مسلماً حساب زیردستان خود را دارد،

1- زخرف، آیه 13(ج 21، ص 33)

2- حجرات، آیه 9(ج 22، ص 177)

3- ابراهیم، آیه 43(ج 10، ص 427)

4- واقعه، آیه 73(ج 23، ص 269)

به همین دلیل، به معنای «حسیب» نیز آمده است و در آیه فوق، تمام این معانی ممکن است از کلمه «مقیت» اراده شود.(1)

[مَقِیل:]

«وَ أَحْسَنُ مَقیلًا»
«مَقِیْل» از مادّه «قَیْلُولة» به معنای «محل استراحت در نیمه روز» است (از مادّه «قیلوله» به معنای خواب نیم روز آمده است).(2)

[مکاتبه:]

«فَکَاتِبُوهُمْ إِنْ عَلِمْتُمْ»
«مکاتبه» از مادّه «کتابت» و «کتابت» در اصل از مادّه «کتب» (بر وزن کسب) به معنای «جمع» است، و این که: نوشتن را کتابت می‌گویند به خاطر آن است که حروف و کلمات را در یک عبارت جمع می‌کند، و چون در «مکاتبه» قرار دادی میان «مولا» و «عبد» نوشته می‌شود آن را «مکاتبه» نامیده‌اند.
«عقد مکاتبه» یک نوع قرار داد است که میان این دو نفر بسته می‌شود، و عبد موظف می‌گردد، از طریق کسب آزاد، مالی تهیه کرده و به اقساطی که برای او قابل تحمل باشد به «مولا» بپردازد و آزادی خود را باز یابد، و دستور داده شده است که مجموع این اقساط، بیش از قیمت عبد نباشد. و نیز اگر به عللی عبد، از پرداختن اقساط عاجز شد، باید از بیت‌المال و سهم زکات اقساط او پرداخته و آزاد گردد، حتی بعضی از فقهاء تصریح کرده‌اند: اگر زکاتی به مولا تعلق گیرد، خود او باید اقساط بدهی عبد را از باب زکات حساب کند. این عقد یک عقد لازم است و هیچ یک از طرفین حق فسخ آن را ندارد (البته مکاتب بر دو قسم است:
مطلق و مشروط. در مکاتب مطلق به هر مقدار که عبد پرداخت کند آزاد می‌شود و اما در مشروط تا آخرین قسط را نپردازد، هیچ آزادی ندارد).(3)

[مَكَانَة:]

«اعْمَلُوا عَلى مَكَانَتِكُمْ»

«مَكَانَة» مصدر يا اسم مصدر، به معناى قدرت بر چيزى داشتن است و به معناى محل توقف است، و در اينجا اشاره به اين است كه: خدا مى‌تواند آنها را در همان محل توقفشان، از شكل انسانى بيرون برد، هم تغيير صورت دهند، و هم توانايى بر حركت نداشته باشند، درست مانند مجسمه‌هاى بى‌روح.

در اين كه: «مَكَانَة» از چه ماده است؟ و چه معنايى دارد؟ غالباً مفسران و ارباب لغت آن را به معناى محل و جايگاه و منزلت و از

1- نساء، آيه 85(ج 4، ص 57)

2- فرقان، آيه 24(ج 15، ص 78)

3- نور، آيه 33(ج 14، ص 501)

مادّه «کون» دانسته‌اند، ولی تصریح می‌کنند چون واژه «مکان» زیاد به این صورت استعمال شده، تصور شده «میم» در آن اصلی است، و لذا جمع مکسر آن را «امکنه» آورده‌اند، اما در «لسان العرب» این احتمال نیز داده شده که از مادّه «مکنة» و «تمکن» بوده باشد که به معنای توانایی و قدرت است، به هر حال، در صورت اول مفهوم آیه این می‌شود که: شما بر موضع خود باشید و در صورت دوم معنا این می‌شود که: هر چه در توان دارید انجام دهید.(1)

[مَکْر:]

«وَ مَکَرُوا وَ مَکَرَ اللَّهُ»
«مَکْر» در لغت عرب با آنچه در فارسی امروز از آن می‌فهمیم تفاوت بسیار دارد «در فارسی امروز مکر» به نقشه‌های شیطانی و زیان بخش گفته می‌شود، در حالی که در لغت عرب هر نوع چاره‌اندیشی را «مکر» می‌گویند که گاهی خوب و گاهی زیان‌آور است.
«مکر» در اصل، به معنای تابیدن و پیچیدن و چاره اندیشیدن و منصرف ساختن دیگری است و به همین دلیل، به هر کار انحرافی که توأم با اخفاء و پنهانکاری باشد نیز گفته شده است و اختصاص به نقشه‌های زیان‌بخش که در فارسی امروز در آن استعمال می‌شود ندارد، بنابراین، هم در چاره‌اندیشی‌های بد به کار می‌رود و هم چاره‌اندیشی‌های خوب، و در آنجا که به خدا نسبت داده می‌شود، معنای دوم آن مراد است.
«مکر» در سوره «یونس»، که به معنای هر گونه چاره‌اندیشی است، اشاره به توجیهات ناروا و راه‌های فراری است که مشرکان در برابر آیات پروردگار و ظهور بلاها و نعمت‌ها می‌اندیشیدند.
«راغب» در «مفردات» می‌گوید: الْمَکْرُ صَرْفُ الْغَیْرِ عَمَّا یَقْصُدُهُ: «مکر آن است که کسی را از رسیدن مقصودش باز دارند».
بنابراین، هنگامی که این واژه در مورد خداوند به کار می‌رود به معنای خنثی کردن توطئه‌های زیانبار است، و هنگامی که درباره مفسدان به کار می‌رود به معنای جلوگیری از برنامه‌های اصلاحی است.(2)

[مَکْظَوم:]

«وَ هُوَ مَکْظُومٌ»
«مَکْظُوم» از مادّه «کظم» (بر وزن هضم) به معنای گلوگاه است، و «کظم سقاء» به معنای

1- هود، آیه 93(ج 9، ص 259)؛ یس، آیه 67(ج 18، ص 458)؛ زمر، آیه 39(ج 19، ص 459)

2- آل عمران، آیه 54(ج 2، ص 659)؛ انعام، آیه 123(ج 5، ص 529)؛ یونس، آیه 21(ج 8، 321)؛ ابراهیم، آیه 46(ج 10، ص 436)؛ نمل، آیه 50(ج 15، ص 526)؛ فاطر، آیه 10(ج 18، ص 215)

بستن دهان مشک بعد از پرشدن است، به همین مناسبت، به کسانی که بسیار خشمگین یا غمناک می‌شوند و خویشتن‌داری می‌کنند، «کاظم» گفته می‌شود و باز به همین مناسبت، این واژه در معنای «حبس» نیز به کار رفته. بنابراین، «مکظوم» در آیه دو معنا می‌تواند داشته باشد، مملوّ بودن از خشم و اندوه، و یا محبوس بودن در شکم ماهی، ولی معنای اول چنان که گفتیم، مناسب‌تر است.(1)

[مَكّنّا:]

«إِنْ مَكَّنّاهُمْ فِی الأَرْضِ»
«مَكَّنّا» از مادّه «تمكين»، و «تمكين» به معنای فراهم ساختن وسائل و ابزار كار است، اعم از آلات و ادوات لازم، يا علم و آگاهی كافی وتوان ونيروی جسمی وفكری.(2)

[مکنون:]

«اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ»

«مکنون» از مادّه «كِنّ» به معنای «پوشیده» است، و در اینجا منظور پوشیده بودن در صدف است؛ زیرا مروارید به هنگامی که در صدف قرار دارد، و هیچ دستی به آن نرسیده از همیشه شفافتر و زیباتر است، به علاوه ممکن است اشاره به این معنا باشد که، آنها از چشم دیگران کاملًا مستورند، نه دستی به آنها رسیده، و نه چشمی بر آنها افتاده است!(3)

[مِکّیال:]

«وَ لا تَنْقُصُوا الْمِکْیالَ»

«مِکْیال» از مادّه «کَیْل» و «مِیْزان» از مادّه «وَزْن» به معنای پیمانه و ترازو است، و کم کردن آنها به معنای کم‌فروشی و نپرداختن حقوق مردم است.(4)

[مَكِينٍ:]

«عِنْدَ ذِی الْعَرْشِ مَكينٍ»
«مَكِينٍ» از مادّه «مكانت» به معنای «مقام و منزلت» است، و به طوری که از كلمات «راغب» در «مفردات» و بعضی دیگر از مفسران استفاده می‌شود: این ماده در اصل «اسم مكان» از مادّه «كون» است، سپس بر اثر كثرت استعمال، آن را به منزله مادّه فعل قرار داده و «تمكن» از آن مشتق شده است، مانند: «تَمَسْكن» كه از مادّه «سكون» است.
«مَكِينٍ» به معنای كسی است كه صاحب منزلت و «مكانت» است، اساساً باید رسول، شخص بزرگ و فرد بر جسته‌ای باشد كه بتواند نمایندگی و رسالت او را به عهده گیرد، و كاملًا مقرب و نزدیک به او باشد.(5)

1- قلم، آیه 48(ج 24، ص 426)

2- حجّ، آیه 41(ج 14، ص 132)

3- واقعه، آیه 23(ج 23، ص 226)

4- هود، آیه 84(ج 9، ص 243)

5- تكویر، آیه 20(ج 26، صفحات 203، 204)

[مَلَأ:]

«أَ لَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَإِ»

«مَلَأ» معمولًا به جمعیتی گفته می‌شود که عقیده واحدی برای خود انتخاب کرده‌اند و اجتماع و شکوه ظاهری آنها چشم‌ها را پر می‌کند؛ زیرا مادّه اصلی این لغت به معنای «پر کردن» است، و در قرآن مجید این تعبیر بیشتر در مورد جمعیت‌های خودخواه و خودکامه‌ای که ظاهری آراسته، و باطنی آلوده دارند، و صحنه‌های مختلف اجتماع را با وجود خود پر می‌کنند، اطلاق شده است.

و معمولاً در آیاتی از قبیل آیات مورد بحث (سوره یونس)، به معنای دار و دسته و اطرافیان و مشاوران می‌آید.

و اگر می‌بینیم تنها سخن از بعثت «موسی علیه السلام به سوی «فرعون» و «مَلأ» به میان آمده، در حالی که «موسی علیه السلام مبعوث به همه فرعونیان و «بنی‌اسرائیل» بود؛ به خاطر آن است که: نبض جامعه‌ها در دست هیئت‌های حاکمه و دارو دسته آنها است، و آنان هستند که امت‌ها را فاسد می‌کنند، بنابراین هر برنامه اصلاحی و انقلابی، اول باید آنها را هدف‌گیری کند.

در سوره «ص»، «ملأ» اشاره به اشراف و سرشناسان «قریش» است که به سراغ «ابوطالب» رفتند و بعد از بیرون آمدن از آن مجلس، به یکدیگر و یا به پیروان خود می‌گفتند: دست از بتها برندارید، و معبودهایتان را محکم بچسبید.

«مَلَاء» اشراف از خود راضی هستند که همه جا مستضعفان را به مسخره می‌گیرند، آنها را موجوداتی پست و در خور تحقیر می‌پندارند؛ چرا که زر و زور ندارند، نه تنها آنها را مسخره می‌کنند، که افکارشان- هر قدر بلند باشد- و مکتبشان- هر اندازه ریشه‌دار- و اعمالشان- هر چند کاملًا حساب شده- به پندار آنها در خور تحقیرند، و به همین دلیل، پند و اندرز، هشدار و اعلام خطر در آنها اثر نمی‌کند، تنها تازیانه‌های عذاب دردناک الهی باید بر پشت آنها نواخته شود.(1)

[ملأ اعلی]

«إِلَی الْمَلَإِ الأَعْلَی

«ملأ اعلی به معنای فرشتگان عالم بالا است؛ زیرا «ملأ» در اصل به جماعت و گروهی گفته می‌شود که: بر نظر واحدی اتفاق دارند، و چشم دیگران را با این هماهنگی و وحدت پر می‌کنند، و اشراف و اعیان و اطرافیان مراکز قدرت را نیز «ملأ» می‌گویند؛ زیرا که وضع ظاهری آنها

1- بقره، آیه 246(ج 2، ص 275)؛ اعراف، آیات 60، 103(ج 6، صفحات 267، 336)؛ یونس، آیه 75(ج 8، ص 436)؛ هود، آیه 38(ج 9، 116)؛ ص، آیه 6(ج 19، ص 235)؛ زخرف، آیه 46(ج 21، ص 90)

چشم‌پرکن است، ولی هنگامی که توصیف به «اعلی می‌شود، اشاره به ملائکه کرام و فرشتگان والامقام حق است.(1)

[مُلْتَحَد:]

«مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَداً»

«مُلْتَحَد» از مادّه «لحد» (بر وزن مهد) به معنای حفره‌ای است که از وسط، به یکی از دو طرف مایل شده باشد (همانند لحدی که برای قبر می‌سازند) و به همین جهت، «مُلْتَحَد» به جایی گفته می‌شود که: انسان تمایل به آن پیدا می‌کند، و سپس به معنای «ملجأ و پناهگاه» آمده است و به معنای حفره‌ای است که در کنار قرار گرفته باشد، شبیه آنچه برای مردگان در عمق قبر کنده می‌شود که در یکسوی عمق قبر مقداری پیشروی به یک طرف می‌کنند، و جسم مرده را در آن می‌گذارند، تا خاک به روی او ریخته نشود، و از آسیب جانوران نیز محفوظتر بماند، سپس به هر مکان و پناهگاه مطمئن دیگری اطلاق شده است.(2)

[مَلْجَأ:]

«لَوْ يَجِدُونَ مَلْجَأً»

«مَلْجَأً» از مادّه «لَجْأ- لُجُوء» به معنای پناهگاه است همچون قلعه‌های محکم و یا مانند آن.(3)

[ملح:]

«هذا مِلْحٌ أُجاجٌ»
«ملح» به معنای شور یا آب شور است که به راحتی از گلو پایین نمی‌رود. (4)

[مُلک:]

«لَهُ مُلْکُ السَّمَاواتِ»
«مُلک» (بر وزن کُرک) چنان که «راغب» در «مفردات» گوید: به معنای در اختیار گرفتن چیزی و حاکمیت بر آن است.(5)

[مِلّک، مَلّک:]

«مَوْعِدَکَ بِمَلْکِنَا»
«مَلْک» (بر وزن درک) و «مِلْک» (بر وزن پلک) هر دو به معنای مالک بودن چیزی است و منظور بنی‌اسرائیل این بوده که ما صاحب اختیار و مالک این کار نبودیم بلکه آن چنان تحت تأثیر واقع شدیم که دل و دین از کف ما ربوده شد. بعضی از مفسران این جمله را مربوط به اقلیتی از بنی اسرائیل دانسته‌اند که عبادت گوساله نکردند (می‌گویند: ششصد هزار نفر از آنها گوساله‌پرست شدند، فقط دوازده هزار نفر بر توحید باقی ماندند) ولی تفسیری که در آیه گفتیم صحیح‌تر به نظر می‌رسد.
«مِلک» (بر وزن پِلک) همیشه دلیل بر

1- صافات، آیه 8(ج 19، ص 30)

2- کهف، آیه 27(ج 12، ص 432)؛ جنّ، آیه 22(ج 25، ص 137)

3- توبه، آیه 57(ج 7، ص 532)

4- فرقان، آیه 53(ج 15، ص 141)؛ فاطر، آیه 12(ج 18، ص 224)

5- فرقان، آیه 2(ج 15، ص 20)

حاکمیت و تصرف مالکانه نیست، و به این ترتیب: هر مُلکی، مِلک است، در حالی که هر مِلکی، مُلک نیست.(1)

[ملک کبیر:]

«وَ مُلْکاً کَبیراً»

برای «نعیم» و «ملک کبیر» تفسیرهای زیادی شده، از جمله در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «معنای آیه این است: ملکی است که هرگز زائل نمی‌شود و فنا نمی‌پذیرد». یا نعمت‌های بهشتی آن قدر گسترده است که از نظر کثرت به وصف نمی‌آید. یا این که «ملک کبیر» آن است که فرشتگان به هنگام دخول بر بهشتیان اذن می‌گیرند، و با سلام به آنها تحیت می‌گویند.

یا بهشتیان هر چه اراده کنند به آن دست می‌یابند. یا پایین‌ترین فرد بهشتی قلمرو ملکش به اندازه‌ای است که وقتی نگاه می‌کند فاصله هزار سال راه را می‌بیند! و یا به معنای ملک دائمی و ابدی و توأم با تحقق تمام آرزوها است.

واژه «نعیم» که در لغت به معنای «نعمت‌های فراوان» است، و «ملک کبیر» که از عظمت و وسعت باغ‌های بهشتیان خبر می‌دهد، مفهوم وسیع و گسترده‌ای دارند که همه تفسیرهای فوق را شامل می‌شوند.(2)

[مَلَکُوت:]

«مَلَکُوتَ السَّمَاواتِ»

منظور از «ملکوت» در اینجا حکومت مطلقه خداوند بر سراسر عالم هستی است.

«مَلَکُوت» از ریشه «ملک» (بر وزن حکم) به معنای «حکومت و مالکیت» است و اضافه «واو» و «ت» به آن برای تأکید و مبالغه می‌باشد، مفهوم آیه چنین می‌شود:

حاکمیت و مالکیت بی قید و شرط همه چیز، به دست قدرت خدا است، و چنین خداوندی از هر گونه عجز و ناتوانی، منزّه و مبرّا است، و در این صورت، احیاء مردگان، و پوشیدن لباس حیات بر استخوانهای پوسیده، و خاکهای پراکنده، مشکلی برای او ایجاد نخواهد کرد، چون چنین است، به طور یقین همه شما به سوی او باز می‌گردید، و معاد حق است.(3)

[مَلَوم:]

«فَتَقْعُدَ مَلُوماً مَّحْسُوراً»
تعبیر به «مَلُوم» از مادّه «لَوْم» اشاره به این است که گاه بذل و بخشش زیاد، نه تنها انسان را از فعالیت و ضروریات زندگی بازمی‌دارد بلکه زبان ملامت مردم را بر او می‌گشاید.(4)

1- طه، آیه 87(ج 13، ص 299)؛ فرقان، آیه 2(ج 15، ص 21)

2- انسان، آیه 20(ج 25، ص 370)

3- انعام، آیه 75(ج 5، ص 383)؛ اعراف، آیه 185(ج 7، ص 54)؛ مؤمنون، آیه 88(ج 14، ص 320)؛ یس، آیه 83(ج 18، ص 498)

4- اسراء، آیه 29(ج 12، ص 109)

[مِلّة:]

«مِلَّةَ إِبْراهيمَ حَنيفاً»

«مِلَّة» به معناى «دين و آئين» است، تنها تفاوتى كه با يكديگر دارند اين است كه:

كلمه ملت به خداوند اضافه نمى‌شود و «مِلَّةَ اللَّه» نمى‌گويند، بلكه به پيامبر صلى الله عليه و آله اضافه مى‌شود، در حالى كه كلمه «دين» هم به خدا اضافه مى‌شود، هم به پيامبر صلى الله عليه و آله و هم به افراد.(1)

[مُلِیم:]

«الْحُوتُ وَ هُوَ مُلیمٌ»
«مُلِیم» در اصل از مادّه «لوم» به معنای ملامت است و معنای «لائم» را می‌دهد و در اینجا منظور این است که: خود را ملامت نمود.
«مُلِیْم» اسم فاعل از باب «افعال» از مادّه «لوم» به معنای سرزنش است، و در این گونه موارد به معنای کسی است که مرتکب کاری می‌شود که در خور ملامت است.
تعبیر «هُوَ مُلِیْم» (او شایسته سرزنش است)، اشاره به این است که: نه تنها مجازات الهی این قوم را محو کرد، بلکه تاریخی که از آنها باقی مانده، نام ننگین و اعمال شرم‌آور آنها را حفظ کرده، و از ظلم و جنایت و کبر و

1- نساء، آیه 125(ج 4، ص 191)

غرور آنها پرده برداشته است، به طوری که همواره درخور سرزنش هستند.(1)

[مِمَّا:]

«وَ أَنْفِقُوا مِمَّا جَعَلَكُم»

تعبیر به «مِمَّا» (از چیزهایی که ...) تعبیر عامی است که نه تنها اموال، بلکه تمام سرمایه‌ها و مواهب الهی را شامل می‌شود، و همان گونه که قبلاً نیز گفته‌ایم انفاق، مفهوم وسیعی دارد که منحصر به مال نیست، بلکه علم و هدایت و آبروی اجتماعی، سرمایه‌های معنوی و مادی دیگر را نیز شامل می‌شود.(2)

[مُمَدَّدَة:]

«فی عَمَدٍ مُّمَدَّدَةٍ»

«مُمَدَّدَة» از مادّه «تمدید- مَدّ» به معنای کشیده و طویل است.(3)

[مَمْدُود:]

«وَجَعَلْتُ لَهُ مَالًا مَّمْدُوداً»

«مَمْدُود» از مادّه «مَدّ» در اصل به معنای «کشیده» است که در اینجا ناظر به گستردگی، حجم اموال او یا کشش از نظر زمان و یا از نظر مکان است. بعضی گفته‌اند: اموال او (ولید) به قدری گسترده بود که در فاصله مکّه و طائف شتران بسیار و اسب‌های فراوان و مستغلات زیاد داشت. و بعضی گفته‌اند: باغ‌ها و مزارعی داشت که غلات یکی تمام نشده دیگری می‌رسید، به علاوه دارای صدهزار دینار طلا بود، و همه این معانی در کلمه «مَمْدُود» جمع است.(4)

[مُمَرَّد:]

«إِنَّهُ صَرْحٌ مُّمَرَّدٌ»
«مُمَرَّد» از مادّه «تَمرید- مُرُود» به معنای صاف است.(5)

[مَمْنُون:]

«لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ»

«مَمْنُون» از مادّه «منّ» در اينجا به معناى قطع، يا نقص است، بنابراين «غَيْرُ مَمْنُون» يعنى «غير مقطوع» و بدون نقص، بعضى واژه «مَنُون» (بر وزن زبون) به معناى مرگ را، نيز از همين ماده دانسته‌اند و همچنين «منّت گذاردن با زبان» را، چرا كه اولى قطع و پايان عمر است، و دومى نعمت و شكر را قطع مى‌كند.

بعضى از مفسران، نيز گفته‌اند: منظور از «غَيْرُ مَمْنُون» در اينجا اين است كه، هيچگونه منتى بر مؤمنان در اين اجر و پاداش گذارده نمى‌شود (ولى معناى اول مناسب‌تر به نظر مى‌رسد).

و ممكن است همه اين معانى در سوره «انشقاق» جمع باشد؛ زيرا نعمت‌هاى آخرت بر عكس نعمت‌هاى دنيا كه ناپايدار و هم نقصان‌پذير، و غالباً آميخته با عوارض نامطلوب، و يا منت اين و آن است، هيچ‌گونه منت، نقصان، فناء و عوارض نامطلوب در آن راه ندارد، جاودانى، نقصان‌ناپذير است، خالى از هرگونه ناملايمات و هرگونه منّت است.(6)

[منّ:]

«أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّ وَالسَّلْوَى
«منّ» در لغت به گفته بعضى قطرات كوچكى همچون قطرات شبنم است كه بر درختان مى‌نشيند و طعم شيرينى دارد، يا به تعبير ديگر، يك نوع صمغ و شيره درختى است با طعم شيرين، و بعضى گفته‌اند: طعم آن شيرين توأم با ترشى بوده است. طبق روايتى از پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله «منّ» قارچ‌هاى خوراكى بوده كه در آن سرزمين مى‌روئيده.
بعضى ديگر گفته‌اند: مقصود از «منّ» تمام آن نعمت‌هايى است كه خدا بر بنى اسرائيل «منّت» گذارده.
و يا اين كه «منّ» يك نوع عسل طبيعى بوده كه در كوه‌هاى مجاور آن بيابان وجود داشته، و يا شيره‌هاى نيروبخش مخصوص نباتى بوده كه در درختانى كه در گوشه و كنار آن

1- صافات، آيه 142(ج 19، ص 173)؛ ذاريات، آيه 40(ج 22، ص 376)

2- حديد، آيه 7(ج 23، ص 327)

3- همزه، آيه 9(ج 27، ص 342)

4- مدثّر، آيه 12(ج 25، ص 228)

5- نمل، آيه 44(ج 15، ص 510)

6- فصّلت، آيه 8(ج 20، ص 236)؛ قلم، آيه 3(ج 24، ص 379)؛ انشقاق، آيه 25(ج 26، ص 332)؛ تين، آيه 6(ج 27، ص 166)

بیابان می‌روئیده آشکار می‌گردید.(1)

[مَنَازِلَ:]

«وَ الْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ»

منظور از «مَنَازِلَ» از مادّه «نُزُول» جمع «منزل» همان منزلگاه‌های بیست و هشتگانه‌ای است که ماه قبل از «محاق» و تاریکی مطلق، طی می‌کند؛ زیرا هنگامی که ماه، سی روز تمام باشد، تا شب بیست و هشتم در آسمان قابل رؤیت است، ولی در شب بیست و هشتم به صورت هلال بسیار باریک زرد رنگ، کم نور و کم فروغ در می‌آید، و در دو شب باقیمانده قابل رؤیت نیست که آن را «محاق» می‌نامند، البته در ماههایی که بیست و نه روز است، تا شب بیست و هفتم معمولاً ماه در آسمان دیده می‌شود، و دو شب باقیمانده «محاق» است.(2)

[مناسک:]

«مَنْسَکاً هُمْ نَاسِکُوهُ»

«مناسک» از مادّه «نُسُک» جمع «منسک» به معنای مطلق عبادت است، و در اینجا ممکن است تمام برنامه‌های دینی و الهی را شامل شود.(3)

[مَنَاص:]

«وَّ لاتَ حِينَ مَنَاصٍ»
«مَنَاص» از مادّه «نوص» به معنای پناهگاه و فریادرس است، می‌گویند: عرب هنگامی که حادثه سخت و وحشتناکی رخ می‌داده، مخصوصاً در جنگ‌ها، این کلمه را تکرار می‌کرد و می‌گفت: «مَنَاص؟، مَنَاص؟» یعنی پناهگاه کجا است؟، پناهگاه کجاست؟ و چون این مفهوم با فرار مقارن است گاهی به معنای محل فرار نیز آمده است.(4)

[مَنّاع:]

«مَّنَّاعٍ لِّلْخَيْرِ مُعْتَدٍ»
«مَنّاعٍ» از مادّه «مَنْع» به حكم اين كه صيغه مبالغه است، به كسى گفته مى‌شود كه بسيار از چيزى منع مى‌كند، بنابراين «مَنَّاعٍ لِلْخَيْرِ» كسى است كه به هر صورت مخالف هر كار خير است.(5)

[منافق:]

«إِذا جآءَکَ الْمُنَافِقُونَ»
«منافق» در اصل از مادّه «نَفْق» (بر وزن نفخ) به معنای نفوذ و پیشروی است و «نَفَق» (بر وزن شفق) به معنای کانال‌ها و نقب‌هایی است که زیر زمین می‌زنند، تا برای استتار یا فرار از آن استفاده کنند. بعضی از مفسران گفته‌اند: بسیاری از حیوانات مانند: موش صحرایی، روباه و سوسمار، برای لانه خود دو سوراخ قرار می‌دهند: یکی آشکار، که از آن وارد و خارج می‌شوند، و دیگری پنهانی،

1- بقره، آیه 57(ج 1، ص 314)؛ طه، آیه 80(ج 13، ص 290)

2- یس، آیه 39(ج 18، ص 406)

3- حجّ، آیه 67(ج 14، ص 181)

4- ص، آیه 3(ج 19، ص 229)

5- ق، آیه 25(ج 22، ص 279)

که اگر احساس خطری کنند از آن می‌گریزند، این سوراخ پنهانی را «نافقاء» گویند.
و به این ترتیب، «منافق» کسی است که:
طریقی مرموز و مخفیانه برای خود برگزیده، تا با مخفی‌کاری و پنهان‌کاری، در جامعه نفوذ کند، و به هنگام خطر، از طریق دیگر فرار نماید.(1)

[مناکب:]

«فَامْشُوا فی مَنَاکِبِها»
«مناکب» از مادّه «نَکْب- نُکُوب» جمع «منکب» (بر وزن مغرب) به معنای شانه است، گویی انسان پا بر شانه زمین می‌گذارد و چنان زمین آرام است که، می‌تواند تعادل خود را حفظ کند.(2)

[مَنَام:]

«لَمْ تَمُتْ فی مَنَامِها»

«مَنَام» از مادّه «نَوْم» معنای مصدری دارد و به معنای «نوم» (خواب) است.(3)

[مُنْبَثّ:]

«فَكَانَتْ هَبَآءً مُّنْبَثّاً»
«مُنْبَثّ» از مادّه «انبِثاث- بَثّ» به معنای «پراكنده» است.(4)

[منّت:]

«أَ هؤُلاءِ مَنَّ اللَّهُ عَلَیْهِم»
«منّت» در اصل از «مَنّ» به معنای سنگی و وزنه مخصوصی است که با آن وزن می‌شود، سپس به بخشیدن نعمت‌های بزرگ و سنگین اطلاق شده است، که اگر جنبه عملی داشته، زیبا و پسندیده است، و اگر با لفظ و سخن باشد زشت و بدنما است، گر چه منت، در استعمالات روزمره، بیشتر به معنای دوم گفته می‌شود، و همین موضوع سبب تداعی نامطلوبی به هنگام مطالعه آیاتی همچون آیات مورد بحث می‌گردد، ولی باید توجّه داشت «منّت» در لغت و استعمالات قرآن معنای گسترده‌ای دارد که مفهوم اول (بخشیدن نعمت‌های سنگین) را نیز شامل می‌شود.(5)

[مُنْتَقِمُون:]

«إِنَّا مُنْتَقِمُونَ»
«مُنْتَقِمُون» از مادّه «انتقام»، چنان كه قبلًا نيز گفته‌ايم، به معناى مجازات كردن است، هر چند كلمه «انتقام»، در استعمالاتِ روزمره كنونى، معناى ديگرى مى‌بخشد كه توأم با فرونشاندن آتش خشم و سوز دل است، ولى در معناى لغوى آن اين امور وجود ندارد.(6)

1- منافقون، آيه 1(ج 24، ص 163)

2- ملک، آيه 15(ج 24، ص 349)

3- زمر، آيه 42(ج 19، ص 498)

4- واقعه، آيه 6(ج 23، ص 213)

5- انعام، آيه 53(ج 5، ص 321)؛ قصص، آيه 5(ج 16، ص 28)؛ صافات، آيه 114(ج 19، 150)؛ حجرات، آيه 17(ج 22، ص 224)

6- دخان، آيه 16(ج 21، ص 173)

[مِنْسَأَتَهُ:]

«تَأْكُلُ مِنْسَأَتَهُ»

«مِنْسَأَتَهُ» از مادّه «نسأ» (بر وزن نسخ) و «نسیء» (بر وزن نصیب) به معنای تأخیر است و از آنجا که به وسیله عصا اشیایی را به عقب می‌رانند و دور می‌کنند کلمه «مِنْسَأَة» به آن اطلاق شده است (یعنی وسیله عقب‌رانی).

بعضی از مفسران گفته‌اند: این واژه از واژه‌های اهل «یمن» بوده و از آنجا که سلیمان علیه السلام بر این منطقه حکومت داشت، قرآن در مورد او به کار برده است.(1)

[مُنشَآت، منشأ:]

«وَ لَهُ الْجَوارِ الْمُنْشَآتُ»
«مُنشَآت» جمع «منشأ» اسم مفعول از «انشاء» به معنای «ایجاد» است و جالب این که، در عین تعبیر به «منشآت» که حکایت از مصنوع بودن کشتی به وسیله انسان می‌کند، می‌فرماید «وَ لَهُ» (از برای خدا است ...) اشاره به این که، مخترعان و سازندگان کشتی از خواص خداداد، در مصالح مختلفی که در کشتی‌ها به کار می‌رود استفاده می‌کنند، همچنین از خاصیت سیّال بودن آب دریاها، و نیروی وزش بادها، بهره می‌گیرند، و خدا است که در آن مواد، و در دریا و باد این

1- سبأ، آیه 14(ج 18، ص 55)

خواص و آثار را آفریده.

بعضی، «منشأ» را از مادّه «انشاء» به معنای «مرتفع ساختن» تفسیر کرده‌اند، و آن را اشاره، به کشتیهای بادبانی می‌دانند که، از برافراشتن بادبانها و قرار دادن آنها در مسیر بادها به عنوان نیروی محرک کشتی‌ها استفاده می‌کردند.(1)

[مَنْشُور:]

«كِتاباً يَلْقاهُ مَنْشُوراً»

تعبير به «مَنْشُور» (گشوده) از مادّه «نَشر» اشاره به اين معناست كه: آنچه در اينجا پنهان و سربسته است، در آنجا آشكار و باز مى‌شود. (بعضى معتقدند اين واژه معناى درخشندگى و لمعان را نيز در بردارد).(2)

[مَنْضُود:]

«مِّنْ سِجِّيلٍ مَّنْضُودٍ»
«مَنْضُود» از مادّه «نضد» به معنای روی هم قرار گفتن و پی‌درپی آمدن و متراکم است، یعنی این باران سنگ، آن چنان سریع و پی در پی بود، که گویی سنگ‌ها بر هم سوار می‌شدند.(3)

[مُنْفَطِرٌ:]

«السَّمآءُ مُنْفَطِرٌ»

«مُنْفَطِرٌ» از مادّه «انفطار» به معنای «انشقاق» و شکافتن است و ضمیر در «بِهِ» به «یوم» باز می‌گردد، یعنی آسمان به واسطه آن روز از هم شکافته می‌شود (توجّه داشته باشید «سماء» هم به صورت مذکر و هم مؤنث مجازی، استعمال می‌شود).(4)

...

[منفکّین:]

«وَ الْمُشْرِکینَ مُنْفَکِّینَ»
«منفکّین» جمع «مُنْفَکّ» ممکن است اسم فاعل باشد یا اسم مفعول، بنابر تفسیر اول و دوم آیه، معنای اسم فاعلی دارد، و بنابر تفسیر سوم معنای اسم مفعولی (دقت کنید).(5)

[مَنْفُوش:]

«كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ»

«مَنْفُوشِ» از مادّه «نفش» (بر وزن نقش) به معنای گستردن پشم است که معمولاً به وسیله ابزار مخصوصِ حلّاجی و زدن پشم، انجام می‌گیرد.(6)

[منقبت:]

«فَنَقَّبُوا فِی الْبِلادِ»

«منقبت» نیز از مادّه «نقب» است، و به افعال و صفات برجسته اشخاص می‌گویند، به خاطر نفوذ و تأثیری که در مردم دارد، و یا طریق را برای ترقی صاحبش می‌گشاید، و «نقیب» به کسی می‌گویند که درباره جمعیتی بحث و بررسی می‌کند و از اوضاع و احوال آنها باخبر است.(7)

[مُنْقَعِر:]

«أَعْجازُ نَخْلٍ مُّنْقَعِرٍ»
«مُنْقَعِر» از مادّه «قعر» به معنای پایین‌ترین نقطه چیزی است، و لذا این واژه در معنای ریشه‌کن ساختن به کار می‌رود.(8)

[منکر:]

«يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ»
«منکر» به معنای «ناشناس» (از مادّه انکار) است و به معنای زشت و باطل، چرا که برای هر انسان پاک‌سرشتی ناشناس است، و به‌تعبیر دیگر، بافطرت انسانی ناهماهنگ است.
فرق میان «فحشاء» و «منکر» را در یک عبارت کوتاه می‌توان گفت: «فحشاء» اشاره به گناهان بزرگ پنهانی، و «منکر» گناهان بزرگ آشکار است، و یا «فحشاء» گناهانی است که بر اثر غلبه قوای شهویه، و «منکر» بر اثر غلبه قوه غضبیه صورت می‌گیرد.(9)

1- رحمن، آیه 24(ج 23، ص 140)

2- اسراء، آیه 13(ج 12، ص 64)؛ طور، آیه 3(ج 22، ص 423)

3- هود، آیه 82(ج 9، ص 230)؛ واقعه، آیه 29(ج 23، ص 231)

4- مزمّل، آیه 18(ج 25، ص 193)

5- بیّنه، آیه 1(ج 27، ص 224)

6- قارعه، آیه 5(ج 27، ص 287)

7- ق، آیه 36(ج 22، ص 292)

8- قمر، آیه 20(ج 23، ص 49)

9- آل عمران، آیه 104(ج 3، ص 55)؛ حجّ، آیه 41(ج 14، ص 132)؛ عنکبوت، آیه 45(ج 16، ص 301)

[مِنْ کُلِّ أمْر:]

«رَبِّهِم مِّن کُلِّ أَمْرٍ»
منظور از «مِنْ کُلِّ أَمْر» این است که:
فرشتگان برای تقدیر و تعیین سرنوشت‌ها و آوردن هر خیر و برکتی در آن شب نازل می‌شوند، و هدف از نزول آنها انجام این امور است. یا این که: هر امر خیر و هر سرنوشت و تقدیری را با خود می‌آورند.
بعضی نیز گفته‌اند: منظور این است که، آنها به امر و فرمان خدا نازل می‌شوند، ولی مناسب همان معنای اول است. طبق تفسیر اول «مِن» به معنای «لام» است، و مفهوم «مِنْ کُلِّ أَمْر» «لِأَجْلِ کُلِّ أَمْر» می‌باشد، و بنابر تفسیر دوم «مِن» به معنای «باء مصاحبت» می‌باشد.(1)

[مَنُون:]

«نَّتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ الْمَنُونِ»
«مَنُون» از مادّه «من» در اصل به دو معنا آمده: «نقصان» و «قطع و بریدن»، که این دو نیز مفهوم نزدیکی دارند. سپس واژه «منون» به مرگ نیز اطلاق شده؛ چرا که «يَنْقُصُ الْعَدَدَ وَ يَقْطَعُ الْمَدَدَ» (نفرات را کم می‌کند و کمک‌ها را قطع می‌نماید). گاه «منون»، به گذشت روزگار نیز گفته شده، به این مناسبت که آن نیز موجب مرگ و میر، و بریدن پیوندها، و نقصان نفرات است، و گاه، به شب و روز «منون» گفته‌اند، و آن نیز ظاهراً به همین مناسبت است.(2)

[منهاج:]

«شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً»

«منهاج» از مادّه «نَهْج» به اموری که در سنّت پیامبر صلی الله علیه و آله وارد گردیده اطلاق می‌گردد.(3)

[مُنْهَمِر:]

«السَّمآءِ بِمآءٍ مُّنْهَمِرٍ»

«مُنْهَمِر» از مادّه «همر» (بر وزن صبر) به معناى فرو ريختن شديد اشک يا آب است، اين تعبير، در مورد دوشيدن پستان حيوانات تا آخرين قطره نيز به کار مى‌رود.(4)

[مُنِیب:]

«لَحَلیمٌ أَوَّاهٌ مُّنیبٌ»

«مُنِیب» از مادّه «انابه» به معنای رجوع و بازگشت است.(5)

[مُنِيْبِين:]

«مُنيبينَ إِلَيْهِ وَاتَّقُوهُ»
«مُنِيْبِين» از مادّه «انابه»، در اصل به معنای بازگشت مکرر است، و در اینجا منظور، بازگشت به سوی خدا و بازگشت به سوی سرشت توحیدی می‌باشد به این معنا که هر زمان عاملی پیدا شود که انسان را از نظر

1- قدر، آیه 4(ج 27، ص 207)

2- فصّلت، آیه 8(ج 20، ص 236)؛ طور، آیه 30(ج 22، ص 457)

3- مائده، آیه 48(ج 4، ص 509)

4- قمر، آیه 11(ج 23، ص 41)

5- هود، آیه 75(ج 9، ص 213)

عقیده و عمل از اصل توحید منحرف سازد، باید به سوی او بازگردد، و هر قدر این امر تکرار شود، مانعی ندارد، تا سرانجام پایه‌های فطرت آن چنان محکم و موانع و دوافع آن چنان سست و بی اثر گردد، که به طور مداوم در جبهه توحید بایستید، و مصداق تام «وَ أَقِمْ وَجْهَکَ لِلدِّیْنِ حَنِیْفاً» گردد.(1)

[مَنْ یَشاء:]

«یُعَذِّبُ مَن یَّشآءُ»

مراد از جمله «مَنْ یَشاء» (هر که را بخواهد) همان مشیت توأم با حکمت است، یعنی هر که را شایسته و مستحق بداند، که مشیت خدا بی حساب نیست، و هماهنگ با شایستگی‌ها و استحقاق‌ها است.(2)

[مَوْئِل:]

«مِن دُونِهِ مَوْئِلًا»

«مَوْئِل» از مادّه «وئل» (بر وزن سرو) به معنای «ملجأ و پناهگاه و وسیله نجات» است.(3)

[مواخِر:]

«وَ تَرَی الْفُلْکَ مَواخِرَ»

«مواخِر» جمع «مَاخِرَة» از مادّه «مَخْر» (بر وزن فخر) به معنای شکافتن آب از چپ و راست است، و به صدای وزش بادهای شدید نیز گفته می‌شود، و از آنجا که کشتی‌ها به هنگام حرکت آبها را با سینه خود می‌شکافند به آنها «مَاخِر» یا «مَاخِرَه» می‌گویند.(4)

[موازره:]

«وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَی
«موازره» از مادّه «وِزْر» به معنای معاونت است، چرا که هر کسی به هنگام معاونت، قسمتی از بار دیگری را بر دوش می‌کشد.(5)

[مَوازِين:]

«ثَقُلَتْ مَوازِينُهُ»

«موازين» جمع «ميزان» به معناى وسيله سنجش وزن است، منظور از «ميزان سنجش اعمال» يک ترازوى ظاهرى دو كفه و مانند آن كه براى سنجش وزن اجسام به كار مى‌رود نيست.

بلكه منظور، وسيله مناسبى است كه ارزش اعمال آدمى را با آن مى‌سنجند، و به تعبير ديگر، ميزان، مفهوم وسيعى دارد كه همه وسائل سنجش را شامل مى‌شود، و به طورى كه از روايات مختلف برمى‌آيد، ميزان سنجش اعمال انسان‌ها و حتى خود انسان‌ها در آن روز، پيشوايان بزرگ و

1- روم، آيه 31(ج 16، ص 442)

2- عنكبوت، آيه 21(ج 16، ص 255)

3- كهف، آيه 58(ج 12، ص 519)

4- نحل، آيه 14(ج 11، ص 205)

5- فاطر، آيه 18(ج 18، ص 244)

انسان‌های نمونه‌اند.

این واژه نخست در وزن‌های مادّی به کار رفته، پس از آن در موازین و مقیاس‌های معنوی نیز استعمال شده است.

بعضی معتقدند: اعمال انسان در روز قیامت به صورت موجودات جسمانی و قابل وزن درمی‌آید، و راستی آنها را با ترازوهای سنجش اعمال می‌سنجند.

این احتمال نیز داده شده که: خودِ نامه اعمال را وزن می‌کنند، اگر اعمال صالحی در آن نوشته شده است، سنگین است و گرنه سبک وزن، یا بی وزن است. ولی، ظاهراً نیازی به این توجیهات نیست، میزان حتماً به معنای ترازوی ظاهری که دارای کفه‌های مخصوص است نمی‌باشد، بلکه به هر گونه وسیله سنجش اطلاق می‌شود.(1)

[مَواطِن:]

«فی مَواطِنَ کَثیرَةٍ»
«مَواطِن» جمع «مَوْطِن» به معنای محلی است که انسان برای اقامت دائمی یا موقت انتخاب می‌کند. ولی یکی از معانی آن میدان‌های جنگ می‌باشد به تناسب این که جنگجویان مدتی کوتاه یا طولانی در آن اقامت می‌کنند.(2)

[مَوالِی:]

«وَلِكُلٍّ جَعَلْنَا مَوالِىَ»
«مَوالِی» جمع «مولی» در اصل، از مادّه «ولایت» به معنای ارتباط و اتصال است، و به تمام افرادی که با یکدیگر به نوعی ارتباط دارند، اطلاق می‌شود، منتها در پاره‌ای از موارد به معنای ارتباط «سرپرست» با «پیروان» می‌باشد و در آیه فوق به معنای «وارثان» است.
مفسران برای آن معانی متعددی ذکر کرده‌اند:
بعضی آن را در اینجا به معنای دوست، و بعضی به معنای غلام آزاد شده دانسته‌اند، (زیرا بعضی از پسرخوانده‌ها بردگانی بودند که خریداری می‌شدند، سپس آزاد می‌گشتند و چون مورد توجّه صاحبانشان بودند آنها را به عنوان پسر خویش می‌خواندند). توجّه به این نکته نیز لازم است که: تعبیر «مولا» در این گونه موارد- که طرف برده آزاد شده بود- از این جهت بود که آنها بعد از آزادی، رابطه خود را با مالک خود حفظ می‌کردند، رابطه‌ای که از نظر حقوقی در پاره‌ای از جهات، جانشین خویشاوندی می‌شد و از آن، تعبیر به «ولاء عتق» می‌نمودند. لذا، در روایات اسلامی می‌خوانیم: «زید بن حارثه» بعد از آن که پیامبر صلی الله علیه و آله او را آزاد کرد، به عنوان «زید بن محمّد» خوانده می‌شد، تا این که قرآن نازل شد، و دستور

1- مؤمنون، آیه 102(ج 14، ص 352)؛ قارعه، آیات 6؛ 8(ج 27، ص 289)

2- توبه، آیه 25(ج 7، ص 400)

فوق را آورد، از آن به بعد، پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: تو «زید بن حارثه» ای، و مردم او را «مولی رسول اللَّه» صلی الله علیه و آله می‌خواندند. و نیز گفته‌اند: «ابو حذیفه» غلامی به نام «سالم» داشت، او را آزاد کرد، و فرزند خود نامید، هنگامی که آیه فوق نازل شد، او را به نام «سالم» مولی «ابی حذیفه» نامیدند.(1)

[مَوْبِق:]

«جَعَلْنَا بَيْنَهُم مَّوْبِقاً»

«مَوْبِق» از مادّه «وبوق» (بر وزن نبوغ) به معنای «هلاکت» است و «موبق» به «مهلکه» گفته می‌شود.(2)

[موت:]

«مِّن بَعْدِ مَوْتِكُمْ»

بعضی از مفسران «موت» را در اینجا به معنای بی‌هوشی گرفته‌اند، و می‌گویند: بنی اسرائیل از مشاهده آن صاعقه عظیم همگی بی‌هوش شدند سپس به فرمان خدا به هوش آمدند، بعضی دیگر در توجیه‌گری پا را از این فراتر نهاده و «موت» را به معنای جهل، و «بعث» را به معنای «تعلیم» دانسته‌اند!

ولی دقت در تعبیرات این آیه و آیات مشابه آن در سوره «اعراف» به خوبی نشان می‌دهد که این گونه توجیهات زیبنده یک مفسر حقیقت‌طلب نیست.(3)

[مُؤْتَفِكَات:]

«مَدْيَنَ وَ الْمُؤْتَفِكَاتِ»
«مُؤْتَفِكَات» از مادّه «ائتفاک» به معنای انقلاب و زیر و رو شدن است، و اشاره به شهرهای قوم «لوط» است که به وسیله زلزله شدید زیر و رو گردید.(4)

[مَوْتی]

«فَإِنَّکَ لا تُسْمِعُ الْمَوْتی
«مَوْتی از مادّه «مَوْت» به معنای مردگان است.(5)

[مودّت:]

«وَ جَعَلَ بَيْنَكُم مَّوَدَّةً»
فرق ميان «مودّت» و «رحمت» مكن است از جهات مختلفى باشد:
1- «مودّت» انگيزه ارتباط در آغاز كار است، اما در پايان كه يكى از دو همسر، ممكن است ضعيف و ناتوان گردد، و قادر بر خدمتى نباشد، «رحمت» جاى آن را مى‌گيرد.
2- «مودّت» در مورد بزرگترها است كه مى‌توانند نسبت به هم خدمت كنند اما

1- نساء، آيه 33(ج 3، ص 466)؛ احزاب، آيه 5(ج 17، ص 216)

2- كهف، آيه 52(ج 12، ص 505)

3- بقره، آيه 56(ج 1، ص 311)

4- توبه، آيه 70(ج 8، ص 48)؛ حاقّه، آيه 9(ج 24، ص 446)

5- روم، آيه 52(ج 16، ص 502)

کودکان و فرزندان کوچک در سایه «رحمت» پرورش می‌یابند.
3- «مودّت» غالباً جنبه متقابل دارد، اما «رحمت» یک جانبه و ایثارگرانه است؛ زیرا بقاء یک جامعه، گاه، خدمات متقابل لازم دارد که سرچشمه آن «مودّت» است و گاه، خدمات بلاعوض، که نیاز به ایثار و «رحمت» دارد.
البته، آیه مودّت و رحمت را میان دو همسر بیان می‌کند، ولی این احتمال نیز وجود دارد که تعبیر «بینکم» اشاره به همه انسان‌ها باشد، که دو همسر یکی از مصادیق بارز آن محسوب می‌شوند، زیرا نه تنها زندگی خانوادگی که زندگی در کل جامعه انسانی، بدون این دو اصل یعنی «مودّت» و «رحمت»، امکان‌پذیر نیست، و از میان رفتن این دو پیوند، و حتی ضعف و کمبود آن، مایه هزاران بدبختی و ناراحتی و اضطراب اجتماعی است.(1)

[مَور:]

«تَمُورُ السَّمآءُ مَوْراً»

«مَور» (بر وزن قول)، در لغت به معانی مختلفی آمده است، «راغب» در «مفردات» می‌گوید: «مور» به معنای جریان سریع است، و نیز می‌گوید: گرد و غباری را که باد به هر سو می‌برد، «مور» می‌گویند.

در «لسان العرب» نیز آمده که، «مور» به معنای حرکت و رفت و آمد است، به معنای موج و سرعت نیز آمده، بعضی نیز «مور» را به حرکت دورانی تفسیر کرده‌اند. از مجموع این تفسیرها استفاده می‌شود که، «مور» همان حرکت سریع و دورانی و توأم با رفت و آمد، اضطراب و تموج است.(2)

[مَوْرُود:]

«وَبِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ»
«مَوْرُود» از مادّه «وُرود» به معنای آبی است که بر آن وارد می‌شوند (اسم مفعول است).(3)

[موریات:]

«فَالْمُورِیاتِ قَدْحاً»

«موریات» جمع «موریه» از مادّه «ایراء» به معنای آتش افروختن است.
(4)

[مَوْزُون:]

«كُلِّ شَیْءٍ مَّوْزُونٍ»
«مَوْزُون» در اصل از مادّه «وَزْن» به معنای شناسایی اندازه هر چیز گرفته شده است و اشاره به حساب دقیق و نظم شگرف و اندازه‌های متناسب در همه اجزای گیاهان است که هر یک از آنها بلکه هر یک از اجزاء آنها از ساقه، شاخه، برگ، گلبرگ، تخم و میوه حساب و کتاب معینی دارد.(5)

1- روم، آیه 21(ج 16، ص 414)

2- طور، آیه 9(ج 22، ص 430)

3- هود، آیه 98(ج 9، ص 272)

4- عادیات، آیه 2(ج 27، ص 266)

5- حجر، آیه 19(ج 11، ص 69)

[مُوسِع:]

«مَتِّعُوهُنَّ عَلَى الْمُوسِعِ»

«مُوسِع» از مادّه «سَعَة» به معنای توانگر است.(1)

[مَوضُون:]

«سُرُرٍ مَّوْضُونَةٍ»

«مَوضُون» از مادّه «وضن» (بر وزن «وزن!») در اصل به معناى «بافتن زره» است، سپس به هر منسوجى كه تار و پود آن محكم است، اطلاق شده، و در اينجا منظور تخت‌هايى است كه، كاملاً در كنار هم قرار گرفته و به هم پيوسته است، يا خود اين تختها داراى بافت مخصوصى است از لؤلؤ و ياقوت و مانند آن، چنان كه جمعى از مفسران گفته‌اند.(2)

[مَوقُوت:]

«كِتاباً مَّوْقُوتاً»

«مَوقُوت» از مادّه «وقت» است، بنابراين معناى آيه چنين است كه اگر ملاحظه مى‌كنيد حتى در ميدان جنگ مسلمانان بايد اين وظيفه اسلامى را انجام دهند، به خاطر آن است كه نماز اوقات معينى دارد كه نمى‌توان از آنها تخلف كرد.(3)

[مَوْقُوذَة:]

«وَالْمُنْخَنِقَةُ وَ الْمَوْقُوذَةُ»
«مَوْقُوذَة» از مادّه «وقذ» (بر وزن نقض) به معنای کتک زدن شدید است که منجر به مرگ گردد. و یا بیماری شدیدی است که حیوان را به کام مرگ بکشاند.
گاهی کتک زدن و بیماری شدید که منجر به مرگ نشود را نیز «وقذ» می‌گویند، ولی در مورد آیه، همان معنای اول مراد است.(4)

[مَوْلی (موالی):]

«مَوْلیً عَن مَّوْلیً»
«مَوْلی از مادّه «ولاء» در اصل به معنای ارتباط دو چیز با یکدیگر است، به طوری که بیگانه‌ای در میان نباشد، و برای آن مصداق‌های زیادی است که در کتب لغت به عنوان معانی مختلف این واژه آمده، که همه آنها در ریشه و معنای اصلی آن مشترک‌اند.
برای «مولی» معانی زیادی در لغت ذکر شده که بعضی آنها را بالغ بر بیست و هفت معنا می‌دانند: 1- ربّ 2- عمو 3- عموزاده 4- پسر 5- خواهرزاده 6- آزادکننده 7- آزاد شده 8- بنده 9- مالک 10- تابع 11- کسی که مورد نعمت قرار گرفته 12- شریک 13- هم‌پیمان 14- دوست 15- همسایه 16- میهمان 17- داماد 18- نزدیکان 19- نعمت‌بخش 20- از دست رفته

1- بقره، آیه 236(ج 2، ص 236)

2- واقعه، آیه 15(ج 23، ص 221)

3- نساء، آیه 103(ج 4، ص 139)

4- مائده، آیه 3(ج 4، ص 335)

21- سرپرست 22- کسی که سزاوارتر است 23- آقا 24- دوستدار 25- یاری‌کننده 26- متصرّف 27- متولّی («الغدیر»، جلد 1، صفحه 362).(1)

[مَوْؤُدَة:]

«وَ إِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ»

«مَوْؤُدَة» از مادّه «وأد» (بر وزن وعد) به معنای دختری است که زنده در زیر خاک دفن شده. بعضی گفته‌اند، ریشه آن، به معنای ثقل و سنگینی است، و چون این دختران را در گور دفن می‌کردند و خاک به روی آنها می‌ریختند، این تعبیر درباره آنها به کار رفته است.

در بعضی از روایات در تفسیر این آیه توسعه داده شده، تا آنجا که شامل هر گونه قطع رحم، و یا قطع مودّت اهل بیت علیهم السلام می‌شود.(2)

[مِهاد:]

«وَ بِئْسَ الْمِهادُ»

«مِهاد» در اصل از مادّه «مَهْد» (بر وزن عهد) به معنای آماده و مهيّا كردن است و به معنای بستر كه انسان به هنگام استراحت و آرامش از آن استفاده می‌كند نيز آمده است، چرا كه آن را آماده و مهيا برای استراحت كردن می‌سازد، ذكر اين كلمه، اشاره به آن است كه اين گونه طغيان‌گران به جای اين كه در بستر استراحت بيارامند، بايد روی شعله‌های آتش سوزان قرار گيرند و به محلی گفته می‌شود كه كودک را در آن می‌خوابانند (گاهواره يا مانند آن). گويی انسان كودكی است كه به گاهواره زمين سپرده شده است، و در اين گاهواره، همه وسائل زندگی و تغذيه او فراهم است.

و به طوری كه «راغب» در «مفردات» می‌گويد: به معنای مكان آماده و صاف و مرتب است، و در اصل از «مهد» به معنای محلی كه برای استراحت كودک آماده می‌كنند (اعم از گاهواره و يا بستر) گرفته شده، و جمعی از ارباب لغت و مفسران، آن را به «فراش» يعنی «بستر» تفسير كرده‌اند كه هم صاف و نرم است و هم راحت.(3)

[مَهْد:]

«كَانَ فِی الْمَهْدِ صَبِیّاً»
واژه «مَهْد»- چنان که «راغب» در «مفردات» می‌گوید: به معنای جایگاهی است که برای کودک آماده می‌کنند، خواه گهواره باشد، یا دامان مادر و یا بستر؛ و مهد و مهاد هر دو در لغت به معنای: المَکَانُ الْمُمَهَّدُ الْمُوَطَّأُ:

1- دخان، آیه 41(ج 21، ص 212)

2- تکویر، آیه 8(ج 26، ص 186)

3- آل عمران، آیه 12(ج 2، ص 524)؛ اعراف، آیه 41(ج 6، ص 212)؛ رعد، آیه 18(ج 10، 213)؛ طه، آیه 53(ج 13، ص 250)؛ ص، آیه 56(ج 19، صفحه 340)؛ رحمن، آیه 10(ج 23، ص 121)؛ نبأ، آیه 6(ج 26، ص 30)

«محل آماده شده و گسترده» (برای استراحت و خواب) آمده است.(1)

[مُهطِعين:]

«مُهْطِعينَ مُقْنِعِی»

«مُهطِعین» از مادّه «اهطاع» به معنای گردن کشیدن است، بعضی آن را به معنای سرعت گرفتن و بعضی به معنای نگاه کردن با ذلت و خشوع دانسته‌اند، ولی با توجّه به جمله‌های دیگر آیه، همان معنای اوّل مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

چرا که وقتی انسان صدای وحشتناکی را می‌شنود، فوراً گردن می‌کشد، و به مبدأ صدا متوجّه می‌شود، البته مانعی ندارد که همه اینها با هم در مفهوم آیه جمع باشد، به این ترتیب که آنها با شنیدن صدای دعوت‌کننده الهی، به سوی او گردن می‌کشند، سپس خیره نگاه می‌کنند، و بعد با سرعت به سوی او می‌روند، و در دادگاه الهی حاضر می‌شوند.(2)

[مُهْل:]

«بِماۤءٍ کَالْمُهْلِ یَشْوِی»

«مُهْل» (بر وزن قفل) به گفته بسیاری از مفسران و ارباب لغت، فلز مذاب و گداخته است، و به گفته بعضی دیگر همچون «راغب» در «مفردات»، به معنای «تفاله و دُردیّ ته‌نشین شده روغن» است، که چیزی است بسیار نامطلوب، ولی معنای اول مناسب‌تر به نظر می‌رسد.(3)

[مُهَيْمِن:]

«وَ مُهَيْمِناً عَلَيْهِ»
«مُهَيْمِن» در اصل، به معناى چيزى است كه حافظ، شاهد، مراقب، امين و نگاهدارى‌كننده چيزى بوده باشد، و از آنجا كه قرآن در حفظ و نگهدارى اصول كتاب‌هاى آسمانى پيشين، مراقبت كامل دارد و آنها را تكميل مى‌كند، لفظ «مُهَيْمِن» را بر آن اطلاق كرده است.
اما در اصلِ اين واژه، دو قول در ميان مفسران و ارباب لغت وجود دارد، بعضى آن را از مادّه «هيمن» مى‌دانند كه به معناى «مراقبت و حفظ و نگاهدارى» است، و بعضى آن را از مادّه «ايمان» مى‌دانند كه همزه آن تبديل به «ها» شده است به معناى آرامش بخشيدن، اين واژه دو بار در قرآن مجيد، يک بار درباره خود قرآن در سوره «مائده» و يک بار در توصيف خداوند در سوره «حشر»، به كار رفته و در هر دو مورد مناسب همان معناى اول است (لسان العرب، تفسير فخر رازى و روح المعانى).

1- مريم، آيه 29(ج 13، ص 65)؛ زخرف، آيه 10(ج 21، ص 28)

2- ابراهيم، آيه 43(ج 10، ص 427)؛ قمر، آيه 8(ج 23، ص 34)؛ معارج، آيه 36(ج 25، ص 50)

3- كهف، آيه 29(ج 12، ص 457)؛ دخان، آيه 45(ج 21، ص 217)؛ معارج، آيه 8(ج 25، ص 30)

«ابوالفتوح رازی» در ذیل آیه سوره «حشر» از «ابو عبیده» نقل می‌کند که در کلام عرب تنها پنج اسم است که بر این وزن آمده:
مهیمن، مسیطر (مسلط)، مبیطر (دامپزشک)، مبیقر (کسی که راه خود را می‌گشاید و پیش می‌رود) و مخیمر (نام کوهی است).(1)

[مُهِیْنٌ:]

«لَهُمْ عَذابٌ مُّهینٌ»

توصیف عذاب به «مُهِیْنٌ» (خوارکننده و اهانت‌بار) از مادّه «هَوان» به خاطر آن است که جریمه، باید همانند جرم باشد، آنها نسبت به آیات الهی توهین کردند، خداوند هم برای آنها مجازاتی تعیین کرده که علاوه بر دردناک بودن، توهین‌آور نیز می‌باشد.(2)

[مَهِین:]

«مِّن مَّآءٍ مَّهِینٍ»
«مَهِین» از «مهانت» به معنای حقارت و پستی است و بعضی آن را به معنای افراد کم فکر یا دروغگو یا شرور تفسیر کرده‌اند.(3)

[میثاق:]

«مِنَ النَّبِیِّینَ میثاقَهُمْ»

«میثاق» از مادّه «ثِقَة» چنان که «راغب» در «مفردات» می‌گوید: به معنای پیمان مؤکدی است که توأم با سوگند و عهد بوده باشد، بنابراین ذکر «غلیظاً» در آیه تأکیدی است افزون بر این معنا.

این تعبیر می‌تواند اشاره به فطرت توحیدی باشد، و یا دلائل عقلی که با مشاهده نظام آفرینش بر انسان ظاهر می‌گردد.(4)

[میراث:]

«وَلِلَّهِ میراثُ السَّمَاواتِ»

«میراث» از مادّه «إِرث- وِراثة» در اصل چنان که «راغب» در «مفردات» می‌گوید: به معنای مالی است که بدون قرارداد و مانند آن به انسان منتقل می‌شود، و آنچه از میت به بازماندگان منتقل می‌شود یکی از مصداقهای آن است که بر اثر کثرت استعمال، هنگام ذکر این کلمه، همین معنا تداعی می‌شود.(5)

[میزان:]

«الْمِکْیالَ وَ الْمیزانَ»
«مِکْیال» از مادّه «کِیْل» و «مِیْزان» از مادّه «وَزْن» به معنای پیمانه و ترازو است، و کم کردن آنها به معنای کم‌فروشی و نپرداختن حقوق مردم است.
«میزان» در مواردی از قبیل سوره «شوری ، معنای جامعی دارد، هر چند معنای آن در

1- مائده، آیه 48(ج 4، ص 508)؛ حشر، آیه 23(ج 23، ص 562)

2- لقمان، آیه 6(ج 17، ص 27)

3- سجده، آیه 8(ج 17، ص 141)؛ قلم، آیه 10(ج 24، ص 392)

4- احزاب، آیه 7(ج 17، ص 230)؛ حدید، آیه 8(ج 23، ص 392)

5- حدید، آیه 10(ج 23، ص 331)

لغت به معنای «ترازو» و ابزار سنجش وزن است، اما در معنای کنایی، به هر گونه معیار سنجش، و قانون صحیح الهی، و حتی شخص پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و امامان راستین علیهم السلام که وجودشان معیار تشخیص حق از باطل است، اطلاق می‌گردد و میزان روز قیامت نیز نمونه‌ای است از این معنا.

بنابراین «مِیزان»، به معنای هر گونه وسیله سنجش است، سنجش حق از باطل، سنجش عدالت از ظلم و ستم، سنجش ارزشها و سنجش حقوق انسانها در مراحل و مسیرهای مختلف اجتماعی.

«میزان»، هر قانون تکوینی و دستور تشریعی را شامل می‌شود؛ چرا که همه وسیله سنجش‌اند. درست است که «میزان» در لغت به معنای ترازو و وسیله وزن کردن سنگینی اجسام است، اما مسلماً میزانی که در سوره «رحمن»، بعد از ذکر آفرینش آسمان به آن اشاره شده، مفهوم گسترده‌ای دارد که هر وسیله سنجش و همه قوانین تکوین و تشریع را فرا می‌گیرد، نه فقط وسیله سنجش وزن اجناس.

اصولاً برافراشته بودن آسمان و نظم دقیقی که بر ملیونها کره آسمانی حاکم است، بدون میزان و قوانین حساب شده‌ای، امکان‌پذیر نیست. و این که می‌بینیم، در بعضی از عبارات «میزان» به معنای «قرآن» یا به معنای «عدل» یا به معنای «شریعت» یا «ترازو» تفسیر شده است، در حقیقت هر کدام اشاره به مصداقی از این مفهوم کل و گسترده است.(1)

[مَیْسِر:]

«عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَیْسِرِ»
«مَیْسِر» از مادّه «یُسْر» گرفته شده که به معنای سهل و آسان است، و از آنجا که «قِمار» در نظر بعضی از مردم وسیله آسانی برای نیل به مال و ثروت است به آن «مَیْسِر» گفته شده است.(2)

[مَیْسُور:]

«لَهُمْ قَوْلًا مَّیْسُوراً»

«مَیْسُور» از مادّه «یُسر» به معنای راحت و آسان است، و در اینجا مفهوم وسیعی دارد که هر گونه سخن نیک و برخورد توأم با احترام و محبت را شامل می‌شود.(3)

[میقات:]

«فَتَمَّ میقاتُ رَبِّهِ»
«میقات» از مادّه «وقت» به معنای وقتی است که برای انجام کاری تعیین شده است، و معمولاً بر زمان اطلاق می‌گردد.

1- هود، آیه 84(ج 9، ص 243)؛ شوری آیه 17(ج 20، ص 415)؛ رحمن، آیه 8؛ حدید، آیه 25(ج 23، صفحات 118، 384)

2- بقره، آیه 219(ج 2، ص 143)

3- اسراء، آیه 28(ج 12، ص 107)

اما گاهی به مکانی که باید کاری در آن انجام پذیرد، گفته می‌شود، مانند «میقات حج» یعنی مکانی که هیچ کس بدون احرام نمی‌تواند از آنجا بگذرد.
و منظور از «میقات» در سوره «واقعه» همان «وقت مقرر قیامت» است، که در آن روز، همه انسان‌ها در محشر برای رسیدگی به حساب‌هایشان اجتماع می‌کنند، گاهی نیز به صورت کنایه، برای مکانی که برای انجام کاری مقرّر شده است به کار می‌رود.(1)

[مَیْمَنَة:]

«مَا أَصْحابُ الْمَیْمَنَةِ»

این احتمال داده شده که «مَیْمَنَة» از مادّه «یمن» به معنای سعادت و خوشبختی و برکت است، یعنی آنها صاحبان برکتند که وجودشان هم برای خودشان برکت دارد، و هم برای جامعه.(2)

[میمون:]

«میمون» از مادّه «یُمْن» به معنای «یامن» کسی که مایه خوشبختی است.(3)

[مُؤْصَدَه:]

«عَلَيْهِمْ نَارٌ مُّؤْصَدَةُ»
«مُؤْصَدَه» از مادّه «ایصاد» به معنای بستن در و محکم کردن آن است، و لذا به اطاقک‌هایی که در درون کوه‌ها برای جمع اموال به وجود می‌آوردند، «وَصِید» می‌گفتند.(4)

1- اعراف، آیه 142(ج 6، ص 405)؛ واقعه، آیه 50(ج 23، ص 244)؛ نبأ، آیه 17(ج 26، 45)

2- واقعه، آیه 8(ج 23، ص 214)؛ بلد، آیه 18(ج 27، ص 44)

3- اسراء، آیه 101(ج 12، ص 339)

4- بلد، آیه 20؛ همزه، آیه 8(ج 27، صفحات 45، 342)

ن

[نَآ:]

«أَعْرَضَ وَ نَا بِجانِبِهِ»

«نَآ» از مادّه «نأی» (بر وزن رأی) به معنای دور شدن است، و با اضافه کلمه «بِجانِبِهِ» معنای تکبر، غرور و موضع‌گیری خصمانه را می‌رساند، چون آدم‌های متکبر صورت خود را بر می‌گردانند وبابی‌اعتنایی دور می‌شوند.(1)

[نَادى]

«إِذْ نَادى رَبَّهُ»
«نَادى از مادّه «مناداة- نداء» به معناى دعا با صداى بلند است.(2)

[نَادِی:]

«فَلْيَدْعُ نَادِيَهُ»

«نَادِی» از مادّه «ندا» (صدا زدن) به معنای مجلس عمومی است، و گاه به مرکز تفریح نیز «نادِیْ» گفته می‌شود، چون در آنجا افراد یکدیگر را صدا می‌زنند و ندا می‌کنند.

بعضی گفته‌اند: از «ندا» به معنای بخشش گرفته شده، چون در آنجا از یکدیگر پذیرایی می‌کنند. «دار النّدوة» که به مجلس مشورتی معروف «قریش» گفته می‌شد نیز، از همین معنا گرفته شده. ولی، در سوره «علق» منظور از «نادی» جماعتی است که در آن مجلس جمع می‌شوند، یا به تعبیر دیگر، قوم و عشیره و دوستانی است که امثال «ابو جهل» در کارهای خود، بر نیروی آنها تکیه می‌کردند.(3)

[نار:]

«حُفْرَةٍ مِّنَ النَّارِ»
«نار» در سوره «آل عمران» کنایه از جنگ‌ها و نزاع‌هایی بوده که هر لحظه در دوران جاهلیت به بهانه‌ای در میان اعراب شعله‌ور می‌شده، قرآن مجید با این جمله اوضاع خطرناک عصر جاهلیت را منعکس می‌سازد که هر لحظه خطر جنگ و خونریزی آنها را تهدید می‌کرد و خداوند در پرتو نور اسلام آنها را از آن وضع نجات داد و مسلماً با نجات یافتن از وضع خطرناک گذشته از آتش سوزان دوزخ نیز نجات یافتند.(4)

[نَازِعات:]

«وَ النَّازِعاتِ غَرْقاً»
«نَازِعات» از مادّه «نزع» به معنای چیزی را از جا بر کندن و یا کشیدن است، مانند کشیدن کمان به هنگام پرتاب تیر، و گاه این واژه در امور معنوی نیز به کار می‌رود مانند: «نزعِ» عداوت یا محبت از قلب، به معنای برکندن آن.(5)

1- اسراء، آیه 83(ج 12، ص 270)؛ فصّلت، آیه 51(ج 20، ص 344)

2- مریم، آیه 3(ج 13، ص 25)؛ عنکبوت، آیه 29(ج 16، ص 271)

3- علق، آیه 17(ج 27، ص 194)

4- آل عمران، آیه 103(ج 3، ص 48)

5- نازعات، آیه 1(ج 26، ص 86)

[نَاس:]

«إِقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسابُهُمْ»
تعبیر به «نَاسِ» گر چه ظاهراً عموم مردم را شامل می‌شود و دلیل بر آن است که همگی در غفلت‌اند ولی بدون شک، هر گاه که سخن از توده مردم گفته می‌شود، استثناهایی وجود دارد، و در اینجا گروه بیدار دلی را که همیشه در فکر حسابند و برای آن آماده می‌شوند، باید از این حکم مستثنی دانست.(1)

[نَاشِئَة:]

«إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّیْلِ»
«نَاشِئَة» از مادّه «نشیء» (بر وزن نشر) به معنای «حادثه» است و در این که منظور از آن در اینجا چیست؟ سه تفسیر برای آن ذکر شده:
نخست این که منظور ساعات شب است که یکی بعد از دیگری حادث می‌گردد، یا خصوص ساعات آخر شب و سحرگاه.
دیگر این که منظور برنامه قیام برای نماز و عبادت و تلاوت قرآن است.
سوم این که منظور «حالات معنوی و روحانی» و «نشاط و جذبه ملکوتی» است که در دل و جان انسان در این ساعات مخصوص شب به وجود می‌آید که آثارش

1- انبیاء، آیه 1(ج 13، ص 385)

در روح انسان عمیق‌تر و دوامش بیشتر است.(1)

[نَاشِطات:]

«وَالنَّاشِطاتِ نَشْطاً»

«نَاشِطات» از مادّه «نشط» (بر وزن هشت) در اصل به معناى گشودن گره‌هايى است كه به آسانى باز مى‌شود، و به چاههايى كه عمق كمى دارد و دلو به آسانى و با يک حركت از آن بيرون مى‌آيد «انشاط» گفته مى‌شود، و به شترهايى كه با اندک اشاره‌اى به سرعت حركت مى‌كنند نيز «نشيطة» مى‌گويند، و لذا، به طور كلى اين واژه در هر گونه حركتى كه با سهولت انجام مى‌شود به كار مى‌رود.(2)

[ناصح:]

«اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحاً»

به عسل خالص «ناصح» از مادّه «نُصْح» گفته می‌شود، و از آنجا که خیرخواهی واقعی باید توأم با محکم کاری باشد، واژه «نصح» گاه به این معنا نیز آمده است، به همین جهت، به خیاط «ناصح» گفته می‌شود، و این هر دو معنا یعنی «خالص بودن» و «محکم بودن» در توبه «نصوح» باید جمع باشد.(3)

[نَاصِيَه:]

«هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهآ»

«نَاصِيَه» در اصل به معنای موی پیش سر (زلف) می‌باشد، و از مادّه «نَصَا» (بر وزن نَصَرَ) به معنای اتصال و پیوستگی آمده است، و «اخذ به ناصیه» (گرفتن موی پیش سر) کنایه از تسلط و قهر و غلبه بر چیزی است، و این که در جمله بالا خداوند می‌فرماید: هیچ جنبنده‌ای نیست مگر این که ما ناصیه او را می‌گیریم، اشاره به قدرت قاهره او بر همه چیز است، به گونه‌ای که، هیچ موجودی در برابر اراده او هیچ گونه تاب مقاومت ندارد؛ زیرا معمولاً هنگامی که موی پیش سر انسان یا حیوانی را محکم بگیرند، قدرت مقاومت از او سلب می‌شود.

و گرفتن «ناصیه» در جایی گفته می‌شود، که بخواهند کسی را با ذلت و خواری به سوی کاری برند؛ زیرا هنگامی که موی پیش سر کسی را می‌گیرند، قدرت هر گونه حرکت از او سلب می‌شود، و چاره‌ای جز تسلیم ندارد.

البته، کلمه «نَاصِیَه» هم در مورد افراد، و هم اشیاء نفیس، به کار می‌رود، همان گونه که در فارسی تعبیر به «پیشانی جمعیت» یا «پیشانی ساختمان» می‌کنیم. تعبیر به «نَاصِيَةٍ كَاذِبَةٍ خاطِئَةٍ» اشاره به شخصی است که صاحب این «ناصیه» است که هم دروغگو بود و هم خطا کار، همچون «ابوجهل».(4)

[نَاضِرَة:]

«إِلى رَبِّها نَاظِرَةٌ»
«نَاضِرَة» از مادّه «نضرة» به معنای شادابی خاصی است که بر اثر وفور نعمت و رفاه به انسان دست می‌دهد که توأم با سرور و زیبایی و نورانیت است، یعنی رنگ رخساره آنها از وضع حالشان خبر می‌دهد که چگونه غرق نعمت‌های الهی شده‌اند.(5)

[نَاعِمَة:]

«وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاعِمَةٌ»
«نَاعِمَة» از مادّه «نعمة» در اينجا اشاره به چهره‌هايى است كه غرق نعمت شده، تر و تازه و شاداب و مسرور و نورانى است.(6)

[نَاقُور:]

«نُقِرَ فِی النَّاقُورِ»
«نَاقُور» در اصل، از مادّه «نقر» به معنای کوبیدنی است که منتهی به سوراخ کردن شود، و «منقارِ» پرندگان که وسیله کوبیدن و سوراخ کردن اشیاء است، نیز از همین معنا گرفته شده، به همین جهت به شیپوری که صدای آن گویی گوش انسان را سوراخ

1- مزمّل، آیه 6(ج 25، ص 180)

2- نازعات، آیه 2(ج 26، ص 87)

3- تحریم، آیه 8(ج 24، ص 302)

4- هود، آیه 56(ج 9، ص 170)؛ علق، آیه 16(ج 27، ص 193)

5- قیامت، آیه 23(ج 25، ص 305)

6- غاشیه، آیه 8(ج 26، ص 435)

می‌کند، و در مغز فرو می‌رود «ناقور» گفته می‌شود.(1)

[نَاقَه:]

«نَاقَةُ اللَّهِ لَكُمْ»

«نَاقَه» در اصل، به معنای شتر ماده است و در هفت مورد از قرآن مجید به ناقه صالح اشاره شده.

مرحوم «طبرسی» در «مجمع البیان» می‌گوید: ناقه، در اصل به چیزی گفته می‌شود که تسلیم و رام و آماده و مهیا است و اطلاق آن به شتر ماده شاید به همین جهت است که آمادگی بیشتری برای سواری دارد.

در بعضی از آیات قرآن مانند آیه سوره «هود»، اضافه به «اللّه» شده است. و این نشان می‌دهد که این ناقه ویژگی‌هایی داشته، و با توجّه به این که در این آیه به عنوان آیه و نشانه الهی و دلیل حقانیت ذکر شده است، روشن می‌شود که این ناقه، یک ناقه معمولی نبوده و از جهت یا جهاتی خارق‌العاده بوده است.

قرآن درباره خصوصیات این شتر که وضع اعجازآمیزی داشته، سربسته سخن گفته، و ویژگی‌های آن را نشمرده است، ولی می‌دانیم یک شتر عادی و معمولی نبوده است.(2)

[ناکب:]

«الصِّراطِ لَناكِبُونَ»
«ناکب» از مادّه «نکب» و «نکوب» به معنای انحراف از مسیر است، و «نکبت دنیا»- در مقابل روی آوردن دنیا- به معنای انحراف و پشت کردن دنیا است.(3)

[نَاكِس:]

«نَاكِسُوا رُئُوسِهِمْ»

«نَاكِس» از مادّه «نكس» (بر وزن عكس) به معناى وارونه شدن چيزى است و در اينجا به معناى سر به زير افكندن است.(4)

[نبأ:]

«عَنِ النَّبَإِ الْعَظِيمِ»
«نبأ» به گفته «راغب» در «مفردات»، به معنای خبری است که «مهم» و دارای «فایده» باشد و انسان نسبت به آن «علم» یا «ظن غالب» پیدا کند، و این امور سه گانه در معنای «نبأ» شرط است.(5)

[نَبْتَلِيْه:]

«نُّطْفَةٍ أَمْشاجٍ نَّبْتَلِيهِ»
جمله «نَبْتَلِيْه» از مادّه «ابتلاء- بَلاء» اشاره به رسيدن انسان به مقام «تكليف، تعهد،

1- مدثّر، آيه 8(ج 25، ص 221)

2- اعراف، آيه 73(ج 6، ص 283)؛ هود، آيه 64(ج 9، ص 190)؛ شعراء، آيه 155(ج 15، ص 338)

3- مؤمنون، آيه 74(ج 14، ص 301)

4- سجده، آيه 12(ج 17، ص 153)

5- نبأ، آيه 2(ج 26، ص 20)

مسئولیت، آزمایش و امتحان» است، و این یکی از بزرگ‌ترین مواهب خدا است که به انسان کرامت فرموده و او را شایسته «تکلیف و مسئولیت» قرار داده است. و از آنجا که «آزمایش و تکلیف» بدون «آگاهی» ممکن نیست، در آخر آیه اشاره به ابزار شناخت و چشم و گوش می‌کند که در اختیار انسان‌ها قرار داده است.

بعضی نیز گفته‌اند: منظور از ابتلاء و آزمایش در اینجا تطوّرات و تحولاتی است که به جنین از مرحله نطفه، تا رسیدن به یک انسان کامل دست می‌دهد. ولی با توجّه به تعبیر «نَبْتَلِیْه» و همچنین تعبیر به «انسان» تفسیر اول مناسب‌تر است.

ضمناً، از این تعبیر استفاده می‌شود که ریشه همه ادراکات انسان از ادراکات حسی او است؛ و به تعبیر دیگر، ادراکات حسّی، «مادرِ» همه «معقولات» است، و این نظریه بسیاری از فلاسفه اسلامی است، و در میان فلاسفه یونان «ارسطو» نیز طرفدار همین نظر بوده است.(1)

[نَبَذْتُها:]

«أَثَرِ الرَّسُولِ فَنَبَذْتُها»

«نَبَذْتُها» از مادّه «نَبْذ» طبق یک تفسیر، به معنای افکندن خاک در درون گوساله است، و طبق تفسیر دیگر، به معنای رها کردن تعلیمات موسی علیه السلام است.(2)

[نَبَذْنَاهُم:]

«فَنَبَذْنَاهُم فِی الْیَمِّ»
«نَبَذْنَاهُم» از مادّه «نبذ» (بر وزن نبض) به معنای دور افکندن اشیاء بی‌ارزش و بی‌مقدار است.
تعبیر «نَبَذْنَاهُم» (آنها را افکندیم) در سوره «ذاریات» اشاره به این است که «فرعون» با تمام قدرت و لشکریانش آن چنان در برابر اراده خداوند ضعیف بودند، که همچون یک موجود بی‌مقدار آنها را در وسط دریای «نیل» افکند.(3)

[نبىّ:]

«الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْامِّيَّ»
«نبىّ» بنا بر يک تفسير، به معناى کسى است که از وحى الهى آگاه است و خبر مى‌دهد، و بنا بر تفسير ديگر، به معناى شخص عالى‌مقام است، اين از نظر لغت. اما از نظر تعبيرات قرآنى، و لسان روايات، بعضى معتقدند: «نبىّ» دريافت وحى مى‌کند ولى موظف به ابلاغ آن نيست، بلکه تنها براى انجام وظيفه خود او است، و يا اگر از او سؤال کنند پاسخ مى‌گويد. به تعبير ديگر، «نبىّ» همانند طبيب آگاهى است که در محل

1- انسان، آيه 2(ج 25، ص 337)

2- طه، آيه 96(ج 13، ص 315)

3- قصص، آيه 40(ج 16، ص 103)؛ ذاريات، آيه 40(ج 22، ص 376)

خود آماده پذیرایی بیماران است، او به دنبال بیماران نمی‌رود، ولی اگر بیماری به او مراجعه کند از درمانش فروگذار نمی‌کند.
از روایاتی که در این زمینه به ما رسیده و مرحوم «کلینی» در کتاب «اصول کافی» در باب «طبقات الانبیاء و الرّسل» و باب «الفرق بین النبیّ و الرّسل» آورده چنین استفاده می‌شود: «نبی» کسی است که تنها حقایق وحی را در حال خواب می‌بیند (همانند رؤیای ابراهیم علیه السلام) و یا علاوه بر خواب در بیداری هم صدای فرشته وحی را می‌شنود. البته، آنچه در این روایات وارد شده، با تفسیری که گفتیم، منافات ندارد؛ چرا که ممکن است مأموریت‌های متفاوت پیامبر و رسول تأثیر در نحوه دریافت آنها از وحی داشته باشد، و به تعبیر دیگر، هر مرحله‌ای از مأموریت، همراه با مرحله ویژه‌ای از وحی است (دقت کنید).(1)

[نَبِیّاَ:]

«وَ کٰانَ رَسُولًا نَبِیّاً»

«نَبِیّاً» در اصل از «نبوة» (بر وزن نَغْمة) به معنای رفعت و بلندی مقام گرفته شده، البته ریشه دیگری نیز دارد که از «نبأ» به معنای خبر است؛ زیرا پیامبر، خبر الهی را دریافت می‌کند و به دیگران خبر می‌دهد اما در اینجا مناسب‌تر همان معنای اول است.(2)

[نَبِیذ:]

«نَبِیذ» از مادّه «نَبْذ» عبارت از این بوده که مقداری خرما یا کشمش را در ظرفی که مقداری‌آب درآن بود می‌ریختند وچند روزی می‌گذاشتند، و سپس می‌نوشیدند هرچند رسماً شراب نبود، ولی بر اثر گرمی هوا مواد قندی آن تبدیل به الکل خفیفی می‌شد.(3)

[نَتَقْنَا:]

«وَ إِذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ»
«نَتَقْنَا» از مادّه «نَتْق» (بر وزن قَلْع) در اصل، به معنای کندن چیزی از جایش و به سوی دیگری پرتاب کردن است، به زنانی که زیاد فرزند می‌آورند نیز «ناتق» می‌گویند؛ زیرا به آسانی فرزند را از محیط رحم جدا کرده و به خارج می‌گذارند.(4)

[نَجْد:]

«وَ هَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ»
«نَجْد» در اصل به معناى مكان مرتفع است در مقابل «تهامه» كه به سرزمين‌هاى پست گفته مى‌شود، يا به تعبير ديگر «بلند بوم» و «پست بوم» است، و در اينجا كنايه از خير و شرّ و مسير سعادت و شقاوت است.
اين تفسير در حديثى از اميرمؤمنان على عليه السلام

1- اعراف، آيه 157(ج 6، ص 468)؛ مريم، آيه 51(ج 13، ص 106)

2- مريم، آيه 51(ج 13، ص 104)

3- اعراف، آيه 166(ج 6، ص 503)

4- اعراف، آيه 171(ج 6، ص 513)

نقل شده (مجمع البیان، ذیل آیات مورد بحث).
و این که بعضی آن را به دو پستان مادر که برآمدگی سینه‌ها است! تفسیر کرده‌اند بسیار بعید است، ضمناً تعبیر به «نَجْد» در مورد خیر به خاطر عظمت آن است و در مورد شرّ از باب تغلیب است.(1)

[نَجَس:]

«إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ»

«نَجَس» (بر وزن هوس) معنای مصدری دارد، و به عنوان تأکید و مبالغه به معنای وصفی نیز به کار می‌رود.

«راغب» در کتاب «مفردات» درباره معنای این کلمه می‌گوید: «نَجاسَت» و «نَجَس» به معنای هر گونه پلیدی است و آن بر دو گونه است: یک نوع پلیدی حسّی، و دیگری پلیدی باطنی است.

و «طبرسی» در «مجمع البیان» می‌گوید: به هر چیزی که طبع انسان از آن متنفر است «نَجَس» گفته می‌شود.

به همین دلیل، این واژه در موارد زیادی به کار می‌رود که مفهوم آن یعنی نجاست و آلودگی ظاهری هم وجود ندارد، مثلًا:

دردهایی را که بیمار در درمان می‌پذیرد، عرب «نَجَس» می‌گوید. اشخاص پست و شرور با این کلمه توصیف می‌شوند. پیری و فرسودگی بدن را نیز «نَجَس» می‌نامند.

از اینجا روشن می‌شود که با توجّه به آیه فوق به تنهایی نمی‌توان قضاوت کرد که اطلاق کلمه «نَجَس» بر مشرکان به این خاطر است که جسم آنها آلوده است، همانند آلوده بودن خون، بول و شراب. و یا به خاطر این که عقیده بت‌پرستی یک نوع آلودگی درونی دارد.(2)

[نَجْم:]

«وَ النَّجْمُ وَ الشَّجَرُ»

«نَجْم» گاه، به معنای ستاره می‌آید، و گاه، به معنای گیاه بدون ساقه، و در اینجا به قرینه «شَجَر» (درخت)، منظور معنای دوم یعنی گیاه بدون ساقه است.

اصولاً این واژه، در اصل به معنای طلوع است، و اگر به این گیاه «نجم» می‌گویند، به خاطر آن است که، از زمین سر بر می‌آورد، و اگر به ستاره، «نجم» گفته می‌شود نیز به خاطر طلوع آن است.(3)

[نجوا:]

«كَثيرٍ مِّنْ نَجْواهُمْ»
«نجواً» تنها به معناى سخنان درگوشى نيست، بلكه هر گونه جلسات سرّى و مخفيانه را نيز شامل مى‌شود؛ زيرا در اصل، از مادّه «نجوة» (بر وزن دفعة) به معناى

1- بلد، آيه 10(ج 27، ص 29)

2- توبه، آيه 28(ج 7، ص 413)

3- رحمن، آيه 6(ج 23، ص 113)

«سرزمین مرتفع» گرفته شده است، بدین جهت که سرزمین‌های مرتفع از اطراف خود جدا هستند. و از آنجا که جلسات سرّی و سخنان درگوشی از اطرافیان جدا می‌شود، به آن «نجوا» گفته‌اند.
بعضی معتقدند: همه اینها از مادّه «نجات» به معنای «رهایی» گرفته شده است؛ زیرا یک نقطه مرتفع از هجوم سیلاب در امان است، و یک مجلس سرّی یا سخن درگوشی از اطلاع دیگران برکنار می‌باشد.(1)

[نِجیّ:]

«مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيّاً»

«نِجیّ» از مادّه «مناجات» در اصل از «نجوه» به معنای سرزمین مرتفع گرفته شده.

و «نَجِیّ» به معنای «مناجی»، کسی است که:

با دیگری نجوا (سخن درگوشی) دارد، از آیه سوره «مریم» فهمیده می‌شود خداوند نخست، موسی علیه السلام را از فاصله دوری صدا زد و بعد که نزدیک شد با او به نجوا پرداخت (ناگفته پیداست که خداوند نه زبانی دارد و نه مکانی، بلکه ایجاد امواج صوتی در فضا می‌کند و با بنده‌ای همچون موسی سخن می‌گوید).(2)

[نُحاس:]

«مِّن نَّارٍ وَ نُحاسٌ»

«نُحاس» از مادّه «نَحْس» به معنای دود (و یا شعله‌های قرمز رنگ و دودآلود آتش) است که به رنگ مس، در می‌آید، بعضی نیز آن را به معنای «مس مذاب» تفسیر کرده‌اند که، ظاهراً هیچ تناسبی با آیه مورد بحث ندارد؛ زیرا سخن از موجودی در میان است که انسان را در قیامت احاطه کند و از فرار از دادگاه عدل الهی بازدارد.(3)

[نَحْب:]

«مَّن قَضَى نَحْبَهُ»
«نَحْب» (بر وزن عهد) به معنای عهد و نذر و پیمان است، و گاه، به معنای مرگ، یا خطر، یا سرعت سیر، و یا گریه با صدای بلند نیز آمده.(4)

[نَحس:]

«يَوْمِ نَحْسٍ مُّسْتَمِرٍّ»
«نَحس» در اصل به معنای سرخی شدیدی است که گاه در افق ظاهر می‌شود، همچون، شعله آتش بی دودی که عرب آن را «نحاس» می‌گوید، سپس این واژه به هر چیز شوم در مقابل «سعد» اطلاق شده است (دقت کنید).(5)

[نِحْلَة:]

«النِّسآءَ صَدُقاتِهِنَّ نِحْلَةً»
«نِحْلَة» در لغت به معنای بخشش و عطیه

1- نساء، آیه 114(ج 4، ص 165)؛ مجادله، آیه 7(ج 23، صفحات 417، 436)

2- یوسف، آیه 80(ج 10، ص 65)؛ مریم، آیه 52(ج 13، ص 105)

3- رحمن، آیه 35(ج 23، ص 163)

4- احزاب، آیه 23(ج 17، ص 264)

5- قمر، آیه 19(ج 23، ص 48)

آمده است، «راغب» در کتاب «مفردات» می‌گوید: به عقیده من، این کلمه از ریشه «نَحْل» (به معنای زنبور عسل) آمده است؛ زیرا بخشش و عطیه، شباهتی به کار زنبوران عسل در دادن عسل دارد.

بنابراین، تفسیر آیه چنین خواهد شد: «مهر را که یک عطیه الهی است و خدا به خاطر این که زن حقوق بیشتری در اجتماع داشته باشد، و ضعف نسبی جسمی او از این راه جبران گردد به او عطا کرده به طور کامل ادا کنید».(1)

[نُحَیْره:]

«لِرَبِّکَ وَ انْحَرْ»
«نُحَیْره» از مادّه «نَحْر» به معنای آخرین روز ماه است؛ چرا که در آن روز انسان به استقبال ماه نو می‌رود، و بعضی آن را به معنای آخرین شب و روز ماه گرفته‌اند، بنابراین معنای روایت چنین می‌شود: «این استقبال از ماه آینده که خدا مرا به آن امر کرده چیست»؟ ولذاجبرئیل گفت: «نحیره» نیست.(2)

[نُخْرِجُ:]

«وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ»
«نُخْرِجُ» از مادّه «خُرُوج» به معنای بیرون می‌آوریم است.(3)

[نَخِرَة:]

«كُنَّا عِظاماً نَّخِرَةً»

«نَخِرَة» «صفت مشبهه» است از مادّه «نخر» (بر وزن نخل و همچنین بر وزن شجر) در اصل به معنای درخت پوسیده و تو خالی است، که وقتی باد بر آن می‌وزد صدا می‌کند، و لذا به صدایی که در بینی می‌پیچد «نخیر» می‌گویند، سپس این کلمه در مورد هر موجود پوسیده و متلاشی شده به کار رفته است.(4)

[نَخُوضُ:]

«وَ كُنَّا نَخُوضُ مَع الْخَآئِضِینَ»

«نَخُوضُ» از مادّه «خوض» (بر وزن حوض) در اصل به معنای ورود و حرکت در آب است، و سپس به ورود و آلوده شدن به سایر امور نیز گفته شده، ولی در قرآن مجید، غالباً در مورد ورود در مطالب باطل و بی‌اساس استعمال می‌شود.(5)

[نَخِیل:]

«وَ الزَّیْتُونَ وَ النَّخیلَ»
«نَخِیل» (درخت خرما) هم به معنای مفرد و هم به معنای جمع، استعمال می‌شود، اما چنان که «راغب» در «مفردات» می‌گوید:
جمع «نخل» است، «نخل» اسم برای درخت است و میوه آن «رطب» و «تمر» (خرمای

1- نساء، آیه 4(ج 3، ص 335)

2- کوثر، آیه 2(ج 27، ص 400)

3- اسراء، آیه 13(ج 12، ص 64)

4- نازعات، آیه 11(ج 26، ص 95)

5- مدثّر، آیه 45(ج 25، ص 258)

تازه و خشک) نام دارد.(1)

[ندّ:]

«جَعَلَ لِلَّهِ أَنْداداً»

«ندّ» (بر وزن ضد) به معناى «مثل و مانند» است، با اين تفاوت كه «مثل» مفهوم وسيعى دارد، ولى «ندّ» تنها به معناى مماثلت در حقيقت و گوهر چيزى است.(2)

[نَدِیّ:]

«وَ أَحْسَنُ نَدِیّاً»

«نَدِیّ» در اصل از «نَدْی» به معنای رطوبت گرفته شده است، و سپس به معنای افراد فصیح و سخنگو آمده. چرا که یکی از شرائط قدرت بر تکلم، داشتن آب دهان به قدر کافی است و از آن پس، «ندا» به معنای مجالست و سخن گفتن آمده. و حتی مجلسی را که جمعی در آن برای انس جمع می‌شوند، یا به مشورت می‌نشینند «نادی» گفته می‌شود، و «دار الندوه» که محلی بود در «مکّه» و سران در آنجا جمع می‌شدند و مشورت می‌کردند، از همین معنا گرفته شده است.

ضمناً، از سخاوت، بذل و بخشش، گاه به «ندی تعبیر می‌کنند، آیه فوق ممکن است اشاره به همه اینها باشد، یعنی مجلس انس ما از شما زیباتر، پول و ثروت و زرق و برق و لباسمان جالب‌تر، و سخنان و اشعار فصیح و بلیغمان بهتر و رساتر است!(3)

[نُذُر:]

«الآیاتُ وَ النُّذُرُ»

«نُذُر» جمع «نذیر» به معنای انذارکننده، و کنایه از پیامبران و رهبران الهی است، و یا جمع «انذار» یعنی: اخطار و تهدید غافلان و مجرمان است، که برنامه این رهبران الهی می‌باشد.

اعم از آیات الهی، اخبار امم پیشین، و پیامبرانی که صدای آنها به گوش مردم رسیده است، بعضی نیز احتمال داده‌اند که «نُذُر» مصدر و به معنای «إنذار» می‌باشد، ولی معنای اول مناسب‌تر است- ضمناً «مَا» در «مَاتُغْنِ النُّذُر» نافیه است نه استفهامیه.(4)

[نذیر:]

«إِلَّا مُبَشِّراً وَ نَذیراً»
«نذیر» به اعتقاد بعضی صیغه مبالغه است، در حالی که «مبشّر» تنها اسم فاعل می‌باشد، این تفاوت تعبیر، ممکن است به خاطر این باشد که پیامبر صلی الله علیه و آله در برابر گروهی بی ایمان قرار گرفته بود که در انحراف خود، سخت اصرار داشتند و طبعاً او باید آنها را بسیار انذار کند (روح المعانی، ذیل آیه مورد بحث).

1- نحل، آیه 11(ج 11، ص 194)؛ یس، آیه 34(ج 18، ص 397)

2- زمر، آیه 8(ج 19، ص 411)

3- مریم، آیه 73(ج 13، ص 140)

4- یونس، آیه 101(ج 8، ص 478)؛ قمر، آیه 5(ج 23، صفحات 31، 59، 70، 78)

«نَذِیر» به معنای «بیم‌دهنده»، اشاره به پیامبران الهی است که مردم را از عذاب الهی در برابر کج‌روی‌ها و بیدادگری‌ها و گناه و فساد، بیم می‌دادند. (1)

[نُذيقُهُم:]

«ثُمَّ نُذيقُهُمُ الْعَذابَ»

تعبیر به «نُذيقُهُمُ» (به آنها می‌چشانیم)، از مادّه «ذَوْق» که در مورد عذاب الهی به کار رفته، اشاره به این است که: این مجازات چنان به آنها می‌رسد، که گویی با زبان و دهان خویش آن را می‌چشند، این تعبیر بسیار رساتر از مشاهده، و حتی لمس کردن عذاب است.(2)

[نَزَّاعَة:]

«نَزَّاعَةً لِّلشَّوَی

«نَزَّاعَة» از مادّه «نَزْع» به معنای چیزی است که پی‌درپی جدا می‌کند.(3)

[نَزَعَ:]

«وَ نَزَعَ یَدَهُ»

«نَزَعَ» از مادّه «نَزْع» در اصل، به معنای برگرفتن چیزی از مکانی است که در آن قرار گرفته. مثلاً گرفتن عبا از دوش، و لباس از تن در لغت عرب، به «نزع» تعبیر می‌شود.

همچنین جدا شدن روح از تن را نیز «نزع» می‌گویند و به همین مناسبت گاهی به معنای «خارج کردن» نیز آمده است، که در آیه مورد بحث به همین معناست.(4)

[نَزَعْنَا:]

«وَ نَزَعْنَا مِن كُلِّ أُمَّةٍ»
تعبیر به «نَزَعْنَا»، از مادّه «نزع»، به معنای جذب کردن چیزی از مقر آن است و در اینجا اشاره به احضار کردن گواه، از میان هر گروه و ملت است.(5)

[نَزْغ:]

«مِنْ بَعْدِ أَنْ نَّزَغَ»

با توجّه به این که «نَزْغ» به معنای وارد شدن در کاری به قصد فساد و افساد است، دلیل بر این است که وسوسه‌های شیطانی در این گونه ماجراها همیشه نقش مهمی دارد، ولی قبلًا هم گفته‌ایم که از این وسوسه‌ها به تنهایی کاری ساخته نیست، تصمیم‌گیرنده نهایی خود انسان است، بلکه او است که درهای قلب خود را به روی شیطان می‌گشاید و اجازه ورود به او می‌دهد.(6)

[نُزُل:]

«نُزُلًا مِّنْ عِنْدِاللَّهِ»
«نُزُل» از مادّه «نُزول» در لغت، هم به معنای منزلگاه آمده و هم به معنای چیزی است که

1- فرقان، آیه 56(ج 15، ص 152)؛ سبأ، آیه 34؛ فاطر، آیه 37(ج 18، صفحات 118، 295)

2- یونس، آیه 70(ج 8، ص 426)

3- معارج، آیه 16(ج 25، ص 33)

4- اعراف، آیه 108(ج 6، ص 340)

5- قصص، آیه 75(ج 16، ص 162)

6- یوسف، آیه 100(ج 10، ص 105)

برای پذیرایی میهمان آماده می‌شود و بعضی گفته‌اند: نخستین چیزی که به وسیله آن از مهمان پذیرایی می‌شود- همانند شربت یا میوه‌ای است که در آغاز ورود برای میهمان می‌آورند.

این تعبیر در سوره «صافات» نشان می‌دهد که بهشتیان همچون میهمان‌های عزیز و محترم پذیرایی می‌گردند.

و در هر حال، این تعبیر لطیف و زیبا در سوره «فصّلت»، نشان می‌دهد که مؤمنان با استقامت، همه میهمان خدایند و بهشت میهمانسرای اللّه است، و نعمت‌هایش وسائل پذیرایی دوستان خدا.

اما در مورد سوره «واقعه» بدیهی است دوزخیان نه میهمانند، و نه «زقوم» و «حمیم» وسیله پذیرایی محسوب می‌شود، بنابراین یک نوع طعنه بر آنها است، تا حساب کنند وقتی پذیرایی آنها چنین باشد، وای به حال مجازات و کیفر آنان!(1)

[نزول:]

«أَنْزَلْنآ إِلَیْکَ آیاتِ»

«نزول» به معنای (فرود آمدن) در مورد قرآن مجید، به این معنا نیست که مثلًا خداوند مکانی در آسمان‌ها دارد و قرآن را از آن محل بالا فرو فرستاده است، بلکه این تعبیر اشاره به علوّ مقامی و معنوی پروردگار است.(2)

[نسب:]

«فَجَعَلَهُ نَسَباً وَ صِهْراً»
منظور از «نسب» پیوندی است که در میان انسان‌ها از طریق زاد و ولد به وجود می‌آید، مانند ارتباط پدر و فرزند، یا برادران به یکدیگر.
اما منظور از «صهر» که در اصل به معنای «داماد» است، پیوندهایی است که از این طریق میان دو طایفه بر قرار می‌شود، مانند پیوند انسان با نزدیکان همسرش، و این دو، همان چیزی است که فقهاء در مباحث نکاح از آن تعبیر به «نسب» و «سبب» می‌کنند. در قرآن مجید، در سوره «نساء» به هفت مورد از محارم که از طریق نسب به وجود می‌آیند اشاره شده (مادر، دختر، خواهر، عمه، خاله، دختر برادر و دختر خواهر) و به چهار مورد از موارد سبب و صهر (دختر همسر، مادر همسر، همسر فرزند، و همسر پدر).(3)

[نَسْتَنْسِخُ:]

«إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ»
«نَسْتَنْسِخُ» و «استنساخ» در اصل از «نسخ» گرفته شده، که به معناى زائل كردن چيزى به

1- آل عمران، آيه 198(ج 3، ص 294)؛ كهف، آيه 102(ج 12، ص 602)؛ صافات، آيه 62(ج 19، ص 83)؛ فصّلت، آيه 32(ج 20، ص 294)؛ واقعه، آيه 56(ج 23، ص 248)

2- بقره، آيه 99(ج 1، ص 423)

3- فرقان، آيه 54(ج 15، ص 145)

وسیله چیز دیگری است، مثلًا گفته می‌شود:
«نَسَخَتِ الشَّمْسُ الظِّلَّ» (خورشید سایه را از میان برد). سپس در مورد نوشتن کتابی از روی کتاب دیگر، به کار رفته است بی‌آنکه کتاب اول نابود شود.(1)

[نسخ:]

«مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ»

«نسخ» از نظر لغت، به معنای از بین بردن و زائل نمودن است، و در منطق شرع، تغییر دادن حکمی و جانشین ساختن حکمی دیگر به جای آن است.(2)

[نَسْف، نُسِفَت:]

«رَبِّى نَسْفاً»

مادّه «نَسْف» در لغت از ريشه در آوردن و به معناى ريختن دانه‌هاى غذايى در غربال و تكان دادن و باد دادن آن است تا پوست از دانه جدا شود و در اينجا اشاره به متلاشى شدن و خرد شدن كوه‌ها و سپس بر باد رفتن آنها است.(3)

[نُسْقِیه:]

«وَ نُسْقِیَهُ مِمَّا خَلَقْنآ»

«نسقیه» از مادّه «اسقاء» است، و تفاوت آن با «سقی»، چنان که «راغب» در «مفردات» و بعضی دیگر از مفسران گفته‌اند، این است که: «اسقاء» به معنای آماده ساختن آب، و در اختیار گذاردن است، که هر موقع انسان اراده کند، از آن بنوشد، در حالی که، مادّه «سقی» به معنای آن است که ظرف آب را به دست کسی بدهند، تا بنوشد و به تعبیر دیگر اسقاء، معنای وسیع‌تر و گسترده‌تری دارد.(4)

[نُسُک:]

«أَوْ صَدَقَةٍ أَوْ نُسُکٍ»
«نُسُک» در اصل جمع «نَسیکَه» به معنای حیوان ذبح شده است، این واژه به معنای عبادت نیز آمده است. لذا «راغب» در «مفردات»، بعد از آن که «نُسُک» را به عبادت تفسیر می‌کند، می‌گوید: این واژه در مورد اعمال حج به کار می‌رود، و «نَسیکَه» به معنای «ذبیحه» است.
بعضی از مفسران نیز آن را در اصل به معنای شمش‌های نقره می‌دانند و این که به عبادت «نُسُک» گفته شده، به خاطر آن است که انسان را خالص، پاک و پاکیزه می‌کند.
به شخص عبادت‌کننده «ناسک» گفته می‌شود، ولی این کلمه بیشتر درباره اعمال حج به کار می‌رود، و می‌گویند: مناسک حج.
بعضی احتمال داده‌اند «نُسُک» در سوره «انعام» به معنای «قربانی» بوده باشد، ولی ظاهر این است که: هر گونه عبادتی را شامل

1- جاثیه، آیه 29(ج 21، ص 296)

2- بقره، آیه 106(ج 1، ص 447)

3- طه، آیه 105(ج 13، ص 330)؛ مرسلات، آیه 10(ج 25، ص 400)

4- فرقان، آیه 49(ج 15، ص 136)

می‌شود، در واقع نخست اشاره به نماز (صلاة) به عنوان مهم‌ترین عبادت شده، بعد همه عبادات را به طور کلی بیان کرده است، یعنی هم نماز من و هم تمام عباداتم و حتی زندگی و مرگم، همه برای او است.(1)

[نَسْل:]

«ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ»
«نَسْل» به معنای فرزندان و نوه‌ها در تمام مراحل است.(2)

[نَسْلَخُ:]

«نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهارَ»

تعبیر «نَسْلَخُ» از مادّه «سلخ» (بر وزن بلخ) که در اصل، به معنای «کندن پوست حیوان» است، تعبیر لطیفی است، گویی روشنایی روز، همچون لباس سفیدی است که بر تن شب پوشانیده شده، به هنگام غروب آفتاب این لباس را از تن او همچون پوستی می‌کنند، تا باطن و درون او آشکار گردد.(3)

[نَسُوا:]

«وَ نَسُوا حَظًّا مِمّا»

«نَسُوا» از مادّه «نِسیان» فعل ماضی است و شاید مراد آن باشد که آنها دستور پذیرش دعوت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله که در «تورات» آمده بود را یکباره به دست فراموشی سپردند، که این خود سبب تحریف مرتب کلمات در طول تاریخ شده است.(4)

[نسیان:]

«مِنْ قَبْلُ فَنَسِیَ»

«نسیان»، در اینجا مسلماً به معنای فراموشی مطلق نیست؛ زیرا در فراموشی مطلق، عتاب و ملامتی وجود ندارد، بلکه یا به معنای ترک کردن است همان گونه که در تعبیرات روزمره به کسی که به عهد خودش وفا نکرده می‌گوئیم: گویا عهد خود را فراموش کردی، یعنی ترک کردن تو همانند یک فرد فراموش‌کار است. و یا به معنای فراموشکاری‌هایی است که به خاطر کم توجهی و به اصطلاح «ترک تحفّظ» پیدا می‌شود.(5)

[نَسی ء:]

«إِنَّمَا النَّسیءُ زِیادَةٌ»
«نَسیء» (بر وزن کثیر) از مادّه «نَسْأ» به معنای تأخیر انداختن است (این کلمه می‌تواند اسم مصدر یا مصدر باشد) و به داد و ستدهایی که پرداخت پول آن به تأخیر می‌افتد «نِسیئَه» گفته می‌شود.(6)

1- بقره، آیه 196(ج 2، ص 57)؛ انعام، آیه 162(ج 6، ص 81)

2- سجده، آیه 8(ج 17، ص 141)

3- یس، آیه 37(ج 18، ص 403)

4- مائده، آیه 13(ج 4، ص 399)

5- طه، آیه 115(ج 13، ص 348)

6- توبه، آیه 37(ج 7، ص 482)

[نشأه:]

«يُنْشِئُ النَّشْأَةَ»

«نشأه» در اصل به معنای ایجاد و تربیت چیزی است، و گاه از دنیا به «نشأه اولی و از قیامت به «نشأه آخرت» تعبیر می‌شود.(1)

[نَشْرَح:]

«أَ لَمْ نَشْرَحْ لَکَ صَدْرَکَ»

«نَشْرَح» از مادّه «شرح» در اصل، به گفته «راغب» در «مفردات»، به معنای گسترش دادن قطعات گوشت و تولید ورقه‌های نازک‌تر است، سپس می‌افزاید: منظور از شرح صدر، گسترش آن به وسیله نور الهی و سکینه و آرامش خداداد می‌باشد و بعد می‌گوید: شرح دادن مشکلات کلام و سخن، به معنای گسترش آن و توضیح معانی مخفی است.(2)

[نشور:]

«جَعَلَ النَّهارَ نُشُوراً»

واژه «نشور» در اصل از «نشر» به معنای گستردن، در مقابل پیچیدن است. این تعبیر، ممکن است اشاره، به گسترش روح، به هنگام بیداری در سراسر بدن باشد که بی شباهت به زنده شدن بعد از مرگ نیست، و یا اشاره، به گسترش انسان‌ها در صحنه

1- عنکبوت، آیه 20(ج 16، ص 254)

2- شرح، آیه 1(ج 27، ص 141)

اجتماع و حرکت برای کارهای مختلف زندگی در روی زمین.(1)

[نُشُوز:]

«تَخافُونَ نُشُوزَهُنَّ»
«نُشُوز» از «نشز» (بر وزن نذر) به معناى زمين مرتفع و بلند است، و هنگامى كه در مورد زن و مرد به كار مى‌رود كنايه از سركشى و طغيان است.(2)

[نصاح:]

«تَوْبَةً نَّصُوحاً عَسَى
به نمای محکم «نصاح» از مادّه «نُصْح» (بر وزن کتاب) گفته می‌شود.(3)

[نَصَب:]

«لا يَمَسُّنَا فيها نَصَبٌ»

«نَصَب» (بر وزن حسب) به معناى مشقت و زحمت است، و بعضى از مفسران مى‌گويند: «نَصَب» به مشقت‌هاى جسمانى اطلاق مى‌شود.(4)

[نُصُب:]

«إِلى نُصُبٍ يُوفِضُونَ»
«نُصُب» جمع «نصيب» آن هم به گفته بعضى، جمع «نصب» (بر وزن سقف) در اصل، به معناى چيزى است كه در جايى نصب مى‌شود، و به بت‌هايى كه به صورت قطعه سنگى آنها را در جاهايى نصب كرده، پرستش مى‌نمودند و روى آن قربانى كرده، خون قربانى را بر آن مى‌ريختند، گفته مى‌شد، و تفاوتش با «صنم» اين بود:
«صنم» بتى بود كه داراى شكل و صورت خاصى بود، اما «نُصُب» قطعه سنگ‌هاى بى‌شكلى بود كه آنها را به علتى پرستش مى‌كردند.
بعضى نيز گفته‌اند: منظور از «نُصُب» در آيه مورد بحث، پرچم‌ها است كه در ميان لشكرها يا كاروان‌ها در يک نقطه بر پا مى‌كنند، و هر كس با سرعت خود را به آن مى‌رساند، ولى تفسير اول مناسب‌تر است.(5)

[نُصْب، نَصَب:]

«بِنُصْبٍ وَ عَذابٍ»
«نُصْب» (بر وزن عسر) و «نَصَب» (بر وزن حسد) هر دو، به معنای بلا و شرّ است.(6)

[نصح:]

«إِذا نَصَحُوا لِلَّهِ»

«نصح» در اصل به معنای خالص ساختن است، و کلمه جامعی است که هر گونه خیرخواهی و اقدام مخلصانه را شامل می‌شود، و چون مسأله جهاد مطرح است، ناظر به کوشش‌ها و تلاش‌هایی است که در این زمینه صورت می‌گیرد.(7)

[نُصَرِّفُ:]

«نُصَرِّفُ الْآياتِ»
«نُصَرِّفُ» از مادّه «تصریف» به معنای دگرگون ساختن و به اشکال مختلف در آوردن است، اشاره به این که: آیات قرآن با لحن‌های متفاوت و با استفاده از تمام وسائل نفوذ روانی، برای کسانی که در سطوح مختلف از نظر فکر، عقیده و سایر جنبه‌های اجتماعی و روانی قرار دارند، نازل شده است.(8)

[نُصْلِیْهِم:]

«نُصْلیهِمْ نَاراً»

«نُصْلِیْهِم» از مادّه «صَلْی» به معنای در آتش افکندن و به آتش سوختن و یا گرم شدن با آتش است.(9)

[نَصُوح:]

«تَوْبَةً نَّصُوحاً عَسَی
«نَصُوح» از مادّه «نصح» (بر وزن صلح) در اصل، به معنای خیرخواهی خالصانه است.
بعضی تصور می‌کنند «نصوح» نام شخص خاصی بوده است و در این زمینه داستان مفصلی به عنوان توبه نصوح نقل کرده‌اند، ولی باید توجّه داشت نصوح اسم کسی

1- فرقان، آیه 47(ج 15، ص 133)

2- نساء، آیات 34، 128(ج 3، ص 472؛ ج 4، صفحه 199)

3- تحریم، آیه 8(ج 24، ص 302)

4- فاطر، آیه 35(ج 18، ص 290)

5- معارج، آیه 43(ج 25، ص 56)

6- ص، آیه 41(ج 19، ص 313)

7- توبه، آیه 91(ج 8، ص 102)

8- انعام، آیه 105(ج 5، ص 482)

9- نساء، آیه 56(ج 3، ص 544)

نیست، بلکه معنای وصفی دارد، هر چند آن داستان معروف، ممکن است صحت داشته باشد.(1)

[نصیب:]

«لَهُ نَصیبٌ مِّنْها»
«نصیب» از مادّه «نَصْب» به معنای بهره وافر از امور مفید و سودمند است.(2)

[نصیر:]

«وَلِیٍّ وَ لا نَصِیرٍ»

در مورد فرق میان «ولیّ» و «نصیر» بعضی گفته‌اند: «ولیّ» کسی است که بدون درخواست به انسان کمک کند، اما «نصیر» مفهومی اعم دارد. این احتمال نیز وجود دارد که «ولیّ» اشاره به سرپرستی است که به حکم ولایت و بدون درخواست، حمایت و کمک می‌کند، و «نصیر» فریادرسی است که بعد از تقاضای کمک به یاری انسان می‌شتابد.(3)

[نَضَّاخَتان:]

«عَيْنَانِ نَضَّاخَتانِ»

«نَضَّاخَتان» از مادّه «نضخ» به معنای «فوران آب» می‌باشد.(4)

[نَضِجَتْ:]

«نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ»

«نَضِجَتْ» از مادّه «نَضْج» به معنای بریان شدن است.(5)

[نَضْرَةً:]

«نَضْرَةً وَ سُرُوراً»

«نَضْرَةً» به معنای طراوت و خرمی و شادابی خاصی است که بر اثر وفور نعمت و رفاه به انسان دست می‌دهد، آری، رنگ رخسار آنها در آن روز از آرامش و نشاط درونی آنان خبر می‌دهد.(6)

[نَضِیدٌ:]

«لَّها طَلْعٌ نَّضِیدٌ»

«نَضِیدٌ» از مادّه «نَضَد» به معنای متراکم است، مخصوصاً خوشه درخت خرما، هنگامی که در درون غلاف قرار دارد، کاملًا روی یکدیگر سوار و متراکم است، و زمانی که از غلاف بیرون می‌آید بسیار اعجاب‌انگیز است. (7)

[نُطفَه:]

«الإِنْسانَ مِن نُّطْفَةٍ»
«نُطْفَه» در اصل به معنای «آب کم» یا «آب صاف» است، سپس به قطرات آبی که از طریق «لقاح» سرچشمه ومبدأ پیدایش انسان یا حیوانی می‌شود، اطلاق شده است.(8)

1- تحریم، آیه 8(ج 24، ص 302)

2- نساء، آیه 85(ج 4، ص 59)

3- شوری آیه 8(ج 20، ص 383)

4- رحمن، آیه 66(ج 23، ص 188)

5- نساء، آیه 56(ج 3، ص 544)

6- انسان، آیه 11(ج 25، ص 357)

7- ق، آیه 10(ج 22، ص 245)

8- نحل، آیه 4(ج 11، ص 181)؛ فاطر، آیه 11(ج 18، ص 220)؛ قیامت، آیه 37(ج 25، ص 323)

[نظر:]

«فَهَلْ یَنْظُرُونَ إِلَّا سُنَّتَ»

مادّه «نظر» چنان که «راغب» در «مفردات» می‌گوید، به معنای گردش فکر یا اندیشه، برای مشاهده یا ادراک چیزی است، و گاه به معنای تأمل و جستجوگری، و نیز به معنای معرفت حاصل از جستجوگری، آمده است.

و می‌گوید «نظر» و «انتظار» گاه به یک معنا می‌آید.(1)

ُ

[نَظَلّ:]

«فَنَظَلُّ لَها عاكِفِينَ»
جمله «نَظَلُّ» معمولًا به كارهايى كه در روز انجام مى‌شود اطلاق مى‌گردد و ذكر آن به صورت صيغه مضارع، اشاره به استمرار و دوام است.(2)

[نُعاس:]

«يُغَشِّيكُمُ النُّعاسَ أَمَنَةً»
«نُعاس» به ابتدای خواب و یا خواب کم، سبک، خفیف و آرام‌بخش، گفته می‌شود، و شاید اشاره به این است که در عین استراحت آن چنان خواب عمیقی بر شما مسلط نشد که دشمن بتواند از موقعیت استفاده کرده، بر شما شبیخون بزند.(3)

1- فاطر، آیه 43؛ یس، آیه 49(ج 18، صفحات 314، 430)

2- شعراء، آیه 71(ج 15، ص 278)

3- انفال، آیه 11(ج 7، ص 137)؛ روم، آیه 23(ج 16، ص 421)

[نَعْجَة:]

«تِسْعٌ وَ تِسْعُونَ نَعْجَةً»

«نَعْجَة» به معنای «میش» (گوسفند ماده) است، و به گاو وحشی و گوسفند کوهی ماده، نیز گفته می‌شود.(1)

[نعم:]

«لَکُم بَهیمَةُ الأَنْعامِ»

«نعم» اگر به صورت مفرد استعمال شود به معنای شتر است، اما اگر به معنای جمع باشد شتر، گاو و گوسفند را شامل می‌شود (مفردات راغب، مادّه نعم).(2)

[نَعْمَلُ:]

«أَخْرِجْنَا نَعْمَلْ صالِحاً»
تعبیر به «نَعْمَلُ» از مادّه «عَمَل» که فعل مضارع است، و دلیل بر استمرار می‌باشد نیز تأکیدی است بر این که ما پیوسته مشغول اعمال ناصالح بودیم.(3)

[نَعِیْم:]

«لَهُمْ جَنَّاتُ النَّعِیمِ»

«نَعِیْم» که از مادّه «نعمت» است، معنای گسترده‌ای دارد که همه انواع نعمت‌های مادی و معنوی را شامل می‌شود، حتی نعمت‌هایی که برای ما محبوسان زندان تن در این دنیا قابل درک نیست «راغب» در «مفردات» می‌گوید: «نَعِیْم» به معنای «نعمت بسیار» است (النَّعِیْمُ النِّعْمَةُ الْکَثِیْرَةُ).

«نَعِیم» در سوره «انفطار» به معنای بهشت جاودانی است و این که به صورت «نکره» ذکر شده، برای بیان اهمیت، گستردگی و عظمت این نعمت است که هیچ کس جز خدا وسعت و عظمت آن را به درستی نمی‌داند، و انتخاب «نَعِیم» که صفت مشبّهه است در اینجا تأکیدی است بر بقاء و استمرار این نعمت؛ زیرا این مفهوم معمولاً در صفت مشبّهه نهفته شده است.(4)

[نُغادِر:]

«فَلَمْ نُغادِرْ مِنْهُمْ»

«نُغادِر» از مادّه «غدر» به معنای ترک گفتن چیزی است، به همین جهت به کسی که پیمان و عهد خود را بشکند و ترک کند، می‌گویند: غدر کرده است.

و این که به گودال‌های آب «غدیر» می‌گویند، به خاطر آن است که، مقداری از آب باران در آنها، رها و ترک شده است.

به هر حال، جمله فوق، تأکیدی است بر این حقیقت که «معاد» یک حکم عمومی و همگانی است و هیچ کس از آن مستثنی نخواهد بود.(5)

[نُغْرِيَنَّکَ:]

«الْمَدِينَةِ لَنُغْرِيَنَّکَ»

«نُغْرِيَنَّکَ» از مادّه «اغراء» به معنای دعوت به انجام کار، يا گرفتن چيزی توأم با تشويق و تحريض است.(6)

[نغق:]

«نغق» با «غین» به معنای صدای کلاغ است بدون این که گردن خود را بکشد و سر خود را حرکت دهد.(7)

[نَفَّاثات:]

«مِن شَرِّ النَّفَّاثاتِ فِی الْعُقَدِ»
«نَفَّاثات» از مادّه «نَفْث» (بر وزن حبس) در اصل، به معنای ریختن مقدار کمی از آب دهان است، و از آنجا که این کار با دمیدن انجام می‌گیرد، «نفث» به معنای «نفخ» (دمیدن) نیز آمده است. ولی، بسیاری از مفسران «نَفَّاثات» را به معنای «زنان ساحره» تفسیر کرده‌اند («نَفَّاثات» جمع مؤنث است و مفرد آن «نفّاثة» صیغه مبالغه از «نفث» می‌باشد) آنها اورادی را می‌خواندند و در گره‌هایی می‌دمیدند و به این وسیله سحر می‌کردند.

1- ص، آیه 23(ج 19، ص 264)

2- مائده، آیه 1(ج 4، ص 318)

3- فاطر، آیه 37(ج 18، ص 294)

4- لقمان، آیه 8(ج 17، ص 29)؛ انسان، آیه 20(ج 25، ص 370)؛ انفطار، آیه 13(ج 26، ص 243)

5- کهف، آیه 47(ج 12، ص 493)

6- احزاب، آیه 60(ج 17، ص 458)

7- بقره، آیه 171(ج 1، ص 655)

ولی جمعی آن را اشاره به زنان وسوسه‌گر می‌دانند که پی در پی در گوش مردان، مخصوصاً همسران خود، مطالبی را فرو می‌خوانند تا عزم آهنین آنها را در انجام کارهای مثبت سست کنند، و وسوسه‌های این گونه زنان در طول تاریخ چه حوادث مرگباری که به بار نیاورده، و چه آتش‌ها که بر نیفروخته و چه عزم‌های استواری را که سست نساخته است. «فخر رازی» می‌گوید:

زنان به خاطر نفوذ محبت‌هایشان در قلوب رجال، در آنان تصرف می‌کنند.

این معنا در عصر و زمان ما از هر وقت ظاهرتر است؛ زیرا یکی از مهمترین وسائل نفوذ جاسوس‌ها در سیاستمداران جهان، استفاده از زنان جاسوسه است که با این «نَّفَّاثاتِ فِی الْعُقَدِ» قفل‌های صندوق‌های اسرار را می‌گشایند و از مرموزترین مسائل با خبر می‌شوند و آن را در اختیار دشمن قرار می‌دهند.

بعضی نیز «نفّاثات» را به «نفوس شریره»، و یا «جماعت‌های وسوسه‌گر» که با تبلیغات مستمر خود، گره‌های تصمیم‌ها را سست می‌سازند، تفسیر نموده‌اند.(1)

[نَفادٍ:]

«مَا لَهُ مِن نَّفادٍ»
«نَفادٍ» به معنای «فنا» و نابودی است.(2)

[نَفْخ:]

«سَوَّاهُ وَ نَفَخَ فِيهِ»
تعبير به «نَفْخ» (دميدن) كنايه‌اى است براى حلول روح در بدن آدمى، گويى تشبيه به هوا و تنفس شده است، هر چند نه اين است و نه آن.(3)

[نُفِخَ:]

«وَنُفِخَ فِی الصُّورِ»
تعبیر به «نُفِخَ» (دمیده شد)، به صورت فعل ماضی مجهول به خاطر آن است که: عرب معمولاً مسائل مسلم آینده را به صورت فعل ماضی بیان می‌کند، اشاره به این که:
هیچ گونه شک و تردیدی در آن راه ندارد، گویی قبلًا رخ داده است.(4)

[نفخه:]

«نُفِخَ فِی الصُّورِ»
«نفخه» از مادّه «نَفْخ» به معنای «یک بار دمیدن» است.(5)

[نَفَر:]

«نَفَراً مِّنَ الْجِنِّ»
«نَفَر» چنان كه «راغب» در «مفردات» گفته، به

1- فلق، آيه 4(ج 27، ص 496)

2- ص، آيه 54(ج 19، ص 337)

3- سجده، آيه 9(ج 17، ص 142)؛ زمر، آيه 68(ج 19، ص 558)؛ ق، آيه 20(ج 22، ص 266)؛ نبأ، آيه 18(ج 26، ص 45)

4- يس، آيه 51(ج 18، ص 434)

5- ق، آيه 20(ج 22، ص 266)

معنای «گروهی از مردان است که می‌توانند به اتفاق یکدیگر کوچ کنند». و مشهور در میان ارباب لغت، جماعتی است از سه تا ده نفر، و بعضی تا چهل نفر نیز گفته‌اند (هر چند این تعبیر در زبان فارسی بر یک فرد نیز اطلاق می‌شود).(1)

[نَفْس:]

«كُلُّ نَفْسٍ ذآئِقَةُ»

«نَفْس» در آيه، مجموعه جسم و جان است، اگر چه گاهى نفس در قرآن، تنها به روح نيز اطلاق مى‌شود، و تعبير به «چشيدن» اشاره به احساس كامل است؛ زيرا گاه مى‌شود انسان غذايى را با چشم مى‌بيند و يا با دست لمس مى‌كند، ولى هيچ كدام از اينها احساس كامل نيست، مگر زمانى كه به وسيله ذائقه خود آن را بچشد.

تعبير به «نفس» ممكن است در سوره «حشر» به معناى هر يک نفر بوده باشد، يعنى هر انسانى بايد به فكر فرداى خويش باشد، و بدون آن كه از ديگران انتظارى داشته باشد كه براى او كارى انجام دهند، خودش تا در اين دنيا است آنچه را مى‌تواند از پيش بفرستد.(2)

[نفس اماره:]

«نفس اماره» یعنی روح سرکش، که پیوسته انسان را به زشتی‌ها و بدی‌ها دعوت می‌کند، شهوات و فجور را در برابر او زینت می‌بخشد، این همان چیزی است که همسر عزیز مصر، آن زن هوسباز، هنگامی که پایان شوم کار خود را مشاهده کرد به آن اشاره نمود و گفت: وَ مَا أُبَرِّئُ نَفْسِی إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ: «من هرگز نفس خود را تبرئه نمی‌کنم، چرا که نفس سرکش همواره به بدی‌ها فرمان می‌دهد». (3)

[نفس لوّامه:]

«بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ»
«نفس لَوّامه» که در آیات مورد بحث به آن اشاره شده، روحی است بیدار و نسبتاً آگاه، هر چند هنوز در برابر گناه مصونیت نیافته، گاه لغزش پیدا می‌کند و در دامان گناه می‌افتد اما کمی بعد بیدار می‌شود، توبه می‌کند و به مسیر سعادت باز می‌گردد، انحراف درباره او کاملًا ممکن است، ولی موقتی است نه دائم، گناه از او سر می‌زند، اما چیزی نمی‌گذرد که جای خود را به ملامت و سرزنش و توبه می‌دهد.
این همان چیزی است که از آن به عنوان «وجدان اخلاقی» یاد می‌کنند، در بعضی از انسان‌ها بسیار قوی و نیرومند است و

1- احقاف، آیه 29(ج 21، ص 385)؛ جنّ، آیه 1(ج 25، ص 110)

2- آل عمران، آیه 185(ج 3، ص 260)؛ زمر، آیه 42(ج 19، ص 504)؛ حشر، آیه 18(ج 23، ص 548)

3- قیامت، آیه 2(ج 25، ص 285)

بعضی بسیار ضعیف و ناتوان، ولی به هر حال، در هر انسانی وجود دارد، مگر این که با کثرت گناه آن را به کلّی از کار بیندازد.(1)

[نفس مطمئنه:]

«نفس مطمئنه» يعنى روح تكامل يافته‌اى كه به مرحله اطمينان رسيده، نفس سركش را رام كرده، و به مقام تقواى كامل و احساس مسئوليت رسيده كه ديگر به آسانى لغزش براى او امكان پذير نيست.(2)

[نَفَش:]

«إِذْ نَفَشَتْ فِيهِ»

«نَفَش» (بر وزن قفس) به معناى گوسفندانى است كه در شب پراكنده مى‌شوند.(3)

[نَفَشَت:]

«إِذْ نَفَشَتْ فیهِ»
«نَفَشَت» از مادّه «نَفْش» (بر وزن کفش) به معنای پراکنده شدن در شب است، و از آنجا که پراکنده شدن گوسفندان در شب آن هم در یک کشتزار طبعاً توأم با چریدن آن خواهد بود، بعضی آن را به معنای چریدن در شب گفته‌اند.(4)

[نَفَق:]

«إِذا جآءَکَ الْمُنَافِقُونَ»

«نَفَق» در اصل به معنای «نقب، و راه‌های زیرزمینی» است، که برای استتار یا فرار از آن استفاده می‌کنند و اگر به انسانِ دو رو، «منافق» گفته می‌شود، نیز به تناسب این است که علاوه بر راه و روش ظاهری، راه و روش مخفیانه‌ای نیز برای خود دارد.(5)

[نَفِیر:]

«جَعَلْنَاکُمْ أَکْثَرَ نَفیراً»

«نَفِیر» اسم جمع، و به معنای گروهی از مردان است، بعضی گفته‌اند: جمع «نَفْر» و در اصل از مادّه «نَفر» (بر وزن عفو) به معنای کوچ کردن و به چیزی روی آوردن است، و به همین جهت، به جماعتی که قدرت تحرک به سوی چیزی داشته باشند، «نفیر» گفته می‌شود.(6)

[نَقِّبُوا:]

«فَنَقَّبُوا فِی الْبِلادِ»
«نَقَّبُوا» از مادّه «نقب» به معنای سوراخی است که در دیوار یا پوست ایجاد می‌کنند، اما «ثقب» تنها سوراخی را گویند که در چوب ایجاد می‌کنند. این «واژه» هنگامی که به صورت فعلی به کار رود، به معنای سیر و حرکت و به اصطلاح شکافتن راه و پیشروی می‌آید، و به معنای کشورگشایی و نفوذ در

1- قیامت، آیه 2(ج 25، ص 285)

2- قیامت، آیه 2(ج 25، ص 286)

3- انبیاء، آیه 78(ج 13، ص 506)

4- انبیاء، آیه 78(ج 13، ص 506)

5- انعام، آیه 35(ج 5، ص 270)؛ منافقون، آیه 1(ج 24، ص 163)

6- انفال، آیه 101(ج 7، ص 130)؛ اسراء، آیه 6(ج 12، ص 39)

مناطق مختلف نیز آمده است. «منقبت» نیز از همین ماده است، و به افعال و صفات برجسته اشخاص می‌گویند، به خاطر نفوذ و تأثیری که در مردم دارد، و یا طریق را برای ترقی صاحبش می‌گشاید.(1)

[نَقْدِر:]

«فَظَنَّ أَنْ لَّنْ نَّقْدِرَ»

«نَقْدِر» از مادّه «قدر» به معنای سخت‌گیری و تضییق است؛ چرا که انسان به هنگام سخت‌گیری کردن، هرچیزی را به قدر محدود در نظر می‌گیرد نه گسترده و بی‌حساب.(2)

[نَقُصُّ:]

«تِلْکَ الْقُری نَقُصُّ»

«نَقُصُّ» از مادّه «قصّه» گرفته شده است، در اصل به معنای پشت سر هم قرار گرفتن است و چون در شرح یک ماجرا مطالب پشت سر هم پیاده می‌شود به آن قصّه می‌گویند.(3)

[نقع:]

«فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعاً»

«نقع» (بر وزن نفع) به معناى «غبار» است، و اصل اين ماده به معناى فرو رفتن آب يا فرو رفتن در آب است، و از آنجا كه فرو رفتن در «غبار» نيز شباهت با آن دارد، اين كلمه، بر آن اطلاق شده، «نقيع» به آب راكد گفته مى‌شود.(4)

[نَقَمُوا:]

«وَ مَا نَقَمُوا مِنْهُمْ»
«نَقَمُوا» از مادّه «نقم» (بر وزن قلم)، به معنای انکار و عیب گرفتن چیزی است، یا به زبان و یا به عمل از طریق مجازات، و «انتقام» نیز از همین ماده است.(5)

[نقیب:]

«اثْنَیْ عَشَرَ نَقیباً»
«نقیب» در اصل، از مادّه «نقب» (بر وزن نقد) به معنای روزنه‌های وسیع، مخصوصاً راه‌های زیرزمینی می‌باشد، و به رئیس و رهبر یک جمعیت از آن جهت «نقیب» می‌گویند که: از اسرار جمعیّت آگاه است، گویی در میان آنها نقبی ایجاد کرده و از وضع آنها آگاه شده.
و گاهی «نقیب» به کسی گفته می‌شود که:
رئیس جمعیت نیست و تنها معرِّف و وسیله شناسایی آنها است، و اگر به فضائل اشخاص، عنوان «مناقب» اطلاق می‌شود، به خاطر آن است که با فحص و کنجکاوی باید از آنها آگاه گشت.
بعضی از مفسران «نقیب» در آیه فوق را تنها به معنای آگاه و مطلع از اسرار گرفته‌اند.(6)

1- ق، آیه 36(ج 22، ص 291)

2- انبیاء، آیه 87(ج 13، ص 528)

3- اعراف، آیه 101(ج 6، ص 113)

4- عادیات، آیه 4(ج 27، ص 268)

5- بروج، آیه 8(ج 26، ص 348)

6- مائده، آیه 12(ج 4، ص 393)؛ ق، آیه 36(ج 22، ص 292)

[نَقیر:]

«لّا یُؤْتُونَ النَّاسَ نَقیراً»

«نَقیر» از مادّه «نقر» (بر وزن فقر) به معنای کوبیدن چیزی است که منتهی به ایجاد حفره و سوراخ شود و «منقار» را نیز به همین دلیل «منقار» گفته‌اند.

بعضی می‌گویند: «نَقِیر» همان گودی بسیار کوچکی است که در پشت هسته خرما به چشم می‌خورد، و معمولاً کنایه از امور بسیار کوچک و حقیر است.(1)

[نُقَيِّض:]

«نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطاناً»
«نُقَيِّض» از مادّه «قيض» (بر وزن فيض) در اصل به معناى پوست روى تخم مرغ است سپس به معناى مستولى ساختن چيزى بر چيز ديگر آمده. (2)

[نَکَال:]

«نَکَالَ الْآخِرَةِ وَ الأُولی

«نَکَال» (بر وزن ضلال) در اصل، به معنای ضعف، ناتوانی و عجز است لذا، در مورد کسی که از ادای حواله‌ای خودداری می‌کند می‌گویند: نکول کرد.

«نکل» (بر وزن فکر) به معنای زنجیر سنگین است که انسان را ضعیف و ناتوان می‌سازد و از حرکت باز می‌دارد، و از آنجا که عذاب الهی نیز مایه ناتوانی است، و افراد دیگر را از ارتکاب گناه باز می‌دارد، به آن «نَکَال» گفته شده.(3)

[نَكّتَل:]

«مَعَنآ أَخانا نَكْتَلْ»

«نَكْتَل» در اصل «نَكتال» از مادّه «كيل» به معناى دريافت داشتن چيزى با كيل و پيمانه است.(4)

[نکث:]

«إِذا هُمْ یَنْکُثُونَ»
«نکث» (بر وزن مکث) در اصل به معنای باز کردن ریسمان تابیده است، و سپس به معنای شکستن پیمان و نقض عهد به کار رفته است.(5)

[نَكِد:]

«لا يَخْرُجُ إِلَّا نَكِداً»
«نَكِد» از مادّه «نَكَد» به معنای شخص «بخیل و ممسکی» است که به آسانی چیزی به کسی نمی‌دهد و اگر هم بدهد بسیار ناچیز و کم ارزش خواهد بود، زمین‌های شوره‌زار و نامساعد در آیه فوق به چنین کسی تشبیه شده است.(6)

1- نساء، آیه 53(ج 3، ص 537)؛ اسراء، آیه 71(ج 12، ص 226).

2- زخرف، آیه 36(ج 21، ص 76).

3- نازعات، آیه 25(ج 26، ص 105).

4- یوسف، آیه 63(ج 10، ص 38).

5- اعراف، آیه 135(ج 6، ص 390)؛ فتح، آیه 10(ج 22، ص 56).

6- اعراف، آیه 58(ج 6، ص 262).

[نُکّر:]

«جِئْتَ شَیْئاً نُّکْراً»

«نُکْر» به معنای کار مشکل و بی‌سابقه یا کم سابقه و به معنای زشت و منکر است، و بازتاب آن قوی‌تر از کلمه «امْر» که در ماجرای سوراخ کردن کشتی بود می‌باشد، دلیل آن هم روشن است؛ زیرا کار اول او زمینه خطری برای جمعی فراهم کرد که به زودی متوجّه شدند و خطر را دفع کردند، ولی در اقدام دوم، ظاهراً او مرتکب جنایتی شده بود.(1)

[نُكُر:]

«إِلى شَیْ ءٍ نُّكُرٍ»

«نُكُر» مفرد است و از مادّه «نكاره» به معنای موضوع وحشتناک و ناشناخته است.(2)

..

[نُكَفِّر:]

«لَنُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ»
«نُكَفِّر» از مادّه «تكفير»، در اصل به معناى «پوشاندن» است، و منظور از پوشاندنِ گناهان در اينجا عفو و بخشش الهى است.(3)

[نَکِیر:]

«فَکَیْفَ کَانَ نَکیرِ»
واژه «نَکِیر» از مادّه «انکار» و به معنای همان است، و منظور از انکار خداوند همان مجازات و عذاب او است.
«نَکِیرِ» به معنای «انکار» است، و در سوره «ملک» کنایه از عقوبت می‌باشد، زیرا انکار خداوند در برابر افعال این اقوام از طریق مجازات آنها صورت گرفته است.
باید توجّه داشت این کلمه در اصل «نکیری» بوده، همان گونه که «نذیر» در آیه قبل «نذیری» بوده، یاء متکلم محذوف شده، و کسره که دلالت بر آن می‌کند باقی مانده است.(4)

[نَمَارِق:]

«وَ نَمَارِقُ مَصْفُوفَةٌ»

«نَمَارِق» جمع «نُمْرقه» (بر وزن غُلغُله)، به معنای پشتی کوچک است که بر آن تکیه می‌کنند، و معمولاً به هنگام استراحت کامل از آنها استفاده می‌شود، و تعبیر به «مَصْفُوفَة» اشاره به تعدد و نظم خاصی است که بر آنها حاکم است.(5)

[نُمِدُّ:]

«کُلًّا نُمِدُّ هؤُلاءِ»

«نُمِدُّ» از مادّه «امداد» به معنای کمک رساندن و کامل کردن نقصان چیزی و جلوگیری از قطع و پایان آن است، «راغب»

1- کهف، آیات 74، 87(ج 12، صفحات 537، 572)؛ طلاق، آیه 8(ج 24، ص 267)

2- قمر، آیه 6(ج 23، ص 33)

3- عنکبوت، آیه 7(ج 16، ص 227)

4- حجّ، آیه 44(ج 14، ص 140)؛ سبأ، آیه 45(ج 18، ص 148)؛ ملک، آیه 18(ج 24، 351)

5- غاشیه، آیه 15(ج 26، ص 439)

در کتاب «مفردات» می‌گوید: کلمه «امداد» غالباً در مورد کمک‌های مفید و مؤثر به کار برده می‌شود و کلمه «مدّ» در موارد مکروه و ناپسند.(1)

[نُمَکِّن:]

«أَ وَ لَمْ نُمَکِّنْ لَّهُمْ»
«نُمَکِّن» از مادّه «تمکین» در آیه فوق به معنای «نَجْعَل» است و «حَرَماً» مفعول آن است و گرنه «نُمکِّن» در معنای اصلی، که تمکین دادن است، به وسیله «فِی» متعدّی می‌شود.(2)

[نُمْلِی:]

«أَنَّمَا نُمْلی لَهُمْ»

«نُمْلِی» از مادّه «املاء» به معنای کمک دادن است که در بسیاری از مواقع به معنای مهلت دادن، که آن خود نیز یک نوع کمک دادن محسوب می‌شود، آمده است، در آیه فوق نیز به همین معناست. یعنی: آنها را مهلت می‌دهیم.(3)

[نَمِيْرُ:]

«وَ نَميرُ أَهْلَنَا»

«نَمِيْرُ» از مادّه «مَيْر» به معنای جلب طعام و مواد غذایی است.(4)

[نُنَبِّئُهُمْ:]

«فَنُنَبِّئُهُمْ بِمَا عَمِلُوآ»

«نُنَبِّئُهُمْ» از مادّه «نبأ» می‌باشد، و «نبأ» طبق آنچه «راغب» در «مفردات» آورده به خبری گفته می‌شود که، محتوا و فایده مهمی دارد و صریح و آشکار و خالی از هرگونه کذب است، از اینجا روشن می‌شود که این تعبیرات اشاره به آن است که: خداوند در قیامت چنان افشاگری از اعمال انسان‌ها می‌کند که جای هیچ گونه اعتراض و انکار برای کسی باقی نمی‌ماند، آنچه را مردم در این دنیا انجام می‌دهند و غالباً به دست فراموشی می‌سپارند، همه را مو به مو ظاهر می‌سازد، و برای حساب و جزا آماده می‌کند. حتی آنچه در دل انسان می‌گذرد، و هیچ کس جز خدا از آن آگاه نیست، همه را به صاحبان آنها گوشزد می‌کند!(5)

[نُنْسِها:]

«أَوْ نُنْسِها نَأْتِ»
«نُنْسِها» در اصل از مادّه «انساء» به معنای تأخیر انداختن و یا حذف کردن و از اذهان بردن است که در صورت اول از مادّه «نسأ» می‌باشد و در صورت دوم از مادّه «نسی».(6)

[نُنْشِزُها:]

«كَيْفَ نُنشِزُها»
«نُنْشِزُها» از مادّه «نُشُوز» به معناى مرتفع و

1- اسراء، آيه 20(ج 12، صفحات 82، 87)؛ مؤمنون، آيه 55(ج 14، ص 286)

2- قصص، آيه 57(ج 16، ص 132)

3- آل عمران، آيه 178(ج 3، ص 236)

4- يوسف، آيه 65(ج 10، ص 40)

5- لقمان، آيه 23(ج 17، ص 81)

6- بقره، آيه 106(ج 1، ص 451)

بلند شدن است، و در اینجا به معنای برداشتن از روی زمین و پیوستن آنها به یکدیگر است، یعنی: نگاه کن که چگونه آنها را به هم پیوند می‌دهیم، گوشت به آنها می‌پوشانیم و زنده می‌کنیم!(1)

[نُنَكِّسْهُ:]

«نُنَكِّسْهُ فِی الْخَلْقِ»

«نُنَکِّسْهُ» از مادّه «تنکیس» به معنای واژگون ساختن چیزی است به گونه‌ای که سر، به جای پا، و پا به جای سر قرار گیرد، و در اینجا کنایه از بازگشت کامل انسان به حالات طفولیت است.(2)

[نَواصى:]

«بِالنَّواصى وَ الأَقْدامِ»

«نَواصى» جمع «ناصيه» چنان که «راغب» در «مفردات» می‌گوید: در اصل به معنای موهای پیش سر (زلف) است و «أَخَذَ بِهِ نَاصِيَهُ» به معنای گرفتن موی پیش سر است، و گاه کنایه از غلبه کامل بر چیزی می‌آید.(3)

[نُودِی:]

«إِذا نُودِیَ لِلصَّلاةِ»

«نُودِی» از مادّه «نداء» به معنای «بانگ برآوردن» است، و در اینجا به معنای «اذان» است؛ زیرا در اسلام، ندایی برای نماز، جز اذان نداریم.(4)

[نَوْمٌ:]

«سِنَةٌ وَ لا نَوْمٌ»
«نَوْمٌ» به معنای خواب، یعنی حالتی است که قسمت عمده حواس انسان، از کار می‌افتد، در واقع، «سِنَهٌ» خوابی است که به چشم عارض می‌شود، اما وقتی عمیق‌تر شد و به قلب عارض شد، «نَوْم» گفته می‌شود.(5)

[نون:]

«وَ ذَا النُّونِ إِذْ ذَّهَبَ»
«نون» در لغت، به معناى ماهى عظيم، يا به تعبير ديگر، نهنگ يا وال است، بنابراين «ذا النون» يعنى صاحب نهنگ، و انتخاب اين نام، براى «يونس» به خاطر ماجرايى است كه براى او پيش آمده.(6)

[نَوى]

«فالِقُ الْحَبِّ وَ النَّوى

«نَوى به معناى هسته است، و اين كه:

بعضى گفته‌اند: مخصوص هسته خرما است، شايد به خاطر اين بوده كه عرب به واسطه شرائط خاص محيطش هنگامى كه اين كلمه را به كار مى‌برد، فكرش متوجّه

1- بقره، آيه 259(ج 2، ص 352)

2- يس، آيه 68(ج 18، ص 459)

3- رحمن، آيه 41(ج 23، ص 168)

4- جمعه، آيه 9(ج 24، ص 138)

5- بقره، آيه 255(ج 2، ص 308)

6- انبياء، آيه 87(ج 13، ص 527)

ص: 600

هسته خرما می‌شد.(1)

[نهج:]

«شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً»
«نهج» و «منهاج» به راه روشن می‌گویند.(2)

[نَهَر:]

«فی جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ»

«نَهَر» (بر وزن قمر) و همچنین «نَهْر» (بر وزن قهر) هر دو به معنای مجرای آب فراوان است و به همین مناسبت گاهی به فضای گسترده، یا فیض عظیم و نور گسترده «نهر» (بر وزن قمر) گفته شده است.

این واژه در آیه مورد بحث، (قطع نظر از حدیث) ممکن است به همان معنای اصلی یعنی نهر آب بوده باشد، و مفرد بودن آن مشکلی ایجاد نمی‌کند؛ چرا که معنای جنس و جمع دارد، بنابراین، هماهنگ «جنات» جمع «جنت» است. و نیز ممکن است اشاره به وسعت فیض الهی، نور و روشنایی گسترده بهشت و فضای وسیع آن باشد، و یا به هر دو معنا.(3)

[نُهی]

«لَآیاتٍ لّأُولِی النُّهی
«نُهی از مادّه «نهی» در اینجا به معنای «عقل» است چرا که عقل، انسان
رااز زشتی‌ها و بدی‌ها نهی می‌کند.(4)

[نُهِيْتُ:]

«قُلْ إِنِّی نُهیتُ»
«نُهِيْتُ» (ممنوع شده‌ام) از مادّه «نَهْی» که به صورت فعل ماضی مجهول آورده شده، اشاره به این است که: ممنوع بودن پرستش بت‌ها چیز تازه‌ای نیست بلکه همواره چنین بوده و خواهد بود.(5)

1- انعام، آیه 95(ج 5، ص 442)

2- مائده، آیه 48(ج 4، ص 509)

3- قمر، آیه 54(ج 23، ص 89)

4- طه، آیه 128(ج 13، ص 366)

5- انعام، آیه 56(ج 5، ص 327)

و

[وابِلٌ:]

«فَأَصابَهُ وابِلٌ فَتَرَكَهُ»

«وابِلٌ» از مادّه «وَبْل» به معنای باران سنگین دانه درشت است، و لذا به کارهای سخت و سنگین و مصیبت‌بار نیز اطلاق شده است.(1)

[واجِفَه:]

«قُلُوبٌ یَوْمَئِذٍ واجِفَةٌ»

«واجِفَه» از مادّه «وجف» (بر وزن حذف)، در اصل به معنای سرعت سیر است، و «أَوْجَفْتُ الْبَعِیْرَ» در جایی گفته می‌شود که:

انسان شتر را با سرعت به حرکت در آورد، و از آنجا که حرکت سریع باعث لرزه و اضطراب است، این واژه در معنای «شدت اضطراب» نیز به کار می‌رود.(2)

[واحِدَةٍ:]

«إِنَّمآ أَعِظُکُم بِواحِدَةٍ»
تعبیر به «واحِدَةٍ» (تنها یک چیز) مخصوصاً با تأکید به وسیله «إِنَّمَا»، اشاره گویایی است به این واقعیت که: ریشه تمام اصلاحات فردی و جمعی به کار انداختن اندیشه‌هاست، مادام که فکر ملتی در خواب است، مورد هجوم دزدان و سارقان دین و ایمان و آزادی و استقلال قرار می‌گیرند، اما هنگامی که افکار بیدار شد، راه بر آنها بسته می‌شود.(3)

[واد:]

«مِن شاطِئِ الْوادِ»
«واد» در اصل «وادی» بوده، و به معنای بستر رودخانه، یا محل عبور سیلاب‌ها، و گاه به معنای «درّه» نیز آمده؛ چرا که سیلاب‌ها از دره‌هایی که در کنار کوه‌ها است می‌گذرد. و در اینجا مناسب معنای دوم، یعنی دره‌ها و کوهپایه‌ها است؛ زیرا با توجّه به آیات دیگر قرآن که درباره این قوم سخن می‌گوید، و در بالا اشاره شد، قوم «ثمود» خانه‌های خود را در دامنه کوه‌ها می‌ساختند، به این ترتیب که سنگ‌ها را می‌بریدند و در درون آنها خانه‌های امنی ایجاد می‌کردند.(4)

[وارِد:]

«فَأَرْسَلُوا وارِدَهُمْ»
«وارِد» به معنای آب‌آور، در اصل از «ورود» گرفته شده که معنای آن- همان گونه که «راغب» در «مفردات» گفته- قصد آب کردن است، هر چند بعداً توسعه یافته و به هر ورود و دخولی گفته شده است.(5)

1- بقره، آیه 264(ج 2، ص 381)

2- نازعات، آیه 8(ج 26، ص 94)

3- سبأ، آیه 46(ج 18، ص 150)

4- قصص، آیه 30(ج 16، ص 87)؛ فجر، آیه 9(ج 26، ص 471)

5- یوسف، آیه 19(ج 9، ص 420)

[واصِب:]

«وَلَهُ الدِّینُ واصِباً»
«واصِب» در اصل از مادّه «وصوب» به معنای بیماری‌های مزمن و به معنای دوام گرفته شده است، و بعضی آن را به معنای «خالص» تفسیر کرده‌اند (طبعاً تا چیزی خالص نباشد دوام پیدا نخواهد کرد) و ممکن است تعبیر آیه فوق اشاره به هر دو جهت باشد، یعنی همیشه و هر زمان دین خالص از آن خدا است، و کسانی که دین را به معنای اطاعت گرفته‌اند، «واصِب» را به معنای واجب دانسته‌اند یعنی تنها باید اطاعت فرمان خدا کرد. در روایتی می‌خوانیم: شخصی تفسیر این جمله را از امام صادق علیه السلام سؤال کرد، امام فرمود:
«واصب» یعنی واجب.(1)

[واق:]

«وَلِیٍّ وَ لا واقٍ»

«ولیّ» (سرپرست و حافظ) و «واق» (نگهدارنده) گر چه از نظر معنا شبیه‌اند ولی این تفاوت را دارند که یکی جنبه اثباتی را بیان می‌کند و دیگری جنبه نفی را، یکی به معنای نصرت و یاری است و دیگری به معنای دفاع و نگهداری.(2)

[واقِعَة:]

«وَقَعَتِ الْواقِعَةُ»

«واقِعَة» به صورت سربسته، اشاره به مسأله رستاخيز است، و از آنجا كه وقوعش حتمى است، از آن تعبير به «واقعه» شده، و حتى بعضى آن‌را يكى‌ازنامهاى قيامت شمرده‌اند.(3)

[والِدات:]

«وَ الْوالِداتُ يُرْضِعْنَ»
«والِدات» جمع «والده»، در لغت عرب، به معناى مادر است، ولى «أُمّ» معناى وسيع‌ترى دارد كه گاه به مادر، يا مادر مادر، و گاه به ريشه و اساس هر چيزى اطلاق مى‌شود.(4)

[وَ انْحَر:]

«لِرَبِّكَ وَ انْحَرْ»
تعبیر به «وَ انْحَر» از مادّه «نحر» که مخصوص کشتن شتر است، شاید به خاطر این است که، در میان قربانی‌ها، شتر از اهمیت بیشتری برخوردار بود، و مسلمانان نخستین، علاقه بسیار به آن داشتند، و قربانی کردن شتر بدون ایثار و گذشت ممکن نبود.
در اینجا دو تفسیر دیگر نیز برای آیه فوق

1- نحل، آیه 52(ج 11، ص 289)؛ صافات، آیه 9(ج 19، ص 31)

2- رعد، آیه 37(ج 10، ص 281)

3- واقعه، آیه 1(ج 23، ص 211)

4- بقره، آیه 233(ج 2، ص 221)

ذکر شده است: 1- منظور از جمله «وَ انْحَر» رو به قبله ایستادن به هنگام نماز است، چرا که مادّه «نحر» به معنای گلوگاه می‌باشد، سپس عرب آن را به معنای «مقابله با هر چیز» استعمال کرده است، و لذا می‌گویند:
مَنَازِلُنَا تَتَنَاحَرُ: یعنی «منزل‌های ما در مقابل یکدیگر است».
2- منظور بلند کردن دست‌ها به هنگام تکبیر و آوردن آن در مقابل گلوگاه و صورت است.(1)

[وَبالَ:]

«لِیَذُوقَ وَبالَ أَمْرِهِ»
«وَبالَ» چنان که «راغب» در «مفردات» می‌گوید: در اصل از «وبل» و «وابل» به معنای باران سنگین گرفته شده و سپس به هر کار مشکل و شاق و سنگین نیز اطلاق شده است، و از آنجا که مجازات و کیفر نیز دارای شدت و سنگینی است به آن «وبال» می‌گویند.
و به معنای عاقبت شوم و تلخ است؛ و این که اصل آن «وابل» به معنای باران سنگین است به خاطر آن است که باران‌های سنگین، معمولاً خوفناک است، و انسان از عاقبت تلخ آن هراسان می‌باشد، چرا که غالباً سیل‌های خطرناکی به دنبال دارد.(2)

[وَبِيل:]

«فَأَخَذْنَاهُ أَخْذاً وَبِيلًا»

«وَبِيل» از مادّه «وبل» در اصل به معنای باران شدید و سنگین است، سپس به هر چیز شدید و سنگین اطلاق شده، مخصوصاً در مورد مجازات، و در آیه مورد بحث، نیز اشاره به شدت عذاب است که گویی اشخاص را مانند یک باران شدید زیر رگبار خود قرار می‌دهد.(3)

[وَتْر:]

«وَتْر» به معنای تک و تنها است.(4)

[وِتر:]

به کسانی که بعضی از بستگان نزدیکشان کشته می‌شود و آنها تنها می‌مانند، «وِتر» (بر وزن فکر) می‌گویند، و به معنای نقصان و کمبود نیز آمده است.(5)

[وَتِین:]

«لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِینَ»

«وَتِین» به معنای «رگ قلب» یعنی شاهرگی است که خون را به تمام اعضا می‌رساند و اگر قطع شود، مرگ انسان فورا و بدون یک لحظه تأخیر فرامی‌رسد، و این سریع‌ترین مجازاتی است که در مورد یک نفر ممکن است انجام گیرد.

بعضی نیز آن را به رگی که قلب به آن آویزان است، یا رگی که خون را به کبد می‌رساند، یا رگ نخاع که در وسط ستون فقرات قرار گرفته، تفسیر کرده‌اند؛ ولی تفسیر اول از

1- کوثر، آیه 2(ج 27، ص 400)

2- مائده، آیه 95(ج 5، ص 110)؛ حشر، آیه 15(ج 23، ص 545)؛ تغابن، آیه 5(ج 24، ص 200)

3- مزمّل، آیه 16(ج 25، ص 192)

4- بقره، آیه 48(ج 1، ص 271)

5- محمّد، آیه 35(ج 21، ص 509)

همه صحیح‌تر به نظر می‌رسد.(1)

[وثاق:]

«فَشُدُّوا الْوَثاقَ»

«وثاق» از مادّه «ثِقَة» به معنای طناب یا هر چیزی است که با آن می‌بندند.(2)

[وُجْد:]

«سَكَنْتُمْ مِّنْ وُجْدِكُمْ»
«وُجْد» از مادّه «وُجُود» (بر وزن حکم) به معنای توانایی و تمکن است، بعضی از مفسران تفسیرهای دیگری برای آن ذکر کرده‌اند، که در نتیجه به همین معنا باز می‌گردد، «راغب» نیز در «مفردات» می‌گوید:
تعبیر به «مِنْ وُجْدِكُمْ» مفهومش این است که به مقدار توانایی و به اندازه غنای خود، مسکن مناسب برای زنان مطلقه در نظر بگیرید.(3)

[وَجَل:]

«وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ»

«وَجَل» همان حالت خوف و ترسی است که به انسان دست می‌دهد و سرچشمه آن یکی از این دو چیز است:

گاهی به خاطر درک مسئولیت‌ها و احتمال عدم قیام به وظائف لازم در برابر خدا می‌باشد.

و گاهی به خاطر درک عظمت مقام و توجّه به وجود بی‌انتها و پر مهابت او است.(4)

[وَجْه:]

«إِلَّا ابْتِغآءَ وَجْهِ اللَّهِ»
«وَجْه» در لغت به معنای «صورت» است و گاهی به معنای «ذات» به کار برده می‌شود.
بنابراین «وجه اللَّه» یعنی ذات خدا. یعنی از آنجا که صورت آئینه روح و دل آدمی است، و حواسی که انسان را با خارج مربوط می‌کند، تقریباً همه در آن قرار دارد، گاهی به معنای روح، یا به معنای ذات نیز آمده است.
و در سوره «روم» منظور صورت باطنی و روی دل می‌باشد، بنابراین، منظور تنها توجّه با صورت نیست، بلکه توجّه با تمام وجود است، زیرا وجه و صورت، مهمترین عضو بدن و سنبل آن است.
درست است که «وَجْه» از نظر لغت، به معنای صورت است که، به هنگام مقابله با کسی با آن مواجه و روبرو می‌شویم، ولی هنگامی که در مورد خداوند به کار می‌رود، منظور ذات پاک او است. بعضی نیز «وَجْهُ رَبِّک» را در سوره «رحمان» به معنای صفات پروردگار دانسته‌اند که از طریق آن، برکات و نعمت‌ها بر انسان‌ها نازل می‌شود،

1- حاقّه، آیه 46(ج 24، ص 482)

2- محمّد، آیه 4(ج 21، ص 417)

3- طلاق، آیه 6(ج 24، ص 258)

4- انفال، آیه 2(ج 7، ص 113)

همچون علم و قدرت و رحمت و مغفرت.
این احتمال نیز داده شده: منظور اعمالی است که به خاطر خدا انجام داده می‌شود، بنابراین، همه فانی می‌شوند، تنها چیزی که باقی می‌ماند اعمالی است که از روی خلوص نیت و برای رضای او انجام گرفته است. ولی معنای اول از همه مناسب‌تر به نظر می‌رسد.
«وجه» در سوره «لیل» به معنای «ذات» است، و منظور رضایت و خشنودی ذات پاک او است.(1)

[وحی:]

«أَوْحَیْتُ إِلَی الْحَوارِیِّینَ»
«وحی» در قرآن معنای وسیعی دارد و منحصر به وحی‌هایی که بر پیامبران نازل می‌شده نیست، بلکه الهاماتی که به قلب افراد می‌شود نیز از مصداق‌های آن است، لذا درباره مادر موسی نیز تعبیر به وحی شده و حتی به غرائز و الهامات تکوینی حیواناتی همچون زنبور عسل نیز کلمه وحی گفته شده است.
این احتمال نیز وجود دارد که: منظور از این واژه در سوره «مائده» وحی‌هایی باشد که به واسطه مسیح علیه السلام و با پشتوانه معجزات برای آنها فرستاده می‌شد.
اصل وحی، چنان که «راغب» در «مفردات» می‌گوید، «اشاره سریع» است خواه با کلام رمزی باشد، و یا صدای خالی از ترکیب کلامی، و یا اشاره با اعضاء (با چشم و دست و سر) و یا با نوشتن. از این تعبیرات، به خوبی استفاده می‌شود که در «وحی» اشاره از یکسو و سرعت از سوی دیگر، نهفته شده، و به همین دلیل، برای ارتباط مرموز و سریع انبیاء با عالم غیب، و ذات پاک پروردگار، این کلمه استخدام شده است.
در قرآن مجید، و لسان اخبار «وحی» به معانی مختلفی به کار رفته است، گاه در مورد انبیاء، گاه در انسان‌های دیگر، گاه در مورد ارتباطهای رمزی میان انسان‌ها، و گاه ارتباط مرموز شیاطین و گاه در مورد حیوان‌ها.(2)

[وَحِيْداً:]

«مَنْ خَلَقْتُ وَحِيداً»
تعبير به «وَحِيْداً» (تنها) ممكن است توصيفى براى خالق باشد، و يا براى مخلوق، در صورت اول نيز دو احتمال وجود دارد: نخست اين كه مرا با او تنها بگذار كه خودم او را كيفر شديد دهم، يا اين

1- بقره، آيه 272(ج 2، ص 414)؛ نساء، آيه 125(ج 4، ص 191)؛ انعام، آيه 52(ج 5، ص 317)؛ كهف، آيه 28(ج 12، ص 456)؛ قصص، آيه 88؛ روم، آيه 30(ج 16، صفحات 205، 440)؛ رحمن، آيه 27(ج 23، ص 148)؛ ليل، آيه 20(ج 27، صفحه 100)

2- مائده، آيه 111؛ انعام، آيه 112(ج 5، صفحات 161، 506)؛ شورى آيه 51(ج 20، ص 515)

که، من تنها خودم او را آفریدم و این همه نعمت‌ها به او بخشیدم، اما او نمک‌نشناسی کرد.

در صورت دوم نیز دو احتمال وجود دارد:

ممکن است اشاره به این باشد که او در شکم مادر و به هنگام تولد، تک و تنها بود، نه اموالی داشت و نه فرزندانی، و اینها را همه بعداً به او بخشیدم. یا اشاره به این که او خودش را «وحید» (شخص منحصر به فرد در میان عرب) می‌نامید، و مشهور است که می‌گفت: أَنَا الْوَحِیْدُ ابْنُ الْوَحِیْدِ، لَیْسَ لِی فِی الْعَرَبِ نَظِیْرٌ، وَ لا لِأَبِی نَظِیْرٌ!: «من منحصر به فرد و فرزند منحصر به فردم! در عرب نه نظیری برای من وجود دارد و نه برای پدرم»!

از بعضی از روایات استفاده می‌شود «وحید» به معنای بی پدر و فرزند نامشروع است، ولی در این روایت قرینه‌ای وجود ندارد که تفسیر آیه فوق این باشد، به علاوه با دقت روشن می‌شود: این معنا متناسب با آیه فوق نیست. این مطلب به عنوان استهزا در آیه ذکر شده است. ولی از میان همه این تفسیرهای چهار گانه، تفسیر اول از همه مناسب‌تر است.(1)

[وَدَّعَ:]

«مَا وَدَّعَکَ رَبُّکَ»
«وَدَّعَ» از مادّه «توديع» به معنای ترک گفتن و وداع کردن است.(2)

[وَدْق:]

«فَتَرَی الْوَدْقَ یَخْرُجُ»
«وَدْق» (بر وزن شرق) به عقیده بسیاری از مفسران، به معنای دانه‌های باران است که از خلال ابرها بیرون می‌آید، ولی به گفته «راغب» در «مفردات» معنای دیگری نیز دارد، و آن ذرات بسیار کوچکی از آب است که به صورت غبار به هنگام نزول باران در فضا پراکنده می‌شود، اما معنای اول، در اینجا مناسب‌تر است؛ زیرا آنچه بیشتر، نشانه عظمت پروردگار است همان دانه‌های حیاتبخش باران می‌باشد، نه آن ذرات غبار مانند آب. (3)

[وَدُود:]

«رَبِّی رَحیمٌ وَدُودٌ»
«وَدُود» صیغه مبالغه از «ودّ» به معنای محبت است، ذکر این کلمه بعد از کلمه «رحِیم» اشاره به این است که، نه تنها خداوند به حکم رحیمیتش به بندگان گنهکارِ توبه‌کار، توجّه دارد، بلکه از این گذشته آنها را بسیار دوست می‌دارد، که هر کدام از این دو (رحم و محبت) خود انگیزه‌ای است برای پذیرش استغفار و توبه

1- مدثّر، آیه 11(ج 25، ص 227)

2- ضحی آیه 3(ج 27، ص 116)

3- نور، آیه 43(ج 14، ص 537)؛ روم، آیه 48(ج 16، ص 492)

ص: 609

بندگان.(1)

[وَراء:]

«مِّن وَرآئِهِ جَهَنَّمُ»
کلمه «وَراء» از مادّه «وَرَیْ» گر چه به معنای پشت سر است (در برابر أمام) ولی در این گونه موارد به معنای نتیجه و عاقبت کار می‌آید، همان گونه که در تعبیرات فارسی نیز زیاد در این معنا به کار می‌رود، مثلًا می‌گوئیم: اگر فلان غذا را بخوری، پشت سر آن بیماری و مرض است و یا اگر با فلان کس رفاقت کنی، به دنبال آن بدبختی و پشیمانی است، یعنی نتیجه و معلول آن، چنین است.
کلمه «وَراء» (پشت سر) مسلماً در سوره «کهف» جنبه مکانی ندارد بلکه کنایه از این است که: آنها بدون این که توجّه داشته باشند، گرفتار چنگال چنین ظالمی می‌شدند، و از آنجا که انسان حوادث پشت سر خود را نمی‌بیند، این تعبیر در اینجا به کار رفته است.
«وَراء» به معنای پشت سر، در سوره «جاثیه» با این که دوزخ جلو آنها قرار دارد، و در آینده به آن می‌رسند، ممکن است از این نظر باشد که آنها اقبال به دنیا کرده، و آخرت و عذاب الهی را نادیده گرفته و پشت سر انداخته‌اند، و این تعبیر معمول است که انسان به هر چیزی بی‌اعتنایی کند، می‌گویند: آن را پشت سر انداخته، قرآن مجید می‌گوید: إِنَّ هؤُلاءِ یُحِبُّونَ الْعاجِلَةَ وَ یَذَرُونَ وَراءَهُمْ یَوْماً ثَقِیلًا «آنها زندگی زودگذر دنیا را دوست دارند، در حالی که روز سختی را پشت سر خود رها می‌کنند»!
جمعی از مفسران نیز گفته‌اند کلمه «وَراء» از مادّه «موارات» به هر چیزی اطلاق می‌شود که از انسان پوشیده باشد، هم به پشت سر گفته می‌شود و هم به پیش رو، آنجا که دور باشد و پنهان، و به این ترتیب کلمه «وَراء» مفهوم جامعی دارد که به دو مصداق متضاد اطلاق می‌شود.
این تفسیر نیز بعید به نظر نمی‌رسد، که بگوئیم: تعبیر به «وَراء» اشاره به مسأله علت و معلول است، فی المثل می‌گوئیم:
اگر فلان غذای ناباب را بخوری پشت سر آن بیماری است، یعنی خوردن غذا علت آن بیماری می‌باشد، در اینجا نیز اعمال آنها عامل و سبب «عذاب مهین» دوزخ است.
بعضی نیز گفته‌اند «وَراء» اگر به فاعل اضافه شود به معنای پشت سر، و اگر به مفعول اضافه شود به معنای پیش رو است (روح البیان، جلد 8، صفحه 439) ولی دلیلی برای این مطلب در دست نیست.(2)

1- هود، آیه 90(ج 9، ص 255)

2- ابراهیم، آیه 16(ج 10، ص 350)؛ کهف، آیه 79(ج 12، ص 544)؛ احزاب، آیه 53(ج 17، ص 431)؛ جاثیه، آیه 10(ج 21، ص 253)

[وِرد:]

«بِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ»
«وِرد» (بر وزن ذِکْر) به معنای آبی است که انسان بر آن وارد می‌شود، و به معنای ورود بر آب نیز آمده است.(1)

[وَرْدَة:]

«وَرْدَةً كَالدِّهانِ»

«وَرْدَة» و «وَرد» به معناى «گل» است و از آنجا كه گلها غالباً سرخ رنگند معناى سرخ را در اينجا تداعى مى‌كند. اين واژه به معناى اسبهاى سرخ رنگ نيز آمده، و از آنجا كه اين گونه اسبها در فصول سال تغيير رنگ مى‌دهند، در فصل بهار كمى زرد رنگ و در فصل زمستان سرخ رنگ، و در شدت سرما تيره رنگ مى‌شوند، دگرگونيهايى كه صحنه آسمان در قيامت پيدا مى‌كند، به آن تشبيه شده است كه، گاه همچون شعله آتش سرخ و سوزان، و گاه زرد رنگ، و گاه سياه دودآلود و تيره و تار مى‌شود.(2)

[ورقة:]

«وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ»
«ورقة» در روایات به معنای جنین سقط شده و در لغت به معنای برگ است.(3)

[ورود:]

«وَإِنْ مِّنْكُمْ إِلَّا وارِدُها»
بعضی از مفسران معتقدند: «ورود» در اینجا به معنای نزدیک شدن و اشراف پیدا کردن است، یعنی همه مردم، خوبان و بدان، بدون استثنا برای حسابرسی یا برای مشاهده سرنوشت نهایی بدکاران، به کنار جهنم می‌آیند، سپس خداوند پرهیزگاران را رهایی می‌بخشد و ستمگران را در آن رها می‌کند. آنها برای این تفسیر به آیه 23 سوره «قصص» استدلال می‌کنند: وَ لَمَّا وَرَدَ مَاءَ مَدْيَنَ ...: «هنگامی که موسی علیه السلام کنار آب مدین رسید ...» که در اینجا نیز «ورود» به همان معناست.
تفسیر دومی که اکثر مفسران آن را انتخاب کرده‌اند این است که: «ورود» در اینجا به معنای دخول است و به این ترتیب، همه انسان‌ها بدون استثناء، نیک و بد، وارد جهنم می‌شوند، منتها دوزخ بر نیکان سرد و سالم خواهد بود همان گونه که آتش نمرود بر ابراهیم علیه السلام (یا نَارُ کُونِی بَرْداً وَ سَلاماً عَلی إِبْراهِیْمَ)؛ چرا که آتش با آنها سنخیت ندارد، گویی از آنان دور می‌شود و فرار می‌کند، و هر جا آنها قرار می‌گیرند خاموش می‌گردد، ولی دوزخیان که تناسب با آتش دوزخ دارند همچون مادّه قابل اشتعالی که به آتش

1- هود، آیه 98(ج 9، ص 271)

2- رحمن، آیه 37(ج 23، ص 165)

3- انعام، آیه 59(ج 5، ص 343)

برسد، فوراً شعله‌ور می‌شوند.(1)

[ورید:]

«مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ»
مفسران و ارباب لغت، درباره معنای «ورید» از مادّه «وُرُود» تفسیرهای گوناگونی دارند، عده‌ای معتقدند: «ورید» همان رگی است که به قلب یا کبد انسان پیوسته است، و بعضی آن را به معنای تمام رگ‌هایی که از بدن انسان می‌گذرد می‌دانند، در حالی که، بعضی دیگر آن را به رگ گردن، تفسیر کرده‌اند، و گاه آن را «وریدان» می‌گویند، یعنی دو رگ گردن. معنای اوّل مناسب‌تر به نظر می‌رسد.
«ورید» در اصل، از واژه «ورود» به معنای رفتن به سراغ آب گرفته شده، و از آنجا که خون از این رگ وارد قلب می‌شود، و یا وارد به اعضاء دیگر، آن را «ورید» گفته‌اند. ولی باید توجّه داشت، اصطلاح متداول امروز درباره «ورید» و «شریان» (رگ‌هایی که خون را از تمام اعضاء به سوی قلب می‌برد، و رگ‌هایی که خون را از قلب به اعضاء می‌رساند)، اصطلاحی است مخصوص علم زیست‌شناسی که ارتباطی به معنای لغوی این کلمه ندارد.(2)

1- مریم، آیه 71(ج 13، ص 134)

2- ق، آیه 16(ج 22، ص 255)

[وِزْر:]

«وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَی

«وِزْر» به معنای بار سنگین است، و به معنای مسئولیت، نیز می‌آید؛ چرا که آن هم یک‌بار سنگین معنوی بر دوش انسان محسوب می‌شود، و اگر به وزیر، وزیر گفته می‌شود، به خاطر آن است که: بار سنگینی از ناحیه امیر، یا مردم بر دوش او گذارده شده است. و از «وَزَر» (بر وزن نظر) گرفته شده که به معنای پناهگاه در کوه است، و گاه به معنای مسئولیت نیز آمده است و گناهان را نیز به همین جهت «وزر» می‌گویند که بار سنگینی است بر دوش گناهکار.(1)

[وَزَر:]

«كَلَّا لا وَزَرَ»
«وَزَر» (بر وزن قمر) در اصل، به معنای پناهگاه‌های کوهستانی و مانند آن است و در آیه مورد بحث به معنای هر گونه پناهگاه است.(2)

[وزع:]

«وَالطَّیْرِ فَهُمْ یُوزَعُونَ»
«یوزعون» از «وزع» هم به معنای بازداشتن و هم به معنای حرص و علاقه شدید به چیزی آمده است که انسان را از امور دیگر بازمی‌دارد.(3)

[وَزن:]

«وَ الْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ»
«وَزن» به معنای مصدری است، یعنی «وزن کردن»، و این کلمه مبتدا و «الحَقّ» خبر آن است، گر چه احتمالات دیگری در ترکیب جمله فوق داده شده ولی آنچه گفتیم از همه نزدیک‌تر است.(4)

[وَزِیر:]

«وَزیراً مِّنْ أَهْلِی»

«وَزِیر» از مادّه «وزر» در اصل، به معنای بار سنگین است، و از آنجا که وزیران بسیاری از بارهای سنگین را در کشورداری بر دوش دارند، این نام بر آنها گذارده شده است. و نیز کلمه «وزیر» به معاون ویاور اطلاق می‌شود.(5)

[وسط:]

«جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطاً»

«وسط» در لغت هم به معنای حد متوسط در میان دو چیز آمده، و هم به معنای جالب، زیبا و عالی و شریف، و این هر دو ظاهراً به یک حقیقت باز می‌گردد؛ زیرا معمولًا شرافت و زیبایی در آن است که چیزی از افراط و تفریط دور باشد و در حد اعتدال قرار گیرد.(6)

[وُسْع:]

1- اسراء، آیه 15(ج 12، ص 66)؛ فاطر، آیه 18(ج 18، ص 244)؛ انشراح، آیه 2(ج 27، ص 144)

2- قیامت، آیه 11(ج 25، ص 293)

3- نمل، آیه 17(ج 15، ص 459)

4- اعراف، آیه 8(ج 6، ص 114)

5- طه، آیه 29(ج 13، ص 213)؛ فاطر، آیه 18(ج 18، ص 244)؛ قیامت، آیه 11(ج 25، ص 293)

6- بقره، آیه 143(ج 1، ص 556)

«نَفْساً إِلَّا وُسْعَها»
«وُسْع» از نظر لغت به معنای گشایش و قدرت است، بنابراین، آیه، این حقیقت عقلی را تأیید می‌کند، که وظایف و تکالیف الهی هیچ گاه بالاتر از میزان قدرت و توانایی افراد نیست.(1)

[وَسَق:]

«وَاللَّیْلِ وَ مَا وَسَقَ»
«وَسَق» به معنای جمع کردن پراکنده‌هاست، «وَسَق» (بر وزن غضب) به معنای یک بار شتر یا شصت صاع که هر صاع نزدیک به سه کیلو است نیز آمده، که آن هم به خاطر مجتمع بودن آن است.(2)

[وسواس:]

«وَنَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ»

واژه «وسواس» به گفته «راغب» در «مفردات»: در اصل، صدای آهسته‌ای است که از به هم خوردن زینت آلات برمی‌خیزد! سپس، به هر صدای آهسته گفته شده، و بعد از آن به خطورات و افکار بد و نامطلوبی که در دل و جان انسان پیدا می‌شود، و شبیه صدای آهسته‌ای است که در گوش فرو می‌خوانند، اطلاق گردیده.

«وسواس» معنای مصدری دارد، ولی گاهی به معنای «فاعل» (وسوسه‌گر) نیز می‌آید، و در آیه مورد بحث به همین معناست.(3)

[وسوسه:]

«فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ»
«وسوسه» در اصل، به معناى صداى بسيار آهسته است، سپس به خطور مطالب بد و افكار بى‌اساس به ذهن، گفته شده، اعم از اين كه از درون خود انسان بجوشد و يا كسى از بيرون، عامل آن شود.(4)

[وَسِیلَة:]

«وَابْتَغُوآ إِلَيْهِ الْوَسيلَةَ»
«وَسِیلَة» در اصل به معنای تقرّب جستن و یا چیزی که باعث تقرّب به دیگری از روی علاقه و رغبت می‌شود، می‌باشد.
بنابراین، وسیله در آیه فوق معنای بسیار وسیعی دارد و هر کار و هر چیزی را که باعث نزدیک شدن به پیشگاه مقدس پروردگار می‌شود، شامل می‌گردد که مهم‌ترین آنها، ایمان به خدا و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و جهاد و عبادات همچون نماز و زکات و روزه و زیارت خانه خدا و همچنین صله رحم و انفاق در راه خدا- اعم از انفاق‌های پنهانی و آشکار- و همچنین هر کار نیک و خیر می‌باشد.(5)

[وَصَّلْنَا:]

«وَلَقَدْ وَصَّلْنَا لَهُمُ»
«وَصَّلْنَا» از مادّه «وصل» به معنای ارتباط دادن و متصل کردن است و چون به باب «تفعیل» رفته، معنای کثرت و تأکید نیز از آن استفاده می‌شود.(6)

[وصیت:]

«وَ وَصَّیْنَا الإِنْسانَ»

«وصیت» و «توصیه» به معنای مطلق سفارش است، و مفهوم آن منحصر به سفارش‌های مربوط به ما بعد از مرگ نیست، لذا جمعی در اینجا آن را به معنای «امر و دستور و فرمان»، تفسیر کرده‌اند.(7)

[وَصِیْد:]

«ذِراعَیْهِ بِالْوَصیدِ»
«وَصِیْد» چنان که «راغب» در کتاب «مفردات» می‌گوید: در اصل به معنای اطاق و انباری است که در کوهستان برای ذخیره اموال ایجاد می‌کنند، و در اینجا به معنای دهانه غار است.(8)

[وصیله:]

«سآئِبَةٍ وَ لا وَصیلَةٍ»
«وصیله» از مادّه «وَصْل»، به گوسفندی می‌گفتند که: هفت بار فرزند می‌آورد و به روایتی به گوسفندی می‌گفتند: که دوقلو می‌زایید (از مادّه «وصل» به معنای به هم پیوستگی است) کشتن چنان گوسفندی را نیز حرام می‌دانستند.(9)

1- بقره، آیه 286(ج 2، ص 467)

2- انشقاق، آیه 17(ج 26، ص 327)

3- ق، آیه 16(ج 22، ص 253)؛ ناس، آیه 4(ج 27، ص 507)

4- طه، آیه 120(ج 13، ص 352)

5- مائده، آیه 35(ج 4، ص 464)

6- قصص، آیه 51(ج 16، ص 122)

7- احقاف، آیه 15(ج 21، ص 341)

8- کهف، آیه 18(ج 12، ص 406)

9- مائده، آیه 103(ج 5، ص 131)؛ یونس، آیه 59(ج 8، ص 398)

[وضع:]

«وَضَعَها لِلْأَنَامِ»

تعبیر به «وضع» در مورد «زمین»، در برابر «رفع» در مورد «آسمان»، علاوه بر لطف خاصی که در این مقابله است، اشاره پر معنایی به تسلیم بودن زمین و منابع آن در مقابل انسان است.(1)

[وَطْئاَ:]

«هِیَ أَشَدُّ وَطْئاً»

«وَطْئاً» در اصل به معنای گام نهادن، و همچنین به معنای توافق کردن است.(2)

[وَطَر:]

«زَيْدٌ مِّنْها وَطَراً»
«وَطْر» به معناى نياز و حاجت مهم است.(3)

[وعظ:]

«مَّوْعِظَةٌ مِّنْ رَبِّكُمْ»
«وعظ» (و موعظه) آن چنان كه در «مفردات» آمده است، نهى آميخته به تهديد است، ولى ظاهراً معناى «موعظه» وسيع‌تر از اين باشد، همان‌گونه كه از «خليل» دانشمند معروف عرب، در همان كتاب «مفردات» نقل شده كه: موعظه عبارت است از تذكّر دادن نيكى‌ها، كه توأم با رقّت قلب باشد. در واقع هر گونه اندرزى كه در مخاطب تأثير

1- رحمن، آيه 10(ج 23، ص 121)

2- مزمّل، آيه 6(ج 25، ص 180)

3- احزاب، آيه 37(ج 17، ص 344)

بگذارد، او را از بدی‌ها بترساند، و یا قلب او را متوجّه نیکی‌ها گرداند، وعظ و موعظه نامیده می‌شود.(1)

[وَفْد:]

«إِلَی الرَّحْمنِ وَفْداً»

«وَفْد» (بر وزن وقت) در اصل، به معنای هیئت یا گروهی است که برای حل مشکلاتشان نزد بزرگان می‌روند، و مورد احترام و تکریم قرار می‌گیرند.(2)

"

[وُفِّيَتْ:]

«وُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ»
«وُفِّيَتْ» از مادّه ٔ «وَفاء» به معنای ادا کردن به طور کامل است.(3)

[وقار:]

«فَالْحامِلاتِ وِقْراً»
«وقار» به معناى سنگينى حركات و عظمت و آرامش و حلم است.(4)

[وقایه:]

«وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ»
«وقایه» به معنای نگهداری اشیاء است در برابر اموری که به آنها زیان و آزار می‌رساند.(5)

[وَقَب:]

«غاسِقٍ إِذا وَقَبَ»

«وَقَبً» (بر وزن شفق) از مادّه «وَقْب» (بر وزن نقب) به معنای حفره و گودال است، سپس فعل آن به معنای ورود در گودال به کار رفته، گویی موجودات شرور و زیان‌آور از تاریکی شب استفاده کرده، و با ایجاد حفره‌های زیانبار، برای تحقق بخشیدن به مقاصد پلید خود، اقدام می‌کنند، یا این که این تعبیر اشاره به «نفوذ کردن» است.(6)

[وقت معلوم:]

«یَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُوم»
در این که منظور از «یَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ»، چه روزی است، مفسران احتمالات متعددی داده‌اند:
بعضی گفته‌اند: منظور پایان این جهان و بر چیده شدن دوران تکلیف است، چرا که بعد از آن، طبق ظاهر آیات قرآن، همه جهانیان از بین می‌روند و تنها ذات پاک خداوند باقی می‌ماند، بنابراین، تنها به مقداری از درخواست ابلیس موافقت شد.
بعضی دیگر احتمال داده‌اند: منظور از «وقت معلوم» زمان معینی است که تنها خدا می‌داند، و جز او هیچ کس از آن آگاه نیست، چرا که اگر آن وقت را آشکار می‌ساخت

1- یونس، آیه 57(ج 8، ص 390)

2- مریم، آیه 85(ج 13، ص 152)

3- زمر، آیه 70(ج 19، ص 571)

4- ذاریات، آیه 2(ج 22، ص 317)؛ نوح، آیه 13(ج 25، ص 78)

5- بقره، آیه 4(ج 1، ص 111)

6- فلق، آیه 3(ج 27، ص 495)

ابلیس تشویق به گناه و سرکشی بیشتر شده بود.

بعضی نیز احتمال داده‌اند که منظور روز قیامت است؛ چرا که او می‌خواست تا آن روز زنده بماند تا از حیات جاویدان برخوردار گردد و با نظر او موافقت گردید، به خصوص این که شبیه این تعبیر در آیه 50 سوره «واقعه»: (مِیْقاتِ یَوْمٍ مَعْلُومٍ) درباره روز قیامت آمده است. ولی این احتمال، بسیار بعید است، چرا که اگر چنین می‌بود باید خداوند به طور کامل با درخواست او موافقت کرده باشد، در حالی که، ظاهر آیات این است که: به طور کامل با درخواست او موافقت نشده و تنها تا «یَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ» موافقت شده است.

و به هر حال، تفسیر اول با روح و ظاهر آیه از همه موافق‌تر است.(1)

[وَقْر، وِقْر:]

«فی آذانِهِمْ وَقْراً»
«وَقْر» (بر وزن جبر) به معنای سنگینی است که در گوش پدید می‌آید، و «وِقْر» (بر وزن فکر) به معنای بار سنگین است، و نیز به معنای سنگینی گوش آمده است.(2)

[وَقُود:]

«النَّارَ الَّتی وَقُودُهَا»
«وَقُود» از مادّه «وَقْد- وُقُود» به معنای «آتشگیره» است؛ یعنی مادّه قابل اشتعال، مانند هیزم (نه به معنای «آتش‌زنه» همچون کبریت یا جرقه‌ای که با سنگ‌های مخصوص ایجاد می‌کنند).
«وَقُود»- چنان که در سابق نیز اشاره شد- به معنای «آتشگیره» یعنی مادّه قابل اشتعال، و چیزی که آتش را با آن می‌افروزند (مانند هیزم) می‌باشد، نه به معنای «آتش‌زنه» مثل «کبریت»، چرا که عرب آن را «زناد» می‌گوید.
و تعبیر به «ذاتِ الْوَقُود» در سوره «بروج» با این که همه آتش‌ها احتیاج به هیزم و مانند آن دارد، اشاره به کثرت مواد آتش‌زایی است که آنها به کار می‌گرفتند، و طبعاً آتش بسیار دامنه‌دار و پر شعله‌ای به وجود می‌آمد، و اگر بعضی «ذاتِ الْوَقُود» را در اینجا به معنای آتش شعله‌ور تفسیر کرده‌اند، ظاهراً به همین دلیل است، نه آنچه بعضی پنداشته‌اند که «وَقُود» دارای دو معنا است،: یکی «هیزم» و دیگری «شعله»، و تأسف خورده‌اند که چرا مفسران و مترجمان به این نکته توجّه نکرده‌اند!(3)

[وَكَزَهُ:]

«فَوَكَزَهُ مُوسى فَقَضى
«وَكَزَهُ» از مادّه «وَكْز» (بر وزن رَمْزْ) به معنای مشت کوبیدن است، معانی دیگری نیز برای آن گفته‌اند که درست به نظر نمی‌رسد.(4)

[وکیل:]

«لَّسْتُ عَلَیْکُمْ بِوَکِیلٍ»

«وکیل» به کسی می‌گویند که برای جلب منافع برای کسی تلاش و کوشش می‌نماید.(5)

[وَ لْنَحْمِلْ:]

«وَ لْنَحْمِلْ خَطایاكُمْ»
«وَ لْنَحْمِلْ» فعل امر است و برای بعضی از مفسران ایرادی تولید کرده که مگر می‌شود انسان به خودش امر کند؟ و سپس، پاسخ گفته‌اند: این امر، در حکم قضیه شرطیه است، یعنی: «انْ اتَّبَعْتُمُونَا حَمَلْنَا خَطایاكُمْ» (تفسیر فخر رازی).
ولی به عقیده ما هیچ مانعی ندارد که انسان به خود امر کند و آمر و مأمور در اینجا یک شخص است، اما به دو اعتبار (دقت کنید).(6)

ه

[وُلَوج:]

«وَتُولِجُ النَّهارَ فِی اللَّیْلِ»
«وُلُوج» در لغت به معنای «دخول» است، این آیه می‌گوید: خداوند، شب را در روز و روز را در شب داخل می‌کند (در هشت مورد دیگر قرآن نیز، به این معنا اشاره شده است).

1- حجر، آیه 38(ج 11، ص 87)

2- انعام، آیه 25(ج 5، ص 241)؛ اسراء، آیه 46(ج 12، ص 169)؛ ذاریات، آیه 2(ج 22، ص 317)

3- بقره، آیه 24(ج 1، ص 163)؛ آل عمران، آیه 10(ج 2، ص 521)؛ تحریم، آیه 6(ج 24، ص 300)؛ بروج، آیه 5(ج 26، ص 347)

4- قصص، آیه 15(ج 16، ص 54)

5- انعام، آیات 66، 107(ج 5، ص 357 و 484)

6- عنکبوت، آیه 12(ج 16، ص 237)

و داخل کردن شب در روز، و روز در شب، ممکن است اشاره به افزایش تدریجی و کوتاه شدن شب و روز در طول سال باشد، که تدریجاً از یکی کاسته، و به صورت نامحسوسی بر دیگری می‌افزاید، تا فصول چهار گانه سال با ویژگی‌ها و آثار پر برکتش ظاهر گردد (تنها در دو نقطه از روی زمین است که این تغییر تدریجی و فصول چهار گانه نیست یکی نقطه حقیقی قطب شمال و جنوب است که در طول سال، شش ماه شب، و شش ماه روز می‌باشد، و دیگری خط باریک و دقیق استوا است که در تمام سال، شب و روز یکسان است).
و یا اشاره به این باشد که تبدیل شب به روز، و روز به شب، به خاطر وجود جو زمین به طور ناگهانی صورت نمی‌گیرد، تا انسان و همه موجودات زنده را در برابر خطرات مختلف قرار دهد، بلکه نخستین اشعه آفتاب از هنگام طلوع فجر در اعماق تاریکی نفوذ کرده، کم کم نفوذ بیشتری پیدا می‌کند، تا تمام صفحه آسمان را بگیرد، درست به عکس چیزی که به هنگام پایان روز و دخول شب تحقق می‌یابد.(1)

[وَلِیّ:]

«مِنْ وَلِیٍّ وَ لا واقٍ»

«ولیّ» (سرپرست و حافظ) از مادّه «وَلاء» و «واق» (نگهدارنده) گر چه از نظر معنا شبیه‌اند ولی این تفاوت را دارند که یکی جنبه اثباتی را بیان می‌کند و دیگری جنبه نفی را، یکی به معنای نصرت و یاری است و دیگری به معنای دفاع و نگهداری.

در مورد فرق میان «ولیّ» و «نصیر» بعضی گفته‌اند: «ولیّ» کسی‌است که بدون درخواست به انسان کمک کند، اما «نصیر» مفهومی اعم دارد. این احتمال نیز وجود دارد که «ولیّ» اشاره به سرپرستی است که به حکم ولایت و بدون درخواست، حمایت وکمک می‌کند، و «نصیر» فریادرسی است که بعد از تقاضای کمک به یاری انسان می‌شتابد.(2)

[وَليجَة:]

«وَ لَا الْمُؤْمِنينَ وَليجَةً»

«وَليجَة» از مادّه «وُلُوج» به معناى «دخول» است، و به كسى گفته مى‌شود كه محرم اسرار و گرداننده كارهاى انسان مى‌باشد، و معناى آن تقريباً با «بِطانَة» يكسان است.(3)

[وَلْيُمْلِلْ:]

«وَ لْيُمْلِلِ الَّذى عَلَيْهِ»
«وَلْيُمْلِلْ» در اصل از مادّه «مِلَّة» به معناى دين و احكام الهى است، و بعضى گفته‌اند:
از مادّه «مَلال» است، و چون در املاء كردن

1- آل عمران، آيه 27(ج 2، ص 574)؛ لقمان، آيه 29(ج 17، ص 92)

2- رعد، آيه 37(ج 10، ص 281)؛ شورى آيه 8(ج 20، ص 383)

3- توبه، آيه 16(ج 7، ص 373)

تکرار ملالت‌انگیز می‌باشد به آن گفته می‌شود (گاهی به صورت املاء و گاهی به صورت املال).(1)

[وهّاب:]

«رَبِّکَ الْعَزِیزِ الْوَهَّابِ»
«وهّاب» از مادّه «هِبَة» صیغه مبالغه و به معنای بسیار بخشنده است، اشاره به این که:
نبوت تنها یک موهبت نیست، بلکه موهبتهای متعددی است که دست به دست هم می‌دهد، تا کسی بتواند عهده‌دار آن منصب گردد، موهبت علم، تقوا، عصمت، شجاعت و شهامت.(2)

[وَهّاج:]

«سِراجاً وَهَّاجاً»

«وَهَّاج» از مادّه «وَهَج» (بر وزن كرج) به معناى نور و حرارتى است كه از آتش صادر مى‌شود بنابراين، ذكر اين وصف براى اين چراغ پر فروغ آسمانى اشاره‌اى به دو نعمت بزرگ است كه خمير مايه همه مواهب مادى اين جهان است: «نور» و «حرارت».

در «لسان العرب» در معناى اين لغت مى‌گويد: حرارت آفتاب و آتش از فاصله دور است.(3)

[وَهَبْنَا:]

«وَوَهَبْنَا لِداوُدَ سُلَیْمَانَ»
«وَهَبْنَا» از مادّه «هِبَة» به معنای بخشیدیم می‌باشد.(4)

[ویح، ویس، ویل:]

«فَوَيْلٌ لِّلَّذِيْنَ كَفَرُوا»
واژه‌های «ویل»، «ویس» و «ویح» در لغت عرب، در مواردی به کار می‌رود که شخصی به حال دیگری تأسف می‌خورد، منتها «ویح» در مقام ترحم گفته می‌شود، «ویس» در مقام تحقیر، و «ویل» در موارد کارهای زشت و قبیح.
«وَیل» در لغت عرب، در مواردی گفته می‌شود که فرد یا افرادی به هلاکت بیفتند، و معنای عذاب و بدبختی را می‌دهد، و به گفته بعضی، مفهومی شدیدتر از عذاب دارد.
جمعی گفته‌اند: «ویل»، چاه یا دره‌ای است در دوزخ، ولی منظور این گویندگان این نیست که در لغت به این معنا آمده، بلکه در حقیقت بیان مصداق است.
«وَیْل» را بعضی به معنای «هلاکت»، بعضی به معنای «انواع عذاب» و بعضی آن را به معنای «وادی پر عذابی در جهنم» نیز تفسیر کرده‌اند.
این کلمه معمولاً در مورد حوادث اسفناک به کار می‌رود، در سوره «مرسلات» حکایت

1- بقره، آیه 282(ج 2، ص 448)

2- ص، آیه 9(ج 19، ص 243)

3- نبأ، آیه 13(ج 26، ص 38)

4- ص، آیه 30(ج 19، ص 290)

از سرنوشت دردناک تکذیب کنندگان در آن روز می‌کند.
و در سوره «مطففین» به معنای «شرّ»، یا «غم»، و «اندوه» یا «هلاکت»، یا «عذاب دردناک»، و یا «وادی سخت و سوزانی در دوزخ» است، و معمولاً این واژه به هنگام نفرین و بیان زشتی چیزی به کار می‌رود، و یا این که تعبیری است کوتاه اما مفاهیم زیادی را تداعی می‌کند.(1)

1- ذاریات، آیه 60(ج 22، صفحات 414، 415)؛ مرسلات، آیه 15(ج 25، ص 402)؛ مطففین، آیه 1(ج 26، ص 255)

[هالِکٌ:]

«کُلُّ شَیْءٍ هالِکٌ»

«هالِکٌ» از مادّه «هلاک»، به معنای مرگ و نابودی است.(1)

[هامِدَة:]

«وَ تَرَی الأَرْضَ هامِدَةً»

«هامِدَة» از مادّه «هُمُود» در اصل، به معنای آتشی است که خاموش شده، و به زمینی که گیاهانش خشکیده و بی‌حرکت مانده، «هامدة» گفته می‌شود.

بعضی دیگر گفته‌اند: «هامدة» به حالتی گفته می‌شود که حدّ فاصل میان مرگ و حیات است.(2)

[هاؤُم:]

«هآؤُمُ اقْرَؤُا كِتابِيَهْ»

«هاؤُم» به گفته ارباب لغت، به معنای «بگیرید» می‌باشد، اگر مخاطب جمع مردان باشد «هاؤُمْ» گفته می‌شود، و اگر جمع زنان «هائُنَّ»، اگر مفرد مذکر باشد «هاءَ» (به فتح) و اگر مفرد مؤنث باشد «هاءِ» (به کسر) و برای تثنیه «هائُمَا» گفته می‌شود، «راغب» در «مفردات» می‌گوید: «هاء» در معنای گرفتن به کار می‌رود، و «هات» در معنای دادن.(3)

[هاوِیَة:]

«فَأُمُّهُ هاوِیَةٌ»

«هاوِیَة» از مادّه «هُوِیّ» به معنای افتادن و سقوط کردن است، و آن یکی از نام‌های دوزخ می‌باشد؛ چرا که گنهکاران در آن سقوط می‌کنند، و نیز اشاره به عمق آتش دوزخ است. و اگر «أُمّ» را در اینجا به معنای «مغز» بگیریم، «هاویة» به معنای سقوط‌کننده می‌باشد، ولی تفسیر اول صحیح‌تر و مناسب‌تر به نظر می‌رسد.(4)

[هَباء:]

«فَجَعَلْنَاهُ هَبآءً مَّنْثُوراً»

واژه «هَباء» از مادّه «هَبْوَة» به معنای ذرات بسیار ریز غبار است که، در حال عادی، ابداً به چشم نمی‌آید، مگر زمانی که نور آفتاب از روزنه، یا دریچه‌ای به داخل اطاق تاریکی بیفتد و این ذرات را روشن و قابل مشاهده سازد، و «مُنْبَثّ» در سوره «واقعه» به معنای «پراکنده» است.(5)

[هبوط:]

«قالَ اهْبِطا مِنْها»
«هبوط» در لغت به معنای پایین آمدن اجباری

1- قصص، آیه 88(ج 16، ص 204)

2- حجّ، آیه 5(ج 14، ص 31)

3- حاقّه، آیه 19(ج 24، ص 458)

4- قارعه، آیه 9(ج 27، ص 291)

5- فرقان، آیه 23(ج 15، ص 75)؛ واقعه، آیه 6(ج 23، ص 213)

است، مانند سقوط سنگ از بلندی، وهنگامی که در مورد انسان به کار رود به معنای پایین رانده شدن به عنوان مجازات است.(1)

[هجر جمیل:]

«وَ اهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمیلًا»

«هجر جمیل» به معنای «دوری و جدایی شایسته»، و هجران توأم با دلسوزی، دعوت و تبلیغ به سوی حق است، که یکی از روش‌های تربیتی در مقطع‌های خاصی محسوب می‌شود، و هرگز منافات با مسأله «جهاد» در مقطع‌های دیگر ندارد که هر کدام جایی و هر نکته مقامی دارد.

و به تعبیر دیگر، این دوری، بی اعتنایی نیست، بلکه خود نوعی اعتنا است و به هر حال این که بعضی حکم آیه فوق را منسوخ به آیات جهاد دانسته‌اند، صحیح نیست.(2)

[هدایت:]

«وَ هُدًى وَ رَحْمَةٌ»

منظور از «هدایت» راه‌یابی به سوی مقصود، یعنی تکامل و پیشرفت انسان در تمام جنبه‌های مثبت است.(3)

[هُدْنَا:]

«إِنَّا هُدْنآ إِلَيْکَ»
«هُدْنَا» از مادّه «هَوْد» (بر وزن صوت) به معنای بازگشت توأم با نرمی و آرامش است و به طوری که بعضی از لغویین گفته‌اند، هم بازگشت از خیر به شرّ را شامل می‌شود و هم از شرّ به خیر را. ولی در بسیاری از موارد به معنای توبه و بازگشت به اطاعت فرمان خدا آمده است.
«راغب» در کتاب «مفردات» از بعضی نقل می‌کند: «نامگذاری قوم یهود به این نام، به خاطر همین سخنی است که با خدا داشتند و در واقع این نام یک نوع مدح و ستایش از آنها بوده و زنده‌کننده خاطره بازگشت آنها به سوی خدا، سپس معنای اصلی فراموش شده، و به عنوان نامی روی این قوم و ملت باقی مانده است».
اما با توجّه به این که: بعضی دیگر از لغویین معنای آن را هر گونه بازگشت از شرّ به خیر، و یا از خیر به شرّ، ذکر کرده‌اند، می‌توان گفت: این کلمه چندان متضمن مدح نیست، بلکه ممکن است حکایت از نوسان روحی و ناپایداری اخلاقی این جمعیت کند.
و بعضی دیگر از مفسران گفته‌اند: علت نامگذاری این قوم، به «یهود» ارتباطی با این سخن ندارد، بلکه در اصل از مادّه «یهوذا» که نام یکی از فرزندان یعقوب علیه السلام است گرفته شده، و سپس ذال تبدیل به دال گردیده و «یهودا» شده و منسوب به آن یهودی می‌باشد.(4)

1- طه، آیه 123(ج 13، ص 363)

2- مزمّل، آیه 10(ج 25، ص 185)

3- یونس، آیه 57(ج 8، ص 390)

4- اعراف، آیه 156(ج 6، ص 463)

[هَدْی:]

«وَ الْهَدْیَ وَ الْقَلائِدَ»

«هَدْی» از مادّه «هِدایة» به معنای قربانی‌های بی‌نشان در مراسم حج و عمره است.(1)

[هذِهِ الْقَرْيَةِ:]

«هذِهِ الْقَرْيَةِ»

تعبیر به «هذِهِ الْقَرْيَةِ» (این آبادی) دلیل بر این است که شهرهای قوم لوط در مجاورت سرزمین ابراهیم علیه السلام بود.(2)

[هَشِيم:]

«فَأَصْبَحَ هَشِيماً»

«هَشِيم» از مادّه «هشم» (بر وزن خشم) در اصل، به معناى شكستن اشياء سست است؛ مانند گياهان. لذا به گياهان خرد شده كه صاحبان گوسفندان براى آنها مى‌كوبند و آماده مى‌كنند، «هشيم» گفته مى‌شود، و گاه به گياهان خشكى تفسير شده كه زير دست و پاى حيوانات در آغل كوبيده مى‌شود.(3)

[هَضْم، هَضِيم:]

«ظُلْماً وَ لا هَضْماً»

«هَضْم» در لغت به معنای «نقص» است، و اگر جذب شدن غذا را به بدن هضم می‌گویند، به خاطر آن است که غذا ظاهراً

1- مائده، آیه 97(ج 5، ص 116)

2- عنکبوت، آیه 31(ج 16، ص 276)

3- کهف، آیه 45(ج 12، ص 485)؛ قمر، آیه 31(ج 23، ص 67)

کم می‌شود و تفاله‌های آن باقی می‌ماند.
و «هَضِیم» از مادّه «هضم» معانی مختلفی دارد: گاه، به معنای در هم فرو رفته به کار می‌رود، گاه، به معنای میوه رسیده، گاه، لطیف و نرم وکاملًا قابل هضم، و گاه نیز به معنای هضم شده آمده است؛ و در آیه مورد بحث اگر «طلع» به معنای شکوفه‌های خرما باشد «هَضِیم» به معنای در هم فرو رفته است که نشانه پر بار بودن درخت است، و اگر «طلع» به معنای نخستین ثمره این درخت باشد، «هَضِیم» به معنای شاداب و نرم و لطیف و رسیده است.(1)

[هلاک:]

«هالِکٌ إِلَّا وَجْهَهُ»

منظور از «هلاک» و نابودی و فنا، «به هم خوردن نظام» است، نه از بین رفتن مواد، مثلًا اگر یک ساختمان به وسیله زلزله متلاشی شود در اینجا هالک و فانی بر آن صدق می‌کند، در حالی که مواد آن موجود است، تنها نظامش از هم گسیخته.(2)

[هَلَوع:]

«إِنَّ الإِنْسانَ خُلِقَ هَلُوعاً»
جمعی از مفسران و ارباب لغت، «هَلُوع» از مادّه «هَلْع» را به معنای حریص و جمعی به معنای «کم طاقت» تفسیر کرده‌اند، بنابر تفسیر اول، در اینجا به سه نکته منفی اخلاقی در وجود این گونه انسان‌ها اشاره شده، «حرص»، «جزع» و «بخل» و بنابر تفسیر دوم، به دو نکته «جزع» و «بخل»؛ زیرا آیه دوم تفسیری است برای معنای «هَلُوع».
این احتمال نیز وجود دارد که: هر دو معنا در این واژه جمع باشد؛ چرا که این دو وصف لازم و ملزوم یکدیگرند، آدم‌های حریص غالباً بخیلند، و در برابر حوادث سوء، کم تحمل و عکس آن نیز صادق است.(3)

[هَمَّاز:]

«هَمَّازٍ مَّشَّآءٍ بِنَمیمٍ»

«هَمَّاز» از مادّه «همز» (بر وزن طنز) به معنای غیبت کردن و عیب‌جوئی نمودن است.(4)

[همز:]

بعضى فرق ميان «همز» و «لمز» را چنين گفته‌اند: «لمز»، شمردن عيوب افراد است در حضور آنها، و «همز»، ذكر عيوب در غياب آنها است، و نيز گفته‌اند كه «لمز» عيب‌جوئى با چشم و اشاره است، در حالى كه «همز» عيب‌جوئى با زبان است.(5)

[همزات:]

«هَمَزاتِ الشَّیاطِینِ»

«همزات» جمع «همزه» به معنای دفع و تحریک با شدت است، و اگر به حرف همزه، «همزه» می‌گویند، به خاطر آن است که از انتهای گلو با شدت بیرون می‌آید، و به گفته بعضی از مفسران «همز»، «غمز» و «رمز» هر سه یک معنا را می‌رساند، منتهی «رمز» به مرحله خفیف، «غمز» از آن شدیدتر و «همز» نهایت شدت را بیان می‌کند.(6)

[هُمَزَة:]

«وَيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ»
«هُمَزَة» صيغه مبالغه است (صيغه مبالغه غير از اوزان معروف به وزن‌هاى ديگر نيز مى‌آيد، از جمله همين وزن است كه اشباه و نظائرى نيز در لغت عرب دارد، مانند:
«ضحكة» به معناى كسى كه بسيار خندان است) از مادّه «همز» در اصل به معناى «شكستن» است و از آنجا كه افراد عيب‌جو و غيبت‌كننده شخصيت ديگران را درهم مى‌شكنند، به آنها «همزة» اطلاق شده.
در اين كه آيا اين واژه و واژه «لُمَزة» به يک معناست، و اشاره به غيبت‌كنندگان و عيبجويان مى‌كند؟ يا در ميان اين دو فرقى است؟ مفسران احتمالات زيادى داده‌اند:
بعضى آنها را به يک معنا گرفته‌اند، و بنابراين، ذكر اين دو با هم براى تأكيد است.
ولى، بعضى گفته‌اند: «همزه» به معناى

1- طه، آيه 112(ج 13، ص 336)؛ شعراء، آيه 148(ج 15، ص 332)

2- قصص، آيه 88(ج 16، ص 207)

3- معارج، آيه 19(ج 25، ص 36)

4- قلم، آيه 11(ج 24، ص 392)

5- حجرات، آيه 11(ج 22، ص 188)

6- مؤمنون، آيه 97(ج 14، ص 331)

غیبت‌کننده و «لمزه» به معنای عیب‌جو است.
بعضی دیگر، «همزه» را به معنای کسانی که با اشارت دست و سر عیبجوئی می‌کنند و «لمزه» را به معنای کسانی که با زبان این کار را انجام می‌دهند، دانسته‌اند.
بعضی «اولی» را اشاره به عیبجوئی روبرو، و «دومی» را به عیبجوئی پشت سر می‌دانند.
بعضی، اولی را به معنای عیبجوئی آشکار، و دومی را عیب‌جوئی پنهان و با اشاره چشم و ابرو شمرده‌اند.
و گاه گفته شده که هر دو به معنای کسی است که مردم را با القاب زشت و زننده یاد می‌کند. ولی از مجموع کلمات ارباب لغت استفاده می‌شود که این دو واژه به یک معنا است، و مفهوم وسیعی دارد که هر گونه عیبجوئی و غیبت و طعن و استهزاء به وسیله زبان و علائم و اشارات و سخن‌چینی و بدگویی را شامل می‌شود.(1)

[هَمْس:]

«فَلا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْساً»

«هَمْس» (بر وزن لمس) آن چنان که «راغب» در «مفردات» می‌گوید: به معنای صدای آهسته و پنهان است. و بعضی آن را به صدای آهسته پا (پاهای برهنه) تفسیر کرده‌اند. و بعضی به حرکت لب‌ها، بی آن که صدایی از آن شنیده شود که تفاوت زیادی با هم ندارند.(2)

[هُنَالِکَ:]

«مَّا هُنَالِکَ مَهْزُومٌ»
«هُنَالِکَ» به معنای «آنجا» و برای اشاره به بعید است، به همین دلیل، جمعی آن را اشاره به شکست مشرکان در جنگ «بدر» می‌دانند که در نقطه نسبتاً دوردستی از «مکّه» واقع شده.(3)

[هَنِیء:]

«وَ اشْرَبُوا هَنیئاً»
«هَنِیء» از مادّه «هِناء» (بر وزن ملیح) به گفته «راغب» در «مفردات» هر چیزی است که مشقتی به دنبال ندارد، و ناراحتی تولید نمی‌کند، و لذا به غذا و آب گوارا «هَنِیء» گفته می‌شود، گاه به زندگی گوارا نیز اطلاق می‌گردد. و این اشاره به آن است که: میوه‌ها، غذاها و نوشابه‌های بهشتی، همانند آب و غذای دنیا نیست که گاه آثار سوئی در بدن می‌گذارد یا عوارض نامطلوبی به دنبال دارد.(4)

[هون:]

«عَلَى الأَرْضِ هَوْناً»
«هون» مصدر است و به معنای نرمش،

1- همزه، آیه 1(ج 27، ص 334)

2- طه، آیه 108(ج 13، ص 332)

3- ص، آیه 11(ج 19، ص 244)

4- مرسلات، آیه 43(ج 25، ص 424)

آرامش و عدم تکبر می‌باشد، و استعمال مصدر در معنای اسم فاعل در اینجا برای تأکید است، یعنی: آنها آنچنانند که گویی عین آرامش و بی‌تکبّرند!(1)

[هَوی]

«غَضَبی فَقَدْ هَوی

«هَوی از مادّه «هَوْی» در اصل، به معنای سقوط کردن از بلندی است، که معمولاً نتیجه آن، نابودی است، به علاوه، در اینجا اشاره به سقوط مقامی و دوری از قرب پروردگار و رانده شدن از درگاهش نیز می‌باشد.(2)

[هِيْم:]

«فَشارِبُونَ شُرْبَ الْهِيمِ»
«هِيْم» (بر وزن ميم) جمع «هائم» (و بعضى آن را جمع «اهيم» و «هيماء» مى‌دانند) در اصل از «هُيام» (بر وزن فرات) به معناى «بيمارى عطش» است كه به شتر عارض مى‌شود، اين تعبير در مورد عشق‌هاى سوزان، و عاشقان بيقرار نيز به كار مى‌رود.
بعضى از مفسران «هِيم» را به معناى زمين‌هاى شنزار مى‌دانند كه، هر قدر آب روى آن بريزند در آن فرو مى‌رود، و گويى هرگز سيراب نمى‌شود! (3)

1- فرقان، آيه 63(ج 15، ص 167)

2- طه، آيه 81(ج 13، ص 290)

3- واقعه، آيه 55(ج 23، ص 247)

ی

[يَئِسُوا:]

«يَئِسُوا مِن رَّحْمَتِى»

«يَئِسُوا» (مأيوس شدند) از مادّه «يَأْس» «فعل ماضى» است، هر چند هدف اصلى آن آينده، يعنى قيامت مى‌باشد، زيرا معمول عرب اين است كه حوادث آينده، هنگامى كه صددرصد قطعى باشد، گاهى با فعل ماضى از آن تعبير مى‌كند.(1)

[یَئُوسْ:]

«فَیَؤُسٌ قَنُوطٌ»
در این که «یئوس» و «قنوط» به یک معناست، یعنی انسان نومید، یا دو معنای مختلف دارد در میان مفسران گفتگو است:
بعضی هر دو را به یک معنا (برای تأکید) دانسته‌اند.
ولی بعضی «یَئُوسْ» را از مادّه «یَأس» به معنای وجود نومیدی در درون قلب و «قنوط» را به معنای ظاهر ساختن آن در چهره و عمل دانسته‌اند.
مرحوم «طبرسی» در «مجمع البیان» گفته: «یأس»، «نومیدی از خیر» است و «قنوط» نومیدی از رحمت.
ولی آنچه از موارد استعمال واژه «یأس» و «قنوط» در قرآن مجید به دست می‌آید، این است که: «یئوس» و «قَنُوط» تقریباً در یک معنا به کار می‌رود.(2)

[یابس:]

«لا رَطْبٍ وَ لا یابِسٍ»

«یابس» از مادّه «یَبْس» در روایات به معنای آنچه از بین می‌رود آمده و در لغت به معنای خشک است.(3)

[یا حَسْرَتا:]

«یا حَسْرَتی عَلی مَا فَرَّطْتُ»

«یا حَسْرَتا» در اصل «یا حَسْرَتِی» بوده (حسرت به یاء متکلم اضافه شده است) و «حسرت» به معنای اندوه و غم بر چیزهایی است که از دست رفته و پشیمانی به بار آورده است.

«راغب» در «مفردات» می‌گوید: این کلمه از مادّه «حسر» (بر وزن حبس) به معنای برهنه کردن و کنار زدن لباس است، و از آنجا که در موارد ندامت و اندوه بر گذشته، گویی پرده‌های جهل کنار رفته، این تعبیر به کار می‌رود.(4)

[يَأْفِكُونَ:]

«تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ»

«يَأْفِكُونَ» از مادّه «افک» (بر وزن کتف) در اصل، به معنای منصرف ساختن از چیزی است و از آنجا که دروغ انسان را از حق باز

1- عنکبوت، آیه 23(ج 16، ص 258)

2- فصّلت، آیه 49(ج 20، ص 341)

3- انعام، آیه 59(ج 5، ص 343)

4- زمر، آیه 56(ج 19، ص 533)

می‌دارد به آن «افک» گفته می‌شود.
و در سوره «شعراء» آیه 45، اشاره به وسائل دروغین است که آنها آن را به جای مارهای کوچک و بزرگ قالب کرده بودند.
بعضی از مفسران در اینجا احتمال دیگری در معنای آیه داده‌اند و آن این که: عصای موسی علیه السلام، پس از آن که به صورت مار عظیمی درآمد، وسائل سحر ساحران را نبلعید، بلکه آنها را از کار انداخت و به صورت نخست بازگردانید، و چنین تصور کرده‌اند که: این کار، راه هر گونه اشتباه را بر مردم می‌بست در حالی که بلعیدن آن وسائل نمی‌توانست، مردم را قانع سازد که موسی ساحری قوی‌تر از آنها نبوده است.
ولی این احتمال، نه با جمله «تَلْقَفُ» سازگار است و نه با تناسب مطالب آیه؛ زیرا «تَلْقَفُ» به معنای برگرفتن چیزی با دقت و سرعت است نه دگرگون ساختن آن.(1)

[یافوخ:]

«یافوخ» به آن قسمتی از پیش سر گفته می‌شود که در کودکان کاملًا نرم است و به تدریج حالت استخوانی به خود می‌گیرد و محکم می‌شود، و از حساس‌ترین نقاط سر است.(2)

[یاقوت:]

«كَأَنَّهُنَّ الْياقُوتُ»

«یاقوت» سنگی است معدنی و معمولًا سرخ رنگ.(3)

[یَبْتَغِ:]

«یَبْتَغِ غَیْرَ الإِسْلامِ»
«یَبْتَغِ» از مادّه «ابتغاء» به معنای تلاش و کوشش است که هم در موارد شایسته و هم ناشایسته به کار می‌رود، و در هر مورد تابع قرائنی است که در آن مورد وجود دارد.(4)

[یَبْحَثُ:]

«یَبْحَثُ فِی الأَرْضِ»

«یَبْحَثُ» از مادّه «بحث»، به طوری که در «مجمع البیان» آمده، در اصل به معنای جستجوی چیزی در خاک است، ولی بعداً به هرگونه جستجو حتی در مباحث فکری و عقلی آمده است.(5)

[یُبْدِءُ:]

«وَمَا یُبْدِئُ الْباطِلُ»

«یُبْدِءُ» از مادّه «ابداء» به معنای ایجاد کردن ابتدایی است.(6)

[یَبْطِشُونَ:]

«یَبْطِشُونَ بِهآ»
«یَبْطِشُونَ» از مادّه «بَطْش» (بر وزن عرش)

1- اعراف، آیه 117(ج 6، ص 352)؛ شعراء، آیه 45(ج 15، ص 252)

2- شمس، آیه 12(ج 27، ص 70)

3- رحمن، آیه 58(ج 23، ص 181)

4- آل عمران، آیه 85(ج 2، ص 748)

5- مائده، آیه 31(ج 4، ص 445)

6- سبأ، آیه 49(ج 18، ص 163)

به معنای گرفتن با قدرت و صولت و شدت است.(1)

[یُبْلِسُ:]

«یُبْلِسُ الْمُجْرِمُونَ»
«یُبْلِسُ» از مادّه «ابلاس»، در اصل به معنای غم و اندوهی است که از شدت یأس و نومیدی دست می‌دهد. بدیهی است، اگر چیزی که انسان از آن ناامید می‌شود، امری ضروری نباشد نومیدیش مهم نیست، اما غم و اندوه نشان می‌دهد که در این موارد از یک امر ضروری نومید شده است، لذا بعضی از مفسران ضروری بودن را جزء مادّه «ابلاس» می‌دانند. «ابلیس» را نیز به همین مناسبت «ابلیس» گفته‌اند که، از رحمت خدا مأیوس و غمناک شد.(2)

[یَبُورُ:]

«أُولئِکَ هُوَ یَبُورُ»

«یَبُورُ» از مادّه «بوار» و «بوران» در اصل به معنای «کسادی مفرط» است، و از آنجا که این چنین کسادی، مایه نابودی است، این کلمه به معنای هلاک و نابودی به کار می‌رود، ضرب المثل معروفی است: کَسَدَ حَتّی فَسَدَ: «آن قدر کساد شد که فاسد گردید»!(3)

ه

[یَتَخَبَّطَهُ:]

«یَتَخَبَّطُهُ الشَّیْطانُ»

«یَتَخَبَّطُهُ» از مادّه «خَبْط» به معنای عدم حفظ تعادل بدن به هنگام راه رفتن یا برخاستن است.(4)

[یَتَخَیَّرُون:]

«مِّمَّا یَتَخَیَّرُونَ»

«یَتَخَیَّرُون» از مادّه «تَخَیُّر- خَیْر» انتخاب می‌کنند است.(5)

َ

[يَتَرَقّبُ:]

«خآئِفاً يَتَرَقَّبُ»

«يَتَرَقَّبُ» از مادّه «ترقّب» به معناى انتظار كشيدن است، و موسى عليه السلام در اينجا در انتظار پى‌آمدهاى اين حادثه بود، و نيز در انتظار اخبار آن.

اين جمله از نظر اعراب «خبر» بعد از «خبر» است، هر چند بعضى، احتمال داده‌اند: «حال» بعد از «حال» باشد، ولى بسيار بعيد است.(6)

[یَتِرَکُمْ:]

«وَلَنْ یَتِرَکُمْ أَعْمَالَکُمْ»
«یَتِرَکُمْ» از مادّه «وَتر» (بر وزن سطر) به معنای منفرد است، و لذا به کسانی که بعضی از بستگان نزدیکشان کشته می‌شود و آنها تنها می‌مانند، «وِتر» (بر وزن فکر) می‌گویند، و به معنای نقصان و کمبود نیز

1- اعراف، آیه 195(ج 7، ص 78)

2- روم، آیه 12(ج 16، ص 399)

3- فاطر، آیه 10(ج 18، ص 216)

4- بقره، آیه 275(ج 2، ص 425)

5- واقعه، آیه 20(ج 23، ص 225)

6- قصص، آیه 18(ج 16، ص 61)

آمده است و در آیه مورد بحث، کنایه زیبایی از این مطلب است که: خداوند شما را تنها نمی‌گذارد و اجر و پاداش اعمالتان را همراه شما می‌کند.(1)

[یَتَساءَلَون:]

«بَعْضٍ یَتَساآءَلُونَ»

«یَتَسائَلُون» از مادّه «سؤال» به معنای پرسش کردن از یکدیگر است، اشاره به این که: هر کدام از بهشتیان از دوستان خود سؤال می‌کنند، و وضع گذشته آنها را جویا می‌شوند؛ چرا که یادآوری این مسائل، و نجات از آن همه درد و رنج، و رسیدن به این همه مواهب، خود نیز لذتی است، درست همانطور که انسان هنگامی که از سفر خطرناکی باز می‌گردد، و در محیط امن و امان می‌نشیند، با همسر و فرزندان خود، وضع گذشته را گفتگو کرده و از نجاتشان اظهار خوشحالی می‌کنند.(2)

[يَتَسَلّلَون:]

«يَتَسَلَّلُونَ مِنْكُمْ»

«يَتَسَلَّلُون» از مادّه «تسلّل» در اصل به معناى بر كندن چيزى است، مثلًا گفته مى‌شود: سَلَّ السَّيْفَ مِنَ الْغِمْد: «يعنى شمشير را از غلاف كشيد» و معمولًا به كسانى كه مخفيانه و به طور قاچاقى از جايى مى‌گريزند، «مُتَسَلِّلُون» گفته مى‌شود.(3)

[يَتَغامَزُونَ:]

«بِهِمْ يَتَغامَزُونَ»

«يَتَغامَزُونَ» از مادّه «غمز» (بر وزن طنز) به معناى اشاره با چشم و دست به چيزى است كه مورد عيبجوئى است، و گاه اين واژه به معناى هرگونه عيبجوئى به كار مى‌رود هر چند با زبان باشد، و تعبير به «تَغامُز» (از باب تفاعل) دليل بر اين است كه همه آنها در مقابل يكديگر در اين كار شركت داشتند، هر يک با اشاره به ديگرى چيزى مى‌گفت كه همه استهزاءآميز بود.(4)

[یَتَفَطّرْنَ:]

«یَتَفَطَّرْنَ مِن فَوْقِهِنَّ»

«یَتَفَطَّرْنَ» از مادّه «فَطْر» (بر وزن سطر) در اصل به معنای شکاف از طول است.(5)

[يَتَفَيَّؤُا:]

«مِن شَىْءٍ يَتَفَيَّؤُا»
«يَتَفَيَّؤُا» از مادّه «فَيى‌ء» به معناى بازگشت و رجوع است.
بعضى گفته‌اند: عرب سايه موجودات را به هنگام صبحگاهان، «ظِلّ» مى‌نامد و در عصرگاهان «فَيى‌ء»، و اگر مى‌بينيم به قسمتى از غنائم و اموال «فيى‌ء» گفته

1- محمّد، آيه 35(ج 21، ص 509)

2- طور، آيه 25(ج 22، ص 450)

3- نور، آيه 63(ج 14، ص 604)

4- مطففين، آيه 30(ج 26، ص 296)

5- شورى آيه 5(ج 20، ص 372)

می‌شود، اشاره لطیفی به این حقیقت است که بهترین غنائم دنیا همچون سایه عصر گاه است که به زودی زائل و فانی می‌شود.
ولی، با توجّه به این که: در آیه فوق به سایه‌های راست و چپ اشیاء اشاره شده و کلمه «فَیی‌ء» برای همه آنها به کار رفته استفاده می‌شود که «فَیی‌ء» در اینجا معنای وسیعی داردوهرگونه سایه‌راشامل می‌شود.(1)

[یَخْسِفُ:]

«أَن یَخْسِفَ اللَّهُ»
«یَخْسِفُ» از مادّه «خسف» (بر وزن وصف) به معنای پنهان گشتن و مخفی شدن است، لذا پنهان شدن نور ماه در زیر سایه زمین را «خسوف» می‌نامند و چاه «مخسوف» به چاهی می‌گویند، که آب در آن پنهان گردد، و نیز پنهان شدن انسان‌ها و خانه‌ها را در شکاف زمین (شکافی که بر اثر زلزله‌ها پدید می‌آید) «خسف» می‌نامند.(2)

[يَتَّقْهِ:]

«يَخْشَ اللَّهَ وَ يَتَّقْه»

جمله «يَتَّقْهِ» از مادّه «إِتّقاء- وِقايَة» كه با سكون «قاف» و كسر «هاء» قرائت مى‌شود در اصل «يَتَّقِيهِ» بوده، چون شرط واقع شده، ياء آن به خاطر مجزوم شدن، حذف گرديده، و چون دو كسره پشت سر هم ثقيل بوده، يكى از آن دو حذف شده و به صورت فوق در آمده است.(3)

[یَتَکَلّمُ:]

«فَهُوَ یَتَکَلَّمُ بِمَا کَانُوا»

تعبیر به «یَتَکَلَّمُ» (سخن می‌گوید) از مادّه «تَکَلُّم» یک نوع تعبیر مجازی است، که به هنگام روشن بودن یک دلیل، تعبیر می‌کنیم:

«این دلیلی است گویا که با انسان حرف می‌زند». (4)

ه

[يَتْلَوا:]

«رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُوا»
«يَتْلُوا» از مادّه «تلاوت» به معناى پى در پى در آوردن است، لذا هنگامى كه عباراتى پى در پى (و روى نظام صحيح) خوانده شود از آن تعبير به تلاوت مى‌كنند، يعنى پيامبر، سخنان خدا را روى نظام صحيح و مناسبى پى در پى بر شما مى‌خواند تا قلوبتان را آمادّه پذيرش معانى آن كند.(5)

[یَتَمَطّی]

«إِلی أَهْلِهِ یَتَمَطّی
«یَتَمَطّی از مادّه «مطا» در اصل به معنای پشت است و «تَمَطّی» به معنای کشیدن پشت از روی بی‌اعتنایی و غرور، و یا کسالت و بی‌حالی است، و در اینجا منظور

1- نحل، آیه 48(ج 11، ص 280)

2- نحل، آیه 45(ج 11، ص 275)

3- نور، آیه 52(ج 14، ص 557)

4- روم، آیه 35(ج 16، ص 459)

5- بقره، آیات 129، 151(ج 1، صفحات 523، 583)

همان معنای اول است.
بعضی نیز آن را از مادّه «مطّ» (بر وزن خط) به معنای کشیدن پا یا سایر اعضای بدن به هنگام اظهار بی‌اعتنایی یا کسالت می‌دانند، ولی اشتقاق آن از «مطا» با ظاهر لفظ مناسب‌تر است. زیرا اگر از مادّه «مطا» باشد، تغییری در ظاهر لفظ حاصل نشده، در حالی که اگر از مادّه «مط» باشد، «یَتَمَطّی در اصل «یَتَمَطَّط» بوده که «طاء» آخر آن تبدیل به «یاء» شده است.(1)

[یَتَنَازَعُون:]

«یَتَنَازَعُونَ فیها کَأْساً»

«یَتَنَازَعُون» از مادّه «تنازع» به معنای گرفتن از یکدیگر است، و گاه به معنای «تجاذب و مخاصمه» می‌آید، لذا بعضی از مفسران گفته‌اند: این جمله اشاره به آن است که بهشتیان به عنوان شوخی و مزاح و افزایش سرور و انبساط، جام‌های «شراب طهور» را از دست یکدیگر می‌کشند و می‌نوشند.

ولی، به طوری که بعضی از ارباب لغت گفته‌اند: تنازع هر گاه در موردی مانند «کأس» (جام) به کار می‌رود، به معنای گرفتن از یکدیگر است، نه کشمکش و تجاذب.(2)

[یَتیهُونَ:]

«یَتیهُونَ فِی الأَرْضِ»

«یَتیهُونَ» از مادّه «تیه» به معنای سرگردانی است، ولی بعداً این نام (نام تیه) به بیابانی گذارده شد که بنی اسرائیل در آن سرگردان بودند و این بیابان بخشی از بیابان سینا بوده است.(3)

[یُثْخِنَ:]

«یُثْخِنَ فِی الأَرْضِ»

«یُثْخِنَ» از مادّه «اثخان» و از ریشه «ثِخَن» (بر وزن شِکَن) در اصل، به معنای ضخامت، غلظت و سنگینی آمده است، سپس به همین مناسبت به پیروزی و غلبه آشکار و قوت و قدرت و شدت اطلاق شده است.(4)

[یَثْقَفُوکَم:]

«یَثْقَفُوکُمْ یَکُونُوا»
«یَثْقَفُوکُم» از مادّه «ثقف و ثقافة» به معنای مهارت در تشخیص یا انجام چیزی است، به همین جهت، به معنای فرهنگ و یا تسلط ماهرانه بر چیزی نیز به کار می‌رود.(5)

[يَثْنُون:]

«إِنَّهُمْ يَثْنُونَ صُدُورَهُمْ»
«يَثْنُون» از مادّه «ثنی» (بر وزن سنگ)، در اصل به معنای نزدیک ساختن قسمت‌های مختلف چیزی به یکدیگر است، مثلاً در مورد تا کردن لباس و پارچه گفته می‌شود:

1- قیامت، آیه 33(ج 25، ص 319)

2- طور، آیه 23(ج 22، ص 447)

3- مائده، آیه 26(ج 4، ص 438)

4- انفال، آیه 67(ج 7، ص 295)

5- ممتحنه، آیه 2(ج 24، ص 25)

«ثَنی ثَوْبَهُ»؛ و این که به دو نفر «إِثْنَان» گفته می‌شود، به خاطر آن است که یکی را در کنار دیگر قرار می‌دهیم، و اگر به مداحی کردن «ثناخوانی» گفته می‌شود، به خاطر آن است که صفات برجسته طرف را یکی پس از دیگری می‌شمرند.
این ماده، به معنای خم شدن، نیز آمده است؛ چرا که انسان با این کار قسمت‌هایی از بدن خود را به یکدیگر نزدیک می‌سازد. و نیز، به معنای در دل گرفتن کینه و عداوت آمده است؛ چرا که با این کار، انسان عداوت شخص یا چیزی را به دل نزدیک می‌سازد.(1)

[یُجادِلُ:]

«یُجادِلُ فی ءَآیاتِ»
«یُجادِلُ» از مادّه «جَدَل»، در اصل، به معنای «تابیدن طناب و محکم کردن آن است»، سپس، در مورد ساختمانها و زره، و مانند آن، به کار رفته و به همین جهت، به عمل کسانی که در مقابل هم می‌ایستند و مناظره می‌کنند و هر کدام می‌خواهد پایه‌های سخن خود را محکم کرده، بر دیگری غلبه نماید، «مجادله» گفته می‌شود.
ولی، باید توجّه داشت که: «مجادله» از نظر محتوای لغت عرب، همیشه مذموم نیست (هر چند در فارسی روزمره، به ما این معنا را می‌بخشد) بلکه اگر در مسیر حق، و متکی به منطق، و برای تبیین واقعیت‌ها، و ارشاد افراد بی‌خبر بوده باشد، ممدوح است، و اگر متکی به دلائل واهی، و ناشی از تعصب و جهل و غرور، و به منظور اغفال این و آن، صورت گیرد، مذموم است، و اتفاقاً در قرآن مجید، در هر دو مورد به کار رفته است.(2)

[یُجْبی]

«یُجْبی إِلَیْهِ ثَمَراتُ»

«یُجْبی از مادّه «جبایة»، به معنای جمع کردن است، و لذا به حوض، که آب را در خود جمع می‌کند «جابیه» می‌گویند.(3)

[يُجِرْكُمْ:]

«يُجِرْكُمْ مِّن عَذابٍ»

«يُجِرْكُمْ» از مادّه «اجاره» به معانى مختلفى آمده است، به فرياد رسيدن، نجات دادن از عذاب، و پناه دادن، و حفظ كردن.(4)

[یَجْمَحُونَ:]

«وَ هُمْ یَجْمَحُونَ»

«یَجْمَحُونَ» از مادّه «جِماح» به معنای حرکت شتابانه و شدیدی است که هیچ چیز نتواند از آن جلوگیری کند، همانند حرکت اسب‌های سرکش و چموش، که نتوان آنها را متوقف ساخت و به همین جهت چنین اسبی را «جَمُوح» می‌گویند.(5)

1- هود، آیه 5(ج 9، ص 27)

2- غافر، آیه 4(ج 20، ص 27)

3- قصص، آیه 57(ج 16، ص 132)

4- احقاف، آیه 31(ج 21، ص 387)

5- توبه، آیه 57(ج 7، ص 532)

[یُحادِد:]

«مَنْ یُحادِدِ اللَّهَ»

«یُحادِد» از مادّه «محادّة»، و از ریشه «حدّ» است، که، به معنای طرف و نهایت چیزی می‌باشد، و از آنجا که افراد دشمن و مخالف، در طرف مقابل قرار می‌گیرند و مانع یکدیگرند، این مادّه (محادّة) به معنای عداوت و دشمنی نیز آمده است، همان گونه که در گفتگوهای روزمره، کلمه «طرفیت» را، به معنای «مخالفت و دشمنی» به کار می‌بریم.(1)

ْ

[یُحادَّونَ:]

«یُحَآدُّونَ اللَّهَ»

«یُحادُّونَ» از مادّه «محاده» به معنای «مبارزه مسلحانه» و استفاده از حدید (آهن) است، و به مبارزه غیر مسلحانه نیز گفته می‌شود.

بعضی گفته‌اند: «محاده» در اصل، به معنای «ممانعت» است از مادّه «حد» که به معنای مانع میان دو شیء است، و لذا به دربان «حداد» می‌گویند، اما هر دو معنا از نظر نتیجه به هم نزدیک است هر چند از دو ریشه متفاوت گرفته شده.(2)

[يُحْبَرُون:]

«رَوْضَةٍ يُحْبَرُونَ»

1- توبه، آيه 63(ج 8، ص 34)

2- مجادله، آيات 5، 20(ج 23، ص 434، 475)

«يُحْبَرُون» از مادّه «حبر» (بر وزن قشر) به معناى اثر جالب و خوب است، و به حالت شادى و سرورى كه آثار آن در چهره ظاهر گردد، نيز گفته مى‌شود، و از آنجا كه قلب بهشتيان چنان مالامال از شادى و سرور است كه آثار آن در تمام وجودشان ظاهر مى‌گردد، اين تعبير در مورد آنها به كار رفته است.(1)

[يُحَرِّفُونَ:]

«يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ»
«يُحَرِّفُونَ» از مادّه «تَحريف» فعل مضارع و دالّ بر استمرار است و این می‌رساند که آنها همواره کلمات الهی را تحریف می‌نمودند.(2)

[يَحْسَبُ:]

«أَ يَحْسَبُ الإِنْسانُ»

تعبير به «يَحْسَبُ» (از مادّه «حسبان» به معناى گمان) اشاره به اين است كه اين منكران هرگز به گفته خود ايمان نداشتند، بلكه تنها بر پندار و گمان‌هاى واهى و بى‌اساس تكيه مى‌كردند.(3)

[یُحْشَرُون:]

«رَبِّهِمْ یُحْشَرُونَ»
«یُحْشَرُون» از مادّه «حشر» به معنای «جمع» است، ولی معمولًا در قرآن به اجتماع در روز قیامت گفته می‌شود، مخصوصاً هنگامی که به ضمیمه «الی رَبِّهِمْ» بوده باشد.(4)

[يَحُضُّ:]

«وَ لا يَحُضُّ عَلى طَعَامِ الْمِسْكِينِ»
«يَحُضُّ» از مادّه «حَضّ» به معناى تحريض و ترغيب ديگران بر چيزى است، «راغب» در «مفردات» مى‌گويد: «حَصّ» تشويق در حركت و سير است، ولى «حَضّ» چنين نيست. از آنجا كه «يَحُضُّ» و «يَدُعُّ» به صورت فعل «مضارع» آمده، نشان مى‌دهد اين كار مستمر آنها در مورد يتيمان و مستمندان است.(5)

[یحموم:]

«وَ ظِلٍّ مِّن یَحْمُومٍ»
«حمیم» به معنای شیء داغ و «یحموم» از همین ماده است و در اینجا به تناسب «ظلّ» (سایه) به «دود غلیظ و سیاه و داغ» تفسیر شده است.(6)

[یَختانُون:]

«یَخْتانُونَ أَنْفُسَهُمْ»

«یَختانُون» از مادّه «إِختیان- خیانة» فعل مضارع است و دلالت بر استمرار دارد.(7)

[يَخْرُصُونَ:]

«هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ»
«يَخْرُصُونَ» از مادّه «خرص» (بر وزن ترس)، در اصل، به معناى تخمين زدن

1- روم، آيه 15(ج 16، ص 400)

2- مائده، آيه 13(ج 4، ص 399)

3- قيامت، آيه 3(ج 25، ص 282)

4- انعام، آيه 38(ج 5، ص 279)

5- ماعون، آيه 3(ج 27، ص 384)

6- واقعه، آيه 43(ج 23، ص 239)

7- نساء، آيه 107(ج 4، ص 153)

است، نخست در مورد میوه بر درختان هنگام اجاره باغ و امثال آن به کار رفته، سپس به هر گونه «حدس و تخمین» گفته شده است و از آنجا که تخمین گاهی مطابق واقع و گاهی بر خلاف واقع می‌شود، این کلمه در معنای «دروغ» نیز استعمال شده است و در آیه مورد بحث می‌تواند به هر دو معنا باشد.(1)

[یَخِرُّونَ:]

«یَخِرُّونَ لِلْأَذْقانِ»

«یَخِرُّونَ» از مادّه «خُرُور» یعنی بی اختیار به زمین می‌افتند، به کار بردن این تعبیر، به جای «یَسْجدُون» (سجده می‌کنند) اشاره به نکته لطیفی دارد، و آن این که: آگاهان بیداردل، به هنگام شنیدن آیات قرآن، آن چنان مجذوب و شیفته سخنان الهی می‌شوند که بی‌اختیار به سجده می‌افتند و دل و جان را در راه آن از دست می‌دهند.

«راغب» در کتاب «مفردات» می‌گوید:

«یَخِرُّونَ» در اصل از مادّه «خریر» است که به معنای «صدای آب» و مانند آن است که: از بلندی به زیر می‌ریزد. به کار بردن این تعبیر، در مورد سجده‌کنندگان نشانه آن است که:

آنان در برابر پروردگار به زمین می‌افتند در حالی که صدایشان به تسبیح بلند است.(2)

[يَخْسَرُ:]

«يَخْسَرُ الْمُبْطِلُونَ»

«يَخْسَرُ» از مادّه «خسران» به معناى از دست دادن سرمايه است، و به گفته «راغب» در «مفردات»، گاه به خود انسان نسبت داده مى‌شود، و مى‌گويند: خَسِرَ فُلانٌ: «فلان كس زيان كرد»، و گاه به تجارت او نسبت مى‌دهند، و مى‌گويند: خَسِرَتْ تِجارَتُهُ: «تجارتش زيان كرد»، گر چه ابناء دنيا اين تعبير را تنها در مورد مال و مقام و مواهب مادى به كار مى‌برند، ولى مهم‌تر از خسران مادى، از دست دادن سرمايه عقل و ايمان و ثواب است.(3)

[یَخْصِفانِ:]

«یَخْصِفانِ عَلَیْهِمَا»
«یَخْصِفانِ» از مادّه «خصف» (بر وزن خشم) در اصل، به معنای ضمیمه کردن چیزی به چیز دیگر و جمع نمودن است، سپس به دوختن کفش یا لباس و وصله کردن نیز گفته شده است؛ زیرا قطعات پراکنده را به یکدیگر منضم می‌کند.(4)

[يَخِصِّمُونَ:]

1- يونس، آيه 66(ج 8، ص 419)

2- اسراء، آيه 107(ج 12، ص 352)

3- جاثيه، آيه 27(ج 21، ص 294)

4- اعراف، آيه 22(ج 6، ص 148)؛ طه، آيه 121(ج 13، ص 352)

«وَ هُمْ يَخِصِّمُونَ»
«يَخِصِّمُونَ» از مادّه «خصومت» به معناى نزاع و جنگ است.(1)

[يَخْلَقُ:]

«وَيَخْلُقُ مَا لا تَعْلَمُونَ»

تعبير به «يَخْلُقُ» (مى‌آفريند) از مادّه «خَلْق» دليلش واضح است، زيرا كار انسان در اين اختراعات در حقيقت چيزى جز جفت و جور كردن و به هم پيوستن نيست، اساس آنها كه مواد اصلى را تشكيل مى‌دهد، تنها با آفرينش خداوندى است.

از اين گذشته، آن ابتكارى كه بشر در طريق اختراع اين وسائل به كار مى‌برد، آن نيز مولود استعدادى است كه خدا به او داده است.(2)

[یَخُوضُوا:]

«فَذَرْهُمْ یَخُوضُوا»
«یَخُوضُوا» از مادّه «خوض» (بر وزن حوض)، در اصل، به معنای حرکت در آب است، سپس به عنوان کنایه در مواردی که انسان غوطه‌ور در مسائل باطل می‌شود به کار رفته است.(3)

[یُدَبِّرُ:]

«یُدَبِّرُ الأَمْرَ»

«یُدَبِّرُ» از مادّه «تدبیر»، در اصل از «دبر» (بر وزن ابر)، به معنای پشت سر و عاقبت چیزی است. بنابراین، «تدبیر» به معنای بررسی کردن عواقب کارها، و سنجیدن مصالح، و بر طبق آن عمل نمودن است.(4)

[یُدْحِضُوا:]

«لِیُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ»

«یُدْحِضُوا» از مادّه «ادحاض» به معنای «ابطال و زائل» کردن است و در اصل از مادّه «دحض» به معنای «لغزش» گرفته شده است.(5)

[یَدْرَئُون:]

«وَ یَدْرَؤُنَ بِالْحَسَنَةِ»

«یَدْرَئُون» از مادّه «درء» (بر وزن زرع) به معنای دفع کردن است.(6)

[یُدْرِکّکَم:]

«یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتُ»

معنای مادّه «یُدْرِکْکُم» از مادّه «دَرْک» این است که: کسی از چیزی فرار کند، و آن به دنبالش بدود، بر این اساس، بدون تردید اگر مرگ در پی کسی درآید، او را خواهد گرفت.(7)

ُ

[يَدُعَّ:]

«الَّذِی یَدُعُّ الْیَتِیمَ»

«یَدُعُّ» از مادّه «دَعّ» (بر وزن حدّ) به معنای دفع شدید و راندن توأم با خشونت و عنف است. از آنجا که «یَحُضُّ» و «یَدُعُّ» به صورت فعل «مضارع» آمده، نشان می‌دهد این کار مستمر آنها در مورد یتیمان و مستمندان بوده است.(8)

[یَدَّعُونَ:]

«وَ لَهُمْ ما یَدَّعُونَ»
«یَدَّعُونَ» از مادّه «دعایه» به معنای طلب است، یعنی هر چه طلب کنند، و تمنّا نمایند، برای آنها حاصل است، و آرزوئی در دل ندارند، که انجام‌نشدنی باشد.
مرحوم «طبرسی» در «مجمع البیان» می‌گوید: عرب این تعبیر را در مورد «تمنّی» به کار می‌برد، می‌گوید: إِدَّعِ عَلَیَّ مَا شِئْتَ: «هر چه می‌خواهی از من بخواه و تمنّا کن».(9)

[یَدْمَغُهُ:]

«عَلَی الْباطِلِ فَیَدْمَغُهُ»
«یَدْمَغُهُ» از مادّه «دَمْغ» که به گفته «راغب» به معنای شکستن جمجمه و مغز سر است که حساسترین نقطه بدن انسان محسوب می‌شود، تعبیر رسایی است برای غالب بودن لشگر حق، غلبه‌ای چشمگیر و قاطع.(10)

[یُدْنِیْنَ:]

«یُدْنِینَ عَلَیْهِنَّ»
منظور از «یُدْنِیْنَ» (نزدیک کنند) از مادّه

1- یس، آیه 49(ج 18، ص 430)

2- نحل، آیه 8(ج 11، ص 186)

3- معارج، آیه 42(ج 25، ص 55)

4- یونس، آیه 3(ج 8، ص 274)

5- کهف، آیه 56(ج 12، ص 514)

6- رعد، آیه 22(ج 10، ص 226)

7- نساء، آیه 78(ج 4، ص 34)

8- ماعون، آیه 2(ج 27، ص 384)

9- یس، آیه 57(ج 18، ص 442)

10- انبیاء، آیه 18(ج 13، ص 407)

«دُنُوّ» این است که: زنان «جلباب» را به بدن خویش نزدیک سازند، تا درست آنها را محفوظ دارد، نه این که آن را آزاد بگذارند، به طوری که گاه و بی‌گاه کنار رود، و بدن آشکار گردد، و به تعبیر ساده خودمان، لباس خود را جمع و جور کنند. اما این که: بعضی خواسته‌اند، از این جمله استفاده کنند که صورت را نیز باید پوشانید، هیچ دلالتی بر این معنا ندارد و کمتر کسی از مفسران پوشاندن صورت را در مفهوم آیه داخل دانسته است. (1)

[یُدْهِنُون:]

«لَوْ تُدْهِنُ فَیُدْهِنُونَ»

«یُدْهِنُون» از ماده «مداهنه» در اصل از «دهن» به معنای «روغن» گرفته شده، و در این گونه موارد، به معنای نرمش و انعطاف به خرج دادن است. و معمولاً این تعبیر، در مورد انعطاف‌های مذموم و منافقانه به کار می‌رود. (2)

[یَدَیّ:]

«لِمَا خَلَقْتُ بِیَدَیَّ»

تعبیر به «یَدَیّ» (دو دست) به معنای دست‌های حسّی نیست که او از هر گونه جسم و جسمانیت پاک و منزه است، بلکه، دست در اینجا کنایه از قدرت است، چرا که انسان، معمولاً قدرت خود را با دست اعمال می‌کند، لذا در تعبیرات روزمره، این کلمه در معنای قدرت، فراوان به کار می‌رود، گفته می‌شود فلان کشور در دست فلان گروه است، یا فلان معبد و ساختمان بزرگ، به دست فلان کس ساخته شده، گاه گفته می‌شود: دست من کوتاه است، یا دست تو پر است.

دست در هیچ کدام از این استعمالات، به معنای عضو مخصوص نیست، بلکه تمام اینها کنایه از قدرت و سلطه است. و از آنجا که انسان، کارهای مهم را با دو دست انجام می‌دهد، و به کار گرفتن دو دست، نشانه نهایت توجّه و علاقه انسان به چیزی است، ذکر این تعبیر در آیه فوق، کنایه از عنایت مخصوص پروردگار و اعمال قدرت مطلقه‌اش در آفرینش انسان است.(3)

[يُذَبِّحُ:]

«مِّنْهُمْ يُذَبِّحُ أَبْنآءَهُمْ»
تعبیر «يُذَبِّحُ» که از مادّه «ذِبْح» است نشان می‌دهد، رفتار فرعونیان با بنی اسرائیل، همچون رفتار با گوسفندان و چهارپایان بود، و این انسان‌های بی‌گناه را همچون حیوانات سر می‌بریدند. قابل توجّه این که، مادّه «ذبح» در فعل ثلاثی مجرد، متعدی است، اما در اینجا به باب تفعیل برده شده، تا

1- احزاب، آیه 59(ج 17، ص 457)

2- قلم، آیه 9(ج 24، ص 391)

3- ص، آیه 75(ج 19، ص 358)

کثرت را بیان کند، و استفاده از فعل مضارع نیز، دلیل بر استمرار این جنایت دارد.(1)

[یَرْتَع:]

«یَرْتَعْ وَ یَلْعَبْ»

«یَرْتَع» از مادّه «رتع» (بر وزن قطع) در اصل به معنای چریدن و فراوان خوردن حیوانات است، ولی گاهی در مورد انسان به معنای تفریح و خورد و خوراک فراوان به کار می‌رود.(2)

[یَرْجِعُ:]

«یَرْجِعُ بَعْضُهُمْ إِلی بَعْضٍ»
«یَرْجِعُ» هم به صورت فعل لازم به کار می‌رود، هم به صورت فعل متعدی، و در اینجا به صورت دوم است، و معنای «ارجاع» و بازگشت دادن را می‌رساند، و از آنجا که بعد از آن «بَعْضُهُمْ إِلی بَعْضٍ» آمده است نتیجتاً معنای «مفاعله» را می‌دهد.(3)

[یَرْضَهُ:]

«تَشْکُرُوا یَرْضَهُ لَکُمْ»
«یَرْضَهُ» به ضم «ها» در قرائت مشهور، بدون اشباع ضمیر خوانده می‌شود؛ زیرا در اصل «یَرْضاه» بوده و «الف» به خاطر جزم افتاده، و «یَرْضَهُ» شده است، ضمناً، باید توجّه داشت که این ضمیر به «شکر» بر می‌گردد، و کلمه «شکر» هر چند، در عبارت قبل صریحاً نیامده، اما جمله «انْ تَشْکُرُوا» دال بر آن است، مانند ضمیر در «اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلْتَّقْوی که به عدالت باز می‌گردد.(4)

[يَرْهَقُ:]

«وَلا يَرْهَقُ وُجُوهَهُمْ»
«يَرْهَقُ» از مادّه «رهق»، به معنای پوشاندن قهری و اجباری است.(5)

[یَری:]

«وَیَرَی الَّذینَ أُوتُوا»
«یَری الذین» از مادّه «رُؤیَة» به معنای «می‌بینند» می‌باشد.(6)

[یُزْجِی:]

«یُزْجی لَکُمُ الْفُلْکَ»

«یُزْجِی» از مادّه «ازجاء» به معنای راندن مداوم با ملایمت است، راندنی که برای ردیف کردن موجودات پراکنده می‌باشد، و این تعبیر، دقیقاً در مورد ابرها صادق است که هر قطعه‌ای از آن از گوشه‌ای از دریاها برمی‌خیزد، سپس دست قدرت پروردگار آنها را به سوی هم می‌راند و پیوند می‌دهد، و متراکم می‌سازد.(7)

1- قصص، آیه 4(ج 16، ص 26)

2- یوسف، آیه 12(ج 9، ص 392)

3- سبأ، آیه 31(ج 18، ص 112)

4- زمر، آیه 7(ج 19، ص 406)

5- یونس، آیه 26(ج 8، ص 334)

6- سبأ، آیه 6(ج 18، ص 31)

7- اسراء، آیه 66(ج 12، ص 218)؛ نور، آیه 43(ج 14، ص 537)

و

[یَزِفّونَ:]

«فَأَقْبَلُوا إِلَيْهِ يَزِفُّونَ»

«یَزِفُّونَ» از مادّه «زفّ» (بر وزن کف) در اصل، در مورد وزش باد و حرکت سریع شترمرغ که مخلوطی از راه رفتن و پریدن است، به کار رفته، بعد از آن به طور کنایه در مورد «زفاف عروس» یعنی بردن عروس به خانه داماد استعمال شده است. به هر حال، منظور این است که بت‌پرستان با سرعت، به سوی ابراهیم علیه السلام آمدند.(1)

[يُزَكّونَ:]

«الَّذِينَ يُزَكُّونَ أَنْفُسَهُمْ»
«يُزَكُّونَ» از مادّه «تزكيه» به معناى پاک شمردن و پاک معرفى كردن است، گاهى نيز به معناى پاک نمودن، تربيت كردن و رشد دادن نيز آمده است. اين در حقيقت، به معناى پاک نمودن است كه اگر جنبه عملى داشته باشد، پسنديده، و اگر تنها با سخن و ادعا باشد، نكوهيده است.(2)

[یُزَوِّجَهُمْ:]

«أَوْ یُزَوِّجُهُمْ ذُکْراناً»

تعبیر «یُزَوِّجَهُمْ» در اینجا به معنای «تزویج» نیست، بلکه منظور جمع کردن میان این دو موهبت برای گروهی از انسان‌ها است، و به عبارت دیگر، واژه «تزویج» گاه به معنای جمع کردن میان اشیاء مختلف، یا اجناس گوناگون می‌آید، چرا که «زوج» در اصل به معنای دو چیز یا دو شخص است که با یکدیگر قرین گردند.

بعضی، تعبیر فوق را به معنای تولد پسران و دختران، به ترتیب پشت سر هم دانسته‌اند، و بعضی به معنای تولد فرزندان دوقلو، که یکی پسر و دیگری دختر باشد. ولی، در تعبیر فوق، هیچ نشانه‌ای بر این تفسیرها وجود ندارد. به علاوه، با ظاهر آیه نیز سازگار نیست، زیرا آیه، می‌خواهد از گروه سومی خبر دهد که هم صاحب دخترند و هم صاحب پسر.(3)

ه

[يَسْئَلَهُ:]

«يَسْئَلُهُ مَن فِي السَّمَاواتِ»
تعبير به «يَسْئَلُهُ» از مادّه «سُؤال» به صورت «فعل مضارع»، دليل بر اين است كه، اين سؤال و تقاضا دائمى است، و همگى به زبان حال از آن مبدأ فياض، دائماً فيض مى‌طلبند، هستى مى‌خواهند، و حوائج خود را تمنا مى‌كنند، و اين اقتضاى ذاتِ موجود ممكن است كه نه تنها در «حدوث»، بلكه در «بقاء» نيز وابسته و متكى به واجب الوجودند.(4)

1- صافات، آيه 94(ج 19، ص 109)

2- نساء، آيه 49(ج 3، ص 527)

3- شورى آيه 50(ج 20، ص 509)

4- رحمن، آيه 29(ج 23، ص 150)

[یسار:]

«یسار» به معنای طرف چپ بدن است، سپس به هر چیزی که در این ناحیه قرار گیرد یسار گفته می‌شود.(1)

[یُسارِعُونَ:]

«یُسارِعُونَ فِی الْخَیْراتِ»
تعبیر به «یُسارِعُونَ» از مادّه «مُسارَعَة- سُرْعَة» که از باب «مفاعله» و به معنای سرعت برای پیشی گرفتن از یکدیگر است، تعبیر جالبی است که وضع حال مؤمنان را در یک مسابقه که به سوی مقصدی بزرگ و پر ارزش انجام می‌شود، مشخص می‌کند، و نشان می‌دهد آنها چگونه در برنامه اعمال صالح با یکدیگر رقابت سازنده و مسابقه بی وقفه دارند.(2)

[یَسْأَمُونَ:]

«وَ هُمْ لا یَسْأَمُونَ»

«لایَسْأَمُونَ» از مادّه «سَئامَت» به معنای خستگی از ادامه کار یا جریانی است، ضمناً جمله «فَإِنِ اسْتَکْبَرُوا» جمله شرطیه است و جزای آن محذوف می‌باشد و در تقدیر چنین است: «فَإِنِ اسْتَکْبَرُوا مِن عِبادَةِ اللَّهِ وَ تَوحِیدِهِ لایَضُرُّهُ شَیْئاً».(3)

[یَسْبَحُونَ:]

«فِی فَلَکٍ یَسْبَحُونَ»
«یَسْبَحُونَ» از مادّه «سباحت»- که طبق نقل «راغب» در «مفردات» در اصل به معنای حرکت «سریع» در آب و هوا است- اشاره به حرکت سریع کرات آسمانی می‌کند، و آنها را تشبیه به موجودات عاقلی کرده است که، با سرعت به گردش خود ادامه می‌دهند، امروز، نیز این حقیقت ثابت شده که اجرام آسمانی با سرعتهای بسیار عجیب و گاه سرسام‌آوری، در مسیر خود حرکت دارند. و این که ذکر خدا و عبادت او را «تسبیح» می‌گویند، نیز از همین جا ناشی شده، چرا که آن هم یک نوع حرکت سریع در طریق اطاعت و عبادت پروردگار است.(4)

[یَسْتَبْشِرُون:]

«أَهْلُ الْمَدِیْنَةِ یَسْتَبْشِرُونَ»

جمله «یَسْتَبْشِرُون» (یکدیگر را بشارت می‌دادند) از مادّه «استبشار- بِشارة» حکایت از عمق آلودگی آنها می‌کند؛ چرا که:

این عمل ننگین را، شاید کمتر کسی حتی در میان حیوانات و چارپایان نظیرش را دیده باشد.(5)

[يَسْتَحْسِرُون:]

«عِبادَتِهِ وَ لا يَسْتَحْسِرُونَ»
«يَسْتَحْسِرُون» از مادّه «حسر» در اصل به

1- زمر، آيه 56(ج 19، ص 533)

2- مؤمنون، آيه 61(ج 14، ص 288)

3- فصّلت، آيه 38(ج 20، ص 311)

4- يس، آيه 40(ج 18، ص 410)

5- حجر، آيه 67(ج 11، ص 127)

معنای بازگشودن چیز پوشیده و کنار زدن پرده است، سپس به معنای خستگی و ضعف به کار رفته، گویی نیروهای انسان در چنین حالتی همگی آشکار و مصرف می‌گردد و چیزی از آنها در بدن او مکتوم نمی‌ماند.(1)

[یَسْتَحْیِی نِساءَهُمْ:]

«وَ یَسْتَحْیی نِسآءَهُمْ»
جمله «یَسْتَحْیِی نِساءَهُمْ» (زنان آنها را زنده نگه می‌داشت) از مادّه «استحیاء- حیاة» ظاهر در این است که، اصرار به بقاء حیات دختران و زنان داشتند، یا به خاطر خدمتکاری و یا کامجوئی‌های جنسی و یا هر دو. (2)

[یَسْتَسْخِرُون:]

«ءَایَةً یَسْتَسْخِرُونَ»

جمله «یَسْتَسْخِرُون» از مادّه «استسخار» به عقیده جمعی از مفسران، به معنای «یسخرون» (مسخره می‌کنند) آمده، و در میان این دو تعبیر فرقی نیست، در حالی که بعضی دیگر، برای این دو، معنای متفاوتی قائلند: «یَسْتَسْخِرُون» را به خاطر مفهومی که در باب استفعال نهفته شده، به معنای دعوت‌کردن دیگران به سخریه نمودن دانسته‌اند، اشاره به این که: نه تنها خودشان آیات الهی را به باد استهزاء می‌گرفتند، بلکه تلاش و کوشش داشتند دیگران نیز این کار را انجام دهند تا مسأله به شکل عمومی در جامعه درآید.

بعضی تفاوت این دو را در تأکید بیشتری می‌دانند که از جمله «یَسْتَسْخِرُون» استفاده می‌شود. و بعضی این جمله را به عنوان «اعتقاد به سخریه بودن چیزی» تفسیر کرده‌اند، یعنی آنها بر اثر انحراف شدید، به راستی معتقد بودند که این معجزات سخریه‌ای بیش نیست! ولی معنای دوم، از همه مناسب‌تر به نظر می‌رسد.(3)

[یَسْتَصْرِخُ:]

«بِالْأَمْسِ یَسْتَصْرِخُهُ»
«یَسْتَصْرِخُ» از «استصراخ» به معنای یاری طلبیدن است، ولی، در اصل به معنای فریاد کشیدن و یا از دیگری تقاضای فریاد زدن، می‌باشد و این امر معمولاً ملازم با یاری طلبیدن است.(4)

[يَسْتَضْعَفُون:]

«كَانُوا يُسْتَضْعَفُونَ»
«يَسْتَضْعَفُون» از مادّه «استضعاف» معادل كلمه «استعمار» است كه در عصر و زمان ما به كار مى‌رود و مفهوم آن اين است كه:
قومى ستم‌پيشه، جمعيتى را تضعيف كنند

1- انبياء، آيه 19(ج 13، ص 414)

2- قصص، آيه 4(ج 16، ص 26)

3- صافات، آيه 14(ج 19، ص 38)

4- قصص، آيه 18(ج 16، ص 62)

تا بتوانند از آنها در مسیر مقاصدشان بهره‌کشی نمایند.
منتها با کلمه «استعمار» این تفاوت را دارد، که «استعمار» ظاهرش به معنای آباد ساختن است و باطنش به معنای ویرانگری، ولی «استضعاف» ظاهروباطنش هردویکی است!(1)

[يَسْتَعْتِبُونْ، يُسْتَعْتَبُونَ:]

«وَ لا هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ»
از مادّه «اسْتَعتاب» در اصل از «عتاب» گرفته شده است که: به معنای ملامت کردن و اظهار خشونت با دیگری است. بنابراین «استعتاب» مفهومش این است که: شخص گنهکار از صاحب حق، طلب عتاب کند، یعنی خود را در برابر سرزنشهای او قرار می‌دهد تا خشم صاحب حق فرو بنشیند و رضایت بدهد. به همین دلیل بعضی «استعتاب» را به معنای «استرضاء» یعنی «رضایت طلبیدن» و تقاضای عفو گرفته‌اند، در حالی که حقیقت مفهوم آن رضایت طلبیدن نیست، بلکه لازمه مفهوم آن است.
و هنگامی که به «باب افعال» برده می‌شود به معنای زائل کردن و صرف‌نظر از سرزنش است.
در «لسان العرب»، تصریح شده است: معنای باب «استفعال» آن نیز همچون باب «افعال» است، لذا این تعبیر در موارد «استرضاء» یعنی رضایت طلبیدن و توبه کردن نیز به کار می‌رود، و در سوره «روم» به همین معنا آمده است، یعنی در قیامت، آنها توانایی بر «توبه و جلب رضایت» پروردگار ندارند.(2)

[یَسْتَفْتُونَکَ:]

«وَیَسْتَفْتُونَکَ فِی النِّسآءِ»
«یَسْتَفْتُونَکَ» در اصل، از مادّه «فتوی» و «فتیا» گرفته شده که به معنای پاسخ به مسائل مشکل است و از آنجا که ریشه اصلی این لغت «فَتی به معنای جوان نورس می‌باشد، ممکن است نخست در مسائلی که انسان پاسخ‌های جالب و تازه و نورسی برای آن انتخاب کرده به کار رفته باشد، سپس در مورد پاسخ به تمام مسائل انتخاب شده است.(3)

[یَسْتَفِزّ:]

«یَسْتَفِزَّهُم مِّنَ الأَرْضِ»
«یَسْتَفِزّ» از مادّه «استفزاز» به معنای تحریک و برانگیختن است.(4)

[يَسْتَنْبِطَونَهُ:]

«الَّذِيْنَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ»
«يَسْتَنْبِطُونَهُ» در اصل، از مادّه «نَبَط» (بر وزن فقط) و به معنای نخستين آبى است كه از

1- اعراف، آيه 137(ج 6، ص 393)

2- نحل، آيه 84(ج 11، ص 386)؛ روم، آيه 57(ج 16، ص 511)؛ فصّلت، آيه 24(ج 20، ص 278)

3- نساء، آيه 127(ج 4، ص 196)

4- اسراء، آيه 103(ج 12، ص 340)

چاه می‌کشند و از اعماق زمین استخراج می‌گردد، و به همین جهت استفاده کردن هر حقیقتی از دلائل و شواهد مختلف و استخراج آن از مدارک موجود، «استنباط» نامیده می‌شود، خواه در مسائل فقهی باشد یا در مسائل فلسفی، سیاسی و علمی.(1)

[یَسْجُدان:]

«وَ الشَّجَرُ یَسْجُدانِ»

تعبیر «یَسْجُدان» (این دو سجده می‌کنند) از مادّه «سُجود» اشاره به تسلیم بی قید و شرط آنها در برابر قوانین آفرینش، و در مسیر منافع انسان‌هاست، مسیری که خدا برای آنها تعیین کرده، و آن را بی کم و کاست می‌پیمایند.

در ضمن، اشاره به اسرار توحیدی آنها نیز هست؛ چرا که در هر برگ و هر دانه گیاهی، آیات عجیبی از عظمت و علم پروردگار وجود دارد، و «هر ورقی دفتری است معرفت کردگار»!(2)

[یَسْجدُون:]

«لِلْأَذْقانِ سُجَّداً»
«یَسْجدُون» از مادّه «سُجود» به معنای سجده می‌کنند می‌باشد.(3)

[یُسْجَرُونَ:]

«النَّارِ یُسْجَرُونَ»
«یُسْجَرُونَ» از مادّه «سجر» (بر وزن فجر) به گفته «راغب» در «مفردات» به معنای بر افروختن آتش، و شعله‌ور ساختن آن است، و به گفته جمعی دیگر از ارباب لغت و مفسران، به معنای پر کردن تنور از آتش است.(4)

[یُسْحَبُون:]

«وَالسَّلاسِلُ یُسْحَبُونَ»
«یُسْحَبُون» از مادّه «سحب» (بر وزن سهو) به معنای کشیدن است.(5)

[یَسْرِ:]

«وَ اللَّیْلِ إِذا یَسْرِ»

«یَسْرِ» در اصل «یسری» بوده که فعل مضارع از مادّه «سری» است، سپس «یاء» آن برای تخفیف و هماهنگی با آیات قبل حذف شده است.(6)

[یَسَّرْنَاهُ:]

«یَسَّرْنَاهُ بِلِسانِکَ»
«یَسَّرْنَاهُ» از مادّه «تیسیر» به معنای «تسهیل» است، خداوند در این جمله می‌فرماید: «ما قرآن را بر زبان تو آسان کردیم، تا پرهیزکاران را بشارت دهی و دشمنان سرسخت را انذار کنی» این تسهیل، ممکن است از جهات مختلف بوده باشد:

1- نساء، آیه 83(ج 4، ص 48)

2- رحمن، آیه 6(ج 23، ص 114)

3- اسراء، آیه 107(ج 12، ص 352)

4- غافر، آیه 72(ج 20، ص 189)

5- غافر، آیه 71(ج 20، ص 189)

6- فجر، آیه 4(ج 26، ص 462)

1- از این نظر که قرآن، عربی فصیح و روانی است که آهنگ آن در گوش‌ها دل‌انگیز، و تلاوت آن بر زبان‌ها آسان است.
2- از نظر این که خداوند آن چنان تسلطی به پیامبرش بر آیات قرآن، داده بود که به آسانی و در همه جا و برای حل هر مشکل، از آن استفاده می‌کرد، و پیوسته بر مؤمنان تلاوت می‌نمود.
3- از نظر محتوا که در عین عمیق و پرمایه بودن، درک آن سهل و ساده و آسان است، اصولاً آن همه حقایق بزرگ و برجسته که در قالب این الفاظ محدود با سهولت درک معانی، ریخته شده، خود نشانه‌ای است از آنچه در آیه فوق می‌خوانیم که بر اثر یک امداد الهی، صورت گرفته است.(1)

[یُسْری]

«فَسَنُیَسِّرُهُ لِلْیُسْری
«یُسْری از مادّه «یسر» در اصل به معنای زین کردن اسب، لجام نمودن و آماده ساختن آن برای سواری است، و سپس به هر کار سهل و آسانی اطلاق شده است.(2)

ه

[يَسْطَون:]

«يَكَادُونَ يَسْطُونَ»

«يَسْطُون» از مادّه «سطوت» به معناى بلند كردن دست، و حمله كردن به طرف مقابل است، و در اصل- به گفته «راغب» در «مفردات»- به معناى بلند شدن اسب، بر سر پاها و بلند كردن دست‌ها است، سپس به معناى بالا اطلاق شده.(3)

[یَسُومُون:]

«یَسُومُونَکُمْ سُوءَ»

«یَسُومُون» فعل مضارع از مادّه «سوم» است که در اصل- چنان که «راغب» در «مفردات» می‌گوید- به معنای دنبال چیزی رفتن می‌باشد و از آنجا که فعل مضارع معمولًا معنای دوام و استمرار را می‌بخشد، و از «قاموس» نیز استفاده می‌شود در می‌یابیم که بنی اسرائیل به طور مداوم تحت شکنجه فرعونیان بوده‌اند.(4)

[یَسُومُونَکُم:]

«یَسُومُونَکُمْ سُوءَ»

«یَسُومُونَکُم» از مادّه «سَوْم» (بر وزن صَوم) در اصل به معنای دنبال چیزی رفتن و جستجوی آن نمودن است و به معنای تحمیل نمودن کاری بر دیگری نیز آمده است.(5)

[يَسِيْراَ:]

«إِلَيْنَا قَبْضاً يَسِيراً»
تعبير به «يَسِيْراً» از مادّه «يُسْر» اشاره به جمع شدن تدريجى سايه است، و يا اشاره

1- مريم، آيه 97(ج 13، ص 171)

2- ليل، آيه 7(ج 27، ص 91)

3- حجّ، آيه 72(ج 14، ص 187)

4- بقره، آيه 49(ج 1، ص 298)؛ اعراف، آيه 141(ج 6، ص 399)

5- ابراهيم، آيه 6(ج 10، ص 318)

به این که: نظام ویژه نور و ظلمت، در برابر قدرت پروردگار، چیز ساده و آسانی است، و کلمه «الَیْنَا» نیز تأکید بر همین قدرت الهی است.(1)

[یُسِیغُهُ:]

«وَ لا یَکَادُ یُسیغُه»
«یُسِیغُهُ» از مادّه «اساغة» به معنای ریختن نوشابه در حلق است.(2)

[یُشاقِق:]

«یُشاقِقِ الرَّسُولَ»

«یُشاقِقَ» از مادّه «شقاق» به معنای مخالفت آگاهانه، توأم با عداوت و دشمنی است.(3)

[يُصْحَبُون:]

«مِنَّا يُصْحَبُونَ»

«يُصْحَبُون» از باب «افعال» در اصل، به اين معناست كه چيزى را به عنوان يارى و حمايت در اختيار شخصى قرار دهند، و در اينجا اشاره به اين است كه: اين بت‌ها نه ذاتاً قدرت دفاع دارند، نه از ناحيه پروردگار چنين نيروئى در اختيارشان گذاشته شده است و مى‌دانيم هر نيروى دفاعى در عالم هستى يا بايد از درون ذات چيزى بجوشد و يا از ناحيه خدا داده شود. (4)

[یُصْدِرَ:]

«حَتَّی یُصْدِرَ الرِّعآءُ»

«یُصْدِرَ» از مادّه «صدر» به معنای خارج شدن از آبگاه است.(5)

[یَصْدُرُ:]

«یَوْمَئِذٍ یَصْدُرُ النَّاسُ»
«یَصْدُرُ» از مادّه «صَدْر» (بر وزن صبر) به معنای خارج شدن شتران از آبگاه است که به صورت انبوه و هیجان زده بیرون می‌آیند، به عکس «ورود» که به معنای داخل شدن آنها در آبگاه است و در اینجا کنایه از خروج اقوام مختلف از قبرها و آمدنشان در محشر برای حسابرسی است.
این احتمال، نیز داده شده: منظور خروجشان از محشر، و حرکت به سوی جایگاهشان در بهشت و دوزخ است. معنای اول، با آیات گذشته تناسب بیشتری دارد.(6)

[یَصَّدَّعُون:]

«یَوْمَئِذٍ یَصَّدَّعُونَ»
تعبیر به «یَصَّدَّعُون» از مادّه «صدع»، در اصل به معنای «شکستن» و «شکافتن ظرف» است، ولی تدریجاً به معنای هرگونه پراکندگی و تفرق به کار رفته است، و در اینجا، اشاره به جدایی صفوف بهشتیان و دوزخیان می‌باشد که هر یک از این دو صف، نیز به صفوفی تقسیم می‌شوند، به

1- فرقان، آیه 46(ج 15، ص 130)

2- ابراهیم، آیه 17(ج 10، ص 351)

3- نساء، آیه 115(ج 4، ص 170)

4- انبیاء، آیه 43(ج 13، ص 452)

5- قصص، آیه 23(ج 16، ص 68)

6- زلزله، آیه 6(ج 27، ص 250)

تناسب سلسله مراتب درجات بهشتی، و درکات دوزخی.
و از مادّه «صداع» (بر وزن حباب) به معنای سردرد نیز آمده است، که در اصل از «صدع» به معنای شکافتن است و از آنجا که انسان وقتی به سردرد شدید دچار می‌شود گویی می‌خواهد از شدت درد، سر او بشکافد این کلمه در این معنا به کار رفته است.(1)

[يَصْدِفُون:]

«ثُمَّ هُمْ يَصْدِفُونَ»

«يَصْدِفُون» از مادّه «صدف» (بر وزن هدف) به معنای جانب و ناحیه است، و چون به هنگام روی گردانیدن و اعراض، انسان متوجّه جانب و ناحیه دیگری می‌شود، این کلمه در معنای اعراض به کار می‌رود، منتها چنان که «راغب» در «مفردات» می‌گوید: این ماده به معنای اعراض و روی گردانیدن شدید استعمال می‌شود.(2)

ه

[یَصِدّوُن:]

«مِنْهُ یَصِدُّونَ»

«یَصِدُّون» از مادّه «صدّ» (در صورتی که فعل مضارعش با کسر صاد بوده باشد) به معنای خندیدن و فریاد کشیدن و سر و صدا راه انداختن است (که معمولاً به هنگام استهزاء دست به دست هم می‌دهند).(3)

ه

[یَصُدُّون:]

«وَرَأَیْتَهُمْ یَصُدُّونَ»
«یَصُدُّون» از مادّه «صَدّ» در دو معنا به کار می‌رود: «منع کردن» و «اعراض نمودن» و مناسب آیه مورد بحث، معنای دوم، و مناسب آیه گذشته (آیه دوم)، معنای اول است.(4)

[یَصْرِمُنَّ:]

«لَیَصْرِمُنَّها مُصْبِحِینَ»

«یَصْرِمُنَّ» از مادّه «صَرْم» (بر وزن شرم) به معنای چیدن میوه است و به معنای قطع کردن به طور مطلق، و همچنین محکم کردن‌کار نیز آمده است.(5)

[یَصْطَرِخُون:]

«وَهُمْ یَصْطَرِخُونَ فِیْها رَبَّنَا»
«یَصْطَرِخُون» از مادّه «صراخ»، به معنای فریاد شدیدی است که انسان در مقام استغاثه و طلبیدن یار و یاور، برای بر طرف ساختن درد و رنج، از دل برمی‌کشد.(6)

[يَصْلَوْنَ:]

«جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَها»
«يَصْلَوْنَ» از مادّه «صَلْى» (بر وزن سعى) به

1- روم، آيه 43(ج 16، ص 478)؛ واقعه، آيه 19(ج 23، ص 223)

2- انعام، آيه 46(ج 5، ص 304)

3- زخرف، آيه 57(ج 21، ص 107)

4- منافقون، آيه 5(ج 24، ص 174)

5- قلم، آيه 17(ج 24، ص 401)

6- فاطر، آيه 37(ج 18، ص 293)

معنای آتش افروختن، دخول در آتش، سوختن و برشته شدن با آتش کباب کردن، و تحمل درد و رنج آن، آمده است، و به حکم این که فعل مضارع است، دلالت بر استمرار و ملازمت دارد.(1)

[یَصْلَوْنَها:]

«جَهَنَّمَ یَصْلَوْنَها»

گویا جمله «یَصْلَوْنَها» (در جهنم وارد می‌شوند و به آتش آن می‌سوزند) از مادّه «صَلْی» برای بیان این است که: کسی گمان نکند تنها جهنم را از فاصله دور می‌بینند و یا در کنار آن، قرار می‌گیرند، نه، به درون آن وارد می‌شوند، و نیز کسی توهم نکند که آنها به آتش دوزخ، عادت می‌کنند و انس می‌گیرند، نه، پیوسته با آن می‌سوزند.(2)

[یَصْلی]

«یَصْلاها مَذْمُوماً»
«یَصْلی از مادّه «صلی» به معنای آتش افروختن و به آتش سوختن است و منظور در اینجا همان معنای دوم می‌باشد.(3)

[یُصَلَی:]

«الَّذِي يُصَلِّی عَلَيْكُمْ»
«يُصَلِّی» از مادّه «صَلاة» در اينجا به معنای توجّه و عنايت مخصوص است، اين عنايت در مورد خداوند، همان نزول رحمت است، و در مورد فرشتگان استغفار و تقاضای رحمت می‌باشد.(4)

[یُصْهَرُ:]

«یُصْهَرُ بِهِ مَا فی بُطُونِهِمْ»
«یُصْهَرُ» از مادّه «صَهر» (بر وزن قهر) به معنای آب کردن «پیه» است، و «صِهر» (بر وزن فکر) به معنای داماد.(5)

[يُضاعِفُ:]

«يُضاعِفُ لِمَنْ يَشآءُ»
«يُضاعِفُ» از مادّه «ضِعف» (بر وزن شعر) به معناى دو يا چند برابر است، و با توجّه به آنچه در بالا اشاره شد كه دانه‌هايى پيدا مى‌شود كه چند هزار دانه محصول مى‌دهد، اين تعبير نيز يک تشبيه واقعى است.(6)

[يُضاعِفْهُ:]

«يُضاعِفْهُ لَكُمْ»
«يُضاعِفْهُ» از مادّه «ضِعف» (بر وزن شعر) چنان كه قبلًا هم گفته‌ايم، تنها به معناى دو برابر نيست، بلكه چندين برابر را نيز شامل مى‌شود، كه در مورد «انفاق» تا هفتصد برابر، و بيش از آن، در قرآن آمده است!(7)

1- ابراهيم، آيه 29(ج 10، ص 394)؛ انفطار، آيه 15(ج 26، ص 244)

2- ص، آيه 56(ج 19، ص 339)

3- اسراء، آيه 18(ج 12، ص 80)

4- احزاب، آيه 43(ج 17، ص 379)

5- حجّ، آيه 20(ج 14، ص 68)

6- بقره، آيه 261(ج 2، ص 369)

7- تغابن، آيه 17(ج 24، ص 223)

[یُضِلّ:]

«وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ»

منظور از «يُضِلَّ» از مادّه «إِضلال- ضَلال» كه در اصل به معناى گمراه ساختن، يا حكم به گمراهى مى‌باشد، آن چنان كه بعضى از مفسران احتمال داده‌اند (همانند تعديل و تفسيق، كه به معناى حكم به عدالت و حكم به فسق است): يا به معناى گمراه ساختن از طريق ثواب و پاداش‌هاى روز قيامت است، كه در واقع به مفهوم مجازات كردن خواهد بود.

و يا اين كه، منظور از «اضلال»: بر گرفتن نعمت توفيق، و رها ساختن انسان به حال خود، كه نتيجه‌اش گمراه شدن و سرگردان ماندن در طريق هدايت است.

و اين تعبير اشاره لطيفى به اين حقيقت است كه همواره گناهان سرچشمه گمراهى بيشتر، و دور ماندن از طريق هدايت است.(1)

[یَطْبَعُ:]

«یَطْبَعُ اللَّهُ عَلی قُلُوبِ»
«یَطْبَعُ» از مادّه «طبع»، به معنای مهر نهادن است، و اشاره به کاری است که در سابق و امروز، معمول بوده و هست، که گاهی برای این که: چیزی دست نخورده بماند و در آن مطلقاً دخل و تصرفی نشود، درِ آن را محکم

1- توبه، آیه 115(ج 8، ص 207)

می‌بندند، و روی قفل یا گرهی که به آن زده‌اند، مادّه خمیرمانندی گذارده و روی آن مهر می‌زنند، بدیهی است گشودن در آن، جز با شکستن مهر ممکن نیست، و این کاری است که به زودی افشا می‌شود.(1)

[يَطْمِثْهُنَّ:]

«لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ»

«يَطْمِثْهُنَّ» از مادّه «طمث» در اصل به معناى خون عادت ماهيانه، و به معناى زوال بكارت آمده، و در اينجا اشاره به اين است كه زنان بكر بهشتى هرگز همسرانى نداشته‌اند.(2)

ه

[يَطَوف:]

«يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدانٌ»
تعبير به «يَطُوف» از مادّه «طواف» اشاره به خدمت مداوم آنها است.(3)

[یَطَّیَّرُوا:]

«یَطَّیَّرُوا بِمُوسَی
«یَطَّیَّرُوا» از مادّه «تَطَیُّر» به معنای «فال بد زدن» است، و ریشه اصلی آن کلمه «طیر» به معنای «پرنده» می‌باشد، و از آنجا که عرب، فال بد را غالباً به وسیله پرندگان می‌زد:
«گاهی صدا کردن کلاغ را به فال بد می‌گرفت و گاهی پریدن پرنده‌ای را از دست چپ نشانه تیره‌روزی می‌پنداشت» کلمه «تطیّر» به معنای فال بد زدن به طور مطلق آمده است.(4)

[یُطیقُونَهُ:]

«یُطیقُونَهُ فِدْیَةٌ»

«یُطیقُونَهُ» از مادّه «طوق» در اصل به معنای حلقه‌ای است که به گردن می‌اندازند و یا به طور طبیعی در گردن وجود دارد (مانند حلقه رنگینِ گردنِ بعضی از پرندگان) سپس به معنای نهایت توانایی به کار رفته است، جمله «یُطیقُونَهُ» در اینجا با توجّه به این که ضمیر آخر آن به روزه برمی‌گردد، مفهومش این است: برای انجام روزه، نهایت توانایی خود را باید به کار برند، یعنی شدیداً به زحمت بیفتند، و این در مورد پیران و بیماران غیر قابل علاج می‌باشد.

بنابراین، آنها از حکم روزه معافند، و تنها به جای آن فدیه می‌پردازند (ولی بیمارانی که بهبودی می‌یابند موظفند قضای روزه را بگیرند). بعضی نیز گفته‌اند: مفهوم جمله «یُطیقُونَهُ» این است که در گذشته توانایی داشته‌اند (کَانُوا یُطیقُونَهُ) و الآن توانایی ندارند.(5)

[يَظنّونَ:]

«يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُّلاقُوا»
«يَظُنُّونَ» از مادّه «ظنّ» گاه، به معنای گمان و گاه، به معنای یقین می‌آید و در اینجا مسلماً به معنای ایمان و یقین قطعی است؛ زیرا ایمان به لقاء اللّه و بازگشت به سوی او حالت خشوع، خداترسی و احساس مسئولیت را در دل انسان زنده می‌کند.(6)

[یعبؤ:]

«مَا يَعْبَؤُا بِكُمْ»

«یعبؤ» از مادّه «عبأ» (بر وزن عبد) به معنای سنگینی است، بنابراین جمله «لا يَعْبأ» یعنی وزنی قائل نیست، و به تعبیر دیگر، اعتنایی نمی‌کند.(7)

[یَعْتَذِرُون:]

«یَعْتَذِرُونَ إِلَیْکُمْ إِذا رَجَعْتُمْ»

از تعبیر «یَعْتَذِرُون» از مادّه «إِعتذار» که فعل مضارع است و معنای آینده را می‌تواند در بر داشته باشد، چنین برمی‌آید که قبلاً خداوند، پیامبر و مسلمانان را از این موضوع آگاه کرده که، منافقانِ دروغگو، به عنوان عذرخواهی، به زودی نزد آنها خواهند آمد، لذا طرز پاسخگوئیِ آنها را نیز به مسلمانان تعلیم می‌دهد.(8)

[یَعْدِلَونَ:]

«کَفَرُوا بِرَبِّهِمْ یَعْدِلُونَ»
«یَعْدِلُونَ» از مادّه «عِدل» (بر وزن حفظ) گرفته شده که به معنای «همتا»، «شریک» و

1- روم، آیه 59(ج 16، ص 513)

2- رحمن، آیه 56(ج 23، ص 180)

3- واقعه، آیه 17(ج 23، ص 222)

4- اعراف، آیه 131(ج 6، ص 377)

5- بقره، آیه 184(ج 1، ص 704)

6- بقره، آیه 46(ج 1، ص 262)

7- فرقان، آیه 77(ج 15، ص 194)

8- توبه، آیه 94(ج 8، ص 112)

«شبیه» است؛ بنابراین جمله «وَ هُمْ بِرَبِّهِمْ یَعْدِلُونَ» مفهومش این است که: آنها همتا، شریک و شبیه برای خدا قائل می‌شوند.
«یَعْدِلُونَ» ممکن است از مادّه «عدول» به معنای انحراف و بازگشت از حق به سوی باطل باشد، بنابراین مفهومش این است که:
آنها از خداوند واحد یکتا به غیر او عدول می‌کنند.(1)

[يَعْرِشُونَ:]

«كَانُوا يَعْرِشُونَ»

«يَعْرِشُونَ» از مادّه «عَرْش» در اصل، به معنای درختان و باغ‌هایی است که به وسیله نصب داربست‌ها برپا می‌شوند و منظره زیبا و پرشکوهی دارند.(2)

[يَعْزُبُ:]

«مَا يَعْزُبُ عَنْ رَبِّکَ»
«يَعْزُبُ» از مادّه «عزوب»، در اصل، به معنای دوری و جدایی از خانه و خانواده، برای یافتن مرتع جهت «گوسفندان» و چهار پایان است، و سپس به معنای غیبت و پنهانی، به طور مطلق استعمال شده است.
و به همین مناسبت به مردان یا زنانی که از همسر خود دور مانده‌اند «عزب» یا «عزبه» گفته می‌شود.(3)

[یَعَضُّ:]

«وَیَوْمَ یَعَضُّ الظَّالِمُ»
«یَعَضُّ» از مادّه «عَضّ» (بر وزن سدّ) به معنای گاز گرفتن با دندان است، و معمولاً این تعبیر در مورد کسانی که از شدت حسرت و تأسف ناراحتند، به کار می‌رود، چنان که در فارسی نیز ضرب المثل است که فلان کس «انگشت حسرت به دندان می‌گزید» (ولی در عربی به جای انگشت، دست گفته می‌شود، و شاید رساتر باشد، چون همیشه انسان در چنین حالاتی انگشت نمی‌گزد بلکه گاه پشت دست را می‌گزد، مخصوصاً در زبان عربی بسیار می‌شود که: همچون آیه مورد بحث، «یَدَیْهِ» یعنی هر دو دست، گفته می‌شود که شدت تأسف و حسرت را به طرز گویاتری بیان می‌کند).(4)

[یُعَمَّر:]

«مَا یُعَمَّرُ مِنْ مُّعَمَّرٍ»
«یُعَمَّر» از مادّه «عَمر» در اصل از «عمارت» به معنای آبادی گرفته شده است، و این که:
به مدت حیات انسان «عمر» گفته می‌شود، به خاطر آنست که آبادی و عمارت بدن او در این مدت است.(5)

1- انعام، آیات 1، 150(ج 5، ص 186؛ ج 6، ص 42)؛ نمل، آیه 60(ج 15، ص 545)

2- اعراف، آیه 137(ج 6، ص 394)

3- یونس، آیه 61(ج 8، ص 401)؛ سبأ، آیه 3(ج 18، ص 26)

4- فرقان، آیه 27(ج 15، ص 86)

5- فاطر، آیه 11(ج 18، ص 222)

[یَعْمَلَون:]

«مَا کَانُوا یَعْمَلُونَ»

«یَعْمَلُون» از مادّه «عمل» به هر گونه کار گفته می‌شود اگر چه دقتی در آن نباشد و این خود متضمن مذمت بیشتری است؛ زیرا اگر مردم نادان و عوام کارهای بدی انجام می‌دهند، قسمتی از آن، به خاطر نادانی و بی‌اطلاعی است، ولی دانشمندی که وظیفه خود را عمل نکند، حساب شده، آگاهانه و ماهرانه مرتکب خلاف شده است، و به همین دلیل مجازات عالم، از جاهل، سنگین‌تر و سخت‌تر است.(1)

[یَعْمَهُونَ:]

«طُغْیانِهِمْ یَعْمَهُونَ»
«یَعْمَهُونَ» از مادّه «عمه» (بر وزن همه) به معنای تردد و تحیر در کاری است و به معنای کوردلی و تاریکی بصیرت که اثر آن سرگردانی است نیز آمده است.(2)

[یُعِیدُ:]

«الْباطِلُ وَ مَا یُعیدُ»
«یُعِیدُ» از مادّه «اعاده» به معنای تکرار است.(3)

1- مائده، آیه 62(ج 4، ص 562)

2- بقره، آیه 15(ج 1، ص 130)؛ انعام، آیه 110(ج 5، ص 495)

3- سبأ، آیه 49(ج 18، ص 163)

[يُغَشِّی:]

«إِذْ يُغَشِّيكُمُ النُّعاسَ»
«يُغَشِّی» از مادّه «غشيان» به معنای پوشاندن و احاطه کردن است، گويی خواب همچون پرده‌ای بر آنها افكنده شد و آنها را پوشاند.(1)

ه

[یَغُضَّوا:]

«یَغُضُّوا مِنْ أَبْصارِهِمْ»

«یَغُضُّوا» از مادّه «غضّ» (بر وزن خزّ) در اصل، به معنای کم کردن و نقصان است و در بسیاری از موارد در کوتاه کردن صدا یا کم کردن نگاه گفته می‌شود و نقطه مقابل آن، خیره نگاه کردن، و صدا را بلند نمودن است.(2)

[یَغْنَوا:]

«کَأَنْ لَّمْ یَغْنَوْا»

«یَغْنَوا» از مادّه «غنی» به معنای اقامت در مکان است، و- چنان که «طبرسی» در «مجمع البیان» می‌گوید- بعید نیست از مفهوم اصلی «غنا» به معنای بی‌نیازی گرفته شده باشد؛ زیرا کسی که بی نیاز است منزل آماده‌ای دارد، و مجبور نیست هر زمان از منزلی به منزل دیگر کوچ کند؛ جمله «کَأَنْ لَمْیَغْنَوْا فیها» که درباره قوم «ثمود» و همچنین قوم «شعیب» آمده، مفهومش این است. آن چنان طومار زندگیشان در هم پیچیده شد، که گویا هرگز از ساکنان آن سرزمین نبودند.(3)

[يَفْتَحِ:]

«مَّا يَفْتَحِ اللَّهُ»

تعبير به «يَفْتَحِ» كه از مادّه «فتح» به معناى گشودن است، اشاره به وجود خزائن رحمت الهى است كه در آيات ديگر قرآن نيز، به آن اشاره شده است، و جالب اين كه: اين خزائن چنانند كه به محض گشوده شدن، بر خلايق جارى مى‌شوند، و نياز به چيز ديگرى نيست، و هيچ كس مانع از آن نتواند شد.(4)

[یَفْتَدِی:]

«لَوْ یَفْتَدی مِنْ عَذابِ»

«یَفْتَدِی» از مادّه «فداء» به معنای حفظ کردن خود از مصائب و مشکلات به وسیله پرداخت چیزی است.(5)

[يُفْتَنُونَ:]

«وَ هُمْ لا يُفْتَنُونَ»
«يُفْتَنُونَ»، از مادّه «فتنه»، در اصل به معناى «گذاشتن طلا در آتش براى شناخته شدن ميزان خلوص آن» است، سپس به هر گونه آزمايش ظاهرى‌ومعنوى، اطلاق شده‌است.(6)

[یُفَجِّرُونَ:]

«یُفَجِّرُونَها تَفْجیراً»
«یُفَجِّرُونَ» از مادّه «تفجیر» در اصل از ریشه «فجر» گرفته شده که به‌معنای شکافتن وسیع است، خواه شکافتن زمین باشد، یا چیز دیگر، و از آنجا که نور صبح گویی پرده شب را می‌شکافد، به آن «فجر» گفته‌اند، و به شخص فاسق از این رو «فاجر» می‌گویند که:
پرده حیا و پاکی را دریده، و از مسیر حق خارج شده است. اما در آیه مورد بحث، به معنای شکافتن زمین است.(7)

[یَفْرَقُونَ:]

«وَلكِنَّهُمْ قَوْمٌ یَفْرَقُونَ»
«یَفْرَقُونَ» از مادّه «فَرَق» (بر وزن شَفَق) به معنای شدت خوف و ترس است. «راغب» در کتاب «مفردات» می‌گوید: این ماده در اصل به معنای تفرق و جدایی و پراکندگی است گویی آن چنان می‌ترسند که می‌خواهد قلبشان از هم متفرق و متلاشی گردد.(8)

[يَفْصِلُ:]

«يَوْمَ الْقِيامَةِ يَفْصِلُ»
«يَفْصِلُ» از مادّه «فصل» به معناى انداختن است ولى بعضى «يَفْصِلُ» را به معناى جدايى انداختن تفسير نكرده‌اند، بلكه از «فصل» به معناى قضاوت و داورى مى‌دانند ولى معناى اول در اينجا صحيح‌تر است.(9)

1- انفال، آيه 11(ج 7، ص 137)

2- نور، آيه 30(ج 14، ص 467)؛ حجرات، آيه 3(ج 22، ص 149)

3- اعراف، آيه 92(ج 6، ص 311)؛ هود، آيه 68(ج 9، ص 202)

4- فاطر، آيه 2(ج 18، ص 189)

5- معارج، آيه 11(ج 25، ص 32)

6- عنكبوت، آيه 2(ج 16، ص 218)

7- انسان، آيه 6(ج 25، ص 351)

8- توبه، آيه 56(ج 7، ص 531)

9- ممتحنه، آيه 3(ج 24، ص 26)

[یُقْذَفُون:]

«یُقْذَفُونَ مِن کُلِّ جَانِبٍ»

«یُقْذَفُون» از مادّه «قذف» به معنای پرتاب کردن و تیر انداختن به مکان دور است، و منظور در اینجا طرد «شیاطین» به وسیله «شهب» می‌باشد، و این نشان می‌دهد که خداوند حتی به آنها اجازه نمی‌دهد به قلمرو «ملأِ اعلی نزدیک شوند.(1)

[یَقُصُّ:]

«لِلَّهِ یَقُصُّ الْحَقَّ»

«یَقُصُّ» از مادّه «قَصّ» در لغت به معنای «قطع کردن» و بریدن چیزی است و این که در آیه فوق می‌خوانیم: یَقُصُّ الْحَقَّ: «خداوند حق را می‌برد» یعنی کاملاً آن را از باطل جدا و تفکیک می‌نماید؛ بنابراین، جمله بعد: وَ هُوَ خَیْرُ الْفاصِلِیْنَ: «او بهترین جداکنندگان است» تأکید برای این موضوع محسوب می‌شود.

باید توجّه داشت جمله «یَقُصُّ» ازمادّه «قِصّه» به معنای بیان سرگذشت و داستان نیست آن چنان‌که بعضی از مفسران پنداشته‌اند.(2)

[یَقْطِین:]

«شَجَرَةً مِّن یَقْطِینٍ»
«یَقْطِین» از مادّه «قُطْن» به طوری که بسیاری

1- صافات، آیه 8(ج 19، ص 30)

2- انعام، آیه 57(ج 5، ص 332)

از ارباب لغت و مفسران گفته‌اند: هر گیاهی است که ساقه ندارد، و دارای برگ‌های پهن است؛ مانند بوته خربزه و کدو و خیار و امثال آن. ولی بسیاری از مفسران و روات حدیث، در اینجا تصریح کرده‌اند که منظور خصوص «کدوبُن» است باید توجّه داشت که «شجره» در لغت عرب، هم به نباتاتی گفته می‌شود که دارای ساقه و شاخه است و هم بدون ساقه و شاخه، و به تعبیر دیگر اعم از درخت و گیاه است، حتی در اینجا حدیثی از پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله نقل کرده‌اند که: شخصی به آن حضرت عرض کرد: انَّکَ تُحِبُّ الْقَرْعَ؟: «شما کدو را دوست می‌دارید»، فرمود: أَجَلْ! هِیَ شَجَرَةُ اخِی یُونُسَ: «آری آن گیاه برادرم یونس است». (1)

[يَقْنُتْ:]

«وَمَنْ يَقْنُتْ مِنْكُنَّ»
«يَقْنُتْ» از مادّه «قنوت» به معنای اطاعت توأم با خضوع و ادب است و قرآن با این تعبیر، به آنها گوشزد می‌کند که: هم مطیع فرمان خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله باشند، و هم شرط ادب را کاملاً رعایت کنند.(2)

[یقین:]

«لَتَرَوُنَّها عَیْنَ الْیَقین»

«یقین» نقطه مقابل «شک» است، همان‌گونه که «علم» نقطه مقابل «جهل» است؛ و به معنای وضوح و ثبوت چیزی آمده است، و طبق آنچه از اخبار و روایات استفاده می‌شود، به مرحله عالی ایمان، «یقین» گفته می‌شود.(3)

[یَکْنِزُونَ:]

«یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ»
«یَکْنِزُونَ» از مادّه «کَنْز» (بر وزن گنج) و به معنای گنج است که در اصل به معنای جمع و جور کردن اجزاء چیزی گفته می‌شود. از این رو شتر پر گوشت را «کِنازة اللَّحم» می‌نامند. سپس به جمع‌آوری، نگهداری و پنهان نمودن اموال و یا اشیاء گران قیمت اطلاق گردیده است.
بنابراین، در مفهوم آن جمع‌آوری، نگاهداری و گاهی پنهان کردن نیز افتاده است.(4)

[يُكَوِّرُ:]

«بِالْحَقِّ يُكَوِّرُ اللَّيْلَ»

«يُكَوِّرُ» از مادّه «تكوير» به معنای پیچیدن است و مخصوصاً ارباب لغت پیچیدن عمامه و دستار به دور سر را نمونه‌ای از آن می‌شمارند، نکته لطیفی که در این تعبیر قرآنی، نهفته است،- هر چند بسیاری از مفسران بر اثر عدم توجّه به این نکته، مطالب دیگری ذکر کرده‌اند که، چندان مناسب با مفهوم «تکویر» نیست- این است که: زمین کروی است و به دور خود گردش می‌کند و بر اثر این گردش، نوار سیاه شب، و نوار سفید روز، دائماً گرد آن می‌گردند، گویی از یکسو، نوار سفید بر سیاه و از سوی دیگر، نوار سیاه بر سفید پیچیده می‌شود.(5)

[يَلْبِسَكُم:]

«أَوْ يَلْبِسَكُمْ شِيَعاً»

«يَلْبِسَكُم» از مادّه «لَبْس» (بر وزن حبس) به معنای اختلاط و به هم آمیختن است نه از مادّه «لُبْس» (بر وزن قرص) به معنای لباس پوشیدن. (6)

[یُلّحِدُونَ:]

«یُلْحِدُونَ فی آیاتِنَا»
«یُلْحِدُونَ» از مادّه «إِلْحاد» در اصل از «لحد» (بر وزن عهد) گرفته شده، و به معنای حفره‌ای است که در یک طرف قرار گیرد، و به همین جهت، به حفره‌ای که در یک جانب قبر، قرار گرفته «لحد» گفته می‌شود، سپس به هر کاری که از حد وسط، به سوی افراط و تفریط متمایل شود، «الحاد» گفته‌اند. اطلاق این کلمه بر «شرک و بت‌پرستی و کفر و بی‌دینی»، نیز به همین مناسبت است.(7)

[یَلْعَبُون:]

«فِی شَکٍّ یَلْعَبُونَ»
«یَلْعَبُون» از مادّه «لعاب»، به گفته «راغب» به

1- صافات، آیه 146(ج 19، ص 176)

2- احزاب، آیه 31(ج 17، ص 306)

3- تکاثر، آیه 7(ج 27، ص 308)

4- توبه، آیه 34(ج 7، ص 464)

5- زمر، آیه 5(ج 19، ص 396)

6- انعام، آیه 65(ج 5، ص 353)

7- فصّلت، آیه 40(ج 20، ص 315)

معنای «بزاق دهان» است به هنگامی که راه می‌افتد، و از آنجا که انسان موقع بازی و شوخی، هدف مهمی از کار خود ندارد، تشبیه به «بزاق» شده است که بی‌اراده از دهان انسان بیرون ریزد.(1)

[یُلْقُونَ:]

«یُلْقُونَ السَّمْعَ»
«یُلْقُونَ» از مادّه «القاء» در این موارد به معنای منتقل ساختن اخبار و مطالب است، همان گونه که در آیه 53 سوره «حج» آمده:
«لِیَجْعَلَ مَا یُلْقِی الشَّیْطانُ فِتْنَةً لِلَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» و جمله «أَکْثَرُهُمْ کَاذِبُونَ» نیز تناسب با کار شیاطین دارد، و گر نه آنها که «افّاک و دروغگو» هستند، همه شان کاذبند، نه اکثرشان (دقت کنید).(2)

[یَلْمِزُون:]

«یَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِینَ»

«یَلْمِزُون» از مادّه «لمز»، (بر وزن طنز)، به معنای عیب‌جوئی است.(3)

ه

[يَلْهَثْ:]

«يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ»

«يَلْهَثْ» از مادّه «لهْث» (بر وزن بحث) به معناى زبان در آوردن سگ به هنگام تشنگى است.(4)

[یم:]

«فَأَغْرَقْنَاهُمْ فِی الْیَمِّ»
به طوری که از متون لغت و کتب احادیث استفاده می‌شود «یم» به معنای دریا است و بر رودخانه‌های عظیم همانند «نیل» نیز اطلاق می‌شود.
اما در این که «یم» یک لغت «عربی» است یا «سریانی» یا «هیروگلیفی»، در میان دانشمندان گفتگو است، نویسنده «المنار» از یکی از دانشمندان معروف مصری که وجوه اشتراک لغات هیروگلیفی وعربی را جمع‌آوری کرده و کتاب «معجم الکبیر» را در این زمینه تألیف نموده، نقل می‌کند که:
او پس از تحقیق، لغت «یم» را در زبان قدیم مصر، به معنای دریا پیدا کرده است.
بنابراین، چون این جریان مربوط به مصر بوده قرآن از لغات آنها در بیان این حادثه استفاده کرده است.(5)

[يَمْحُ:]

«وَيَمْحُ اللَّهُ الْباطِلَ»
توجّه داشته باشيد كه «يمح» در اصل «يمحو» بوده كه معمولًا در بسيارى از رسم الخطهاى قرآن، «واو» آن ساقط مى‌شود مانند «و يدع الانسان بالشر»، «و سندع

1- دخان، آيه 9(ج 21، ص 170)

2- شعراء، آيه 223(ج 15، ص 403)

3- توبه، آيه 79(ج 8، ص 75)

4- اعراف، آيه 176(ج 7، ص 25)

5- اعراف، آيه 136(ج 6، ص 390)؛ طه، آيات 39، 78(ج 13، صفحات 223، 286)؛ ذاريات، آيه 40(ج 22، ص 376)

الزبانية» در تمام این موارد در رسم الخط امروز «واو» ذکر می‌شود ولی در قرآن‌ها غالباً حذف می‌گردد.(1)

[یَمْحَق:]

«یَمْحَقَ الْکَافِرِینَ»

«یَمْحَق» از مادّه «محق» (بر وزن مرد) به معنای کم شدن تدریجی چیزی است و به همین مناسبت شب پایان ماه را (محاق) می‌گویند؛ زیرا روشنی ماه کم‌کم کاسته شده و از بین می‌رود

در حقیقت همان طور که ماه با آن جلوه‌گری و فریبندگی مخصوص خود، تدریجاً کم نور شده و در محاق فرو می‌رود همچنین شکوه و عظمت کفر و شرک و حامیان آنها با تصفیه و پاک شدن مسلمانان به زوال و نیستی می‌گراید.(2)

[یَمُدُّونَهُمْ:]

«یَمُدُّونَهُمْ فِی الغَیِّ»

«یَمُدُّونَهُمْ» از مادّه «امداد» به معنای کمک دادن وادامه دادن وافزودن است، یعنی پیوسته آنها را به این راه می‌کشانند وپیش می‌روند.(3)

[یَمُدُّهُ:]

«یَمُدُّهُ مِن بَعْدِهِ»
«یَمُدُّهُ» از مادّه «مداد» به معنای مرکب یا مادّه رنگینی است که با آن می‌نویسند، و در اصل از «مدّ» به معنای کشش گرفته شده؛ زیرا خطوط به وسیله کشش قلم بر صفحه کاغذ پیدا می‌شود.
بعضی از مفسران، معنای دیگری نیز برای آن نقل کرده‌اند و آن «روغنی» است که در چراغ می‌ریزند و سبب روشنایی چراغ است، و هر دو معنا در واقع به یک ریشه باز می‌گردد.(4)

[یَمْسَسْکَ:]

«وَإِنْ یَمْسَسْکَ اللَّهُ»

«یَمْسَسْکَ» در مورد «خیر» و «شرّ» و که از مادّه «مسّ» گرفته شده، اشاره به این است که: حتی کوچک‌ترین خیر و شرّی بدون اراده و قدرت او ممکن نیست.(5)

ٔ

[یُمَسِّکُون:]

«یُمَسِّکُونَ بِالْکِتابِ»
تعبیر به «یُمَسِّکُون» از مادّه «تَمسیک- مَسْک» که به معنای تمسک جستن است، نکته جالبی را در بر دارد؛ زیرا تمسک به معنای گرفتن و چسبیدن به چیزی برای حفظ و نگهداری آن می‌باشد، و این صورت حسّی آن است، و صورت معنوی آن این است که: انسان با کمال جدیت پایبند به عقیده و برنامه‌ای باشد و در حفظ و حراست آن بکوشد، تمسّک به کتاب الهی این نیست که انسان صفحات قرآن و تورات

1- شوری آیه 24(ج 20، ص 451)

2- آل عمران، آیه 141(ج 3، ص 148)

3- اعراف، آیه 202(ج 7، ص 87)

4- لقمان، آیه 27(ج 17، ص 87)

5- انعام، آیه 17(ج 5، ص 223)

و یا کتاب دیگری را محکم در دست بگیرد، و در حفظ و حراست جلد و کاغذ آن بکوشد، بلکه تمسّک واقعی آن است که اجازه ندهد کمترین مخالفتی با آن از هیچ جهت انجام شود و در تحقق یافتن مفاهیم آن از جان و دل بکوشد.(1)

[يَمْهَدُونَ:]

«فَلِأَنْفُسِهِمْ يَمْهَدُونَ»
«يَمْهَدُونَ» از مادّه «مهد» (بر وزن عهد)- همان‌گونه كه «راغب» در «مفردات» گفته- در اصل به معناى «گاهواره» يا محلى است كه براى كودک آماده مى‌كنند، سپس «مهد» و «مهاد» به معناى وسيعترى يعنى هر مكان مهيا و آماده‌اى (كه نهايت آرامش و آسايش در آن است) گفته شده است، انتخاب اين تعبير براى بهشتيان و مؤمنان صالح، نيز از همين نظر است.(2)

[یمین:]

«وَ لا تَخُطُّهُ بِیَمِینِکَ»

تعبیر به «یمین» (دست راست) به خاطر آن است که غالباً انسان‌ها با دست راست می‌نویسند. و به معنای طرف راست بدن نیز آمده، سپس به هر چیزی که در این ناحیه قرار گیرد یمین گفته می‌شود.(3)

[یَنَابِیْع:]

«یَنَابیعَ فِی الأَرْضِ»

«یَنَابِیْع» جمع «ینبوع» از مادّه «نبع» به معنای جوشش آب از زمین است. (4)

[یَنْأَوْنَ:]

«وَ یَنْئَوْنَ عَنْهُ»
«یَنْأَوْنَ» از مادّه «نأی» (بر وزن سعی) به معنای دوری جستن است.(5)

[یَنْبُوع:]

«مِنَ الأَرْضِ یَنْبُوعاً»
«یَنْبُوع» از مادّه «نبع» محل جوشش آب است، بعضی گفته‌اند: «یَنْبُوع» چشمه آبی است که هرگز خشک نمی‌شود.(6)

[يَنْتَصِرُونَ:]

«أَوْ يَنْتَصِرُونَ»
«يَنْتَصِرُونَ» ممكن است اشاره به كمک خواستن برای خويشتن يا برای ديگری و يا هر دو باشد؛ زيرا در آيات بعد، می‌خوانيم كه معبودان و عابدان هر دو به آتش دوزخ افكنده می‌شوند.
«يَنْتَصِرُونَ» از ماده «إِنْتِصار» به معنای ياری طلبيدن است، ولی بعضی آن را به معنای «تَنَاصُرْ» (به ياری يكديگر شتافتن) تفسير كرده‌اند، ولی نتيجه هر دو با توجّه به

1- اعراف، آيه 170(ج 6، ص 510)

2- روم، آيه 44(ج 16، ص 479)

3- عنكبوت، آيه 48(ج 16، ص 321)؛ صافات، آيه 28؛ زمر، آيات 56، 67(ج 19، صفحات 51، 533، 553)

4- زمر، آيه 21(ج 19، ص 442)

5- انعام، آيه 26(ج 5، ص 242)

6- اسراء، آيه 90(ج 12، ص 311)

توضیحی که دادیم یکی است.(1)

[یَنْزَغُ، یَنْزَغَنَّکَ:]

«یَنْزَغَنَّکَ مِنَ الشَّیْطانِ»
از مادّه «نَزْغ» (بر وزن نزع) به معنای ورود در کاری، به قصد افساد و یا تحریک بر آن است.(2)

[یُنْزَفُونَ:]

«هُمْ عَنْها یُنْزَفُونَ»

«یُنْزَفُونَ» در اصل از مادّه «نزف» (بر وزن حذف)، به معنای از بین بردن چیزی به صورت تدریجی است. این واژه هنگامی که در مورد آب چاه به کار رود، مفهومش این است که آب را تدریجاً از چاه بکشند تا پایان یابد. در مورد خونریزی تدریجی که منتهی به ریختن تمام خون بدن شود، نیز تعبیر «نَزْفُ الدَّمِ» به کار می‌رود، و در مورد کشیدن تمام آب چاه به طور تدریجی و مستی و از دست دادن عقل نیز به کار می‌رود.(3)

ه

[يَنْسِلَون:]

«كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ»
«يَنْسِلُون» از مادّه «نسول» (بر وزن فضول) به معنای خروج با سرعت است. این که در مورد یأجوج و مأجوج می‌گوید: آنها از هر بلندی به سرعت می‌گذرند و خارج می‌شوند، اشاره به نفوذ فوق العاده آنها در کره زمین است.
از مادّه «نسل» (بر وزن فصل) به معنای راه رفتن سریع است، «راغب» در «مفردات» می‌گوید: این کلمه در اصل، به معنای جدا شدن از چیزی است، و این که: به فرزندان انسان «نسل» گفته می‌شود به خاطر آنست که از پدر و مادر جدا شده‌اند، (بنابراین، هنگامی که انسان با سرعت دور می‌شود و جدا می‌گردد این تعبیر در آن به کار می‌رود).(4)

[یُنْشِرُون:]

«الأَرْضِ هُمْ یُنْشِرُونَ»
«یُنْشِرُون» از مادّه «نشر» به معین گستردن چیز پیچیده است و کنایه از آفرینش و انتشار مخلوقات در پهنه زمین و آسمان نیز آمده است، و جمعی از مفسران اصرار دارند که این جمله را اشاره به معاد و بازگشت مردگان به زندگی جدید بدانند، در حالی که با توجّه به آیات بعد، روشن می‌شود که سخن از توحید ذات پاک خدا و معبود حقیقی است، نه معاد و زندگی بعد از مرگ.(5)

1- شعراء، آیه 93(ج 15، ص 294)؛ شوری آیه 39(ج 20، ص 490)

2- اعراف، آیه 200(ج 7، ص 85)؛ اسراء، آیه 53(ج 12، ص 181)

3- صافات، آیه 47(ج 19، ص 68)؛ واقعه، آیه 19(ج 23، ص 224)

4- انبیاء، آیه 96(ج 13، ص 549)؛ یس، آیه 51(ج 18، ص 434)

5- انبیاء، آیه 21(ج 13، ص 415)

[یُنَشَّؤُا:]

«یُنَشَّؤُا فِی الْحِلْیَةِ»
«یُنَشَّؤُا» از مادّه «نَشَأَ» به معنای ایجاد چیزی است، و در اینجا به معنای تربیت شدن و پرورش یافتن است.(1)

ه

[یَنْظُرُون:]

«فَإِذا هُمْ یَنْظُرُونَ»
جمله «یَنْظُرُون» (نگاه می‌کنند) از مادّه «نَظَر» اشاره به نگاه کردنِ خیره خیره آنها، به عرصه «محشر»، یا نگاه کردن به عنوان انتظار عذاب است، و در هر صورت، منظور این است که، نه تنها زنده می‌شوند، بلکه درک و دید خود را با همان یک صیحه باز می‌یابند!(2)

[یَنْعِقُ:]

«کَمَثَلِ الَّذی یَنْعِقُ»

«یَنْعِقُ» از مادّه «نعق» در اصل، به معنای صدای کلاغ است بدون این که گردن خود را بکشد و سر خود را حرکت دهد.(3)

[يُنْقَذُون:]

«وَ لا هُمْ يُنْقَذُونَ»
«يُنْقَذُون» از مادّه «انقاذ» به معنای بر گرفتن و نجات دادن است.(4)

ْ

[يَوَدُّ:]

1- زخرف، آيه 18(ج 21، ص 40)

2- صافات، آيه 19(ج 19، ص 43)

3- بقره، آيه 171(ج 1، ص 655)

4- يس، آيه 43(ج 18، ص 420)

«یَوَدُّ الْمُجْرِمُ»
«یَوَدُّ» از مادّه «وُدّ» (بر وزن حُبّ) به معنای «دوست داشتن» توأم با «تمنّی» است، و به گفته «راغب» در هر یک از این دو معنا (بلکه در هر دو معنا) نیز به کار می‌رود.(1)

[یُوزَعُونَ:]

«وَالطَّیْرِ فَهُمْ یُوزَعُونَ»

«یُوزَعُونَ» از مادّه «وَزْع» (بر وزن جمع) به معنای بازداشتن است، این تعبیر، هر گاه در مورد لشکر به کار رود، به این معناست که اول لشکر را نگاه دارند تا آخر لشکر به آن ملحق گردد و از پراکندگی و تشتت آنها جلوگیری شود. واژه «وزع» به معنای حرص و علاقه شدید به چیزی نیز آمده است که انسان را از امور دیگر بازمی‌دارد. از این تعبیر استفاده می‌شود: لشکریان «سلیمان» علیه السلام، هم بسیار زیاد بودند و هم تحت نظام خاص.(2)

[یُوعُون:]

«أَعْلَمُ بِمَا يُوعُونَ»
«یُوعُون» از مادّه «وعاء» به‌معنای ظرف است.(3)

[یُوفِضُون:]

«إِلی نُصُبٍ یُوفِضُونَ»

«یُوفِضُون» از مادّه «افاضه» به معنای حرکت سریع است، شبیه حرکت سریع آب از سرچشمه.(4)

[یُوقَ:]

«مَن یُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ»

«یُوقَ» از مادّه «وقایة» گرچه به صورت فعل مجهول است، اما پیداست که فاعل آن در اینجا خدا است، یعنی هر کس خداوند او را از این صفت مذموم نگاهداری کند، رستگار است.(5)

[یُوقِنُون:]

«بِآیاتِنَا یُوقِنُونَ»
«یُوقِنُون» از مادّه «یَقین» به معنای یقین دارند است.(6)

[يولج:]

«يُولِجُ النَّهارَ فِی اللَّیْلِ»

«یولج» از مادّه «ایلاج» در اصل، از «ولوج» به معنای دخول است، این تعبیر اشاره به دگرگونی‌های تدریجی و کاملًا منظم و حساب شده شب و روز در فصول مختلف سال است که از یکی کاسته، و به دیگری افزوده می‌شود. اما این احتمال نیز وجود دارد که اشاره به مسأله طلوع و غروب آفتاب باشد که به خاطر شرائط خاص جوّ (هوای اطراف زمین) این امر، به صورت ناگهانی انجام نمی‌گیرد، بلکه از آغاز طلوع فجر، اشعه آفتاب به طبقات بالای هوا می‌افتد و آهسته آهسته، به طبقات پائین منتقل می‌شود، گویی روز تدریجاً وارد شب می‌گردد، و لشکر نور، بر سپاهیان ظلمت چیره می‌شود، و به عکس هنگام غروب آفتاب، نخست نور از قشر پائین جوّ، برچیده می‌شود و هوا کمی تار می‌گردد و تدریجاً از طبقات بالاتر، تا آخرین شعاع خورشید برچیده شود، و لشگر ظلمت همه جا را تسخیر کند.(7)

[یوم:]

«فی سِتَّةِ أَیَّامٍ»
با توجّه به مفهوم وسیع کلمه «یوم» (روز) و معادل آن در زبان‌های دیگر: «یوم» به معنای «یک دوران» نیز به کار می‌رود، خواه این دوران یک سال باشد، یا صد سال، یا یک میلیون سال، و یا میلیاردها سال، شواهدی که این حقیقت را ثابت می‌کند و نشان می‌دهد یکی از معانی «یوم» همان «دوران» است فراوان می‌باشد از جمله:
الف- در قرآن صدها بار کلمه «یوم» و «ایّام» به کار رفته است، و در بسیاری از موارد به معنای شبانه روز معمول نیست، مثلًا تعبیر از عالم رستاخیز، به «یوم القیامة» نشان می‌دهد که مجموعه رستاخیز که دورانی

1- معارج، آیه 11(ج 25، ص 32)

2- نمل، آیات 17، 83(ج 15، صفحات 459، 579)؛ فصّلت، آیه 19(ج 20، ص 265)

3- انشقاق، آیه 23(ج 26، ص 332)

4- معارج، آیه 43(ج 25، ص 57)

5- حشر، آیه 9(ج 23، ص 529)

6- سجده، آیه 24(ج 17، ص 184)

7- حجّ، آیه 61(ج 14، ص 169)؛ فاطر، آیه 13(ج 18، ص 231)؛ حدید، آیه 6(ج 23، ص 321)

است بسیار طولانی به عنوان «روز قیامت» شمرده شده است.
از پاره‌ای از آیات قرآن استفاده می‌شود که روز رستاخیز و محاسبه اعمال مردم، پنجاه هزار سال طول می‌کشد.
ب- در متن کتب لغت نیز می‌خوانیم که «یوم» گاهی به مقدار زمان میان طلوع و غروب آفتاب گفته می‌شود و گاهی به مدتی از زمان، هر مقدار بوده باشد.
ج- در روایات و سخنان پیشوایان دینی نیز کلمه «یوم» به معنای دوران بسیار آمده است، امیر مؤمنان علی علیه السلام در «نهج البلاغه» می‌فرماید: الدَّهْرُ یَوْمَانِ یَوْمٌ لَکَ وَ یَوْمٌ عَلَیْکَ «دنیا برای تو دو روز است، روزی به سود تو است و روزی به زیان تو».
در تفسیر «برهان» ذیل همین آیه از تفسیر «علی بن ابراهیم» نیز می‌خوانیم که امام فرمود: فِی سِتَّةِ أَیَّامٍ یَعْنِی فِی سِتَّةِ أَوْقاتٍ «شش روز، یعنی شش وقت و دوران».
د- در گفتگوهای روزمره و اشعار شعرا در زبان‌های مختلف کلمه «یوم» و معادل آن نیز، به معنای دوران زیاد دیده می‌شود، مثلًا می‌گوئیم: کره زمین یک روز گداخته و سوزان بود و روز دیگر سرد شد و آثار حیات در آن آشکار گردید، در حالی که دوران گداختگی زمین به میلیاردها سال بالغ می‌شود.
یا این که می‌گوئیم: یک روز «بنی‌امیّه» خلافت اسلام را غصب کردند، و روز دیگر «بنی‌عباس»، در حالی که دوران خلافت هر یک بر ده‌ها سال بالغ می‌گردد.
شعر ظریف و پر معنایی از «کلیم کاشانی» داریم که شاهد روشنی برای بحث ما است آنجا که می‌گوید:
بد نامی حیات دو روزی نبود بیش آن هم کلیم با تو بگویم چسان گذشت
یک روز صرف بستن دل شد به این و آن روز دگر به کندن دل زین و آن گذشت. (1)

[یوم التلاق:]

«لِیُنْذِرَ یَوْمَ التَّلاقِ»
«تلاق» از مادّه «لِقاء» است و «یوم التلاق» از نام‌های قیامت است.(2)

[یوم التّناد:]

«عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنَادِ»
«تناد» از مادّه «نِدّ» است و مشهور و معروف در میان مفسران، این است که «یوم التّناد» از اسامی قیامت است، و هر یک برای نام‌گذاری قیامت به این نام توجیهی ذکر کرده، که با هم شباهت زیادی دارند.(3)

1- اعراف، آیه 54(ج 6، ص 248).

2- غافر، آیه 15(ج 20، ص 71)

3- غافر، آیه 32(ج 20، ص 109)

[یَوْمُ الَجَمْع:]

«تُنْذِرَ یَوْمَ الْجَمْعِ»
در این که چرا روز قیامت «یَوْمُ الْجَمْع» نامیده شده، تفسیرهای متعددی وجود دارد:
گاه گفته‌اند: به خاطر آن است که میان ارواح و اجساد جمع می‌شود. گاه گفته‌اند: از این نظر است که بین انسان و عملش جمع خواهد شد. و یا از این نظر: که میان ظالم و مظلوم اجتماع حاصل می‌شود. ولی ظاهر این است که منظور، اجتماع همه خلایق در آن روز بزرگ است از اولین و آخرین.(1)

[يَوْمٍ عَظِيْمٍ:]

«عَذابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ»

گرچه، تعبير به «يَوْمٍ عَظِيْمٍ» غالباً به معناى «روز قيامت» آمده است؛ ولى گاه در آيات قرآن به روزهاى سخت و وحشتناكى كه بر امت‌ها گذشته، نيز اطلاق شده است. و منظور در اينجا نيز، همين معناست؛ چرا كه در دنباله همين آيات مى‌خوانيم: «سرانجام «قوم عاد» در روز سخت و وحشتناكى گرفتار عذاب الهى شدند و بر باد رفتند».(2)

[یوم عقیم:]

«عَذابُ یَوْمٍ عَقیمٍ»
منظور از «یوم عقیم» روز قیامت است و این

1- شوری آیه 7(ج 20، ص 381)

2- احقاف، آیه 21(ج 21، ص 369)

که روز قیامت توصیف به «عقیم» (نازا) شده اشاره به این است که آنها روز دیگری پشت سر ندارند تا بتوانند به‌جبران گذشته برخیزند و در سرنوشت خود تغییری ایجاد کنند.(1)

[یَهَبُ:]

«یَهَبُ لِمَن یَشآءُ»

تعبیر به «یَهَبُ»، (می‌بخشد) از مادّه «هِبَة» دلیل روشنی است که هم دختران هدیه الهی هستند و هم پسران، و فرق گذاشتن میان این دو، از دیدگاه یک مسلمان راستین صحیح نیست، هر دو «هبه» او می‌باشند.(2)

[یَهْجَعُونَ:]

«اللَّیْلِ مَا یَهْجَعُونَ»

«یَهْجَعُونَ» از مادّه «هجوع»، به معنای خواب شبانه است. بعضی گفته‌اند: منظور این است که، آنها اکثر شب را بیدار بودند و کمی از شب را می‌خوابیدند، و به اصطلاح همواره شب زنده‌دار بودند. ولی، از آنجا که این حکم، به صورت یک دستور عمومی برای پرهیزگاران و محسنین بعید به نظر می‌رسد، این تفسیر مناسب نیست، بلکه منظور این است: آنها کمتر اتفاق می‌افتاد تمام شب را بخوابند، و به تعبیر دیگر «لیل» (شب) به صورت جنس و عموم در نظر گرفته شده.(3)

[یَهِدِّی:]

«لّا یَهدِّی إِلّا أَنْ یُهْدی

«یَهِدِّی» در اصل «یهتدی» بوده، که «تاء» آن تبدیل به «دال» و در آن ادغَام شده است.(4)

[يُهْرَعُون:]

«قَوْمُهُ يُهْرَعُونَ»
«يُهْرَعُون» از مادّه «اهراع» به معنای راندن شدید است، گویی غریزه سرکش جنسی، این قوم گمراه را به شدت به سوی میهمان‌های لوط پیامبر، می‌راند!
«يُهْرَعُونَ» به صورت «صیغه مجهول» از مادّه «هَرَعَ» یا «اهراع» که به معنای با سرعت دویدن است آمده، در سوره «صافات» اشاره به این است که: چنان دل و دین بر تقلید نیاکان باخته‌اند که گویی آنها را به سرعت و بی‌اختیار، به دنبالشان می‌دوانند، گویی از خود اراده‌ای ندارند و این اشاره به نهایت تعصب و شیفتگی آنها به خرافات نیاکان است.(5)

[یَهِیْجُ:]

«ثُمَّ یَهیجُ فَتَراهُ»

«یَهِیْجُ» از مادّه «هیجان» در لغت به دو معنا آمده است: نخست خشک شدن و زرد شدن گیاه، و دیگر، به معنای به حرکت در آمدن و جوش و خروش داشتن، ممکن است این دو معنا به یک ریشه باز گردد؛ زیرا به هنگامی که گیاه خشک می‌شود آمادّه جدائی، پراکندگی و حرکت و هیجان می‌گردد.(6)

[یَهِیمُونَ:]

«كُلِّ وادٍ يَهيمُونَ»
«یَهِیمُونَ» از مادّه «هیام» (بر وزن قیام) به معنای راه رفتن بدون هدف است!(7)

[يُهَيِّئ:]

«مِّن رَّحْمَتِهِ وَ يُهَيِّئ»

«يُهَيِّئ» از مادّه «تهيه» به معناى آماده ساختن است.(8)

[يَيْأَسَ:]

«أَ فَلَمْ يَيْأَسِ الَّذينَ آمَنُوا»
«يَيْأَسَ» از مادّه «يأس» به معناى نوميدى است، ولى بسيارى از مفسران گفته‌اند: در اينجا به معناى علم است، اما بنا به گفته «كسانى» (طبق نقل فخر رازى) هيچ گاه ديده نشده است كه «يَئِسَت» به معناى «عَلِمَت» بوده باشد و از گفتار «راغب» در «مفردات» چنين برمى‌آيد كه: «يأس» در اينجا به همان معناى معروف آن است، ولى لازمه هر يأسى علم به عدم تحقيق آن موضوع است، بنابراين، ثبوت يأس آنها لازمه‌اش علم

1- حجّ، آيه 55(ج 14، ص 162)

2- شورى آيه 49(ج 20، ص 509)

3- ذاريات، آيه 17(ج 22، ص 331)

4- يونس، آيه 35(ج 8، ص 350)

5- هود، آيه 78(ج 9، ص 220)؛ صافات، آيه 70(ج 19، ص 88)

6- زمر، آيه 21(ج 19، ص 443)؛ حديد، آيه 20(ج 23، ص 365)

7- شعراء، آيه 225(ج 15، ص 404)

8- كهف، آيه 16(ج 12، ص 398)

آنهاست، ولی این گفتار «راغب» نتیجه‌اش این می‌شود که یأس در اینجا به معنای علم به وجود نباشد، بلکه به معنای علم به عدم باشد، که با مفهوم آیه سازگار نیست، از این‌رو معنای همان است که مشهور مفسران گفته‌اند و شواهدی از سخن عرب نیز بر آن آورده‌اند. نمونه این شواهد را «فخر رازی» در تفسیرش آورده است (دقت کنید).(1)

[یُؤْثَر:]

«إِلَّا سِحْرٌ یُؤْثَرُ»

جمله «یُؤْثَر» از مادّه «اثر» به معنای روایتی است که از پیشینیان نقل شده و آثاری است که از آنها باقی مانده و بعضی آن را از مادّه «ایثار» به معنای برگزیدن و مقدم داشتن دانسته‌اند.(2)

[يَؤُدُهُ:]

«وَ لا يَؤُدُهُ حِفْظُهُمَا»

«يَؤُدُهُ» در جمله «وَ لا يَؤُدُهُ حِفْظُهُمَا» در اصل، از ریشه «اوْد» (بر وزن قول) به معنای ثقل و سنگینی می‌باشد، یعنی حفظ آسمان‌ها و زمین برای خداوند هیچگونه سنگینی و مشقتی ندارد؛ زیرا او همانند مخلوقات و بندگان خود نیست که قدرتشان محدود باشد و گاهی از نگهداری چیزی خسته و ناتوان شوند، قدرت او نامحدود است و اصولاً برای یک قدرت نامحدود سنگینی و سبکی، مشقت و آسانی مفهومی ندارد، این مفاهیم همه در مورد قدرت‌های محدود صدق می‌کند!(3)

[یُؤْفَکُونَ:]

«انْظُرْ أَنَّی یُؤْفَکُونَ»

«یُؤْفَکُونَ» از مادّه «افک» و آن در اصل به معنای منصرف ساختن از چیزی است و «مأفوک» به کسی گفته می‌شود که: از حق باز داشته شده است، اگر چه بر اثر تقصیر خودش باشد و از آنجا که دروغ انسان را از حق باز می‌دارد به آن «افک» گفته می‌شود.

و به همین تناسب، بر دروغ و نیز بادهای مخالف اطلاق می‌شود. تعبیر «یُؤْفَکُون» به صیغه مجهول، اشاره به این است که: آنها قدرت بر تصمیم‌گیری ندارند، گویی بی اراده به سوی بت‌پرستی کشیده می‌شوند! (4)

[الیَوْم:]

«الْيَوْمَ فی ضَلالٍ مُّبينٍ»
بعضی از مفسران کلمه «الیَوْم» در جمله «لکِنِ الظّالِمُونَ الْيَوْمَ فِی ضَلالٍ مُبِينٍ» را به معنای روز قیامت گرفته‌اند، که مفهوم آیه این می‌شود: در آنجا بینا و شنوا خواهند شد اما این بینایی و شنوایی در آن روز سودی به حالشان نخواهد داشت، و در ضلال مبین

1- رعد، آیه 31(ج 10، ص 260)

2- مدثّر، آیه 24(ج 25، ص 236)

3- بقره، آیه 255(ج 2، ص 322)

4- مائده، آیه 75(ج 5، ص 55)؛ عنکبوت، آیه 61(ج 16، ص 354)

خواهند بود. ولی تفسیر اول (الیوم به معنای امروز که در دنیا هستید) صحیح‌تر به نظر می‌رسد. زیرا «الف و لام» در «الیَوْم» الف و لام «عهد» است، ولی طبق تفسیر اول «عهد حضوری» است و طبق تفسیر دوم «عهد ذکری».(1)

1- مریم، آیه 38(ج 13، ص 86)

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ في سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ
(سوره توبه آیه 41)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص 159
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال 1340 هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال 1385 هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازيهاي رايانه اي و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار هاي تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط 2350524)
ز)طراحی سیستم هاي حسابداري ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...
ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال
دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگي مذهبي قائمیه اصفهان
تاریخ تأسیس: 1385 شماره ثبت : 2373 شناسه ملی : 10860152026
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com
فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com
تلفن 25-2357023- (0311) فکس 2357022 (0311) دفتر تهران 88318722 (021) بازرگانی و فروش 09132000109 امور کاربران (0311)2333045
نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت

امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.
شماره حساب 621060953 ، شماره کارت :6273-5331-3045-1973و شماره حساب شبا : -IR90-0180-0000-0000-0621-0609 53به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».